

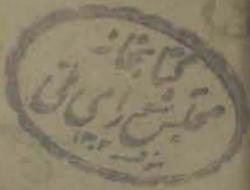


کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	صواریم الریبه	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۵۱۱۷۱

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۳

۳۵۱



کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
۱۳۲۰



مطالعه صور ام الهیات

حقیقی و پوستیده همانند که چون بسبب نامساعدت روزگار و کج روی چرخ ناانجبار و عدم  
 التفات اکثری از سکنه این شهر و دیار بطرف ترویج و تقویت مذهب ائمه اطهار  
 علیهم السلام فراموش آمد کنجایش این نداشت که کتاب صور ام مع خاتمه و حسام السلام  
 و احیاء السنه و رساله ذوالفقار و رساله فیهت و غیره تالیفات که در نقض کتاب این  
 عصر کرده ذومی الاذنیاب تا این زمان از مکتب عدم بمنصه بروز آمده بمعرض طبع و رایید  
 که هذا بر نسخه صور ام باسقاط خاتمه و نسخه حسام اقتضار کرده بطبع و چهارم آفرین  
 پرداخت پس بنا علیه باید چون ناظرین نسخه صور ام با وجود اینکه در اکثری از مواضع  
 آن تحویل بطرف خاتمه شده خاتمه را در کتاب مطبوعه نیا بند احقر العباد را مقدر و اولاد

ورق صحیفه	سطر غلط	صحیح	ورق صحیفه	سطر غلط	صحیح
۳	۱	۱۲	۳	۲	۱۸
۵	۲	۲	۱۰	۱	۲۱
۱۳	۲	۵	۱۵	۲	۴
۱۶	۲	۵	۱۵	۲	۴
۱۹	۱	۷	۲۱	۲	۱۴
۲۱	۲	۱۵	۲۱	۲	۲۲
۲۲	۲	۲۲	۲۰	۱۱	۱۳
۲۵	۱	۲۵	۲۶	۱	۱
۳۰	۱	۱۲	۳۳	۱	۱۱

ورق	صفحه	مطر	فاط	صحیح
				ذک غاصه سبحانه و درن خاتمه تقدیر نه علی عباد و بعدله فی کل ما جرت
				علیه صرف قضائه و لکنه سبحانه جعل حق علی العباد ان یطیعوه و جعل
				جزایریم علیه مضاعفه الثواب تفضلا منه و توسعا بما هو علی التمزید
				ایله انگی با لفظ الحمد
۹۴	۲	۲۲		وساری اما خطبه امیرالمؤمنین عم فیه لثاله چه از جمله فقرات آن خطبه
				قول آنحضرت است لو کان احد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک
				خالصه و معایوم است که مفاد او امتناع اشئی و امتناع غیره است
				چنانچه ناصبی در مواضع بسیار که از آن جمله است میسخت نبوت
				در ذیل ششم میوم بان متمسک گردیده پس بنا برین محصل
				کلام آنحضرت چنین خواهد بود که هرگاه احدی مصداق این لایحری له
				ولا یجری علیه نیست پس حق تعالی هم مصداق این لایحری له ولا یجری
				علیه نباشد و این عین مذهب حدیث است و ابن ابی الحدید این معنی
				را بوجه ابطال در ذیل شرح این فقره بیان نموده اما قول حضرت
				و جعل جزایریم علیه مضاعفه الثواب تفضلا منه پس آنهم عین مسلک حدیث
				است چه مضاعفه الثواب غیر از دیگر تفضیل از کدام راه میتواند شد
				علاوه آنکه در مواضع بسیار به ثبوت پیوسته که وجوب من حیث الحکم
				و محصله عین تفضیل است نظر بذات و مستطیع فی الحمام فانتظره
۹۴	۱	۹۴	۶	بنفاسه بنفاسه
۹۶	۱	۹۶	۱۴	حقیق
۱۰۲	۱	۱۰۲	۱۳	اختیار اختیار
۱۰۸	۱	۱۰۸	۱	پس
۱۰۸	۱	۱۰۸	۱۳	میفرمود میفرماید
۱۰۸	۱	۱۰۸	۲۴	ولم یخصه
۱۰۹	۲	۱۰۹	۱۲	یدعی یدعی فی العلم

ورق	صفحه	مطر	فاط	صحیح
				واراد واراد
				اشباهه و اشباهه
				القی القی
				مومنین مومنون
				واوفا اوفا
				شهادت شهادت
				داخله در شیعہ غیر اثناعشری
				للحجه للحجه
				هر امر هر امر
				بیان اثنای اثنای بیان
				اولایه اولایه
				ان الخلق ان الخلق
				ان وقد کان ان وقد کان
				فی علمه ان اسلا بدوله
				بدأسه بدأسه
				سانی سانی
				الام الام
				سح سح
				بشی بشی
				الطف الطف
				فی فخاله قال فی نهج البلاغه و من خطبه له عم خطبه بالصفین اما بعد فقد
				جعل الله لی علیکم حق اولایه امرکم و جعل لکم علی من الحق من الله الذی علیکم
				والحق اوسع الاثبار فی التواضع و اضعفها فی التواضع لا یجری
				احد الاحری علیه ولا یجری علی احد الاحری له و لو کان احد ان یجری علیه لکان



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي تفرد بالقدوم ووسم كلشي بتقدم العدم خلق الاشياء فانقرضوا حكم وفي كمال خلق صنوف

وَقَعْدٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَمَّ بِالْحَمْدِ

الحمد لله الذي تفرد بالقدوم ووسم كلشي بتقدم العدم خلق الاشياء فانقرضوا حكم وفي كمال خلق صنوف  
من المصالح وضروب من الحكم التي تبين معاشر العاجلين ان الله تبارك وتعالى في خلقكم من العاجلين  
وفي اجزاء السموات والارض وما بينهما من الالاعين ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من  
النار ووعدهم الذين خسروا فنادوهم جهنم التي وقودها الناس والاشجار خسرا الذين خسروا ذلك هذا الخسران  
المبين سبحان ربك رب العزة عما يصفون والحمد لله رب العالمين تبارك وتعالى عما يلدبون  
بجنايه المقدس اهل العظمة والكبرياء وتقدس وتنزه عن القبائح والفسخ كاذف العباد تخيرا  
ونزاهتهم عن المعاصي تخذيرا وجزايم بالقليل كثيرا لئيم التهمة عليهم ويظهرهم تطهيرا ونشهد ان محمدا صلي  
الله عليه وآله عبده ورسوله بعثه حين فتره من الرسل وتشت السبل والهدى غايل والحمي شامل فلم ينزل  
قطر رحمة في اجزاء الدين وحارب اسرته امثالا لظلم السموات والارضين ووالى فيه الالامدين وعادى  
طلبيا لرضاه الاقربين فغزبهم في عقروهم وبارهم وجمهم عليهم في حبوسه قرايم حتى اظهرهم الله واوكره المشركون  
واعلى كلمته على رغم آتاف اناس كانوا يحقدون فصلى الله عليه وعلى آله الذين من تمسك بحبلهم نجى ومن  
تخلف عن سفيقتهم فرق وهدى هم الذين من اطاعهم فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصى الله محبتهم عصمة  
في الاولي والعقبى ومودتهم واجبه بدليل الاستسالم عليه احرا الاممودة في القرى لاسيما من عمه وصهره ووضوه  
الذي به آية الله العظمى والنبأ العظيم الذي به فيه محققون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون  
والى لقد شهد انه ما يدعى سبيل الله حق جهاده وجدل الباطل المشركين طلبيا لمرضاة جنات فنداه  
كم من كربات كشف عن وجه سيد المرسلين فرج الله عنه كما فرج عن رسول رب العالمين سبق في كل  
موطن اذكثير من الصحابة قصر او كان يتقدم حين كانوا اتوا خروا ما كان تاخذة في الله لومه الالاميين كيف وقد  
قطع الارحام في اعاد كلمه الدين فلو ترفه صناديد العرب وقتل شجعانهم وضرب ذال الفقار على آتافهم والملك  
سيد انهم فابوح قلوبهم احقادا بدريه وعداوة صبيرية وحينية فكلا وعلى منابذة مكبين وعلى معاداة مصيبين  
كالوا ينظرون اليه نظرا شزرا ولا يستطيعون ان يقولوا فيه قولا يحيرا حتى اذا ارتحل الرسول المختار بعد

لقد اخذ البيعة منهم لوالد الاممة الاطهار ابدوا ما كان في صدورهم من الضمائم والشحناء على  
ما اخبره خاتم الرسل وسيد الانبياء خراج الاخبار من الكهين وضيحوا ووصيته الرسول الامين جعلوا  
جل عهد ورتاد بيعة التقدير هبار منبشا فاكبوا على عداوته واصبوا على منابذته حتى اخرجه من بيابان دار  
الكرامة وكان لبقا وكسوفة كانت من اهل النذل والالامة كما سيتضح كل ذلك في خاتمة الكتاب عليك  
ويكشف صدق ما اوامنا اليه حق الانكشاف لديك والتمجيد ان هذه واقعة تامة تساهل لان سندب  
عليها النادون ويكفي الباكن الى يوم يعثون اما بعد تمهيد تصديق اين رسالة راسمه وعجابه نوافه ك  
بتقريب نقض شبهات وكشف عورات عاد صني قريش عزى دلات سمعت تحرير ياقه انك برضا من  
ذوي الالباب اولى الرايات وارباب عقول اصحاب وبيانات ظهر وروشن وثابت ومبرهن است  
كراجه از صنوف عطايا والطف وضروب آلاء واعطاف جناب فباض على الاطلاق به بند كان  
ميدول عموده وكافه عبادا بان مشمول فرموده زبان بيان در تقرير ششمه اذان ابكم ولسان خامه  
بديح البيان در تحرير شطري اذان افطح واجزم است كما قال الله تعالى وعز من قال ان  
تعدو التمة الله لا تحصيها واز اعظم اين نعمه وافخم اين آلاء بعثت انبياء ونصب اوصيا است  
عليهم التحية والثناءات حجة صلاح معاش ومعاد عباد واران باشد بان هدايت فرمايند واز ياديه ضالالت  
يشاهراه حجات رسانند شاهد صدق اين مقال كلام ايزد ومثال است بل الله يمن عليكم ان يهديكم  
للایمان وانما انت منذر لكل قوم اذ لكن سمعنا نصاي قول تعالى وقيل من عبادي الشكور بسني آدم  
ثا لاصاف از راه جفا وكمال اعتساف ودر اين نعمت عظمى وعطية كبرى ندان تند ودر جنب اين  
نعمت واحسان چه صنوف عصيان وكفران كه نورزيدند وذات مقدسه انبياء واد صيارا انواع  
ايداد آزار گرفتار رخ وحق ساختند وازا مثال اوامر ونواهي ايشان بالكلية رو برتانه بتحصيل  
مرغبات نفس اماره پروا تند چا نچه صدق اين معنی نظر بقصص انبياي سابقه و اوصياي  
سابقه كه جناب رب الارباب در قرآن مجيد عبرة لا ولى الالباب ذكر فرموده كاشموس في  
را بعه النهار منجلي وروشن دور كمال ظهور وعلان وكافى است در باب شهادت اين مصمومون  
صداقت مشحون قوله تعه فريفا كذبتم وفريقا تقتلون لاسيما ملاحظه ما جري على خاتم الانبياء  
وسيد الاوصياء كه دلهاى مؤمنين ازان كباب است و خانهاى ايمان خراب وناهيك على  
ذلك قول النبي صلى الله عليه وآله واماك ما اوذى نبي من امته كما اوذى نبي واللهم الهى  
استمديك على قريش الى آخر الخطبة وايين خطبة است معروف ومشهور ودر كتاب امامت

این قیاسی طور و چون استیجاب حکایت این ماجرا و استیغای این قصه پر خصه از ابتدا تا انتها بیرون از طور این رساله مختصر و خارج از نظر این و جیزه مقتصر است بقدر آنچه در این مقام اهم است و نفی عم با مراعات کمال اجمال تماما للعلیه علی اهل الضلال و تبصره لطالبی حقیقه الحال حول محتامه این رقم پذیر بالا در جمال است تا ظاهر شود و با هر کرد که این تراحم تواریب و اعدای دین و اجتماع اهل زیغ ضلالت آئین بر تلمیح باطل و تبیس عاقل که بالفعل مشاهده معاین است از بیست قدیم که اخلاف اعدای اهل بیت نبوت و کرامت از اسلاف خود یاد گرفته اند و این تهاون خلاق در امر دین و فتح ابواب ظلم و جفا بسانان لسان سنان بر اهل بیت سید المرسلین صلعم آیتی است و میرین که بتواتر عن اب عن جد یا ایشان رسیده لخص کلام و زبده مرام آنکه چون این چرخ جفاکار و روزگار ناچار بر روی اهل بیت رسول مختار و ذوات مقدسه آنجه اظهار بنا بر اسباب بیابا ابواب ظلم و جفا مفتوح ساخت و این دنیای دوزخ پرورد و سقلمه نواز بد کوهر از خاندان عصمت و طهارت رو بر تافته با اعدای مقربان حضرت صدیقت پرواخت شمر بعدا لدنیا غارت سواد آنها من کیدا و تجر عوا کربا تنها از اینجا که اکثری از ابتدای زمان از دین و ایمان بهره مند اند و دنیا طلب بسیار و دین طلبان کم اند و دین را بدنیافروخته بالمره پاس خدا و رسول او نامرعی گذاشته اهل بیت پیغمبر خود را مخدول ساختند و برای تحصیل زخارف فانیه و نیویه با خلفای جور و سلاطین حدوان پیوستند و هر وجه که ممکن شد خواه بود خواه بقتضی دین و این اصولیه و فروعیه که در آن صورت انتظام امور سلطنت و ریاست حکام متصور می شد تقرب طوائفیت زمان و فراعنه امت تحصیل نمودند و علی رقم آنجه اهل بیت اظهار باحداث مسکنی و مذهبی علم مخالفت مذهب عترت رسول مختار صلعم بر پا فرمودند و سلاطین جور هم چون رونق بازار خود را در امثال چنین تدابیر و جیل میدیدند چنین بی دینا ترا داخل انتظام امور سلطنت خود را تصور نموده با انواع اعزاز و اکرام پیش می آمدند و بتفویض مناصب شرعیه مثل منصب افتا و قضا و مانند آن مانها موجب کرمی بازار خود و آنها میگردیدند چنانچه انشاء الله تعالی توضیح این معنی در خاتمه کتاب از روی انبار آثار کتب مخالف و موالف بوجه احسن خواهد کردید از اینجا است که بمقتضای الناس علی دین بادکم مذاهیب باطله در اقطار و اطراف عالم انتشار یافت و برای تحصیل و نیایی ناپایدار هر یکی از ابتدای روزگار

روزگار مذهبی مخالف مذهب اهل بیت عم اختیار نموده سلاطین اعصار را از خود راضی و خوشنود می ساخت و هر عالم مذهب ایشان بتوقع جلب منافع و مناصب دنیا را مائل و صحف در مذهب پیاد شاه عصر خود تصنیف نموده علم مخالفت عترت طاهره بر می افراشت اما مذهب امامیه و علمای اثناعشریه پس بمقتضای قول متفق علیه مخبر صادق عم الاسلام مدار غریبا و میعود غریبا گما بدد اکثر اوقات از دست اهل جور و جفا در کمال اختفا و انزوا و همیشه طغاة زمان نسبت با اهل آن در صدد آزار و ایذا چنانچه در محل موعود و انشاء الله تعه واضح خواهد نمود و هاتا که اگر حکمت ایزدی تماما للعلیه ببقای این مذهب و اهل این مذهب تعلق نمیگرفت و بر این قاهره و دلائل باهره بر حقیقت مذهب اهل حق منصوب نمیگشت میبایست که بسبب تمادای زمان سلطنت اهل خلاف اثری از آن بر روی زمین نمی ماند و مانند سایر مذاهیب باطله که مخالفت با مذهب اثناعشره داشت بیکس در صفحه روزگار نام آنرا نمی خواند لیکن از اینجا که جناب حق سبحانه و تعالی می فرماید میریدون ایطغیوا نورا الله باقوا هم و الله متم نوره ولو کره الکافرون لاند مذهب حق بر روی زمین تا قیام قیامت قائم و باقی باشد و با وجود صرف هم اهل سلطنت و اقتدار بطرف بر طرف مناختن مذهب اهل حق از صفحه روزگار گاهی از وجود ذمی خود علمای فرقه حق جهان خالی نمانده و هرگاه بسبب تمادای زمان سلاطین جور و سعی ناشکور علمای اهل خلاف مرآت حق زنگ پذیر گشته البته عالمی از علمای امامیه از سفح جلال و یا از زوایای بیست پیدا کرده زنگ شبهات اهل زیغ و ضلال را زوده حق را مثل آفتاب منجلی و روشن ساخته مصداق این معنی آنکه چون درین خاک تیره هندوستان بسبب تسلط سلاطین جور و طغیان و بعید المسافه بودن آن از بلاد اسلام و ایمان صنوف بدعات مستحده و مذاهیب باطله رونق تمام یافت جناب باری عز اسمه بنده ذلیل خود را بتفویض منصب استیصال شبهات اهل بدع و ارباب ضلال مشرف ساخت چنانچه کتاب اساس اصول و شهاب ثاقب و عماد الاسلام بر صدق دعوی من کوا و جناب عالم السرا و الحقیقات و دلهای مومنین اهل انصاف ازین امر آگاه و هذا نعمها و امثالها انقوله تعه و اما بنحیه ربک فحدث و این کتاب عماد الاسلام معزی الیه کتابی است در علم کلام مشتمل بر اثبات عقائد حق اثناعشریه و نقض کتاب نهیایه العقول الغاضل الرازی المماقرب بالامام با ضامن فواید بسیار و ایداع ابکار افکار چنانچه کان فقیر چنین است که درین جزه زمان چشم روزگار نظیر

این کتاب ندیده باشد و که شرح برین شایده و هرگاه بنقض کلام او که امام علمای سنیان اند  
کتابی نیستی پروا ختم و بیکر هوای نقض کتب مخالفین در سر نداشتیم چه معاوم است و پیدا و ظاهر است  
و چون شاه باز طبیعت بصید سیرغ مضامین عالیه خود گرفته باشد و بیکر مخالفیت  
خود را بخون کرکس کند نیاید و یکبار اباکار را بجای خود آورده باشد نگاه  
التفات بطرف مجوزه شود تا نقر نماید لیکن از احکام و زکار ناممور نمیگذارد که از باب هم عالیه از  
وست سقلم ناس و سخردان حق ناشناس نجات یافه دمی با ستراحت بگذرانند و ابالعه و شیاطین  
نمی شود که از اتصال بینی آدم دمی تغافل نمایند قبل ازین تقریر تا بیخ شش شمال باب دوم  
از کتاب بعضی ذوی الاذنیاب در نقض مذہب عترت جناب رسالت ماب درین بابده که بالقول  
محل اقامت فقیر است بر دریافت و شہادت مسموم و ہذیانات لمعه اولہای عوام مومنین را  
منتقض ساخت جناب سنیان را سراج مہمات رسید و آن صحیفہ را چون با شہرہ عصای  
کوری این کوز با طمان گردید و احقر درین باب چون بدل خود در جوع می نمود نظر باینکہ مثل  
کتاب نہایتہ العقول امام سنیان را جواب گفته و از سر تا پا منتقض و باطل ساختہ ہرگز  
بنقض کلام نافرجام ناصب عداوت اہل بیت کہ از اول تا آخر آثار عبادت و عوایت  
از ان پیدا و امارات بغض و عداوت عترت رسول ظاہر و پندار اضی نمیکردید و طرف  
گفتگو شدن با چنین جاهل مدبر عار و استہرکز بر خود نمی آید دید چون حال برین منوال  
شاہدہ نمودم دل خود را مخاطب مباحثہ گفتیم کہ این مجاولہ و معارضہ کہ ترا با چنین جاهل  
عجبی پیش آمده ایس اول قارورہ کسرت فی الاسلام و طرف گفتگو شدن تو با مثال چنین  
ناورستان ایس با عجب من مجاہد الانبیاء الکرام والاوصیاء الفخام مع معاصریہ من الکفرۃ  
والنجرۃ اللیام پھر النظر نمی نمایی و نگاہ التفات نمی نمایی مجال جناب حضرت ابراہیم عم  
و حضرت موسی عم و جناب یارون عم کہ بان عاوم و کالات مبتلی گردیدند مجاہد نمودن با نمود  
مرد و فرعون با چون کہ از کمال جہل و عبادت با وجود ظہور آثار مخلوقیت و با بوج امارات  
افتقار داعوی خدا می می کردند و همچنین نگاہ کن بطرف جناب سعید الہم ساین صلح  
کہ بالا تعلق افضل و امکان غلامی است چگونہ مبتلی گردید مجاہد جہل است بر کین قوم خود  
کہ بسبب فرط جہالت جناب اتی چند را کہ خود می تراشیدند عبادت و ہرستش می نمودند  
و همچنین اندکی از خواب غفلت بیدار شود و چشم بکشایید این جناب باب مدینہ علم

علم رسول را کہ بالا تفاق اعلم ناس بود بعد رسول خدا صلحتم چه قسم مبتلی گردید  
بمعارضہ و مجاہدہ چند ناکس منافقین فریث کہ بالای مناہر بمرات اعتراف جہل و قصور  
خود می نمودند و معجزا ابا و جود اقامت و لائل و براہین جناب حضرت امیر المومنین  
در غیب نمودن حق او و فاطمہ بنت رسول عم طریق کجی و اعتساف می نمودند تا اینکہ  
از ناہنجاری زمانہ نوبت بجائی رسید کہ این غلامی خفا فیش سرشت آفتاب برج امانت را  
از سحلمہ ابوسفیان منافق ابن منافق و با چون ابن ملعون امتیاز نادادہ در یک سناک کشیدند و آن  
نور الہی را با این طلعت کفر در یک میزان کشیدند چنانچہ درین معنی جناب علی بن  
ابیطالب عم در مقام تحسیر میفرماید انزلنی الہد ثم انزلنی حسی قبل علی و معاویہ و ہر گاہ حقیقت  
حال بر این منوال باشد ناچار جان التفات عالی خود را بنقض کردن کلام مورد ملام او منعطف  
باید ساخت و بر استیصال ہذیانات بیہودہ او ہمت و الاہمت خود را باید گذاشت تا عیوب  
مزینات او برہر مخالف و موافق ظاہر و واضح شود و صحیح الہی روشن و لایح چنانچہ بحد امہ تعہ  
در ہمان اوان سعادت توانان و در عرصہ وہ بیست روز بصرف قابلی از اوقات بنقض  
آن پروا ختم و بیہودہ کوسی او را بہ بیان واضح برہر کس و ناکس ظاہر و لایح ساختہ و رسالہ  
مذکورہ را با اسم ذوالفقار اختصاص دادہ مع جلد عدالت کتاب عماد الاسلام بدست یکی  
از معتدین پیش آن ناصب معاصر مؤلف کتاب تحفہ اثناعشریہ مرسل داشتہ تا شاید  
از خواب غفلت بیدار شود و از سرستی جہل مرکب ہشیار گردد و اگر مع ذلک بر ضلالت  
و عوایت خود اصرار نماید و انہماک ورزد با چون حجت الہی را تمام کردہ باشم مستحق  
ثواب شویم و او مورد ضعف عذاب و الحمد بہ بمقتضای قولہ تعالی و سہ الحججہ البانغہ  
مدت سیج شش سال منقضی گشتہ کہ آن رسالہ در اطراف بلاد شام و منتشر گردیدہ  
و از نظر بسیاری از فضالی سنیان گذشتہ نظر بحدتانت و استکلام کلام کہ در اثنای نقض  
شہادت و کشف عیوب مہمات او با از کتاب تکالیف و تعسفات مذکور ساختہ ام بیچکس  
چہ آن ناصب عداوت اہلبیت عم مصنف کتاب مزبور چہ غیر او از فضالی مذہب مستور  
مجال این نیافتہ اند کہ بنقض آن پروا زند و در جواب آن چیز می برنگارند و بمقتضای اینکہ  
الحق را با او و الی علی احقر العبادہ را بقیین حاصل است باینکہ اگر در از منہ مستقبلاہ از راہ  
اول الہدی منی بسبب فرط جہالت و کمال عصبیت کسی را ہدوی نقض آن رسالہ و یا این مجال

بهم خواهد رسید اگر از قوه بفعل آید از قبیل بنیانات مسلمة کذاب مانع صیان و باز یحیه اطفال  
و بتان خواهد کرد و بعد التیا و التی میگویدیم که از مدت مدید نظر به واقف بار و اسباب  
بیرون از حدوث مارول و داغ یاری آن نداشته که باز بتالیف و تصنیف کتاب پردازم  
و یا اینکه بنقض و جرح کلام این و آن گفتگو در میان آرم چنانچه چند سال منقضی کرده که  
نهایت افسردگی خاطر از هر طرف حاصل گشته و انقباض در طبیعت بهم رسیده که به هیچ وجه  
سینه منشرح نمیگردد و اوقات بتعطیل تمام میگذرد و لیکن از آنجا که هر امری را مرسوم و قتی  
ساخته اند در عالم اسباب برای هر چیز سببی گذاشته درینو چون بتقریبی باب الهیات  
آن کتاب از نظر فقیر گذشت نظر بجهات چند با طبیعت باستزاده بنقض نمودن آن  
حازم گشته عنان همت را با سببصال مزخرفات بیهوده او که بر طبق عادت معموله خود  
مردوم ساخته منقطع ساخت و در عرصه تقریب بصرف نمودن اندکی از اوقات باطل  
آن سراغ باطل بوجه احسن از اول تا آخر پرداخت و درین عجله نافع مطابق طرز ادب  
خود اقتضای بنقض کلام او نه نمودم بلکه تحقیقات انبیه و اجاث و بقیه و انکار انکار و فوائد بسیار  
علاوه بر آن مندرج ساختم چنانچه از علمای مخالف و موافق هر که کتب کلامیه طرفین را دیده  
و بمیزان اعتبار مراتب کلام ماسای اعلام را سنجیده صدق مقال این شکسته بال نزد او مثل  
آفتاب روشن و تابان و دعوی حقیر درین امور پیش او مقرون کجاست و بران است و پناه  
عی برم بخدای عزوجل از شمر اصحاب ادعای علم و دانش که از راه کمال عصیت و الحاح چون  
این کتاب را بمطالعه در آرند و بر شطری از انکار انکار و تحقیقات فراموش کار  
اطلاع بهم رسانند حق را دیده و دانسته پوشند و در احوالی امر حق بمجرب و عصیت بهم چیه و کید گشند  
اما طعن و ذم عوام بنیان و مدح و ستایش عوام شیعیه که با وجود عدم فهم و دانست محض  
بنا بر عصیت مذمب می نمایند پس آن نه محل عتاب است و نه این در خور حساب بیست  
صائب و ویژگی می شناسند قدر شمر را تحسین نامش ناس و سکوت سخن شناس  
و از جمله آنچه در خدمت فضلی بنیان واجب العرض است آنکه در اثنای جدال و نقض کلام  
مصنف کتاب که از احقر العباد نسبت باد و یا نسبت با سلاف او خشونت و درشتی صادر گشته  
مرا معذور دارند چه ابتدای طعن و تشنیع از شاه صاحب که شیوه خاکساری دارند در مواضع  
بسیار این کتاب بروز یافته چنانچه بطریق انمودن قدری از آن در حاشیه دیباچه مرقوم

مرقوم گشته پس بمقتضای قول مشهور که اکثر ع تحصد و کما تدین بدان اگر از اینجانب  
نظر باینکه شیوه شیعیه تبرا نمودن است از ادعای دین زیاده از آنچه نوشته اند  
بعمل آید و بعد بنیاد سبب بملاحظه اینکه گفته اند ع کلوخ انداز را پاداش سنگ است  
و این معنی موجب این نمی شود که از مطالعه این کتاب اعراض نمایند چنانچه استماع  
یافته که اکثر فرمایگان قایل البضاعت در عدم مطالعه نمودن امثال چنین رساله باین  
عذر ای آنکه بهانه می نمایند چون مجال جواب از آنچه در نقض کلام او گفته شد در خود نمی یابند  
باظهار عیب در ششای رفع فجالت نمود و طریقی کجی را می پسایند و اگر این معنی موجب  
اعراض از مطالعه کتاب شود باید قرآن مجید را که در مواضع بسیار حکایه عن الکفار آنچه  
شایان جناب حق سبحانه و تعالی و انبیای است مذکور گشته تلاوت نکنند تا مدت خدا  
و رسول را چشم خود نه بینند و بر زبان نیارند بالجمله بر مشتبع خیر محقق و پوشیده نیست  
که کتب عقائد عامه و خاصه خالی از مطاعن هر یک نیست و هیچ کتاب امامیه نخواهد بود  
که متافیل اثبات امامت علی بن ابیطالب عم و ابطال خلافت اصحاب نشسته باشد یا شد  
مگر اینکه در آن مطاعن اصحاب نشسته مذکور است و معجزات امامی اعصار فریقین در هر عصر  
از قدیم الایام چنین کتب را بمطالعه در آورده اند و از مطالعه چنین کتب باین عذر  
تا موجه است تکلف ننموده اند و همچنین کتب اخبار و آثار فریقین متضمن گردیده  
بنقل نمودن الفاظیکه بنی امیه بالای منابر جناب علی بن ابیطالب عم را بان الفاظ  
سب و لعین می نمودند و همچنین لعن نمودن عایشه عثمان را و نحو آن بلا تکلیف احد علی ذلک  
و با وجود این همه آنچه عاقل باین عذر بجای ترسد ملاحظه نمودن چنین کتب ننموده لمخص  
آنکه حکایت کفر کفر نباشد چه جای غیر آن و مطالعه کتب مخالف که در آن طعن و تشنیع  
بزرگان ناظر آن شده باشد برای ناظر به هیچ وجه ضرر ندارد کمالا محقق و معلوم است  
که جناب سید المرسلین صلعم لعن میگرد و دعای بد می نمود در حال فتوت بر مشرکین  
مکه و همچنین علی ابن ابیطالب عم معاویه و عمرو بن العاص و غیره بنی امیه را و آنها  
بالتکلیف پس آنچه از احقر العباد صادر گشته سنتی است قدیم و آیینی است دیرین  
و علاوه برین دانستی که ابتدای این امر از اینجانب نشده پس فاتح این باب ناصیب عداوت  
اهل بیت را دانست و فقیر را معذور دارند و هر گاه برین جمله اطلاع یافتی پس بدانکه

مسمی کرد انیدم این عجز را تا فیه را بصوارم الهیات فی قطع شبهات عابد العزیز واللات  
و ما شرع فی الکلام علی نقض شبهات عابد الاصنام و کلا علی الله و به الاعتصام

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الناصب المماند علیه ما علیه باب پنجم در الهیات اول مسائل الهیات این است  
که نظر در معرفت خدایتعالی واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه  
گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است  
که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون  
فرموده خدا نظر در این مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ امر از امور دینی حاکم نباید دانست  
و بحکم او کار نباید کرد و مذهب امامیه در اینجا مخالف نقلین واقع است اما مخالف کتاب الله  
پس از آنجهت که میفرماید ان احکم الله الا الاحکام معقب بحکم فعل یا بشا و حکم میاید  
و نیز میفرماید و ما کننا معذبین حتی نبعث رسولا اگر حکم عقل چیزی واجب میشد ترک آن  
قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد و اما مخالف باعترت فلاذی الکلیبی فی الکافی عن الامام  
ابی عبد الله عم انه قال لیس الله علی خلقه ان يعرفوه و الخلق علی الله ان يعرفهم پس اگر حکم  
عقل معرفت خدا واجب بودی قبل از تعریف خدا مخلق را معرفت او واجب بودی و هو  
خالف قول الصادق اقول بیا بد دانست که از ناصب عداوت اهل بیت در تحریر  
مذهب امامیه در باب نظر در معرفت واجب بسبب جهل یا تجاهل تصور واقع شده بچینی  
که بر هیچیک از اهل دانش موافق و مخالف محقق و مستور نمی تواند شد و آن اینست که میگوید  
یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است آنچه مراد کافه امامیه از وجوب  
نظر در معرفت عقلا اینست که بحسب عقل قطع نظر از توسط انبیا مستقادمی شود که در صورت  
ترک تحصیل معرفت عید مستحق ذم و عقاب اخروی می شود چه بنده با وجود حصول خوف  
و قدرت دفع نمودنش و دفع آن از خود نه نمود پس عقل در حقیقت کاشف حکم خدا است  
چنانچه سایر انبیا و رسل نه اینکه عقل حاکم و وجوب معرفت است و موجب آن چنانچه  
حق سبحانه و تعالی و ظهور این معنی بمرتبیه شیاع و ذیاع رسیده که بر علمای مخالفین امامیه  
پوشیده نیست فضلا عن علمائهم چنانچه مولانا نظام الدین حنفی المذهب اتریدی المساک در

در شرح مسلم در ذیل قول ما من احکم الله میفرماید کذا قال الشيخ کمال الدین بن همام و غیره و فیه  
اشاره الی ضعف مافی البزدوی و تبعه کثیرون من ان المعتبر له مذهبهم ان العقل مستبد بالحکم فهو  
الحاکم و قد اوردوا الشغب الکثیر فیه بل مذهبنا و مذهبهم فنی ان الحکم له تعالی و احد البتة فهو  
الموجب و لا سبیل للعقل الا للمعرفة فهو عارف بما حکمه فرمایستبد بمعرفه و کثیرا ما یستخین  
بالصوح کما استطلع علیه انشاء الله تعالی انتهى و فاضل متعصب خلف مولانا میزور هم  
باین معنی تصریح نموده چنانچه در ذیل قول مصنف مسطور در شرح خود میگوید باجماع  
الامة لا کافی کتب بعض المشایخ ان هذا عندنا و عند المعتبر له الحاکم العقل فان هذا مما لا یجزم  
علیه احد ممن یدعی الاسلام بل انما یقولون ان العقل معرف لبعض الاحکام الالهیه سنوار  
ورد به اشروع ام لا و هذا ما ثور عن اکابر مشائخنا ایضا انتهى و تفصیل این اجمال آنکه  
دانشمندان و ذوی العقول سلیمه که متمسکین عروه الوثقیه ای متابعت اهل بیت عصمت  
و طهارت باشند چون بعین البقین ملاحظه فرمودند که در صورت قول بتوقف و وجوب  
تحصیل معرفت بر کفایه انبیا لازم می آید که کافه انبیا و رسل ملزم و مجبور شوند و هیچ جناب  
حق سبحانه و تعالی تمام ناقص و ناتمام اختیار نمودند که کاشف این وجوب میباید عقل باشد  
که از سمع نیز مستفاد شود توضیح این مرام آنکه بنا بر مذهب اشاعره هر گاه نبی بیاید  
و بگوید که شما خدا نمی دارید که معرفت خود را بر شما واجب کرده اند و من رسول اویم  
که بر شما بعوث کرده ام عاودا می رسد که بگویند که ما هنوز معرفت بوجود خدا نداریم  
پس ترا رسول او چگونگی انکاریم و هر گاه رسالت تو ثابت نباشد گفتند تو که خدای شما  
بر شما معرفت خود را واجب کرده اند از معرض اعتبار ساقط باشد پس در این صورت  
لابد که نبی ملزم شود و مناکت بماند و غائب و خاصر بر کرد و پیش خدای خود از حقیقت  
حال خبر دهد و لابد که حق تعالی چون درین وقت حق بجانب بندگان خود به بید خلافت را  
معذور دارد و خودم از قبیل بعثت و ارسال نادم و پیشیمان کرد و بعد از مذهب  
که مال کار آن قول بندامت و پیشانی جناب حق سبحانه و تعالی و رسل او باشد  
بخلاف اینکه وجوب معرفت عقلی باشد چه درین صورت نبی را می رسد که بگوید  
که شما بیدانست عقل نظر بمشاهده نعم و افره ظاهریه و باطنیه اصابعه و فرعیه اذعان بوجود  
منعم فی الجمله دارند و آن منعم بتوسط حجت باطنیه بر شما منکشف ساخته که اگر شما در جنب

این نعمت‌ها در محال شکر گذاری معرفت او حاصل ننمودید که آیا او از قسم بهائم است یا انسان  
و یا جن است و یا ملک و یا او از همه اینها برتر است مستحق عتاب و عقاب از جانب او  
خواهید کرد دید و اعمال که مرا فرستاده خبر او بود او عالی الوجه المطلوب مطابق آنچه صحبت  
اولی بر شما منکشف ساخته میدهم و لا اقل که پیش شما احتمال صدق من خواهد بود چون  
یا وجود این باز شما از نظر و تحصیل معرفت استتکاف می ورزید و بحکم عقل خود دفع این  
خوف عتاب نمی نمایید اگر منم شما فر داشتار اطلبیده مورد عتاب سازد و عقاب نماید  
مستحسن او بجا خواهد بود و شکی نیست که در این صورت صحبت نبی تمام می شود و انعام بندگان  
لازم می آید و سه الحجج البالغ اما اشاعره پس هرگاه از شعور بهره ندارند قائل شده اند باینکه  
و جوب تحصیل معرفت سمعی است پس لابد که التزام نمایند عار و شناسش را بیه راه  
که لازم این قول مثل بول است و التزام این شناخت از کسانیکه انچه ایشان بعدم تصدیق  
نبوت سید المرسلین موصوف بوده اند و نفاق ویرینه در سینه پر کینه داشته اند چنانچه  
روایت حدیثیه و خبر عقبه بران دلالت تمام دارد مستبعد نیست **قوله** و عقل را در اینجا  
از امور و پند حکم نباید دانست الخ اگر مراد او اینست که عقل را حاکم مستقل مثل حاکم  
بودن حق سبحانه و تعالی نباید دانست پس مسلم است لیکن مذهب امامیه بلکه مذهب  
شیخکس از بابین نیست و اگر مراد این است که عقل را کاشف و مبین احکام نباید دانست  
پس بعید نیست که این مذهب کسانیکه باشند که از عقل بهره ندارند و الا قول حق سبحانه و تعالی  
فبشر عباد الذین یستمعون القول یتبعون احسنه اولئک الذین هدانا لهم الصراط المستقیم  
اولوالالباب صریح است در اینکه حاکم و تمیز میان قول حنین مثل قول امامیه و میان اقوال  
مخالفه مثل اقوال اشاعره و سایر اهل ملل باطله عقل میباشد و همچنین قول حق سبحانه و تعالی  
ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار والفلک التي تجری فی البحر بما  
ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاجاب الارض بعد موتها و ببت فیها من کل دابة  
و تصرف الريح والسحاب المستخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون زیرا که این  
آیه دلالت تمام دارد بر اینکه عقل حاکم است باینکه این همه مصنوعات و بیل و بران است  
بر وجود صنایع حکیم خبیر و باین تقریب آیات بسیار دلالت بر مطابقت می نماید و ایضا جناب  
حق سبحانه و تعالی میفرماید **و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینفق بما لا یسمع الا و عار و یندا**

و یندا صم کم عسی لا یعقلون و این آیه صریح است در مذمت کسانی که بجهت تضامی عقل کار نمیکنند  
و همچنین **قوله** تعالی و منهم من یسمع الذین یسمع الصم و لو کانوا لا یعقلون و قال ام  
تخسب ان اکثرهم سمعون او یعقلون انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و از سنجاست  
که امامیه از جناب انچه اهابیت ظاهره که احد الثقلین اند و انکاس احدیها از آخر بجهت تضامی  
حدیث متفق علیه فرمایند انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان یفتقر قاضی برود  
علی الخوض ممنوع است در کتب احادیث روایت کرده اند احادیثی که دلالت تمام دارد  
بر آنچه از کتاب الهی مستفاد شد از جمله اینکه ابن العسکری نخوی از جناب امام موسی عم  
پرسید که فناء الحجج علی الخالق ایوم جناب معصوم عم در جواب فرمود العقل الخ و جناب  
صادق عم فرمود حجج الله علی العباد النبوی و الحجج فیما بین العباد و بین الله العقل و ایضا عم  
العقل دلیل المؤمن و امثال این بسیار است لیکن اشاعره چون دست از متابعت  
ثقلین کشیده اند لابد که آیات و احادیث را پس پشت انداخته آواره باوید ضلالت  
شوند و از سنجای واضح میشود که قول امام اشاعره حینا کتاب الله از حلیه صدق در استی  
عاری بوده و محض لسانی و البته می باید چنین باشد چه استخاذا حد الثقلین مع ترک الاخر  
بجهت تضامی قول النبوی صلعم از جمله محلات چنانچه دانستی **قوله** اما مخالف کتاب الله پس  
از آنجهت که می فرماید ان الحكم الا لله الخ از سنجای ظاهر می شود که عمر بن العاص که در حق  
بعضی بزرگان الهی الحسن اشعری که الهی موسی اشعری باشد بر سبیل تعریض و کنایه  
گفته که مثل الذین حملوا السورة ثم لم یحملوا کمثل الخمار یحمل اسفارا راست گفته چه دانستی  
که هیچ یک از اهل اسلام غیر از حق سبحانه و تعالی را حاکم نمیدانند نهایت اینکه جناب حق سبحانه  
و تعالی و سایر انبیاء و اوصیاء ذوی العقول السیاسه عقل را کاشف و مبین بعضی احکام و اذنیه  
دانسته اند و این با آیات کریمه مزوره بیچوجه منافات ندارد **قوله** تعالی و ما کان معذبین  
حتی ینبعث رسولا پس معنی این آیه اگر آن باشد که اشاعره فهمیده اند لازم می آید  
کذب حق سبحانه و تعالی زیرا که جناب او تعالی میفرماید **وارسل علیهم طیرا ابابیل تر میهم  
بحجارة من سجه الیخ** پس بدستیکه این آیات صریح است در باب اهاک اصحاب  
قبیل در زمان فتره بسبب اراده نمودن آنها بدم کعبه را و همچنین **قوله** تعالی اذا الممورد  
سناست بای ذنب قنات **قوله** تعالی قد خسرت الذین قتلوا اولادهم سفهرا بغیر علم و حر موامارتهم

الله افترار على الله قد ضلوا واما كانوا امتهدين پس لا بد ان است که آیه کریمه معنی صحیح دیگر  
 داشته باشد پس آن معنی یا این است که نیستیم ما عذاب کنندگان با و امر سمعیه یا اینکه  
 مراد از رسول اعم است از اینکه عقل باشد یا نبی چنانچه قبل ازین از کلام معصوم هم مستفاد  
 شد و هم میتوان گفت که نفی تعذیب تفصلا دلالت نمیکند بر عدم استحقاق عقاب کافی صورته التوبه  
 قوله و اما مخالف باعتراف فاروی الکلبینی فی الکافی الخ معنی ان چنان نیست که او فهمیده  
 بلکه مراد از ان اینست که اقامت مقدمات و دلائل و امارات و اله بر وجود واجب الوجود  
 بر خلق واجب نیست بلکه مخصوص جناب حق سبحانه و تعالی است که تفضیلا و جوبا اقامت آن  
 نماید و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مادر کتاب جماد الاسلام تا سیاب علمای کرام بپراهن باهره  
 یا استیعاب جمیع مالها و ما علیها با ثبات رسانیده ایم که وجوب تحصیل معرفت عقلی است  
 و اگر معنی حدیث چنین باشد که او فهمیده پس بنا بر فقره ثانیه باید که بر حق سبحانه و تعالی  
 واجب باشد که معرفت خود را بجا تعالیم نماید و این خلاف مسلک اشاعره است پس این معنی  
 مراد نیست با اتفاق اهل اسلام سلمنا که مراد از ان وجوب تعریف است بر حق تعالی  
 لیکن اعم است از اینکه بواسطه عقل باشد یا بواسطه رسول و مطلوب شما حاصل نمی شود  
 مگر بمراد بودن خصوص صورت ثانیه که لا یخفی و ایضا استدلال نمودن باین حدیث بر عدم  
 وجوب تحصیل معرفت عقلا از مستدلیه قائل بوجوب تحصیل معرفت سمععا باشد بنیایت طریف  
 و غریب است چه ظاهر آن باینچه مستدل فهمیده مقتضی آنست که اصلا معرفت حق تعالی  
 بر خلق واجب نباشد نه سمعانه عقلا باید دانست که ابوحنیفه که امام اعظم سنیان است  
 و بعضی از اتباع او قائل بوجوب تحصیل معرفت عقلا شده اند چنانچه در کتاب مسلم که مسلم  
 الثبوت میان حنفیان هند است و کمال اشهرار دارد تصریح بان واقع شده  
 قال الناصب المماند علیه ما علیه عقیده دوم آنکه حق تعالی موجود است و یکانه و زنده و شنواست  
 و بینا و دانا و توانا است اسماعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لاجبی و لامیت  
 و لا سمیع و لا اصم و لا بصیر و لا اعشی و لا جاهل و لا عالم و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت  
 نقلین درین عقیده پر ظاهر و مستثنی از بیان است و هزار آیه از قرآن و چند هزار حدیث  
 از ائمه مذهب این عقیده است انتهی اقول باید دانست که بعضی از علمای امامیه  
 مثل جناب علامه حلی رحمت الله علیه و غیره نظر باینکه بنا بر اجماع اهل اسلام و احادیث متواتره

هند اتره متفق علیها بین الفریقین مثل حدیث ثقلین و حدیث مثل اهل بیت کمال سفینه  
 لوح و حدیث اشنی عشر خلیفه و غیره احادیث بسیار با صمیمه آیات قرآنی تخلف از  
 اهلیت نبوی و استکلاف و اعراض از تبعیت ائمه اثناعشر موجب هلاکت ابدی و ندامت  
 سرمدی است و در بعضی مصنفات متصدی ذکر اقوال بعضی از اهل ملل فاسده اسلامیه  
 لا سیما الذین قالوا بخلافه الخلفاء الثالثه که مقرون بکمال سخافت و ظاهرا بطمان بوده کرده  
 تا بر صاحبان عقول سلیمه ظاهر و نهید اکر و و که همانا سبب اختیار نمودن آنها این اقوال  
 مخیفه و آرای باطله را همان تخلف نمودن آنها است از سفینه اهلیت طاهرین و ائمه  
 معصومین هم ناصب عداوت اهلیت چون کورانه بمطالع بعضی از مصنفات فایز کرده  
 بی اینکه بی تحقیقت حال بر دو تامل نماید شروع نموده و ذکر اقوال مخیفه بعضی از ارباب  
 مذاهب باطله که از زمره شیعیان محسوب شده اند و امامیه آنها را کلاب مسمومه می نامند  
 و بنا بر عدول آنها از آیه لا استکلم علیه اجرا الا الممونه فی القربی نجس العین میدانند  
 و خیال نموده که باین تقریب و دعوی همسری علمای امامیه و طرف مقابل اینها میتواند شد  
 و حال آنکه این خیال محال است چه این معارضه و دعوی همسری وقتی می زید که سنی مانیز  
 مثل اجماع اهل اسلام و یکی از هزار ازین احادیث متفق علیه فریقین میدانند که آن  
 ولایت میگرد بر ائمه بودن متخلفین از سفینه اصحاب شش تا منشای این اقوال مخیفه که  
 اسماعیلیه و غیره دارند این تخلف را می نمود و اما چون اصناف و اخلاف او از امثال چنین فضیلت  
 بی نصیب و محروم اند غیر از ندامت و پشیمانی عاید حال کثیرا لا خلال او نخواهد کرد و  
 آری علمای شیعه را میرسد که منشای این اقوال مخیفه که اسماعیلیه و غیره دارند همان  
 تخلف از سفینه اهل بیت عصمت و طهارت را که ائمه اثناعشر اند شمارند و بوجه دیگر  
 تشبیه المهرام و توصیف الممقام گفته می شود و با اشاعره که بالفعل توجیه خطاب بسوی آنها  
 است شهر نیست و در اینکه بعضی از فریق اهل سنت مثل کرامیه و مرجیه اقوال مخیفه  
 دارند که موجب تبری و بیزاری ما و شما هر دو از آنها کرده و همچنین بعضی از فریق شیعه  
 مثل اسماعیلیه و غیره و هرگاه که این تمهید یافت پس می گویم که تخلف فریق اهل سنت که اقوال  
 مخیفه دارند با اتفاق ما و شما از سفینه اهل بیت عصمت و طهارت نبوی ثابت است و بمرتبه  
 ظهور است که مجال انکار آن اهل امانت و بیان را نیست و هم ثابت است باجماع

اهل اسلام که تخلف از اهل بیت نبوی موجب هلاکت ابدی است پس ما بنا بر این هر دو  
مقدمه اجماعیه اتفاقیه حکم نمودیم که منشای این اقوال سخیفه و آرای باطله همان شامت  
تخلف است از اهل بیت عصمت اما تخلف این فرق از سفینه اصحاب نشانه چون محل  
بحث است چه ایشان یا اتفاق قائل با امامت آنها بوده اند و هم اسناد هلاکت آنها بسبب  
تخلف از اصحاب نشانه غیر مسلم است و این اقوال سخیفه بطرف تخلف آنها که موقوف است  
بر دو مقدمه مقدومه ناشی از کمال غباوت و بیجا می است اما اسما علیه و غیره پس هر چند  
تخلف آنها از اصحاب نشانه متفق علیه است کتلفهم عن اهل البیت هم لیکن بنا بر مقدمه  
بودن مقدمه ثانیه نسبت به تخلف آنها از اصحاب نشانه و مسلم بودن آن نسبت به تخلف  
آنها از اهل بیت نبوی باز اسناد اقوال سخیفه آنها بطرف تخلف آنها از اهل بیت  
نبوی و درون تخلف عن اصحاب مقرون بصواب و عکس آن عین خطا خصوصاً نظراً  
بتوافق آن بصورت اولی قائل حتی یا تیک الیقین و الله الموفق و الممیزین بالجمله حاصل  
کلام در این مقام اینست که از جمله امارات صدق کلام معجز نظام حضرت خیر الانام که متفق علیه  
بین الخاص و العام است یکی اینست که برای العین ما مشاهده میکنیم که هر که از اهل بیت  
عصمت و طهارت تخلف ورزید خواه از زمره شیعیان محسوب باشد خواه از نو اصیب  
و خواه از آرای باطله و اقوال سخیفه چه در باب الهیات و چه غیر آن از در و زیافه که  
ولات تمام دارد و بر هلاکت بودن او مصداق این کلام صدق مسخون آنکه نظیر این اقوال  
سخیفه که از اسما علیه و نظرای ایشان به قید قلم آوردی معاشرا شاعره و معتزله و غیره که  
بمقتضای الکفره و واحده همه از یک زمره محسوب اند و شما همه از مریدین خاص با اختصاص  
اصحاب نشانه بسبب ترک متابعت اهل بیت نبوی دارند بلکه اضعاف آن آیان نیست  
از جمله اقوال سخیفه شما معاشرا شاعره آنکه صفات حق سبحانه و تعالی نه عین اوست و نه  
غیر او و ظاهر است که این قول بعینه قول بار تقاضای نقیضین است و از جمله اقوال شامت  
که خدا در کمال خود محتاج است با صفات زائده که اگر آن نباشد خدا نه عالم باشد و نه قادر چنانچه  
توضیح آن خواهد آمد و هم چنین قائل شده اید بشماره فدایا بر آنچه نصاری به آن قائل شده اند  
چنانچه امام شاهر الدین را از ایشان تشبیح بر او الحسن اشعری نمود و خواهند آنده و هم از جمله  
اقوال فاسده و آراء کاسده است که حق تعالی را سزا است که بلائیکه مقربان و انبیای مرسل

مرسل و اوصیای کل را در جهنم ابد الا با داند از دو بابیست لعین بلکه کافه شیاطین و قائلین پیغمبران  
مرسل و اوصیای هداه تسبیل را در جهشت غیر سر شمت جاهد و منبیهان کاذب مثل مسیلمه کذاب را  
تصدیق نماید و برای تصدیق او معجزه ظاهر سازد و پیغمبران مرسل مثل جناب سید المرسلین  
صلعم را تکذیب نماید و تکلیف کند عاجز و ضعیف را که طاقت حس و حرکت نداشته باشد که گمراه  
ارض را بر دارد و با ای آسمان بگذارد و چون از این فعل باطل لطاق عمل نیاید تکذیب نماید و تمام این  
خون ناحق و کفر و زنا و لواطه و شرب خمر و اکل خنزیر و نحو آن که از عصاة واقع میشود خالق آن  
خداست خود بر وسعت بندکان خلق میکند و بران عذاب می نماید با جمله اعمال این مرخصات  
که از اسلاف شاندر سلبه توجید و عدل و نبوت و امامت و معاد و همچنین در فروع دین صادر گشته  
اگر استیجاب آن انجام کلام بطول می انجامد و بملد مبسوط و ضمیم می باید که قبلی از کتبر آن نوشته شود  
و از سنجاست که علمای این گروه شقاوت پزوه هر گاه بر سخافات این اقوال امام اشعری خود متفطن  
شده اند درین مدت مدید بسیار وسعت و پامثل ناوّه عشوا میزنند و تا ویلات و تکلیفات و در از کلا  
میکنند تا خود را و امام خود را ازین ورطه هلاکت نجات بخشند و نشانه سهام ملام خاص و عام سازند لیکن  
فمن اصلاح العطار ما فسد الدهر بعد اللیثیة واللیثیة میگویم که عبارت شهرستانی در ملل و نحل در بیان  
مذهب اسماعیلیه چنین واقع شده فقالوا انما لا نقول هو موجود ولا لا موجود ولا عالم ولا جاهل ولا قادر  
ولا عاجز و كذلك فی جمیع الصفات فان الایجاب الحقیقی یقتضی الشکره بینة و بین سائر الموجودات  
فی الجهة التي اطلقنا علیها و ذلك تشبیه فم یکن الحکم بالاشبات المطلق والنقی المطلق هو الیه المقابلین  
و خالق الخصبین و الحاکم بین المتضادین و نقلوا فی هذا ایضاً عن محمد بن علی الباقر هم انه قال لا وهب  
العلم للعالمین قبل هو عالم و لا وهب القدرة للعالمین قبل هو قادر فهو عالم قادر بمعنی انه وهب العلم  
والقدرة لا بمعنی انه قام به العلم والقدرة وله وصف بالعالم والقدرة انتهى و این کلام صریح است  
در اینکه مقصود آنها از نفی وجود و علم و قدرت نفی معنی زائده بر ذات است و این حق است  
و مذهب تمام حکما و محققین معتزله و امامیه همین است که موجودیه حق تعالی بوجود زائد نیست  
و همچنین عالمیه و قادریه او پس معنی اینکه الله تعالی موجود است این باشد که موجود است بوجودیکه  
عین ذات اوست و همچنین عالم و قادر و معنی اینکه عالم است تعلیمیه که زائد است و مشترک  
است میان خالق و مخلوق مثلاً همان باطل است عند العقلائی کافه و معجزات بر حجت خود حدیثی از امام  
محمد باقر هم نام نقل کرده اند در آیات قرآنی تصریح باین واقع نشده که حق تعالی عالم است بعلم زائد

تا تخلف ثقلین لازم آید پس کمال بدویانستی و بیجا مانی است که انسان تمام کلام خصم را نقل نکند  
یا داده اینکه تا او را ممکن شود که بر عوام حقیقت حال را مشتبه سازد و اندیشه نکند که آخر لابد آنچه او  
در قالب تالیف و تزیین خواهد آورد و روشنی از اوقات از نظر ارباب بصیرت خواهد گذشت  
و آنها بر چنانچه برای او که برای ترویج مزخرفات خود کار برده مطلع خواهند شد لیکن بمقتضای اینکه اذا  
القیبت جلیبایب الحیاز فاصبح ناشیت امثال چنین کسان را از امثال چنین فضاح چه پروا  
قال المناصب المصنوعه حایه ماعلیه عقیده سیدوم الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده مسلمانان  
از آیات قرآنی و احادیث ائمه بر ظاهر است و خطابه و تمسیه و اثبیت بتعدد خدا قائل اند انستهی  
القول این کلام مورد نام است چند وجه اول اینکه شهادت ارباب شرافت است باینستقریه  
ضال و زیان اختیار احوال صحیفه و آرای کاسه که بسبب شامت تخلف از مغیبه ایسه اثنا عشر  
نظیرت پیوسته چنانچه واضح گفت پس شمارا تمیز کند که زبان طعن و ملامت بر هیچیک از اهل مال فاسده  
که با شامد بنیاب شریک باشند کشانید و دوم اینکه ظاهر آنست که مذهب ایشان این باشد که حق تعالی  
و بصورت یکی از ائمه ظاهر میکشد چنانچه کلام شهرستانی بران ولایت و ارجحیت قال وزعمت  
طایفه منهم ان الامام بعد ابي الخطاب بزیع و کان یزعم ان جعفر الرضی الله عنه هو الاله امی ظهرا لاله  
بصورت الخلق انستهی و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس مال اینستقریه قول بتعدد خدا باشد  
کمال صحیح میسوم اینکه صوفیان که از اهل سنت محسوب اند همیشه میان ما این افتخار دارند  
که صوفیان اربابیت صفا از ما محسوب اند بمراتب اذبح از آنچه خطابه و غیره قائل شده اند اختیار  
نموده اند و با وجود این کفر و زندگانه قائلین آنرا اهل سنت از اولیاء الله می شمارند و مقابر آنها را  
زیارت نگاه خود میسازند اما اینکه صوفیان از اهل سنت محسوب اند پس هر چند مستقی  
از میان است لیکن تسمیه للمرام میگویم که ملا جامی در نفحات از امام قشیری خود روایت کرده که  
او گفت اهل اسلام بعد جناب سید المرسلین صلوات الله علیه با هم معروف بودند چه فوق ازین  
فضیلت برای خود فضیلتی نمیدیدند و هرگاه اهل عصر ثانی ادراک فیض صحبت صحابه نمودند  
بتابعین موسوم گشتند و کسانیکه فیض صحبت تابعین را دریافتند بتابع تابعین معروف  
و موسوم گردیدند بعد ازین چون میان ناس اختلاف بسیار بهم رسید و مراتب منباین  
گشت کسانیکه از اهل اسلام بیشتر بزادت و عبادت موسوف بودند و مزید توجه با  
مزیدین میداشتند زاده و گفته می شدند بعد ازین چون بدعت در دین بهم رسید و هر یکی از

از فرق این اسم بر خود می بست اهل سنت و جماعت برای خود اسم تصوف اختیار نمودند  
این اسم حاصل مصححون آنچه جامی از امام قشیری خود و بعبارت عربی نقل نمود  
و همچنین صاحب لوا فضل الروافض گفته و من یخواتهم ای المرفضة انکاریم الصوفیه الخ  
اما اینکه صوفیه اقوال صحیفه در مسئله توحید زیاده از آنچه خطابه و غیره دارند اختیار نمودند  
پس آنهم مستقی از بیان است چه معلوم است که از جمله آنها جلیبایب اند و اتحادیه  
و وحدتیه که باقی از ان قائل شده اند چه خطابه و غیره قائل بالو هیبه خصوص آنچه شده اند  
و افضل طوائف صوفیه مشاهیر سبک و خوک را جدا میدارند و شما معاشره شاعران آنها را  
او یارایه می و انید آیانست قول مشایخ و پیران شما صحافی ما اعظم شامی و انالحق  
و اناقول و انالسمع و هل فی الدلالة غیری و سبحان من اظهرنا سوته ستر الالهوتة الثاقب ثم  
جدار فی غایقه ظاهر فی صوره الاکل و الشارب صاحب فواتح مبهدی صوفی گوید که حضرت  
سید شریف قدس سره گوید مشکلی و صوفی مناظره کردند مشکلم گفت بیزارم از ان خدا  
که در سبک و کریمه ظهور کند صوفی گفت بیزارم از ان خدا یکبار در سبک و کریمه ظهور نکند  
و ازین باب قول محی الدین است شعر نفی الخلق عین الحق ان کنت ذاعین و فی الحق  
عین الخلق ان کنت ذاعقل و ان کنت ذاعین و عقل جاتری سوامی عین شی واحد  
با لشکل او در شبراه العوام مستطورا است که حسیب بن منصور سرکرده اتحادیه ابو  
داود حوی خدایمی کرد و مریدان او خلق را بالو هیبه حلاج دعوت می نمودند و او می روم در مشرفی  
میگوید حکایه عن ابی بزیید با مریدان آن فقیر محشم پاییزید آمد که تک یزدان منم  
گفت مستانه میان آن ذوقنون لاله الا انما فاعبدون و هم می گوید حکایه عن ابی بزیید  
نیست اندر چه ام غیر از خدا چند جوئی و در زمین و در سما و فرید الدین عطار در جوهر ذات سوال  
و جواب را چنین بسطم آورده سوال بایزید زبان بکشاد و گفت ای ذات مطلق  
بر حق میزنی اینجا انالحق منم واقف ز حالت اندرین جا که می بینم ترا من ذات یکتا  
گوذاتی این زمان کل رخ نموده نمود جمله اشبا در او ده توذاتی و خدای پاستی  
بت صورت بیگانه در شکستی توذاتی و نموده رخ در اینجا که تا کلی و می پاسخ در اینجا  
گوذاتی این زمان من دیدم باز حجاب اکنون تو با من کل برانداز بگو اسرار اکنون ایندم ایذوست  
حقیقت منم که تو نام همه دوست کردی کسا است تاروی تو در خواب چنین دیدم مرا در روز و ریاض

بسی اینجا کشید ستم ریاضت ز بهر رویت ای کان سعادت کنون چون آدمم اینجا میگردن  
 دیدم رویت ای جان بی چو چون کنون بیشک مرا بیرون تو آری که اینجا دستگیری دوستداری  
 جواب علاج جوابش داد آنکه صاحب راز که اندر عشق مامی سوز و بیساز  
 فنا شو تا بقای ما بیایی پس آنکه سوزی مانی خود شنایی فنا شو تا کنم ایجات و اصل  
 همه مقصود تو آرم بحاصل یکی شو بایزید پس مرا بین درون جز و کل عین لقا بین  
 یکی شو بایزید اندر برم زود که تاییابی مرا دیدار معبود منم حق آمده اینجا سخن کو  
 ما الحق میزنم در پای و در هو منم حق آمده اینجا نهانی بدین کسوت برین خالق جهانی  
 منم حق آمده همه مطلق درون حمد ام آگاه مطلق مترس ای بایزید و کوش میداد  
 در روز من نهانی هوش میداد من آردم ترا در دوا دنیا منست بیشک برم در در عقبی  
 چشم اندر زبان جمله گویا درون جمله هستم راز دانا باجمه اگر امثال چنین زندگه و کفر  
 و اتحاد که از پیران و مرشدان سنیان سر زده استیجاب نموده شود جلد کتابی می خواهد و با وجود  
 این همه فضائح و قباخ و بیجایی و خیرگی این معاندان است را باید دید که نظر باینکه خطایه قائل  
 یا او بیت بعضی آمده اند در محل تشیع مذهب آنها را نقل نموده می خواهد که دعوی همسری امامیه  
 اشاعری نماید و حال آنکه اشاعریه خطایه و غیره را که امثال چنین غلو کرده کافر و نجس العین میدانند  
 و شما امثال چنین کسانرا که گاهی دعوی خدایی کرده اند و گاهی امثال و اقربان خود را الله میدانند  
 اولیاء الله میدانند بعین تفاوت ره از کجاست تا بجا و لقد صدق النبی صلی الله علیه و آله  
 قال الناصب الممندان علیه ما علیه عقیده چهارم آنکه الله تعالی متفرد است بقدم یعنی  
 همیشه خاصه اوست و دیگری درین امر با او شرکت ندارد و هر چه سوای ذات و صفات اوست  
 حادث و نو پیدا است کالبی و عجلیه و زراعیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه  
 بود و خواهد بود و هزار آیه قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین به ترتیب میکند قوله تعالی  
 وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و قوله تعالی قل انکم لتکفرون بالذمی خلق الارض  
 فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء الی و قوله تعالی و لا یحسب انکم لعلکم و در خطبه همامی  
 بسیار از امیرالمؤمنین عم که در خراج البلاغه مذکور اند نیز تصریح است بآنکه در ازل هیچ نبود و هر چه  
 را از عدم محض آفرید و این فرقه های روانی که مذکور شدند باید است عالم نیز قائل اند بلکه منصوبه  
 و تصویب نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حال آنکه اخبار و محکمات و آیه از آنهمه دلالت بر فحاشی

فحاشی آسمان و زمین میکنند و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیده گواهی میدهد اذ الله انما انشئت  
 اذ الله انما انشئت یوم تشق السماء بالتمام کل من علیها فان و کل شیء الیک الا وجهه انتهی کلامه  
 اقول بر تقدیر صحت نقل آنچه از صاحب ملل و نحل و صاحب نسخه تصریح با سناد این عقیده  
 باهل ملل مذکوره واقع شده و اینضا شهرستانی قرا مطه را از باطنیه که قسیم شیعیان نموده شمرده  
 نه از شیعیان میکند و میگوید که اینها برادران شایبانشند از جهت اشتراک آنها با شما در باب قائل  
 شدن بقدم غیر ذات حق سبحانه و تعالی پس کمال مستجد است از اخوان با صفا که مراعات  
 حق اخوت ننمایند و تشیع کنند برادران را بچیزی که خود بان موصوف باشند چه قبل از این  
 واضح گشت که اشاعره بقدم صفات قائل شده اند چنانچه ناصب عداوت اهل بیت هم در اینجا مراعات  
 نموده میکنند و هر چه سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پیدا است پس شما چنانچه  
 قائل بقدم صفات اید ایشان قائل بقدم بعضی مخلوقات باشند نهایت اینکه شما از  
 جهت قائل شدن بقدم همه برادر بزرگ آنها باشید پس بمقتضای اینکه از خوردان  
 خطا و از بزرگان عطا اگر بذیل عفو نظر بقصود آنها از حیثیت قول بقدم تعدد و قدما خطای  
 ایشان را بچو شید بمصداق اینکه المؤمنون کرام الناس محمول بسیار مستحسن خواهد بود  
 بالجمله بقدم از طی این مطایبات میگویم که منشار این ضلالت و کفر اهل این فرقه ضاله مبتدعه  
 همان منشار تخلف نمودن ایشان است از اهل بیت رسالت که شما بان اتصاف دارید پس  
 باید از خواب غفلت بیدار شوید و خود را از این ورطه مهلکه نجات بخشید و ما علینا الا البلاغ  
 و طرفه تر ازین آنست که مشهوره اشعریه حروف قرآنی را قدیم میدانند چنانچه شهرستانی  
 در کتاب ملل و نحل میفرماید و مترجم آن که منی است ترجمه آن بقدم منی چنین کرده مشهوره  
 اشعریه بر قریه زیاد کرده اند سخن خود را در قرآن بدرستی حروف و اصوات و رقم ای  
 نوشته شده ازلی و قدیم است و بعد ذکر متمسک ایشان حکایه از ایشان میگوید که پس  
 ما اعتقاد کنیم که آنچه میان و ختین است کلام خدا است که بزبان جبرئیل عم نازل شده و آن  
 مکتوب است و در لوح محفوظ است و صاحب موافق تصریح نموده باینکه قائلین بقدم  
 قرآن جناب اند چیست قال قال الخنابله کلامه حرف و صوت بقومان بذاته و انه قدیم و قد  
 بالتوفیه منی قال بعضهم جهلا الجمل و الخلاف قد بیان انتهی قول شارح الممقاصد قائل الخنابله  
 و الخشویه ان تلك الاصوات و الحروف مع تو الیه و ترتیب بعضی اهل بعضی و کون الحرف

الثانی من کل کلمه مسبوقا بحرف المتقدم علیه کانت ثابتة فی الازل فاجمعه بذات الباری تعالی  
و تقدس و ان المستمع من اصوات الفراء و المکرئی من اسطر الکتاب نفس کلام الله  
القدیم و کفی شاهد علی جهلهم ما نقل عن بعضهم ان الجلد و الغلاف ازلیان و عن بعضهم الجسم  
الذی کتب به القرآن فانتظم حروفه و قوامه بعینه کلام الله تعالی و قد صار قديما بعد ما کان  
حادثا انتهى پس باید صاحبان عقل و هوش از اهل سنت و جماعت بنظر انصاف حق سبحانه  
و تعالی را حاضر و ناظر دانسته به بینند و تامل فرمایند که این جاهل ناانصاف را مناسب بوده  
که با وجودیکه حایله باین قول مخفی که قدم جلد و غلاف قرآن که در هر ماه بلکه هر روز در عالم چندین  
هزار باره می شود و بدل آن چندین هزار دوخته می شود و قائل باشند و اینها از زمره کاذب  
محسوب باشند عیوب خانگی خود را نه بینند و بیاید و شروع کند در تفسیح بعضی فرق شیعه که قائل بقدم  
آسمان و زمین باشند و آنهارا مشارکت باشد و درین باب با حکامی فاسقه که معروف باشند بکمال  
عقل و ذکاوتی که سمع او نرسیده لایرمی با بحجراته من کان بیته من الزجاجة قال الناصب  
المعاند پایه ماعلیه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است حیات و عالم است بعلم و قادر است  
بقدرت و علی هذا القیاس صفات مر او را ثابت است چنانچه اسما بران ذات اطلاق میکنند  
و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسمای مشتقه ازین صفات بر ذات او تعالی  
اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و  
قوی است و نمیتوان گفت که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصیر  
است و باوصف بودن این عقیده خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات  
بسیار این صفات را اثبات میکنند قوله تعالی لا یحیطون بشئی من علمه و قوله تعالی انزل  
بعلمه و اما عبرت پس در تفسیر البلاغه در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است  
مثل عزت قدرته و وسیع سمعه الاصوات و از اجمعه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده  
استی اقول و باسده التوفیق اشاعره نظر باینکه می بینند بندگان را که در عالم بودن مثلا  
محتاج اند بعلم و در قادر بودن بقدرت و در سمیع بودن بصیر بودن به بصیر قیاس کردند  
که پس لابد که جناب حق سبحانه و تعالی هم محتاج باشد در عالم بودن خود بعلم و قادر بودن بقدرت  
و در سمیع بودن بصیر بودن به بصیر لکن بمقتضای این قیاس می بایست که چشم و گوش  
حق تعالی هم قائل شوند چنانچه شهادت ایشان بان قائل اند معلوم نیست که از قیاس ایشان

ایشان در اینجا تصور واقع شده که قدرت از متابعت آن بر او اشتد بالجماله این قیاس ایشان کم از  
قیاس مخفی ابابیس بر تلبیس مصداق اول من کاس کان ابابیس نیست چه شان از روی زمین  
ارفع است که محتاج در کمال خود بغیر ذات خود باشد و روشنی را چه احتیاج بر روشنی دیگر و هستی  
کی محتاج باشد بهستی مغایر ع حاجت مشاطه نیست روی و لام را و از اینجا است که  
امام اشاعره فخر الدین رازی و صاحب موافق این قیاس را که قیاس غایب باشد  
بر شایده از معرض اعتبار ماقط دانسته و صاحب موافق در رد این قیاس گفته که فایس معترف  
است باینکه قدرت و لزوم بندگان موجب فعل نمی شود و بخلاف قدرت غایب اعنی حق سبحانه  
و تعالی و اراده بندگان مخصوص ایجاد احدی است و درین نمی باشد بخلاف اراده حق سبحانه و تعالی  
پس این قیاس در مرتبه نباشد و ایضا از کجا که علم و قدرت بمانند میشود آنچه قدر مسلم است آنست  
که ما ذهان بعالمیته و قادریت خود داریم پس این قیاس از سر محمول و باطل باشد و هم متشبه  
شده اند اشاعره باینکه عالم عبار است از شخصیکه قائم باشد باو علم و قادر از کیکه قائم باشد باو  
قدرت علی قیاس سایر المشقات پس لابد که علم بخدا قائم باشد و همچنین قدرت و آن مدفوع است  
باینکه مسلم که عالم عبار است از کیکه قائم باشد باو علم بلکه معنی عالم دانا است و این اعم از کیکه  
علم باو قائم باشد یا محض ذات او میدامی آثار علم باشد و اگر مرسوم ایشان صحیح باشد باید جدا  
کسی باشد که جدید باو قائم باشد و همچنین دان و بنزاد و حال و این باطل است بالبداهه  
و ایضا اگر حقیقت حال چنین باشد لازم می آید که حق سبحانه و تعالی نزد ابوالحسن اشعری موجود نباشد  
چه وجود نزد او عین حقیقت است که او من مصرحات عالم و معنی موجود من قام به الوجود و اشاعره  
اتفاق دارند بر اینکه حق تعالی عالمی است بی آنکه علو باو قائم باشد و عظیم است بی قیام عظمت باو  
و یکذامی و ممیت و خالق و رازق پس از اینجا که خواب نیمه را است و نیمه دروغ نمی باشد و یکبام و دو هوا  
نمیدارد معلوم نیست که این اعتقادات منزهانه و آرای متساویه اگر مسند بشومی تخلف از اجماع  
وین نباشد چرا این فرقه ضاله اختیار نموده اند اما آنچه از آیات برزخ خود دانسته مذکور  
سماخت پس بچیک بر مطالب او دلالت ندارد چه علم عبارت از مبدای انکشاف است و آن نزد فرقه  
حقه ذات حق سبحانه و تعالی است بدون اعتقاد و احتیاج او بطرف انضمام صفات بخلاف ما که مبدای  
انکشاف در تصور نیست مغایر که بما قائم میشود و با محتاجیم در عالم بودن خود بطرف قیام آن صورت  
و این انضمام مخصوص ببعضی اقسام علم است و الا در بعضی از اقسام علم ما هم محتاج بصورت مغایر

نیستیم که او مشروح فی محله و اگر جو از اضافت علم بطرف عالم مخصوص صورت قیام علم باشد پس باید  
نزد اولی الحس اشعری جائز نباشد قولنا وجود الواجب تعالی قدیم و یس بممكن و نحو ذلک و همچنین  
وجود در حدیث و نحو ذلک چه وجود بنا بر مذهب او عین حقیقت موجود است نه قائم به آن و همچنین  
جائز نباشد علم زید بنفسه چه در صورت چون این علم حضور است قائم بذات او نخواهد بود  
و ایضا از جمله آنچه اشاعره را درین ورطه مهملکه انداخته آنست که خیال کرده اند که اگر علم  
او تعالی عین ذات او باشد لازم می آید که قول ما خدا عالم است بمنزله این باشد که خدا خدا  
است پس هیچ فائده نه بخشد صاحب موافق انصاف نموده در این شبهه گفته که  
ازین ثابت نمی شود مگر زیادتی مفهوم علم که عبارت از دانستن باشد و در آن نزاعی نیست  
و نزاع نیست مگر در زیادتی آنچه علم بر آن صادق می آید یعنی چیزیکه مبدای انکشاف می باشد  
و زیادتی آن ازین دلیل ثابت نمی شود و انتهی و ایضا این حرف او منتقض است باینکه  
بنا بر مذهب اشعری باید الله موجود و زید موجود مفید نباشد فناء و جو ایه فهو جو ایتا و هرگاه  
رکاکت و سخافت قول اشاعره درین مسئله بر تو هویدا گردید پس اکنون بکوش دل و جو  
و مناشی ذاب فرقه حقه اشاعریه بطرف قول بعینه صفات باید شنید و از تقلید آبا  
و امهات که جناب حق سبحانه و تعالی کفار را بان سرزنش نموده و مست افشانه مذهب  
حق را باید کزید پس بدانکه متمسک ایشان است اینکه جناب واجب تعالی  
صفتی بالذات است و از شوائب احتیاج و افتقار منزله و مبر است و زیادتی صفات سبب  
احتیاج و افتقار است بلکه بمقتضای اینکه کان الله فی الازل و لم یکن معه شیء صفت  
الذات و قد امت مخصوص ذات باری است و بس و از اینجا است که نصاری کافر شدند  
عجبر و قول بقدمای نشاء پس وای بر کبکة قائل بقدم صفات ثمانیه باشد و اینکه اگر صفات  
زائد باشند محتاج باشند بطرف غیر خدا یا نه در صورت اولی بلزم افتقار الواجب الی غیر  
و در صورت ثانیه اگر محتاج باشند بطرف حق تعالی حق تعالی فاعل بالاحتیاج آن خواهد بود  
یا بالا اختیار بر شق اول نقص لازم می آید و دعوی نمودن اینکه احتیاج صفت صفت کمال  
است و احتیاج غیر نقصان غیر مسلم چنانچه شارح موافق باین افاده فرموده و بر شق  
ثانی حدیث صفات لازم می آید و اگر محتاج نباشند بطرف خدا تعدد واجب الوجود لازم  
می آید و اینکه اگر صفات زائد باشد واجب خواهد بود و یا ممکن بر تقدیر اول تعدد

تعدد واجب الوجود لازم می آید و بر تقدیر ثانی حدیث صفات صفت و متمسکین حالت افتقار  
ممکن بطرف علت حدیث است و اینکه در صورت زیادتی صفات اگر حق تعالی عالم به آن  
صفات نباشد چنانکه لازم می آید و اگر باشد پس اگر علم غیر علم باشد تسلسل لازم می آید  
و اگر عین آن باشد پس قطع نظر از اینکه تعاقب اشیا بنفسه مندرج در شمی شود و لازم می آید که  
معنای عبارت عما وقع علیه العلم نباشد و بل قدما لا ما فرغتم عنه و اینکه لازم می آید که قول حق سبحانه  
و تعالی قل الله خالق کل شیء و انه علی کل شیء قدیر بر عموم خود باقی نباشد و از اینجا ظاهر میشود  
که اشاعره حال عجیب دارند هرگاه در باب انفعال بندگان گفتگو می نمایند متمسک می شوند  
بعموم الله خالق کل شیء و هرگاه بدون عموم شیء بیان احتیاج می نمایند بر عدم زیادتی صفات الیکمال  
باعتبار و او جابج میگویند که مراد از ان ما عدا صفات صفات است فانظر وایا اولی الا بصارا  
و ایضا بمقتضای اینکه اهل البیت الصبر بمقتضی البیت می یابند درین باب ما مشرمان اسلام  
امثالاً للرسل بطرف اهل بیت نبوی که محرمان امیر الایموتیه و عارفان صفات جبروتیه اند  
مراجعت نمائیم و شک نیست که متواتر این شوق پیوسته که مذهب ایشان قول بعینه صفات  
بوده جناب حضرت امیرالمؤمنین و سیدالعارفین میفرماید اول الدین معرفت و کمال معرفت  
التصدیق به و کمال التصدیق به نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر المحو و صوف و شهاده  
کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قترنه و من قترنه فقد شانه و من شانه جزاه  
و من جزاه فقد جهله و در خطبه دیگر میفرماید اول عبادة الله معرفت و توحیده و نظام توحیده نفی  
الصفات عنه جل ان یحمله الصفات بشهادة العقول ان کل من حله الصفات مصنوع و شهاده  
العقول انه جل جلاله صانع لیس بمصنوع و در عیون اخبار الرضا و در توحید مروی است از حسین  
بن خالد قال سمعت الرضا علیه السلام یقول لم یزل الله تبارک و تعالی عالما قادرا جاقدا یما  
سمیعا بصیرا قاسما له یا ابن رسول الله ان قوما یقولون انه عز وجل لم یزل عالما بعلم و قادرا  
بقدره و جابجا و قد یما تقدم و سمیعا بسمع و بصیرا ببصر و قال عم من قال بذلك و ان به فقد  
اتخذ مع الله آیه اخری و لیس من ولا یتنا علی شیء ثم قال عم لم یزل الله عز وجل عالما قادرا جاقدا یما  
سمیعا بصیرا لذاته تعالی عما یقول المشرکون علوا کبیرا و ایضا و توحید و غیره از ابان الاعمیر  
مروی است که عرض نمودم در خدمت جناب صادق عم که خبر دهید مرا که جناب او تعالی همیشه  
سمیع و بصیر و عالم و قادر بوده حضرت فرمودند آری عرض نمودم که شخصی است که دم از دوستی



مخالفت این عقیده با کتاب الله خود اظهر من الشمس انما كانت كجائجا وكان الله قايما حكما  
وسمى بما بصيرا ووقع است اما مخالفتش با عترت طاهره ناما رواه الكليني عن ابى جعفر عم الله  
قال كان الله ولم يكن شئ غيره ولم ينزل عالما وروى الكليني وفتح آخر من الامامية بطرق متعدده  
عن الامامة عم انهم كانوا يقولون ان الله سبحانه لم ينزل عالما سمى بما بصيرا انتهى  
اقول وجه استنباط بايد دانست كه بعضى از علماى اماميه بسيارى از رواه احاديث سنين را  
كه طريق مخالفت اهل بيت و عترت پيغمبره در اصول و فروع علم خلاف برافراشته بودند و بسيارى  
از احاديث بنا بر جليل منافع دنياى فاني بتقریب پيش آمد جابره و فراعنه بنى قيس و بنى عدى  
و بنى اميه وضع نموده بسيارى از خلائق را از جاداه استقيم منحرف ساخته بودند ذكر نموده  
مجبلى از مطاعن و فواح اعمال ايشان را كه با اتفاق اهل اسلام ثابت است بمعرض اظهار آورده  
تا بر ارباب بصيرت و عقول سليمه ظاهر و هویدا گردد كه آنچه اين طائفه مخالفه در جبين معارضه  
مطاعن خلفاي ثلثه كه با اتفاق فرقيين ثابت است و مسلم و همچنين در ويكر اصول و فروع  
از اين اخبار موضوعه ذكر مينمايند چون نقل آن بواسطه امثال چنين فساق و منافقين رسیده از  
معرض اعتبار ماقط باشد و ناصب عداوت اهل بيت بسبب قصور عقل و اعوجاج طبع پي حقيقت  
حال نبوده تلقيد العلماء الاماميه مطاعن بعضى از رواه احاديث اماميه را مذکور ساخته تا بر عوام كالانعام  
فرقه ضاله خود حقيقت حال را مشتبه سازد و ندانست كه هر چند گفته اند ع آنچه انسان ميكند او زنيتم  
ليكن باز و مدار بودنش شهادت ميدهد كه اگر آن از جمله انسان هم محسوب شود از زمره ذومى الاذنان  
كه آنها كالانعام بل هم اضل سيل باشند خواهد بود نه همان انسان و هر گاه دعوى بلى دليل و برهان  
نزد دانشمندان صاحب هوش و پيش خردمندان ارباب كوش سخن نيوش مقبول و مسموع  
نباشد لابد كه مجبلى آنچه فارق مبان ما و نواصب و رساوك اين طريق مشارا اليه مستحق است بمعرض  
گذارش آيد كه گفته اند خوش بود كه محك تجربه آيد همچنان تا سيبه روى شود هر كه دروغش باشد  
پس بايد دانست كه مقصود عالما ما از ذكر مطاعن رواه احاديث معارضه نواصب اينست تا ظاهر  
شود كه احاديثيكه در باب فضائل منافقين اصحاب سنين در كتب خود ذكر کرده اند نه در كتب سنين اين  
و ادرك بر شيعيان بان سنين احتجاج نمايند و نه قابليت اين داور كه سنين را بر اهل صحيح و حديث  
خود ميان خود و خدا بيان متمسك شوند اما امر اول پس بجهت اينكه روايت آن اخبار  
با اتفاق ما و شما مقدوح بوده اند و معجزا اين روايات فضائل چنين صحابه معارضه است

است بروايات مثالب آنها كه هم از طرق شمار كتب شما نورد است و مقتضاي اين تعارض  
اين است كه احاديث فضائل با احاديث مثالب كه هر دو از طريق سنين منقول است  
بحكم تعارض ساقط گردد و اخبار مثالب كه از طرق شيعيان مرويه است بلا معارض باشد و  
همچنين اجماع ايشان كه بر مثالب اينها منعقد كرده اما امر ثاني پس بجهت اينكه شمار اعلم  
و يقين حاصل است باينكه احاديثيكه شمار در باب فضائل اصحاب شده و من تبعهم مستمسك  
خود ساخته ايد طائفه اماميه اتفاق دارند بر اينكه از جمله موضوعات و اخبار كاذبه اند و روايت شما  
چنانچه اخبار فضائل نقل نموده اند اخبار مثالب ايشان نيز روايت نموده اند و اينضا از كتب  
شما مستفاد مى شود كه اين روايت قطع نظر از نقل احاديث معارضه في نفسه مجروح و فاسق بودند  
پس چگونه با وجود اين همه شما را اذعان حاصل ميشود كه اسم شما بحسب حقيقت انصاف فضائل  
داشتند و اين همه اخبار مثالب با وجود تعارض آن با اجماع اماميه از معرض اعتبار ساقط علاوه بر اين  
تامل نمايند و انصاف فرمايند در اينكه شمه نيست كه اسلاف شما از ارباب سلطنت و اقتدار  
بودند و داشتند از اسباب رغبت و رهبت آنچه سلاطين و پادشاهان عظيم الشان و فرمان روايان  
جهان داشته اند و بحسب مجاري عادات معلوم است كه اكثر قلوب ناس بدون خصوصيت  
احدى مائل ميباشند بطرف تحصيل زخارف دنياى ناپايدار و با هم خلايق مصروف است بطرف  
رضا جوئي و خوش آمدن اطمين و بلوغ نامدار پس هر گاه حقيقت حال چنين باشد از كجا  
كه اين روايت معلوم الفسق و فاقى الحجج امثال چنين احاديث را بنا بر پاس خاطر ماوك  
زمان خود مقتضاي اينكه الناس على دين بلوكهم از پيش خود نيافته باشند و دين خود را  
بدنياى فاني نفرخته باشند و بر ضد اينست حال اخبار مثالب پس عائل ديندار چگونه اين  
احاديث مثالب را طرح نمايد و با وجود اين عادت اخبار فضائل را تلقيد للاباء او تقريرا لاحد  
من اهل الدول والاغنياء متمسك عقائد باطله خود سازد و اگر كسى بگويد كه نحو ذبانه  
اين احصال دور از كار و اين سوء ظن در حق صحابه كبار و تابعين عالمه مقدار بسيار بعيد و ناممرا  
و عيرن خطا و نارواست در جواب ميگويم كه اين همان مصادره است كه از اكل غباوت و نفاق است  
همي از بعضى عوام صاور مى شود چه فضيالت صحابه و تابعين ايشان بسبوت نه پيوسته مگر  
باين احاديث پس صحت اين احاديث اگر موقوف باشد بر خوبى صحابه دور لازم مى آيد و ما  
انشاء الله تعالى بعد از طي رد مقامات اين باب كه در صد و تبين آن استيم طائفه از كلام در رفع

این استبعاذات و ائمه و استعجابات خیالی که مخالفین در باب فسق و یا کفر منافقین اصحاب  
و تابعین میکنند در خاتمه رد این باب گذارش خواهم نمود و هم محلی در فصاحت و مطابقت رجال  
و روایات احادیث و قباح محدثین ایشان که بالفعل مدار عمل ایشان بر مصنفات آنهاست  
مشاهدت علنا و مصنفات آنها در معرض بیان خواهم آورد تا حقیقت حال ظاهر و باهر گردد و لیکن  
من هلاک من بینة و رحیمی من حی من بینة و از آنجا که امامت و فضائل و مناقب علی بن ابیطالب  
و اولاد طاهرین ایشان ثابت نمیکیم مگر به آیات کتاب الله که صحیحیت آن از ضروریات دین اسلام  
است و احادیث مستفق علیها و دلائل عقلی که مفهم خصاست پس اگر مثل هشام و محمد بن  
اسلم هزار کس بر تقدیر تسلیم از جمله ملاحده و فساق باشند در ساحت بنیان مشیدة اعتقادات  
حقه ما به هیچوجه اختلاف راه نخواهد یافت و اعدای دین هر چند در لباس شیاطین در آمده خواهند  
که تا بایوان از قناع سمار مرز و جلال عقائد امامیه رسیده رخنه در کار دین نمانند بر جم بر این  
باهره که بمنزله مشرب ثاقبه باشند خائب و خاسر و خواهند بر تافت و از اینجاست که ما  
چنین دلائل باهره و صحیح ظاهره چنانچه تصحیح اعتقادات حق خود میکنیم احتجاج بر مخالفین و انحام آنها  
نیز با نهامی نمائیم و این قضیاتی است که مزین بران متصور نیست و جناب باری تعالی آنرا  
مخصوص ماکر دانیده که هیچوجه نواصب را در ان بهره نصیبی نیست و الله الحمد علی ذلک و بوجه  
دیگر آنکه منسلک فرقه حق امامیه این است که در اصول و اعتقادات تحصیل یقین می نمایند  
و ظن و تقلید در اصول دین جائز ندارند پس اصولیکه اثبات نبوت بران موقوف است  
مثل کونه تعالی موجودا حیا عالما قادرا عادلا حکما و نحو ذلک بدلائل عقلیه یقین به آن حاصل  
می نمایند که بجهت مزید اطمینان و ترقی مدارج یقین در معرض معاضدت و تأیید و دیگر فوائد  
سمعیات متواتره لفظا و معنی را هم مذکور میسازند مثلا وقتی که ما را بدلائل عقلیه معرفت  
واجب تعالی حاصل گردید و دانستیم که او تعالی عالم و قادر است بعد از ان رجوع کردیم بکتاب خدا  
دیدیم که در انجا هم آیات قرآنی دلالت میکنند بر آنچه عقل ما را به آن خبر داده بود و آن قول  
حق سبحانه و تعالی است مثلا فاعلم انه لا اله الا الله و انه علی کل شیء قدير و کل شیء سلیم یقین ما زیاده  
گشته در اینکه نظر ما خطا نکرده و کلام خدا حق است فان العقل و النقل یصدق بعضه بعضا بعد  
از ان چون رجوع کردیم باخبار و ملاحظه نمودیم که عثمان بن عیسی مثلا از جناب امام موسی کاظم عم روایت  
نموده موافق آنچه از عقل و قرآن مستفاد شد دانستیم که کلام کلام معصوم است و عثمان بن عیسی کو

14  
که فاسد العقیده بوده اما در روایت این حدیث صادق بوده چه عقل و کتاب مصدق این حدیث است  
پس این حدیث هم موید عقل و کتاب باشد و نظیر این امر آنست که هرگاه انبیاء متواتره خبر به بعثت پیغمبر  
ما صلح داده بودند و مطابق آنچه فرموده بودند تمام و کمال از علامات و خصوصیات پیغمبر آخر الزمان  
در ان حضرت یافتیم باین تطابق و دانستیم که انبیاء سابق و جناب پیغمبر ما صلح بر حق بوده اند  
فلا تغفل بلکه چون مثل این روایت در باب مسائل حقه دیگر روایت عثمان بن عیسی اخبار از ائمه اطهار  
بما سردر فقه رفته بود ثوق او را علم حاصل خواهد شد که فاسد العقیده بوده و از اینجاست که جناب شیخ  
الطائفة و غیره با اخبار امثال چنین کسان عمل نموده اند پس بنا بر ترتیب این فوائد جملیه محققین  
اصحاب ما در اثبات اثبات چنین مسائل اصولیه آیات و اخبار واحده را ذکر نموده اند از باب عقول  
ناقصه که از شایعین باشند چون حقیقت امر را در یافتند نمودند گمان کردند که چنین کسان  
در تصحیح اصول و عقائد خود عمل باخبار احادیث نمودند و ندانستند که چگونه برای اثبات  
چنین اصول تمسک سمعیات صرف جائز باشد که متواتره رسیده باشد فضلا عن اخبار الاحاد  
چه آن مستلزم دور است با ضرورت و هرگاه از توضیح این مقام فارغ شدیم عنان سخن را  
منعطف ساخته باز بر سر سخن می آئیم پس میگوئیم اما اصولیکه اثبات نبوت بران موقوف  
نیست پس در اثبات آن تحصیل قطعیات عقلیه و یا سمعیات متواتره که منجمله آنست  
ضروری بودن آن در دین یا در مذهب و یا اجماعی بودن آن که بمرتبه قطع رسد و واجب  
و فرض و مستحکم میدانند و از اینجاست که خبر واحد را که بواسطه ثقات مروی باشد در باب  
تحصیل اعتقادات حجت و کافی نمیدانند و انما ذکر من ذکر منار جمار المتواتره و اکثر القرائن کما هو  
من مصرحات اصحابنا قال الشیخ شیخ الطائفة الحقه الامامیه فی کتابه حده الاصول و هو من  
قدار اصحابنا فان قیل اختیار کم الطریقة التي ذکرتموها فی وجوب العمل بخبر الواحد بوجوب  
حلیکم قبولها فیما طریقة العلم من التوحد والعدل والنبوة والامامة و غیر ذلک فان الطائفة اذا  
سئلوا عن الدلالة علی صحة اصل احادیث علی هذه الاخبار بعینها فان كان هذا القدر حجة فینبغی  
ان یکون حجة فی وجوب قبولها فیما طریقة العلم وقد اقررتم بخلاف ذلک قیل له نحن لانسلم  
ان جمیع الطائفة یحیل علی اخبار الاحاد فیما طریقة العلم و کیف تمام ذلک وقد علمنا بالادلة  
الواضحة العقلیه ان طریق هذه الامور العقل او ما بوجوب العلم من ادلة الشرع فیما یمكن ذلک  
غیر و علمنا انضا ان الامام المعصوم لابد ان یکون قائل به استنبی بالجملة آنچه در این باب

کذا ارس محموده شد از ضروریات مذهب امامیه است تصحیح آن محتاج بشقل کلام این و آن نیست لیکن نظر باینکه مبادا بعضی از علمای عامه که کتب اصول شیعیان را بنظر غور مطالعه ننموده باشند توهم کنند که این از تصرفات ماویا امثال ما باشد از صاحبین کلام شیخ در معرض استیفاء ذکر نموده شد و هرگاه حقیقت حال بر تو واضح کرد دید و دانستی که علماء ما که بعضی از اخبار اصول را از هشام و یا از زراره محمد بن مسلم ذکر نموده اند محض برای تأثیر قرائن و رجای تو اتر مصموم آنست و این امر موقوف بر وثاقت و عدالت روایت نیست چه بسیاری از متواترات بواسطه کفار اخبار الباطل و التامه و الحوا و التماسیه بهار سیده مفید یقین میشود فضلا عن غیرهم اینست حال ما در باب تحصیل عقائد و اصول دین انار در فروع پس هر چند بعضی اصحاب ما اختیار نموده که لابد هر مسئله میباید اجماعی باشد و یا ضروری دین و یا مستفاد از متواتر و یا کتاب و و لیل عقل و جل مسائل فروعیه ازین اقسام خالی نیست زیرا که بسبب امتداد زمان ائمه اثنا عشر و کثرت طبقات روایت در عصر هر یک ائمه اکثر مسائل با ضروری و دین شده و یا اجماعی و احادیث اکثر متواتر بالمعنی و بر خلاف اینست حال مخالفین خصوصاً نظر باینکه در اجماعیات ما دخول معصوم میباید باشد که هر از اهل حل و عقد مخالف باشند خلاف اجماع آنها که مستند آن قوله ص لا تجتمع امتی علی الضلال است پس با وجود خلاف فرقه امامیه و دیگر فرق اهل اسلام مسئله سنیان اجماعی نباشد لیکن بخار ما اینست که اگر خبر واحد باشد روایت آن از ثقات و مقرون بشراط و بیکر صحت عمل نظر بتواتر اخبار متصمنه و وجود عمال بان هم واجب العمل میباشد و التخصیص فی کتب الاصول اما مخالفین باین چون عدو قدیم عقان اند نه معرفت را بعقل واجب میدانند و قابل بحسن و قبح عقلی و خالق غیر و شر خدا را میدانند و جمیع اقسام قبائح هر حق تعالی روا میدارند تمام اصول و فروع آنها موقوف است بر سمع و آن منحصر است در کتاب و سنت لان الاجماع و اوله العقل یرجع الیهما عندهم و قرآن بر تقدیر تسایم حجیت آن برین تقدیر ظنی الدلالت است و قابل التاویل و سنت منحصر است در اخبار چنین مقدر و حین مجرب و حین پس نه اصول ایشان در صحت باشد و نه فروع و نه در من قال نه فروع محکم آمده اصول شرم باوست از خدا و اوله رسول و هرگاه برین جهات اطلاع یافتی پس بر تو ظاهر و هویدا کرد دید که ذکر مطالع بعضی از روایات اخبار مثل زراره و غیره که تقلید علمای کرام امامیه نموده غیر از تسوید نامه اعمال خود نفعی و فائده بران برای او مترتب نشده لیکن چون ناصب عدوت اهل بیت از راه کمال ناهنجی و غیارت و یا برای

انا و الله احب لك الخیر فی الدنيا و احب لك الخیر فی الآخرة و انا و الله عنك راض فاما ما قاله الناس بعد هذا و انصاره ان کتاب مسطور است از جمیل بن دراج قال دخلت علی ابی عبد الله عم فاستقبلنی رجل خارج من عند ابی عبد الله عم من اهل الکوفة من اصحابنا فاما دخلت علی ابی عبد الله عم قال عم لقیبت الرجل الخارج من عندی فقلت بلی هو رجل من اصحابنا من اهل الکوفة فقال لا قدس الله روحه و لا قدس منة انه ذکر اقواما کان ابی عم ایتمنهم علی حلال الله و حرامه و کانوا عیبه علمه و کذلک الیوم هم عندی هم مستوع سمری و اصحاب ابی حقا اذا اراد الله باهل الارض سوء صرف هم عنهم السور هم نجوم شیعی اعیار و امواتا یحیون ذکر ابی عم بهم یکشف الله کل بدعه ینفقون عن هذا الدین انتحال المبطلین و تاویل الغالین ثم کلام فقالت من هم فقال من علمهم صلوات الله و علیهم رحمة اجار و امواتا برید انجلی و زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم اما نه یا جمیل سیدین تک امر هذا الرجل الی قریب قال جمیل فوالله ما کان الا قلیلا حتی رایت ذلک الرجل ینسب الی اصحاب ابی الخطاب فقالت الله یعلم حیث یجعل رسالتهم قال جمیل و کنا نعرف اصحاب ابی الخطاب ببخض هؤلاء رحمة الله علیهم و این اخبار چنانچه می بینی دلالت تمام دارد بر روایت حال که با کذا ارس محموده علاوه برین آنکه بعد از مراجعت بکتاب رجال امامیه اثری از آنچه بعضی از مخالفین ما مثل شهرستانی مذهب زراره را در باب حدوث علم حق تعالی ذکر نموده نمی بینم پس از کجا که سنیان از پیش خود بنابر تنقیح عوام از علمای مذهب شیعیان بهتان نهسته باشند و چگونه چنین نباشد و عالمانه در میزان فهمی که یکی از مشاهیر علمای رجال سنیانست و صاحب اصابعه و غیره کلام او را در باب رجال بطریق استشهاده می آرند مذکور است حدیثنا ابویحیی بن ابی میسره حدیثنا سعید بن منصور حدیثنا ابن السماک قال صححت فلقینی زراره بن اعین بالقوادسیة فقال ان لی الیک حاجة و عظمها فقالت ما هی فقال اذ القیت جعفر بن محمد اقر منی السلام و سلمه ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک و لم یزل لی حتی اجبت فاما لقیبت جعفر بن محمد عم اخبرته بالذمی کان من اهل النار فاما رجعت لقیسینی زراره فاخبرته بان قال لی انه من اهل النار فقال کان تک من حراب النورة فایت با حراب النورة قال حمل ممک یا تقیة و این روایت دلالت میکند که اعتقاد زراره در باب ائمه این بود که ایشانرا علم حاصل بود و در حال حیات دنیوی که کدام کس از اهل نار خواهد بود و کیفیت از اهل جنت و هرگاه مذهب او در باب ائمه چنین باشد چگونه در باب غایب باری

عنوان الطائفة که از جناب ائمه و بیعت عم صادر گشته مجلی غیر از اینکه صحیح و مطابق واقع باشند  
نمی بینم بخلاف احادیث منال ایشان زیرا که اینها از جمله ارباب سلطنت و اهل دول نبودند  
که اجتناب رو و کروات بنا بر رغبت و در هبت مثل روایات سنیان از پیش نحو و احادیث  
مناقب وضع کرده باشند و از آنجا که اینها مخصوصان و مقربان جناب ائمه بودند و اکثری از اصحاب  
ظاهری ائمه و بیعت که با بیاب حضور می شدند خالی از حسد و غبطه نبودند جای آن هست که بعضی  
روایات منال را ایشان وضع کرده باشند و هم معلوم است و مسلم میان عامه و خاصه که از ابتدای  
زمان بنی امیه تا انقراض سلطنت خلفای عباسیه ریاست و سلطنت در خاندان اعدای ائمه  
ظاهر بود و اجماعا اگر یکی از ائمه از قتل و یا قید چند روز مهلت یافته باشد در کمال انزوا با نهایت  
تقیه و کمال مراعات حرم و احتیاط بسر برده پس دور نباشد که بعضی اوقات بنا بر مصلحت و صیانت  
نفس خود و جانهای آنها اظهار بیزارگی از آنها کرده باشند خصوصاً هرگاه موید این احتمالات  
احادیث و اخبار در طریق ایشان وارد شده باشد پس بدانکه کثیری روایت نموده با سند خود  
از عبد الله بن زرارة که گفت جناب صادق عم فرمود که از طرف ابوالدخول و سلام رسانیده بگو  
انما اعیبک و فاعانسی عنک فان الناس والعدو یسارعون الی کل من قربناه و جندنا مکانه لا دخال  
الا ذی فیمنه نجبه و تقربه و یرمونه محبتنا و قربه و نوره منا و یرون ادخال الا ذی علیه و قتله و یحدون  
کل من عبناه نحن و ان یحد امره فانما اعیبک لانک و جل شهرت بنا و بمیلک الینا و انت فنی ذلک  
مذموم عند الناس غیر محمود الا شرمودتک لانا و لمیلک الینا فاجبت ان اعیبک یسجد و امرک فی الدین  
بعیبک و نقصک و تکون بذلک مناد افح شرم عنک بقول الله عز و جل اما السفینه فکانت للمساکین  
یعملون فی البحر فاروت ان اعیبها و کان و راء هم ملک یاخذ کل سفینه غصبا هذا التزیل من عند الله  
صالحه لا و الله ما عابها الا لکی تمام من الهلک ولا تعطب علی یدیه و لقد کانت سفینه صالحه یس للعیب  
فینها مساع و الحمد لله فانهم الممثل یرحمک الله فانک و الله احب الناس الی و احب اصحاب الی  
طایفه السلام الی جوار مینا فانک افضل سفین ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من در انک لکاظروا  
غصبا یا یرقب عبور کل سفینه صالحه ترد من بحر الهدی لیاخذ غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحمه الله  
حایک جوار رحمة و رضوانه حایک مینال و هم در کتاب از حسین بن زرارة مروی است قال  
قلت لابی عبد الله عم ان الی یقرأ علیک السلام و یقول لک جعلت فداک انه لا یزال الرجل  
والرجلان یقدمان فینذکر ان انک ذکر تنی و قلت فنی فقال لی اقر اباک السلام و قل له انا

انا و الله احب لک الخیر فی الدنیا و احب لک الخیر فی الاخرة و انا و الله عنک راض فاما الی ما قاله  
الناس بعد هذا و ان الصادق کتاب مسطور است از جمیل بن دراج قال و خلت علی ابی عبد الله عم  
فاستقبلنی رجل خارج من عند ابی عبد الله عم من اهل الکوفه من اصحابنا فاما و خلت علی ابی عبد الله عم  
قال عم لقیبت الرجل الخارج من عندی فقلت بلی هو رجل من اصحابنا من اهل الکوفه فقال  
القدس الله روحه و لا قدس مثله انه ذکر اقاوانا کلن الی عم ایتمنهم علی حلال الله و حرامه و کانوا  
حیبه علمه و کذلک الیوم هم عندی هم مستودع سرری و اصحاب الی حقا اذ اراد الله باهل الارض سوء  
صرف بهم عنهم السور هم نجوم شیعی اجداد و امواتا یحیون ذکر الی عم بهم یکشف الله کل بدعه ینفون  
من هذا الدین انتحال المحبطلین و تاویل الغالین ثم کاعم فقلت من هم فقال من علیهم صلوات الله  
و علیهم رحمة اجداد و امواتا برید الخلی و زرارة و ابوبصیر و محمد بن مسلم اما انه یا جمیل سبیب لک  
امر هذا الرجل الی قریب قال جمیل فوالله ما کان الا قلیلا حتی رایت ذلک الرجل ینسب الی  
اصحاب الی الخطاب فقلت الله یعلم حیث یجعل رشائنه قال جمیل و کنا نعرف اصحاب الی  
الخطاب بینهض هو لارحمه الله علیهم و این اخبار حاجبه می بینی دلالت تمام دارد بر هر دو احتمال  
که با کذا روش محمود علاوه بر این آنگاه بعد از مراجعت بکتاب رجال امامیه اثری از آنچه بعضی از  
مخالفین با مثل شهرستانی مذهب زرارة در باب حدود علم حق تعالی ذکر نموده نمی بینم پس  
از کجا که سنیان از پیش خود بنا بر تشفیر حوام از علایق مذهب شیعیان برستان نه بسته باشند و  
چگونه چنین نباشد و حال آنکه در میزان ذهبی که یکی از مشاهیر علایق رجال سنیان است و صاحب اصابع  
و غیره کلام او در باب رجال بطریق استشهادی آرند مذکور است حدیثا ابویحیی بن ابی میسره  
حدیثا سعید بن منصور حدیثا بن السماک قال حججت فلقیننی زرارة بن اعبین بالقادسیه فقال  
ان لی الیک حاجه و عظمها فقلت ما هم فقال اذا لقیبت جعفر بن محمد اقر منی السلام و سلمه ان  
یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک و لم یزل  
لی حتی اجتهت فلما لقیبت جعفر بن محمد عم اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فلما  
رجعت لقییننی زرارة فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار فقال کان لک من حراب النوره قلت  
ما حراب النوره قال حمل معک بالقیه و این روایت دلالت میکند که اعتقاد زرارة در باب  
ائمه این بود که ایشانرا علم حاصل بوده در حال حیات و نبوی که کدام کس از اهل نار خواهد بود و  
کیست از اهل جنت و هرگاه مذهب او در باب ائمه چنین باشد چگونه در باب جناب باری

عیون الطائفه که از جناب ائمه و بیعت عم صادر گشته مجملی غیر از اینکه صحیح و مطابق واقع باشد  
نمی بینم بخلاف احادیث مثالب ایشان زیرا که اینها از جمله آرایه های سلطنت و اهل دول نبودند  
که احتمال روایت بنا بر رغبت و رغبت مثل روایت سنیان از پیش خود احادیث  
منافیه وضع کرده باشند و از آنجا که اینها مخصوصان و مقربان جناب ائمه بودند و اکثری از اصحاب  
ظاهری ائمه و بیعت که با ریاض حضور می شدند خالی از حسد و غبطه نبودند جای آن است که بعضی  
روایات مثالب را ایشان وضع کرده باشند و معلوم است و مسلم میان عامه و خاصه که از ابتدای  
زمان بنی امیه تا انقراض سلطنت خلفای عباسیه ریاست و سلطنت در خاندان اعدای ائمه  
ظاهرین بوده و ایمان اکریکی از ائمه از قتل و یا قید چند روز مهلت یافته باشد در کمال انزوا و با نهایت  
تقیه و کمال مراعات حریم و احتیاط بسر برده پس و در بنا شد که بعضی اوقات بنا بر مصلحت و صیانت  
نفس خود و جانهای آنها اظهار بیزار می از آنها کرده باشند خصوصا هرگاه موید این احتمالات  
احادیث و اخبار در طریق ایشان وارد شده باشد پس بدانکه اکتفی روایت نموده با سند خود  
از عبدالله بن زراره که گفت جناب صادق عم فرمود که از طرف ابوالدخو و سلام رسانیده بگو  
انما عیبک و فاعامتی عنک فان الناس والعدو یسارعون الی کل من قربناه و جمدنا مکانه لا دخال  
الا ذی یمسح شیبه و تقربه و یرمونه محبتنا و تقربه و در نوبه منا و بیرون ادخال الا ذی علیه و قتله و یحمدون  
کل من عیناه نحن و ان یحمد امره فانما عیبک لانک رجل اشتهرت بنا و یحیی الینا و انت فنی ذلک  
مذموم عند الناس غیر محمود الاثر محمود تک لنا و لعیبک الینا فاجبت ان اعیبک بحمد و الامر فنی الدین  
بعیبک و نقصک و تکون بذلک منا و افع شرم عنک بقول الله عزوجل اما السفینه تکانت لعماسکین  
یعلمون فنی البحر فاروت ان اعیبها و کان ذلک یاخذ کل سفینه غصبا هذا التزیل من عند الله  
صالحه لا والله ما عابها الا لکی تسلیم من الملک و لا تعطب علی یدیه و لقد کانت سفینه صالحه یس للعیب  
فیها مساع و الحمد لله فانهم المثل یرحمک الله فانک و الله احب الناس الی و احب اصحاب الی  
علیه السلام الی جیا و میا فانک افضل سفین ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من در انک باکاظا و با  
غصوبه بایر قب عبور کل سفینه صالحه ترد من بحر الهدی یاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرجه الله  
علیک جاور رحمة و رضوانه علیک میس الخ و هم در ان کتاب از حسین بن زراره روایت قال  
قلت لابی عبدالله عم ان ابی یقر علیک السلام و یقول لک جماعت فداک انه لا یزال الی رجل  
والرجلان یقدمان فیزکر ان انک ذکر شی و قلت فنی و قال لابی انک الی السلام و قال له انک

ساخته با کجلی تمام آنچه در باب زراره در تنزیه ساحت بزرگیش از لوث کذب و بهتان که اهل  
خلاف از کمال تعصب بر او بسته بودند کنایه از این نمودیم در باب محمد بن مسلم و بکیر بن اعین و هشام  
و سایرین جعفری هم جاریست چنانچه بنا لا اتفاق ثقات و عدول پیش عالمی امامیه بوده اند و علاوه  
بر ان مجملی دیگر در باب اسناد بعضی عقائد فاسده که بطرف هشام صورت تحقیق گرفته جاری است  
و آن اینست که شیعه نیست در اینکه هشام در اوائل حال تا وقتیکه بشرف حضور جناب معصوم  
فائز نشده بود و نور ایمان بر او از ضمیر حق پذیرا و نمانده عقیده فاسده داشت و محشور و فرقه  
جمعی که از جمله عقائد ایشان است حدیث علم باری بوده در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید  
منقول است که گفت برادر زاده من هشام در اوائل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بنا بر  
غیبت بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق عم ببرم تا با آنحضرت  
مناظره نماید پس او را گفتم که تا ازان حضرت رخصت حاصل نکنم نمی توانم ترا بمجلس او برود  
پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم  
و چون آنحضرت رخصت دادند بر خاستم و چند قدم بیرون آمدم و در ان اثنا شوخی طبیعیات  
و ایری فریخت هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت  
فرمودند که مگر تو بر من میترسی من ازان گفته خود حجل و پیشمان شده بیرون آمدم و او را ازان دخول  
به مجلس آن نوردیدم بنقل خبر دادم هشام موافقت من به مجلس آنحضرت در آمد چون قرار گرفت  
آنحضرت مسأله از او پرسید هشام متحیر فرمود پس التماس کرد که او را چند روز مهلت دهد آنگاه هشام  
مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت  
آنحضرت رجوع نمود و جواب مسأله را از آنحضرت استفاوه فرمود بعد ازان آنحضرت از سوال مسأله  
دیگر نمود که متضمن فساد مذهب مجتهد هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید که چند روز  
در ان حیرت ماند از من درخواست نمود که بکلیله و بکیرا و ایه مجلس آنحضرت برم و چون عرض حال او بر  
حضرت امام عم نمودم فرمودند که فرود چاشت در فلان موضع حاضر شو که آنجا با و ملاقات خواهم نمود پس  
اینخبر به هشام رسانیدم شادمان شد و پیش از آنحضرت با موضوع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف  
گردید بعد ازان چون هشام را دیدم از سوال نمودم که میان تو و امام در مقام چه مذکور شد گفت چون  
با نحو وضع رفتیم و در انستار مقدم شریف آنحضرت با مستادم دیدم که آنحضرت بر استی سوار می آید  
چون نزدیک رسید بمرتب مهابت او در من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بان منظم شوم و زبان

قرن نیز از گفتار مانند پس آنحضرت لفظ سر پیش انداخته با استاد که شاید من با او سخن در آیم  
دید که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشو و لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوه های آن  
نواحی منحطف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدای تعالی  
بود از غایت قرب و منزلتی که او را نصیب بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام  
خدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود گردید و بدین حق جعفری گردید و باندک  
دو روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام فائق شد و چگونه چنین نباشد حال اینکه هشام بن حکم خود روایت  
میکند از سه سال زندیق الصادق عم فقال نظم یزل العالم عالم الایا احداث التی احدثها قبل  
ان یحدثها قال لم یزل یعلم فخلق الحدیث بانکه کان فقیرا نیت که نظر باینکه از ضرورتی است  
وین مذهب است عالم بودن او تعالی بر جمیع ماکان و مایکون و نظر بکثرت آیاتیکه دلالت  
میکند بر عالم بودن حق تعالی با موروست قبله و همچنین نظر با حدیث متواتره منضمه عالمیه او تعالی  
کذلک و منضمه اینکه نزد جناب احمد کتاب جفر و جامع و مصحف فاطمه که مشتعل است بر بسیاری  
از امور استقباله و نظر با حدیث وارد در باب لیه القدر و لیه التجمع و دیگر قراین بسیار  
این قول مخفی و مذهب باطل با دین اسلام جمع نمیشود و پس بر تقدیر صحت نقل اگر کسی از  
اهل اسلام این مذهب داشته باشد مراد او این خواهد بود که چون شی مساق موجود است علم  
بشی منجبت از شی موجود قبل حدوث آن شی جناب حق سبحانه را حاصل نمیشود چه اگر او تعالی  
لا علم حاصل باشد قبل حدوث شی باینکه آن شی است و موجود آن علم جهل خواهد بود  
نه علم تعالی است عن ذلک علو اکبیرا و نظیر این رجوع از ضلالت بطرف راه حق رجوع نمودن  
ابن الحنفی اشعری است که امام اشاعره باشد از اعتزال بطرف مذهبیکه آنرا مذهب حق مینامند  
چنانچه در کتب شام صریح بان واقع شده و تائب شدن عایشه و طلحه و زبیر بن ابی سفيان  
پس چشم از حق نباید پوشید و از عیب خانگی خود غافل نباید گردید قال الناصب  
المعاند علیه مایه عقیده هفتم الله تعالی قادر مختار است هر چه میکند باراده و اختیار میکند اسماعیلیه  
گویند که او قادر مختار نیست هر گاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود میشد و مثل  
حصول شعاع از شمس و این عقیده مخالف نقلین است اما الکتاب بقوله تعالی و ربک یخلق  
بایثار و یختار و قوله تعالی یفعل بایش و قوله قادر علی ان یمنزل و قوله لی قادر علی ان  
ندوی سانه الی غیر ذلک من الایات الشریحه کثیره و اما العتره فآروث الاممیه عن الصادق عمه

۳۰  
انه قال ان الله تعالی یرید وایحی کما یحیی ایش الله تعالی اگر مجرد محبت حق تعالی در وجود مخلوقات  
کافی بودی بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می آید که در هر فردی از افراد ملکوتین اسمان  
و طاعت و احسان و عدل موجود میشدند اضداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب حق  
تعالی هستند و اضداد آنها منخوض قوله تعالی و الله یحب المحسنین و الله ولی الذین آمنوا و الله  
یحب الصابرين الی غیر ذلک انتمهی اقول در ما سبق بتکرار ذر خدمت شاه صاحب  
کذاش یافت که سبب فساد عقیده اسماعیلیه که ذکر نمودید همان شومی تخلف از اهلیت است که شما  
بان اتصاف و ارید پس بمقتضای اینکه لم تقولون بالافتعالون کبر مقتا عند الله ان تقولوا انما اتفعلون  
شمارا نمی رسد که دیگر انرا مورد طعن و تشنیع سازید بآنچه خود بان منبلا باشدید ع حقه را خفته  
کنی کند بیدار اندکی از خواب غفلت بیدار شوید و از سر مستی باو ضلالت هشیار و صحت  
از متابعت عمر و بکر باید کشید و حمل متین ولایت جناب مولا کل مومن و مومنه و اولاد امجاد او  
متمسک باید گردید آدمی این قسم بیان مطاعن فرق ضاله عالمی اشاعری را سزا است  
و این خلعت فاخره متکالیین اما میباید از اینها که را کب سفینه نجات اند و سمرش کن صمیم  
قریش عزیزی ولات علاوه برین وارد میشود بر ناصب عداوت اهلیت اینکه بنا بر اصول  
و عقاید اشاعره لازم می آید بوجه اوج اضطرار حق تعالی از آنچه اسماعیلیه قائل بان شده اند چه  
اینها علم ازلی حق تعالی را که بافعال بندگان تعلق گرفته موجب اضطرار بندگان میداند و همچنین  
بنا بر وجود داعی و این هر دو امر بعینه موجب اضطرار حق تعالی میگردد و در باب افعال خود  
و ایضا میباید که حق تعالی در خلق کفر و مشرک و زنا کو اینها را دوست نمیدارد و مجبور باشد پس  
اسماعیلیه اگر خدا را مجبور میداند در باب مجوبات او اشاعره میباید خدا را مجبور و انقدر  
مبغوضات و مجوبات هر دو با این همه میگوئیم که انسان را سزاوار است که هر گاه در صدد  
بیان مطاعن و معائب کسی شود لابد که آنچه از معائب و قباخ او ذکر سازد بصحیح نقل آن  
بذکر کتاب و صاحب کتاب که پیش خصم مسلم باشد نماید و اگر این نباشد لا اقل که اسم هر کتاب که از این  
نقل نموده بقید قلم آرد تا فی الحقیقه مجال اعتنا شود و لیکن ناصب عداوت و عترت کو یا معتاد  
شده باینکه در جل مقامات این کتاب که معائب و مطاعن را اسنا و طرف یکی از فرق شیعیان  
مینماید حواله بکتابی نمینماید چنانچه بر مستیع پوشیده نیست همانا عاقلیکه بحاجیه صدق در استی  
آراسته باشد ممالک این نظریه نامرضیه نمی شود تا که غرض او تدلیس و تلبیس نامیباید بایلیس نباشد

و از همین باب میباید انکاشت اسناد این عقیده فاسده بطرف اسماعیلیه و حالانکه شهرستانی  
 و صاحب مواقف و شارح آن و صاحب تبصره در اثنای بیان عقائد اسماعیلیه این عقیده  
 مشار الیه را مذکور ساخته اند منظور آنست که ناصبی خود یافته باشد یا از یکی از امثال  
 و اقران خود شنیده و اسیه علم اما اثبات تخلف اسماعیلیه از عترت ائمه است امامیه پس نزد  
 دانشمندان خالی از قباحت نیست چه حدیث امامیه حجت بر اسماعیلیه نمیتواند شد  
 پس بنا بر الزام که البته نیاید و خود که مدعی متمسک شدن بحمل متین متابعت  
 امامیت اند عمیت ایشان کبی تجویز خواهد نمود که اعتراف نمایند باینکه چون احادیث جناب  
 ائمه در کتب ایشان موجود نبود ناچار از حدیث امامیه اثبات مطالب خود فرمودند  
 قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده هستم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر  
 طوسی و شریف مرتضی و جمعی کثیر از امامیه در این عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر صیغه  
 مقدر بنده قادر نیست و الله علی کل شیء قدیر که باینکه ایشان پس است استنبی  
 بیاورد آنست که این مسئله اختلافی است ابو علی الجبائی و پسر او ابوماسم که هر دو از خواص  
 مریدین اصحاب ثانی بودند چنانچه شهرستانی در ملل بان تصریح نموده و سید مرتضی علم الهدی  
 و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه از علمای امامیه باین قائل شده اند که جناب حق سبحانه و تعالی را  
 نمی توان گفت که بر صیغه مقدر بنده قادر است و دلیل ایشان درین باب همان دلیل تمایح است  
 که باندگ تفاوت در باب ابطال شریک جناب واجب الوجود القادر المستحال است کلین آورده اند  
 یعنی اگر در صورت اراده حق تعالی متعلق شود بیکی از فعل مقدر عباد و اراده بنده متعلق گیرد  
 بعدم آن خالی ازین نیست که یا مراد هر دو واقع می شود و آن مستلزم اجتماع نقیضین است  
 یا مراد هیچیک نمی شود و آن مستلزم ارتقاع هر دو است و باینکی واقع می شود دون الاخر پس  
 هر دو آن طرف قادر نباشد چه قادر عبارت از این است که صحیح باشد از هر یک از طرف  
 مقدر و علمای ما و علمای جمهور که بخلاف این قائل شده اند جواب داده اند که درین صورت چون  
 قدرت جناب باری قوی تر است مراد او حاصل خواهد کرد و اندرین لازم نمی آید نفی قدرت  
 قادر ضعیف و قول فیصل درین مقام اینست که اگر مراد از قدرت این باشد که هرگاه اراده قادر که  
 بان قدرت اتصاف و او متعلق شود باحد الطرفین او را قدرت اینج قدری مانع نتواند شد  
 پس شبهه نیست که درین صورت حق بطرف سید مرتضی و غیره است باینکه وجود قدرت

بسیار بعید است و اگر مراد از قدرت این باشد که فی الجملة فعل  
 از وجه صدور باشد پس شک نیست که ارتقاع قدرت باین معنی از بنده بخیر و  
 عجز او بسبب استیجابی قدرت قاهر کار بانی متحقق نمیشود و بالجملة حال این مسئله بعینه حال  
 مسئله امکان موجودیت زید و معدومیت او صحت بشرط وجود زید هر چند عدم زید محال است  
 لکنه فی زمان وجود زید ممکن باینچنین بشرط تعلق اراده حق تعالی باینکه از هر دو جانب هر چند  
 از بنده صدور خلاف آن طرف محال است لیکن در زمان تعلق اراده حق تعالی ممکن باین معنی  
 که جائز بود که اراده حق تعالی در آن زمان باحد الطرفین متعلق نمی شد پس مراد بنده حاصل  
 می شد پس درین هنگام می توان گفت که درین حال صحت صدور هر دو طرف بر سبیل بدلیت  
 از بنده هست و باین معنی قادر بودن بنده باینکه چون سید مرتضی و غیره دیدند که بشرط  
 تعلق اراده حق تعالی صدور آن از بنده محال می شود و ما فرض کرده ایم که آن فعل مقدر بنده است  
 و ممکن الصدور از او پس لابد که قائل شویم باینکه آنچه فرض کرده شد و که مقدر بنده است  
 مقدر خدا نیست تاخلف لازم نیاید پس این نزاع در حقیقت بنزاع لفظی بر میگردد و امثال  
 چنین امر در بسیاری از مسائل متنازع فیها عالم را اتفاق افتاده چنانچه بر مستبح پوشیده نیست  
 و چون بنظر تدقیق می نگریم عقل حکم میکند باینکه فعل از قسم اعراض است که تشخص آن  
 باعتبار خصوصیت محل می شود پس فعل بنده همان فعل خواهد بود که از او صادر شود و چون فرض  
 کنیم صدور آن از حق تعالی آن فعل خدا خواهد بود نه فعل بنده پس اگر مراد سید مرتضی و غیره  
 از عدم قدرت حق تعالی بر عین فعل بنده این باشد که گذارش نموده شد پس حق بطرف  
 ایشان است قائلان فیہ ولا تغفل اما آنچه از مخالفت آیه و الله علی کل شیء قدیر گفت پس خالی  
 از غرابت نیست بچند وجه اول اینکه اشاعره هرگاه بزیادتی صفات قدیمه قائل شده اند لابد که  
 خدا را بران قادر ندانند و آن خلاف عموم آیت است دوم اینکه دانستی که مذهب جبائیس و پسر او  
 که قائل بانامت اصحاب ثانی بودند باین بود سیوم اینکه ما می پرسیم که حق تعالی قادر بر اکل  
 و شرب و کفر علی وجه قیامها به هست یا نه بر تقدیر اول لازم می آید جو از این که حق تعالی نعوذ بانه  
 اکل و شارب و کافر باشد و بر تقدیر ثانی خلاف مدلول آیت فاهو جو ابک عن هذا فهو جو ابنا  
 قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده نهیم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز  
 و باین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق

آن بر وقت خود موجود می شود شب طمانیه که اتباع احوال ظاهرند کویند لا یعلم الا شیء قبل  
گویند و حکمیه و طمانیه از اثنا عشریه از منقادین و متأخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب  
کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیدانند و این عقیده مخالف  
تمام قرآن است و الله بكل شیء علیم قد احاط بكل شیء علما اصحاب من مصیبه فی الارض و لا  
فی النفس الا فی کتاب من قبل ان نبرئنا انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله الکعبه البیت الحرام  
قیاما للناس و الشهر الحرام و الهدی و القلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی  
الارض یعنی حق تعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قائم را شناخت خود ساخته تا جلد مصالح شما و دفع  
مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود و لا رطب و لا یابس  
الا فی کتاب مبین الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم حیث یحبون فی بصر  
سین و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع و واقع بود و نامی اصحاب الحجه و نادمی  
اصحاب النار جا بجاد قرآن اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز  
مصحف فاطمه عم مملو و مشحون است از اخبار آتیه و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان  
خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ بوحی و الهام است  
از جانب خدا و آنچه این گروه تمسک از قرآن مجید بیاورند و دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند  
حدوث الاشیاء مثل و یعلم الصابرین و امثال آن یا دلالت بر امتحان و اختیار می نماید مثل  
یابونکم فیما آتکم و لیبونکم ایکم احسن عملا پس فاسد است زیرا که مراد از این علم کشف حال و تمیز در  
خارج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شیء بدون علم بان شیء از محالات عقابیه است قوله تعالی  
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فساوی القریقان اهل السنه و الشیعه عن  
امیر المؤمنین عم انه قال و الله لم یجعل و لم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزد و بگویند  
علما علمه بها قبل ان یکنونها کلمه بها بعد تکوینها و روی علی بن ابراهیم القمی من اثنا عشریه عن  
منصور بن حازم عن ابی عبد الله عم قال سالت هل یکنون شیء الیوم لم یکن فی علم الله بالاسس قال  
لا من قال هذا فاخره الله قلت رایت ما کان و اهل کائن الی یوم القیامه البس فی علم الله بالامس  
قال بلی قبل ان یخلق الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و درین حدیث لفظ اخره الله را قیاس  
باید کرد چه قدر محوف و باطل است و عامی معتبرین ایشان ازین دعوی مدعیوم نترسیدند  
و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی تمسک با قوال عترت می نمایند کبرت کلمه

کلمه متخرج من افواههم ان یقولوا ان الاکذبا انتهى اقول ظاهر این عقیده نهم را در نشه نمیند که  
تاسیبا بحلیفه ثانی خورده باشند و با در حال سکر پنج که در هدایه تجویز آن نقل شده نوشته باشند  
چه قطع نظر از اینکه مدلول این عقیده بعینه مفاد عقیده ششم است بدراسر کذب و دروغ  
اقتدار با نام کاذب غا در خود بسته چه از ضروریات مذهب امامیه اثنا عشریه است که جناب  
حق سبحانه و تعالی عالم جمیع کلیات و جزئیات است و خطب صحیح البلاغه و احادیث امامیه  
و اقوال علما اکبر با تشهاد درین عجزانه بقید قلم آریم کلام بطول می انجامد و بهر اثاث اشعار عموده شد  
باینکه کمال عیب است که بدون حواله بکتب معینه که مقبول خصم باشد مطاعن خصم را  
ذکر سازد و چه اگر باب چنین گفتگو کشوده شود هر کس می تواند که مثل قصه حضرت امیر حمزه  
و فاتر از فتاح اصحاب نامه و آنچه در اندک عرصه مملو سازد و با بجهت تصنیف شیخ مقداد و روح  
که کنز العرفان باشد و شرح باب عادی عشر موجود است کسی بیاید از هواخواهان ناصب  
عداوت شیعیان اهل بیت و مطالعه نماید تا صدق و کذب این ناصب بر او ظاهر و باهر گردد  
شیخ مزبور در اشارت تفسیر قول حق سبحانه و تعالی جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس  
و الشهر الحرام و الهدی و القلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ان  
الله بكل شیء علیم میگوید ذلک لتعلموا ای جعل ذلک لتعلموا بمعنی انکم اذا اطلعتهم علی الحکمه فی  
جعل الکعبه قیاما للناس و ما فی الحج البیها و حکمه مناسب الحج و کیفتم اعلمتم ان الله یعلم ما فی السموات  
من الجواهر و الاجسام و الاعراض کلیاتها و جزئیاتها لا استحاله صدور تک الحکم عن سبیل  
الاشیاء و تک الحکم و ان لم یعلم تفصیلا ففی معلومه اجمالا من کون الاحکام انما شرعت  
لدفع المضار و جلب المنافع او لکونها لطافا فی العقایات و فی غیرها من الشرعیات قوله  
و الله بكل شیء علیم تعمیم بعد تخصیص و مبالغه بعد اطلاق و هو من احسن الانتقالات  
فی الکلام و در اشاره تفسیر قول حق تعالی که مذکور شد در محل دیگر میگوید ذلک  
ای ذلک الجعل لتعلموا انه تعالی عالم بكل معلوم فیعلم اسرار الموجودات و عواقب  
امر و فید بر اعلمه و حکمه و در شرح باب عادی عشر عبارات شیخ مزبور در  
در باب علم حق تعالی چنین وارد شده اقول الباری تعالی عالم بكل با یصح ان یکنون  
معلوما و اوجا کان او ممکنا فدیما کان او محذرا خلافا للحکما حیث منعو من علمه بالجزئیات  
الزمانیه علی وجه جزئی تغییر فین تغییر العلم الذاتی فلما الت تغییر هو التعلیق الا اعتباری لا العلم الذاتی

والله ابل على ما قلناه انه يصح ان يعلم كل معانوم فيجب له ذلك اما انه تعالى يصح ان يعلم كل معلوم  
فانه صي وكل صي يصح ان يعلم ونسبة هذه الصفة الى جميع ما عداه نسبة مساوية فيتساوى نسبة  
جميع المحتملات اليه واما انه اذا صح له شيء وجب له فلان صفاته تعالى ذاتية والصفة الذاتية  
متى صحت وجبت والا لا فتقر في انصاف الذات بها الى الغير فيكون الباري تعالى مقتضيا  
في علمه الى غيره وهو محال قال الناصب المعاند عليه ما عليه عقيدة وهم آنگاه قرآن مجيد  
كلام الله است و دروي تحريف و زيادت و نقصان راه نيافته و نهي يا بد اثنا عشر به از اماميه  
گويند كه آنچه اليوم در دست مسلمانين موجود است تمام اين كلام الله نيست بلكه بعضى الفاظ زائد  
مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآن است كه بر پيغمبر نازل شده بود و تا حيين حيات پيغمبر صلعم  
يا قتي بلكه سورا و آيات بسيار از ان ساقط کرده اند و آيات كليسي از هشام بن سالم و از  
محمد بن جهم هلالى سابق مذکور شده و در بين عقيدة مخالفت كتاب الله اصرح است از آنكه بيان  
كرده شود قوله تعالى لا يا تبه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيه من حكيم حميد و انما نحن نزلنا الذكر  
و انما له الحافظون و هر چه را خدا عا فطبا شد تغيير و تبديل آن چه قسم ممكن شود و نيز تبليغ قرآن  
بموافق نزول بر ذمه پيغمبر واجب بود يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل  
فبايخفت رسالتك و بر يقين معلوم است كه در زمان آنسر در هر كس كه با سلام مشرف مى شد اول  
بیتعلم قرآن باز بتعليم او اشتغال مى نمود تا آنكه بحضور آنحضرت هزاران كس قرآن را آموخته بودند  
چنانچه در بعضى غزوات هفتاد و كس از جمله قرا شهبيد شدند بعد از ان الى لومنا هذا جميع مسلمانين در جميع  
بلاد حثي در سواد و بهات تلاوت آنرا اعظم قربات دانند و آثار الليل و اطراف النهار در صلوة  
و خارج صلوة بخوانند او مشغول شوند و هر طفلى را در اول سن تمميز كه در مكتب نشانند  
پيش از همه بيا دكرون آن مشغول كنند قرآن مجيد كتاب كليسي و تمميز نيست كه در كنج خانه در  
صندوق مقفل از راه تقية گذاشته باشند و در وقت غاوت از اخیار ترسمان و لهرزان كه مبادا تولا انى پيدا  
شود يك دو صفحه از ان مطالعه نمايند و چون در ين قسم كتب هم الحاق و تنبير پيش نمي رود چه جاي  
قرآن و اما مخالفت اين عقيدة با حضرت پيش و جميع روايات اماميه موجود است كه همه ائمه  
اهلبيت با همين قرآن ميخواندند و بعام و خاص و ديگر و جوه نظم او تمسك ميكرودند و بطريق  
استشهاد مى آوردند و آيات او را تفسير ميكرودند و تفسير كه منسوب است با امام حسن عسكري عم  
تفسير همين قرآن است لفظ بلفظ و صبيان و جوارى و خدم و اهل و عيال خود را همين قرآن

قرآن تعليم ميقرمودند و بخواندن آن در نماز امر ميكرودند و بنا بر اين امور شيخ ابن بابويه در كتاب  
اعتقادات خود از اين عقيدة كاذبه دست بردار شده فار عخطي داده است از اين جهت اكر او را  
صدوق نامند روا و بحاست انتهي اقول در خدمت اكابر معاشر ناس كه در بين طلبان  
حق شناس با شنيدن كذا رشن مينمايد كه ساعتى كوش با من داريد و دل از محبت دين آبايى  
برداريد رقه خود را از رقه تفاهيم براريد و بتقريب كالگشت چمن تو نيق و ر حديق تحقيق  
بخرا ميديب تر فرض و تشيخ مرا نكريد و در آنچه ميگويم تامل نمايد كه گفته اند انظر الى ما قال  
ولا تنظر الى من قال پس بدانيد كه در بين مقام شاه صاحب از كتاب كذابين قربة الى الله فرموده اند  
چه بچيك از علمائ اشاعه سر به بل احدى از احاد اماميه قائل نشده كه در قرآن مجيد زياده از  
آنچه قرآن است ملحق كرده چنانچه اقوال علما كه دلالت دارد بر اينكه اجماع اماميه منعقد شده  
بر عدم زيادتي در قرآن در كتاب عماد الاسلام با استيعاب تمام ذكر يافته من شمار فليرجع اليه  
اما نقصان پس آن اختلافي است بسيارى از علما انكار آن نموده اند پس اسناد قول بر زيادتي  
بطرف مذهب اشاعه شري و همچنين اسناد نقصان بطرف كافه مذهب كه از ايشان واقع شده  
كذبيست صريح و بهتان نيست فضع كه به آنچه وجه عاقل صاحب هوش از كتاب آن نمي نمايد نميدانيم  
كه اكر فردا در محكمه روز جزا فرقه حقه اشاعه سر به كرميهان شاه صاحب را كيرند و باين كذب و بهتان  
پيش فاضي روز جزا كه احكم الحاكمين است و او خواهد شوند بجز آن امام كاذب غادر كه هدر د ايشان  
خواهد بود و كيست كه در مى بحال شاه صاحب خواهد كيرست و خامك حسرت و تاسف بر مسر  
خواهد سخت و هر گاه حال و يانت و امانت شاه صاحب از آنچه بمعرض بيان آمد ظاهر كشت  
پس ميگويم كه شاه صاحب را آنچه وجه مناصب نبود كه بدون نا حظه احاديث و اخبار كتب معتده  
و صحاح خود بر فرقه اماميه نظر برينكه بعضى از علمائ ايشان بنقصان قرآن قائل شده طمع  
و تشيخ نمايند و حال اينكه اكر ايشان دست از جمل و اعتساف بردارند و بمقتضاي كتب خود  
عمل نمايند آنچه چاره و كزيرى در غير آنچه كه عقيدة بعضى از اهل مذهب اشاعه شريست نخواهند يافت  
و رجعت قهقري نموده و از آنچه بر تافته اند بسوي آن خواهند شتافت بيان اين اجمال اينكه  
مرا و قائلين بتحريف و نقصان قرآن منحصرا در چهار چيز است يكي اينكه تبديل لفظي بلفظي  
آخر مشا اينكه گفته شود كه بجاي كشم خيرا مة خيرا مة بوده ليكن بعضى از اعدائ اهل بيت آنرا تبديل  
نموده اند دوم اينكه قرآن هر دو وجه نازل شده ليكن آنها بنا بر بعضى اغراض فاسده خود يكي را

منع کرده منحصر در قرارت و در بعضی ساخته اند شیوم آنکه زیادتی داشته لیکن مخالفین آنرا حذف  
نموده اند چنانکه گفته اند که قول حق تعالی چنین بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی الایه  
پس لفظ علی را حذف کردند چهارم اینکه از جماعه سبعة احرف که قرآن بران نازل شده هر دو قسم  
بوده لیکن چون زیادتی برای آنها مضر بوده آنرا موقوف ساختند و چون این را دانستی  
پس میگویم که این کو و این میدان الحاح با احتیاج میکنیم بر شاه صاحب از کتب معتبره و صحاح  
ایشان بر صحت آنچه بعضی از عالمی امامیه بان قائل شده اند شاه صاحب هر دو طب و یا بسبب و در بار  
داشتند باشند جناب حق سبحانه و تعالی را حاضر و ناظر دانسته بان ما را جواب دهند تا حقیقت  
حال و حسن مقال ایشان بر ناظرین کتاب ظاهر و باهر گردد و بجهت حاضرین یادگاری باشد  
و برای اخلاف تذکاری صاحب جامع الاصول که جامع صحاح است از عمر روایت میکند  
قال سمعت هشام بن حکیم یقرء سورة الفرقان فی حیاة رسول الله صلعم فاستمعت لقرارة  
فاذا هو یقرأ علی حروف كثيرة لم یقرأ بها رسول الله صلعم فقلت انما هذه فی الصلوة فترصدت  
حتى سلم فلبت بردائه فقلت من اقرأ ک هذه السورة التي سمعتک تقرأها قال اقرأ نبيها رسول الله  
صلعم فقلت كذبت فان رسول الله صلعم قد اقرأ بها علی غیر ما قرأت فانطلقت به اقوده الی  
رسول الله صلعم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا یقرأ سورة الفرقان علی حروف لم تقرأ نبيها  
فقال رسول الله صلعم اقرأ یا هشام فقرأ علیه القرارة التي سمعتة یقرأ فقال رسول الله صلعم  
هكذا نزلت ثم قال النبي صلعم اقرأ یا عمر فقرأت القرارة التي اقرأ نبي فقال رسول الله صلعم  
هكذا نزلت ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرؤوا ما تيسر منه و هم صاحب جامع الاصول  
روایت میکنند از ابی بن کعب که بودیم در مسجد پس آمد شخصی در مسجد و در حال نماز  
قرارت کرد و بقرارتیکه مانسبیده بودیم آنرا بعد از ان داخل شد شخصی دیگر و قرارت کرد مخالف  
قرارت شخص اول پس هر گاه نماز را تمام کردیم ما همه در خدمت جناب سید المرسلین صلعم  
حاضر شدیم و عرض نمودیم که این شخص قرآنرا قسمی خوانده است که مانسبیده بودیم و دویم  
قرارت کرد و خلاف آنچه قرارت کرده بود شخص اول پس جناب پیغمبر خدا امر نمودند آنها را  
پس خواندند آن هر دو کس قرآن را قسمیکه خوانده بودند در مسجد پس حضرت قرارت  
هر دو را تحسین نمودند تا آنجا که فرمودند یا ابی جناب حق سبحانه و تعالی در ابتداء امر مرا فرموده  
که قرآن را بر یک حرف بخوانم عرض کردم که خداوند آسمان کن بر امت من پس جناب حق تعالی

العالی اجازت داد مرا که بروی حرف بخوانم پس من با عرض کردم که خداوند آسمان کن بر امت من  
پس حق سبحانه و تعالی مرا اجازت داد که بر هفت حرف بخوانم و در روایت دیگر چنین  
مضمون چنین وارد شده قال ان النبي صلعم كان عند اضافة بنی غفار فأتاه جبرئیل عم فقال ان الله  
یا امرک ان تقرأ امتک القرآن علی حرف فقال اسأل الله معافاته و منقرته و ان امتی  
لا تطیق ذلك ثم أتاه الثانية فقال ان الله یا امرک ان تقرأ امتک القرآن علی حرفین فقال  
اسأل الله معافاته و منقرته و ان امتی لا تطیق ذلك ثم جاءه الثالثة فقال ان الله یا امرک ان  
تقرأ امتک القرآن علی ثلثة احرف فقال اسأل الله معافاته و منقرته و ان امتی لا تطیق  
ذلك ثم جاءه الرابعة فقال ان الله یا امرک ان تقرأ امتک القرآن علی سبعة احرف قایما  
حرف قرءوا علیه فقد اصابوا و باین مضمون روایات عیدیه ابن اثیر صاحب جامع الاصول  
از کتب صحاح است روایت کرده و جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان که مصنف و مصنف  
هر دو از مشاهیر مذهب اهل سنت و جماعت اند این مضمون را بعبارتی مودبی ساخته که ترجمه  
آن بقاری چنین است سبعة حروف در باب حروف سبعة که قرآن بران نازل شده  
باید دانست که نزول قرآن بر هفت حرف وارد شده است بر روایت جمعی از صحابه که  
آن ابی بن کعب است و انس و حذیفه بن الیمان و زید بن ارقم و سمرة بن جندب  
و سیامان بن صرد و ابن عباس و ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان و عمر  
بن الخطاب و عمر بن ابی سلمة و عمرو بن العاص و معاذ بن جبل و هشام بن حکیم و ابی بکره  
و ابی جهم و ابی سعید خدری و ابی طلحة انصاری و ابی هریره و ام ایوب پس اینها بیست و یک  
صحابی اند که روایت نموده اند نازل شدن قرآن را بر هفت حرف ابو عبیده تصریح نموده  
است و این حدیث و ابی یعلی در سند خود روایت نموده که عثمان بالای منبر گفت که بیاد  
شمامی آرام حق سبحانه و تعالی را در باب اینکه هر که شنیده باشد که جناب سید المرسلین صلعم  
فرموده ان القرآن نزل علی سبعة احرف کما شاف کاف بر خیزد و کواهی دهد پس جماعتی  
کثیر بیرون از حد و احصا برخاستند و اقامت شهادت نمودند و من هم از آنجا بودم و هر گاه  
این دانسته شد پس کسی از شاه صاحب پیر سید که خلیفه ثابت شما که این شش حرف را که  
از جانب حق سبحانه و تعالی نازل شده بود و ما فقط نمودند آیا قرآن ناقص شد یا نه بر تقدیر  
ثانی منکر بدیهی جلی خواهند بود و بر تقدیر اول باید که الحاح ایشان بشیعیان فارغ عطفی نوشته

وهند که بار دیگر چنین تشبیح بر شایعین نکرده باشند و آثار مخطوطی که از ابن ابی بویه گرفته اند  
سترو سبزه نشو و ایستکه مراد از سبزه احرف قرآنه سبزه است زیرا که اگر چنین باشد  
سبزه خلیفه ثالث که در باب احراق مصاحف مبذول فرمودند همه بباد میروند و لازم می آید که  
همه سنیان تا خلف باشند چه رواج دادند چیزی را که امام ایشان آنرا بیاد فناداده و مثل ابن مسعود  
صحابی جلیل القدر را که در باب احراق نمودن قرآن مضایقه نموده بجمع عرض هلاکت در آورده  
و جزئی که از مشاییر قرار اهل سنت است در کتاب نشر گفته عبارتی که ترجمه اش اینست که  
رسید بجمالی بعضی اشخاص که علم ندارند آنکه قرآنه صحیحه بهمین قرارت قرار سبزه است که آنحال  
مداول و متعارف است و مراد از احرف سبزه که پیغمبر خدا صلعم اشاره بان احرف کرده  
بهمین قرارت سبزه است بلکه غالب شده بر ظن اکثری از جهال اینکه قرآنه صحیحه همان  
قرارتی است که در شاطیبه و تبصره مرسوم است و قول جناب رسالت صلی الله علیه و آله انزل القرآن  
علی سبزه احرف نیز اشارت بطرف قرآنه قرار سبزه است و مراد از سبزه احرف بهمین است  
تا حدیکه بعضی اشخاص میگویند که هر قرارتیکه در شاطیبه و تبصره باشد شاذ است و بعد ازین  
عبارت چنین گفته که نه انداخته است اینها را درین شبهه مگر اینکه ایشان شنیدند که قرآن نازل  
بر احرف سبزه شده و نیز شنیدند قرارت قرار سبزه را پس گمان کردند که این قرارت سبزه همان  
احرف سبزه است که قرآن بران نازل گشته و برای دفع این شبهه مکرر و داشتند بسیاری  
از ائمه متقدمین اقتصاد نمودن ابن مجاهد را بر قرارت قرار سبزه و تخطیه نمودند او را در باب  
این اقتصاد و گفتند که چرا اقتصاد کرد این مجاهد بر کمتر ازین قرارتها و یا زیاده برین قرارت  
متعین می ساخت و یا مراد خود را ازین اقتصاد بیان می کرد تا کسی نگوید سبزه است ازین شبهه  
نجات می یافتند و بعد ازین نقل نموده مثل ابن کلام را از امام خود ابی العباس المهدوی  
پوشیده نماند که هر گاه از آنچه جمع عرض گذارش آمد تحریف و تنقیص فی الجمله بر سبیل اجمال  
بشوت پیوسته الحال بجمع عرض شوت می رسانم از کتاب معتمده ایشان که بتصریح در مواضع  
مخصوصه اخبار بنقصان قرآن عموماً نزل و ارد شده صاحب جامع الاصول ناقلاً عن الترمذی  
روایت می کند از ابی بن کعب ان رسول الله صلعم قال ان الله امرنی ان اقرأ علیک القرآن  
فقرأ علیه لم یکن الذین کفروا و قرأ فیها ان الذین عند الله الخفیة المسلمة الیم و یوه و انصر انیه  
ولا المصوب سیه و من یعل خیرا فلین یکفره و قرأ علیه اولان لابن آدم و اویا من مال البتغی ابیه ثانیاً

ثانیاً و اولان له ثانیاً یعنی ابیه ثانیاً و لا یملأه جوف ابن آدم الا التراب و یوتوب الله علی من تاب  
و بخاری در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده حدیثی که تتمه آن این است فنزلت تبیت ید  
ابی لهب و قد تبیت یملأه جوف ابن آدم و مسلم در صحیح خود از ابی حریب بن ابی  
الاسود از پدرش روایت کرده در حدیث طویلانی که گفت ابو موسی انا کنا نقرا سورۃ  
کنا نشبهها فی الطول و الشدة ببرارة فانیتها غیرانی قد حفظت منها لو کان لابن آدم  
و اویان من المال البتغی و اویا ثانیاً و لا یملأه جوف ابن آدم الا التراب و کنا نقرا سورۃ  
نشهها با حدی المسبحات فانیتها غیرانی حفظت منها یا ایها الذین آمنوا لم تقولون  
مالا تقولون فیکتب شهادة فی اعناقکم پس اگر مخالفین بگویند که این زیادتی در اول امر بوده  
و باز در زمان پیغمبر خدا صلعم بحکم خدا محو و منسی شده گوئیم که نقصان ثابت شد با اتفاق  
الحال بعهدہ شامت که ثابت نماید که از طرف خدا در وقت حضرت رسالت صلعم شده  
و خلفای ثلثه و غیره اصحاب مرتکب این نقصان نشده اند علاوه برین اینکه مجال ابن ابی بویه  
و تاویل دور از کار در احادیث سبزه احرف و بسیاری از احادیث آتیه نیست و معیندا  
راوی حدیث تمام آیات را فراموش نکرده پس معلوم نیست که کجی آن را ساو قط نموده  
عن الشعبي عن علقمة قال لقیته ابا الدرداء فقال لی ممن انت قلت من اهل العراق  
قال من ایهم قلت من اهل الکوفه قال هل تقرأ علی قرآنه عبد الله بن مسعود قال قلت نعم  
قال فقرأ و الیل اذ انغشی قال فقراة و الیل اذ انغشی و النهار اذ اجلی و الذکر  
و الانشی قال فضحک ثم قال هكذا سمعت رسول الله صلعم یقرأ هكذا و باین مضمون  
احادیث دیگر در صحیح مسلم و بخاری مرسوم است و جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان  
از عبدالله بن عمر روایت نموده که قال لا یقولن احدکم قد اخذت القرآن کله و ما یدریه مالکة قد ذهب  
منه قرآن کثیر و لکن یقولن قد اخذت منه ما ظهر امی صاحبان انصاف از برای خدا اندکی در  
مدلول این حدیث غور کنید شیعی امامی را بنابرین چه تقصیرا بگوید که قرآن زیادتی از آنچه  
است داشت و تمام آن پیش جناب علی بن ابیطالب عم او نه و دیگران بهمین جهت  
اعتنا بقرا نیکه آنحضرت جمع کرده بود و فرمودند و هم صاحب اتقان روایت نموده از عایشه  
که گفت کانت سورۃ الاحزاب تقرأ فی زمان النبی صلعم ما یتسی آیه فلما کتب عثمان المصاحف  
لم یقدر منها الا علی ما هو الان معلوم نیست که اهل سنت و جماعت امثال چنین احادیث را

چگونه پس پشت می اندازند و بعضی تفاسیر پیران و بزرگان خود را معتاد ایشان این روایات  
نمی نمایند بعید نیست که چون فاعل خیر و شر خدا را میدانند در این عرصه بعید که مابین  
زمان فوت پیغمبر خدا صلعم باشد تا زمان جمع نمودن قرآن آیات قرآنی که تلف نموده اند  
از طرف خداوند لیکن در این صورت اگر صحابه نظر بجدلول النبی تارک فیکم الشکلیین الخ  
نموده چون مقتضای این حدیث استماع انفاک قرآن ازاها بیت است رجوع بقرآن  
علی بن ابیطالب می نمودند البته جمیع آیات که از دست ایشان فوت شده و تلف گردیده  
انجا کسب می یافتند اما هرگاه نظر باضرار مضامین آن آیات خود متلف آن باشند چگونه آنرا  
طایب نمایند و باذجلال الدین سیوطی در کتاب مذکور از زین روایت میکند که گفت  
بسم ابی بن کعب کاین بعد سورة الاحزاب قانت اثنتین و سبعین آیه او ثلثا و سبعین آیه  
قل ان کانت یحسد سورة البقرة وانما کان قرأ فیها آیه الرحم قانت وما آیه الرحم قال اذا  
زیار الشیخ و الشیخ فارجموها البیت نکالاً من الله و الله عزیز حکیم ظاهر این حدیث چنانچه می بینی  
دلالت دارد بر اینکه در زمان پیغمبر سورة احزاب برابر سورة بقره بوده بعد از آن کم شد و هم سیوطی  
در آن کتاب از حمیده بنت یونس روایت میکند که گفت قرأ علی ابی و هو ابن ثمانین سنة  
فی مصحف عایشة ان الله و ملائکته یصلون علی النبی صلوا علیه و سلم و اتیایا و علی الذین  
یصلون الصلوة الاول قانت قبل ان یتغیر العثمان المصاحف این روایت صریح است  
در اینکه تا زمان عثمان این زیادتی در مصحف عایشه بود و عثمان آنرا موقوف ساخت و هم  
در آن کتاب از ابی و اقدالیسی منقول است که گفت کان رسول الله صلعم اذا وحی الیه  
اتیناه فقلنا ما وحی الیه قال فحجت ذات یوم فقال ان الله یقول انما انزلنا لال لاقام  
الصلوة و ایتاء الزکوة و لو ان لابن آدم وادیا من ذهب لاحب ان یکون الیه الثانی و لو  
کان له الثانی لاحب ان یکون الیهما الثالث و لایعلم جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله  
علی من تاب و هم در آن کتاب ناقلا عن الحاکم فی المستدرک مسطور است که ابی بن کعب گفت  
که قال لی رسول الله صلعم ان الله امرنی ان اقرأ علیک القرآن فقرا لم یکن الذین کفروا  
من اهل الکتاب و المشرکین منقلبین و من یقیرها و ان ابن آدم سال و ادیا من مال فاعطیته سال  
ثانیاً و ان سال ثانیاً فاعطیته سال ثانیاً و لایعلم جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب  
و ان ذلت الدین عند الله الخفیة غیر الیهودیة و الا انصرانیة و هم یعمل خیرا فان یکفره و هم در آن

در آن کتاب جلال الدین سیوطی مسطور بن مخزوم روایت میکند که گفت قال عمر لعبد الرحمن بن عوف  
الم تجد فیما انزل علینا ان جاهدوا کما جاهدتم اول فرقة فانما لا تجدوا قال استقطت فیما استقط من القرآن  
هر که عیاقه داشته باشد بر او مخفی نیست که این عبارت چه قدر متضمن تعریف است در باب  
جامع قرآن باسقاط نمودن او آیات قرآن را و هم در آن کتاب از مسامه بن مخلد الانصاری  
مرویست که قال لهم ذات یوم اخبرونی بایتن فی القرآن لم یکتب فی المصحف فلم یخبروه و عندهم  
ابو الکنود سمعت بن مالک فقال مسامه ان الذین آمنوا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم  
وانفسهم الا بشر و انهم المفلحون و الذین آودوا و نصرهم و جادلوا عنهم القوم الذین غضب الله  
علیهم اولئک لا یعلم نفس ما الخفی لهم من قرآهین جزاها کما کتبت لعلون و ایضا در آن کتاب  
مسطور است قال ابو الحسین بن العنادی فی کتابه النسخ و المنسوخ و ما رفغ اسمه من القرآن  
و لم یرفع من القلوب حفظه سورة القنوت فی الوتر و سمي سورة الحلیج و الحقد و هم در کتاب  
اتقان مسطور است قال عمر لولا یقول الناس زاد عمر فی کتاب الله لکتبتها یعنی آیه الرحم  
و هرگاه برین جماع اطلاع یافتی پس شاه صاحب و احزاب ایشان که این جماع احادیث صحاح  
و معتده خود را طرح نموده بخلاف آن قائل شده اند و علاوه بر آن اگر کسی بحدلول آن  
قائل شده بر او طعن و تشنیع می نمایند و حکم بر او بخالفت ثقلین میکنند بکدام عذر دوست آویز  
تحصیل دستکاری و نجات از دست محاسب و حاکم عرصات خواهند نمود و بشامت این  
اضلال عوام که نکلمات ایله فریب بدون اظهار حقیقت حال می نمایند فردا اگر در بعضی درکات  
افتند چه چاره خواهند فرمود و اگر کسی از طرف ایشان بگوید که عذر شاه صاحب و سایر اهل سنت  
درین باب اینست که این اخبار که بطریق اهل سنت وارد شده چون بدرجه ثواب تر رسیده  
ازین جهت مطروح ساخته شد و هم عذر ایشان است که اجماع اهل سنت منعقد شده بر آنکه  
قرآن زیاده بر آنچه که موجود است نازل نشده و هم عذر ایشان این است که چون صحابه  
همه عدول اند هرگاه اینها اقتضای نمودند بر آنچه بین الدفین است ما دانستیم که زیاده بر آن  
نازل نشده و جواب او خواهیم گفت که باین عذر نمی توان گفت بمنزل مقصود نمی توان رسید و در برابر  
این روایات سقیضه که معارضه باشند با حدیث امامیه باین وجه ضحیفه نمی توان استمسک  
کردید اما همین وجه اول پس بچند وجه واضح و لایح است اول اینکه دانستی که بر اخبار متضمنه  
نزول قرآن علی سبعة احرف دعوی تو اتر کرده اند و الا که کذبات چه هرگاه اخبار متکثره از طریق

فریقین بیک مضمون با وجود معارض مروری باشد و بحسب ظاهر داعی بر او ظهور آنها  
 بر وضع آن نباشد نزد عقل مستح می نماید با متناع عادی که مطابق واقع نباشد دوم  
 اینکه این احادیث هر چند از قسم احادیثی که ازین لازم نمی آید مگر عدم صحیحیت هر یک  
 آنها در باب خصوص آنچه مشتمل است بر آن و دعوی ما این نیست که هر یک از آیات  
 و الفاظ قرآن که احادیث مشتمل اند بر آن است بلکه مراد ما این است که عقل  
 با مستح می داند با متناع عادی که همه اینها در است شیعی و سنی بدون داعی متفق باشند  
 در باب کذب و مقتضای این است که حکم نمی آید که قرآن فی الجمله ناقص شده که  
 خصوصیت آن را معلوم نباشد و هذا هو المطلوب میوم اینکه مسلم است که در قرآن  
 بودن حتماً و شرط است یکی در محتمل القرآن بودن لاسلم که تو اتر شرط باشد بلکه هرگاه  
 بعضی از ثقات صحابه نقل کنند که فلان لفظ از جمله قرآن بوده احتمال می رود که آنچنان باشد که  
 او گفته که بر ما احرامی احکام قرآن بر آن موقوف باشد بر قطعی بودن و با وجود شک نفی نمودن  
 بجزم با دیانت نمی سازد چهارم اینکه مشروط با تواتر بودن آیات قرآنیه اگر مستند  
 بطرف اجماع است پس با وجود خلاف ظانف از اهل اسلام که بنا برین احادیث مستطوره و غیره  
 که از طرق فریقین باور است قائل بنقصان قرآن شده اند انعقاد اجماع ممنوع و اگر  
 مستند آن سوای اجماع امری دیگر است پس بیان فرمایند تا در آن تامل نموده شود  
 پنجم آنکه فضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل میگوید که اما کتب صحاح با پس علمای با  
 اتفاق نموده اند بر اینکه تمام آنچه که در کتب صحاح است سوای تعلیقات فی الصحاح است  
 اگر طابق قسم خورد که این حدیث منجمله قول رسول خداست و یا فعل و یا تقریر آنحضرت  
 طابق واقع نمی شود و حاشا نمیگردد و انتهی پس بنا برین میگویم که این اخبار صحاح شایسته  
 قطعی الصدور پیش شاهستند یا نه بر تقدیر اول باید حرم نماید باینکه آنچه اخبار مشتمل اند  
 بر آن قرآن باشد و بر تقدیر ثانی در صورت حاتف زوج شام مطبقه خواهد شد و محال در کلام  
 مشتمل اینکه هرگاه ما در اخبار آثار که در طریق شامز او است تامل مینماییم فرقی نمی بینیم در قرآن  
 بودن اکثر آیات قرآنی که داخل قرآن است و میان قرآن بودن بعضی از آیات که این  
 اخبار احاد مشتمل اند بر آن چه مقتضای این اخبار که از کتب صحاح و غیره مصنفات شایسته  
 رسیده اینست که بعضی آیات قرآنی هم بدلائل اخبار احاد مثبت گردیده تفصیل این

این احتمال اینکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و ترمذی نقل مینماید که آنها از زید بن ثابت  
 روایت کرده اند که او گفت ابو بکر بعد قتال اهل یمامه مرا طلبید چون حاضر شدم دیدم که  
 عمر در آن مجلس حاضر است پس ابو بکر گفت که عمر بمن میگوید که در قتال روز یمامه بسیاری  
 از قراری صحابه بدرجه شهادت فائز شدند میترسم که میاد ابرینقیاس بندرج جمع قراری  
 قرآن که باقی مانده اند بمعرض قتل در آیند پس بسیاری از قرآن از میان خلق مفقود شود  
 لهذا رای من برین قراری میگیرم که با کسی امر نمایی که تا او قرآنرا جمع نماید من در جواب عمر گفتم  
 که چگونه امری را احداث نمایم که آنرا جناب پیغمبر خدا صلعم نگردیده باشند پس عمر در جواب  
 من گفت که بخدا خیریت و خوبی در همان است که من ترا بیان مشوره میدهم و بکرات محاسن  
 این امر خطیر را بمن اظهار نمود که الحاح سینه من کشاده کرده اند با آنچه سینه عمر را منشرح  
 نموده اند یعنی رای من قراری گرفت با آنچه رای عمر بیان مستقر بود پس چون تو جوان دانشمندی  
 و ترا ما متهم چیزی نمی یابیم و در زمان پیغمبر خدا هم تو بمنصب کتابت و وحی فائز بودی اکنون  
 قرآن را از هر جا شخص نموده باید جمع سازی زید بن ثابت میگوید که قسم بخدا اگر مرا  
 ابو بکر تکلیف میکرد که کو بی از کوههای و نیادا از جای آن نقل نمایم بر من دشوار نمی شد زیاده  
 بر آنچه مرا امثال این امر جلیان و شوار و سنگین کردید پس در خدمت هر دو بزرگان عرض  
 نمودم که چگونه مرتکب امری میشوید که جناب سید المرسلین صلعم آنرا احل نیاورده پس  
 ابو بکر فرمود قسم بخدا تمام حسن و خوبیهامی بینم در آنچه ترا بیان امری نمایم پس با هر دو  
 یاران درین باب با من گفتگو میکردند تا اینکه حق تعالی سینه مرا منشرح ساخت با آنچه سینه  
 آنها مشروح کرده بود پس من تفحص و تتبع قرآن می نمودم و جستجو میکردم هر جا که  
 در قاع یا شاخهای خرد و سنگهای منقیده و سینههای مردمان می یافتم می نوشتم و جمع میکردم  
 تا اینکه یافتم آخر سوره توبه را پیش خزیمه یا ابو خزیمه انصاری و نیافتم آخر آنرا نزد غیر او آن  
 اینست لفظ جازم رسول من انفسکم زید بن ثابت میگوید آن قرآن همان نزد الهی بگرتا اینکه او را  
 وفات در رسید بعد از آن نزد عمر ماند تا اینکه ازین جهان انتقال نمود و بعد از وفات او پیش  
 حفصه دختر او ماند انتهی و این حدیث منضم و فائده است اعظم فائده این که ما بالفعل در صد و  
 اشیات آئیم اینست که این حدیث نص است بر اینکه در باب حکم بقرآن بودن اعتبار با اخبار  
 احاد میگردند و اینچگونه ابو بکر بزید بن ثابت تنها این امر جلیان القدر را مفوض می نمود و آنرا

محلل مینماخت باینکه ما ترا چون متهم نمیدانیم به توانی امر نفوذی میکنیم و ایضا زید بن ثابت چگونه  
او آخر سوره نوبه را مجروح گفتن خزیجه یا ابی خزیجه در قرآن داخل می نمود و هذا ظاهر کمال الظهور  
و هرگاه حال صحابه کبار در باب قرآنیه قرآن چنین باشد پس فرقی نماند میان آیات قرآنی  
که داخل قرآنست و میان آن آیات که از احادیث کتب معتبره مشاهیر رسیده فائده  
دوم اینکه قول عمر که این حدیث متضمن آنست یعنی فیه من القرآن کثیر دلالت میکند بر اینکه  
خلیفه ثانی را مرتبه علم و فهم که شاه صاحب را حاصل است حاصل نبود و الا با وجود قول حق  
ببخانه و تعالی انا نحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون که شاه صاحب بان بر شیعیان احتجاج نمودند خلیفه  
ثانی میباید است که خاطر خاطر خود را از خوف تلف شدن قرآن مطمئن میساختند مگر اینکه شاه صاحب  
بگوید که بقیه اختلاف حواس که بسبب هجوم آلام و غم از رهگذر وفات خاتم المرسلین خلیفه ثانی را  
عارض کشته هنوز باقی بود و بتقریب مذکور دلالت میکند بر مطلوب ما آنچه صاحب جامع الاصول  
از ترمذی و بخاری روایت کرده که گفت ابن شهاب خبر داد مرا از جریب زید بن ثابت  
پدر سید او شنید از زید بن ثابت که میگفت در وقتیکه مشغول بودم بجمع کردن قرآن کم کردم از سوره  
احزاب آیتی را که می شنیدم از رسول خدا صلوات الله علیه تا وقت آنکه پس چون تفحص کردم آنرا یا فتم نزل  
خزیجه بن ثابت انصاری و آن آیت اینست من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه پس  
لاحق کردم آن آیت را در مصحف در همان سوره و بروایت ابی الیمان زید بن ثابت میگوید که پس  
یافتم من آن آیت را پیش خزیجه بن ثابت و او آن کسی است که پیغمبر خدا صلوات الله علیه را  
بمنزله گواهی شاهدین اعتبار کرده و در روایت دیگر چنین وارد شده که ابن شهاب گفت که  
اختلاف کردند مردمان در اینکه لفظ تا وقت بتامی مطوله باید نوشت یا بتامی مدوره پس  
زید گفت بتامی مدوره باید نوشت و ابن زبیر و سعید بن حاص گفتند که بتامی مطوله  
باید نوشت پس این اختلاف را عثمان رسانیدند پس عثمان گفت که بتامی مطوله  
بنویسند که این مطابق لغت قریش است و ترمذی این زیادتی را نیز روایت کرده  
که گفت زهری پس خبر داد مرا عبید الله بن عبد الله بن مسعود که عبید الله بن مسعود را  
خوش نیامد که زید بن ثابت قرآن را جمع نماید پس گفت ای گروه مسلمانان من معزول  
شوم از نوشتن مصحف و متوالی شود آنرا مردی که قسم خدا که در حال اسلام من او در صلب  
مرد کافر می بوده و او ازین کلام زید بن ثابت را می خواست و عبید الله بن مسعود و همچنین

بهین جهت گفت ای اهل عراق محفی سنازید مصاحفی را که نزد شما است و آنرا بمشابه نقل که  
در کردن لازم میباشد و از ان منکک نمیگرد و از خود جدا سازید بدستیکه حق تعالی  
میفرماید و من یغفل یات بما غفل یوم القیامه پس پسر هیزید از ضائع ساختن مصحف  
خود را می گفت پس پرسید بمن که مردانی چند از افاضل اصحاب رسول خدا ازین سخن  
این مسعود گراست و زیدند و ناخوش گردیدند و شبهه نیست که دلالت این اخبار  
کلمه و در الشمس فی زلعه النهار ظاهر تر است بر اینکه صحابه در جمع نمودن قرآن مراعات  
مبتدیان را در نظر نگرفته اند و خبر احادیث کافی دانسته اند و اینها و المطلب اما جواب از عذر دوم  
که دعوی اجماع باشد پس باید دانست که این دعوی اجماع عظیم جلی و اکبر مکاتذ اهل سنت  
و جماعت است که چون از دلائل باهره و اقامت صحیح قاهره اشاعشیریه عاجز می شوند متشبث  
میشوند بدعوی اجماع و ازین اجماع سخن خواهند گفتند مگر اینکه چند کس از علماء اهل سنت بنا بر  
خوش آمد سلاطین روزگار خود در آنچه که انتظام سلطنت و یا استحکام مذهب خود در آن  
می بینند اتفاق میکنند و آنرا اجماع می نامند تا باین لفظ عوام خلایق را بیدام آرد و حق را باین  
جمله پیوستند نمی بینی که چون شیعیان بایات و احادیث متفق علیها و دلائل عقلی در صد و  
اثبات امامت علی بن ابیطالب عم میشوند و اینها ازین امور مذکوره چیزی در دست ندارند  
که بان بر سبیل معارضه امامت ابی بکر را مثبت سازند مجاب شده دست در دامن اجماع  
میزنند و میگویند که حجت خلافت ابی بکر اجماع است و اجماع بنا بر قول النبی صلوات الله علیه  
امتی علی الضلال صحت است و هرگاه علمای شیعه ایشانرا مخدوق میسازند باینکه چگونه دعوی  
اجماع درین مقام صحیح باشد و حال اینکه جمیع بنی هاشم و اکثر صحابه کبار مثل حضرت سلمان و ابوذر  
و عمار و غیره از مهاجرین و سعد بن عباد و غیره از انصار داخل این اجماع نبودند خائب و خاسر  
گردیده دست از دامن اجماع کوتاه ساخته مثل رو باه اینطرف و آنطرف می خزند و دقیقه  
ازد قایق رو به بازی فرو گذاشت نمیکنند کاهی می گویند که امامت بر بیعت سه کس ثابت  
می شود و کاهی بدو کاهی میگویند که اگر یک کس از ایشان بیعت نماید نام واجب اطاعت  
می شود و چنانچه بر متشیح متفحص کتب کلامیه محفی نیست و از همین قبیل ادعای اجماع ایشان  
است که می گویند که اجتهاد بر ائمه اربعه ختم شده الحال دیگر بر اجاز نیست که تا سبیس  
اصول متفکر اصول ائمه اربعه که باهم اختلاف تمام دارند از پیش خود مثل ائمه اربعه مقرر

نماید که گفته و اعلم از آنکه اگر بعضی باشند چون استفسار حجت و دلایل برین دعوی نموده شود  
میگویند اجماع اصحاب ما برین شده و هرگاه کسی بگوید که اجماعیکه حجت آن ثابت است اجماع  
جمع است است که ما بود مدلول الخبر پس این اجماع شما با وجود خلاف سائر سلفین چه صرفه  
داشت باشد کج می شوند چینیستیکه هرگز بر راه راست نمی آیند و بر همین قیاس باید نمود ادعای  
اجماع ایشان بر اینکه صحت و امامت شرط نیست تا باین و میانه امر امامت اصحاب  
راشه و خلفای بنی امیه و عباسیه و دیگر اطین بر هم نشود و هم میگویند ضروری نیست که اعلم  
ناس باشد و میتواند شد که امر امامت با فسق جمع شود چنانچه شارح مقاصد بان تصریح نموده  
و اکثر مثل این بر شادم کلام بطول میکشد بالجهل این دعوی اجماع که بر نبودن قرآن باعدای  
انچه موجود است میکنند هم ازین قبیل است چه اجماعیکه حجت است انعقاد آن در ما نحن فیه  
ممنوع و غیر آن غیر مقید و ایضا با وجود تحقق خلاف این مسعود و غیره از روایات این  
اخبار است که در باب ناقص بودن قرآن بطور شد چگونه دعوی اجماع صحیح باشد اما جواب  
از عذر سیوم که ناشی از حسن ظن هر یک از صحابی میشود و پس این در صورتی سموع  
میشد که حدیث رجعت قهری در باب بعضی صحابه مجابا وارد نمی شد و ایضا این مسعود و غیره  
از روایات احادیث که هم صحابی بودند چرا حسن ظن بحال آنها موجب قول شما تحریف و نقصان  
قرآن نمیشد و بالجهل اگر کسی دیده انصاف داشته باشد و بنظر انصاف و انچه گزارش نمودم  
تامل فرمایند یقین خواهد دانست که با وجود این اخبار صحیح و غیره میان ما هیچ طریقی و سبیلی  
میسر نیست که موجب تحصیل یقین شود بآنکه قرآن زیاده از انچه بالفعل در دست ما است  
نازل نشده بلکه نمیتوانند که امامت بران نمایند بریکه انچه در دست ما است هر یک از آیات  
آن قرآن است جزا و یقینا چه دانسته شده که خبر احواد مفید یقین نمیشود اما انچه ناصب عداوت  
اهلبیت از هر دو آیت بر بطان مذہب که انیکه فائل بنقصان قرآن شده اند حجت آورد  
پس وارد میشود و اولاً بر اینکه اگر معنی هر دو آیت این می بود که به بیچوجه نقصان نمی پذیرد  
و باطل بر امون آن نمیگردد پس خلفای شایسته که امام شما باشند البته این معنی می فهمیدند و زید را  
تکلیف نمیگرددند که قرآن را جمع کند تا تلف نشود و ثانیاً بجهت آنکه اگر مراد این باشد که حق تعالی  
حافظ قرآن است فنی الجمله خواه در اوج محفوظ و خواه در سینه بعضی جا و خود و آن باطل  
نمیشود پس این معنی بیچوجه منافات با سبک خصم ندارد چه مقصود او نیز همین است

۴۹  
است که قطع نظر از محفوظ بودن تمام قرآن در اوج محفوظ نزد جناب آنکه هم محفوظ بوده و هست  
و اگر مراد این باشد که در هر جا که باشد حق تعالی محافظت آن میکند پس لازم می آید کذب  
حق تعالی زیرا که ما می بینیم که در جنگ یا مهربانی از قرآن شهادت میدهند و قرآن که در سینه آنها بود  
بمراه آنها رفت و بسیاری از قرآن را خود خایه ثالث از دست حق پرست سوختند و چندین  
هزار قرآن الی الامان در معرض حرق و غرق آمده باشند که احصای آن نتوان نمود و ثانیاً بجهت  
اینکه اگر مراد ازین هر دو آیت این باشد که شما فهمیدید لازم می آید که مناقض قول حق تعالی باشد  
مانند من آیه او نسیهانات بخیر منها او مثلاً کما لا یحقی انا احتجاج بایه تبلیغ پس ولایت  
میکند بر کمال عبادت مستدل چه خصم کی انگار مینماید تبلیغ جمیع آیات را بلکه او میگوید که  
که بعد تبلیغ یا در آن آبراجیانست و مسرفه بردند و ایضا احتجاج باین آیه موقوف است برینکه  
لفظ علی ازین آیت سادط نشده باشد و الا عموم تبلیغ جمیع مانزل از آیت مستفاد نخواهد شد  
پس اگر عدم سقوط موقوف باشد برین آیت و در لازم می آید اما انچه گفت که بحضور آنحضرت  
هزاران کس قرآن را آموخته بودند پس اگر مراد او ازین اینست که آیات قرآنی را بر سبیل  
توزیح یاد گرفته بودند مثلاً شخصی سوره حمد را یاد داشت و شخصی سوره اخلاص را پس  
مسلم لیکن فائده بحال شامی بخشد چه دعوی توأتر جمیع است و اگر مراد آنست که هر یک  
از هزاران تمام قرآن را یاد گرفته بودند پس آن ممنوع و مکذب آنست انچه روایت کرده  
آن را بخاری و مسلم و ترمذی از انس قال جمع القراء علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله  
کلمهم من الاصل الی بن کعب و معاذ بن جبل و ابوزید و زید یعنی این ثابت و در روایت  
آخر از بخاری چنین است و لم یجمع القراء غیر الی الدرود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت  
و ابوزید و یحیی و شامی و ایضا مکذب آنست که بعضی از آیات هستند که قریب بزمان وفات  
آنحضرت بتفاوت سیر نازل شده پس آن را کجا هزاران صحابه یاد گرفتند غرض که اگر ازین  
مراخر فایده و دروغ که شاه صاحب برای ترویج بدعتهای خود بیصرفه مرتکب میشوند زبان  
بکلم میکشند بمراتب النسب و اولی می بود اما انچه فرمودند که جمیع صحابه در جمیع بلاد  
مالح پس باینکه کلمات و آیات کول نمی خورد فکر کسیکه مرید شاه صاحب باشد و اولاً چون و چه  
چنانچه در این باب تصوف است منع کرده باشند و الا کلام ما در متواتر بودن قرآن از وقت  
عقلان نیست چه آن ثابت است یا اتفاق گفتگوی ما در متواتر بودن ما بین زمان وفات

حضرت و زمان جمع نمودن قرآن است که خلیفه ثالث بان اتمام فرمودند و اثبات تواتر آن با وجود این اخبار از بالقوه شاه صاحب بیرون چه در تواتر شرط است که در هر طبقه کثرت روایت بمرتبه باشد که تواتر آنها بر کذب محال باشد انصاف نباشد که ما در متواترات بهر دو بسبب حادثه بخت نصر قندح نماییم و با وجود چندین احادیث و اخبار صحیح که منضم کیفیت جمع قرآن است و مقبول طرفین اصرار نماییم که قرآن با جمیع الفاظه متواتر است و ایضا کلام در نبودن قرآن است باعدای آنچه مابین الدفین است نه در بودن قرآن آنچه درو است و نبودن چون عدمی است شرط تواتر بودن مفقود چه شرط است که متواتر از محسوسات می باید باشد اما اینکه گفت که قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست الحج پس دانستی که کلام ما در متواتر شدن قرآن در زمان شتر شدن آن نیست بلکه کلام ما در زمان نیست که بخاری و ترمذی روایت کرده اند که قرآن در زمان ابی بکر در یکی از زاویه خانه ایشان مثل کلینی و استبصار مقفل میباید بعد از آن نزد عمر و بعد از آن پیش جفصه چنانچه دانستی و ایضا کلام ما در متواتر بودن آنست در وقتیکه ابن مسعود بروایت ترمذی ببانگ پانصد گفت یا اهل العراق اکتتموا المصحف النبی عندکم و غلبوا پس کلینی و استبصار را تاسی است بقرآن مجید در باب مقفل ماندن و مکتوم شدن آن از خوف فراعنه امت که اول و اکمل افراد آن جناب ثالث بالخیر باشند و طرفه اینست که الحمد لله در کلینی و استبصار با وجود مقفل ماندن آن خلی راه نیافته و صحیح بخاری و غیره با وجود این اثباتها که ناصب عداوت اهل بیت بان افتخار می نماید و آنرا دلیل عدم امکان زیادتی و نقصان میگرداند بسیار کمی و زیادتی دارد چنانچه صاحب جامع اصول و غیره علمای عامه بان تصریح نموده اند اما آنچه از احوال اهل بیت نقل کرده که همه ائمه اهل بیت قرآن را میخواندند پس گویا ناصبی مطلقاً محال نزاع و انیافه چه ازین لازم نمی آید مگر اینکه آنچه بین الدفین است قرآن است اما اینکه غیر ازین هیچ زیادتی از قرآن نبوده پس آنرا بجز آنچه از احوال و افعال ائمه است نتواند نمی توان نمود بلکه اقوال مستفیضه ایشان که از جناب ایشان منقولست همان مستمسک قائلین بنقصان قرآن است و علاوه برین ما میگوییم که چون ائمه با پیش شما حجت نیست با لاتفاق پس برای شما در باب تصحیح عقیده خود که عدم نقصان قرآن است مستمسک نمی تواند شد و هرگاه بافضل الهی پاره پاره کردیم تمام آنچه باقی بود ناصب درین مقام پس

پس الحال شروع میکنیم در تحقیق فرام و بانه الاعتصام پس بیاید دانست که محتار ما درین مقام اینست که قرآن مجید که بالفعل در میان است از وقت خلیفه ثالث شبیه نیست که با جمیع خصوصیات که دارد متواتر است اما از وقت نبی صلح پس تواتر قرآن فی الجمله بلکه تواتر هر سوره بل هر آیه فی الجمله معلوم و متیقن اما تواتر آیه با جمیع خصوصیات مثل اینکه لفظ ائمه در قول حق سبحانه و تعالی کنیم خیر ائمه اخرجت للناس هم متواتر و متیقن باشد پس محل نظر و بحث میتواند شد چه هرگاه رجوع میکنیم بطرف وجدان و قطع نظر می نماییم از ملاحظه این و آن نظر بشدت اعتنا و داعی بر نقل آن و حراست و حفاظت آن حتی الحروف و الحركات و السکات حکم میکنیم حکما جازا باینکه با وجود این صرف بهم که از عرب و عجم و سیاه و سفید مشاهده میکنیم محال است که در قرآن مجید چیزی درین سحره زیاده شده باشد و یا نقصان یافته و حال قرآن درین باب مثل حال بلا و نامه و حوادث ماضیه است که احتمال کذب در اخبار آن نمی رود اما تواتر قرآن بروجه مشار الیه از زمان پیغمبر صلح پس بدو وجه ثابت می توان نمود اول بواسطه ائمه و علیه الاعتقاد و تقریر آن باین وجه مودعی می توان ساخت که شبیه نیست که جناب حضرت امیرالمومنین عم اعلم ناس بودند بقرآن و این پیش شیعیان از جهات متواترات است و آنحضرت جامع قرآن بوده اند و همیشه در وقت خلافت خود در محال دیگر اظهار مبدعات و زلات ایشان میفرمودند چنانچه بعد مراجعت بخطبه مشفقشیه و غیره ظاهری شود و همچنین اووه است حال سائر ائمه و با وجود این همه اختلاف روایات در هر باب روایتی دیده شده که اشعار داشته باشد باینکه فلان آیه از آیات قرآنی در حقیقت قول حق تعالی نیست بلکه حکم فرموده اند بقرآن بودن آن و ثواب ختم نمودن آن و ثواب قراة مسور قرآنی مع بیان خصوصیات آن و تفسیر فرموده اند آیات قرآنی را و استنباط نموده اند احکام از آن و نحو ذلک پس این بنا بر اصول ما حکم این وارد که کسی بعد جمع کردن قرآن بر سه سحر خدا عرض کرده باشد و آنحضرت آنرا قبول فرموده باشند و اینهمه مقدمات که ما ترتیب دادیم همه از ضروریات و متواترات مذهب اثناعشریست پس چنانچه اگر از نظر حضرت میکند شست و آنحضرت مقبول میفرمودند و آن بتواتر بما میرسد جزم و یقین حاصل میشود ما را باینکه این قرآن در حقیقت قرآن است همچنین هرگاه از نظر جناب ائمه گذشت و بتواتر بهار سید قبول فرمودن جناب ایشان آنرا مفید جزم و یقین ما خواهد شد باینکه آنچه موجود است

حقا که قرآن است و این نظریه اقامت بران مخصوص اصول امام است و الا بنا بر اصول  
اهل سنت این اتفاق و اجماع اهل بیت چنان است که بنا بر اصول ما اتفاق اصحاب ثلثه  
باشد بر قرآن بودن آنچه جمع نمودند آنرا و متوجه نشود که مقتضای این محط استدلال اینست  
که قرآن بجمیع حروف متواتر باشد و قطعی التواتر چه آنچه ما را معلوم است و متیقن آنست که  
جناب امام علیهم السلام امر فرموده اند ما را بقراءة لفظ آیه مثلا در آیه عزبوره لیکن این معلوم  
نشده که آیا این امر بجهت این است که این لفظ یکی از سبب احرف است و یا اینکه چون  
در اسقاط این لفظ مقصد عظیم متصور بوده لهذا آنرا حذف نفرمودند و یا اینکه در اصل حدیث  
لفظ آیه بجای آیه مطابق واقع نیست لیکن مع هذا چون احتمال تاثیر شد میان نفی و اثبات  
تواتر از میان رفت و هذا هو المطلوب کافنی تواتر الیه و و حادثه بخت نصر بالجمله چون  
احادیث بسیار از طریق امام اظهار و صحابه کبار در باب تحریف یسیر و نقصان قرآن  
فی الجمله وارد شده و کذب تمام آنها در کمال استبعاد پس الاقل که نقصان محتمل باشد و محرو  
احتمال کافنی است و در باب عدم تواتر خصوصیات جمیع حروف کمالا یحتمل لیکن مع هذا عقیده  
بآنچه بالفعل بین الدفتین است فرض و متحتم لنا و صحابنا بقامن امر الامام علیهم السلام  
بذلک اما طریق دوم در باب اثبات تواتر قرآن پس اینکه معلوم است که صحابه رسول  
خدا صلح اتمام بیشتر در حفظ نمودن قرآن داشتند و قراء صحابه در زمان حضرت بسیار بودند  
و فرضی و غایتی و نیوی داعی برین نبود که الحاق آیات از طرف خود کنند و ایضا اگر چنین  
می بود میبایست که از پیشش خود و بعضی از آیات را که صریح دلالت بر مدح ایشان و تصریح  
بجلافت آنها داشته باشد الحاق میکردند و ایضا آیات قرآنی متناسب اند در فصاحت  
و بلاغت پس نظر مجموع این چیزها عقل دلالت میکند بر اینکه آنچه بین الدفتین است همه  
قرآن منزل من الله است فمائل فی حقیقتی یا تیک البقیین و چون نقل اقوال اصحاب در باب  
نقصان قرآن و عدم آن و ذکر اخبار که بطریق امامیه وارد شده در باب ناقص شدن قرآن  
طول بسیار می خواهد و ما در کتاب عماد الاسلام به بسط تمام استیجاب اقوال و اخبار محموده محتلا  
نموده و ترجیح داده ایم لهذا موکول بکتاب مذکور نموده شد هر که خواهد بدین رجوع نماید  
قال الناصب المعاند علیه علیه عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او  
قدیم است و در اصل هر چیز از اراده فرموده و آنرا بوقت خود میبیند ممانعه که پیش و پس را

را در آن کنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود و سابق گذشت که  
اسماعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده او را و میگویند آنچه از او تعالی صادر میشود لازم ذات گذشت که  
او است مثل گرمی آتش و روشنایی آفتاب و تمام قرآن در دایره عقیده فاسده کفایت می کند  
و جمیع امامیه و فرقی ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را  
حادث دانند و نیز گویند اراده او عام نیست جمیع کائنات را بسبب باری از موجودات یعنی اراده او تعالی  
موجود میشود مثل شروافت و کفر و معصیت و در دایره عقیده هم هزاران آیت قرآنی موجود است  
و من یراد منه فتنه فلن تملک لمن الله شیئا و لکن الذین لم یرادوا ان یرطروا قلوبهم فلو ارادوا ایمانهم  
لزم التناقض و من یراد ان یضله لکن الله یرید ان ینحویکم انما یرید الله ان یعذبهم فی الدنیا  
و اذا ارادنا ان نهلك قریه و من یراد ان یضله و اعلموا ان الله یحول بین العمره و قلبه  
الی غیر ذلک من الایات التي لا یحکم احصاء و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این  
عقیده می نمایند روی الکلبینی عن محمد بن ابی نصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ع ان بعض  
اصحابنا یقول بالجبر و بعضهم یقول بالاستطاعة فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی  
بن الحسین قال الله تعالی بمشیتي کنت انت الحدیث و روی الکلبینی عن سائبان بن خالد عن  
ابی عبد الله ع ان الله تعالی اذا اراد ان یبعث نبیا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامح قلبه و وکل به  
ملکا یسده و اذا اراد ان یبعث نبیا نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامح قلبه و وکل به شیطانا  
یضاه تم تالایه و من یراد الله ان یرید به یشرح صدره للاسلام و من یراد ان یضاه یجعل صدره  
ضیقا حرجا و روی الکلبینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابراهیم الهاشمی قال سمعت ابا الحسن موسی ع  
یقول لا یكون شیء الا ما شاء الله و اراد و روی الکلبینی عن الفتح بن زید الجرجانی عن ابی الحسن یانص  
علی ان ارادة العبد لا یغلب ارادة الله سو ا کانت ارادة حزم او ارادة حتم و ایضا  
روی الکلبینی عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله ع ان یانص علی ان الله تعالی یرید  
ضلاله بعض عباده لارادة حتم کما یسعی انت الله تعالی و روی عن ثابت بن سعید مثل ذلک  
و این اصل را فرود بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبه و فرقی ثمانیه زیدیه گویند که  
باری تعالی امری فرماید مگر آنچه اراده آن میکند و نهی نمیکنند مگر آنچه اراده آن ندارد و این  
نیز مخالف ثقلین است اما کتاب فقوله تعالی و او ارادوا الخروج لا عدوا له عدة و لکن کره الله  
ان یهتدوا فیه و یقال اتحدوا مع القاعدین پس اراده خروج این جماعت نبود زیرا که

که اوست خدا را داده است و بلاش همه مأمور بخروج بودند و الامامت و عقاب و جهنم نداشتند  
و قوله تعالی بگردانید ان لا یجمل لهم حظا فی الاخرة حالانکه مأمور بایمان بودند و در عدم مشیت  
ایمان کافران صدآیت از قرآن یافته میشود و مع ذلک مأمور بایمان بودند و اما قدرت  
فقد تو ترعنه بر و آیات الشیعه با بضاد ذلک و بحالته بحیث لا مجال فیه للتاویل و لا لالتکالیف  
فمن ذلک ما روی البرقی فی المحاسن و الکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی و قد سبق  
نقله و منها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبدالرحمن الجبلی عن ابی الحسن الموسوی بن جعفر عم ائمه  
قال انما یکون الاشیاء بارادته و مشیته و منها ما رواه الکلینی و غیره عن عبد الله بن سنان  
عن ابی عبد الله عم ائمه قال امر الله ولم یشار و لم یامر امر ابیسی ان یسجد لادم و شار ان  
لا یسجد و اوشاء السجد و نهی آدم عن اکل الشجرة و شار ان یا کل و لو لم یشار لم یا کل و از انجمله  
آنست که امامیه و فرقی ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمیشود و مرادات  
شیطان و دیگر کافران واقع میشود و کیسانیه نیز باینها درین عقیده شریک اند و اهل سنت  
گویند لا تتحرک ذرة الا باذن الله و مخالف اراده حق تعالی اراده کسی پیش نمی رود  
و صورت وقوع نمی پذیرد اما ان الله کان و الم یشار لم یکن و مذهب امامیه زیدیه در اینجا خود  
از زندقه مجوس است که قائل بخالق شرور و خالق خیرات اند و هر من و یزدان نامند  
و وقایع عالم را بتوزیع بهر یک استوار نمایند و کالی یکی را غالب و دیگر را مغلوب اعتقاد کنند  
تعالی الله عن ذلک علو اکبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرقی ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی  
اراده میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شیخ متکلم سقراط است  
در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرقی  
ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده می فرماید هدایت بعض بندگان خود را و شیطان و مغویان  
بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده الهی در مقابل اراده آن ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب  
که من یرید الله و ماله من مضل مکذب ایشان است و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت  
بن سعید عن ابی عبد الله عم قال یا ثابت ما کم و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا احد الی امر کم  
و اهل الان اهل السموات و اهل الارض مجتمعوا علی ان یریدوا عبدا یرید الله ضلاله ما استطاعوا ان  
یریدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض مجتمعوا علی ان یصلوا عبدا یرید الله هدایته ما استطاعوا  
ان یصلوه

تختلف از سفینه اهل بیت مشاهده نشده کاش جای عثمانی صحتی میداشت که این ناصبی ستمه چیلار  
از او کتاب می نمود و بالجمله مذهب سخیف که قول است بقدم اراده حق تعالی و زائد بودن  
آن بر ذات و تعلق یافتن آن بحجج قیاس و محشا که از انجمله باشد کفر و قتل انبیاء و ائمه هدی  
و زنا و لواطت و شرب خمر هر که اختیار نماید جای آنست که مثل تنهایی جنس از خلایق  
مخفی و ستور سازد چه این قول نظر باینکه متضمن قدم صفات است مستلزم آنست  
که حق تعالی مجبور باشد یعنی فاعل بالا اختیار نبوده چه هر گاه اراده او تعالی قدیم و زائد  
یا شد پیدا است که حق تعالی فاعل بالا اختیار آن نخواهد بود و الا لازم آید خلاف و هم لازم  
آید قسلسل در ارادات چه تقدم اراده لایکه بر فعل اختیاری تحقق داشته باشد و ایضا  
لازم می آید تمدد و قدا چنانچه قبل ازین دانستی و آن با کون الله و لم یکن مع شئی منافات تمام  
دارد و ایضا این قول سخیف منافات دارد با قول جناب باری تعالی شانه انما امره اذا اراد شیئا ان  
یقول له کن فیکون و همچنین قول سبحانه و تعالی ان یشار ینذیکم ایها الناس و یات باعربین و قوله تعالی  
قل من ذا الذی یخصمکم من الله ان ارادکم سوء و ارادکم رحمه و قوله تعالی و اذا اردنا ان نهلك  
قریة امرنا متر فیه اذ انما ان در قرآن مجید بسیار است و این آیات چنانچه می بینی دلالت  
تمام دارند بر حادث بودن اراده و نظر باینکه این قول متضمن عموم تعلق اراده حق تعالی است  
بحجج اشیا منافات دارد بقول حق تعالی فمن یشاء فلیص من ومن یشاء فلیکفر و بقوله تعالی اعلموا  
ما شیئتم و بقوله تعالی لمن یشاء منکم ان یتقدم او یتاخر و بقوله تعالی فمن یشاء ذکره فمن یشاء اتخذ  
الی ربه سیلا چه این آیات صریح است در اینکه افعال عباد بحسبیت و اراده ایشان می شود و ایضا  
منافات دارد با قول حق تعالی سیدقول الذین اشرکوا لو یشاء الله ما اشرکنا و لا آباءنا و لا احرامنا  
عن شئی كذلك کذب الذین من قبلهم چه مفاد این آیت اینست که قول سنیان باینکه اسلام  
کافرین مراد حق سبحانه و تعالی نیست و روح بیفروع است که از مشرکین یاد گرفته اند  
و قوله تعالی کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروا چه کراهت چنانچه ظاهر است خدا رده است  
پس جمله سیئات و معاصی مراد حق تعالی نباشد و همچنین منافات دارد بقول حق تعالی و الله  
لا یحب الفساد پس فساد چگونه مراد باشد و حال اینکه مراد یا عین مجرب است یا مستلزم آن  
و با قول حق تعالی و لا یرضی لعباده الکفر و بقوله تعالی و ما الله یرید ظمنا للعباد و قوله تعالی ما یرید الله  
لیجمل علیکم من صرح و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم لعالم تشکر و بقوله تعالی یرید الله

لیکن آنکه و بهر یک من الذین من قبلکم و بتوب علیکم و الله علیم حکیم و بقوله تعالی و یرید الله بکم  
الیسیر و لیریدکم العسر و اکرمه سبب اشاعره صحیح باشد از موی آید کذب چه کدام عصر از این  
زیاده خواهد بود که بر فعل غیر بنده را عقاب نماید و امر نماید چیزی که خود مرید و خالق آن باشد  
لیکن اشاعره بسبب عدم شعور چون بتبیین ابوالحسن اشعری قائل شده اند که خالق جمیع خیر  
و شر و کفر و زندقه و معاصی که در جهان از بنده صادر میشود جناب حق سبحانه و تعالی است  
و حق سبحانه و تعالی را فاعل بلا اختیار میداند و فعل اختیاری لابد که مسبوق باراده باشد و چون  
حق تعالی را محال حوادث و استیجاب قبیح است و محاسن قول بعینت صفات هم نمیداند لایق  
شده اند که جمیع قبائح و کفر و زندقه باراده حق تعالی می شود و اراده او قدیم است و زائد بر ذات  
و این بنای فاسد علی القاسم است چرا که الله تعالی عنقریب در مسئله جبر و اختیار بدلائل  
واضح و براین با بهره که هوش پرواز نواصب باشد واضح خواهیم ساخت که بنده فاعل بلا اختیار است  
و هر گاه اصل باطل باشد فرع باطل تر خصوصاً هر گاه این فرع مستلزم مجبوریت حق تعالی و تعدد  
قدما و مراد بودن جمیع قبائح باشد چنانچه دانستی و چون بطالان این مذهب اظهار من الشمس  
است و این من الشمس عوام شیعیان در عالم خواب هم باین بنیانات قائل نمی شوند چه جای  
خواص امامیه اثنا عشریه اکنون مناشی و محاسن مذهب اثنا عشریه را در باب اراده حق تعالی  
باید شنید و دامن ضمیر حق پذیر خود را از لوث اعتقادات کثیفه اشعری باید برچید پس بداند  
که مستمسک امامیه در باب متعلق شدن اراده حق تعالی بقبائح و فحشای عباد یکی اینست که اگر  
جناب او تعالی کفر کافر را اراده کرده باشد و حال اینکه او را امر بایمان نموده پس باید لغو باشد  
او تعالی کمال سفیه و نادان باشد چه با وجود اینکه او تعالی میداند که باراده خود کفر را خالق خواهد کرد  
پس امر نمودن بایمان محض عیب و بیفایده و ورم اینکه اگر کفر کافر مراد خدا باشد پس کافر بنا بر  
کفر باید مشاب شود و داخل جنت چه کفر ادبیت صورت موافق اراده خدا بجای آورده سبب اینکه  
اگر کفر باراده خدا باشد بقضای خدا خواهد بود و رضا بقضای حق تعالی واجب است و رضا بکفر  
کفر چهارم اینکه اگر کفر کافر مراد خدا باشد ایمان لازم محال خواهد بود پس او را تکلیف  
بایمان تکلیف محال خواهد بود پنجم آیات که شمه از آن مسطور شد در محل خود بشوید پیوسته  
که هر گاه سمعیات متعارض شوند آنچه موافق عقل باشد بران عمل باید نمود و آنکه مخالف  
عقل باشد آنرا اول باید ساخت چنانچه صیغه تاکد القاعده هر یک از آیات قرآنی

قرآنی و احادیث که دلالت بر توحید حق تعالی داشته کقولته تعالی یدر الله فوق ایدیم و الرحمن علی العرش  
استوی و جار ربک و المملک صفا صفا اهل اسلام غیر محسب تا ویل محموده اند بطرف معنی  
صحیح پس بنا بر عایه انصاف باید نمود و وزن کفر از مرآت ضمیر حق پذیر باید زد و آیا این  
بهتر است که آیات و احادیث که بحسب ظاهر دلالت داشته باشند بر عموم تعلق اراده حق تعالی  
بجمیع افعال عباد و غیره تا ویل محموده موافق سازیم بایات کریمه که دلالت صریحه دارند بر اینکه  
حق تعالی کفر بنده کافر و فسق و فجور و قتل نفوس انبیا و نهب اموال را اراده نمیکند و آنچه از دلائل  
عقلیه که آنجا بجمع عرض بیان آوردیم و باینکه وسعت از دلائل عقلیه با کلام بر واریم و آیات سابقه را  
پس پشت اندازیم و کورانه بجدول ظاهر بعضی آیات و احادیث متشبه شده انواع عظیم و قبائح  
و الحاد و بت پرستی را بطرف جناب حق سبحانه و تعالی و تقدس اسناد نمائیم و میزان و معیار  
حسن و قبح هر دو مذهب اینست که پیش عاقل حکیم که او بنور انس باعد المذهبین هم نرسانیده  
باشد و فهم و فراست درست داشته باشد در لباس تمثیل حال هر دو مذهب بیان  
سازیم تا موافق عقل آنچه از حسن و قبح هر دو مذهب باشد حکم فرماید مثلاً بگویم که چه میفرمائی  
در باب پادشاهی که در کمال قدرت و شوکت و تسلط و اقتدار باشد و او خواهد که فلان و عبید  
خود را از هم دیگر باعتبار اطاعت و فرمان برداری خود و عصیان و سرکشی ممتاز سازد و او  
نظر باین هر یکی را با اسلحه و جنود و اموال بیک طرفی از ممالک خود روانه سازد و بگوید که  
من شمارا مهلت یکسال دادم شما باید باین اسلحه و اموال اعدا را بخذول سازید و دوستان را  
بنوازید و از آنچه میفرمایم گردن کشی و عصیان نوزید و هر که از شما با آنچه امر نموده ام اطاعت  
من خواهد کرد بعد سال با انواع الطاف و اکرام او را امر فرما خواهد ساخت و اگر بخلاف  
آن عصیان و سرکشی کرد هر چند نظر باینکه خلف وعده از نشان مایست مهلت یکساله که گفته ام  
خواهم داد بلکه بواسطه کسرل و رسانل تهدیدات و تذکیرات خواهم نمود لیکن چون سال منقضی  
خواهد شد اصناف عذاب و نکال ادرا معذب خواهم ساخت و چه میفرمائی در باب پادشاهی که  
شوکت و اقتدار بیش از پیش داشته باشد و او بعید و فلان خود بگوید که من جمیع وجوه شما  
را مجبور میسازم و در دست هر یکی از شما که میخواهم بدون ترجیح خیر را اجاری میسازم چنانچه شما را  
اصلاً بران خیر قدرت و اختیاری نیست بلکه آن خیر فعل من است و باراده من شده  
پس آن غلام را بغرض چنین خیر که فاعل آن من استم سرفرازی میسازم و غلتهای فخره عطا

میکنم و هر یکی از شمارا که میخواهم بدون سبق تقصیر بر دست او بزور ز قهر شرور و معصیت جاری میسازم و در حقیقت خالق آن افعال شرور من خواهم بود و آن را با اراده خود میکنم و او را بان ابدالابد با انواع عذاب مجذب میسازم و مجهدا من ظالم نیستم بلکه او خود بر نفس خود و ظلم کرده آیا پادشاه اول در این صورت ظالم است یا پادشاه ثانی و آیا بیسب و وجه عجز پادشاه اول که بنا بر مصلحت مهربانی یکساله داده لازم می آید یا نه در این صورت صاحبان عقل پسندند که آن عاقل حکیم موافق مذهب کدام کس از اهل هر دو مذهب حکم خواهد نمود  
اما قول بحدوث اراده حق تعالی که ناصب عداوت اهل بیت بطرف امامیه اسناد نمود پس وارد میشود و بر او اینکه اسناد این قول بطرف جمیع امامیه ناشی از کمال بی و یانستی است چه اکثر محققین امامیه مثل ابراهیم نو بخت که مذهب بابی استحق بوده و او از قدمای اصحاب ما است و همچنین محقق طوسی و غیره علما قائل شده اند باینکه اراده حق تعالی عین علم اوست با صلح شی و کراهیت علم بفساده آن و آن عین ذات حق سبحانه و تعالی است چنانچه سایر صفات پس در این صورت نه مجبور است خدا لازم می آید نه تعدد قدم آری ظواهر بعضی آیات که اول مسطور شد چون متبادر از ان حدوث اراده او تعالی است منافات باین مسلک وارد چنانچه بذهب اشاعره وارد لیکن اینها اگر صیونا لمذهبهم این آیات را تاویل نمایند زیبا بود بخلاف پاس مذهب اشاعره که دانستی که مال کار آن چه مفاسد باشد که نیست اما آنجا که حدوث اراده حق تعالی قائل شده باشند مثل شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمه الله علیها چنانچه ظاهر اکثر احادیث امامیه است پس مراد آنها از اراده نفس ایجاد است و میگویند که بعد ازین که حق تعالی را علم حاصل است با صلح بودن بعضی اشیا و بفساده بعضی آخر از ان پس بهمین علم کافی است در باب ایجاد و عدم ایجاد و بیکر احتیاج امری و بیکر نیست و از بهمین ایجاد در آیت و احادیث تعبیر بار اراده واقع شده و چون ایجاد صفت حادث است بالاتفاق پس اراده حق تعالی حادث باشد تیغ مفید علیه الرحمه در توضیح و تبیین مذهب خود باین عبارت مطلب خود را مودعی ساخته ان الارادة من الله جل اسمه نفس الفاعل و من الخلق الضمیر و انیة اشباهه مما يجوز الاعلی ذوی الحاجة والنقص وذلك لان العقول شاهدة بان القصد لا يكون الا بالقلب كما لا يكون الشهادة والهجبة الا لذی قاب و لا یصح انیة والضمیر والعزم الاعلی ذی خاطر یضطر معها فی الفاعل الذی یغالب علیه

۳۴  
علیه الهی الارادة له و انیة فیه والعزم و لما کان الله تعالی یحل عن الحاجات و یستجیل علیه الوصف بالجوارح و الادوات و لا یخوذ علیه الدواعی و المخدرات بطل ان یکون محتاجا فی الافعال الهی القصود و العزیمات و ثبت ان وصفه بالارادة مخالف فی معناه لوصف العباد و انما نفس فتاها الاشیاء و بذاک جاز الخیر عن الامته الهدی عن صفوان بن عیینی قال قلت لابی الحسن عم الخیر فی عن الارادة من الله او من المخلوق قال فقال الارادة من المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک و اما من الله عز وجل فارادته احداثه لا غیر ذلک بقوله کن فیکون بلا لفظ و لا نطق باسان و لا هیمة و تفکر و لا کیف کذلک کما انه باکیف قال هذا نص علی اختیاری فی الارادة و ابن بابویه علیه الرحمه در توحید گفته که اراده و مشیت و رضا و غضب و نحو آن آنچه از قبیل صفات افعال باشد بمرتبه صفات ذات نیست زیرا که جائز نیست که کسی بگوید که جناب حق سبحانه و تعالی همیشه مرید و شامی بوده چنانچه ظاهر است که گفته شود که جناب باری همیشه قادر و عالم بوده انتهی و هرگاه حقیقت حال هر دو مذهب و حسن و قبح هر دو مسلک در یافت نمودی پس میگویم که قول حق سبحانه و تعالی و من یر و الله فنته فکن تملک لکن من الله شینا را که در معرض عموم تعلق اراده حق تعالی ذکر نمود واجب بود زیرا که اول وجه دلالت آیت را بر مطلوب خود ذکر می نمود چه فته لفظی است که محتمل معانی کثیره است و بیاری از معانی آن اصلا ربط بمطلوب او ندارد چنانچه مولانا طبرسی از احوال عامه و جمهور سنیان که در تفسیر این آیت وارد شده چهار وجه را ذکر نموده یکی اینکه فته بمعنی عذاب باشد چنانچه بهمین معنی اراده کرده شده از قول حق سبحانه و تعالی علی النار یقتنون ای بعد از ان و قوله تعالی و ذوقوا فنتکم ای عذابکم و این تفسیر از حسن بصری و قتاده منقول است و بهمین معنی بخارج جایی است و ابو مسلم و بعضی گفته اند که مراد از فته اهاک است و این تفسیر از مدی و ضحاک مرویست و بعضی گفته که مراد از ان اظهار خواری و توضیح است که لفاق باطنی یا دیگر صفات خبیثه محقق داشتند و این منسوب است بطرف زجاج و بعضی گفته اند که مراد از ان اختیار است و فخر رازی در تفسیر کبیر قریب باین معنی از عاصمی معتزله نقل نموده و مراد از قوله تعالی لم یر و الله ان یظهر قلوبهم ختم و طبع است که بنده بسبب انها که در نافرمانی حق تعالی استحق آن میشود بقریته قوله تعالی لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب عظیم چه اگر بدون سبق استحقاق عذاب و اهاک می بود استحق خزی و اهان نمی شدند و در سابق واضح کردیم که هرگاه سمعیات بظواهر محالفت با عقل و نقل داشته باشند

مادل باید ساخت و اینست که ظاهر در معنی متنازع فیه که کفر یا معصیت باشد نیست و معنی قوله  
تعالی من یشاکم فیض الله اینست که هرگاه بنده اختیار کفر و معصیت مینماید حقیقتا لطف الطاف خود  
را منع میکند که بر شداله و با فضل به الا الفاسقین و در تفسیر آیه و اعلموا ان الله یجزل بین الکفر و القبه  
جایی گفته که مراد آنست که حقیقتا لطف طاف میان مروت و میان قلوب او بموت که باز مجال  
تدارک با نیت نمیبماند و از حسن و قناده منقول است که مراد آنست که او تعالی اقرب اشیا است  
بسوی بنده و آن نظیر قول حق سبحانه و تعالی است و سخن اقرب الیه من جبل الوریثه و بعضی  
گفته اند که مراد آنست که حقیقتا لطف طاف مالک دلهاست و مقابل القلوب چون آنها از جهاد و قتال  
خائف بودند و تعالی خبر داد که با خوف دلهای شما با امنیت مبدل خواهم کرد و امید و حائل خواهم شد  
میان اسباب خوف و میان دلهای شما و از جناب صادق عم منقول است که فرمود که  
مراد آنست که حقیقتا لطف طاف نمیکند و که بنده حق را باطل اعتقاد کند و یا بر عکس حاصل آید  
بالاجمال باید دانست که هر آیهی که بحسب ظاهر برخلاف قواعد عدالت و ولایت داشته  
باشد در حقیقت آن معانی صحیحه دارد که بسبب تصور اذیان اشاعره آنرا فهمند و آن معانی  
در کتب تفاسیر مشهوره و حامیهین گردیده هر کس که اراده در یافتن آن داشته باشد بان کتب  
رجوع نماید اما بعضی احادیث و اقوال عترت که موافق مطالب خود دانسته ذکر نمود  
پس اول بر او وارد می شود و اینکه بالاتفاق معلوم است که ناصب عدالت اهل بیت و تمام  
اهل نجات از کلام عترت را واجب العمل نمیدانند و این کلام را که نقل نموده هم کلام ائمه و عترت  
نمی شمارند پس چنانچه بزعم شیعیان ائمه و اصحاب در کتب کلمه طیبه صادق نبوده  
نمیچنین بالاتفاق فریقین این ناصب عدالت اهل بیت این را که کلام عترت گفته ذکر نموده محض  
برای الزام امامیه مناقضانه گفته چنانچه بر اهل انصاف پوشیده نیست و ثانیاً اینکه اگر امامیه  
مخالف عترت باشند بزعم تو از حیثیت ترک عمل بطرف و امر این اخبار تو که بالاتفاق فریقین  
تخلف نموده از سقیفه عترت بجهت اینکه قول ایشان را حجت نمیدانند و واجب العمل نمی شمارند  
چنانچه عدم تائید بودن بیان حجیت اجماع عترت مبتنی بر همین است هر که خواهد بکتاب اصول  
رجوع نماید پس لجا اعتراف و لجا دعوی خصم بر خصم به بین تفاوت راه لجا است تا بجا  
و ثانیاً اینکه در حدیث اول که از جناب علی بن موسی الرضا عم مرویست طرفه سمرق و خیانتی  
تا سبب بدزدن قرآن نگار برده زیرا که حدیث معتمده اینست ابن آدم بحیثی گنت انت الذی

۳۰۵  
الذی نشر لنفسک ما تشاء و بقولنی ادرت فریضی و بحیثی قویست علی معصیتی جعلتک سمیعاً  
بصیراً قویاً و چون دانست که تتمه حدیث منضمین لفظ قوتی و لعمری امرت و در اینجا غیر از اینکه  
مراد از نسبت اضافی مالک قوت و نعمت باشد احتمال چیزی دیگر نیست و آن قرینه می شود  
برینکه مراد از مشیتیهین معنی باشد یعنی مشیتیه من آنرا بتوازی انبی کرده ام و آن قائم بذات  
نست و برین تقدیر این حدیث از دلالت بر مطلوب می افتد لهذا بخینال اینکه کیست که رجوع  
بکتاب امامیه خواهد کرد و آنچه من ادعای آن خواهم نمود و مریدین با وفا از راه صدق و صفا باور خواهند  
کرد و تقطیع نموده بدو سه لفظ اقتصار کرده دعوی نمود که این حدیث مطابق دعوی او است لیکن  
جناب حق سبحانه و تعالی قبل از اینکه فردا در عرصات و روز جزا تقضیح حال او نماید در دنیا  
او را مفتضح و رسوا ساخت و له الحمد علی ذلک اما روایت سیدان پس چون دلالت میکند  
که مطابق قول حق سبحانه و تعالی و در تفسیر آن واقع شده پس مراد از آن همان خواهد بود  
که از آیت مراد باشد و آن آیت بتامها اینست فمن یرد الله ان یرد الله ان یرد الله ان یرد الله  
للاسلام و من یردان یضایع جعل صدره ضیقاً حرماً کما یضایع فی السماء کذلک یجعل الله المرء جسماً  
علی الذین لا یؤمنون پس تتمه این آیت چنانچه می بینی دلالت میکند برینکه حق تعالی اراده  
هدایت بعضی بندگان و اراده اضلال بعضی دیگر نمیکند مگر بجهت سبق استحقاق هر دو فریق  
چنانچه حق تعالی در باب آنها اراده کرده یعنی هرگاه حق تعالی بنده را می بیند که راغب است بطرف  
غیرات و مبرات سینه او را کشته میسازد و بطرف اسلام و قبول کردن سائر تکالیف شرعیه باینکه  
الطاف خود را که او را مقرب باشد بطرف طاعت مبدول میفرماید و اگر برخلاف این می بیند و او را  
از باب کفر و معاصی مصرمی بیند الطاف خود را عقوبت از او باز میدارد و هرگاه این معنی بر تو واضح گردید  
پس ظاهراً مراد محصور عم از نکته اول اینست لطف مبدول باشد و از نکته سواد سناست  
نوریت لطف مبدول از آن و چون مانع از تسلط شیطان نبود و مگر باینکه لطف ایزدی و آن  
مرتفع گردید پس تعبیر از آن بتوکیل شیطان کرده شد مجازاً نمی بینی که چون لطف حق تعالی  
از غایب اول بسبب عدم استحقاق و تصور استعداد مساوی بود و انما آنجناب بالای منبر  
از کمال صدق و راستی بصیغه استمراری میفرمود ان لی شیطاناً یغترسنی اه اما آنچه امام موسی کاظم عم  
فرمودند لا یكون شیء الا ما شاء الله پس یا مراد از مشیت و اراده اینست که چون حق تعالی عالم  
بهمیج کامنات است و تخلف کائنات از مطابقت علم او محال پس صادق آمد که چیزی نمی شود مگر

سمیعاً

آنچه مطابق علم الهی است و یا اینکه بگویم که آنچه غیر از افعال حیوانات است پس ظاهر است  
که بار او حق تعالی واقع میشود و آنچه از افعال بندگان است پس اگر خیر است اراده الهی  
البته متعلق میشود که بنده با اختیار خود آنرا واقع سازد و اگر شر است چون در علم الهی گذشته  
که او با اختیار خود خواهد کرد و اراده الهی هم متعلق میشود که باید واقع سازد تا آنچه متحقق است  
از عقاب بر او واقع شود یا مراد او تعالی باین معنی است که چون بیفایده می بیند لطف و  
توفیق خود را از او باز میدارد پس گویا آن فعل بار او تعالی میشود چون با وجود  
قدرت او را منع ننمود و یا اینکه مراد این باشد که افعال عباد هرگاه از قبیل شرمی باشد اراده خدا بان  
متعلق میشود و یا اینکه آنرا با اختیار خود واقع نسازد و از آن نمی میفرماید چنانچه حدیث عمر بن یزید که  
می آید بر آن دلالت میکند اما آنچه از کلام امام ابی الحسن نقل نمود متضمن اینکه اراده بنده غالب  
بمیشود بر اراده خدا پس چنین است زیرا که اراده حق تعالی هرگاه حتما متعلق شود بیک جانب  
اراده بنده بخلاف آن تاثیر نمیکنند لیکن چون اراده خدا با افعال بندگان متعلق نگرفته مگر باینکه  
اگر خیر است را با اختیار خود واقع سازند آنرا احوال عطا فرماید و اگر شر و راد واقع  
سازند معاقب گرداند پس اراده بنده بهر طرف فعل که متعلق میشود واقع میشود  
و از این مقهور است اراده خدا لازم نمی آید کما لا یجفی و لفظ سوار کانت اراده عزم او اراده  
حتم ناصب عدوت عتوت از پیش خود داخل نمود و در آن فرضی و غایتی جز اینکه تا ناظرین  
را مطمئن شود که جز حدیث است چیزی دیگر نیست و حدیث مطابق دلالت التزامی هم  
بر آن ندارد پس گویا ناصبی خلف رشید بعضی از اهل کتاب است که در کتب الهی کلمات را  
را از پیش خود داخل می نمودند و می گفتند بنده من عند الله بلکه مفاد این حدیث اینست  
که هرگاه اراده حق تعالی حتمی باشد اراده مخلوق بر آن غالب نمیباشد هر که خواهد بکنی رجوع  
فرماید و در معنی حدیث تأمل نماید اما اینکه مفاد بعضی احادیث اینست که حق تعالی اراده  
اضلال بعضی بندگان را میکند چنان نیست که او تمهید بلکه مراد از اضلال در مقام  
عذاب است و هم میتوانند شد که مراد از آن این باشد که علم خدا بضمالت هر که متعلق شود باز  
او را هدایت حاصل نمیشود و یا مراد اهل کلام باشد بالجمله اضلال در چند معنی استعمال یافته  
چنانچه احقر العباد باستیجاب ذکر تمام معنی آن با استشهاد آیات و کلام علمای اعلام در  
عباد اسلام ذکر نموده ام هر معنی از آن مخصوص بجایی است بجهت اینکه اگر خلاف آن معنی از آنجا

۳۶  
از آنجا اراده کرده شود معنی فاشد میگردد من شاء فاعیر جع الیه و چگونه مراد معصوم هم  
امری باشد که مذکور است آنحضرت بر خلاف آن متیقن باشد و بر این باهره بر آن قائم شده باشد  
معارض این احادیث بسیار از ائمّه اطهار مرویست که برخلاف آن دلالت دارد  
و موافق است با آنچه قواعدهایه مقتضی آنست و در ما سبق واضح کردیم که واجب است  
هر آنچه از آیات و احادیث برخلاف آن وارد شده باشد تاویل نمودن آن خصوصاً وقتیکه  
آیات و احادیث نیز موافق قواعدهایه وارد شده باشد اما آیات پس در مفتح کلام مذکور  
گردید اما احادیث پس از آنجا اینکه ابن بابویه در توحید باسناده خود از ابی الصلت روایت  
نموده که گفت سئال المأمون یو ما علی بن موسی الرضا عم فقال له یا ابن رسول الله ما معنی  
قول الله عز وجل ولوشا ربک لا من من فی الارض کلهم جمیعاً فان انت تکره الناس حتی تکونوا  
هو منین و ما کان لنفس ان تو من الا باذن الله فقال الرضا عم حدیثی ابی موسی بن جعفر  
عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن ابیه  
علی بن ابیطالب علیهم الصلوٰة والسلام ان الحسین قالوا لرسول الله صلعم لو اکرهت بل رسول  
الله من قدرت علیه من الناس علی الاسلام لکثرة عدونا و قوتنا علی عدونا فقال رسول الله  
صلعم ما کنت لا لقی الله عز وجل ببدعه لم یحدث الی فینها شیء و ما انما من الممتکلفین فانزل الله  
تبارک و تعالی یا محمد و لو شاک ربک لا من من فی الارض کلهم جمیعاً علی سبیل الاحیاء و الاضطرار  
فی الدنیا کما یومنون عند المعایته و رویه الیها من فی الآخرة و لو قبالت ذلک منهم لم یستحقوا  
منی ثواباً و لا مدحاً لکنی ازید منهم ان یومروا محتارین غیر مضطربین یستحقون منی الزلفی و الکرامه  
و دوام الخلود فی الجنة الخلد فان انت تکره الناس حتی یکو نوحو منین الحدیث زیرا که این حدیث  
صریح است در اینکه حق تعالی از کفار و سائر مکلفین اراده کرده که ایمان بیارند با اختیار خود  
پس هر حدیث که برخلاف این دلالت داشته باشد چون خلاف مقتضای عقل و نقل است  
مروود با ما دل نخواهد بود بوجهی که اشاره نمود شد و ایضا ابن بابویه روایت نموده  
از عمر بن یزید قال دخالت علی بن علی بن موسی الرضا عم بمر و نقلت له یا ابن رسول الله روی لنا  
عن الصادق جعفر بن محمد عم انه قال لا جبر ولا تقویض بل امر بین یدین ما معناه فقال عم من زعم  
ان الله عز وجل یفعل الیها ثم یخذ بنا علیها فقد قال بالجبر الی ان قال قلت فقول الله عز وجل  
مشیه و اراده فی ذلک فقال اما الطاعات فآراده الله تعالی و مشیه فیها الامر بهما و الرضا لهما

والمعاونة عليهم واذا و تمثية في المحاصي التي عنها والسخط لها والخذلان عليهما فقلت فعل  
به صر و جعل فيها القضاة قال نعم ما من فعل يفعل العباد من الخير والشر الا و به فيه قضاء قلت  
ما معنى هذا القضاء قال الحكم عليهم بما يستحقونه على افعالهم من الثواب والعقاب في الدنيا والاخرة  
وامثال اين بسیار است و اين حديث صريح است و اينکه اراده خدا بمحاصي عباد متعلق  
نميشود و مگر باينکه نهي مي فرمايد آنها را از ان تا آنها را اختيار خود واقع سازد اما قول ناصبي که اين  
اصول را فروع بسیار است از ان جمله اينکه اماميه و فرقه ثمانيه زيديه گویند که باري تعالی  
امر نمي فرمايد مگر آنچه اراده آن ميکند الخ پس در جواب آن ميگويم که آري اين اصل و فرع  
آنست که مصداق اصلاحي ثابت و غير عماني است اما محاسن اصل را که دانستی اما محاسن فرع  
پس بدانکه حاصل مذهب اشاعره اينست که حقتعالی از کفار و مشرکين هر چند طلب اسلام  
نمود ليکن اراده او تعالی متعلق بکفر است و کافر باشد و کفر را در خلق نمي آيد و اسلام آنها را  
حکمره داشته و قباحت اين مسلک نه بمرتبه اينست که براي يك از اهل اديان محفي و پوشيده  
بماند هانا اگر بیک کافري که قابل بوجود واجب الوجود قادر حکيم باشد اسناد اين معنی کنند او  
قبول نخواهد کرد و در اين بابت خود را با اين اخبار آلوده نخواهد ساخت چه جای کسی که از اهل اسلام  
باشد آيا کدام تناقض از اين انجس خواهد بود که کسی بمخاطب گوید که من از تو فلان امر را  
طلب ميکنم طلبا و افعيا لبي اينکه غرض و بکسر سوامي تحصيل فعل از تو باشد ليکن معجزه اراده  
من متعلق گرفته که از تو خلاف آن صادر شود و از تو مي دانم که با وجود اين محال است که  
مطلوب من که مدلول امر است صادر شود ليکن اشاعره را چون بخوف خداست و نه شرم  
از خلق هر که می خواهد مني خود نبرد و حمايت سلاطين اهل خلاف باين نجس خوردن مباحات  
مي نمايند اما آنچه بر مسلک نامر لوط خود از قول حق سبحانه و تعالی و لو ارادوا الخروج لا عدوا له  
عدو و لکن گره انداخته بشيطن و قبيل افعدوا مع القاعدین استدلال نمود پس معنی آيت  
چنان نيست که او فهميده بلکه مراد جناب حق سبحانه و تعالی اين است که آنها از جانب من  
ما مور بودند که بنيت جهاد و قتال مشرکين در حال رضا جوئي ايزد متعال از خانه های خود همرا  
عسکر ظفر اثر بيرون آيند ليکن چون امثال ما نخواهند کرد بلکه اگر بيرون خواهند آمد نمائيم  
خواهند نمود و مشرکين را محفي خبر ما خواهند رسانيد و اين مکره است نزد ما همي خواهيم چنين  
خروج را از ايشان و خبر نه بر اين معنی اينست که حقتعالی بعد از اين مي فرمايد لو خرجوا فليکم

ما زادواکم الا خيالا آيا همي بيني که نماز نيست خالص ما مور به اشنت و به نيست ربا منهي عنه و مکرره  
جناب باري اما تمسک او بقوله تعالی يريدا من ان لا يجعل لهم حظا في الاخرة پس ايشان تمام  
است چه دانستی که يريد بمعنی يعلم ميتواند شد و ايشا چون عذاب کفار مستحسن است چه  
استبعاد دارد که اراده جناب حقتعالی متعلق شود بعذاب آنها يعني بعد از اينکه حقتعالی از ايشان  
خواست که با اختيار خود ايمن آورند و آنها نيادند اراده الهي متعلق گرفت که آنها را عذاب  
نماید اما قول او در عدم مشيت ايمن کافران صد آيت از قرآن يافته ميشود او پس چون  
مراد از مشيت مشيت حتمي الجاهلي است بچرخ و وجه منافي مسلک عدليه نيست اما احاديث عترت  
پس دانستی که مذهب جناب ائمه همان است که عقل بان حاکم است و مناسب شان  
ايزدي است چنانچه آنفا از هر دو حديث که از توحيد منقول شده مي آيد اکتفا و حال احاديث  
ائمه بعينه حال قرآن مجيد است که بان هر يك از اهل ملل فاسده متمسک ميشوند و فارق  
ميان حق و باطل همان عقل سليم و اجماع جناب عترت است و شمارا در ان بهره و نصيبي  
نيست پس اگر بهره از عقل داري بمقتضاي عقل بايد کار کنی و اين احاديث را تاويل  
نمائى تا با احاديث سابقه و مذهب عترت موافق گردی پس در بعضی از اين احاديث مشيت  
حتمي مراد است و در بعضی مشيت باين معنی است که چون با وجود قدرت منح و عدم  
تکليف عباد در اقوي و آلات و اسباب معاصي مهيا کرد و گويان خود شائى آن امر گردید  
قوله و از انجمله آنست که اماميه و فرقه ثمانيه زيديه گویند که بعضی مرادات الهي واقع نميشود  
اه اجمال در اين کلمات بجهت تنفير غلاق از حق بکار برده و الا می بایست که چنين بگويد که  
با آنچه اراده حقتعالی حتمي متعلق ميشود شياطين جن و انس چه مقدور دارند که مرادات خود  
را که خلاف آن باشد واقع سازند اما در امور بکه حقتعالی بندگان را مختار ساخته و شيطان را  
هم اختيار داده و چند روز مهلت عطا فرموده که در باب اغواي انس و جن آنچه خواهد سعي خود را  
مبذول و او پس آنها را با آنچه حقتعالی آنها را ما مور ساخته ممثیل ميشوند و معنی امر که طلب  
فعل باشد زاندير معنی اراده در شمعام نيست و گاهی بگفته شيطان راه ميروند و معصيت  
خدا مينمايند و حقتعالی با وجود قدرت بنا بر وعده چند روز شيطان را و هم بنده عاصي را مهلت  
ميدهد و بعد از ان بهر نحو که خواهد خواست بصنوف عذاب و نکال معذب خواهد ساخت  
و سن اين مسلک از تمثيل که قبل از اين گذشت بوجه اصلي جلوه گر ميشود و علاوه بر اين آنکه

مکرره

این تشبیح که بحسب ظاهر بر شیعیان نموده گویا بحسب حقیقت منظور او طعن و تشنیع بر جناب  
حق سبحانه و تعالی است چه جناب او تعالی در قرآن مجید میفرماید و ما خلقت الجن و الانس  
الا ليعبدون پس مصیحت و غایت از خلق بنی آدم جناب حق سبحانه و تعالی را عبادت خود  
بوده و آن بنسبت کفار حاصل شد و آنچه شیطان می خواست از عبادت بتان و غیره بمنصه  
ظهور رسید اما اینکه امامیه را تشبیه واد بحجوس پس تشبیهی است بسیار ناموجه چه حجوس  
خالق خیر و خالق شر را استقل میداند که هیچیک بدیگری افتقار ندارند و ذات خود و نه در افعال  
خود و خالق شر را قادر بر خلق خیر نمیدانند و برعکس و جواهر و اعراض هر دو را بر سبیل توزیع  
لطرف هر دو خالق استاد میکنند و در ما سخن فیه هیچیک ازین مستحق نیست چه عباد و در ذات  
و در افعال خود و سر امر نزد امامیه محتاج اند بطرف حق تعالی و هم خالق اعراض میگویند و اندر شد  
و آنها را قدرت خلق جواهر نیست و بنده خالق افعال اختیاری خود است خواه شر باشد خواه  
خیر و اگر خود را و آنچه خود را که ابو الحسن اشعری باشد و فقههای اربعه تشبیه بحجوس میداد بنا برین  
مسلك که اختیار نمودند و اند بسیار موجه می افتاد و محل تحسین ناظرین و مطابق احادیث سید  
المرسلین میگردد زیرا که مذهب حجوس اینست که حق تعالی خود خالق میکند فعل خود را بعد  
از آن بیزاری می جوید از آن چنانچه ابلیس را خود خالق نمود و از او بیزاری نمود و حال اشاعره  
هم برین منوال چه مسلك ایشان هم چنین است که حق تعالی تمام قبائح را بر دست بندگان خلق  
می گذراند و تشبیه منه و بنا بر آنکه حجوس با ما در خود و خواهر خود که دلی می کنند میگویند که ذلک بقضاء  
الله و قدره و اشاعره هم میگویند که این نکاح حجوس و هر که چنین کند بقضاء و قدر خداست و هم بجهت  
اینکه میگویند که قادر خیر قدرت بر شر ندارد و بالعکس و اشاعره هم میگویند که قدرت مع الفعل میباشد  
پس انسان قادر بر خیر قدرت بر ضد آن ندارد و در حدیث مشهور جناب امیر المومنین عم  
میفرماید در حق کسی که بگوید آنچه در عالم میشود و بقضاء و قدر حق تعالی میشود و تلك مقالة عبدة  
الاوثان و خصا الرحمن و قدرته هذه الامة و مجوسها و سید علی بن طاووس از کتب مخالفین که  
از انجمله است کتاب فائق روایت نموده که مروی بخدمت جناب سید المرسلین صلعم آمد پس  
حضرت فرمود که مرا خبر ده به تعجیب تر چیزی که دیده آنرا آنم و گفت که رأیت قوماً یسکون امهاتهم  
و انهم فاذا قیل لهم لم یفعلوا قالوا فاضاه الله عانیاً و قدر فقال النبی صلعم سیکون من امتی اقوام  
یقولون مثل مقالهم اولئك مجوس امتی و نظریان این انجمله است و سبب که درین مقام بار بار بروج

۳۸

۳۸  
بروج گویند که خود و اسلاف خود میکنند و زبان طعن و تشنیع بر اهل حق در از بنی آدم بیست  
طعن بر هر گاه از گفتار ناموزون زند خرچوسر کینش کند بوحده بر کردون زند اما آنچه مذکور هدایت  
مناعت پس جواب از آن است که میان طلب علم و طلب علم نموده اند مشهور است  
که هدایت در دو معنی است مثل شده یکی از راه الطریق و دیگری ایصال الی المطالب پس  
هر گاه حق تعالی بمعنی ثانی هدایت کسی کند شیاطین جن و انس که از انجمله باشند ناصیب عدا و عدا  
اهل بیت چه مجال دارند که او را انصاف کنند از آنکه هدایت از راه الطریق باشد پس  
چون حق تعالی خود شیطان را بنا بر مصیحت تسلط داده بر او می بینی آدم هیچوجه مقهور نیست خدا  
لازم نمی آید و آیت و حدیث بنا برین مطابق مناقات بحسبک حقه ندارد و کمالی سخنی  
قال الناصب انعم الله علی ما علیه عقیده و از دهر آنکه باری تعالی جسم نیست و طول و عرض و عمق  
ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و ساطعیه و شیطانیه و مینشاید از امامیه بان رفته اند که باری تعالی  
جسم است کاروی الکلبی عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل عم ان من قبلنا  
من موا یک قد اتلفوا فی التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة و عن محمد بن زیاد  
قال کتبت الی ابی محمد عم سنة خمس و تمسین و یاتین قد اختلفت یا سیدی اصحابنا فی التوحید  
منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة حالاً تفصیل مذاهب و اهل این لیکن امامیه  
باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عرض عمیق و ابعاد ناله او با هم مستساوی اند و او را  
دستی هم هست و هو کالبیکه البیضاء یقال من کل جانب له لون و روح و طعم و حسیه و هو بیعنه  
اشبارت بر نفسه مما س للخرش با تفاوت روی الکلبی عن علی بن خنزه ان هشام بن الحکم یقول  
ان الله تعالی جسم صمدی لاری معرفته ضروری و روی انصاف عن محمد بن الحکم و عن یونس بن ظبیان  
و عن الحسن بن عبد الرحمن الجعفی نحوه با سبب اختلاف و ساطعیه گویند که جسمی است بر صورت  
انسان و چهره و چشم و گوش و دمان و بینی و دست و پا همه ثابت کنند و حواس همه نیز  
دارد و موی او سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلبی عن محمد بن فرج الرضوی ان هشام  
بن الحکم یقول ان الله جسم دان هشام بن سالم یقول انه صورة اجوف الی البسرة و الباقی  
صمد و شیطانیه و میثمیه نیز با ساطعیه موافق اند روی الکلبی عن ابن الخزاز عن الحسن بن علی بن ایشمی  
یقول انه اجوف الی البسرة و الباقی صمد کما یقولونه الجوزی و صاحب الطاق و این عقیده کبرای  
امامیه با وجودیکه صفا صبیان است مخالفت کلی و از با القلین اما کتاب بقوله تعالی لیس کما

شئ و اما عترت فاروسی عن امیرالمؤمنین فی خطبته انه قال لا یوصف بشئ من الاجزاء ولا بالحوارج  
والاعضاء کذا فی نهج البلاغه و ناروی الکلبی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسنین قالوا دعانا علی  
ابی الحسن الرضا و قنا ان هشام بن سالم و صاحب الطاق و امیر شمی یقولون انه تعالی اجوف الی  
السرة و الباقی صدق خبره ساجدتم قال سبحانک کیف طاعتهم انکم ان شبهو سک بغیرک اللهم  
لا اصغفک الا بما وصفت به نفسك و لا اشبهک بخلقک انت اهل کل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین  
و نارواه الکلبی ایضا عن الحسن بن عبدالرحمن الجبالی قال قانت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم  
یزعم ان الله جسم قال قائله الله ما علم ان الجسم محدود و الکلام غیر المتکلم و معاذ الله و ابرار الی الله من هذا  
القول و نارواه الکلبی ایضا فی کتاب التوکید من الکافی عن محمد بن القریج الرضوی قال کتبت الی  
ابی الحسن عم اسئله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصورة فکتبت  
و عنک حیره الجبران و استخذه بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان انتهى  
اقول باید دانست که اگر کسی بدیده انصاف نظر کند در آنچه ماقبل ازین در ردش نیجات  
بعضی فرق شیعه و مطاعن بعضی روایات احادیث مذہب امامیه مسمی ساختیم و بدلائل  
واضح و حجج قاهره تمیز و تفرقه میان مطعون بودن بعضی فرق شیعه و بعضی روایات ایشان  
و میان مذموم و مجروح بودن اهل مذہب سننیان و روایات احادیث ایشان علی الوجه الکلی کرده ایم  
معلوم و متیقن آنست که باز نظر التفات بطرف امثال چنین مکررات بی تمک که مال کار  
همه یکی است نکند لیکن چون ویده انصاف اهل خلاف کور و باعدم فهم و دانست و اجتماع  
و کثرت چون ما رومور مبادا اعراض نمودن ما را حمل بر منانیت و استقامت آنچه ناصب عداوت  
و ریختن نوشته نمایند و مثل زاع و زغرن از غایت بی شعوری اجوم نمودند بنعمیق و نغیق بمعنی  
عوام شیعیانرا بیدماغ سازند بطرز جدید بمقتضای کل جدید لکن بدین کشف عورات این عجزه  
حورای اسلاف و اخلاف شاه صاحب را مفتضح میسازیم پس بدانید که اهل تنان احادیث  
بسیار در کتب صحاح و غیر صحاح خود که متضمن است بر تحمیس و تشبیه حقیقی روایت  
نموده اند از اجمل این اشیر و جامع الاصول ناقلا عن صحیح البخاری و صحیح المسلم و سنن  
ابن ماجه بر روایت ابوسعید خدری حدیث طولانی ذکر نموده و آن مشتمل است بر اینکه  
جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که هر گاه مشرکین و اهل کتاب از یهود و نصاری حکم خدا داخل  
جهنم خواهند کرد و باقی خواهند ماند و حدیثی که غیر خدا را پرستش نکرده اند اتمام الله فی ادنی

۳۹  
ادنی صورته من التي رأوه فيها قال لنا تنظرون تتبع كل امة ما كانت تعبد قالوا يا ربنا فارقنا الناس  
في الدنيا وقرر ما كنا اليهم ولم ناصحهم فيقول انار لم فيقولون نعوذ بالله منك لا نشرک  
بالله شيئا مرتين او ثلاثا حتى ان بعضهم ليكاد ان ينقلب فيقول هل بينكم وبينه آية فتحرفونه بها  
فيقولون نعم الساق فيكشف عن ساق فلا يبقى من كان يسجد لله من تلقاء نفسه الا اذن الله  
بالسجود و لا يبقى من كان يسجد لتقار و ريار الاجل الله ظهره طبقه و احدة كلما اراد ان يسجد  
خر على قفاه ثم يرفعون رؤسهم وقد تحجل في صورته التي رآوا فيها اول مرة فقال انار بكم فيقولون  
انت ربنا الحدیث و در موضع دیگر در همین حدیث از خصوص صحیح مسلم چنین مذکور است  
قیامهم الجبار فی صورة غیر صورته التي رأوه اول مرة فيقول انار بكم فيقولون انت ربنا  
ولا تكلم الا الانبياء فيقال هل بينكم وبينه آية تعرفونها فيقولون نعم الساق فيكشف عن ساقه  
فيسجد له كل مومن الحدیث حاصل مضمون اینکه حقیقی در روز قیامت پیشش موحدین  
خواهد آمد و صورت خود را خواهد نمود و خواهد گفت که من خدای شما هستم پس مسلمین  
خواهند گفت که پناه می بریم بخدا از تو و ما بخدای خود کسی را شریک نمیسازیم حقیقی خواهد  
فرمود که آیا پیشش شما آیتی هست که بان شما خدای را بشناسید آنها خواهند گفت بلی  
آن برهنه کردن خدا ساق خود را باشد پس خدا در آن وقت ساق خود را میکشاید چون آنها  
می بینند همه سجده در می افتند و چون سر را بر میدارند پس خدا را بهمان صورت اولی می بینند  
و اقرار بخدائی او میکنند و هم از صحیح بخاری و مسلم روایت میکنند که مردم من در روز قیامت  
نزدیک جناب حقیقی میروند و حقیقی دامن خود را برومی اندازد و بکشانانش او را محترف میسازد  
و بعد از آن او را می آمرزد و هم صاحب جامع الاصول ناقلا عن البخاری و الترمذی و صحیح المسلم  
روایت میکنند و انه تعالی ینشی للنار من یشاره یلقون فیها فتقول هل من مزید و یلقون فیها فتقول  
هل من مزید حتى یضع تعالی قدمه فیها فتتمتلی و تروی بعضها الی بعض و یقول فقط و قط و از ترمذی  
از عایشه روایت نموده قالت فقدت رسول الله صلعم لیه فاذا هو بالقیح فقال اکت  
تحافین ان یحیی الله لیک و رسول الله قانت یا رسول الله انی ظننت انک اتیت بعض نساءک  
فقال ان الله تبارک و تعالی ینزل لیه النصف من شعبان الی السماء الدنيا فیخفره اکثر من  
عدد شعر غنم یعنی جناب باری تعالی در شب نیمه شعبان فرود می آید بطرف آسمان دنیا  
در مشکات از عبدالرحمن بن عایشه مسطور است که گفت قال رسول الله صلعم رأیت ربی

عز وجل في احسن صورة قال فيم تختص الامم الا على قلت انت اعلم فوضع كفه بين كفتي فوجدت  
برهنا بين شدي الحديث وحميدي روايت نموده از جابر قال قد عني الامم باوثانها وما كانت تعبد الا اول  
فلا اول ثم يتبعها بعد ذلك فيقول من تنظرون فيقولون ننظر ربنا فيقول اناركم الا على فيقولون  
حتى ننظر اليك فيجلى لهم. نصحاك قال ثم ينطلق بهم ويتبعونه ويعطي كل انسان منهم منافق  
او مومن نورا ثم يتبعونه وعلو جسر جهنم كالايب وحسك تاخذ من شارب الله ثم يطفي نور المنافقين ثم  
ينجو المومنين وامثال اين احاديث در كتب عامه بسيار است اگر استيعاب کرده شود كلام بطول  
مي انجامد و از آنچه در صدد آييم باز مي داند امي صاحبان عقل و انصاف اعمال تا بل فرمايد که از سه  
حال بيرون نيست يا اينکه اين احاديث بتميز خدا صانع صحيح اند و صادق و با همين مدلول ظاهري از اين  
مراد است پس تقصير هشام و غيره چه است که هر گاه بنا بر مدلول اين احاديث تا بل به تجسيم حق  
تعالی شدند و بتكريم طعن و تشنيع بکجا منجر ميشود و اگر اين احاديث موضوع اند پس کتب  
صحيح شام صحيح نباشند و ايضا در صورت هر گاه بر رسول خدا چنين دروغ بستند و اسناد قول  
به تجسيم و تشبيه نمودند پس چرا جائز نباشد که اين دروغ و بهتان بر هشام و غيره هر سه باشد  
و با هميکوييم که هر يك از احاديث کافي کوروات آن ضعیف و مجروح باشند قطعي الصدور اند  
چنانچه شما دعوي آن ميکنيد و ايضا بر تقدير قطعي بودن هر گاه آيات قرآني منسوخ باشند و اول  
چرا بعضی احاديث کافي ماول نباشند بنا بر مخالف بودن آن از جماع و اعاد است تقييده و اگر  
مراد معنی ظاهري اين احاديث نيست پس چرا مراد هشام و غيره هم ظاهر عبارت آنچه از ایشان  
بهر زمان رسیده نباشد و بچنين باشد حال کلام معصوم در باره ایشان و ايضا در باب بصيرت  
کتب احاديث فریقين را ملاحظه فرمائيد و به بيند که جل احاديث سنين و در باب صفات  
حق تعالی منضمين تشبيه و تجسيم است بخلاف احاديث اماميه که در غایت تنزيه و بيار و در افتاد  
از تشبيه و تجسيم و تشبيه بالاتفاق فریقين باطل پس از اين معلوم شد که احاديث موضوع  
نزد جناب ائمه دين و اصحاب و موالي ظاهرين که نقاد اخبار اند و مميز ميان حق و باطل هر که  
صورت رواج نمي يافت حتی که هر گاه از بعضی مقرر بين حضرات ائمه عم ببعض و بکبر اصحاب  
در اعتقاد اصوليه و يا فرعيه خلاف آنچه بان ما نوسس بودند ميرسيد و در اخذ خدمت جناب ائمه  
اظهار مي نمودند و استکشاف حسن و قبح آنرا ميکردند و آنحضرت بدون مراعات و پاسر  
قرب و منزلت آنهاد در صورت بطلان اظهار بيزاري ميگفتند و عده فرض از تفحص حال

حال رجال و جرح و تعديل بکسي تميز دادن است میان حديث صحيح و مستقيم آن و چون اين ما را  
حاصل است اگر حال هشام و غيره مستقيم شده مضرت بحال شيعيان اماميه خواهد رسيد  
سنين فکر کار خود کنند که چون براي تمشيت امور و انتظام حال کثيرا لا خلال ائمه خود و متفق  
شده حکم نمودند که هر جا بن و کورن که بر او اسم صحابي اطلاق شود او را موقوف بايد انکاشت  
و هر رطب و يابس که مان تقوه نميابد بمنزله وحی مي بايد پنداشت و مع هذا کلام عبدالله بن مسعود  
و حضرت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امير المومنين و حنين عم را که متفق عليه باشد و افضل  
استمسکات بحسب صحابيت و کثرت فضائل و بکرم و متفق عليه في الفضل و الصحابه بودن  
ترک کنند چه احاديث مزخرفه و اخبار کاذبه که باعث ضلالت چندين خلایق گردید بکبر و فهم ناقص  
خود نيافتند و اخلاف بنا بر حسن ظن بدون تفحص حال فساق و منافقين صحابه اين احاديث را  
داخل کتب احاديث خود ساختند و آنرا صحاح ناميدند هرگز در آيات قرآني تدبر و تا بل تخييف ميبند  
نمي بينند که حقتعالی چه قدر در آيات عديده بسياري از اهل مدينه و مکه را که اسم صحابي بران اطلاق  
نمودند مذمت فرموده و از احوال بد مالي آنها خبر داده عبادت آنها آن بود که زن و مرد  
برهنه مي شدند و دست بر دست مي زدند و صغير ميگردد و در عين نماز سحر خود را تنها گذاشته  
نماز را شکسته بي تماشاي لهو و لعب ميرفتند و بر تقويم غايم حضرت طعنه ميزدند و اکثر از رفتن همراه  
حضرت در غزوات تعلق مي نمودند و در جهاد از کلب حضرت ميگرفتند و غير آن چنانچه انشاء الله تعالی  
در محل مناسب ذکر کرده خواهد شد بلي که سب و مسرت از تحقیقات بردارو و بتفصيل املاف سبز خود  
را هر کجا که باشد فرود آرند مال کارا و غير از اين که مشاهد ميشود و چيزي ديگر چه ميتواند شد و اگر  
ترا در آنچه گفته شکی در بيني راه يابيد پس نظر کن بطرف کافي و توحيد که یکی از هزار آفت  
آنچه روايت کرده است آنرا محمد بن بابويه در کتاب توحيد و عيون باسناد خود از ابن خالد عن علي بن  
موسى الرضاهم قال قلت له يا ابن رسول الله ان الناس يسبون الی القول بالتشبيه و الجبر لا روي  
من الاخبار في ذلك عن آبائک الا ائمه فقال يا ابن خالد اخبرني عن الاخبار التي رويت عن آبائي  
الائمه في التشبيه اکثر ام الاخبار التي رويت عن النبي صلعم في ذلك فقلت يا روي عن النبي صلعم  
في ذلك اکثر قال فليقولوا ان رسول الله صلعم كان يقول بالتشبيه و الجبر اذا فقلت له انهم  
يقولون ان رسول الله صلعم لم يقل من ذلك شيئا و انما روي عليه قال فليقولوا في آبائي عم انهم  
لم يقولوا من ذلك شيئا و انما روي عليهم ثم قال عم من قال بالجبر و التشبيه فهو كافر مشرک و سحر

۶۶

هذه بزرگوار فی الدنیا والاخره یا ابن خلدانما وضع الاخبار فی التشیبه والجمیر الخلاء الذین صغروا عظمتهم  
فمن اجبهم فقد اغضنا ومن الخضم فقد اجبنا ومن الالام فقد عادانا ومن عادا هم فقد والانا الخ پس  
امی طالب یقین و جوایب شرع منین بیامتمسک شو بجمل متین و اقتدا کن باممه وین که ترا امر  
بتمسک ایشان فرموده اند و حکم به بیزاری از اعدای ایشان نمود و تا غرق بحر ضلالت نشوی  
و آوارگه باوید هلاکت نکروی ع بر سوزان بلاغ باشد و بس و ایضا میگویدیم که احمد بن حنبل  
که یکی از ائمه اربعه سنیان است و پیش سنیان مرتبه که او دارو هشام و غیره پیش امامیه  
عشر آنرا دارند و همچنین شیخ عبدالقادر که عرش اعظم ایشان باشد که بنظر حقیقت به بینند خواهند  
وید که اعظم فضیلت پیغمبر و علی عم نزد ایشان بسبب آنست که او پیش ایشان از فرزندان  
ایشان است و در امت آنحضرت محسوب و آنچه ناله در باب تعظیم و تکریم پیردستگیر هر برنا  
و پیر ایشان میکنند گاهی ابو بکر و عمر و سجاد آن تعظیم و تکریم را نسبت بخود و در عالم خواب هم از  
سنیان ندیده باشند و چون این هر دو بزرگوار را این نعمت قول به تجسیم و تشبیه علی تقدیر تعلیم  
از هشام و مومن طاق رسیده و ببرکت اینست که رسیده اند بمرتبه که شاهر میگردانند جای اندارد  
که در جنب شکرانه اگر زیاده نباشد مساوی آنچه که از حسن عقیده این هر دو امام و پیر دارند هشام را  
پیر پیران و البته در باب او منقول داشته سعادت اندوز شوند اینک زبان طعن و تشنیع  
در از اکنون بکوش دل عقائد هر دو امام سنیان را باید شنید و در آنچه مجلی از آن نوشته میشود نظر  
تامل باید دید پس بیاید است که سید علی بن طوس در طرائف نوشته که این القراء الخنبلی  
کتابی دارد که در آن کتاب برای حق تعالی جوارح و اعضا مثل جوارح بشر ثابت کرده هر که خواسته باشد  
بان کتاب رجوع نماید که من طاقت آن ندارم که بشرح آن کفر و زندقه حرأت ممالیم و بدستیکه  
اصطلاح شده ام که نام آن کتاب الاعتقاد است تالیف ابی اسمعیل عبدالله بن محمد بن علی  
الاخباری الهروی و آن در مذهب احمد بن حنبل است تصریح کرده در آن که اعتقاد حنبلیه اینست که حق تعالی  
جوارح و اعضا مثل سنی آدم دارد و او استدلال نموده برین مسلك که جناب حق سبحانه و تعالی  
در کلام مجید اصنام را مذمت مینماید باینکه آنها پانداوندانند که بان رفتار کنند و دستماندارند که بان چیزها  
را احداث نمایند و چشمماندارند که بان به بینند پس چگونه حق تعالی خود این جوارح و اعضا  
نداشته باشد و دانستی که مختصر از فی نقل کرده که احمد بن حنبل از تنزیه متکلمین ابا و انکار داشت  
و هم کشف و ظاهر میسازد اعتقاد احمد بن حنبل و اعتقاد شیخ عبدالقادر حنبلی را آنچه مشیح مزبور

۵۰

مزبور در کتاب خود که مسخمی است بغنیة الطالبيين از اعتقادات اهل سنت و جماعت نقل نموده  
و ترجمه آن عبادت بقلاسی اینست که اهل سنت اعتقاد میکنند که بدرستی که حق تعالی می نشاند پیغمبر  
خود را که برگزیده شده است بر همه پیغمبران با خود بر عرش در روز قیامت کاروی عن عبدالله بن عمر  
عن النبی صلی الله علیه و آله فی قوله عز وجل عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال بحجسه مع علی السمری و گفته است  
حجاج در حدیث خود اذ کان یوم القیامة تنزل الجبار علی عرشه و قدماه علی الکرسی و یوتی نبیکم فی قعد بین  
یدیه علی الکرسی و در محل رویت جناب حق سبحانه و تعالی میگوید فیدخلون وینظرون الی عرش  
ربهم و کرسیه نورانیة لا یمسها غیر ان یجلی لهم یقولون سبحانک ربنا قدوس رب الالهة و الروح  
تبارکت ربنا و تعالیات اربنا ننظر الی وجهک قال الله للحجب الی من نور ان اعزلی فایزال یرتفع  
حجاب و در احجاب حتی یرتفع معجون حجاب کل حجاب هو اشد نوراً من الذی یبینه لبعین ضعفا قال  
فی تجلی لهم رب العزة عز وجل یخرون له سجدا ما شاء الله انتهی و امثال این در آن کتاب بسیار است  
پس اگر کسی بگوید جائز است که این کتابها از علمای مذهب احمد بن حنبل نباشد و همچنین کتاب  
غنیة الطالبيين اسناد آن بطرف شیخ عبدالقادر صحت نداشته باشد گوئیم قطع نظر از این تکلف  
دور از کار خصوصاً نظر باینکه در دو سه کتاب معتد اهل سنت دیده شده که کتاب غنیة را بطرف  
شیخ عبدالقادر منسوب سماخته اند هر گاه این کتابها اصلی نداشته باشند پس سه چهار روایات  
که در باب فساد عقیده هشام و غیره وارد شده با وجود معارض بودن آن با احادیث بسیار  
واجع امامیه چرا اصلی داشته باشد لیکن انصاف کجاست بملاحظه عیوب خود زبان از طعن  
و تشنیع و یکران به بندند و آنچه برای خود پسند نکنند بیکران به پسندند چشم از عیوب  
و یکران پوشند و باصلاح حال خود گویند اما کفر و زندقه که با اتفاق مخالف و موافق مسلک  
پیران سنیان است که آنها ایشان را اولیاء الله میدانند بر شمارم کتابی مبسوط میباید که  
حادی آن شود و مجلی از آن در اوائل این باب هم نوشته شده و طرفه اینست که هر گاه کسی بگوید  
که بایزید و سمری مستطی و معروف کرخی و حسین منصور حلاج و جنید بته ادمی و سفیان  
ثوری و ابراهیم ادهم و ابله عدویه و مولوی روم و فرید الدین عطار و نظرای ایشان  
چنین مسلک کفر و زندقه که هم تجسیم و تشبیه و هم صد برابر آن باشد داشته اند و بر صدق  
و راستی قول ما گواه است کلمات ایشان و کتب و مضامین ایشان که مسلم الثبوت است  
پیش شما شروع میکنند در تاویل نمودن کلام ایشان و میگویند که عقل از او را کلام

تسویه

ایشان قاصر است پس بی عقلی ایشان را از این تجملات خطه باید محو و مگر نمی فهمند که هرگاه  
شان بدون ضرورت و اقامت تحت بر اثبات خودیهای ایشان کلمات ضلالت است سمات هر یکی  
از اینها را که مجلی از آنها را بر شمردم تا ویلهای بیجا و تکلفات پر اوج و ناروا کرده اصلاح حال  
ایشان میکنند شیعیان اثناعشری کلمات هشام و غیره و روایات مستحکم و بسیار بعضی عقیده  
ایشان را با وجود معارض بودن آن با احادیث قویه بسیار و اجماع امامیه چر تا وایل نخواهند نمود  
علا و کبرین فرقه محسوم و مشبه از فرق فاکتین بخلافت خلفاء شده محسوب اند پس چه  
قسم ناصب عداوت پاس خاطر هم نخله خود هم ننموده تشبیح مینمایند بر بعضی از روایات  
اخبار امامیه نظر باینکه این قول بعینه بطرف آنها نیز منسوب گردیده و حال آنکه در مابقی  
بمرات اجمالا و تفصیلا واضح گردانیده ام که اهل الیهت البصر جمافی الیهت هرگاه امامیه با وجود  
عدم احتیاج بطرف وثاقت هشام و مومن طاق با وجود این روایات مثالب مثل ابی  
الخطاب و مغیره و عثمان بن عیسی و نظراء ایشان ایشانرا نه انگاشتند دلیل قویست که این  
روایات یا موضوعه اند که حساد و اعدای هشام و غیره بنا بر قرب و منزلت که ایشان را پیش  
جناب ائمه بود یافته اند و یا اینکه جناب ائمه بنا بر صیانت نفس خود و جانهای ایشان مثل حضرت  
خضر نسبت بسفینه در نظر مخالفین ایشان را معیوب ساخته اند و قرینه برین هر دو مجمل اینکه جل  
امثال چنین کسان که اسناد مذاهب باطله بطرف آنها شده با وجود اینکه اجماع امامیه بر حسن  
حال آنهاست از جمله معاریف و مشاهیر و ارکان مذهب بوده اند و یا اینکه غرض ایشان صحیح  
بوده لیکن عوام معنی و مراد ایشان را نفهمیده اند چنانچه شهرستانی با وجود اینکه سنی است  
میگوید و در هشام بن الحکم صاحب خود فی الاصول و يجوز ان یغفل عن الامارات علی المحمدره  
فان الرجل وراه ما یلزمه علی الخصم و دون ما یظهره من التشبه و ذلك انه الرزم الخلاف فقال  
انک لم تقول الباری تعالی عالم بعلم و علمه ذاته فی مشارک المحدثات فی انه عالم بعلم و باینکه فی ان  
علمه ذاته و یکنون عالما لا تعالیون فام لا تقول هو جسم لا الاجسام و صورته لا کالصورة و له قدر لا لا قدر  
الی غیر ذلك انتهى و هم از جمله آنچه که از ان تغافل نباید نمود آنست که ضرورت نیست که آنچه  
مسائل فرقه منسوبه بطرف شخصی باشد بعینه آن مسالک آنکس هم باشد نمی بینی که اشاعره  
در بسیاری از اعتقادات مخالف ابوالحسن اشعری اند مثل عینیه و وجود حقیقت هر موجود و نحو  
ذک پس میتوان شد که در بعضی امور هشامیه مثلا قائل باشند با موردیکه آنمذهب هشام نباشد فلا

قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده میزدهم آنکه حق تعالی را مکانی نیست  
داور اجتهتی در فوق و تحت متصور نیست و همچنین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیه  
از امامیه و یونیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه ماس عرش است مثل فرشی که  
بر تخت کنند و وجهی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و هر دو برابر  
یکدیگر اند و یونیه میگویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته  
باشد و آنه یقوم و یقع و یسبح و یسبح علیه و او را ملائکه بر میدارند حال آنکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است  
مانند کرکی یعنی کلتک که جمله رجلاه و هو اعظم و اقوی منها و سالمیمه و شیطانیه و میثمیه گویند  
که مکان او در آسمان متعین نیست انتقال می کند از مکانی بمکانی و از آسمانی با آسمانی  
و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و بیعیه گویند که مسکن او آسمان است  
لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و شکوفه بادله زارها بر زمین فرود می آید و باز بالای آسمان  
میرود مثل جهانگیر پادشاه هند و ستان که سقرا او آکره بود و هر سال برای سیر بهار بکش میر  
میرفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هر دو ظاهر است پس کلمات شی و قدر وی عن  
امیر المؤمنین فی بعض خطبه فی مکان یجوز علیه الانتقال و قال فی خطبه آخری لا یقدره  
الاوام بالمحدود و الحركات و الاضافی خطبه آخری له هم الیهت شانه شان عن شان و لا یجوبه مکان  
کل ذلک مذکور فی اصح البلاغه و در مسئله جهت نیز حکمیه و سالمیمه و شیطانیه و میثمیه از امامیه  
جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آن جهت ثابت کرده اند فان العرش و السموات  
کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول با آسمان و نیاملا مکه سموات فوقانی و حله العرش  
و خزنه الکرسی و مکان جنت از حور و ولدان بالای او می شوند نزد سالمیمه و شیطانیه  
و میثمیه پس نسبت بانها در جهت تحت می افتد اما نسبت بسکان ارض همیشه جهت  
فوق دارد و نزد ریهیه و غیرهم جهتی ندارد کانی فوق و کانی تحت میگرد و در هیچ البلاغه که  
باجماع شیعه متواتر است از حضرت امیر المؤمنین عم مرویست حدیث و نیز آنچه در نفی  
مکان مذکور شد نفی جهت هم میکنند ان الجهات اطراف الاکنه و حدودها و فرقه اثناعشریه بجهت  
سمع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و میگویند که این اقوال و مذاهب نزد ما هم  
مرو و است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام  
با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلاشبکه از امامیه اند که اثناعشریه نباشند و نیز اتناس

اهل سنت در خدمت اثناعشریه اینست که اصحاب این مذاهبت در روایات مطاعن صحابه  
و مقدمه امامت پیشوا و معتدلیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه  
باعث است که در باب توحید باری تعالی روایات این بزرگواران را بجوی نمی شمارند و در حساب  
نمی آرند و اصحاب این مذاهبت این عقائد را هم از جناب ائمه روایت کرده و از کتب خود بر آورده اند  
چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر اینست که این روایات را حضرات  
ائمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایه مافی الباب  
آنکه تکذیب حضرات ائمه در این روایات و دیگر شیعیان هم از جناب روایت نموده اند  
تکذیب حضرات ائمه در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از جناب روایت میکنند و این  
خود عقلمانی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش  
روایت نخواهد کرد و مثلاً حکمیه و ساهمیه و میثمیه روایات هم را از حضرات روایت میکنند یا تکذیب  
آن روایات هرگز روایت نخواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنا بر اعراض خود یا بنا بر  
غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتند که باز  
تکذیب آن روایات کنند و در آن عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر از باب  
عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقلا در معاملات خود  
همین اسلوب جاریست که هرگاه خبر مخبری را امتحان مینمایند از روایت خلاف آنرا در خواست  
نمیکند که او بنا بر سخن پروری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد از دیگران که حاضران واقعه  
بوده اند تحقیق میکنند مقدمه دین را سهیل تر از مقدمه دنیا نباید گذاشت و مسأله نباید کرد  
و علاوه برین اینکه جماعه شیعیان نیز جسته و در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات  
و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد  
و قاعده دروغگو یا نیست که اگر از ایشان بالقصد و الاصله خلاف روایت ایشان در خواست  
کنیم ابا میکنند و انحراف می نمایند و چون بتقریر و دیگر همان روایت را ادانند چیزیکه  
کذب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس و دیگر آنست که چون حضرات ائمه این جماعه را  
تکذیب فرموده باشند و باین حد تکوینش نمودند که قائم الله و خزا نه الله و لا تجعلسنی مع القوم  
الظالمین و استعذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق شان ارشاد کرده و دیگر روایات اینها را در کتب  
دین و ایمان آوردن و بران روایات اعتقاد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثناعشریه

برسد که روایات اهل سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع  
کوتیم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین  
اشخاص روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه  
بروایشمندان ظاهر است و دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که یا ایشان تقیه بود یا با اهل سنت  
اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آشن و کاسه است و اگر بدلیلی دیگر است  
بیان باید نمود چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده به اصل  
مقصود می پردازد باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیار می براید که اینها در  
هر یکی از ان فروع مخالفت ثقلین میکنند منها انه تعالی لبس بمرکب و هم قالوا یتبرک  
ذاته تعالی من اجزاء منایزه فی الخارج کالراس و الید و الرجل و الطول و العرض و التحق  
و قد روی عن امیر المؤمنین ع انه قال لا یوصف بشی من الاجزاء و لا بالجوارح و لا باعضار  
و لا بعرض من الاعراض و لا بالتجزیه و لا بعارض و لا بقال له حد و لا نهایه و لا انقطاع و غایه  
که فی سنج البلاغه و روی الکلبینی عن محمد بن الحکم قال و صفت لابی ابراهیم قول هشام بن سالم  
الجوایقی انه صوره و حکایت له قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یثبته شیء امی فحش و از خنا  
اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء جسم او صوره او بخلق او متحدید و اعضا انتهی کلامه  
اقول و به الاعتصام قبل ازین گذارش نموده شد که ناصب عداوت اهل بیت چون بعضی  
مصنفات امامیه را مثل کشف الحق علامه و غیره بمطالعه و در آورده و آنجا ملاحظه نموده که علمای  
امامیه زلات و مطاعن فرقی مخالفین را که بخلافت خلقی مانده قائلند ذکر نموده اند و قباح و فضاخ  
عقائد اهل سنت را با جمیع اظهاری در آورده بمقتضای اینکه بیت خاقانی آنکسان که  
براه تو میروند زاغ اند و زاغ را روش بک آرزوست تمنای محال کرده عقائد فاسده فرقی ضاله  
را که از فرقی شیعه محروم اند و نزد اثناعشری در عهد اذن دادند و اهل ملل فاسده محسوب و زین  
کتاب که در حقیقت مورد عتاب است تقلیداً لعلماء الامامیه مذکور ساخت و باین شعبه و زود  
بدعوی همسری علمای امامیه پرداخت لیکن از آنجا که بمقتضای حکمت بانچه جناب حکیم علی الاطلاق  
ابداً که روی زمین را هیچ وقت از وجود علمای فرقه حقه اثناعشریه که اقامت هر نیک و بد باشند و مبین  
میان حق و باطل خالی نگذارد تا آنها را نتوان هر مبطل را باطل سازند و شیاطین جن و انس  
را که راه زنان طریق دین متین اند نگذارند که بندگان را با بی اخلاص را بضالت اندازند

رفته این نسخه منسوخه بنظر احقر در آمد چون تامل نمودم بعین الیقین واضح گردید که سرافض  
قلب است به پیرایه تلمیحات آراسته و از سر تا پا باطل است که در صورت حق جاوه کر  
ساخته تفصیل این اجمال آنکه چون مخالف از اهل بیت سید المرسلین دوست کشیدن از اجل  
متین امیر المؤمنین و اولاده الطیبین با اتفاق فریقین بمقتضای احادیث متفق علیها موجب  
هلاکت ابدی و ندامت سرمدی است بسیار زیاده و جاست اگر اقوال سخیفه و آرای باطله که  
بعدمت از فرق متخالفین در باب یکی از اصول دین بطور پیوسته مستند بطرف مخالف  
سلم الثبوت سازند و این را از جمله محجزات آنحضرت شمارند نمی بینی که چون حضرت عمار  
از دست اهل عسکر ضلالت اثر معاویه شهید گردید سائر مسالین که در هر دو لشکر حاضر بودند  
بنا بر قول النبی صلعم در حق عمار لقتله الفئه الباغیه که متفق علیه بین الفریقین است بی اختیار  
خبردار شدند و حرم نمودند که این قتل عمار از دست عسکریان معاویه نشده مگر بجهت اینکه  
از فیه باغیه اند و جناب حضرت امیر خلیفه و امام بحق است و اگر احدیست متفق علیه طرفین  
نمی بود و مخصوص اهل عسکر جناب امیر روایت میگردند اهل لشکر معاویه مطلقا مضطرب  
نمیشدند و میکفتند که از کجا که شایسته حدیث را از پیش خود نباغه باشد و بجای این روایت که  
شما مخصوص بنان هستید چرا جائز نباشد که پیغمبر خدا صلعم لقتله الفئه المحقه یا خود آن نگفته باشد  
و همچنین چون شتر عایشه بر سر آب جواب رسید و کلاب آنموضع بر سر او مجتمع گردید  
فریاد نمودند و او را دریافت کردید که آنموضع جواب است که جناب سید المرسلین او را  
خبر داده بود که تو چون خلاف مرضی خدا و رسول او کرده بر جناب علی بن ابیطالب  
خروج خواهی کرد و بر سر آب جواب خواهی رسید کلاب آنموضع بر تو جمع گردیده فریاد  
خواهند کرد بی تامل این خروج را خروج باطل انگاشته اراده نمود که مراجعت کند پس  
همچنین منظور علمای شیعه اثنا عشریه از اظهار فساد عقائد اهل خلاف اینست که هرگاه  
مخالفین در خود یا در بعضی احزاب خود که درین تخلف شریک اند بعضی ازین عقائد فاسده  
مملکه به بینند یا بدو را خبردار شوند و حکم نمایند که این عقیده باطله اختیار ننموده اند مگر بشامت  
اینکه از سفینه اهل بیت رسول مخالف نموده اند چنانچه پیغمبر ایشان خبر داده که هر که از متابعت  
اهلبیت و عترت آنحضرت استکاف و اعراض خواهد نمود در باریه ضلالت و کمرایه افتاده  
تاک خواهد گردید ناصب عداوت اهل بیت بسبب غیبت و جمود ذهنی که دارد بی تحقیقت حال

۴۴ حال نبیره ذکر معاصب و قبایح اعتقادات اهل ملل فاسده که از طاسهای اثنا عشریه اتفاق افتاده محض  
حمل بر عصیت و عناد نموده خود هم قبایح اعتقادات فرق ضاله را که از طریق حق اثنا عشری بغایت  
دور افتاده اند حاجاد با ب توجید و غیره ذکر نموده بر خود بسایند و ندانست که ذکر امثال چنین عقائد  
باطل اهل ملل فاسده هرگاه فائده و غایت بران مترتب نباشد مضحکه صاحبان عقل و هوش  
خواهد گردید و میدانم که اذنب خود را بمطالعہ این مقام پر شیخ و تاب داده ذوی الاذنب در برابر  
شیعیان اثنا عشری آمده خواهند گفت که ما و اسلاف ما هرگز مخالف از اهل بیت سید المرسلین  
نموده ایم و همیشه را کتب سفینه و متمسک کتب متین عترت بود ایم پس در آنوقت  
باید شیعه نامی با مراعات کمال بلاحتساب بی آنکه چنین را پر حین سازد و مخالف ایش را بدین طریق  
ثابت نماید که ای معاشر سلیمین هداکم الله الی الطریق المستقیم و التبیح القویم بدانید که  
بمقتضای قوله تعالی و جاولهم بالنسی ہی احسن باید حق تعالی را حاضر و ناظر دانست خاطر خود را مصروف  
بر جدال بیجا که جناب باری تعالی از آن نهی فرموده سازید و هر نحو که باشد برای انجام خصم بکجهت  
بیجا و تکلفات پر بوج و ناسزا امت مکارید تا این وقت در هیچ مذهب و مانت کوش زد کسی  
نشده که با وجود دعوی اقدار تمسک بذیل احدی از انبیاء و اوصیایا یکی از فقها و علما جم غفیر خلایق در هیچ  
اصول و فروع متمسک بقول او نتواند و در هیچ باب از مسائل اصولیه و فروعیه فتادای او را  
مستند خویش سازند و در معارض احتجاج گاهی قول و فعل او را مذکور نکنند و خود را بنام هم باو  
منسوب سازند سبحان الله نوا صبیح در اصول تابع ابوالحسن اشعری باشند و در فروع تابع  
یکی از فقهار اربعه چنانچه تمام کتب کلامیه و فروع فقهیه مخالفین در میان است ناظرین کتب مطالعه  
نمایند و ببینند که از اول الهیات تا آخر مسائل کلامیه و همچنین از طهارت تا آخر فروع  
فقهیه است این مدعیان تبعیت اهل بیت سوی مذهب ابوالحسن اشعری و ابوحنیفه و شافعی  
و مالک و احمد و محمد و ابی یوسف و زفر قول یکی از اهل بیت عترت هم هست و معجزه چون  
در مقام جدل در ایند بگویند که ما تابع عترت هستیم و اثنا عشریه مستخالف از ان بالجمله کار نوا صبیح  
بسیار عجیب است و بغایت غریب باینکه مثل جناب صاوق عم در میان باشند و چهار هزار  
از اصحاب آنحضرت اخذ احادیث و مسائل حلال و حرام از اصحاب کنند و چهار صد کتاب  
بامر آنحضرت تلامذه آنجناب در مسائل حلال و حرام تصنیف نمایند و ابوحنیفه را فخر باشد  
بشاکر بودن آنحضرت و متمسکین باهل سنت و جماعت با دعوی تمسک بذیل ایشان

یک مسئله از مسائل اصولیه و فروعیه از انجذاب اخذ نکنند و قول آنجناب را برابر یک فاز  
نشانند و چون امامی بیچاره با وجود اینکه در مدت التمر چه در عقائد و چه در اعمال و چه در آداب  
و مکالم اخلاق غیر قول و فعل آنحضرت را مستمسک خود نسازد و دعوی تمسک با امامیت نماید مثل  
کلاب هجوم آورده تکذیب او نماید و سر خود را با دعوی متابعت امامیت بی حجت و بران بمبالات  
برافرازند لیکن آنچه معلوم می شود و این است که این کجیها و حق پوشیها مخصوص  
متأخرین ایشان است که بسبب کم مایگی در علوم اعمت خود را با مصروف بقیل و قال بیجا کرده عبث  
عبث جهل خود را راست و می سازند و الا قدمای ایشان باز بالمره از حق نمیگذشتند چنانچه صاحب  
جامع الاصول که عبارت از صحاح سته باشد در اشناهی شرح غریب النون در کتاب جامع الاصول  
بعده از اینکه حدیث ان الله سببعت لهذا الامه علی راس کل مایه تنه من بعد و اما و نهان مذکور  
ساخته و ترجیح داده لازم نیست که مجدد دین یک مرد باشد میگوید و سخن تذکره الان الحمد لله المشهوره  
فی الاسلام التي علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض و هی مذهب الشافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد  
و مذهب الامامیه و من کان الامامیه من هولاء علی راس کل مایه تنه و كذلك من کان الامامیه من  
الطبقات و اما من کان قبل هذه المذاهب الحمد لله فم یکن الناس مجتمعین علی مذهب امام بعینه  
و لم یکن قبل ذاک الا المایه الاولی و کان علی راسها من اولی الامر عمر بن عبد الخزیز و یکنی الامه  
فی هذه المایه و وجوده خاصه فانه فعل فی الاسلام ما یس یخاف و کان من الفقهاء بالمدینه محمد بن  
علی الباقر و القاسم بن ابی بکر الصدیق و سالم بن عبد الله بن عمر و کان حکمه منهم مجاهد بن جبر و عکرمه  
مولی عباس و عطاء بن ابی رباح و کان باليمن طائوس و بالشام مکحول و بالکوفه عامر بن شرا بیل  
الشعبی و بالبصره الحسن البصری و محمد بن سیرین و اما القراء علی راس المایه الاولی فکان القائم  
بها عبد الله بن کثیر و اما المحدثون محمد بن شهرت الزهری و جماعه کثیره مشهورون من التابعین  
و اما من کان علی راس المایه الثانيه فمن اولی الامر الامامون بن الرشید و من الفقهاء الشافعی و الحسن  
بن زیاد و اللؤلؤی من اصحاب ابی الحنیفه و اشهب بن عبد الخزیز من اصحاب مالک و اما احمد  
فلم یکن یومئذ مشهورا فانه مات سنه احدى و اربعین و اربعین و من الامامیه علی بن موسی الرضا  
حاصل مضمون این عبارت اینست که در هر مایه جمعی از اصحاب حدیث نبوی میباید که پادشاه و فقها  
و غیره مجدد هر یکی از مذاهب شافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد و امامیه باشند بجز سنی و در  
مایه ثانیه مجدد مذهب امامیه جناب علی بن موسی الرضا هم بودند و حسن بن زیاد و اولی مجدد مذهب

مذهب ابی حنیفه و هکذا تا اینکه گفته که مجدد مذهب امامیه در مایه ثانیه محمد بن یعقوب کلینی بود  
و در مایه رابعه سید مرتضی علم الهدی و ازینجا است که چون علامه سید شریف با میر تیمور کورکانی  
نامه نوشت مضمون اینست که چون در هر مایه تمیاید که مجدد دین نبوی پادشاهی از جانب خدا بر روی  
زمین باشند که اجای دین مبین آنحضرت نمایند درین مایه ثانیه مجدد دین آنحضرت امیر تیمور  
صاحب قرآن است امیر تیمور این مکتوب پیش پیر خود فرستاد پیر او در جواب نوشت  
و هذه عبارت مروج الدین و الشریعه تیمور ابد الله عزه بدانند که در هر مایه ذی شوکتی خدایتعالی  
در سر هر صد سال بر می آید که دین و شریعت الهی را رواج دهد و در مجلس وی حاضر می آید و  
کسی را که عالم بکتاب الله و حد و دانه باشد چنانچه در سن مایه اولی مجدد دین عمر بن عبد العزیز  
است در آن مایه عالم بانگام الهی و شریعت حضرت رسالت پناهی صلعم حضرت امام محمد باقر  
عم عارف بکتاب الله و مروج احکام دین بود در سنه مایه ثانیه مجدد دین مامون است و از علمای  
مروج احکام شریعت حضرت امام علی بن موسی جعفر است که عارف بکتاب الله و حد و دانه بود  
در سنه مایه ثانیه مقتدر بالله عباسی مروج شریعت است و از علمای دین مبین ابی جعفر محمد بن  
یعقوب کلینی است و ابی العباس از علمای شافعی و ابی جعفر از علمای حنفی و ابی بکر احمد بن یارون  
از علمای مالکی در سنه مایه رابعه مروج دین شریعت معز الدوله و بلخی است و از علمای فتوی سید  
مرتضی علم الهدی است در سنه مایه خامسه مروج دین سلطان سنجری ملک شاه است و از عرفا  
حکیم سنائی است در سنه مایه شش و سه مروج دین و ملت فاذا انان است از موحدین شیخ ابراهیم  
بمردی در سنه مایه سابعه مجدد دین الحجا تو سلطان محمد خدا بنده است از علمای دین شیخ جمال الدین  
مظهر علی در سنه مایه ثامنیه که این زمان است مروج دین امیر صاحب قرآن و از علمای سید شریف  
عالم بحر جالی است این مویستی است کبری و تأیید است عظمی که ایزد تعالی بان قطب السلطنه  
کرامت فرموده بیفترا تا بیفترا سندانتهی فاعتبروا یا اولی الابصار مثل ابن اشیر که از علمای اعلام  
مذهب اهل سنت و جماعت است شهادت میدهد که مجدد دین و مذهب امامیه در مایه ثانیه  
جناب علی بن موسی الرضا هم است و این ناصب عداوت اهل بیت حنفی المذهب و احزاب  
اویره و جیا از روی خود انداخته بتقریب ابله فریبی اصرار می نمایند که در حقیقت ائمه اثناعشر  
مذهب سنیان داشتند و سنیان را کب سفینه اند و شیعیان مختلف ازان فاعنه الله علی انکاذین  
باید دانست که ابن اشیر هر چند مجدد دین را بر مایه اولی را مجله ذکر نموده مفصلا قسیمیکه مجدد دین

تأیید است که در هر مایه تمیاید که مجدد دین نبوی پادشاهی از جانب خدا بر روی زمین باشند که اجای دین مبین آنحضرت نمایند درین مایه ثانیه مجدد دین آنحضرت امیر تیمور صاحب قرآن است امیر تیمور این مکتوب پیش پیر خود فرستاد پیر او در جواب نوشت و هذه عبارت مروج الدین و الشریعه تیمور ابد الله عزه بدانند که در هر مایه ذی شوکتی خدایتعالی در سر هر صد سال بر می آید که دین و شریعت الهی را رواج دهد و در مجلس وی حاضر می آید و کسی را که عالم بکتاب الله و حد و دانه باشد چنانچه در سن مایه اولی مجدد دین عمر بن عبد العزیز است در آن مایه عالم بانگام الهی و شریعت حضرت رسالت پناهی صلعم حضرت امام محمد باقر عم عارف بکتاب الله و مروج احکام دین بود در سنه مایه ثانیه مجدد دین مامون است و از علمای مروج احکام شریعت حضرت امام علی بن موسی جعفر است که عارف بکتاب الله و حد و دانه بود در سنه مایه ثانیه مقتدر بالله عباسی مروج شریعت است و از علمای دین مبین ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی است و ابی العباس از علمای شافعی و ابی جعفر از علمای حنفی و ابی بکر احمد بن یارون از علمای مالکی در سنه مایه رابعه مروج دین شریعت معز الدوله و بلخی است و از علمای فتوی سید مرتضی علم الهدی است در سنه مایه شش و سه مروج دین و ملت فاذا انان است از موحدین شیخ ابراهیم بمردی در سنه مایه سابعه مجدد دین الحجا تو سلطان محمد خدا بنده است از علمای دین شیخ جمال الدین مظهر علی در سنه مایه ثامنیه که این زمان است مروج دین امیر صاحب قرآن و از علمای سید شریف عالم بحر جالی است این مویستی است کبری و تأیید است عظمی که ایزد تعالی بان قطب السلطنه کرامت فرموده بیفترا تا بیفترا سندانتهی فاعتبروا یا اولی الابصار مثل ابن اشیر که از علمای اعلام مذهب اهل سنت و جماعت است شهادت میدهد که مجدد دین و مذهب امامیه در مایه ثانیه جناب علی بن موسی الرضا هم است و این ناصب عداوت اهل بیت حنفی المذهب و احزاب اویره و جیا از روی خود انداخته بتقریب ابله فریبی اصرار می نمایند که در حقیقت ائمه اثناعشر مذهب سنیان داشتند و سنیان را کب سفینه اند و شیعیان مختلف ازان فاعنه الله علی انکاذین باید دانست که ابن اشیر هر چند مجدد دین را بر مایه اولی را مجله ذکر نموده مفصلا قسیمیکه مجدد دین

دراست نایه ثانیه را مذکور ساخت شمار نکرده و امتیاز عالم هر مذهب را از عالم مذهب دیگر نداده  
لیکن چون علمای دیگر که در مایه اولی مذکور نموده با اتفاق اهل اسلام از امامیه نبوده اند و قوت  
تصریح آنست که امام محمد باقر عم در آن مایه تجدید مذهب امامیه بوده چنانچه پیرامیر تیمور صاحب  
قران هر دو معصوم را بهمین دستور ذکر نموده بجهت اینکه هیچ عاقل را نظر بسباق و سابق آن  
محل شک و شبهه باقی نمی ماند و اینکه آن بزرگوار هر دو معصوم را از امامیه شمرده که لایحقی  
و ایضا قول باینکه جناب امام رضا عم امامی بوده اند چون محمد بن علی الباقر عم خرق اجماع مرکب است  
که لایحقی و ایضا موید آنست آنچه فاضل شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که ان ابا عبد الله  
جعفر بن محمد الصادق عم هو ذو علم عزیز فی الدین و ادب کامل فی الحکم و زهد بالغ فی الدینی و ورع  
تام عن الشهوات و قد اقام بالمدینه مدة یقید الشیعة المحمديه الیه و فیض الموالمین له اسرار  
العلوم انتهی زیرا که افاده آنحضرت بشیعیان علوم و کمالات خود عین معنی ترویج مذهب  
ایشان است و ترویج جناب صادق مذهب شیعیان را بعینه ترویج جناب امام محمد باقر عم است  
آنرا بلا خلاف فی ذلک و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء در احوال مامون رشید میگوید  
و کان معروفا بالتشیع و فی سنة احدى و بائین خلق اخاه المومنین من العبد و جعل ولی العهد من  
بعده علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق جمله ذلک افراطه فی التشیع حتی قیل انه هم ان  
یحلیج نفسه و یفوض الامر الیه و هو الذی لقبه الرضا و ضرب الدرهم باسمه و زوجه ابنته و كتب  
الی الافاق بذلک و امر بترك السواد و لبس الخضرة فاشتهر ذلک علی بنی العباس جدا انتهى  
ای نامه بنفان متعصب بیاید و درین عبارت بنظر انصاف تامل فرمائید و خاک بر روی  
آفتاب میندازید و از فضیلت دنیا و عقبی بیندیشید حال جناب امام رضا عم در مذهب امامیه  
آن باشد که مامون از کمال تشیخ آنحضرت را ولی عهد خود سازد بلکه خواهد خود را از خلافت خلع  
نموده منصب خاقت را که بالاسحقاق حق آنحضرت بود باحضرت بسپارد و شما با تنن کذا می فرمود  
امامیه را که اباعن جده از اولیاد هر طبقه اصول و فروع خود را مستند بطرف جناب امام رضا عم  
و اجداد و اولاد طیبین ایشان ساخته اند حکم به مخالف از سفینه ایشان نمایند و خود را  
با وجود اینکه در تمام عمرا سلاف و اخلاف شما غیر فضاخواری ابی الحسن اشعری و کاسه یسی  
ابی حنیفه و شافعی و غیره نموده اند از اتباع اهل بیت شما دید جای اینست که برین کذب فنیج  
و حق پوشی صریح شما زمین بر کرد و منشق گردد و آسمان خون بگریزد و صاعقه بر سر کاذبان بیفتد

بیفتد و در تفحاط جامی مسطور است که علماء الدوله سمنانی وقتیکه امیر لوزوز او را تکلیف خوردن  
گوشت خرگوش نمود گفت من نخواهم خورد و گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق عم حرام است  
و چون یکی از بزرگان آنرا حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است پس انصاف باید نمود  
که را کب سفینه اهل بیت شیعیان اند که با اتفاق بفرموده جناب صادق عم گوشت خرگوش  
و احرام میدانند یا معاشر بنیان که گوشت آنرا حلال میدانند و هم در کلمات فردوس و سلمی  
از جناب علی عم منقول است که گفت لا یرین الحسن لا تقیه له پس انصاف نمایند که را کب سفینه  
عترت شیعیانند که در وقت خوف تقیه می نمایند یا مخالفین که تقیه را حرام میدانند و بان افتخار  
می نمایند و چگونه نواصب را کب سفینه اهل بیت باشند و حال آنکه از اصول مقرره ایشان است  
که اجماع اهل بیت حجت نیست چنانچه در مختصر الاصول و شرح آن مذکور است که لایستحق اجماع  
باهل البیت و عدم مخالفت غیر هم اهم او عدم الموافقة و مخالفت خلافا للشیعة الحمال باسنان  
را قسم میدهم بسرا صاحب ثلثه و پیر و تکبیر ایشان که را است بگویند را کب سفینه اهل بیت  
کسانی اند که قول و اجماع اینها را حجت میدانند یا آنرا که اجماع و اتفاق اهل بیت را حجت نمیدانند  
و انصاف نموده درین مقام شایع منبراج حجت قال فی مجتبه القیاس من شرحه للمشهور الحق  
انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر و الصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم اجمعین انکار القیاس  
کاشتهر من ابی حنیفه و الشافعی و المالک القول بوجوب العمل به کاذکره الغیری انتهى ثعلبی  
روایت کرده از عبدالله عباس که از مرضی علی عم پرسید که مسح بر موزه رواست یا نه گفت  
بعدا نزول سورة مائده توسیح موزه از من مپرس سبق الکتاب المسح علی الخقیین و روز  
دیگر او را پرسیدند گفت و الله بالی علی الخقیین سکت ام علی ظهر عنز فی البیدار و نیز ثعلبی  
از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده که گفت و الله ما نزل القرآن الا بالمسح و کففت الوضوء  
فصلتان و مسحتان انتهى و فی شرح الشرح عن الامدی انه قال ان مذهب علی عم جواز بیع امهات  
الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة انتهى سبحان الله شیعیان تا سیابعلی بن ابیطالب قائل شوند  
ببیع امهات الاولاد و مع هذا متمسک بذیل عترت ظاهره نباشند و منیان که خلاف آنحضرت  
قنوی دهند و علی رغم آنکه حکم حرمت آن کنند پیر و آنحضرت باشند از شیخ معلوم شد که آخر رفته رفته  
مرتبیه بیجاشی بجاشی میرسد که مثل زن فاحشه می شوند که آن نه از خدا شرم دارد و نه از خلق پروا  
فعلیهم اللعنة تتری و فی کتاب المیزان للذهبی فی ترجمه جعفر عم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین

الهاشمی ابو عبد الله احمد الاشمه الامام بر صادق کبیر الشان لم یکنج به البخاری قال یحیی بن سعید  
مجالدوه یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری اجد منه فی نفسی شیئا و قال مصعب عن الدراودی  
قال لم یرد مالک عن جعفر حتی ظهرا مر بنی العباس و قال مصعب بن عبد الله کان مالک لایروی  
عن جعفر حتی یضمه الی احد انتهی کاش اولیاء ناصب به بینند این کلام اسلاف خود را در باب  
عدم احتجاج بخاری بکلام جناب صادق عم و خلیجان سینه شیخ بخاری از جانب آنحضرت و عدم  
روایت محمود بن مالک از آنجناب مادامیکه غیر می را با آنحضرت منضم نمیساخت و باز دعوی این ناصبی  
را در باب ادعای تمسک با امامیت تا ظاهر شود و صدق و کذب ایشان طرفه عدالتی است  
اشاعره را با جناب حضرت رسول و اولاد اطهار جناب رسول که با وجود اینکه اعتراف دارند بقرابت  
علم و کالات جناب ائمه کبیر و اتصاف ایشان بتفاوت و صلاح و کثرت عبادات و طاعات  
لیکن چون مخالف مسلک خود ایشان را یافته اند هرگز عمل بقول ایشان جائز نمی دانند بلکه هر که  
متوسل بایشان شود آنرا ارضی می شمارند و احادیث که از طریق خوارج و اعدای جناب امامیت  
بایشان میرسد بمنزله وحی می شمارند و امثال چنین احادیث را از جمله صحاح می انگارند نمی بینی که  
از جمله شیوخ بخاری عمران بن حطان است و آن ملعون از جمله خوارج و عدو جناب حضرت امیر  
بوده در کتاب ملل و نحل مرزبورا است که از جمله ازاره است و آنها جناب حضرت امیر را  
تکفیر میکنند و میگویند که در شان آنحضرت نازل شده و من الناس من یحبک قوله فی الحیوة الدنیا  
و یشهد الله علی ساقی قلبه و هو الله الخصام و عبدالرحمن بن یحیی ملعون را تصویب می نمایند در باب  
قتل کردن آنحضرت و میگویند که در شان اوست و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله  
و عمر بن حطان که مفتی خوارج بوده و زاهد آنها در باب ضربت ابن یحیی ملعون میگوید شعر یا ضربه  
من شیب ما را او بها الالباب من ذی العرش رضوانا انی لا ذکره یونا فاحسبه او فی البریه قد  
الله میزانا صاحب عینی در شرح صحیح بخاری انصاف نموده میگوید که عمر بن حطان را بنی  
خوارج بوده و او کسی است که ابن یحیی قاتل علی بن ابیطالب را اذیح نموده بایاتیکه مشهور است  
پس اگر کسی گوید که چگونه بخاری بروایت او اعتماد دارد و چگونه قول کسی که مدح کند قاتل علی  
بن ابیطالب را مقبول میتوان نمود در جواب گوئیم که بعضی توجیه درین باب چنین کرده اند که  
بخاری بنا بر قاعده خود که هرگاه متدین صادق اللقبه باشد روایت احادیث از او مضایقه ندارد  
از عمر بن حطان روایت نموده بعد از آن صاحب عینی میگوید که بخاری هرگز صحبتی و دلیل ندارد

ندارد بر جواز اخذ حدیث از روایتی که منجاست که مسلم از روایت نمی نماید و از کجا ثابت شد که او صادق  
اللجه بود و حال آنکه افحش کذب را در باب مدح ابن یحیی مرتکب گردیده و متدین چگونه مسرور  
خواهد شد بمقبول شدن مثل علی بن ابیطالب عم تا مدح کند قاتل او را انتهی ترجمه عبارت امی  
سالمان برای روح پاک رسول مختار انصاف کنید بخاری را جائز نباشد که بروایت جناب صادق  
احتجاج نماید چه او پیش بخاری صادق اللجه نبود و عمر بن حطان چون نزد او صادق اللجه بود  
اخذ حدیث از او جائز باشد و الله اگر بخاری از ما فی الضمیر خود خبر میداد بایست چنین توجیه میکرد  
که چون جناب صادق را در دوستی اصحاب ثلثه صادق نیافته بود از آنجهت ایشان را متمم  
میداشت و عمر بن حطان را چون در عداوت حضرت امیر عم و صداقت هر سه کان پیر صادق  
دانسته ازین ممر صادق اللجه می پنداشت در کتاب مثالب کاتبی مفسر مشهور گفته که بخاری  
در صحیح بخاری از یک هزار و دو صد خوارج روایت نموده بالجمله این قصه روایت عادیست عامه و آنچه بان  
متعلق است بسیار دور و دراز است اگر یکجا خواهیم که حالات تعصب و عناد و بی و یانتی  
ایشان بیان کرده شود کلام اطول می انجامد یار باقی صحبت باقی انشاء الله تعالی تدارک  
مانات ایجا عنقریب ذکر کرده خواهد شد باز می آئیم بر سر سخن سمعانی در کتاب انساب  
میگوید که ابو حاتم النسبی میگوید که جناب امام رضاعم از پدر خود عجائب نقل میگرد و کان بهم  
در خطی و ابو حاتم را سمعانی در کتاب انساب بسیار ستایش نموده و ابن شهر آشوب در مقدمه  
کتاب مناقب میگوید که قتیبی گفته اول خارج فی الاسلام الحسین عم و ابن حجر در شرح قصیده  
بمزه که از ابی بکر بن العربی است میگوید که کابیر العربی المالکی فانه نقل عنه انه قال لم یقتل  
یزید الحسین الا بسیف جده ای لانه الخلیفه و الحسین باغ علیه انتهی و نخر الدین  
رازی در کتاب نهایه العقول چنین گفته و الحجب انهم یزعمون فی التقی و التقی و الحسن  
العسکری انهم كانوا عالمین بحمیع المسائل الا صولیه و الفروغیه جملها و تفصیلا مع انهم  
كانوا فی زمان کثر فوض العالما فی اصناف العلوم و کثرت تصانیفهم و مع ذلك لم یظهر  
من احد منهم شی من العلوم الا بالقبیل و الا بالکثیر و لم یحضر و لا یحضر الا کما و فی شی من المسائل مع  
الحنافین و لم یظهر منهم تصنیف منتفع به کما ظهر من اشافعی و محمد بن الحسن و غیرها من الفقهای  
و المتکلمین و المفسرین و جواب این عبارت را زنی را در کتاب عماد الاسلام مع نقض تمام آنچه  
در نهایه العقول مخالف مذهب امامیه گفته نوشته ام بالفعل چون مجردا ظاهر محالفت اصحاب

اشاعره است از طریق و مذهب عترت طاهره بنقل عبارت او که تفاسیر خود را در کتاب  
در جامع الاصول گفته اهل بیت یزعمون ان اباطال مات سلسا و شهرستانی در کتاب  
ملل و نحل و فخرالدین رازی در بعضی مصنفات خود از سیامان بن جریر که قائل با امامت شیخین  
بوده نقل نموده اند که گفته بدر سبکه ائمه را فضا و چیز برای خود احساس نهاده اند یکی قول به بد  
و دومی تقیه و این جهت آنست که هرگاه خبر میدادند از ظهور قوت و شوکت خود و آن مطابق  
آنچه گفته بودند نظهر نمی پیوست میگفتند که حق تعالی را بداد شد و همچنین هرگاه برخلاف واقع خبر  
میدادند و بطلان آن ظاهر می شد میگفتند که با تقیه ای سحر را گفته بودیم انتهی اینست حال  
تمسک مخالفین بذیل ائمه طاهریین و برای ماسکی دیگر است در باب اثبات تخلف ایشان  
اشاعره از سنییه اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله تعالی در محل دیگر بان طرز اثبات تخلف ایشان  
گروه خواهد شد و چون بعد از کبابی و واضح و روشن ساختن ما به الامتیا را که مستحق است میان ذکر  
ساختن علمای مطاعن فرقی ضاله نواصب را و میان آنچه این ناصب تقلید بهم از هر کدر عدم تامل  
و تدبر مطاعن بعضی فرقی ضاله شیعیان را مرقوم ساخت و هم مبرهن نمودیم تخلف سنیان را از جاده  
استقیم ائمه اطهار شروع میکنیم در شکستن کمر این بد اختر بنقض کل من فقراته و فاض البکار  
هفتواته پس میگوئیم قوله بمین است مذهب اهل سنت و جماعت اه اقول وارد میشود و برو  
اینکه غوث الاعظم شما در غیبه الطالین میگوید و هو تعالی فی جهة الفوق و ایضا عنقریب از  
کتاب مذکور نقل نمودیم که غوث مذکور برای جناب حق سبحانه و تعالی مکان نشستن بالای  
عرش و کرسی قرار میدهد پس یا او را از اهل سنت و جماعت خارج کنید یا بکذب خود اعتراف  
نمائید و ایضا حدیث صحیح شاد ولایت میکند بر صحو و نزول حق تعالی طرف آسمان دنیا پس  
یا بکذب این حدیث حکم نمائید یا خود را تارک قول رسول خدا صلعم دانید اما قول او حکمیه از امامیه  
اه پس در جواب آن میگوئیم که بلی چنین است لیکن چون شما بمقتضای شامت تخلف نمودن  
از اهل بیت بشرف مشارکت ایشان فائزاید در باب اقوال سنییه مثل جو از داخل کردن  
حق تعالی جمیع انبیای مرسل را بجهنم و بدالابا و مخلد بودن ابو جهل و ابولهب و شیاطین در بهشت  
و تصدیق نمودن حق تعالی کسی را که بکذب و عوی نبوت نماید و حرام کردن عدالت و واجب کردن  
ظلم و شراب خوردن و قتل بناحق نمودن و تکلیف نمودن مشابول را که با سنان پرواز نماید  
و طفل ناتوان را که زین بر دارد و بالای آسمان بگذارد و جو از عدم رویت جبال عظیم الشان که از

که از طلا و یا از هر وارد باشد در کمال روشنی و قریب مکانی باصحت اصارت و عدم جلودت و نحو آن  
بچیزی که مناسب نیست که بر اینچکس از اهل ملل فاسده زبان طعن و تشنیع دراز کنید بیست  
آنکه حال عیب خویششان اند طعنه بر عیب دیگران چه زنند و ایضا واضح کردیم که معجزات از غایت  
حدوت و قصور عقل اگر کسی از نواصب مثل شامبرای فریب عوام خود را مورد عتاب الهی بمقتضای  
قوله تعالی لم تقولون بالافتعالون کبر مقتا عند الله ان تقولوا اما لا تفعلون ساخته مطاعن فرقی ضاله  
و اخاه در شبته را ذکر سازد چون شمره که علمای اثناعشریه را از ذکر مطاعن فرقی ضاله سنیان حاصل  
می شود بچیزی که شمار حاصل نخواهد شد چنانچه بیان کردیم این همه معجزاتی که لا طائل منزله شجر  
ندامت شمر خواهد کرد و بد آری ما را احمد الله تعالی می زید که بگوئیم که هر که تخلف از آل اطهار  
جناب رسول مختار نمود و لابد که عقائد صحیح و اقوال مهملکه از او بظهور رسد مصداق اینست  
که هرگاه اشاعره مخالفت از اهل بیت عترت برای خود شامد سلاطین بنی امیه و بنی عباس نمودند  
لابد بعقائد فاسده و آراء باطله نسیمیکه مجلی از ان و انستنی مبتلا گردیدند و حکمیه و یونسیه  
و احزاب ایشان از فرقی شیعیان و اهل حدیث یعنی اتباع امام مالک ایشان چنانچه  
شهرستانی بیان تصریح نموده مثل مضر و کهمس و احدی و جهمی و غیر هم از سنیان چون  
از ائمه اثناعشر که جناب سید کائنات با امامت آنها خبر داده بود و حکم بر کوب سنییه ایشان  
و تمسک بعروة الوثقی جناب آنها نموده تخلف نمودند قائل به تشبیه حق تعالی شدند صاحب  
کتاب ملل و نحل بعد از اینکه ایشانرا از اهل تشبیه شمار کرده گفته که اینها معبود خود را صاحب  
اعضا و ابغاض میدانند و بر خدای تعالی انتقال و نزول و صحو و تجویز میکنند و استغفار و تمکن  
را بطرف او اسناد می نمایند میگوید که اشعری حکایت نموده از محمد بن عیسی که او حکایت کرد از  
مضر و کهمس و احدی و جهمی که آنها تجویز میکنند بر پروردگار خود ملامه و مصاصحه را و میگویند که اهل  
اخلاص از مسلمانین در دنیا و آخرت با حق تعالی معانقه می نمایند یعنی کنار میگیرند و کعبی از بعضی  
ایشان حکایت کند که جائز داشته رویت حق تعالی را در دنیا و آنکه او تعالی بزیارت ایشان می آید  
و ایشان زیارت او کنند و از داود جوارحی حکایت کنند که گفت مرا از نمرج و ریش عفو کنید  
که در شان حق تعالی ثابت کنم و پیرس بد از من آنچه در ای این دو چیز است از نسبت جسمیت  
و گفته که معبود او جسم است و گوشت و خون و او را جوارح و اعضا و بد در جمل و راس و اسنان  
و عینان و اذنان است و با وجود این جسمیت نه چون دیگر اجسام و جسمی است نه چون دیگر گوشتها

و خونبست نه چون و بگر خونها و همچنین دیگر صفات آنحضرت بجزئی از مخلوقات نماند و هیچ  
چیز مشابه او نیست و از او در جواری منقول است که او تعالی از بالا تا بسینه تهنی و مجوفت  
و سوامی آن پراست و او را موی آویخته سیاه است و موی قططی یعنی زنگنه موی دارد تعالی شان  
عمای بقولون اما آنچه در قرآن آمده است از استوا و دیدن و وجه و جنب و محی و اقیان و فوقیت  
و غیر آن همه را بر معنی ظاهر فرود آرد چنانچه در اطلاق کردن این الفاظ بر همه فایده کند و همچنین  
کوید آنچه در اخبار آمده از صورت و حدیث نبوی صلعم که خلق آدم علی صورۃ الرحمن یعنی  
مخلوق شده آدم بر صورت رحمن و حدیث حتی یضع الحجر قد میه فی النار یعنی تا بنهد چهار قدم  
خود را در آتش و حدیث قلب المؤمن من اصابع الرحمن یعنی دل بنده مؤمن  
میان دو انگشت است از انگشتان رحمن و قول پیغمبر صلعم حمیر طینه آدم دیده از بعین صباحا یعنی محرم  
شد طینت آدم بیدوی تعالی شان چهل صباح و حدیث وضع کف و دیده علی کتفی یعنی نهاد کف خود را  
در دست خود بر شانه من و حدیث و جدت انامه فی صدری یعنی یا قسم من سرانگشتان او را در سینه خود  
و دیگر احادیث که بر جسمیت دلالت کند نظریه بقیه جاری میکنند آن الفاظ را بر اجسام بهمان  
طریق اطلاق باید کرد و خبرهای دوزخ اختراع کرده از خود وضع نموده آنرا به پیغمبر صلعم نسبت  
کرده و اکثر آن از سخنان یهود و کفره زیرا که تشبیه جلی طبیعتهای ایشان است بمرتبه که گفتند  
از درد چشم شکایت داشت و ملائکه بعبادت او آمدند و در طوفان نوح چندان بگریست که چشمش  
را دیدافت و عرش را زیر او آرد و از استمپو آواز پالان شتر در شمت سوار و از هر جانبی زیاده  
شد چهار انگشت و روایت کرده اند مشبه از پیغمبر صلعم که فرمود ملاقات کرد مرا پروردگار من  
پس مصافحه کرد مرا و نهاد دست خود را میان دو کتف من بمرتبه که یا قسم سر روی سرانگشتان او  
میان کتف خود انتهی قبل ازین اشعار کردیم که با او قات و در بسیاری از جزئیات اهل  
فرقه با کسی که آنفرقه بطرف او منسوب میباشد مخالف میباشد چنانچه صاحبیه با او ضیفه  
و اشاعره با ابو الحسن اشعری پس از کجا که آنچه شامیه میگویند مسالک هشام همچنان باشد و مخالف  
اینست حال شیخ عبدالقادر جیلانی که او خود بمکانه بود حق تعالی قائل شده در غنیه تصریح  
نموده باینکه تاویل نمودن آیات و احادیث تشبیه را چنانچه معتزله و غیره میگویند جائز نیست  
و همچنین معنی حقیقی ازان مراد است هر که خواسته باشد بان رجوع نماید و احمد بن حنبل انگار  
میگرد بر متکلمین در باب تنزیه حق تعالی چنانچه دانستی و کهمس که شهرستانی بمشبه بود او

او تصریح نمود و این مزیفات چند که از کتاب شهرستانی منقول شد مذہب او بود شیخ بخاری  
و مسلم است و از کتاب اسما را الرجال بخاری ظاهر میشود که عالمی عامه توشیح او نموده اند و عبارت  
او چنین است الحسن بن الحسن بن الحسن البصری عن ابی الطفیل و عبد الله بن سیرده  
و عبد الله بن شقیق و غیرهم و عنه ابن عون و القطان و ابن المبارک و وکیع و غیرهم قال ابو طالب  
عن احمد ثقه و زیاده و قال ابن معین و ابوداؤد ثقه و قال ابو حاتم لایس به و ذکره ابن حبان فی الثقات  
انتهی و نیز شهرستانی در کتاب مزبور بعد از آنکه میگوید از اهل سنت شمرده میگوید که آن دو از زود  
فرقه اند و شمار نموده از انجباء عابدیه نوبیه از بیه اسحاقیه و احدیه و کفنه که هر یک از ایشان آرا منی است  
الا آنست که چون این سخن از علمای معتبر ایشان صادر نمیشود بل از نادان جاهل میشود آنرا  
مذہبی جدا نمیکنیم و مذہب صاحب مقاله آوردیم و اشارت کردیم بانچه از سخنان او حاصل  
میشود ابو عبد الله اص کرده یعنی مقرر ساخته و تصریح نموده که حق سبحانه و تعالی بر عرش  
قرار دارد بجهت فوق و اطلاق جو هر کند بر روی و در کتاب او که عذاب القبر نام دارد و کفنه آنست  
که حق عز و علا و احدی الذات و واحدی الجواهر است و ماس عرش است از صفحه علیا و انتقال  
و تحویل و نزول بر و جائز دارد و بعضی از ایشان بر آنند که حق تعالی بر بعضی اجزای عرش  
است و بعضی بر آنند که عرش متملی یعنی پراست بذات او و از مناصرین بعضی بر آنند که حق  
تعالی در جهت بالا و محاذی یعنی در برابر عرش است و بعد از ان اختلاف کرده اند عابدیه گفتند  
میان ذات حق عز و علا و میان عرش آن قدر دوری و مسافت است که اگر فرض کنیم که مشغول بودی  
بجوهر متصل بودی جوهر حضرت او محمد بن یحیی که مید میان الهی و میان عرش دوری بی نهایت  
است انتهی ما اردنا نقله اما آنچه استهرا برای فریب عوام حق تعالی را تمثیل به پادشاه جهانگیر  
داده و نزول او تعالی را بصیر کشمیر پس هرگاه اولیا و ائمه شامیه مثل شیخ عبدالقادر جیلانی بمکانه بودن  
حق تعالی و نزول و صعود و تجویز نمودند و بنا بر احادیث صحاح نزول او تعالی در سیمه شعبان و جمعه  
تا با سمان و نیابت کر دید پس فرقی نماند در آنکه حق تعالی بر روی زمین بیاید برای نماز سنا کردن  
و یا از دور نظاره نماید آری آنچه فرقی واقعی است اینست که آنچه فرقی باطله شیعه بان قائل شده اند  
مقبول و مورد شمار دو بان گردیده و اختیار نموده اند بیعت باین تفاوت ره از کجا است تا کجا  
و ایضا آنچه درینصورت مشکل است این است که منیان پادشاه را کو فاجتق و فاجر باشد  
ظن الله میدانند و معاموم است که حرکت ظل بدون حرکت صاحب ظل متصور نمیشود

پس هرگاه ظل الله جهاتگیر پادشاه بطرف کشمیر برانی شیر گرفته یا هائون پادشاه از دست  
شیر شاه کز بخته پیش شاه عباس شیعی پناه گرفته نعوذ بالله باید جناب باری هم بموا وقت  
شاهان بتقریب سیر و یا بتقریب فرار کشمیر و ایران زمین ماوامی خود ساخته باشد و ایضا  
بنابر قول ابن فریق ضاله شیعی و سننی باز جناب باری را یک رتبه و منزلت شاهی باقی است  
لیکن وای بر حال خدایک بنابر مسلک پیران ناصب عداوت اهل بیت مثل موامی روم  
و فریدالدین عطار و محی الدین عربی و غیر هم می باید که او تعالی عین کلام و خازیر روی زمین باشد  
که استغفر الله برای خوردن جیفه و فضله باین مظهر خود را ظاهر ساخته نزول فرمود و یقین است  
که عوام سنیان چون این مقام را خواهند دید نظر باینکه از مسلک پیران خود خبر ندارند مثل مار  
صیاه بر خود خواهند پیچید و تکیه من خواهند نمود لیکن بمقتضای اینکه قتل المومنی قبل الابد  
علاج واقعه پیش از وقوع چنین میتوان کرد که میبیدی در فواتح چنین مذکور ساخته سید شریف  
میگوید که صوفی را با تکلمی اتفاق مباحثه افتاد متکلم گفت بیزارم از ان خدایک در سبک و کرم  
ظهور کند صوفی گفت بیزارم از ان خدایک در سبک و کرم به ظهور نکنند و محی الدین عربی گفته  
بمخمان من اظهار الاشیاء و هو عینها و نحو ذلک اگر خواهی که به بینی تمام کفر و زندقه ایشان را پس  
رجوع کن بکتاب من شهاب ثاقب که در رد مسلک باطل صوفیه صحت تحریر یافته تا حقیقت  
حال بر تو ظاهر گردد و انصاف نموده در مقام علامه الدوله سمنانی که هم از کمال ایشان است  
و بسیار طعن و تشنیع نموده برین مسلک پوچ در مکتوبیکه بعبد الرزاق کاشی نوشته و آن  
در تفحات الملامی مسطور است من شار فایرجع الیه قوله و قدر روی عن امیر المومنین اه اقول این  
از جهات مقامی است که تضحک علیه اشکلی چه کسی از شاه صاحب پیر صد که شما از خطب نهج البلاغه  
که بر فرق ضاله شیعه احتجاج می نمائید خالی ازین نیست که با این بر سبیل تحقیق است یا بر سبیل  
الزام اگر بر سبیل الزام است پس اول باید با ثبات رسانید که این فرق ضاله خطب نهج البلاغه را  
که جامع آن سید رضی اشاعری است حجت میداند و بدون اثبات این امر همه سببهای  
شاه صاحب مثل سائر اعمال ایشان باطل و عاقل و اگر برای اینست که خود بان اعتقاد دارند  
و از قبیل دلیل تحقیقی می شمارند پس معلوم است که چنین نیست چون خود در بعضی جای این  
کتاب تصریح نموده اند باینکه این کتاب از موضوعات است علاوه برین در مقام جدل با خصم باز  
اینقسم دلیل که پیش خصم مسلم نباشد بیجا است باقی ماند اینکه اگر شاه صاحب کار جیا نفرمایند

نفرمایند و آنچه مطابق واقع است بیان نمایند بگویند که چون کتب سنیان از امثال چنین خطب و کلام  
امیر المومنین هم خالی است لهذا از کتاب اشاعری در لوزه کرده شد پس هر چند بمقتضای  
اینکه الکتوب قدی صدق استخرف مطابق واقع است لیکن در صورت شیعیان را میرسد که  
بگویند که ادعای تمسک شما با اهل بیت چگونه درست باشد و حال آنکه کتب شما از خطب و کلام  
امیر المومنین هم که بالاتفاق باب مدینه علم بودند و رسید و سرور عترت اهل بیت خانی و معبرا  
قوله و فرقه اشاعریه بجهت سماع این خرافات الخ اقول چنین نیست که ناصب عداوت  
اهل بیت گفته بلکه مقدمه بالعکس است هرگاه علمای امامیه اظهار عقائد فاسده فرق سنیها  
در کتب کلامیه بیان میکردند سنیهای اشعری در جواب اظهار بیزاری و براره ازین مذاهب  
می کردند و شیعیان در جواب میگفتند که چون کلام ما با جمیع متخالفان از سنیان عترت و اهل بیت  
است و شما همه درین صفت ذمیمه بر او یکدیگر بنا برین بمقتضای قوله تعالی ادع الی سبیل  
ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه باظهار امارات هلاکت هر یک دیگر را که بصفت مخالف مهملک  
موصوف اند متنبه میبازیم تا باشد که از خواب غفلت بیدار شوند و از سر مستی ضلالت  
بشیار امامی که توپ هم بحقیقت حال نبوده از کمال بو الهوس می در برابر علمای اشاعری عقائد  
فاسده فرق شیعیان را ذکر ساختی پس جای آنست که چون باعتبار اظهار عقائد قبیحه بعضی  
از متخالفین تقلیل مونسیت از علمای اشاعری نمودی و ترا بران غیر از ندامت ابدی و حجابات  
صردمی ثمره مترتب نگردید اظهار سرور و شادمانی کنند چه بر چنین قوله اصحاب این مذاهب  
را در روایت مطاعن صحابه اه اقول ای معاشره صاحبین بیایید برای خدا و این کذب شاه صاحب را  
کوش کنید ما می گوئیم که وصیت علمای امامیه بریده با او که مطاعن اصحاب شایسته و نظر امی ایشان را  
بغیر از احادیث نواصب و اقوال علمای متمسکین ایشان ثابت کرده باشند هر که از شما درین باب شکلی  
در سببی داشته باشد در کتب کلامیه مبحث مطاعن را به بیند تا صدق مقال و حقیقت حال بر و ظاهر  
و باهر گردد و همچنین بر امامت جناب علی بن ابیطالب هم بچکس تا حال در هیچ کتاب امامیه ندیده  
باشند که سهو و نسیان هم بغیر از آیات و احادیث متفق علیها و یاد لکن عقاید علما احتجاج نموده باشند  
بالجماعه از قواعد مضبوطه و ضوابط مقرره امامیه است که در اثبات وجود واجب الوجود وصفات  
نبوتیه او که ثبوت نبوت بران موقوف است بایات کتاب الله و احادیث نبوی متمسک نمیشوند  
فکر بر سبیل تائید کا او مانا الیه فیما سبق و همچنین در اثبات نبوت با احادیث نبوی و در اثبات

امامت علی بن ابی طالب با حدیث ائمه اطهار و همچنین در اثباتی احتجاج با آنچه پیش خصم ثابت  
نماید و این قاعده ستمره است که هر چه از ان تخلف نمی نماید و هر که عاقل و صاحب  
دانش خواهد بود و مسالک غیر این مسلک نخواهد کرد و بداند فلا تغفل قوله پس جماعت است  
که در باب توحید الهی اقول اگر فهمی درست میداشتی میدانستی که علامه امامیه در مسائل  
توحید که اثبات نبوت بران موقوف است از آیات کتاب الله احتجاج نمی نمایند چه جای  
احادیث ائمه و در مقابل واضح کردیم که در اصول دین و اعتقادات تحصیل یقین میباید باشد  
و چون خبر واحد عقید ظن است نه یقین در هیچیک از اصول خود خواهد امانت باشد و خواهد  
غیر آن با اخبار احاد اصلا تصحیح عقائد نمیکنند و ترا مدت مدیدی باید که بمسلك ایشان اطلاع  
بهمرسانی فضلا عن النقص و انجرح علاوه برین آنکه این عقیده فاسده که فرق ضاله دارند  
مستمسک ایشان بمانند سیده که کدام خبر و اثر است و احادیث منضمه رو قول ایشان و مشتعل  
بر تنزیه حق تعالی از طرق امامیه بسیار و در کتب احادیث موجود پس اگر بالفرض در  
مسئله توحید بنای عقائد ما بر سمعیات و اخبار احاد باشد و اینها از اخبار احاد که دال میبودند  
بر تجسیم متمسک میشدند ما در جواب میتوانیم بگوئیم که چون این اخبار تجسیم معارض است  
باخبار منضمه رو قول به تجسیم و اخبار منضمه تنزیه و دلائل عقلی لایزال این احادیث تشبیه مطروح  
باشد یا ماول مادر صورتیکه هیچ متمسک نداشته باشند و بنای مذهب ما بر اصول عقاید  
و ما یخذ و حذو است پس این حرف تو از اصل باطل باشد و تجاری کار مشکل میشود  
بر اشاعره که با وجود اینکه این احادیث تجسیم و تشبیه در کتب صحاح خود دارند و ضرورتی  
بنابر مسلک ایشان بر تاویل آن ظواهر موجود نه پس البته باید قائل به تشبیه حق تعالی باشند  
و از نجاست که احمد بن حنبل از تنزیه حق تعالی انکار میکند چنانچه قبل ازین اشعاری رفت  
و شیخ عبدالقادر نشستن حق تعالی را بر کرسی و نحو آن تاویل نمی نماید و ایضا اگر روایت نمودن  
احادیث تشبیه و تجسیم قاطع عدالت است پس وارد میشود بر شما که این روایت شما بنابر  
روایت نمودن آنها احادیث تشبیه و تجسیم برین تقدیر محکوم بالفسق باشند پس چگونه  
احادیث فضائل صحابه را که آنها روایت میکنند با وجود اینکه معارض اند با احادیث مثالب  
غریب یقین مقرون بصحت باشند و اگر محمل عدالت نیست پس امامیه را چه عیب باشد اگر  
با احادیث هشامیه و غیره در باب امامت ائمه اثنا عشر و مطاعن صحابه که روایت کنند عمل

عمل نمایند و صحبت و انهد و ایضا امامیه اگر عمل میکنند جائیکه میکنند با حدیث هشام و امثال ایشان<sup>۱۵</sup>  
میکند و از فساد عقیده هشامیه فساد عقیده هشام لازم نمی آید چنانچه قبل ازین دانستی پس  
تقریب باین وجه فاشم باشد بقدر قوله و اگر این اعراض و انحراف بنا بر این است  
البح اقول کاش اول با کسی از دانشمندان شیعه ملاقات نموده تحقیق عقائد و قواعد این  
مذهب را در یافته چیزی می نوشتی تا این امام پوچ کوئی نمیگردی بالجمله بتو کفایت که اگر  
بالفرض احادیث تشبیه در کتب معتبره ما میبود بنا بر آنکه مخالف بر این عقیده بود ماول میساختیم  
یا مطروح خصوصاً وقتی که معارض این روایات روایات تنزیه وارد می شد قوله از ایشان توقع  
داشتن اه اقول دانستی که مطاعن اصحاب نشسته و دیگر منافقین اصحاب را از روایات امامیه  
گاهی مذکور نمیسازیم و هرگز تصحیح عقائد خود در باب قبائح اعمال خلفا بر روایت کتب خود نمیکنیم  
پس این انحراف تو چون متفرع است بر مزعوم باطل تو با سمره باطل باشد و هر چند از اهل  
مذهبتکه روایات مطاعن شخصی کنند توقع روایت فضائل آن شخص داشته باشند و نجاست و همچنین  
بالعکس لیکن جناب حق سبحانه و تعالی اتماما للوجه قلوب مخالفین جناب امیرالمومنین هم  
چنان سخن گردانیده که با وجود اینکه بنا بر پیش آمد و تقریب سلاطین بنی عدی و بنی امیه  
اخبار فضائل آنها را بسیار وضع نموده اند چون دروغ گو را حافظه نمیباشند همان مخالفین از ظلمت  
ناقبات فهمی با عجز جناب امیرالمومنین هم باز مثالب اصحاب نشسته و اتباع ایشان را هم  
مذکور ساخته اند و علماء و محدثین ایشان چنین احادیث و اخبار را در کتب و مصنوعات خود مندرج  
نموده اند چنانچه اندکی از بسیار و قطره از بحار مناسبه للمقام تقریباً الی رب الانام مذکور میسازد  
پس بدانکه با وجود اینکه سیان عموماً صحابه را متصف بعدالت و صلاح و وثاقت بنا بر بعضی  
احادیث زوره میدانند در صحاح و غیر صحاح روایت می کنند که جناب پیغمبر خدا صلعم بعد از آنکه  
جناب امیر را بشارت داد به باغهای بهشت که برای آنحضرت حق تعالی مهیا کرده گریست  
و ضرب بیده علی را سه و لحنه و یکی حتی علی بکاره قیل مایک یک یا رسول الله صلعم نقل ضحاک  
فی صدور قوم الابد و نهالک حتی یفقدونی پس ازین سنیان باید پرسید که بمقتضای قول انبیا  
صلعم یا علی لا یحیک الامومن ولا یغضک الا کفر یا و جو این ضحاک که بعضی صحابه در سینه پر کرده  
خود در وقت جناب سید المرسلین صلعم داشتند آیا حکم عدالت و وثاقت ایشان میدان نمود  
و ایضا از جمله احادیث صحاح ایشان است الا ان یسجوا بر جبال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال

فأقول يا رب أصحابي فيقال أنك لا تدري ما أحدثوا بعدك فأقول كما قال العبد الصالح وكنت  
عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت أنت الرقيب عليهم وأنت على كل شيء شهيد ان تعذبهم  
فانهم عبادك قال فيقال لي لم يزلوا مرتدين علي اعقابهم منذ فارقتهم سميدانم باو جود اين حديث  
که نص است بار تدا بعض صحابه چگون حکم بتوشيق و عدالت جميع صحابه میکنند ليکن چون  
خوف خدا و آرزوم از خالق ندارند هر چنانکه خواهند تفوه نمایند و در جمع بين الصحابه و معالمت  
التنزيل و تفسير جلال الدين سيوطي وغيره مزبور است آنچه حاصل معنی آن اينست که  
در شب احزاب که مشهور بجنگ خندق است هوا کمال برودت و اشت و باد شديد چيز را  
بجای خود نمی گذاشت سيد انبيا صحابه حاضرین را مخاطب ساخته فرمود که هر که از شما خبر گفتار  
بیار و فروامی قیامت بامرو باشد چيک از صحابه امثال امر حضرت نه نمود چون حضرت حال  
صحابه را بدین منوال مشاهده نمود و حذیفه را طلبیده بجاسوسی نامزد کرد و نید و در صحیح بخاری  
مروست که جابر گفت بينا سخن نصلي مع النبي صلعم اذا قبل غير تحمل طعاما فالتفتوا اليها حتى  
بالتقى في المسجد مع النبي الاثنا عشر رجلا فنزلت الآية اذا اردوا تجارة او لهوا بالفضول اليها  
و تركوا فاما بعض ثقات نقل نموده که در تفسير بنشاپوری شافعی مزبور است که داب  
اهل مدینه این بود که وقتی که قافله بمدينه ميرسيد استقبلوا بالطلب والتصفيق از سنين بايد  
پر سيد که این چه عدالت و وثاقت صحابه شماست که برای شما شایم اهو نماز واجب را که پشت  
سر جناب سيد المرسلين صلعم می گذارند شکسته و حضرت را تنها گذاشته ميرفتند چندانکه  
که درين زمان بايچ علاج و نداد اين کار نمیکنند و قباست اين را میدانند تعجب است ازین صحابه  
کبار که این سنگ و عار تار و باز پرس برای خود پند نمودند و هم از احاديث کتب صحاح ایشان  
است که وقتیکه آنحضرت در روز فتح مکه داخل مکه معظمه میشدند فرمودند که هر که داخل خانه  
ابن سفيان شود یا اسلحه بیندازد یا دروازه را بر خود بندد او را امنیت است بعضی اهل مدینه  
به بعضی گفتند اما الرجل فاو رکه رغبة فنی قومه و رافقه بعشيرة و هم از احاديث صحاح ایشان است  
که پیغمبر خدا صلعم چون غنایم جنگ خيبر را قسمت می نمود و بعضی از قريش را صد شتر  
عطا فرمود اهل مدینه گفتند لغفر الله لرسوله يعطى قريشا ويتركنا وسيفونا تقطر من دماهم  
بالجاء آيات و احاديث متضمنه مذمت بسیاری از صحابه عموما اگر بر شمارم کلام بسیار بطول  
می انجامد البته در موضع آخر قدری معتد به بیان کرده خواهد شد و عنقریب مطاعن بعضی

بعضی صحابه و غیره خصوصاً در اشنامی نقض بعضی از فقرات این عقیده که ذکر ساخته بر سبیل انمودن  
گذارش می نمایم قوله اکرام متحان صدق و کذب ایشان منظور نظر را باب عقل باشد الخ  
اقول برای جناب خدا و رسول اندکی در عبارات تامل نموده بلا دت و محمود ذهن این را ملاحظه  
نمایند چه این نافع باین عبارت خود را مفتضح میسازد زیرا که دانستی که شیعیان خود اصلا  
در باب مطاعن منافقین صحابه با عادت خود احتجاج نمی نمایند تا امتحان صدق و کذب آنرا از کتب  
سنين کنند ترا میباید که امتحان صدق و کذب روایات احادیث فضائل صحابه را که در کتب  
سنين مسطور است بموجب آنچه اعتراف نمودی از کتب امامیه کنی تا حقیقت حال و صدق  
مقال این روایت چندین مزخرفات بر تو واضح کرد لیکن چون میدانم که درین قول کاذبی هرگز  
با چیه گفتی علی سخوابی کرد و قوله مقدمه دین را سهیل تر از مقدمه دنیا نباید گذاشت الخ  
اقول حیف صد حیف کاش این واعظ با یخ در زمان پیشین می بود تا چندین مفهده در دین  
خاتم المرسلين بهم نمیرسید شارح مقاصد ملا تقی زانی در فصل چهارم از باب سادس شرح  
مقاصد میگوید که ترجمه آن بقاری چنین میشود که آنچه واقع شد میان صحابه از محاربات  
و مشاجرات برو و جهیکه در کتب تواریخ مسطور است و براسه ثقات و معتدین مذکور بنظیره  
ولایت می کند که بعضی صحابه از حق تجاوز نموده بظلم و فسق رسیدند و باعث برین امر ایشانرا  
نشده مگر حق و عا و وحسد و لدا و و طالب نمودن سلطنت و ریاست و میل نمودن طرف لذات و  
شهوات زیرا که هر یک صحابی معصوم نبود و نبود هر که بشرف ملاقات پیغمبر خدا فائز شده بود مستصفا  
بجبر خوبی مگر اینست که علما بسبب حسن ظنیکه در حق صحابه دارند افعال و اعمال آنها را محال و تاویلات  
کلائق باشند بیان نمودند تا آنکه عقائد مسالین از زین و ضلالت در حق صحابه کبار خصوصاً مهاجرین و انصار  
که آنها را حق تعالی بشارت داده است بشوایب در دار قرار محفوظ ماند گفتند که صحابه محفوظ  
مانند از چیزیکه موجب تفتیق و تضایل ایشان باشد و اما آنچه گذشت بعد صحابه از ظلم و ستم  
براهلیت نبی پس بمرتب از ظهور است که پیچیده مجال اغفای آن نیست و قباست و شناعة آن  
بمرتب است که بر هیچ صاحب عقلی مخفی و پوشید بماند زیرا که قریب است که کوایمی و هدبان  
جمادات و بی زبانها و بگرد برای آنها زمین و آسمان و منهدم کرد و کوهها و از هم بپاشد  
مسکها و یسقی سور عظام علی کرا الشهور و مرالدهور فاعنه الله علی من باشر ارضی اوسعی و لعذاب الاخرة  
اشهد و البقی استهی و کاش این واعظ بی نظیر این موعظه و پذیر را وقتیکه صحابه را رسول صلعم آنحضرت

دانشمندان و رجالست نماز کذاشته و نماز خود را شکسته پس تمام شامی ابرو و لجب و تحویل زخارف دنیا  
رفته اند با از طبل و نفیر همساز میگرد و تا از نشانات و نبوی و کمال اخروی صحابه کبار را صیانت مینمود  
و ایضا کاش این موعظه بسمع بشریغ صحابه کبار میرسد چنانکه بمقتضای قوله تعالی یا ایها الذین  
آمَنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فقیلوا ولا تقولوا لعن القی الیکم السلام است مو منابت بخون عرض  
الحیوة الدنیا و قوله تعالی یا ایها الناس انما بعثکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا و قوله تعالی ارضیتم  
بالحیوة الدنیا من الآخرة فاما متاع الآخرة الا قبل متاع دنیا و زندگانی آنرا بر امور  
آخرت اختیار می نمودند و کاش این موعظه بالغه ترا مهاجر و انصار استماع می نمودند و قتیکه  
صحت جناب سید المرسلین را ترک نمودند پس تحصیل و نیامی و ذلی عمر کرا نمایه خود را ضایع  
میکردند محمدی در جمع بین <sup>اصحیحین</sup> در مسند ابی هریره روایت کرده که گفت انکم تقولون ان اباهریره  
یا شرا الحدیث عن رسول الله صلعم و تقولون ما بال الممهاجرین و الانصار لا یحدثون عن رسول الله صلعم  
بمثل حدیث ابی هریره ان اخوانی من الممهاجرین و الانصار کان یشغهم الصغق بالاسواق  
ثم ذکر بعد کلام له و کان یشغل اخوانی من الانصار عمل امواکم چه این حدیث صریح است  
در اینکه مهاجر و انصار را مورد نیاراهم از امور دینی می انگاشتند و ایضا کاش این موعظه تو میرسد  
بسمع صحابه و قتیکه بموجب حدیث نبوی برای زخارف دنیا تباعض و تحاسد و زیدند  
سلام از عمرو بن عاص روایت نموده آنچه حاصل مضمون آن اینست که آن حضرت صحابه را  
مخاطب ساخته فرمودند و قتیکه خزان فارس برای شما مفتوح خواهد شد بگوید که در آن وقت  
حال شما چگونه خواهد بود و عبد الرحمن گفت که تسمیکه رسول خدا صلعم ما را بان امر نموده اختیار خواهیم نمود  
حضرت فرمودند که چنین نیست بلکه با هم حسد و بغض خواهید ورزید با جمله سهل انگاشتن  
صحابه و علمای مخالفین موردین را و اجماع پنداشتن امور دنیا را اگر از کتب عامه درین ضیق محل  
که بالفعل در صدور نقض کلام مورد صنوف ملامتیم مذکور سازیم کلام بغایت بطول می انجامد  
و از آنچه در صدر آئینم باز میمانیم انشاء الله تعالی اینست مراتب را بتدریج در محال عدیده بقدر کجایش  
مقام در معرض ترقیم خواهیم آورد الحاصل کسیکه بنای مذهب و پایادای عقائد او بر محض فرد ختن  
وین باشد بدنیامی فانی و سهول انگاشتن احکام دار جاودانی او را از امثال چنین موعظه چون متضمن  
تفصیح حال بزرگان و اسلاف او میشود زبان بسن اولی و انسب و حال مذهب شاه صاحب  
چنین است چنانچه دالتی و کسیکه شمه از اعمال و افعال صحاب نشانه که در باره مخدول سناختن

ساختن الهیبت نبوی و استشکام امور ملک و سلطنت خود و بالفعل آورده اند و دیده و همچنین  
بر قباخ اعمال بنی امیه و بنی عباس و علمای وقت ایشان که بشرف قرب اینها فخر بودند  
و در کتب موافق و مخالف اطلاع بهم رسانیده صدق این معنی کالشمس فی رابعه  
النجار بر و ظاهر و روشن است قوله علاوه برین اینکه جماعه شیعیان نیز حسته  
در باب مطاعن اه اقول چون بالفعل نظر اجمالی بطرف آنچه ناصب عداوت الهیبت  
در صحت امامت نوشته کردیم ندیدیم آنچه چیزیکه برای او مفید باشد و یکدو حدیث که از  
کتب امامیه نوشته دلالت بر نافیهمی او میکنند لیکن چون او تحویل بباب امامت نموده  
ماهم صونا لمحافظة الترتیب بالفعل از بیان آن اعراض نمودیم و الحان درین مقام  
تحقیقا للمرام علی طبق شعار المحققین ضابطه کلیه و دستور العمل متدینین درین باب بیان  
میمازیم تا حقیقت حال بر اهل و یانت و انصاف منکشف کرد و باز رخنه امثال چنین  
گفتگو سید و کرد و پس بدانکه کم مذهبی خواهد بود که بعضی از روایات بی اصل یا  
مادل در آن مذهب نباشد مثلاً روایات عدیده از طریق عامه مرویست که جناب سید  
المرسلین سوره و النجم را تلاوت می نمود چون بد سجده سید که افرایتم اللات و العزیز  
و منات الثالثة الاخری شیطان بر زبان وی انداخت که تلک الغرائق العلی و ان شفاعتهم  
لترحی پس میباید که مشرکین بجز این روایت بر اهل اسلام احتجاج نمایند یا اینکه شما از پیغمبر خود  
در انکار از پرستش بتان آنچه نقل میکنید همه کذب و دروغ است بلکه آن حضرت بنا بر این  
روایات عاید ضم نموده و امید شفاعت از آنها داشت مدعیان اسلام این انکار بتان را که بطرف  
پیغمبر اسناد می نمایند از پیش خود وضع نموده اند و همچنین باید خوارج بنا بر آنچه شارح  
البحر البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج آن از زهری از عروه بن الزبیر روایت نموده  
که گفت عایشه کنت عند رسول الله صلعم اذ اقبل العباس و علی فقال یا عایشه ان  
هذین یموتان علی غیر ما نسی اوقال علی غیر و نسی و بنا بر آنچه روایت نموده از عبد المزیق از منکر  
قال کان عند الزهری حدیثان عن عروه عن عایشه فی علی عم فسالته عنهما لوما فقال ما تصنع بهما  
و حدیثها صلعم علم بهما انی لا تخمها فی بنی هاشم پس حدیث اول را که مذکور شد ذکر نمود  
و گفت حدیث ثانی اینست که عایشه گفت بودم نزدیک آن حضرت که عباس و علی آمدند  
پس پیغمبر خدا فرمود ای عایشه اگر ترا خوش آید که بطرف دو کس از اهل ناریه بینی

پس نظر کن بطرف این دو کس پس نگاه کردم دیدم عباس و علی بودند بر اهل سنت  
و جماعت احتجاج کنند بر اینکه جناب علی بن ابیطالب از اهل نادر بوده و آنچه از مدائح و فضائل  
علی اهل سنت نقل کرده اند همه دروغ است و موضوع و اصل نامین است که از عایشه مرویست  
پس درین صورت میباید سنیان قائل شوند با آنچه مقتضای این روایات است و در باب  
رسول مختار و جناب کرار غیر فرار پس عقلا می بینند که درین باب قاعده و ضابطه درست  
و آشته باشند تا از مقتضای آن در اثباتی جدال و محاصمه یا بیرون نگذارند و آن اینست که احتجاج  
و الزام بر خصم با آنچه خلاف مذهب او در کتب او مسطور باشد یا روایات و عامی آن مذهب  
مذکور نموده باشند باید مسلم الثبوت طرفین باشد و یا اینکه بتواتر و شیاع رسیده باشد که باز  
اهل انصاف آنرا حمل بر کذب نه نمایند و هر گاه این تمهید یافت پس الحال تامل نمایند  
در مطاعن اصحاب ثلثه و دیگر منافقین اصحاب که شیعیان آنرا از کتب اهل سنت نقل می نمایند  
و در میان آنچه اهل سنت اگر بگذرد همه تمام نموده و همه حدیث از کتب امامیه که بحسب ظاهر بر  
قتیله است اصحاب جمیع یا خصوصاً دلالت داشته باشد بر آنکه کدام یک ازین هر دو صلاحیت  
دارد که احدی تخصیص بر دیگری بان احتجاج نماید و کدام صلاحیت این امر ندارد توضیح و تبیین این  
امر آنکه امامیه که مطاعن اصحاب ثلثه و اصحاب فنی الهجاء را مذکور می سازند و آنرا ترجیح میدهند  
بر روایات فضائل آنها که از طرق سنیهان وارد شده بجهت آنست که بسیاری از مطاعن مثل کفر سخن  
از جهاد و شکستن سمار جماعت برای امر سهل و نیاید طعن و تشنیع نمودن آنها بر پیغمبر خدا را  
و امثال آن از قرآن مجید و احادیث متفق علیه که بدرجه تواتر ثابت است مثبت می سازند  
و اگر آیه در میان نباشد مطاعن آنها را که تعلق با اعمال و اقوال ایشان دارد آنچه بدرجه تواتر رسیده  
و سنیان را در آن مجال شکلی و ریبهی نیست بقید قلم می آرند و از سخاست که عامی اهل سنت  
چون تکذیب آن نمی توانند کرد و برای آن محامل پیدا میکنند و تاویل و دراز کار الی یومنا هذا  
بصنوف از کتاب تکالیفات و تعسفیات بعیده مینمایند و معادوم است که اقرار عقلا علی انفسهم حجت  
است دون اقرارهم لانفسهم و ایضا چون روایات فضائل صحابه معلول با خرافات و نیامیت و اند شد  
خصوصاً نظر باینکه از کتب ایشان مستفاد میشود که احادیث بسیار در فضائل اصحاب ثلثه  
خصوصاً عثمان برای پارس خاطر سلاطین بنی امیه وضع کرده اند اعادیت فضائل که سنیان آنرا  
ظاهر می سازند در جنب روایات و اخبار مثالی که غیر از مطابق واقع بودن محملی ندارد در حساب نمیتوان

نمیتوان آورد و کوجب عدو بالفرض بیشتر باشند چنانچه بر عقلا و دانشمندان که از اهل انصاف  
باشند پوشیده نیست ابن ابی الحدید میگوید که فرقه بگریه برای صاحب خود حدیث او کنت  
متخذ اغیاراً اتخذت ابا بکر حایلاً در مقابله موافقات که جناب خاتم المرسلین را با حضرت امیر المؤمنین  
اتفاق افتاد و وضع نموده اند و همچنین حدیث سدا ابواب را که برای جناب امیر بود منقلب  
ساخته برای ابی بکر گردانیدند و همچنین حدیث ایتو لی بدوات و بیاض کتب ابی بکر کتاباً لا یختلف  
طایه ایشان ثم قال یا ابی اینه و المسلمون الا ابابکر وضع نموده اند در مقابله حدیث قرطاس  
مشهور و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه از شیخ خود ابو جعفر اسکافی روایت نموده  
که معاویه قومی از صحابه و تابعین را معین فرموده بود که اخبار فتنه که متضمن طعن بر امیر المؤمنین  
علی بن ابیطالب باشند وضع نمایند و ایضا ابن ابی الحدید معتزلی با وجود اینکه از اهل خلاف  
بوده و در شرح نهج البلاغه کلامی بسیار متین گفته که هر که از اهل انصاف باشد بر او و بر کلام او  
تحسین و آفرین البته خواهد نمود و حاصل مضمون آن بفارسی اینست که شبهه نیست  
درینکه منافقین در وقت حیات رسول خدا صلواتم بودند و بعد وفات آنحضرت هم باقی ماندند  
کسی را خمیر سدی که بگوید نفاق مرد محمد و حضرت صالح و سبب محقق شدن منافقین بعد وفات آنحضرت  
آنست که در وقت حیات آنحضرت همیشه آیات قرآنی متضمن ذکر منافقین نازل می شد  
چنانچه قرآن مجید مملو است از ذکر آنها و این معنی موجب انتشار و شهرت نفاق آنها میشود  
پس هر گاه آنحضرت ازین جهان انتقال فرمود و وصی منقطع گردید و کسی نماند که آنچه  
امارات نفاق از ایشان بظهور می پیوست اظهار نماید و آنها را بان سقطات و زلات  
سمر زنش فرماید و کسی که متوالی امر خلافت کرد دید همه را بحکم ظاهر اسلام و مناسب بیامت  
دنیوی و دینیک سملک کشید نمی بینی که حق تعالی آنحضرت را فرمود و لا تصل علی احد منکم مات  
ابدا و این دلالت دارد که آنحضرت آنها را با عیانهم می شناخت و چون حضرت از جهان رفت  
نهایت اینکه بسبب غلبه اسلام منافقین نفاق خود را محقق میکردند و با مسلمین محامله اهل اسلام  
می نمودند بعد ازین چون بلا و مفتوح کشت و غنائم بسیار مشغول باخذ غنائم و اسباب دنیا  
گردیدند و از آنچه که مقتضای نفاق بود آنرا در وقت حضرت واقع می ساختند مشغول و غافل گردیدند  
و چون مفتوح بلاد و شرقی اسلام و کثرت غنائم تسمیکه حضرت خبر داده بود بعلم آمد بسیاری از منافقین  
بمشاهده این معجزه از اهل اسلام واقعی گردیدند و بسیاری همان نفاقی که داشتند حاصل

آنکه چنانچه جناب امیرالمؤمنین عم فرمود از کار نفاق آنها اینقدر ماند که برای اغراض دنیا و تالیف قلوب بهر مضمون که مصلحت می دیدند احادیث وضع میکردند چنانچه گفته اند که در وقت معاویه بخصوص بسیاری ازین احادیث وضع نمودند و محدثین را شدند که نقاد بودند بسیاری ازین احادیث کاذبه موضوعه را باعتبار ضعف روایت آن از احادیث غیر موضوعه امتیاز دادند لیکن چون محدثین را جرأت نمی شود که زبان طعن در خدمت صحابه دراز کنند در ماتحت صحابه حجج و تعدیل گفتگو کرده اند در صحابه و معجزات بعضی اوقات کواسم صحابه بر بعضی اطلاق شده هم طعن نموده اند چنانچه بشرین اراطه و غیره پس اگر کسی بگوید که کتب است از آنکه ضلال که جناب امیر فرمودند که منافقین صحابه برای نصرت او احادیث را وضع نمودند چه این کلام حضرت تصحیح میکند آنچه امامیه بان اعتقاد دارند در جواب گوئیم نه چنین است بلکه مراد از آنکه ضلال معاویه و عمرو بن العاص است و نحو آنها چنانچه برای معاویه وضع کردند که حضرت فرمود در حق معاویه اللهم قه العذاب و علمه الكتاب و مانند روایت نمودن قوم بسیار در باب فضائل عثمان تقریباً لی معاویه و ما منکر فضیلت عثمان نیستیم لیکن می دانیم که بسیاری ازین احادیث را وضع نموده اند و ایضا ابن ابی الحدید روایت نموده که سده کس از صحابه از جانب معاویه سالیانه می یافتند تا احادیث خاطر خواه او وضع نمایند استی و هر چند بزرگوار است کلام بطول انجامید لیکن برای طالب تحقیق در باب ترویج روح بمنزله راجح محتوم میتواند شد بازمی بر سر تسمه آنچه ما بالفعل در صد و آن بودیم پس میگوئیم اما احادیث فضائل صحابه از طریق امامیه با وجود کثرت احادیث مختلفه در امر جزئی از جزئیات اصایه و فرعیه اگر تمام کتب احادیث امامیه و قافه رقاب نیست تفحص بمطالعه در اند منظوره آنست که زیاده از سه چهار حدیث که سر و پا در دست نداشته باشد و دست بهم ندهد اما احادیث مثالب آنها پس بلا اغراق اینست که متجاوز از هزار حدیث باشد و معجزات سببی ظاهر بر وضع نمودن روایت امامیه احادیث مثالب صحابه را و آنرا جناب آنکه ما منسوب ساختن هر چند تامل می کنیم چیزی نمی بینیم چه فائده آخرت که البته بران مرتبه نمی شود بلکه بمقتضای قول عم من کذب علی منعدا فایتیبور مقعده من النار هاکت سرمدی و ضرر ابدی متیقن همچنین فائده دنیوی بلکه مقدمه بالعکس است چه جانها که با تمام رخص بمعرض قتل نیامده باشند و چه اموال و عرضها به تهمت ولای اهل بیت بهاد فنا نرفته بخلاف احادیث فضائل صحابه که اگر بالفرض وجود داشته باشد چون اسباب خوف و رهبنت که از هر کس در مخالفت

مخالفت سلاطین بنی امیه و بنی عباس بود و یا بچکس را محال انکار آن نمیتواند شد احتمال دارد که مبنی بر تفسیر باشد و از اجراء الاحتمال بطل الاستدلال الحمال بنظر انصاف به بینید که حال اسناد احادیث فضائل اصحاب ثلثه که حال آنرا بیان کردیم بطرف جناب آنکه بعینه حال اسناد فضائل اصنام ثلثه بطرف سید المرسلین است یا نه پس دست از انصاف نباید کشید و باین تشبیه تام هم بجان دول باید گردید قوله قاعده دروغ گویان است اه اقول نمیدانم تمام میراث شیخین چه نکبات اخروی و چه مزخرفات دنیوی که بسنیان رسد این کذب و خیانت و غدر چه تقریب بشیعیان بچهاره خواهد رسید قوله از چه باب توان فهمیده اقول اگر شاه صاحب اندک متوجه شوند فقیر خدمتکاری ایشان نموده از باب مسئول غنه نشانه دهم که ابواب سرور و شادمانی بر روی شاه صاحب کشوده شود و بار دیگر حوصله چنین شخص سنی را از اینجا امامی باقی نماند پس بعد ابلاغ سلام علی من اتبع الهدی بدانند که این امر ازین باب توان فهمید که با وجود معاویه امر نمود مردمان را هم در عراق و هم در شام و غیر آن که جناب علی بن ابی طالب را سب کنند و از تبرا نمایند و خطب بذلک علی منابر اسلام و این سب حضرت امیر را با لای منبر در وقت بنی امیه از جمله مسنونات می شمردند ابن ابی الحدید میگوید که شیخنا ابو عثمان جاحظ میگفت که معاویه در آخر خطبه جمع میگفت اللهم ان ابتراب المحمدي وینک وصدعن سبیلک فالعنه لعنا و بیانا و عذبه عذابا الیسا و باین امر نمود در تمام ممالک و آفاق و این کلمات را با لای منبر میخواندند تا خلافت عمر بن عبدالعزیز و ایضا روایت کرده ابو عثمان جاحظ که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض نمودند که یا امیرالمؤمنین آنچه بان آرزو داشتی رسیدی اگر الحمال خود را با زاری از لعن کردن این مرد بهتر است معاویه در جواب گفت لا والله حتی یربوعلیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لایذکر له ذاکر فضلا و با وجود این صفت خبیثه و فعل شنیع بخاری و مسلم از احادیث روایت میکنند و او را از جمله ثقات می بندارند در کتاب فیهی مسطور است که هرگاه به یحیی بن معین رسید که حسین بن علی الکربابیسی احمد بن حنبل را بد میگوید او را لعن نمود و گفت که مستحق این است که او را بضرر تاویب نمایند و علما از همین جهت اخذ احادیث را از ترک نمودند بجان الله شدت نصیب و عداوت اهل سنت را باید دید که سب احمد بن حنبل موجب این شود که از سب او اخذ احادیث دیگر نکنند و سب و بیزار می علی بن ابی طالب که دوستی آنحضرت از ضروریات اسلام است و بغض آنحضرت ناشی از کمال نفاق موجب ترک اخذ احادیث ازین سب

ولا عن نشود ان هذا الشيء عجيب و سنيان ابن زمان چون دو فرقه شده اند یکی چون شقاوت  
و قبايح اعمال معاويه از بسکه در بين زمان کوشش زد هر خور دو بزرگ شده از معاويه  
انکار دارند و او را از اختيار نهي شمارند و وي می که او را از جمله صحابه می شمارند و موافق قاعده  
کلیه خود که بنا بر انتظام امور ریاست اسلاف و اغلاف و ترتیب آثار کثیره بسته اند بمقتضای  
اصحابی کالنجوم با هم اقتدیتیم اهتدیتیم معاويه را امر شد و اودی خود میدانند و گمان غالب  
آنست که فریق اول چون بمطالعہ این مقام قائل شوند اگر عبور بکتاب خود نداشته باشند باور  
نکنند که مثل بخاری و احزاب او معاويه و غیره را از باب عدالت و اخبار شمار میکروه باشند  
و فریق ثانی چون اعتقاد بخو بی او دارند جرح و قدح بسیار که بان اشاره نمودم از محال اعتبار  
سما و ظ و انند لهذا از کتب معتبره ایشان آنچه بالفعل حاضر است حالات حسن ظن سنیان را  
و باره او نقل مینماییم و آنچه از قبايح و مطامع آن ملعون من املعون علی لسان انبى الحرمی  
بتواتر رسیده و اکناف عالم را فرا گرفته هم از کتب بخاری و غیر آن از کتب ایشان گذارش میکنم  
در اسما المرجال بخاری مطورا است که معاويه بن ابی سفیان از پیغمبر خدا صلعم روایت  
میکند و از ابی بکر و عمر و خواهر خود ام حبیبه و از غیر ایشان تا اینکه گفته که این اسحق گفته که معاويه  
بیست سال امیر بود و بیست سال خلیفه انتهی و اینکلام صریح است و در اینکه معاويه مدت  
بیست سال خلیفه بحق بوده و این حرف مطابق است با آنچه شیخ عبدالقادر و زغنیه گفته که معاويه  
بعد خلیف امام حسن خلیفه بحق است و دوست خلیفه پنجم و این اشیر در جامع الاصول در بیان  
اشنای احوال رجال صحاح سته گفته که معاويه و پدر او از مولفه قلوب بودند و بعضی گفته اند که او  
کاتب وحی بوده و بعضی انکار این معنی کرده اند و در آخر عمر میگفت ایستنی کنت رجلا من قریش  
بذی طوی و لم آل من هذا الامر شیئا و آن اول کسی است که پس خود را ولی عهد خود کرده و همچنین  
ابن عبدالبر در استیعاب از ابو عمر روایت نموده که او گفت که معاويه و پدر او از مولفه قلوب بودند  
و هم در آن کتاب مزبور است که از نافع پرسیدند که ابن عمر چرا معاويه را بیعت کرد و با جناب علی  
بن ابیطالب بیعت نه نمود و نافع در جواب گفت که ابن عمر در حال فرقت بیعت بکسی نمیکرد و در حال  
اجتماع ترک بیعت نمی نمود و معاويه را بیعت نکرده مگر بعد از آنکه اجماع بر او واقع شد انتهی  
خوبی ابن عمر از سجاد ریافت باید نمود خلافت علی بن ابی طالب پیش ایشان بشوئ نپسوسته و  
معاويه خلیفه بحق بوده و ایضا ابن عبدالبر با سنادیکه ذکر نموده از ابن عباس روایت کرده ان رسول الله

۵۶  
الله صلعم بعث الی معاويه یکتب له فقیل انه یا کل فقال رسول الله لا اشیح الله بطه و ایضا  
روایت نموده از عبدالله بن محمد بن عقیل که هر گاه معاويه بمدینه آمد ابو قتاده انصاری با او ملاقات  
نمود و معاويه گفت یا اباقتاوه همه کس استقبال مایکنند مگر شما معاشر انصار پس معلوم نیست  
که شمارا چه نال شد ابو قتاده گفت که ما سوار می شدیم معاويه گفت که پس شترها که بان آب میکشید  
چه شدند ابو قتاده گفت که ما آنها را پی کردیم و در طلب تو و طلب پدر تو در روز بدر معاويه گفت  
آری یا اباقتاوه ابو قتاده گفت که جناب سید المرسلین ما را خبر داده که بعد آنحضرت بر او بکران متسلط  
خواهند کرد معاويه گفت که پس شمارا چه امر کرد ابو قتاده گفت که ما را امر بصبر فرموده معاويه  
گفت که پس شما صبر کنید تا او را ملاقات نمائید پس چون استخرف او به حسان بن ثابت رسید گفت  
شعر الابلیغ معاويه بن صخر امیر المؤمنین سنا کلام فانا صابرون و منظر و کم الی یوم التغابن و الخصام  
و بعد از آن در تصایف کلام بعضی روایات مدح او را هم مذکور ساخته و ابن ابی الحدید در شرح  
تبیح البلاغه با سنادیکه مذکور کرده روایتی آورده و در آخر آن روایت بعد ذکر کیفیت مقتول شدن  
محمد بن ابی بکر و سوزانیدن جثه او را با تشریح چنین مذکور است که هر گاه این خبر وحشت اثر بجایش رسید  
جزع و بیتابی بسیار نمود و بعد هر نماز دعای بد میکرد و معاويه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص  
و معاويه بن خدیج و معاويه بن خدیج شخصی است که حضرت امیر المؤمنین عم را سب میکرد و ایضا  
در کتاب ابن ابی الحدید مسطور است که ابی الحسن علی بن محمد بن سبف اهدای نسی در کتاب  
احداث ذکر نموده که معاويه بعد سال جماعت نامه نوشت بعامل خود که هر که فضل ابو تراب  
و اهل بیت او را روایت کند خون او بدر است پس خطبا در هر کوه و بازار و بالای منبر جناب علی ابن  
ابطالب عم را لعن میکردند و تبرامی نمودند و اظهار مدی های آنحضرت و اهل بیت آنحضرت  
میکردند و شدید ترین مردمان از روی بلا از جهت تشیع اهل کوفه بودند و نظر جمعی از یار  
بن سبیه را حاکم کوفه و بصره کرد و انید و او چون عارف بحال شیعیان بود تفحص شیعیان می نمود  
فقهایم تحت کل حجر و مدر و میترسانید آنها را و دست و پای شیعیان را میبرد و چشمهای آنها را  
میکند و بر چوب خرابد ارمی کشید و از عراق آنها را بیرون کرد پس باقی نماند در عراق با چیک  
از معارف شیعیان و در تمام آفاق بعامل خود نامها نوشت که گواهی شیعیان علی بن ابیطالب  
را قبول نکنید و هم نامه نوشت که هر که پیش شما از شیعیان عثمان باشد و فضائل او را ذکر نماید  
و او را دوست دارد و او را کرامی دارید و مقرب خود سازید و نام آنها را مع اسم پدر و قبائل او بچین

و درضا

بنویسند پس چون مردمان دیدند که هر که فضائل عثمان بیان میکنند معاویه برای او را میفرستند  
و خاجت و طایع باو عظامی نماید بسیار اکثر نمودند و در بیان فضائل عثمان پس از روایات  
فضائل عثمان تمام دنیا و خانهها و بلاد پر شد و هر ذلیل و خوار که پیش معاویه می آمد و فضائل او را  
ذکر می نمود معاویه نام او را می نوشت و او را مقرب خود می ساخت و چون مدتی برین حال گذشت  
معاویه باز نامه بعمل خود نوشت که چون الحال از روایات فضائل عثمان هر که چه و باز او هر شهر  
و دیار پر شده الحال مردمان را دعوت کنید بطرف روایت کردن فضائل صحابه و خلفای اولین  
و هر حدیثی که در فضائل ابی تراب نقل کرده اند شما خلاف آن روایات صحابه را نقل کنید چه این امر  
موجب روشنی چشم من است و دوست تراست نزد ما باطل کننده است حجت ابی تراب و شیعیان  
او را و مناقب شیخین شدید تر خواهد بود بر شیعیان علی بن ابی طالب از مناقب عثمان  
پس چون این نامه های معاویه در بلاد خود انداخته شد اخبار بسیار از مناقب شیخین وضع  
نمودند که مطابق اصل ندارد و درین باب بمرتبه بزدل جهد نمودند که باو از بلند بالای منبری  
خواندند و بدست معالین صبیان دادند تا آنها بسیاری ازین احادیث تعلیم اطفال  
نمودند و اهتمام در باب تعلیم این احادیث چندان می نمودند که در باب تعلیم قرآن  
اهتمام مینمایند تا اینکه تعلیم میکردند این احادیث را بدختران خود و زنان خود و غلامان و کنیزان  
خود و چون مدتی برین بگذشت باز نامه بعمل نوشت که هر گاه شهر و اقامت شهرات نمایند  
برکنیکه او دوست میدارد علی و اهل بیت او را از دیوان من محو نماید و آنچه از سرکار ما  
می یافد باشد موقوف سازید و بعد از آن نامه نوشت منضم آنکه هر که متهم باشد بدوستی  
علی بن ابیطالب و اهل بیت او بگریزید و بپیش او برید و خانه او را خراب سازید پس در آنوقت  
بر روی زمین نایچکس نبود که از اهل عراق خصوصا اهل کوفه بایه و مصیبت برو شدید تر باشد  
تا اینکه اگر مردی از شیعه علی بن ابیطالب پیش یکی از صدیق موقوف به می آمد میترسید که مبادا  
خادم و مملوک او مطلع شوند و تا که قسمهای غلاظت و نکیرد هیچ حرفی باو نمیگفت پس در آن زمان  
حدیث موضوع بسیار هم رسید و بر این احادیث عمل فقها و قضات و ولات تا مدت مدید ماند و از نامه  
بیشتر بلیه استعمال احادیث مبتلا بودند قاریان ریاکنده که بتصنع اظهار خشوع و عبادت میکردند  
و لطمع اخذ حکومت و اموال و زمین و خانهها و تقریب مجالس بنی امیه احادیث وضع می نمودند و چون  
این احادیث باهل دیانت و امانت رسید بی تحقیقت حال نبرده گمان کردند که این احادیث بدرجه

بدرجه صحت مقرون است پس روایت کردند آنرا را بکمان اینکه آنها حق اند و اگر میدانستند  
که آنها باطل اند روایت نمیکردند و در آخر این روایت ابن ابی الحدید گفته که مناسب  
این سخن روایت کرده در تاریخ خود این عرفه که معروف بنفثویه است و او از اکابر و اعلام محدثین  
بوده و او گفته ان اکثر الاحادیث الموضوعه فی فضائل الصحابه اقلعت فی ایام بنی امیه  
تقریبا ایهم بحیاط نظون انهم یرغمون به بنی امیه انتهی صاحب عینی شارح بخاری میگوید که کرمانی  
گفته که علی و معاویه هر دو مجتهد بودند نهایت اینکه معاویه در اجتهاد خود مخطی بود و برای او یک اجرا  
است و برای علی دو اجرا است و من میگویم که چگونه آنچه کرمانی گفته صحیح باشد و چگونه معاویه  
مخطی در اجتهاد بود و کدام دلیل بود بر اجتهاد او و حال آنکه رسیده بود باو قول پیغمبر صلعم  
و صحیح بن سمیه نقله القته الباخیه و ابن سمیه عارضین یا سراسر است که آنرا شهید کردند و معاویه  
آیا راضی نمی شود معاویه که او را نه ثواب باشد و نه عقاب چه جای اینکه برای او یک اجرا باشد  
انتهی کلام عینی شارح صحیح بخاری و صاحب هدایه حنفی میگوید بخیر از تقلید من السلطان الحجاز  
که بخیر من البادل ان الصحابه رض تغلده و من معاویه و ائمه کان بید علی رض فی نوبه انتهی  
نمیدانم که این قوم شیعیان و بنی مروان چه عقیده دارند که میگویند معاویه مجتهد بود و در اجتهاد  
خطا نموده یک ثواب برای او ثبت گردید و گاهی میگویند که جابر و ظالم بوده معمهذا میگویند که  
رسول خدا صلعم فرموده اصحابی کالتجوم باهم اقد بتم انتیتم پس هر گاه کسی از آنها کند  
بمعاویه در باب ظلم بایدا و مهندی باشد و هم ظالم فاعتبروا یا اولی الابصار شیخ عبدالحق دهلوی  
در شرح مشکوٰۃ میگوید بید آنکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادت نیز میگوید که محدثان  
گفته اند که صحیح نشده و از فضائل معاویه هیچ حدیثی انتهی بیاید دانست که زیاد ازین کنجایش  
ذکر معاویه درین مقام نیست چه اصحاب نازم ثواب او که در کتب سنیان بطور است  
گناه او شسته اند برای اهل انصاف اینقدر کافی است پس هر گاه بخاری و مسلم را از همچو  
کنس روایت احادیث درست باشد چرا شیعیان را از هشام و غیره باوجود مجروح بودن آنها  
درست نباشد علاوه برین آنکه در ماقبل واضح کردیم که آنچه از مطاعن هشام و غیره نقل کرده اند  
مخالف بسیار در او بیست نه پیوسته صحت آن مطاعن و اگر کسی را شبهه درین باشد هنوز  
غریب است رجوع بان نماید بخلاف مطاعن معاویه و مطاعن آنها که شیوخ بخاری اند  
و عنقریب مذکور میشود چه ثواب و شایع آن بمرتبه رسیده که اکثاف و اقطار عالم از آن

پراست و ایضا ما که روایات بعضی از مجروحین را در کتاب خود مندرج میسازیم و بمحظ اعتبار  
می آریم روایاتی اند که مطلق موافقت و تعلق بفساد عقیده آنها ندارند بخلاف بخاری و غیره  
که روایات مجروحین و مظنونین در آنچه که بان متهم اند قبول میدارند چنانچه عنقریب ظاهر  
می شود و هرگاه از فتح این باب ابواب مراد است شاه صاحب مفتوح کردید با بی و بیکر که ازین  
خوشتر باشد میتوان مفتوح سماعت پس میکندیم که این امر را که استفسار فرمودند از امثال  
این باب بفرماید که با وجود اینکه قبائح اعمال و مفاسد عقائد عمر و بن عاص اظهار من الشمس  
و این من الشمس است بخاری و مسلم روایات او را از جمله صحاح میدانند و بسای اعتبار  
و اعمال خود را بران نمیکند از ند پس میگوئیم که این عمر و بن العاص شخصی است که بخاری و مسلم  
هر دو در صحیحین خود از روایت نموده اند که گفت سمعت رسول الله صلعم بقول ان آل  
ایضا ابی طالب یسوا لی باد لیل انما و لیلی الله و صالح المومنین سبحان الله این تعصب و عدا  
بخاری و مسلم را باید دید که روایت عمر و بن عاص را که عدوفاش جناب حضرت امیر المومنین عم  
بوده در باب نفی ولایت و ناصریه علی بن ابیطالب قبول داشتند با وجودیکه روایات  
بسیار در کتاب اهل سنت موجودند که ولایت میکنند بر تنگ مراد از صالح المومنین جناب علی بن  
ایضا ابی طالب عم است چنانچه ابو نعیم در کتاب منزل من القرآن فی باب علی و ثعلبی در تفسیر  
خود و این مرد و در مناقب از اسما بنت عمیس و غیر آن روایت کرده که پیغمبر خدا صلعم  
فرمود که صالح المومنین علی است یعنی ناصر آنحضرت و صاحب کشف الغمّه از عزالدین  
عبد الرزاق المحدث الحنبلی و از حافظ ابی بکر بن مردویه با سند او تا اسما بنت عمیس و هم  
در تفسیر ابویوسف با سند او تا ابن عباس و سعدی در تفسیر خود از ابی مالک و از ابن عباس  
ایتمنعنی را روایت کرده و در شواهد التنزیل از امام محمد باقر عم منقول است که هرگاه این آیه  
نازل شد جناب پیغمبر خدا صلعم دست حضرت علی بن ابیطالب عم گرفته فرمود ایها الناس  
هذا صالح المومنین و از جمله اموریکه دلالت بر کفر عمر و بن العاص میکند آن است که ابن ابی الحدید  
در شرح صحیح البلاغه در ذیل شرح این مکتوب که حضرت امیر المومنین عم بسوی عمر و بن عاص  
نوشته فایک قد جمعت وینک تبجال دنیا امر ظاهر غیره مستوک ستره یشین الکریم بحجسه و یسغه  
الحلیم بحلطفه فاتبعته اشد و طابیت فضاه اتباع الکلب للمضرام یلوذ الی مخالفه و یستظر ما یلقی الیه  
من فضل فریسته فاذهبته و نیاک و آخر تک و او بالحق اخذت اذک ما طابیت فان یسکن

یسکن الله منک و من ابن ابی سنیان اجز کما سما قد متاوان العجز و تبقیانا اما کما شکر کما کفنه که تمام  
آنچه آنحضرت عم در حق آن هر دو فرموده حق صریح بعینه است نه اینکه غضب و غیظیکه با ایشان  
داشته آنحضرت را برین امر داشت و شک نیست نزد احدی از عقلائی ذومی الا تصاف درینکه  
بدرستی که عمر و عاص و بن خود را تابع و نیای معاویه گردانید و بدرستی که بیعت و متابعت او نکرد  
مگر بنا بر حاله و اجرتیکه برای او قرار داده بود و بایصال آن رضایان و تکفل کرده بود و آن بحاله  
ولایت حصر بود در حال و بسیاری از مال در استقبالی و برای اولاد و غلمان او چیزیکه ایشانرا  
سیر چشم گردانید و بعد از آن قبائح معاویه را که در مکتوب مذکور است شمرده از آنجمله شرب خمر  
است در ایام عثمان لیکن چون در ستمقام از مطاعن ادعراض نموده ایم بتفصیل آن نپرداختیم و ایضا  
گفته که نصر بن مزاحم در کتاب صفین این مکتوب را با عبارتی زانند ازین روایت کرده و نیز ابن ابی الحدید  
در ذیل شرح این خطبه آنحضرت که قنطرت فاذا لیس الی معین گفته که شیخ ابوالقاسم بلخی فرموده  
که عمر و بن العاص همیشه ملحد بوده و هرگز در الحاد و زندقنه تردد نکرد و معاویه مثل او بوده  
است این قتیبه در کتاب امامت و شیاهت نوشته که عمر و بن عاص بمعناویه گفت که شک نیست  
این امر خلاف حق علی بن ابی طالب است و تو ظلم میکنی برو معاویه گفت راست گفتی  
لیکن ما مقاتله باو میکنیم برین ملک که در دست ماست و از دو عوی خون عثمان مینماییم عمر و بن عاص  
گفت و بعضیجاه سزاوارترین مردم در باب ظلم نکردن باید باشیم معاویه گفت که چگونه میکنی  
عمر و گفت اما تو پس عثمانرا محذول ساختی در حالتیکه اهل شام همه با تو بودند و از تو استعانت  
نمود و تو با عانت او نرسیدی و اما من پس صراحتا او را ترک نمودم و طرف فلسطین رفتم  
معاویه گفت بگذر از این شرف را و بیای بیعت من کن عمر و گفت و الله و این خود را بستندیم تا آنکه  
از نیای تو اخذ کنیم معاویه گفت راست گفتی سوال کن تا من آنرا ببندم عمر و گفت که مصر میخواهم  
که طعمه من باشد پس مروان حکم غضبناک کردید و گفت که ما دین ترا نمی خرم بعوض مصر معاویه  
گفت که سماکت باش ای عم پس نمی خرم برای تو مگر مردانرا پس معاویه برای عمر و مصر را طعمه مقرر کرد  
پوشیده همانند که این ابن قتیبه که از علمای جلیل القدر است چنانچه بسیاری از علمای اهل تسنن  
تصریح بان نموده اند درین روایت چنانچه می بینی تصریح نمود باینکه نه اینجاست اجتهادی بود و نه استدلالی  
بلکه دیده و دانسته دین را بدینا فروختند و هذا هو الحق الذی لا ریب فیه و آنچه از این قتیبه منقول شد  
این اعثم کوفی هم مذکور ساخته و در شرح ابن ابی الحدید مرزبورا است که عمر و بن العاص گفت بعایشه

که کاش کشته میشدی در جنگ جمل عایشه گفت و لم الا بالک عمر و عاص گفت که تو با جمل خود می مردی و داخل بهشت میشدی و این کشته شدن ترا بزرگترین تشییع میکند بر علی بن ابی طالب و هم او روایت نموده از جناب صادق عم روایتی در مطاعن عمر و در آخر آن فرمود که او همیشه عدو اهل بیت بود و فخر الدین راضی در کتاب محصول در باب جرح و تعدیل میگوید که حکایت کرده ابن داب در مجادلات قریش که روزی نزد معاویه جمع شدند عمر و بن عاص و عقبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه بعد از آن جناب امام حسن عم را طلبیدند تا آن حضرت را نصب کنند پس چون امام حسن عم حاضر شد عمر و بن عاص مذکور علی بن ابی طالب عم را نمود و بیچ بدی نکذاشت که اسناد نکرد بطرف آنحضرت و گفت که علی ابی بکر را دشنام میداد و در خون عثمان شریک بود و همچنین هر یک آنها خطبه متضمن بدی امی علی بن ابی طالب عم و امام حسن عم انشا نمود و بطرف علی بن ابی طالب اسناد شراکت در خون عثمان کرد و امام حسن را نسبت بجهل و حمق داد چون نوبت با امام حسن عم رسید خطبه خواند و اول شروع کرد و بیستم معاویه و آنرا بسیار طول داد و بعد از آن فرمود که ای معاویه تو یکروز سابق پدر خود بودی و این برادر تو که نشسته قائم او این حکایت وقتی است که پدر تو نابینا شده بود پس جناب سید المرسلین صلعم لعن کرد بر آن جمل که پدر تو بر آن سوار بود و در اکب آنرا و قائم آنرا و سابق آنرا بعد از آن التفات نمود بطرف عمر و پس فرمود که مادر تو زانیه بود و چون تو متولد شدی پنج کس بلام محاصمه نمودند در باب تو و هر یک دعوی میکرد که از نطفه او می پس غالب کردید بر تو جز قریش که با دم ترا زانم از روی حسد بود و کمترین آنها از روی منصب و بزرگترین آنها را چون بودن و تو نیستی مگر شانی بیخبر خدا و عیب کننده آنحضرت پس حق تعالی نازل کرد آیه ان شانک هو الا بتر بعد از آن بگو کردی رسول خدا را بفرقتاد قافیه پس جناب آنحضرت گفت اللهم انی الاحسن الشجر فالعنه کل قافیه لعنه تمام شد ترجمه آنچه که اراده کردیم ما نقل آنرا و میگوئیم که این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این حکایت را بتفصیل تمام ذکر نموده چون بسیار طولانی است مناسب آنچه که بالفعل در صدر آنیم اکتفا بان میکنیم معنی چون امام حسن عم در آن مجلس حاضر شد تکلم عمر و بن العاص فحمد الله و صلی علی رسول الله ذکر علیا عم فلم یشک شیئا یلعیه به الا قاله و قال انه شتم ابابکر و مکروه خلافة و امتنع من بیعتهم ثم بالعه مکررا و شکر فی دم عمر و قتل عثمان ظلموا و ادعی من الخلفه فالیس له ثم ذکر القتیة یعیر بها فاضاف الیه معاویه بها و قال انکم یابنیه عبدالمطلب لم یکن الله لیعطکم المملک علی

علی قتلکم الخلفاء و استخلفکم من حرم الله من الدمار و حرصکم علی المملک و اتیانکم بالاحسن ثم انک یا حسن تحدث نفسك ان الخلفه صائرة الیک و لیس عندک عقل ذلک و لایه و کتف تری انه سجانه سلبک عقلک و ترکک احمق قریشی یسخر منک و یهزبک و ذلک بسور عمل ابیک و انما دعوناک انسبک و اباک فاما ابوک فقد تفر و الله تعالی به و کفانا امره و اما انت فانک فی ایدیننا تختار فیک الخصال و لو قتلناک ما کان علینا ثم من الله و لا یغیب من الناس و هل تستطیع ان ترد علینا او تکذبنا فان کنت تری اننا کذبنا فی شیء فاروده علینا فینا فانما انتهی بیاید دانست که بعد ازینکه چون هر یک ازین ماعین شمشیکه عمر و عاص بی او بیها کرد در خطبها سب و شتم آنحضرت و پدر بزرگوار آنحضرت را نمودند و چون نوبت با امام حسن عم رسید آنحضرت خطبه بسیار طولانی انشا فرمودند و در آن مطاعن بسیار و قباح اعمال معاویه را مذکور ساختند و تمام گفتگوی آنها و آنچه امام حسن عم از مطاعن معاویه فرموده اند در شرح ابن ابی الحدید بتفصیل مذکور است تا از حرف اطالت ترک کردیم لیکن کلام حضرت را که در باره عمر و عاص فرمودند چون تعلق بمسئله بود و در تعبیراته عم نقل می نمایند و آن اینست اما انت یا ابن العاص فان امرک مشترک و وضعک امک مجهول عن عمر و سقاح فتخاکم فیک از بعد من قریشی تعجب مایک جزا را الامم حسابا و خباهم منصبانم قام ابوک فقال اناشانی محمدا لا بتر فانزل الله فیها انزل و قائمت رسول الله فی جمیع المشاهد و بجزیه و آذیه بکاه و کده کیدک کاه و کنت من اشهد الناس له تکذبا و عداوة ثم خرجت تریدا النجاشی مع اصحاب السفینه لتاتی جعفر و اصحابه الی اهل مکة فلما اخطاک فیما رجوت و رجعت الله غایبا و اذکک و اشیا جملت جدک علی صاحبک عماره بن ولید فوشیت به الی النجاشی جدا لیا ارتکب من غایباتک و ففصحتک الله و ففصحتک فانت عدو بنی اشتم فی الجاهلیه و الاسلام ثم انک تعلم و کل هو الیه الرطی تعلمون انک بجزیه رسول الله صلعم ببعین بیتا من الشجر فقال صلعم اللهم انی لا اقول الشجر و لا بیعتی لی اللهم العنه کل حرف الف لعنه فعلیک اذا من الله ما لا یخصی من اللعن و اما ما ذکرته من امر عثمان فانک سمعت عایه الدنیا ناراً ثم لحقت بنفسه طریق فاما اتاک قناه فانت انا ابو محمد الله اذا نکلت و رجه از میتره نام حبست نفسك الی معاویه و بعه و یکن بدنیاه فاشانانو فک علی بنقض و لا نعا بک علی و در باسه ما نصرت عثمان حیاد لا غصبت له مقتولا فهدا جوا بک هل سمعته انتهی ما اردنا نقله و چون مضمون این عبارت قریب بمضمون آنست که از تخریر از می منقول شده و در اینجا

عبارت عربی را بقاری ترجمه نمودیم اینجا عبارت عربی فسمیکه بود باقی گذاشتیم تا موافق  
استعداد خود و ناظرین متمتع و فیض یاب شوند و الحال اولیای ناصب عداوت اهل بیت  
بیایند و نشان آن باب که او از شیعیان تفحص آن می نمود به بینند که این عمرو بن عاص ملعون  
با این شقاوت و نفاق که داشت شیخ بخاری و از جمله ثقات نزاد بوده و بزعم سنیان  
مقتضای حدیث موضوع و یا ماول اصحابی کاسجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم هر که اقتدا نماید بمثل  
معاویه در سب نمودن و لعن کردن بر علی بن ابی طالب عم و نحو آن و بمثل عمرو بن  
عاص ناپاک در افعال شنیعه که مجلی از ان دانستی مهدی و ناجی باشد و سه در من قال  
بیت صحابی که چه جاه کاسجوم اند ولی بعضی که اکس و شوم اند سبحان الله این  
چه عداوت است که قول جاب صادق صحت نباشد چنانچه دانستی و قول معاویه و عمرو  
بن العاص بمنزل وحی منزل روایت اصحابی کاسجوم با وجود معارض بودن آن حدیث متفق علیه  
فریقین اصحابی اصحابی معمول به و علی عمومه باقی و در باب اهل بیت حدیث مجمع علیه الی  
تاریک فیکم الثقلین و حدیث متفق علیه بین اهل اسلام مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح با وجود  
اینکه بچکس از سنی و شیعه معارض آن نقل نموده مطروح و از محمل اعتبار ساقط زندگانی دنیا  
بهر نحو که باشد ببری میشود انشاء الله تعالی فردا است که ما تیمم و کربان شاه صاحب و جناب علی  
بن ابیطالب و کربان معاویه و عمرو عاص آن وقت ظاهر و باهر خواهد کردید که حق بطرف  
کیست و باطل بجانب که و از همین باب میتوان فهمید و آیات نمودن مصنفین صحاح سنه  
از عبدالله بن عمر چه از جمله متواترات است تقاعد او از متابعت علی بن ابی طالب عم  
و عداوت او نسبت بانحضرت و سایر سنی باشم و از جمله آنچه که در آن بچکبک از اهل اسلام  
خلاف نگردیده اینست که او تقاعد نمود از بیعت علی بن ابیطالب و جناب امام حسن عم و حال  
اینکه صحاح ایشان ناطق اند باینکه او بیعت پزیده ملعون کرده و او را خلیفه بحق دانسته جمعی  
روایت نموده از نافع که گفت هر گاه اهل مدینه خلیع نمودند و نذیرید ملعون را این عمر هم چشم و خنده  
و اولاد خود را جمع نموده گفت من شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که برای هر غادر لوائی در روز  
قیامت منصوب خواهند کرد و ما که بیعت کرده ایم زید را علی بیعت الله و رسوله و من این را  
از جمله غدر می انگارم که بعد بیعت باو قتال کنیم و هم روایت نموده از جمله افراد بخاری که او نامه  
نوشت بعد از مالک بن مروان که ترا بیعت میکنم و افریک بالسمع والطاعة علی سنه الله و رسوله

۶۰  
فیما المتطهات و مسلم روایت نموده در فصلی خطاب از نافع که هر گاه زید را خلیع نمودند و بر این  
مطیع اجتماع نمودند این عمر پیش او آمده و برای این عمر و سلاطین طلید تا او بنشیند این عمر گفت  
که من برای نشستن نه آمده ام تا به تو حدیث کنم یا آنچه شنیده ام از آنحضرت که میفرمود که  
هر که در اطاعت کسی نباشد در روز قیامت پیش خدا او را حجتی نباشد و کسی که سمیرد  
و در بیعت کسی نباشد میمیرد بموت جاهلیت استهی اقول میبایست این عمر ازین  
کلید استثنای نمود بیعت نمودن به علی بن ابی طالب و امام حسن را چه او در زمان  
ایشان چون بیعت نگردیده بود اگر میمرد میبایست کافر سمیرد و شرح این ابی الحدید  
مذکور است که در شبی از شبها این عمر طریقی علی الحجاج باب تا که برای عبد الملک که حجاج  
از طرف او بود بیعت نماید تا او یکشب بی امام نمایند چون شنیده بود از آنحضرت که  
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة استهی اقول و اعجاب از حال عبدالله این خلیف رشید  
خلیفه ثانی که مدت پنج سال تقریباً وجود نبوت خلافت جناب علی بن ابی طالب عم در ان زمان  
یا اتفاق مخالف و موافق با امام نمایند و یکشب برود او را نبی که بر سر او مثل زید شارب انحر  
قاتل اهل بیت و عبد الملک بن مروان ناپاک امام نباشد این ابی الحدید نقل نموده که در نظر حجاج  
بمرتبه خود او ذلیل بوده که پای خود را از کرد و با بن عمر گفت که دست من مشغول است بیای من  
بیعت کن و چون اهل مدینه با جناب علی بن ابی طالب عم بیعت کردند محمد بن مسلم و عبدالله  
بن عمر و امامه بن زید و سعد بن ابی وقاص و کعب بن مالک و حسان بن ثابت و عبدالله بن سلام  
بیعت نکردند پس آنحضرت با حضار این عمر فرمان داد و فرمود که بیعت کن گفت که بیعت  
نمیکنم تا همه کس ترا بیعت نکنند حضرت فرمود که مرا ضامن ده که ازین شهر بیرون نروی گفت  
شمید هم مالک اشتر گفت یا امیر چون از عیو و سیف تو مامون است از سبب است این ابا  
وانکار دارد بفرماتاسر این را جدا سازم حضرت فرمود با کراه نمی خواهم بگذارم که برود و فرمود  
که در حال صغر سن هم بدخلق بوده چون الحال بزرگ شده بدتر از ان شده و بعد فصل با ابن ابی الحدید  
روایت نموده که چون مردمان به بیعت آنحضرت سر فرار کردند و او بیعت نکرد و روز ویم  
آمد و گفت که من ترا نصیحت میکنم که به بیعت تو مردمان راضی نشده اند میباید این امر خلافت  
را بشوری اندازی حضرت در جواب فرمود که مگر تو نرسیده که بدون خواهش من اینها  
آمده بمن بیعت کردند بر چیز از اینجا ای احمق سفیه چون از اینجا برخواست روز سیوم شخصی

خبر رسانید که او بمکه برای شورا آمدن مردمان رفته حضرت خواست که کسی را فرستد تا او را نکند از  
که برود و بشقاعت ام کلثوم در گذشت علاوه برین آنکه از کتب اهل سنت ظاهر میشود که در  
روایات کذب و دروغ را بکار میبرد حمیدی از صحیحین روایت نموده که این عمر گفت که پیغمبر خدا  
در آخر عمر بعد نماز عشا فرمود که بعد صد سال بر روی زمین بچکس نخواهد ماند و روایت نموده از عمر  
که نزدیک عایشه مذکور شد که بعد از آن عمر میگوید که میت را عذاب میشود بکسر استخوان کسی که زند  
است عایشه گفت خدا به بخشند او را دروغ نمیگوید لیکن فراموش کرد و خطا نموده روزی پیغمبر خدا  
گذر نمود و بر سر قبر پیروید که مردمان برو میگریستند حضرت فرمود مردمان برو میگریستند آن در قبر  
بخواب ای کرمات است و هم حمیدی از جهاد اخبار بخاری روایت نموده از عبدالله بن عمر که او  
حدیث کرد از پیغمبر خدا که آنحضرت فرمود که زید بن عمر بن نفیل را اسفل بلذ با حضرت ملاقات  
کردم هنوز بر آنحضرت وحی نازل نشده بود پیغمبر خدا پیش او گوشت بر دست خوان گذاشتند و توضیح  
نمودند زید از خوردن آن انکار کرد و گفت که ما نمیخوریم گوشت آن حیوان را که بر انصاب خود ذبح  
نمیکند نمیخوریم مگر گوشت حیوانی را که بنام خدا ذبح کرده باشند آن را و هم حمیدی از صحیحین  
بمذروه بن الزبیر روایت نموده که گفت من و ابن عمر تکیه داده حجره عایشه نشسته بودیم و صدای  
مسواک کردن عایشه بمایم رسید پس من پرسیدم که ای ابو عبد الرحمن پیغمبر خدا در ماه رجب  
عمره گذارده یا نه گفت آری آواز آدم که ای ما در می شنوی قول ابن عمر را عایشه گفت بعذر الله  
لا بی عبد الرحمن لعمری ما اعتمر فی رجب و عمره نکرده گاهی مگر من با او بودم و این عمر شنید و چیزی  
جواب نداد و هم از آن باب که او تفحص نمود این قسم نشان از آن میباشد و آنکه آن باب با بی است  
که از جمله شیوخ بخاری است ابو هریره و مغیره بن شعبه بن ابی الحدید از شیخ خود روایت نموده که هرگاه  
ابو هریره بمکه و معاویه در سال جماعت بکوفه آمدواخل مسجد کردید پس هرگاه دید که مردمان  
بتقریب استقبال آمدند و بسیار محتجج گردیدند بر هر دو تا نومی خود نشست و بر سر خود  
چند بار طپانچه زد و گفت ای اهل عراق شمارا منم آنست که بر خدا و رسول او دروغ می بندم  
و خود را استوجب آتش جهنم میکنم و الله که شنیدم از رسول خدا صلواتم که میفرمود که برای  
هر پیغمبری بوده و بدستیکه حرم من مدینه است مابین غیر تا نور پس هر که در آن امری بود  
احداث کند فعلیه لعنة الله و لعنة الله و الناس اجمعین و من کواهی میدهم که علی بن ابیطالب هم  
در آن احداثها نموده پس هرگاه این خبر بمعاویه رسید او را با جائزه داد و کرامی داشت و والی

والی مدینه گردانید این ابی الحدید گفته که ظاهر را او می غلط کرده که گفت مابین غیر تا نور بلکه بجای نور احد  
می باید باشد چه جاسی در سواد مدینه سیمی بشور نیست این ابی الحدید از شیخ خود ابو جعفر  
نقل میکند که او هرگز نزد شیوخ نامذحول و غیر مرضی است در باب روایت و عمر او را  
بدره زده و جزم بکذب او نموده فرمود و قد اکثرت الروایة و اجزاک ان تكون کاذبا علی رسول الله  
و از سفیان ثوری مروی است که او از منصور بن ابراهیم السیسی روایت نموده که گفت کانوا لایاخذون  
عن ابی هریره الا ما کان من ذکر جنه او نار و ابی اسامه از اعمش روایت نموده که گفت که بود  
ابراهیم صحیح الحدیث و هرگاه من از کسی حدیثی می شنیدم بر او عرض میکردم پس یکروز آدم  
پیش او احادیث ابی صالح را که او از ابی هریره روایت نموده ابراهیم گفت احادیث  
ابی هریره را بگذار انهم کانوا یسترون کثیرا من احادیثه و مروی است که جناب امیر المؤمنین عم  
فرمود الا ان اکذب الناس او قال اکذب الا حیا علی رسول الله صلواتم ابو هریره المدوسی  
ابو یوسف روایت نموده که عرض نمودم بخدایت ابی حنیفه که چه میفرمایند هرگاه حدیثی  
بیاید که مخالف قیاس مای باشد ابو حنیفه گفت که هرگاه روایت ابو اسطوخارث مخالف قیاس  
ما بیماری ما در آنوقت قیاس را ترک نموده عمل بروایت میکنیم ابو یوسف گفت که چه میفرمایند در  
روایت ابی بکر و عمر گفت کافی است این روایت ما را پس گفتیم که روایت علی و عثمان بهترین  
است پس هرگاه دید که من می خواهم که هر یک صحابی را جدا جدا بشمارم گفت صحابه کلمه جدول  
اند سوای چند کس از انجمله ابو هریره و انس بن مالک را شمار نمود و سفیان ثوری از عبد الرحمن  
بن القاسم از عمر بن عبد الغفار روایت نموده که ابو هریره هرگاه بکوفه آمد و در وقت شام می نشست  
بدروازه کنده که در مسجد است و مردمان می آمدند و نزد او می نشستند پس یکروز جوانی آمد و نزد  
او نشست و گفت یا ابا هریره ترا قسم میدهم بخدا که تو شنیده از رسول خدا صلواتم که در حق علی  
بن ابیطالب فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه گفت اللهم نعم آن جوان گفت که پس  
که ای میدهم بخدا که تو موالات دوستی نمودی یا دشمنی علی بن ابیطالب هم و عداوت  
و زندی با دوستان آنحضرت و روایت کنندگان روایت کرده اند که ابو هریره در کوفه چها تا طفل  
اکل طعام می نمود و با طفل بلذی میکرد و در حالتیکه او امیر مدینه بود خطبه می خواند و میگفت الحمد  
لله الذی جعل الدین قیاما و ابا هریره اما ما مردمان را بین کلمه بخنده می آورد و در حالیکه او امیر  
مدینه بود در بازار با پیاده میرفت پس و فیکه پیش پیش او کسی میرفت هر دو پلای

خود را بر زمین میزد و میگفت الطریق الطریق امیر شما آمد ابن ابی الحدید بعد نقل این روایات گفته که ابن قتیبه تمام آنچه من ذکر کردم در کتاب معارف در ترجمه ابی هریره مذکور ساخته و قول ابن قتیبه در باب ابی هریره حجت است لانه غیر مستقیم علیه و فخر الدین رازی در سکه نصریه در رساله که آنرا بجهت تفضیل مذهب شافعی نوشته گفته که حنفیه طعن می نمایند در ابی هریره و میگویند که او متساهل بوده است در روایت نمودن احادیث و در فتاوی قاضیخان در اوائل و فترتانی مسطور است که از ابی حنیفه مرویست که او گفت تقاید میکنند جمیع صحابه را و مخالفت آنها نمی نمایم برای و قیاس خود مگر سه کس از صحابه را انس بن مالک و ابی هریره و سمره بن جندب اما مغیره بن شعبه که از شیوخ بخاری است پس ابو جعفر شیخ ابن ابی الحدید گفته که مغیره بن شعبه از اهل دنیا بود و دین خود را میفروخت باندک دنیا و معاویه را راضی میکرد و بدکرد علی و روزی در مجلس معاویه گفت که پیغمبر خدا دختر خود را که لعلی بن ابیطالب داد منظور از او همین مکافات احسان ابوطالب بودند دوستی و روابط و به صحت رسیده پیش ما که مغیره بر جناب علی بن ابیطالب بالای منبر کوفه بمرات کثیره که احصای آن نمی توان محمود لعن کرد و هم ابو جعفر گفته که مغیره بن شعبه بر جناب علی بن ابی طالب عم لعن صریح میکرد و با او رسیده بود که جناب علی بن ابی طالب در زمان عمر گفت که هرگاه امر خلافت بماند خواهد رسید مغیره را بجهت زنا می که او مرتکب شده سنکسار خواهد کرد ازین سبب و هم با جناب دیگر مغیره علی بن ابیطالب را دشمن میداشت و روزیکه مغیره از طرف معاویه حاکم کوفه بود حجر بن عدی را امر محمود که علی بن ابی طالب را در بروی مردمان لعن کند و چون حجر نکلا کرد بسیار او را تخویف و وعید شدید نمود پس حجر برخاست و گفت ای کرده مردمان امیر شما حکم نمی نماید مرا که علی بن ابیطالب را لعن کنم پس شما و لعن کنید پس اهل کوفه گفتند لعنه الله و ازین ضمیر مغیره را خواستند و صاحب غارات روایت نموده از ابی صادق از جناب بن عبدالله که گفت روزی نزد جناب امیرالمؤمنین مذکور مغیره و اهتمام نمودن او در رضایوشی معاویه بمیان آمد پس جناب امیرالمؤمنین فرمود که اسلام مغیره نبود مگر بتقریب خدا و فخر او با قومی خدا کرده بود و از دست آنها گریخته پیش پیغمبر خدا صلح آمده پناه باسلام گرفت و از روزیکه اظهار اسلام کرده کسی از خضوع و خشوع ملاحظه نموده و او از فراعنه ثقیف است که حق را بیک جانب میکند و آتش حرب را مشتعل میسازند آگاه باشید که ثقیف قوم صاحب خدا

۴۲ خدا و مکرانند بیچ عهد را و فاش میکنند عرب را دشمن میدارند کویا آنها از عرب نیستند و صالح در میان ثقیف بسیار نادر و شاذ است مرویست هرگاه مغیره مرد و او را دفن نمودند سواری پیدا شد نزدیک قبر او بایستاد و شعر خواند که حاصل بعضی ازان اشعار اینست که ای مغیره اگر بعد ازین بفرعون و یامان ملحق شوی یقین کن که جناب حق سبحانه و تعالی بکمال عدالت و نصیحت موصوفست و هم ازان باب میتوان دانست اینکه از جمله شیوخ بخاری انس بن مالک است ابن ابی الحدید ذکر کرده که شیخ من ابو جعفر در کتابت تفضیل و جماعتی از شیوخ ما از اهل بغداد ذکر کرده اند بد رستیکه چند تن از صحابه و تابعین و محدثین از جناب حضرت امیرالمؤمنین منحرف بودند و قول بد و در حق آنحضرت میگفتند از جمله آنها که مناقب آنحضرت را کتمان نمودند و اعدای آنحضرت را برای خواهش و اختیار دنیا و مال دنیا اعانت کردند انس بن مالک است چنانچه روزی خواند علی مردمان را در وجه القصر و فرمود که هر که از شما شنیده باشد از رسول صالح که میفرمود من کنت حوله فعلی مولا پس باید که قامت شهادت نماید بعد ازان برخاستند و او زده مرد و باین روایت شهادت دادند انس بن مالک در آنجا حاضر بود و برخاست پس فرمود آنحضرت او را که یا انس چه چیز منع کرد ترا از اینکه بر خیز و شهادت دهی حال آنکه تو در آن واقعه حاضر بودی انس گفت که یا امیرالمؤمنین پیر شدم و فراهوش کردم پس حضرت فرمود بار خدا یا اکر این مرد کاذب است پس مبتلا کن بجهت او را بسفیدی که از عمامه پوشیده نشود گفت طلحه بن عمیر قسم بخدا که بعد ازین برانته او را مبروص یا فتم و دیدم که باین هر دو چشم او سفید گردیده بود و عثمان بن مظرف روایت کرد که بد رستیکه مردی از انس بن مالک در آخر عمر او از حال علی بن ابی طالب عم سوال کرد گفت بتحقیق که بعد روزی من قسم یاد کرده ام که اخفانکم باج حدیث را که منضمین مدح علی بن ابی طالب عم باشد هرگاه کسی از من سوال کند در احوال ابی هریره گذشت که ابو حنیفه روایت انس بن مالک را اعتبار نمیگرد و هم ازان باب میتوان دانست اینکه از جمله شیوخ بخاری مروان بن الحکم است که ابن ابی الحدید در شان او گفته اما مروان بن الحکم پس کمتر و حقیر تر ازینست که ذکر کرده شود در جماعت آن صحابه که از ایشان چشم پوشیدیم و بدی رای خود را در بنهاد وضع کردیم برای اینکه بد رستیکه او پدر او حکم بن العاص مجاهر بودند در الحاد و این هر دو طریقه ولعین بوده اند و پدر او دشمن رسول خدا صلح بوده است مشی آنحضرت را با بیستها خلیفت میکرد و بر آنحضرت چشمک میزد و زبان را بیرون می آورد و آنحضرت تعارض می کرد و حال آنکه بیرونست و در

قبضه آن حضرت بود و در والد دعوت که مدینه بود میماند و میدانست که آن حضرت بر قتل او قادر است هر وقت که خواهد در شب و خواه در روز پس آیه ممکن است این امر مکرر از عیب کننده که بعضی شدید و عداوت مستحکم داشته باشند تا اینکه حال او باین منجر شد که جناب رسول خدا صلوات الله علیه را از مدینه مطرود و مسافت و به طائف فرستاد با جمله بسیاری از شیوخ بخاری و غیره موافقین صحاح سننه فاسق و فاجر از جمله اعدای جناب حضرت امیر المؤمنین و حضرات ائمه عم بوده اند اگر مفصل بحال هر یک پروا نداشت شود کتاب طویلی کرد و آنچه اهم مقاصد است فوت شود لیکن برای اطلاع احوالی اسمای بعضی از آنها شمرده میشود و ثمن شاره اطلاع بتفصیلهای فایده حلی محالها پس میگوئیم که از انجباء است خالد بن عبدالله و ولید بن عبدالله ملک و عبدالله بن ابی و عبدالله بن زبیر و عروه بن زبیر و حسین کرابیسی و مروان بن حفصه و جریر بن عثمان و زید بن ارقم و جریر بن عبدالله و ابومسعود الصاری و کعب الاحبار و اعمان بن بشیر الصاری و عمران بن حصین و یزید بن جبیر و عقیق بن شرحبیل و عبدالله بن عبدالرحمن بن سعید و قعقاع بن شوره و نجاشی شاعر و خطاط کتاب و ابان بن محمد الخضر و مطرف بن عبدالله بن الشخیر و العلاء بن زیاد و عبدالله بن شقیق و الحسن البصری و مره العمدانی و اسود بن یزید السجسی و مسروق بن اجدع الهمدانی و شمر بن ذی الجوشن و ابودانک شقیق بن سلمه و ابوبکر بن ابی موسی اشعری و ابوعبد الرحمن سلمی قاری و عبدالله بن حکم و سهیل بن طریف و قیس بن ابی حازم و عبدالملک بن مروان بن الحکم و مغیره بن ابی عامر و زیاد بن ابی سفیان و حجاج بن اوسف بن الحکم و عبدالعزیز بن مروان بن الحکم و عروه بن سعید بن العاص و سمیره بن جذبه و اشعث بن قیس و سعید بن المسیب و زهری و زید بن ثابت و عمر بن ثابت و مکحول و سیبیه بن مزار و ثور بن برید کلابی و عبید الله بن عمرو عاصی و عمران بن حطان که در مدح این لخم اشعار گفته چنانکه مرقوم تمام کردید و محمد بن سائب کلبی مفسر در کتاب مثالب ذکر کرده که بخاری در صحیح خود از هر دو روید و در خروج روایت کرده قوله و اکثر بخاطر انجباء عشریه برسد که روایات اهل سنت از حضرات محمول بر تقدیم است و روایات امامیه محمول بر بیان وقوع این جواب این حرف او اول سر سبیل معارضا است باینکه شبهه نیست که روایت قرارت ناک الغرانیق العالی منها الشفاعه ترجیحی را کیلکه دعوی و جواب تعظیم بیان کنند که مستحکم خود سازد می تواند شد و همچنین بحسب آیات متضمنه تجسیم و اجابت تجسیم را در حدیث هر دو روایت غایب است که در باب مذمت ثانی بن ابیطالب عم وارد شده پس آنچه جواب

جواب شما خواهد بود و در باب عدم صحت مذهب ایشان و عدم صلاحیت احتجاج ایشان با آنچه مذکور شد جواب اشاعشریه هم میتوانند شد هر گاه شما بر روایات خود که از ائمه در باب مدح اصحاب ثلثه روایت می کرده باشید و اثبات فضیلت و روشایب آنها مذکور سازید پس آنها با احتجاج با آنچه مذکور شد اولی اند از شما در باب احتجاج بر روایاتی که شما بان مخصوص اید چه آنها با بیات و احادیثیکه در طریق شما وارد شده متمسک میشوند و متمسک شما مخصوص شماست و اینها چون قلمط و اسباب رغبت و رهبت مخصوص باهل مذهب شما بوده احادیث مدح خلفا بر تقدیر وقوع از جناب ائمه معلل بخیر مطابقت آن بنفس الامر می تواند شد بخلاف روایت تجسیم و تعظیم اصنام و مذمت علی بن ابیطالب عم و جواب دوم بر سبیل حل است و آن اینست که دانستی که امامیه هر گاه بر سنیان احتجاج مینمایند بر قبایح اعمال و خصال اصحاب ثلثه احتجاج نمیکند مگر با آنچه متفق علیه بین ائمه یقین و از جمله مسلمات و متواترات است اما هر گاه تصحیح عقائد خود در باب زشتی حال خسران مال اعدای اهل بیت میکنند پس بکرات واضح کردیم که در امثال چنین مقام باخبار احادیث اصلا عمل نمیکند بلکه هم باتفاقیات فخر یقین و هم با آنچه در طریق ایشان قطعی الصدور شده عمل مینمایند پس در صورت هر گاه بیایند سنیان و چند روایت که از طریق ایشان مروی گشته احتجاج نمایند بر شیعیان باینکه شما غلط فهمیده اید ائمه شما حسن عقیده داشتند با اصحاب ثلثه و فاکل بخلافت آنها بوده اند معلوم است که شیعیان از در سؤقت می سرزد که اول از جهت عدم صحت سند بهر اتب کمتر از وجه روایت قرارت ناک الغرانیق العالی که پیش سنیان است شمارند چه دانستی که آن بطریق سنیان مروی گشته بخلاف روایات سنیان که آنرا وجودی در میان کتب شیعیان نیست و ثانیاً بگویند که چون اسباب رهبت و شدت عداوت خانقاهی سنی امامیه و بنی عباس نسبت جناب ائمه اهل بیت از جمله متواترات است و در ظاهر و کاشمش قبی را بعه النهار احتمال تقیه موجود و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در این صورت امامیه منکر و دست داشتن جناب ائمه اند مرا اصحاب ثلثه را و سنیان مدعی آن تجویز کافی است و بر عهد سنیان است که امتناع این احتمال را مثبت سازند و از احتجاج بظهور پیوسته که ناصب عداوت اهل بیت مطلق از آداب مناظره بدریه ندارد حمید اند که در ما نحن فیه مدعی کیست و مانع که مانع را بیان وجود احتمال صحیح کفایت میکند و اثبات مقدمه ممنوعه بر عهد کیست قل الناصب الممانع علیه ما علیه عقیده چهارم آنکه حق تعالی در چیزی حاصل نمیکند مدعی

و در بدنی نمی دراید و غلات شیعه قائل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم  
مروزی صاحب الدعوت که رزایه بان قائل شده اند و طرفه اینست که شیخ ابن مطهر حللی  
با وصف این ائمه و انانیهها در کتاب نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهل سنت نسبت داده  
حال آنکه ایشان حلولیه را تکفیر میکنند و این ائمه از انانیه کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب  
وقتی که در انانیه و بر حایل حمل نموده از انانیه حقیقه انانیه علمای ایشان توان در یافت همین قسم  
و بیکر مطالب فامضه را که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلطی مسیح و تبدیل نموده  
باشند و بعضی از فرق غلات مثل بنانیه و نصیری و اسحاقیه اتحاد حلالی استحال کنند  
حال آنکه اتحاد مطلق باطل است و بطلان او از اجلی بدیهیات است و شیخ حللی بنا بر کمال دقیقه  
انانیه قول با اتحاد را نیز بساکن اهل سنت منسوب کرده حال آنکه مقصد ایشان از این اتحاد یکی از دو  
معنی است نه اتحاد حقیقی اول انحقاق و انحقاق انانیت بعد نزدیک ظهور نور تجلی مثل حالتیکه نور  
چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب میشود و عروض انحقاق و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال  
ائمه بر ظاهر است قوله تعالی فاما تجلی به للجلیل جمله و کلا و خر موسی صعبا و قوله تعالی فاما جبار  
نودی ان نورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و از اقوال حضرت طاهره  
قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین  
یرونه فی الدنيا قبل يوم القيامة الست ترافه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارس مصری  
در تاجیه خود واضح نموده و گفته شعر و جرح حدیث فی اتحادی ثابت روایت فی النقل غیر ضحیفه  
یشیر بحب العبد بعد تقرب الیه بنقل او اداء فریضه و موضح تنبیه الاشارة واضح بکنت له  
سمعا کنور الظهیره و آن حدیث صحیح قدسی اینست لایزال عبدی یتقرب الی بانو اهل حتی  
اجبته فاذا اجبته کنت مملوئ الذی سمع به و اصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی  
یمشی بها و دم آنکه خود را مرآت حق داند و منظری از مظاهر او مشاهده بوجهیکه بعضی احکام  
ظاهر بمنظر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قاذح باشد در نزهت ظاهر از منظر ترقی نکند  
و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمنظر نزول نفراید و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال حضرت  
بر ظاهر است قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما  
یبایعون الله و خطبه الامیر و خطبه البیان حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور  
است و اگر شیخ حللی ازین معانی صحیح اتحاد و تجاهل نماید مضایقه ندارد که و بیکر عقایم شیعه این

این معانی را تمجیده و سمو ازین عقایم منجیده اند کلام خواجگ نصیر طوسی در شرح مقامات العارفين  
از کتاب اشارات و کلام صدرای شیرازی در شواهد الربوبیه و اسفار و کلام ابن ابی جمهور  
و و بیکر متأخرین این فرقه باید دید و اگر این اشخاص را هم اعتبار نباشد که اینها مخلط اند بین  
التصوف و الفلاسفه و اشرفی کلام مقداد را که پیشوای مقرریشان در علوم دینی است  
و شارح قواعد و ضوابط کثر العرفان فی تفسیر احکام القرآن نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول  
فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السامیه للسالك الممراد من الاتحاد هو ان لا یبصر الا الیه من غیر  
ان یشکک و یقول باعداه قائم به فیکون کل واحد من حيث انه اذا صار بصیرا بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته  
الراحمی و لا المکرمی انتهى اقول بیاید دانست که هرگاه تخلف از سقیفه اهل بیت نبوی  
بحکم کلام معجز نظام جناب سید المرسلین که از جمله متواترات و متفق علیه فریقین است  
از جمله مهالک ابدی و موجب استحقاق عقاب سرمدی است لهذا از غلات شیعه و حلولیه  
و اتحادیه اهل تسنن بعضی عقائد فاسده از قبیل حلول و اتحاد بظهور پیوسته که دلالت تمام  
دارد بر صدق کلام جناب سید انام که از راه اعجاز و در باب هلاکت کرده شقاوت پر شده متخلفین  
فرموده بودند چنانچه هرگاه قائل زبیر خود را از دست خود گشت و آن بحدقتضای قوله تعالی  
التقوا یا یدیکم الی التهلكة موجب هلاکت دارین و حرمان نشائین است جناب امیر عم فرمود  
ان صدق رسول الله حیث قال بشر قائل ابن صفیه بالثار لیکن آیه الله فی العالمین و بذل  
الناصین مولانا العلامة الحللی رفیع الله در جرح و در کتاب نهج الحق نظر باینکه اهل ملان فاسده که  
از جمله شیعیان محسوب اند چون تنها تخلف آنها از اهل بیت و عترت تبویه ثابت نیست  
زیرا که آنها چنانچه دست از متابعت اهل بیت طاهره کشیده اند همچنین منکر خرافت خانقاهی شده  
اند و اینصورت اگر اسناد ظهور فساد عقائد آنها بنظر تخلف آنها از ائمه اثناعشر  
و عترت طاهره نموده شود و مخالفین را جای گفتگو باقی میماند اقتضای فرمودند بر اظهاری فساد  
عقائد فرق باطله که بخلافت خلقی نشاء قائل گردیده اند و فلاح دین و دنیاوی خود را در بیعت آنها  
و یده اند تا بر باب دانش و پیشش که از اهل انصاف باشد ظاهر و هویدا کرد که علت  
استقامت این عقائد مهالک همان شومی تخلف از اهل بیت امجاد است و بس و این ناصب  
عداوت اهل بیت فضاخوار فضل بن روز بهان تاسیبه در مقام جناب فخر الاسلام و قدوة  
العلماء الاعلام را در باب منسوب ساختن ایشان فرقه حلولیه را بطرف اهل تسنن تکذیب

کرد و اسناد و تالیفات مسکونه و وحدت و جوهر طرف ایشان نمود و لیکن درین وقت اگر انصاف  
میداشت میبایست که مجلی از کشف کاری که از جناب سید نور الله نسبت بان ناصب در مقام  
بعل آمده هم مذکور ساخته از آن جواب میداد و الحمد لله بمقتضای قول مشهور در کل فرعون  
موسی چون نوبت سید گذشته الحال این سعادت را بعد از آنکه گذاریده اند که گفته اند هر کرا پیچرو  
نوبت اوست انشا الله تعالی بوجه احسن خدمتکاری شاه صاحب بجا آورده میشود و بکوش  
دل باید شنید و حق را بنا بر عصیبت که مورث خسران ابدی است نباید پوشید اقول پس  
بباید دانست که ناصب عداوت و عتوت طاهره در سب و عداوتی چند نموده بی اینکه اقامت  
بر این بران نماید اول آنکه گفته از صوفیهها کسی حلویه نیست بلکه علامه حلی بسبب تالیفات  
مسلمک و حدت و جوهر بر حلال حمل نموده و بیامال و دعوی او اینست که قائلین بوحث و جوهر  
مسلم است که از فرقه سنن اند لیکن علامه چون تفحص کرده است که همی معنی حلال است اما آنرا که  
در حقیقت حلویه اند که صوفیه اند لیکن از جمله سنن نیستند و بر عاقل صاحب هوش قصور  
عبارت او از دلالت نمودن بر آنچه مطلوب اوست مخفی و پوشیده نیست پس در حقیقت  
مال این عبارت جمعا الاحتمالین بطرف و دعوی میشود و فلا تخفل و دعوی بیوم اینکه علامه حلی  
بسبب قصور نسبت قول با اتحاد بطرف اهل سنن نموده و حال آنکه مراد ایشان از اتحاد  
معنی دیگر است و درین مقام عبارت او از محل افاده مرام بمرحل و در افاده زیرا که مفاد  
قوله اتحاد بجای حلال استعمال کنند اینست که لفظ اتحاد استعمال میکنند و از آن معنی حلال  
میشوایند و قول او اینکه و حال آنکه اتحاد مطابق باطل است مطابق بمسابق ربط ندارد چه بطلان  
معنی حقیقی استعمال لفظ را در غیر آن معنی مستخرج نمیکند و در لفظ اول او اینکه و حال آنکه مقصود  
ایشان در معنی اعتراف است باینکه اهل سنن قائل با اتحاد هستند و این در حقیقت صحیح  
اسناد است که از علامه حلی بوقوع آمده پس خطبه اسنادی بجا است نهایت اینکه میبایست  
بگوید که گو اهل سنن قائل با اتحاد شده اند لیکن مراد ایشان از آن معنی صحیح است نه معنی  
باطل همانا که اینقسم اهل و عبارت در افاده مرام انداختن جهت آن روز بد است که چون  
شیعه امامی آن را منتقض و منکر سازد برای ایشان جای فرار بماند و بگوید که غرض ما از این  
عبارت چنین است نه چنین فاعتبروا یا اولی الابصار بالجمله قبل ازین واضح کردیم که در اصل تصوف  
شعبه سنن است ملاجمی در تفصیح میگوید فالتفرع خواص اهل السنه و الجماعه مرا عول انفا سیم مع

بینه ما فظون فلو بهم فن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل الميامین من الهجرة  
انتهی و الاضافة صوفیه علی الاطلاق بنا بر مسلمک تنن مدوح است و سنن باین مفسر اند  
که اینفرقه از ایشانست چنانچه صاحب عوارف در کتاب خود منشای علم تصوف و بیان فضیلت علم صوفیه  
و شرح حال صوفیه و اختلاف طریقه آنها و امثال این بیان کرده و بنا بر مذهب امامیه اشاعشریه  
این اسم و اهل این اسم علی الاطلاق مذموم و منکر چنانچه در کلبی با بی است بعنوان اینکه باب دخول  
الصوفیه علی ابی عبد الله عم و استبحاجهم علیه و آنچه در ان باب است دلالت واضح دارد بر سوء حال  
خسران مال ایشان و از جناب امام رضا عم روایت نموده اند که فرمود من ذکر عنده الصوفیه ولم  
ینکرهم باسائه او قبه فلیس منا ومن انکرهم فکما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلعم و هم از امام  
علی نقی عم روایت نموده اند حدیث طولانی که منضم است بر بسیاری از قبائح اعمال صوفیان  
و از جمله آن حدیث یک فقره اینست الصوفیه کلهم من مخالفینا و طریقتهم معایره نظریقتنا و انهم  
الا نصاری و مجوس هذه الامه الخ و اگر تمام احادیث که بنظر فقیر رسیده در مذمت صوفیان  
علی الاطلاق ثبت نموده شود کلام بطول می انجامد و این دلیل واضح است بر اینکه اصل این مذهب  
منشعب از تنن است چنانچه بر اهل انصاف پوشیده نیست و صاحب لواقض الروافض  
گفته که و من هفتواتهم ای الروافض انکار هم الصوفیه و من طالع کتب الصوفیه فهو ذوی غنم من  
العامل بالانجیل والتوریه بالجمله باتفاق فریق مخالف و موافق ابونا شم کوفی مخترع فرقه صوفیه  
بوده و او را اهل تنن از جمله اولیاء الله می شمارند و امامیه از مره بلا عین می انکارند و اینقرینه  
قطعی است بر اینکه در اصل این فرقه از اهل تنن است نه از امامیه ملاجمی در تفصیح  
میکوید ابونا شم الصوفی قدس الله سره بکنیت مشهور است شیخ بود شام و در اصل  
کوفی است و با سفیان ثوری معاشر بوده سفیان ثوری کوفی بود و ابونا شم الصوفی ناعرفت  
و قیق الربا و هم گوید من ندانتم که صوفی چه بود تا ابونا شم صوفی را ندیدم و پیش از وی  
بزرگان بودند و زاهد و ورع و معامله نیکو و پیش از وی کس را باین نام نخوانده بودند و همچنین  
اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که بر راه شام کردند انتهی ما اردنا نلقاه و امیر  
معنی را مولانا ای احمد رو بیانی از کتاب ابن حمزه که ادعی الی الخجرات نام دارد و هم از کتاب او  
ایجازا لمطالب فی ابراز المذاهب و از مشایخ صوفیه شیخ عزیزی که در کتاب تصحیح القلوب  
گفته نقل نموده و حال این ابونا شم نزد امامیه بسیار است از کتاب اصول الدیانات

مولانا میزبور نوشته که او ظاهر اموی و جبری بود و در باطن محدود و بری و مرادش از توضیح  
این مذهب آن بود که دین اسلام را بر همه اندازد و اما به اجابت بسیار در مذمت اینکس  
از جناب امیر روایت نموده اند این بابویه در کتاب قرب الاسناد با سنا خود از جناب امام حسن  
عسکری عم روایت نموده که آنحضرت فرمودند که از جناب صادق عم از حال ابوالمثنی کوفی  
سوال کردند آنحضرت فرمودند که آنکه کان فاسده العقیده جدا و هو الذی ابتدع مذهبها یقال له  
التصوف و جماعه مفر العقیده الخبیثه و بسند دیگر روایت نموده که فرمود و جماعه مفر انفسه  
الخبیثه و اکثر الملاحده و حقه لعقابتهم الباطله و هرگاه از اشباه این مقدمه اعنی برون تصوف  
از شعبه تسنی فارغ شدیم از کتب علمای سنیان با ثبات میرسانیم که از اقسام صوفیه حلویه  
و اتحادیه استند پس میگوئیم که علامه تفننا زانی در شرح مقاصد کفیه و القبول بالحلول او یعنی که  
قامت الدلاله علی امتناع الحلول و الاتحاد علی الذات و کذا علی الصفات بل اولی و کفیه  
که احتمالاً تیکه بطرف آن اوام مخالفین رفته بهشت احتمال است یکی اینکه ذات واجب  
یا صفت او در بدن انسان و یا روح او حلول نماید و همچنین است حال اتحاد و کفیه که مخالفین  
درین باب بعضی از ان نصاری اند و بعضی از ان منسوب بطرف اسلام و آنها که بطرف  
اسلام منسوب اند بعضی از آنها غلات شیعه اند که میگویند محال نیست ظهور روحانی در جسمانی  
چنانچه جبرئیل در صورت وحیه کلبی و بعضی جن و شیاطین در صورت بعضی انسان پس چه  
استبعاد است که حق تعالی بصورت بعضی کائناتین ظهور کند و لا ینقی ترابین امر جناب علی  
بن ابیطالب و اولاد اجداد او بند که آنها غیر خلق خدا اند و العلم فی الکالات العلمیه و التعمیه  
و ازینجا است که از جناب ایشان اصناف علوم و اعمال فوق طاقت بشری نظور می پیوست  
و منهم بعض المتصوفه القائلین بان السالک اذا امن فی السلوک و خاص لجهت او وصول  
فرمایند الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا فیه کالنار فی الخیمر حیث لا یتایز او یتحدیه  
حیث لا ینبئ و لا تغایر و صح ان یقول هو انا و انا هو و یرتفع الامر و النهی و یظهر من  
الغرائب و العجائب ما لا یتصور من البشر و فسار الرایین غنی عن الیقین و کفیه که درینجا و  
مذهب دیگر است که مردمان را در وهم می اندازد که بحسب مال آن عبارت از حلول و اتحاد  
است و حال اینکه آنچنان نیست که آنها تمجیده اند یکی از ان دو مذهب اینست که چون  
سالک سلوک خود بدرجه نهایت میرسد و در دریای توحید و عرفان غوطه می خورد و با تفرقه که

ذات او محال میشود و ذات بالیستعالی و صفات او در صفات او تعالی و از آنچه غیر  
حق تعالی است غائب میشود و در عالم هستی غیر حق سبحانه و تعالی را نمی بینند و ازین مرتبه  
تعبیر مینمایند بقوله فی التوحید و اشارت بهمین معنی است و روایت قدسی ان العبد لا یزال  
یقرب الی بالنوافل حتی اجبته فاذا اجبته کنت مسمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و درین  
بکلام بعضی عبارات از و صاور میشود که مشتمل بر محلول و اتحاد و مبد و لقصود و العبارة عن  
یعنی تلك المحال و تعذر الكشف عنها بالمقال و سخن علی ساحل التتمنی تا از بحر توحید بقدر  
امکان غرقه برداریم و اعتراف می نماییم باینکه طریق فنا در عیان است نه برهان و الله الموفق  
و الثانی ان الواجب هو الوجود المطلق و هو واحد اکثره فیه اصلا و انما اکثره فیه الاضافات  
و التبعینات التي هی بمنزله الخیال و السراب اذ ان کل فی الحقیقه واحد تکبر علی المنظائر  
لا طریق المخلوطه و یتکثر فی النواظر لا بطریق الاقسام و لا حلول هنا و لا الاتحاد  
لعدم الاثنینیه و الخیریه و کلامهم فی ذلك طویل خارج عن طریق العقل و الشرع و قد اشرنا فی  
بحث الوجود الی بطلان لکن من یضلل الله فانه من اذ انتهى صاحب مواقف و شارح آن  
بعد ازینکه حلول و اتحاد را باطل کرده کفیه و اعلم ان المخالف فی بنین الاصلیین یعنی عدم الاتحاد  
و عدم المحلول طوائف است الاولی النصاری او الثانیه النصیری او الثالثه بعض  
المتصوفه و کلامهم مجتنبین المحلول و الاتحاد و الضبط ما ذکرناه فی قول النصاری و ان کل باطل سوی  
ان تعالی خص او بیاة بخوارق العادات کرامه لهم و رایت من الصوفیه الوجودیه من ینکره  
ببقول لا حلول و لا اتحاد اذ کل ذلك یسخر بالغبیره و سخن لا نقول بهما بل نقول لیس فی الوجود  
غیره و یار و هذا العذر اشد قبحا و بطلانا من ذلك المحرم اذ یلزم تلك المخلوطه التي لا یجترى علی القول  
بهما عاقل و لا ممیز او فی تمیز انتهی و امثال این اگر از کتب مخالفین بر نگارم از آنچه در صدر و آخر بانه  
می نامم بالجملة از اینجا که شمس فی وسط السماء واضح و لایح کردید که فرقه حلویه و اتحادیه از جماعه  
صوفیه و صوفیه از جماعه اهل تسنن و این بعینه هارم است که جنات علامه بان تصریح فرمود پس  
الحال ناصب عداوت باهل بیت و اولیای او بیایند و درین هر دو عبارت تامل نمایند تا ثابت شود  
و دعای کرد و که با وجود این جهل و جمود ذهن و عدم اطلاع او بر اقوال بزرگان و اسلاف خود چه چو  
سیر رسید که بر مثل جناب علامه که از جمله آیات الهی بود بر روی زمین زبان تخطیه و طعن دراز کند و از  
بست حق و رعوت نداند که این طعن و تشنیع در حقیقت بطرف اسلاف و بزرگان او بر میگردد سبحان الله

سخاقت عقل شاه صاحب را باید دید ایشان باین شعور معنی وحدت وجود را نفهمند و جناب علامه  
حلی و علامه تفتازانی و علامه سید شریف معنی آنرا نفهمند و ایشانرا اطلاع حاصل باشد باینکه حلولیه  
و اتحادیه از صوفیه کسی نیست و علمای اعلام را علم بان نباشد علاوه برین در محل اظهار حسن  
انتقال ذہنی خود میفرمایند که علامه از راه فاطمه و وحدت وجود را حاصل بر حلول و اتحاد نموده  
و اسباب بر همین چهره میسند تفرقه میکنند میان حلول و اتحاد و وحدت وجود بلکه صوفیهای اهل تسنن  
این مسلک نیست را از مشرکین هند یاد گرفته اند چنانچه بر خبر و انانکه از حال محی الدین که فتح باب  
و حدت وجود از او شده پوشیده نیست و این علمای اعلام را علم تفرقه باین حاصل نیست همانا  
که این سیچاره جناب علامه حلی را اقیاس نمود بر امام و معتقد و خلیفه ثانی خود که بکرات بالای منبر  
از غایت جهل و خطا و اولی اهلک عمر و کل الناس افقه من عمر حتی المحدثات فی الجبال فرمودند  
و از خدا و خلق بیچ جدا آردم نمودند و از جمله آنچه که این ناصب مرتکب کذب شده و یا بسبب  
جهل گفته اینست که گفته اهل سنت حلولیه را تکفیر میکنند مطلقا چه این کذب بعهد ماست  
که اثبات رسالت پس بکوشش دل باید شنید و بمقتضای قوله تعالی ان جاءکم فاسق  
بنبار فبینوا بدون تثبیت و تبیین هرگز بخبر او نباید کرد و بدین بداید که منک نیست  
که حسین بن منصور از جمله اولیاء الله و عرفای کمال پیش اهل سنت محسوب چنانچه تفحات  
جامی بران ولایت دارد و فرید الدین عطار و مولوی روم در تذکره و مشنوی بغایت مدح و ستایش او  
کرده اند و مجلی از اشعار مولوی روم که در حق او گفته در ماست بق نوشته شده و اگر بحال عبارات آنها از  
نظم و شرا چه در حق او گفته اند و اظهار علاقتشان او کرده اند بقید قلم آدم کلام از ما سخن فیه خارج میشود  
و حال اینکه قاضی عیاض در شفا حکم بحلولی بودن او کرده و عبارات او اینست و اجمع فقهاء بعد از  
ایام ائمه در حق المالکیه و قاضی قضا تنها ابو عمر المالکی علی قتل الخلاج و صابیه لدعواه الالهیه و القول  
بالحلول و قوله انا الحق مع تمسک فی الظاهر بالشریعت و لم یقبلوا ثبوت و كذلك حکموا فی این الی الفرافره  
و کان علی نحو مذهب الخلاج بعد از ایام الراضی و قاضی قضاة بغدادی و مؤمن ابو الحسن بن ابی عمر  
المالکی انتہی و از اینجا سخاقت عقل ناصب عداوت اهل بیت ظاهر و واضح تر گشت چه هرگاه اولیای  
کمال او حلولی باشند و آنچه لایق بود که تشییح نماید بحلولی بودن بعضی غلات شیعیان که بالا جماع  
نزد اشاعری از جمله ملاحین و کفار محسوب اند کما یحقی علی ذی مسکه و سبانه وحدت وجود که  
این ناصب عداوت اهل بیت بان متبجح و متختر است بدتر است از قول بحلول و اتحاد و سخاقت

۶۵  
سخاقت آن بمرتبه ایست که علمای سنن انهم مثل علامه سید شریف و علامه تفتازانی و غیره از ان انکار  
و از ند چنانچه واضح گشت و احقر العباد در کتاب شهاب نادب جمیع آنچه که این ملاحده بوجه عقابیه و آیات  
و احادیث و وعده مکاشفات متمسک گردیده اند بر این عقابیه و سمعیات متواتره از محط اعتبار  
ساقط گردانیده ام و بسیاری از اقوال و قبائح اعمال بزرگان ایشان که آنها را از جمله اولیا و کما  
میشمارند ذکر ساخته ام و آن کتاب محمد الله تعالی در ضمن ده هزار بیت صورت اختتام یافته و کمان  
و قیر آنت که من حیث الحما مینت و استیجاب شهادت مخالفین و منتقض ساختن تمام آنچه  
درین باب یافته و تاقه اند نظیر خود ندارد من شمار فلیر جمع الیه اما آنچه در معنی اتحاد مقبول متمسک  
گردید حدیث قدسی و به تبعیه شراح مقاصد و غیره آن را مقبول اهل نخله و بعضی از علمای شیعیان  
نمود پس هر چند فرضی بنفی و اثبات آن متعلق نیست چه عمده آنچه که در صد اثبات آن بودیم الحدیث  
بمنصه ظهور رسانیدم و آن اینست که فرقه حلولیه و فرقه اتحادیه بمعنی باطل از اصناف صوفیه اند  
مطابق آنچه علامه بان تصریح فرموده لکن تبرها میگویم که آنهم غیر مرضی علمای متشرعین است چه  
معارض است که قریب و منزلت الهی که جناب انبیا و اوصیاء علیهم السلام را حاصل بود و بچکس را  
حاصل نه و مع هذا بچکس از ثقات روایت نموده که ایشان کلمه که ولایت بر اتحاد ایشان با خدا  
داشته باشد گفته باشند بلکه چون امثال عبدالله بن سبا جناب علی بن ابیطالب را خدا گفتند  
حضرت آنها را با تشن سوختند و حسین بن منصور هرگاه دعوی خدائی کرد توثیق متضمن این او بیرون  
آمد و حدیث قدسی زیاده بر اینکه حقیقتی فرموده که من سمع و بصرد است او بشوم ولایت ندارد  
و چون قرینه مجاز قائم است چه تا حال کسی خدا را دست کسی و چشم و گوش کسی نگفته پس با کسی  
در ان نباشد خلاف قول با اتحاد بین العبد و بین الله تعالی چه آن موهم شرک است و بسیاری از کفار  
باین کلمه محکوم بکفر گردیده اند و صحت اسناد کتاب مذکور بطرف شیخ مقداد بشبوت نه پیوسته  
و از متاخرین شیعه کیکه از جاده استقامت شرع انحراف ورزیده و مسلک تصوف  
اقتیار نموده هم معلوم است اما محقق طوسی پس جلالت قدر و عظمت شان او بجا متواتر  
بشبوت پیوسته و خلاف آنچه روایت کرده محتاج تصحیح نقل و آنچه براجعت محمودین بطرف شرح  
اشارات ظاهر میشوند آنست که محقق طوسی روح در ذیل عبارات اشارات میفرماید از قول فی تفریره  
علی ما هو المشهور بین اهل الذوق الی آخر ما قال و این عبارات ادصریح است در اینکه محقق بر هیچ  
آنچه درین باب اهل کشف و شهود گفته اند و میان آنها مشهور بوده بر سبیل حکایت آنرا تقریر

محموده و اگر بجز در این قسم نقل و حکایت ناقص از اهل آن مذهب شود باید نظر باینکه محقق طوسی  
شرح مسائل فلسفی را که بطور آنها نموده باید فلسفی شود و شیخ بوعلی سینا که علی ما هو المشهور  
فلسفی بوده باید بسبب بیان مقامات العارفین صوفی صافی و عارفی کامل کرد و وحال آنکه  
معلوم است که نه او صوفی بود و نه محقق فلسفی کمالی حقیقی قال الناصب المعاند علیه السلام  
عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بوداوند این کیفیات  
ندارد و عقیده از امامیه طم و روح و لون و محس و اورا ثابت کنند و غلات شیعه که قائل بحلول او تعالی  
در بدن ائمه اند نیز ائمه این کیفیات را بآنکه جوهر و عطش و غوطه و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند  
و قد تقدم عن امیر المؤمنین عم انه قال لا یوصف بعرض من الاعراض استی اقول  
اگر احوالیم در برابر این عقیده مرده که از شیعیان محسوب اند بعضی از مخرجات کرامیه و غیره که از  
شیعیان محسوب اند در باب جناب باری گفته اند ذکر نمازیم و بازمندشانی و ساد عقیده هر دو مخالف از  
ائمه عشرت و سببیکه گفته ام کردانیم لیکن چون بیشتر معلوم شده همان کافیه است احتیاج ذکر آن در هر جا  
نیست آنچه مضمون تازه است درین مقام اینست که فخر الدین راوی امام شیعیان در نهایت العقول  
ادعای اجماع اصحاب خود نمود و برینکه چنانچه حق تعالی را جایز است که مرئی شود همچنین جایز است  
که معلوم شود پس اجماع بخدمت اولیای ناصبی گذارش می نمایم که آیا بچیز چو این ناصب غیبی را  
مناسب بود که تثنیح نماید و فرقه ضاله را با آنچه خود و اهل نحله او بیان قائل باشند اما سخن معاشره امامیه  
فکرها باجمیعها و اینکه حاصل آنچه محققین صوفیه و حدیثیان تصریح نموده اند و آنها مرشدان برحق  
ناصب عدالت اهل بیت اند مثل محی الدین عربی و فرید الدین عطار و مولوی روم و نظری  
آنها که بزبانات قبور آنها تیرک می جویند و آنها را اولیای الله می شمارند اینست که اعیان و ذوات  
اشیاء عین ذات باری است و صفات آنها صفات باری و افعال آنها افعال باری پس بنا برین  
ذوات کلاب و غازی و بول و سراقه استغفر الله عین ذات باری و فعل زانی و مرئی و لا یتلو و یلو  
عین فعل او تعالی تا اینکه فعل مشهور و خلیفه ثانی عین فعل او تعالی و این فخر شاه صاحب را پس  
است و کافعی مکرر آنکه گفته شود که آن فعل نبود بلکه در حقیقت افعال بوده و در آن وقت از طرف  
شاه صاحب جواب می توان داد که افعال باشد چون صفت است بازا صفات او تعالی  
نموده باشد محسوب خواهد کردید قال الناصب المعاند علیه السلام عقیده شانزدهم آنکه ذات  
پاک باری تعالی و تقدس و رجزی منکس نمیشود و سایه او نیفتد جمیع غلات شیعه گویند که در

در مراتب و آب منکس شود و سایه او انقدر معیره عجبی که سر کزوه فرقه معیره داشت گفته است  
لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق کلهم بلا سم الا عظم فطار فوق تا جا علی را سه و ذلک قوله تعالی  
سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم کتب علی کتف الاعمال العباد و نضیب من المعاصی  
فحرق فحصل من عرقه بحر ان احد هالمع مظلم و الاخر حلو نیر ثم اطاع فی البحر النیر فالبحر فی ظلمه  
فانزع بعض النائم خلق منه الشمس و القمر و افنی باقی النظم نقیال الشریک و قال ابن سنی  
ان یكون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم و المؤمنون من النیر و بطان  
این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کیفیه است و غلات  
برین عقیده اکتفا ندارند بلکه جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و قوم و خوشی  
ذات پاک او را موصوف دانند زیرا که ائمه را آله گویند و در اوصاف ائمه باین صفات  
سخنی نیست بلکه جمیع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم و ناس و شارب  
و عطاس و بول و غائط و ذکورت و انوشت و جماع و تولد او را و وصف کنند و مشابه و مماثل  
دیگر مخلوقات انکارند مخالفت این عقیده با ثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تأخذ منه  
ولا نوم و هو یطعم و لا یظم و کذا یا کائن الطعام و لم یکن له صاحبه و لم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغه سخن  
امیر المؤمنین رضی الله عنه قال لم یلد و یولد و لم یولد فیکون للعتز مشارک و لم یولد فیکون مورد شاکا لا یبصر بعین  
ولا یحس باین و لا یوصف بالارواح و لا یخلق بعلاج و قال ایضا حل عن اخذ الایثار و طهر عن  
طامسه النصار و از اثنا عشریه خواصه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قائل شده اند باوصاف  
او تعالی بلذات عقابیه و استمسک ایشان قیاس غایب بر شایده است و هو مخالف الکتاب  
والعتره اما الکتاب فقوله تعالی لیس کما یشیر و اما العتره فلناروی عن امیر المؤمنین عم  
فی نهج البلاغه انه قال هو احد الملک الحق العین لم یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبهها و لم یقع  
عابه الا و ام فیکون ممثلا و ایضا فی نهج البلاغه عن عم انه قال ما وحده من کینه و لا ایه عنی من شبهه  
و فی الکلیسی عن المرضاعم سبحانک کیف طار عینهم انفسهم ان شیهوک بخلقک و فی ایضا عن  
ابی ابراهیم عم قال ان الله لا یشبه شیئ من کلامه اقول قبل ازین اشعار کرده ایم  
باینکه این اعتقادات باطله که از فرقه ضاله شمار کرده چون از کتب شیعیان نوشته و او  
و اصحابش مستم اند بکذب و افتراء و بر اثنا عشریه و هم بر فرق باطله که خود را شیعه می نامند از محمل  
اعتقاد منافی باطله اند لیکن هرگاه با لاجمال علم حاصل است ما را باینکه فرق مشایخ اهل اعتقاد فاجده

فی الجمله و اند تا حال آنچه در نقض کلام مورد نام این ناصبی نوشته شده محض بر سبیل تنزل  
و تسلیم بوده والا اگر نامی خواستیم او را در اکثر جا در باب تصحیح نقل مواخذه می نمودیم از کلام  
میگردم تفسیر را از دست قضا و می شود که در اکثر مواضع عالمی سنیان بنا بر اغراض فاسده که از جمله تنقیح  
خلاق باشد از مذهب حق دروغها و کذبها بسته اند چنانچه سید مرتضی در تبصره میگوید منیره گوید  
معبود از نور است و تاجی از نور بر سر دارد و او را اعضاست و او لش منبع حکمت است  
و حروف مثل اعضای او است الف مثال هر دو قدم است و چون خدا خواست که خالق آفرینند  
اسم بخوانند و تاج از سر خود برداشت تا خالق پدید شد تعالی الله عبا بقول الظالمون علوا کبیرا  
و آنچه ازین قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اگر این قول راست باشد مغیره و اتباعش بیشک کافر  
باشند انتهی و در احوال هشام بن سالم میگوید و آنچه از هشام بن سالم نقل کنند سخن خصم است  
و آن را اصلی نیست و در ایچ کتب وی نتوانند یافت و جمله از موضوعات نواصب است  
و غرض شان آنکه عوام از فقههای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافر اند و این معنی را  
در مواضع دیگر بکرات مذکور ساخته و هر چند آنچه در این عقیده نوشته جواب آن همان جواب  
مابق است لهذا می خواستیم که جواب آنرا در مقام قلم اندازیم تا تمیز و تحویل بمانند کردانیم  
اما عوام سنیان مبادا حقیقت حال را نفهمند لهذا بخاطر رسیدن بدین مقام در مقابل این فرقه  
که نزد شیعیان اثنا عشری مردود و مظنون اند کفر و زندقه و ایامی سنیان را بالا جمال بر نگاریم  
و این را سبب نقض حال خسران مال خریدن آنها که بالفعل آنها را بخار می نمایند کردانیم  
و موجب مزید مشوبات اخروی برای خود بشماریم پس میگوئیم که از جمله محی الدین عربی  
است و او در فصوص میگوید نه در آنک فی رویتک تفک و انت مرآة فی رویتک  
اسماء یعنی خدا آئینه است و خود را در آن می بیند و تو آئینه خدا می که اسمای خود را در تو  
می بیند سبحان الله مغیره اگر گفته باشند آئینه را و آب را آئینه خدا گفته باشند این محی الدین  
مقتدای سنیان را نباید دید که حق تعالی را آئینه هر سنگ و لحوک قرار داده و هر سنگ و لحوک  
را آئینه اسمای الهی و هم در فصوص میگوید که انسان بی راجی خدا بمنزله حدقه چشم است  
که حدقه را در عربی انسان میگویند پس چنانچه انسان از راه چشم چیزی را می بیند حقیقت تعالی  
از راه آ و میان خلق را می بیند پس بنا برین قول لازم می آید که خدا در دیدن اشیا محتاج باشد  
بظرف انسان و اگر انسان نمی آفرید بمنزله اعمی می بود که چیزی نمی دید و جامی دیگر خود را خاتم و ایام

اولیام میگوید و خاتم اولیا را در باب علم بخدا و معارف حق افضل از خاتم انبیامی پندارد و چون این معنی  
بمیریدین محی الدین گفته میشود تا ویل و در از کار می کنند و میگویند کلام عرفا را هر یک نمیتوانند فهمند و  
گویا این سخن را برای پوشیدن و اخفا نمودن کفر و زندقه پیران خود اختراع نموده اند و نمی فهمند  
که اگر این قسم باب تاویل کشوده شود پس مغیره و غیره چرا کافر باشند و از کجا که هوا خواست  
نویسند کلام اد معانی صحیح دارد و سنیان آن را نمی فهمند بالجمله در شهاب ثاقب بنقل کلام  
قیصری شارح فصوص و بنقل عبارت فصوص توضیح این معنی کرده ام هر که خواهد بدان  
رجوع کند و هم از کفر و زندقه او است که از جمله اقطاب ظاهری و باطنی متوکل را شمار نموده  
و این متوکل ملعون شخصی است که بنا بر آنچه جمال الدین سیوطی در تاریخ خلیفان نوشته  
امر بمسجد م ساختن قبر امام حسین عم محمود و گفت که بر قبر آنحضرت کشت کار کنند و این  
متوکل معروف و مشهور بود بعد از اهل بیت حال آنکه محبت امام حسین عم موافق  
احادیث سنیان واجب است و بغض آنحضرت حرام و بجهت ایشان هر صحابی عادل است  
الا من استثنی و آنحضرت در صحابههای عادل است و داخل در قوله بایهم اقدیمتم استدیتم  
و حب اهل بیت موافق احادیث متفق علیها فرض و مستحکم و از همین جا است که مسلمانان از و  
آزاده بودند و شعرا بجا آوردند و از آنجمله این دو بیت است شعر تاسع اذکانت  
بنو امیه قدانت قتل بن بنت نبیها مظلوما و لقد اتاه بنو امیه بمثلها هذا الحرمی قبره مهدوما  
اسفوا علی ان الیکوا نواشارکوا فی قتله فتبعوه له میا و هم در فصوص میگویند که تنزیه نزدیک  
ارباب حقیقت عین تحدید و تقدیر است پس کسیکه تنزیه میکند حقیقت تعالی را یا جاهل است  
و یا سوء ادب نموده و مومن هرگاه تنزیه کند و اکتفا به تنزیه نماید پس او سوء ادب نموده و خدا  
و رسول را در و فکودانسته و او کمان میکند که او را چیزی از معرفت حاصل شده و حال اینکه او را  
هیچ چیز حاصل نشده و او بمنزله شخصیست که ایمان آورد و بعض کتاب و کافر شود و بعض کتاب  
و گفته است که خدا غایب است از فهم هر کس مگر از فهم شخصی که عالم را صورت خدا  
و هویت خداوند بعد از ان این را بعضی را نوشته فان قلت بالتزیه کنت مقیدا  
وان قلت بالتشبه کنت محمدا وان قلت بالامرین کنت محمدا و کنت اماما فی المعارف حیدا  
و شک نیست که از ضروریات دین است که تشبیه مطلقا کفر است و تنزیه بر همه اهل اسلام  
واجب و کلام عترت ظاهره که ناصب عداوت اهل بیت و عوی تمسک بعروة او تقای ایشان

بدروغ بیغروغ می نماید شاهد عدل بر صدق این منقول است عن ابی عبد الله عم قال من شبه الله  
بخلقه فهو مشرک ان الله تبارک و تعالی لا یثبته شیئا ولا یشبهه شیئا و کلماتی فی الوهم فهو  
بخلافه و هم در کتاب فصوص تخطیه حضرت نوح میکنند و حاصل آنچه در آن گفته اینست که حضرت  
نوح اگر قوم خود را دعوت می نمود و طرف جمع نمودن بین التزیه و التثبیه آنها قبول  
دعوی او می نمودند لیکن چون او خواست که خدا را از خلق جدا سازد و خلق را بطرف این تفرقه  
کردن دعوت نمود و لهذا قبول دعوت او نکرده و شارج قیصری در شرح فصوص گفته که  
مراد او اینست که قوم نوح مستغرق در بانی رحمت گردیدند و در فرض حکمت قدوسیه گفته  
قوله تعالی فانظر ماذا تری قال یا ایت افعال ما تو مراد ولد عین ابیه فانرا می یذبح سوی نفس  
و فداه بذبح عظیم فظهر بصوره کبش من ظهر بصوره الانسان و ظهر بصوره ولد لابل حکم ولد  
من هو عین الوالد و خلق منه بازو جهها فانک سوی نفس فتمت الصاحبه و الولد انتهى حاصل معنی اینکه  
پسر یعنی حضرت اسماعیل عین پدر خود ابراهیم بود پس در حقیقت بخواب ندیده مگر  
اینکه خود را ذبح میکند و بصورت کبش ظاهر شد همانکه بصورت انسان ظاهر شده بود  
و بصورت پسر ظاهر شد که عین پدر بود و خلق کرد و از نفس آدم زوج او را پس آدم  
و طی نکر و مکر بانفس خود دور جایی دیگر از آن کتاب میگوید و قد علمت من یاتذ و من یتالم محشی  
میگوید ای لایبذ و لایتالم الا الله انتهى و هم میگوید و العارف التامیل من رای کل معبود و محلی  
للحق و لذلك سموه کلهم اللها مع اسمه الخاص تخیر او شجر او حیوان او انسان او کواکب  
او ملک او کرامثال این کلمات کفر و زندقه او بر نکلام کلام را بطول می اندازد و با وجود این  
کفر و زندقه که بر قطره ازان نسبت بدریا اطلاع یافتی سنیان این شخص را پیر و مرشد خود  
میدانند و کلام او را بنا و بیات بعیده تصحیح می نمایند و هر گاه کسی اعتراض میکند بقصود فهم  
او را نسبت میدهند چنانچه ملامی در تفحات میگوید شیخ محی الدین محمد بن علی العمری وی  
قبله قائلان بوحده وجود است و بسیاری از فقها و علمای ظاهر و روی طعن کرده اند و اندکی  
از فقها و جماعتی از صوفیه و بزرگ داشته اند و هانا که منشای طعن طاعنان یا تقابید و تعصب  
است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا نحو فی معانی و حقائق که در مصنفات خود درج کرده  
است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات او بتخصیص در فصوص و فتوحات  
اندراج یافته است در هیچ کتاب یافته نمی شود و از اینچکس ازین طائفه ظاهر نشده است و این فقیر از

از خدمت خود ابراهیم را بوالصبر پارسیان استماع دارد که میگفت که والدنا میفرمود که فصوص جانست  
و فتوحات دل و هر جا والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبیرا لعمار فیهما که گفته  
است مراد بان حضرت شیخ است و عجیبتر اینکه علامه الدوله محمدنالی هم پیش ایشان از جمله  
اولیا الله است و ملامی در تفحات بسیاری از حکایات که منضمین مدح و ستایش او است مذکور  
ساخته گفته که در شانزده سال صد و چهل و یکمین بدر آورده او مسکن شیخ محی الدین را مذموم  
دانسته و آنرا نسبت بکفر و زندقه کرده چنانچه در مکتوبی که شیخ عبدالرزاق کاشی نوشته و آن در تفحات  
موجود است میگوید ای عزیز در وقت خوش خود بروفق استارت کتاب فتوحات را محشی میگردم  
چون باین کتب رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها نوشتیم که ان الله لا یتخی من الحق  
ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضله الشیخ عین وجود الشیخ التمامه البته بل تعصب عایبه  
فکیف یسوغ للمخالف ان ینسب الی الله تعالی هذا الهذیان تب الی الله توبه تصوحا یتجو من هذه الورطه  
الوعره التي یتکلف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والکامیون والاسلام علی من  
اسبح الهدی دوران مکتوب نوشته حاصل آنکه مراد او واسط مکاشفات حق تعالی و عالم  
مثل دریا و امواج و دوائر می نمود لیکن چون ازان ترقی نمودم دانستم که آن خطای محض است  
بعضی از اصحاب ما گفته که قول بوحده وجود ظاهر و مشتهر نشده مگر از محی الدین و اتباع او اما  
متقدمین از صوفیه مثل حلاج و ابویزید پس ظاهر آنست که آنها قائل بحلول و اتحاد باشند انتهى  
میگوید مصدق استخرف است کلام قاضی عیاض که درباره حلاج گفته و آن در سابق مسطور گشت و هم  
از انجمله ابایزید بسطامیست فرید الدین عطار در تذکره الاولیا مذکور ساخته که بایزید در سفر مکه  
مشهری رسید و چون ازان شهر بیرون رفت مردمان از عقب او بیرون رفتند پرسید که اینها کیانند گفتند  
که اینها با تو صحبت خواهند داشت پس بایزید بعد از آنکه نماز بامداد و بگذارد و بسوی ایشان کرد  
و گفت انی انا الله الا انا فاعبدون پس چون این کلمات را از او شنیدند گفتند این شخص دیوانه است  
و همه بر رفتند و این حکایت را مای روم در مشنوی بعنوانی دیگر بنظم در آورده و از جمله ابیات این  
حکایت اینست با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که تک بیرون منم گفت مسمانه  
عیان آن ذوفنون الله الا انا فاعبدون بعد از آن چند بیت دیگر بنظم در آورده که معنیش  
اینست که در صبح آن شب که از بایزید این کلمه کفر سر زد مردمان بوی گفتند که تو شب چنین گفتی بایزید  
با ایشان گفت که اگر بار دیگر بشنوی که این گفتا و کنم کارها و تیغها بر من زیند مریدان کارها و تیغها

حاضر است و چند جوان بایزید نشو و نشین و آمد گفت پس فی جیب سوی اسد و این بیت او ترجمه  
است کلام است نیست اندر چه ام غیر از خدا چند جوشی در زمین و در سما سید مرتضی رازی  
در تبصره بعد از آنکه از بایزید بقول سبحانی با اعظم شامی را نقل نموده گفته این قوم از اکابر اولیای  
اهل سنت و جماعت اند و العجب که بر شیعہ تشبیح زنند که عبد الله بن سبا و اصحاب او گفته اند  
که علی خداست تعالی عن کل ضد چه نزد ایشان کافر اند و داد و دوزخ باشند و اینها یک  
پاد کردیم نزد شما اولیا اند و اصحاب بسطامی را مقالات است بدتر از اول و گوید که من بر آسمان  
رفتم و یکبار آسمان که دیدم در بالای آسمان ایچ ندیدم جسمه بر عرش زدم یکی از  
ایشان نزد بایزید نشسته بود گفت هر شب بخانه کعبه روم و باز آیم چون دو سه نوبت این  
سخن بگفت بایزید گفت بهتر از تو کسی است که کعبه هر شب بزیارت او آید و گوید اولنگ هم الاقرون  
عدو والا عظمون خداست قدر او ازین سخن میخوانند که دعوی اتحاد کنند و گویند عیسی بن ذکریا ایشان  
بود هر زین خدا او را سید او حضورا خواند و خرافات این قوم بسیار است و ذکر آن فائده نیست  
و کرامات این طائفه جماعه زرق و سحر باشد بخانک هذا بهستان عظیم است و در کتاب کشف المحجوب  
که از مصنفات بعضی متصوفه است چنین است ابو یزید طغوری بن عیسی البسطامی  
از جمله مشایخ بوده و حالش اکبر و ستایش اعظم تا حدیکه جنید گفت ابو یزید مناجات جبرئیل  
من الملائکه و جدوی مجوسی بوده و از وی می آید که گفت یکبار بمکه شدم خانه مقبره دیدم گفتم که حج  
قبول نیست که من سنگها ازین جنس بسیار دیده ام بار دیگر بر قم خانه دیدم و خداوند خانه دیدم  
گفتم هنوز حقیقت تو جید نیست سه بار دیگر بر قم خانه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم پس بمن  
ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را ندیدی مشرک نبودی و چون همه عالم را ندیدی  
و خود را به بینی مشرک باشی انگاه تو به کردم و از تو به نیز تو به کردم و از دیدن هستی  
خود نیز تو به کردم و در فواتح مبهدی سطور است ان ابایزید قال السخنت من جلدی  
کما السخنت الحیة من جلد افاذا انا هو و محی الدین در فصوص گفته ان ابایزید قال لو ان  
العرش و ما حواه مایه الف الف مرة فی زاویه من زوا یا قایب العارف ما احس به استهین  
و هم ازین جمله است حسین بن منصور الحلاج فرید الدین عظام در تذکرة الاولیا حکایات او را  
چنین بتایش آورده آن شیر بیشه تحقیق آن شیخ صغیر صدیق آن صرقة دریای موج  
حسین بن منصور الحلاج کارا کارای بس عجیب بود و واقعات غریب که حاصل بود در ایچکس را نبود

نبود که هم در غایت شورا بود و هم از شدت اشتیاق و فراق محبت و بیقرار بود و شوریده روزگار  
او بود و عاشق صادق و پاکباز و جد و جهد عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجیب و عالی است و  
رفیع القدر بود و فرید الدین مزبور میگوید که مرا عجب می آید از کسی که رو داد که از درختی اناسه  
براید و درخت در میان نه چرا و انباشد که از حسین اناسه براید و حسین در میان نه چنانکه حقیقتش  
بیزبان عمر گفت که ان الله یلینق علی اسان عمر ایحانه جلد اول بود و نه اتحاد ابو عبد الله حقیف بر گوید که  
حسین منصور عالم ربانی بوده است شبلی گفته است که من و حسین منصور علاج یک جزویم اما  
هر اید یوانکی قبست کرد خالص یا فتم و حسین را عقل او هماغ کرد که او مطعون بودی این  
و در حق او اینها گفتندی و ما را دو کواه تمام است نقل است که در پنجاه سالگی گفت تا اکنون  
تا هیچ مذهبی نگرفته ام نقل است که روزی شبلی را گفت که یا ابابکر دوستی بر نه که ما قصد کار عظیم  
کرده ایم و سرکشه کاری شده ایم و چنین کاری که خود را در کشتن و زایش و ایم چون خالق و کار او متخیر  
شدند منکر بی قیاس و مقربیشار پیدا آمدند و کارهای عجیب او را دیدند زبانها در وی دراز کردند  
و سخن وی تخلیفه گفتند جمله بر قول او اتفاق کردند که او انا الحق می گفت گفتند هو الحق بگو گفت  
بلی همه او است و شما میگویند که کم شده است بلکه حسین کم شده است بحر محیط کم نشود جماعتی  
از اهل علم بروی خروج کردند و سخن او پیش معتمد تها کردند و علی بن عیسی را که ولای بود بروی  
متخیر کرد و انبند نمایند فرمود که تا او را بزند ان باز داشتند یکسال در زندان بود نقل است  
اول شب که او را حبس کردند او را در زندان ندیدند شب دوم نه او را دیدند زندان را باز  
شب سوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم تو در زندان کجا بودی گفت  
شب اول من بحضرت بودم از ان مرا ندیدند شب دوم حضرت در اینجا بود انان هر دو غایب  
بودیم شب سوم مرا باز فرستادند برای حفظ شریعت بیایم تا خود بکشید نقل است  
که در شبانه روزی در زندان هر از رکعت نماز گذاردی گفتند تو که میگوئی که من حقم این نماز برای چه میکنی  
گفت من دانم و قدر ما استهین و چون ناصب عدوت اهل بیت عصمت و احزاب او با وجود عادی  
کاذبه و است از متابعت اهل بیت عزت کشیده اند کلام معصوم که در باب احسن و طرد او واقع  
شده نظر باینکه بالفعل طرف خطاب آنرا واقع شده اند مذکور نمی سازم و الا جمله است شبلی  
و او بنا بر آنچه ملا جامی ذکر نموده بواسطه پیروم شد شیخ عبدالقادر جیلانی پیروست تکیه سببان  
میشود و تذکره مذکور است که نقل است که یکبار چند شبانه روزی در خن رقص میکرد و میگفت

همه وقتند این چه حال است گفت این فاخته در وقت میگوید کوه کوه من نیز سوا فقط او میگوید  
همه و تا شبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد و جامی در فحاشات مذکور ساخته شخصی بدر سرای  
شبلی آمد و در نزد شبلی در آمد سر برهنه و پابرهنه گفت کرامت میخواستی گفت شبلی را گفت نشنیده  
مات کافر لارمه است و از آنجا جلال الدین محمد البخاری الرومی است ما جامی در فحاشات خود نقل کرده  
که مولانا سراج الدین قویستی صاحب قدر و بزرگ وقت بوده اما بعد مدت مولوی خوش نبوده  
پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض  
بود خواست مولانا را برنجاند و بیحرمتی کند یکی را از نزد کان خود که داشت مندی بزرگ بوده  
بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرسد که تو چنین گفته ای اگر اقرار کند او را در مشام بسیار ده  
و بر نجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید گفت گفته ام آنکس زبان بکشد  
و دشنام و سفاهت آغاز کرد و مولانا بخندید و گفت باین نیز که تو میگوئی یکی ام آنکس خجل شد و باز  
گشت روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحاد الدین کرمانی میگوید که مروی شاهد باز بود اما پاک باز  
بود کاری ناشایسته نمیکرد فرمود کاشکی کردی و گذشتی و در مجلس مرض آن خرابا صحاب گفته  
است که از رفتن من غناک مشوید که نور روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروج شیخ فرید الدین عطار  
تجلی کرد و مرشد او شد و گفته که در حالتیکه یا شید با من یا شید و مرا یاد کنید تا من شما را مد با شتم در هر لباسیکه  
یا شتم روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهی التماس کرد و مولانا هم خود را دست گرفته  
در میان آورد و گفت او خواهر جانی من است نازنین بصری میخواهم فی الحال فرزندش سلطان  
و لدر پیش آورد فرمود که فرزند من است حالی اگر قدری شراب و سنت دهد ذوق میبرد م  
مولانا بیرون آمد و سببوشی از محله جهودان بر کرد و بیاید و مولانا شمس الدین فرمود که من  
قوت مطاوعت و وصحت مشرب مولانا را امتحان میگردم از هر چه گویند زیاده است و ایضا  
از جمله آنچه که دلالت میکند بر کفر و ضلالت او این اشعار است آمد از حق سوی موسی این عیب  
کای طلوع ماه دیده تو ز جیب مشرقت کردم بنور ایزوی من حقم رنجور کشتم نامدی  
گفت سبحان تو پاکی از زبان اینچه رمر است این مکن یارب نهان گفت آری بنده خاص کزین  
گشت رنجور او منم نیکو به بین و نیز گفته است آنکه او بیدر و باشد رهنست  
زانکه بیدردی انا الحق گفتن است آن انا بیوقت گفتن است آن انا در وقت گفتن رحمتت  
آن انا منصور رحمت شد یقین آن انا فرعون لعنت شد به بین و ایضا از جمله کفر او است که

که شمس تبریز را افضل از انبیای مرسل و انست چنانچه بعضی ثقات از دیوان او این اشعار نقل کرده  
مطربم سرمه است شد آنکشت بر برق میزند پروه عشاق را از دل بروق میزند انبیا و اولیا حیران شده  
در حضرتش یحیی و یعقوب و یوسف چرخ مطلق میزند عیسی و موسی چیا شد چاکران حضرتش  
جبرئیل اندر قبو اش سحر مطلق میزند جان ابراهیم مجنون کشت اندر شوق او تیغ را بر فرق  
اسماعیل و اسحق میزند احمدش گوید که و انشو قاتا خوانا بر دفاق عشق او صدیق صدق میزند  
کیست آنکس کش چنین مروی کند اندر جهان شمس تبریزی که ماه بدر را شق میزند هر که نام  
شمس تبریزی شنید اندر جهان روح او مقبول حضرت شد انا الحق میزند و هم دلالت میکند بر کفر  
او آنچه از دیوان او در دست هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد دل برد و نهان شد  
هر دم بد با من و کر آن بار بر آمد که پیرو جوان شد کاهی بدل طینت صلصال فرو شد خواص معانی  
گاهی زین که کل فخر بر آمد زان پاس بدخان شد که لوح شد و کرد جو را بدعا غرق خود رفت بکشتی  
که کشت خلیل و زول نار بر آمد آتش چو جان شد یوسف شد و از مصر فرستاد تمیصی  
روشن کن عالم از دیده یعقوب چو انوار بر آمد نا دیده چنان شد حقا که وی آن بود که اندر دیده یضا  
میگرد و شبانی در جوب شد و در صفت ما بر آمد زان فخر کنان شد بر کشت دمی چند برین روی  
زین او از بهر تفریح عیسی شد و بر کنبه و او بر آمد تسبیح کنان شد این جمله همان بود که می آمد  
و میرفت هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب و از بر آمد و از ارمی جهان شد  
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت آن دلبر زیبا شمشیر شد و از کف کر از بر آمد قتال زبان شد  
نه که همون بود که میگفت انا الحق در صورت بلهی منصور نبود آنکه بران دار بر آمد نادان با مان شد  
رومی سخن کفر نگفته است و گوید منکر مشهیدش کافر شود آنکس که با نکلا بر آمد از روز خیابان شد  
و هم از اشعار او است ای قوم کج رفته کجا میاید کجا میاید معشوقه با من جا است بیایید بیایید  
آنها که طلبکار خدایید خدایید حاجت بطلب نیست شما میاید خدایید و صفاتی که می فرس  
باقی ز خدایید و میرا ز فنا میاید و نیز از اشعار او است ابلهان تعظیم مسجد میکنند  
در صفای اهل دل حد میکنند آن مجاز است این حقیقت ای خیران نیست مسجد جز درون سروران  
مسجدی کل اندرون اولیا نیست سجده کاه جمله است آنجا خداست اما آنچه تشبیح نموده بر امامیه  
باینکه ابواسحاق ابراهیم الی تو بخت و محقق طوسی قائل شده اند باینکه او تعالی مانند میشود  
بصفات کمال خود پس آنها مجرود دعوی نموده اند تا آنجا بخص استیجاب کرده شود بلکه آنها

بموافقت حکما استدلال کرده اند باینکه حق تعالی عالم بذات احدیت و ذات او اشرف و اکمل  
موجودات فیهی ملائمه لقبها و معنی لذت نیست مگر باینکه او را مگر ملائم و وصول بان پس  
کسیکه آمده او روایت کرده باشد که خدا میخندد و میخندد و از جاشی بجاشی حرکت میکند و همچنین  
سکات او باشد که خدا را جائز است که انبیاء را بدون سبق جرم بلکه با کمال طاعت و فرمان برداری  
در جهنم ابدالابد با انواع عذاب معذب سازد و ابلیس را بر انبیا حاکم سازد و او را امر نماید  
انبیا بر خلق واجب سازد و نصرت آنها حرام و ابلیس را بر انبیا حاکم سازد و او را امر نماید  
ایشان را که زنا کنند و لواطت کنند و اگر نکنند و ایما در جهنم بمانند و نحو ذلك شمیرند که بدون  
فتح در مقدمات و لیل خصم مجرب و تشبیح نماید و بسیاری از صفات اند که در کتب کلامیه بدلیان  
ثبوت آن کرده اند باینکه از سمع اثبات آن نمایند چون تجرید و بساطت واجب الوجود  
و نحو آن بالجمله ما در غضیب و سميع و بصیر بودن و مشیج بودن بحسب عقل فرقی نمی یابیم  
مگر سميع پس احتیاط مقتضی توقف است نه تشبیح بر یکی از اعداد الطرفين کلا لا یخفی  
قال المناصب المصنفان علیهما علیهم عقیده است مقدم آنگاه حق تعالی را بدو جائز نیست زیرا که  
حاصل بدو آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود  
که قبل از آن ظاهر نبود پس اراده اول را نسخ میکند و اراده ثانی را میفرماید و این معنی مستلزم  
آنست که حق تعالی ناعاقبت اندیش و جاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا  
و در آیه و سألهم به بدایه و دیگر طوائف انامیه مثل مالک جهنی و دارم بن الحکم و ریان بن المصلحت  
و غیر ایشان تجویز بدو نمایند و آن را از حضرات آمده روایت کنند فی الکلینی عن ثرارة  
بن اعبین عن احمد بن محمد قال ما عبد الله بمثل البدأ و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله عم اعظم الله  
بمثل البدأ و عن الریان بن المصلحت قال سمعت الرضا عم یقول ما بعث الله نبیا قط الا یستحرم  
العمر و ان یقر له بالبدأ و حالت روایت زبارة و هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و  
صورت را نیز از حضرات آمده روایت کرده اند و چون در تحقیق بدو اکثر شیعه اثنا عشریه کلام را  
بوجهی تقریر کنند که رجوع بنسخ نماید و جای طعن و تشنیع نمایند چنانچه از رساله اعلام الهدی فی  
تحقیق البدأ چند از متعلقات این مقام وارد کرده شود میگوید که بقال بدو له اذا ظهر له رای مخالف  
للرای الاول و هو الذی حقه الشیخ فی العده و ابو الفتح الکراچی فی کنز الفوائد و الذی حقه السمرقانی  
فی الذریعة و یستحرم به کلام الطبرسی ان معنی قولنا بدو له تعالی انه ظهر له من الامر الم یکن ظاهرا

ظاهر الی آخر نقل با صاحب رساله اعلام الهدی میگوید و الحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث  
حادث علی ما دل علیه بعض الاحادیث و الایة المذكورة و نظایر او صرح به السمرقانی و الطبرسی  
و المحمدا و قدس الله ارواحهم باز بعد از تفصیل انواع بدو میگوید که من جانشها تحویل الانبیاء ذکر  
کما رواه فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا عم فی باب بدو خلق الانسان من کتاب العقیقة  
باز میگوید و الثانی البدأ فی الاخبار و صرح الطبرسی بجمعه و ما روی فی الکافی و المالی الصدوق عن  
امیرالمؤمنین من قوله لو لا آیه فی کتاب الله تعالی لا خبر تکم بما یکون الی یوم القیامة یرید  
بالایة قوله تعالی یخو الله نایثار و یثبت الایة و ما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تعالی الم  
غایت الروم و ما رواه الصدوق فی عیون اخبار الرضا عم انه قال اخبرنی ابی عن آباء عم ان  
رسول الله صلعم قال ان الله عز وجل اوحی الی نبی من انبیائه انه و ما رواه صاحب الکافی  
فی باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة فی قصة الیهودی و ما رواه فی المالی فی المجلس  
الخامس و السبعین من قصة فرور عیسی عم بقوم مجسیین و ما رواه الراوندی فی قصص الانبیا  
فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق عم ان وراثت انکان یفرخ فی شجرة و کان رجل یاتیه اذا  
اورمک الفرخان فیاخذ الفرخین فیشکی ذلك الورد ثانی الی الله تعالی فقال ما کفیک قال  
فافرغ الورد ثانی و جاز الرجل و مع الفرخان فصعد الشجرة و عرض له سائل فاعطاه احد المرغیفین  
ثم صعد فاحد الفرخین فسلمه الله تعالی لما تصدق یدل بانجمها علی وقوع البدأ فی الاخبار و نیز باید  
دانست که متاخرین امامیه جهات شاعت قوال بالبدأ تخصیص کرده اند آنرا بعلم مخزون  
الهی و گفته اند که اما العلم الذی القاه الله الی الملائكة ثم اهل البیت فابدأ فیه و ما کان الله لیکذب  
او یبارة و صاحب رساله اعلام الهدی که خیالی محقق ایشان است یعنی نظام الدین جیلانی درین  
تخصیص تکذیب ایشان میکند و میگوید که لا یخفی عایک ان ما نقلناه عن امیرالمؤمنین عم من  
قوله لو لا آیه انه و ما نقلناه عن الکافی فی قصة الیهودی و عن المالی فی قصة عیسی عم و ما رواه ایضا  
صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی تضاعیف حدیث رواه ابی اسامه عن  
ابی جعفر و هذا موضع الحاجة منه قال لهم لو طیارا رسال ربی فنادیهم ربی فیهم قالوا امرنا ان  
ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا و ما حاجتک قال تاخذونهم الساحة فالی الخاف ان یرد  
فیهم لربی الخ و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدو خلق الانسان من کتاب العقیقة ان  
الله تعالی یقول للملکین الخلاقین اکتبا علیهم قضای و قدری و ما فذا امری و استرطالی البدأ فیا

تکتبان و مارواه الصدوق بالاسناد عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قاتل للمرضاء عم اتانی  
المرسل عن ابيه بشی ثم اتانی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتيتک به من  
کتاب الله تعالی او خاوا الارض المقدسه التي کتب الله کلم الایة فناوخوا وادخل ابناهم  
وقال عمر ان الله وعدنی ان یهب لی غلام فی سنتی هذه و شهری هذا ثم غاب و ولدته امراته  
مریم عم مناف لذلك لان الله تعالی قد الکذب فیها النبی عم وعیسی عم و شرط علی الملائکه البیاء  
بالجمله از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدآورده معنی است بدآورده و هو ان ینظهره  
خلاف ما علم و بدآورده و هو ان ینظهره صواب علی خلاف ما اراده و بدآورده و هو ان یامر  
بشی ثم یامر بشی بعده بخلاف ذلك و بهر سه معنی این فرقه بدآورده را بر خدا جاگز دارند و معنی اخیر را  
که شتبه به نسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جاگز داشته اند و معنی اول را  
در عرف شیعه بدآورده را خیار گویند و معنی ثانی را بدآورده فی التکوین و معنی ثالث را بدآورده فی التکلیف  
و در استیجاب فیه است نهایت با یک و آن آنست که بدآورده فی التکلیف را اکثر اهل سنت  
جاگزند از بدآورده آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرائط امتناع نسخ مجتمع  
شوند بالاجماع بین الشیعه و السنة نسخ جائز نمی شود و آن شرائط نزد اهل سنت چهار است  
اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المكلف و آنچه مجوز بین این نسخ تمسک کرده اند  
بقصه ذبح حضرت اسماعیل عم و تبدیل بکبش مرود است زیرا که در سجایا نسخ نبوده بلکه  
اقامت البدل عند التجز عن الاصل واقع شده حضرت ابراهیم عم آنچه مقدر خود بود از اجزای  
سکین و الشیخیز آن عمل آورد چون بسبب صلابت خارقه عادت که در جلد حضرت اسماعیل  
عم پیدا شده بود از قطع او اج و حاقوم عاجز گشت حقه تعالی عجز او را دیده بدل اسماعیل کبش را  
فرستاد و اقامت بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلاً تیسیم و بدل و ضو نسخ و ضو نیست  
و علی هذا القیاس نسخ سجاه نماز در شب معراج که مخاطب بان محضر است تیسیم صلح بود و اقامت را هنوز  
نخبره پس تکلیف و روح ایشان البته متحقق نبوده و محققین شیعه شرطی دیگر افزوده اند و با وصف  
اجتماع این شروط از نسخ راجحتر شمارند و همین است معنی بدآورده در تکلیف که قال صاحب علم الهدی  
و نحن نقول البدآورده فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشرط الاربعة المذكوره شرط خامس و هو ان  
یکون حسن التکلیف و الامر مسبباً عن مصلحه قائده الی الناموریه و اما اذا کان حسن الامر مصلحه قائده  
الی الامر نفسه فلایمتنع البدآورده و اما جمع فی الاربعة دون الخامس و کون اطلاق البدآورده

مجازاً لا وقع له بعد انصوص المتواتره عن العتره الطاهره عم و اذا اجتمعت شرائط الخمسه فلا ریب فی  
امتناع البدآورده انما نقلناه عن الشهدا انتهى پس ازینجا معلوم شد که بدآورده در تکلیف مستلزم بدآورده  
اراده است زیرا که اگر مصلحتی تازه مراد نشده باشد امر را بدآورده در تکلیف چنان خواهد شد و بدآورده اراده  
مستلزم بدآورده در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محالست پس تا وقتیکه در علم تغییر نشود و در اراده  
چون قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدآورده در تکلیف و بدآورده اراده است مسلم دارند و معنی اول  
را که بدآورده در علم است انکار کنند راست نمی آید و پیش خمیر و و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات  
بد آورده حکم بلین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شده و سابق ظاهر نبوده و علی  
الاول مدعا صالحت و علی الثانی لزوم عبث پر بوج است زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است  
بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه و تعالی و تغییر و تبدیل حکم محض نسبت  
بما است که در مضموره جهل مقید ایم و الانزاد و تعالی هر حکم را میعاد می و اجلی است که تا آن میعاد  
و اجلی باقیست و مراد از محدود اثبات در آیه میخواستند باشد و اثبات محو کما ان و اثبات توبه است  
در صحائف اعمال یا محو فاسدات و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود  
بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است و عنده ام الکتاب و آثاریکه از انکه در سناب روایت  
میکنند همه موضوع و مقتری است و روایت آنها کذا بین و وضاعین در مقابله دلائل عقلیه قطعیه  
و مشرفه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره از انکه نیز ولایت  
بر نبوت علم محیط و عدم جهل چیزی از چیزها قبل الکلون و بعد الکلون علی السواء میکنند چنانچه سابق  
گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود به آیه و بدآورده من الله ما لم یکنوا  
یحتملون برین مطالب استدلال کرده ازینجا خوش فهمی اجله علما ایشان توان دریافت  
هر گاه در کتاب الله که مفسر و مخدوم طوائف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام الله  
خصوصاً آنچه در کیه و صندوق ایشان مخفی است و کسی را نمی نمایند چنانچه خواهند کرد و اگر  
در مقام کسی را خاطر برسد که این همه روایات که شیعه از انکه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری  
نیز در حدیث اقصر و ابرص و داعی وارد شده که بدآورده ان بدانست بر چه چیز حمل میکنند  
گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی  
مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او از هر طرف  
اقضای آن مینمایند و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس

در قسم ثانی لفظ بد استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه کویا این حالت شبیه بحالت  
بد است و درین یک لفظ این مجاز و او نشده صد لفظ و احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات  
اند مثل استخوان و ابتلا و ضحک و ترو که معانی حقیقیه آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات  
صفات مثل وجه ویدین و اصابع و بیض و غیر ذلک بر همین معنی مجازی محمول اند و در بعضی آثار  
اعمه بد استعمال کرده اند نسبت لفظ بندگان و فی الحقیقت بد نیست مثل قصه عمران که بنا بر  
نزد زوجه خود که مافی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ و عدنی را می فرمودند و همچنین در آیه کتب اسلام  
مراد از لفظ بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و در خطاب ملکین و اشترط الابداء به نسبت علم  
ملکین و همچنین در لفظ ساکتیک و قتی معین تقریر کرده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آورده  
و مستجاب شده مانند آنکه پیغمبر را خواب غمو و ندکه در مسجد الحرام داخل خواهد شد و آنجا  
و دیگر صحابه فهمیدند که اسال خواهد شد حال آنکه مراد نبود اگر در شان هم از لفظ ساکتیک  
عجالت فهمیده باشد چه عجب پس در علم او بد است نه فی الواقع و نفس الامر و عالی  
هذا القیاس در روایات دیگر هم بتامیل توان دریافت که مراد چیست است  
اقول میباید انسان هرگاه شعور داشته باشد اراده تصنیف و تالیف نماید مادامیکه قابلیت آن  
بهم نرسد بالجمله با محتاج رسیده که انصاف عداوت اهلیت هرگاه ساء علمیه که اندک و قتی  
و اشته باشد در اثنای تحریر آن دست و پا کم میکنند و تاویه مراد غیر بلکه مراد خود قسمیکه باید نمی نمایند  
از انجمله است این مقام که در آن کمال انتشار و پراکندگی کار برده نمیدانم که این بسبب عجز و  
قصور است یا آنکه عمد مقدمات را منقطع ساخته مذکور نگردد تا در وقت دارو گیر ایرادات طامی  
انامیه برای خود کمر بزرگایی و جای پناهی داشته باشد لیکن تفهیمید که هرگاه آتش قهر الهی را  
مور و سوت و قد کردید همه ترو حشک او خواهد رسید و بسا و فنا خواهد داد و هیچ جیه و مکر در انوقت  
مفید نخواهد افتاد و بعد از اینکه تفصیلات و تحقیق حال سکه بد است بر هیچ آنچه قبل ازین در کتاب خود  
عماد الامام کرده ایم بمعرض تحریر می آریم انشاء الله تعالی بقلع و فتح این مخرجات چند که برای  
فرب ابابنهان نوشته عنان قلم را منعطف حیت ازیم و بکشف معائب و قصورات که از عبارات  
نامر بوط او واضح و واضح است و ما از روزگار او بر می آریم پس میگویم که تشبیح نواصب بر ما  
نظر باینکه ما قائلیم به بدایا بسبب اینست که ما قائلیم بدایا بمعنی لغوی آن که عبارت از ظمهور است  
باشد که قبل از آن رای نبود و بقال بدایا فی هذا الامر بدایا می نشمارد فی نه رای که مذکور است

الجوهری و یا از سبب است که این لفظ در معنی مجازی مستعمل نشده و یا باعتبار معنی مجازی آنست  
و کل منها باطل فالتشبیح ایضا باطل اما بطان اول پس بجهت آنست که آن محض بهتان است  
بر آنچه اگر کسی از استلاف و اختلاف ما که قول او محط اعتبار باشد بان قائل شده باشد بیایند  
عاشای نواصب و آن را بنقل قول او یا از کتاب معلوم الا نصاب و یا بتصریح یکی از ثقافت  
مشیت سازند و نشان دهند تا بنا صدق مقال ایشان واضح گردد و الا در زبان و در آن کسی لجام  
نگریده اند تا و مثل این بر یکی از اعمه ایشان بهتان نتواند بست لیکن محمد اند مطاعن اعدای اهلبیت  
و قبایح اقوال و افعال متواتره ایشان نه بمرتب است که شیعیه را احتیاج بکذب و بهتان باشد  
ایشانند که چون هیچ نقص و عیب در مذهب اثناعشری نمی بینند بجهت تفسیر خلافت شراوع  
حیکند بدو غیبتان نمودن و نمیدانند که انجم این کذب و بهتان آخرت است و پشیمانی در  
دار دنیا و دنیاویان کاری و خسرت است و ذلک هو الخسران المبین حاصل اینکه از ضروریات  
مذهب امامیه است که جناب حق سبحانه و تعالی را علم حاصل است بجمیع ما غیر و بجمیع ما هو  
آت چه محجرات و چه مادیات و چه کلیات و چه جزئیات و چه مصالح استیلا و چه مفاسد آن و این  
علم را عین ذات خدا میداند نه زائد بر ذات تا انکس احدی از آخر بحسب المفهوم و در حقیقت  
باشد چنانچه لا شعور به بان قائل اند و معلوم است که هر که منکر یکی از ضروریات دین باشد آنرا  
طامی اثناعشری کافر میداند چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه گفته که من قال بانه لا یعلم  
اللهی الا بعد کونها فقد کفر و خرج عن الوجود و جناب مولانا محمد باقر در بحار الا نوار گفته که از ضروریات  
مذهب امامیه است که نه تعالی عالم از او جدا بدایا بجمیع الاشياء کلیات و جزئیات نهایی است که در علم او تعالی  
تغییری واقع شود و درین باب اختلاف کرده اند حکما که آنها قائل شده اند باینکه او تعالی شانه  
عالم جزئیات نیست و قدامی فلا سغه در باب علم باری اختلاف بسیار نموده اند و بعد بیان بعضی  
اقوال آنها گفته که مذهب بعضی اینست که او تعالی نمیداند چیزی را مگر بحد وقوع آن و این  
قول را بطرف ابو الحسنین بصری و هشام بن الحکم منسوب ساخته اند و بعضی روایات هم بر این  
دلالت دارد و کان آنست که این مذهب هشام باشد قبل از آنکه مذهب حق را اختیار نموده  
و یا اینکه ناقلان معنی کلام او را فهمیده اند و جمیع این مذاهب باطله کفر صریح است و مخالف  
ضروریات عقل و دین و بر این قاطعه دلالت میکنند بر نفی آن استی و احادیث بسیار از اعمه اطهار  
و اعمه معنی روایت کرده اند از انجمله این با بویه یا سنا خود روایت نموده از حسین بن یسار

از ابی الحسن الرضا عم قال سألته ان يعلم الله الشئ الذي لم يكن ان لو كان كيف كان يكون او  
لا يعلم الا بالكون فقال ان الله تعالى هو العالم بالاشياء قبل كون الاشياء قال عز وجل ان كانا  
فستسمع ما كنتم تعملون وقال لا اله الا الله لو روي العباد والما نزهوا عنه وانهم لا يكونون فقد علم عز وجل انه  
لو روي العباد والما نزهوا عنه وقال لا اله الا الله انما قالت تجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن  
فنجح محمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون فلم ينزل الله عز وجل علمه بالاشياء  
فقد علم قبل ان يخلقها تبارك ربنا وتعالى علوا كبيرا خلق الاشياء وعلمه بها سابقا لخلقها كما شاء  
كذلك لم ينزل ربنا علينا سمعنا بصيرا حاصلنا انما نرا في برسيره من جناب امام رضا عم اعلم حق  
تعالى ذو جواب ارشاد فرمودند که علم حق تعالی بحیث ماکان ویا یکون تعلق گرفته و استدل  
فرمودند بر این معنی بقول حق تعالی انما کان فتسمع ما كنتم تعملون وقوله تعالى لو روي العباد والما نزهوا  
عنه وقوله تعالى قال اني اعلم ما لا تعلمون وايضا در ان کتاب وعيون از حریری ما ثورا است که ما موعود  
در شب در ضمن حدیث طویل از جناب امام رضا عم سوال نمود از قول حق تعالی لیبوکم ایکم احسن  
علا پس حضرت در جواب فرمودند عز وجل خلق خلقه لیبوکم بتکلیف طاعت و عبادت لا علی  
سبیل الامتحان والتجربة لانه لم ينزل علينا بكاشفي وايضا در توحيد باسناد او از ابی علی القصاب  
مرسوم است قال كنت عند ابی عبد الله عم فقلت الحمد لله منتهى علمه فقال لا تغفل ذلك فانه ليس  
لعلمه منتهى وايضا در ان کتاب باسناد او از ابی حازم از ابی عبد الله عم قال قلت له ار ايت ما كان  
وما هو كائن الي يوم القيامة وليس كان في علم الله تعالى فقال بلى قبل ان يخلق السموات  
والارض وهم در ان کتاب از ان راوي مرسوم است قال سالت ابا عبد الله عم هل يكون اليوم  
شئ لم يكن في علم الله عز وجل قال لا بل كان في علمه قبل ان يخلق السموات والارض وهم در ان  
کتاب از ان شخص مرسوم است قال سالت ابا عبد الله هل يكون اليوم شئ لم يكن في علم الله بالامس  
قال لا من قال هذا فخرناه الله قلت ار ايت ما كان وما هو كائن الي يوم القيامة اليس في علم الله  
قال بلى قبل ان يخلق الخلق وفي حلق الشرايع باسناد عن سماعة انه قال سمعت عم وهو  
يقول ما روي الله العذاب عن قوم قدام ظلمهم الا قوم يونس فقلت اكان قدام ظلمهم فقال نعم  
حتى نالوا بها كفهم قلت فكيف كان ذلك قال كان في العلم المشبه عند الله عز وجل الذي لم  
يطلع عليه احد انه سب صرفه عنهم وايضا عن ابی بصير وسامع عن ابی عبد الله عم قال من زعم  
ان الله عز وجل يبدر له في شئ لم يعلمه الله فابراه منه وهم از تفسير عباسی از جناب صادق

صادق عم روايت کرده اند بقول ان الله يقدم بالشار ويؤخر بالشار ويكشف بالشار ويشبه  
بالشار وعنده ام الكتاب وقال لكل امرير يريده الله فنهو في علمه قبل ان يضح وييس شئ يبدر له الا وقد  
كان في علمه ان الله لا يبدر له الا وقد كان في علمه ان الله لا يبدر له من جهل ودر کافي باسناد او  
از عبد الله بن سنان از جناب صادق عم منقول است که در ابيج امر حق تعالی را بد انميشو و مکر است که  
آنرا حق تعالی ميداند قبل از ان که او را بد آشود و امثال اين احاديث بسيار بطريق  
اشنا عشر به ثقات روايت کرده اند که با انواع عديده دلالت ميکنند بر آنکه تغيير و تبديل در علم الهي  
متصور نميشود پس تامل نمايد آيا عاقل تجويز ميکند که اناميه با وجود آنکه راکب سفينه اهلبيت اند  
و پيروان اخبار و آثار حضرت طاهره با وجود روايت نمودن ايشان چنين اخبار و احاديث با ضرورت  
وايه در باب حق تعالی تجويز بد ا بمعنی لغوی خواهند کرد و چگونه چنين باشد و حال آنکه مبالغه علمای  
اناميه در تنزيه جناب باری از جميع نقائص معلوم است و براي آنکه خود که اوصيای انبيا و رسال  
حق تعالی اند علوم امور آتیه ثابت ميکنند چنانچه بر جوع نمودن بطرف احاديث منضمه  
حالات و معجزات آنکه واحاديث جفر جامع و مصحف فاطمه عم واحاديث ليله الحتمه  
ظاهر ميشود پس چه قسم حق تعالی را جاهل بعلوم آتیه خواهند دانست و از اينجا است که ابيج کتابی  
از کتاب اناميه که منضمه بد ا باشد بخوابی يافت مکر آنکه مصنف آن انگار از تجويز بد ا  
بمعنی لغوی کرده باشد و داعی اجماع اناميه صراحت يا التزام نموده پس بد آنکه صدوق در کتاب التوحيد  
گفته که مراد ما از بد ا بد ا بد ا است نه بد ا بد ا بد ا ناس کان کرده اند تعالی الله عن ذلك علوا  
کبير ابانکه مراد ما از بد ا بد ا بد ا است که حق تعالی فاعل بالاختيار است هر گاه میخواهد که چيزی را پيدا کند از  
کتم عدم بوجود می آورد بعد از ان هر گاه مصلحت می بيند آنچه را محدود و بجای او ديگری را پيدا ميکند  
و آنچه چنين هر گاه مصلحت می بيند در فعلی امری بان ما حور مبساز و بعد از ان هر گاه در فعلی آن مفیده  
بهر مدنی مينمايد و بالعکس و اين مانند نسخ نمودن شرايع است و تحويل قبله و عدة التوفى  
غناز و جهار ممن اقر به عز وجل بان له ان يفعل بالشار ويخلق مكانه بالشار ويقدم بالشار ويؤخر بالشار  
ويامر بما يشاء كيف يشاء فقد اقر بالبد ا و ابيج چيز فاضلتر نيست از آنکه بنده اقرار نمايد با آنکه براي  
حق تعالی است خلق و امر و تقديم و تاخير و اثبات المم يكن و محو ما قد كان و قول ببدر او است  
بريهود که مذهب آنها اينست که به تحقيق حق تعالی فارغ شده است از امر و الاحمال او را ابيج اختيار  
نيست پس ما در آنجا ميگوئيم ان الله كل يوم في شأن و ننده ميکنند و ميروند و روزي ميدهد

وین عمل یا بشار و مراد از بداء خداست نیست بلکه مراد از آن ظهور امر است عرب گوید بداء  
فی رخی ظریفی شخص امی ظاهر جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید و بداء لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون  
امی ظاهر لهم هرگاه ظاهر میشود بر امی حق تعالی از بنده صلاه و رحم زیاد میکند و عمر او هرگاه ظاهر میشود  
قطع رحم از عمر او کم میکند و همچنین هرگاه ظاهر میشود از بنده از تکایف زنا و زنی و عمر او کم میکند و  
هرگاه ظاهر میشود عفاف از زنا زیاد میکند در روزی او و عمر او و همچنین معنی است قول الصادق عم  
مابداء الله كما بدأ له فی السمعیل ایمنی یعنی ظاهر نشده است برای حق تعالی امری چنانچه ظاهر شد در حق  
السمعیل پسر من و تکیه هلاک کرد و سمعیل را پیش از من تا که بداند من مردمان که او بعد از من  
انام نیست و از طریق ابوالحسن اسدی درین باب حدیث غریب بجا رسیده و ان اینست  
که از جناب صادق عم روایت نموده که فرموده مابداء الله كما بدأ له فی السمعیل ایمنی اذ  
امر اياه بذكره ثم فداه بدين عظيم و در حدیث بهر دو وجه نزد ما نظر است لیکن ما وارد کردیم این حدیث را  
درین مقام بواسطه تشبیه بودن او بر لفظ بداء انتزاعی ترجمه کلامه پس اهل انصاف درین عبارت  
نظر نمایند تا معلوم شود که این با بویه علیه الرحمه بیچوجه بر حق سبحانه و تجویز بداء ندامت نمی نمایند  
بلکه تذهب او درین باب همانست که از احادیث جناب امده مستفاد میشود و سید مرتضی علم الهدی  
در جواب سائل اهل الری گفته که مراد از بداء نسخ است و ادعا نموده که این معنی خارج  
از معنی لغوی آن نیست و این حرف او صریح است درینکه مراد از بداء آن معنی نیست که  
ولایت بر جهل حق تعالی داشته باشد نهایت اینکه نسخ را خارج از معنی لغوی آن ندانسته پس  
شاید از جمله افراط ظهوری که هم معنی لغوی بداء است نسخ را شمار نموده چه در صورت نسخ ظهور  
حکم جدید میشود و نسخ در عده از جناب سید مرتضی تفسیر دیگر برای بداء نقل نموده و آن  
اینست که گفته ممکن است که از بداء در اینجا معنی لغوی او را رواه کرده شود و آن اینست که گفته شود  
بداء الله بمعنی ان ظهور من الامر ما لم يكن ظاهرا له و بداء له من النهي ما لم يكن ظاهرا له لان قبل  
وجود الامر والنهي لا يكونان ظاهرين مذكرين وانما يعلم الله ما امر او نهى عنى المحمدي تقبل فاما القول  
او امر و نهی بالفعل پس صحیح نیست که عالم بدین باشد مگر بعد وجود امر و نهی و در صورت این  
جاری خواهد شد مجری یکی از دو وجه که در قول حق تعالی و لنبله نكلم حتى نعلم انما يريد منكم مذکور شده  
و آن اینست که حال کنیم آید را برینکه مراد از آن اینست تا بدانیم جهاد شما را در حال انصاف او  
در وجود آن قبل وجود جهاد دانسته نمیشود و جهاد در وجود این دانسته نمی شود مگر بعد اینکه

اینکه متصرف موجود شود و کذا لک القول فی البداء و گفته اند وجه حسن جدا است و این عبارت  
هم چنانچه می بینیم دلالت تمام دارد که علمای شیعیان را اتمام تمام انصاف و در باب عموم علم  
بارستعالی جمیع اشیا را تقییه لهذا بعد از اینکه اتفاق نموده اند بر عدم جهل حق تعالی و در تفسیر  
معنی بداء که انصاف حق تعالی بان از احادیث آمده با ثبوت پیوسته هر یکی را آنچه خاطر او مناصب  
شان جناب باری گذشته بحضرت بیان آورده چنانچه حال سایر علمای اهل اسلام در باب انصاف  
او تعالی با ستمها و کید و غضب و محبی و امثال آن که از قرآن استفاد کرده و شیخ الطائفة نور اهدی رحمه  
در کتاب عنیه بعد از کراخبار بداء آنچه گفته حاصل مضمون آن اینست که بر تقدیر این صحت این  
اخبار میتوان گفت که جداست بعد از آنکه جناب باری در عالم تقدیر برای این امر و وقتی تعیین نموده باشند  
لیکن بسبب حدوث و تجدد بعضی امور مصلحت تغییر یافته باشد و باین سبب در تأخیر افتاده و بر همین  
محمول است اما و اینکه در باب تأخیر اعمار از اوقات آن بسبب دعا و صلوات ارحام و ارواح شده است  
و روایات تنقیص اعمار و تقدیم آن از اوقات بسبب ظلم و قطع ارحام و نحو آن هر چند جناب باری  
بهر دو امر عالم بوده باین معنی که اعداها مشروط بچیزی باشد و در الاخر این از اخبار است که  
میان عدایه در آن خلا فی نیست و همچنین هیچ ماول میشود اخبار ما که متضمن لفظ بداء و از ذکر دیده پس  
مراد از آن در بعضی مواضع نسخ است و آن جائی است که صلاحیت نسخ داشته باشند  
و در بعضی تغییر یکی از شروط آنست اگر از قبیل اخبار از کائنات باشند زیرا که بداء در لغت بمعنی  
ظهور است پس ممنوع نیست که ظاهر شود بعضی از افعال الهی که ما را مظهر آن خلاف آن  
باشند یا امری را بدانییم و از شرط آن خبر نداشته باشیم و از جمله آن اخبار حدیثی است که  
بزنطی از جناب امام رضا عم روایت نموده قال علی بن الحسین و علی بن ابيطالب قتل محمد  
بن علی و جعفر بن محمد کیف انا بالحدیث مع هذه الآية بمحو اعدائنا و یثبت و عنده ام الكتاب  
اما آن شخص که میگوید که جناب باری تمیید اند چیزی را مگر بعد حدوث آن پس کافر است  
و از اهل توحید خارج و سوال کرد محمد بن سالم الارضی از امام محمد الحسینی عم از قول حق  
سبحانه و تعالی بمحو اعدائنا و یثبت و عنده ام الكتاب حضرت فرمود و اهل بمحو الامکان  
و یثبت الامکان لیکن پس من و در دل گفتیم که این خلاف آنست که هشام بن الحکم میگوید  
یعنی خدا تمیید اند چیزی را مگر بعد حدوث آن پس جناب ابو محمد بطرف من نکر میستند و فرمودند  
تعالی اخبار العالم بالا شیا قبل کونها و این حدیث اختصاص کرده شد و وجه درین اخبار همان

است که با تقسیم که بنابر مصالح تقدیم و تاخیر در حدوث و کائنات از اوقات آن میشود و  
تواریک بر جناب باری ظاهر میشود و چیزیکه قبل از آن علم بان ندا شد چه این مذهب نیست  
و یا نحو اینها بنابر جناب حق سبحانه تعالی پس اگر کسی بگوید که در این صورت لازم  
می آید که و فوق بهیچ یک از اخبار جناب باری حاصل نشود و در جواب خواهیم گفت که خبر و قسم  
است قسم اول خبر است که در آن تغییر جائز نباشد مانند اخبار از صفات باری و از کائنات  
ماضیه و از مشاب بودن در مبین در و از آخرت و قسم دوم آنست که در مخبرات آن تغییر و تبدل  
بنابر تبدل مصالح می تواند شد و در قسم اول لابد که ماری تعیین حاصل شود و در قسم دوم که خبر  
از کائنات مستقبلی باشد در آن البته ما را جز حاصل نخواهد شد مگر وقتیکه بدلیل معلوم شود که  
در آن تغییر نخواهد شد و از همین جا است که در بسیاری از اخبار که مضمون بر خبر از حادثات  
مستقبلی است قید چشم صدور یافته تا احتمال بد ازان مرتفع گردد و باری ما را جز حاصل نشود انتهی  
و این عبارات چنانچه می بینی ولایت تمام دارد و بر سکه اما میه قاطبه متمنع میداند اتصاف  
حق سبحانه و تعالی را بمعنی بد آن عبارت از ظهور در اشی باشد و میر با قروا ناد علیه الرحمه گفته  
که منزله بد آن در آنکوین منزله نسخ است و در تشریح پس نسخ کو یا بد آن تشریحی است و بد آن  
نسخ تکوینی پس چنانچه نسخ استهای حکم است بد آنتهای افاضه و جو است انتهی صدر الدین  
شیرازی در شرح کافی گفته که قوای فلکی بتفصیل جمیع کائنات مستقبلیه احاطه نمیتوانند کرد چه  
کائنات مستقبلیه متصرف است بعدم تنهایی بلکه منتقش نمی شود و از آن حوادث مکرری که بعد  
یکی با اسباب و علل آن بر هیچ مستمر و نظام مستقر آنچه در عالم کون واقع می شود از لوازم  
افلاک و شایخ بر کات آنست پس آنرا علم حاصل است یا اینکه کائنات کذا کلان کذا پس آنرا  
هرگاه علم با اسباب حدوث چیزی حاصل میشود و حکم مینماید بوقوع آن و این حکم در و منتقش  
میشود و بسا اوقات آنرا علم حاصل نمیشود و بعضی اسباب که آن مانع است از حدوث  
آن چیز و این جهل سبب آنست که آن قوی مطلع نشده بسبب آن سبب بعد از آن  
چون وقت آن سبب رسد او را علم حاصل می شود بان و حکم مینماید بخلاف آنچه اول حکم  
محموده بود پس اول محو میشود از آن و ثانی مشیت مثلا فلک را اطلاع شد بسبب حدوث  
بعضی اسباب که زید بفان مرض در فان شب خواهد مرد و او را علم حاصل نبود و تصدق  
نمودن زید پیش از وقت و این جهل سبب آن بود که او را علم حاصل نشده با اسباب تصدق

تصدق او و موت زید با سبب مذکوره مشروط بود بعد تصدق پس لامحاله در این صورت حکم  
بموت زید خواهد بود بعد از آن بعد از آن و بعضی اوقات اسباب وقوع امر و وقوع آن  
آنچه معلوم نمی شود پس در این صورت قوای فلکی متروک میشود و در این هنگام شیوه  
پیوسته که در قوای فلکی کاهی صورت و وقوع منتقش میشود و کاهی صورت لا و وقوع آن  
پس همچنین معنی سبب بد آن میشود و سبب محو و اثبات و ترو و پس هرگاه بان قوی  
نفس نبی یا امام میرسد آنچه در آن منتقش است قرائت مینماید و خبر میدهد آنچه بعین  
طلب دیده یا بگویدش آن شنیده و چون قوای فلکی برای جناب حق سبحانه و تعالی مستقر  
حواس است برای انسان و فعل آنها بعینه فعل خداست پس در این صورت اسباب و بد آن  
که در حقیقت قوای فلکی بان متصرف است بطرف جناب حق سبحانه و تعالی اجازت خواهد بود  
کو حق سبحانه و تعالی در حقیقت منزله است از آن فان کما وجد او سیو حد فهو غیر خارج عن عالم البریوین  
و میرزا رفیع اور حاشیه کافی گفته که تحقیق قول در بد آن است که امور با جمیعها عام آن و چه  
خاص آن و چه مطلق آن و چه مقید آن و منسوخ آن و ناسخ آن و مفردات آن و مرکبات آن و اخبارات  
آن و اشارات آن منتقش است در لوح و ناقص میشود از آن بر لایحه و نفوس عالمی و نفوس سقاییه  
امر عام یا مطلق یا منسوخ و بنابر مقتضای حکمت کامله در فیضان مبین تا غیر واقع میشود تا وقتیکه حکمت  
مقتضی فیضان آن میشود و همچنین نفوس علویه و ما یلشها معبر بکتاب محو و اثبات میکند و بد آن  
عبارت از همین تغییر است که در این کتاب واقع میشود و جناب مولانا مجلسی در تجلید نقل احوال  
طاهریا بد آن میگوید که ما ذکر میکنیم درین باب مطابق آنچه ظاهر شده است از برای ما از آیات  
و اخبار پیشینیکه دلالت میکند بر این خصوص صریحه و ابانمیکند از آن عقول صحیح پس میکوییم و باید  
التوفیق که جناب ائمه عم در باب بد آن مبالغه نموده اند مگر برای اینکه تا در نمایند قول بهودرا که میکویند  
ان الله قد فرغ من الامر و تارو نمایند بر نظام و بعضی معتزله که میکویند که جناب حق سبحانه و تعالی  
تمام موجودات را در وقت واحد خالق نموده و خلقت آدم مقدم نیست بر خلقت اولاد و این تقدم  
و تاخر نیست مگر باعتبار ظهور آن نه باعتبار وجود و حدوث آن و این مقاله را از اصحاب کمون  
و ظهور که از جمله فلاسفه اند یا مکرر گفته اند و تارو نمایند بر بعضی فلاسفه که قائل بعقول و نفوس فلکیه  
اند و میکویند که حق تعالی تاثیر نکرده است مگر در عقل اول پس آنرا حق سبحانه و تعالی را معزول مینمایند  
از ملک او و حدوث را مینمایند بر طرف این عقول و نفوس پس جناب ائمه عم نفی نموده اند

این قول تراویات فرمودند که او تعالی کل یوم فی شان من اعدام شیء و اعدا است آخر و میرانیدن  
شخصی از آنده نمودن و بیکر نامندگان از همانست و تصریح نمودن بطرف حق تعالی و از طاعت او  
و تقرب به حق تعالی بطرف او تعالی چیزی را بیکر باصلاح حق آرزو نمودن و نیاید آخرت آنها را دست  
برداران نمودن و تامل صید و شکار باشند در انبی عمر و زیاده تری روزی و مانند آن را نزدیک تصدق و صلوة  
از جام کجا آورده و پایدار و ماورایی کردن و با برادران موافقین احسان نمودن چنانچه بسیاری  
از احادیث و اخبار بر آن دلالت دارد و هرگاه این را و انبیا پس بدانکه آیات و اخبار بسیار  
دلالت میکنند بر آنکه الله تعالی و روح در خلق نموده و در آن جمیع کائنات و حوادث را ثابت نموده  
یکدیگر اندازان روح محفوظ است که در آن تغییر حاصل واقع نمیشود و آن مطابق علم الهی است و در بعضی روح  
محو و اثبات کردن در آن بحسب مصالح و حکم چیزی ثابت میشود و چیزی از او محو میسازند مثلاً اول  
در آن می گویند که عمر زید پنجاه ساله است یعنی مقتضای حکمت اینست که عمر او اینقدر باشد  
ما و آنیکه سبب زیادتی یا نقصان از او بعین نیاید پس و آنیکه صله رحم بجا آورد پنجاه سالگی را  
محو میسازند و بجای آن عمر شصت سالگی مینویسند و وقتیکه قطع رحم از او بعین آمد بجای شصت  
در بعضی می نویسند و در روح محفوظ از اول امر نوشته اند که زید صله رحم بجا خواهد آورد و عمر او  
شصت ساله خواهد بود چنانچه طبیب مافق هرگاه بر مزاج شخصی مطلع میشود حکم مینماید باینکه مزاج  
این شخص مقتضی آنست که عمر این شخصت ساله باشد پس هرگاه بسبب شرب سسم یا مقبول  
شدن عمر او از شصت ساله کم شود یا بسبب خوردن و وامی که مقوی مزاج او باشد عمر او زیاد شود  
خواهند گفت که طبیب غلط گفته و بد آن عبارت از همین تغییر است که در روح محو و اثبات واقع  
میشود و چون این تغییر مشابه است به بدل الی الی الطالق بد آنرا ان نموده اند علی قیاس  
الابتلاء و الاستمرار و مانند آن و یا بجهت این میگویند که ظاهر می شود بر ملائکه و بر دیگر خالق هرگاه  
آنها را اولاً خبر نامری و لایه باشند خلاف آنچه اول آنرا دانسته اند و چه استبعاد است و تحقیق هر دو روح  
و کدام است حال است و این محو و اثبات تا محتاج شویم بطرف التکالیف تاویان و تکالیف که  
بر ما بسبب قصور عقل حکمت این پوشیده و مخفی باشد با وجود اینکه حکم و مصالح آن بر ما  
هم ظاهر و هویدا است از آنجمله اینکه تا بنندگان به خبر دادن انبیا و وصیای بدانکه اعمال حسنه  
آنها اینقدر تاثیر در باب صلاح امور آنها دارد و اعمال بد آنها تاثیر در فساد آنها پس این دانست  
و علم بنندگان داعی میشود بطرف خیرات و صالحات آنها میگردد از سیئات پس ظاهر میشود

۲۹  
میشود که روح محو و اثبات تقدیم دارد بر روح محفوظ چه دانستی که آن روح محو و اثبات بسبب حصول بعضی  
اعمال میشود و بسبب این منتقش میشود و در روح محفوظ حصول آن پس توهم نشود که هرگاه در روح محفوظ  
حصول چیزی را نوشته باشند فائده روح محو و اثبات چیست و از آنجمله آنکه هرگاه انبیا و وصیای خبر دهند از  
کتاب محو و اثبات و بعد از آن خبر دهند بخلاف آن بنندگان را واجب باشد از عان نمودن بان و  
چون این از عان بر نفس بسیار دشوار است موجب مزید اجراء آنها کرد و فان افضل الاعمال  
اجزای اوها یمتاز المسلمون الذین فاضوا بدرجات الیقین عن الضعفاء الذین ایس لهم قدم را سخ  
فی الدین و از آنجمله اینکه این اخبار موجب تسلیه موافقین است که انتظار فرج او یابا رسد و غالب  
شدن حق میکشند می شود چنانچه این معنی در باب قصه نوح و در باب فرج اهل بیت مروی است چه  
اگر از اول امر شیعیان را خبر میدادند که غلبه اهل حق و ظهور دولت اهل بیت بعد از قضای هزار سال  
یاد و هزار سال خواهد شد البتة اینها را باس حاصل میشد و اکثری از این حق بر میکشند از همین جهت  
جناب ائمه خبر میدادند شیعیان خود را بتخیل فرج و بسا اوقات خبر میدادند آنها را باینکه ممکن  
است که حاصل شود فرج آل محمد عنقریب و منظور از این اخبار آن بود که تا شیعیان بر روی خود  
ثابت بمانند و بر انتظار کشیدن مثبت شوند و بعد از آنکه جناب مولانا محاسنی در باب تأیید  
این احتمال و مناسب این مقال دوسه روایت ذکر نموده گفته فمعنی قوله عم ما عدا الله بمثل البدأ  
این است که ایمان بدو از اعظم عبادات قلبیه است بجهت صعوبت آن و مخاض بودن آن  
بوساطت شیطان و بجهت آنکه اقرار بدو در حقیقت اقرار است باینکه له الخلق له الامر  
و این کمال توحید است و یا معنی این حدیث اینست که اعظم اسباب دواعی است  
بطرف عبادت جناب رب العالمین انتهى با آنکه از نقل این اخبار و اقوال علما می اخبار هر که  
انصاف داشته باشند برو متیقن و ثابت میشود و که تشیع نمودن نواصب بر با بجهت اسناد  
قول بدو بمعنی ظهور را کم یکن ناشی از کمال نا انصافی و بی دینت است و این تشیع بعینه  
به تشیع مشرکین و پیروان نصاری می ماند بر اهل اسلام نظر باینکه آنها قائل شده اند بعبثی  
بودن حق تعالی چه معلوم است که ابتلا و آزمایش بی آنکه مبتلی جاهل مبتلی باشد صورت  
نمی بندد و همچنین این تشیع بتشیعی میماند که کفره حیره بگویند که اهل اسلام خدا را است شهرت  
میدانند و اسناد صحیح را بجانب او تعالی میکنند کما لا یجفی اینست حال وجه اول از وجوه ششگانه تشیع  
نواصب بر اهل مذهب ما پیشی بر آن بود امکان حال احتمال دوم از وجوه ششگانه تشیع

ممنوع در آنها بود بگوشت دل باید بشنید و از کید و فکر و کذب و بهتان که برای تشبیه و تلمیح  
نواصب پیشه خود ساخته اند کرده باید کرد پس بدانکه قطع نظر از اینکه جواز مجاز معنی بر قاعده  
کلید است که هرگاه علامه مجاز یافته بشود و لفظ را در معنی غیر موضوع له علامه مجاز استعمال میتوان  
نمود و کوی خصوصه قبل از آن هیچکس استعمال نه نموده باشد چنانچه این معنی از مصراحت  
ارباب عربیه است اما میگوئیم که حجت استعمال با لفظ بدو را در معنی مجازی که عنقریب بیان  
آن خواهد شد احادیث جناب ائمه دین است که بدلائل عقل و نقل قول ایشان حجت است  
و تاسی با ایشان فرض و مستحکم و حدیث نبوی است که مخالفین در بعضی صحاح خود آن را روایت  
کرده اند اما احادیث ائمه پس بر قبلی از ان اطلاع یافتی اما حدیث نبوی صحیح است پس حدیث  
صحیح بخاری است چنانچه ناصب عداوت اهل بیت بان اعتراف نموده این اشیر در نهجیه خود  
در حدیث اقرع و ابرص که در صحیح است میگوید بدو نه عزوجل ان یبیتلیم امی قضی بذک  
و هو معنی البداهه سالان القضا سابق و الابد استصواب شینی علم بعدان کم یعلم و ذلک  
علی الله غیر جائز انتهی پس از اینجا واضح و واضح گشت که هرگاه نواصب خواهند که منشای تشیع  
عدم جواز استعمال لفظ بدو را سازند در معنی غیر معروف از محل اعتبار ساقط باشد و اینهم  
در صورتی است که استعمال لفظ بدو در غیر معنی معروف از قبیل مجاز باشد و اولی استی که  
بعضی از علمای ما و عامی حقیقی بودن آن معنی که مراد شیعیه بیان است کرده اند اما شق ثابت  
که منشای تشیع بر سبیل احتمال می تواند شد اعنی تشیع نمودن باینکه آن معنی مجازی  
صلاحیت ندارد که حق تعالی را بان متصف سازند پس بطمان آنهم در کمال وضوح و ظهور است  
چه عنقریب ظاهر میشود که جواز اضافة آن باتفاق اهل اسلام است پس بدانکه نزد ما بدو  
چنانچه از احادیث و اقوال عامه تفاد میشود عبارت است از ظهور تغییر را می مع عدم التخییر  
بحسب نفس الامر و عاقب الواقع و آن آنگاه میشود بطرف اینکه تقدیرات امور گاه  
هست که متبدل میشود و متبدل مصاحبات است که انبیا و اوصیاء علم بتقدیر بعضی امور  
حاصل می شود و علم به تبدل آن بتبدل مصاحب حاصل نمیشود و باینکه اگر حاصل می شود با ظهور  
آن نمیشود و این امر یعنی تغییر تقدیر مصاحب و مطلع شدن انبیا و اوصیاء بعضی از تقدیرات  
باینکه علم بتبدل آن حاصل شود و یا اگر شود و مجاز با ظهور آن نباشد از جمعیات اهل اسلام  
است پس گویا تشیع کند در بنیاب بر مساک امامیه و حقیقت او تشیع کرده است بر جمعیات اهل اسلام

اسلام پس باید و از اسلام خارج باشد گفتگو با ما در اصل اسلام نماید نه در باب مذهب تشیع حاصل  
آنکه جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید لکل اجل کتاب یخوایه یا شار و ینبیت و عنده ام الکتاب  
و این آیه چنانچه می بینی بظاهر با ولایت میکند بر مقدمه اولی که عبارت از تغیر و محو و اثبات باشد  
نخبر الدین را از آنی که امام سنیان است در تفسیر کبیر گفته که درین آیه است و قول است قول اول اینکه  
این محو و اثبات شامل هر چیز است که مقتضیه ظاهر اللفظ پس میکند پس حق تعالی محو میکند  
از روزی و زیاد میکند آن را و همچنین در باب اجل و سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و این  
مذهب عمر بن سعید است و روایت کرده است ای سمعنی را جابر بن عبد الله انصاری  
از جناب سید المرسلین صلعم و قول دوم اینکه این مخصوص است ببعضی اشیا دون بعضی  
پس بعضی گفته اند که مراد از ان نسخ حکم متقدم است و اثبات حکم آخر بدل آن و بعضی  
گفته اند که کنایان را اول مثبت میسازند پس چون بنده توبه نمود و محو می نمایند و بعضی گفته  
اند که این محو و اثبات در باب روزیهاست و محو و مصائب که اول آن را ثابت میکنند  
پس چون بنده دعا و تضرع نمود یا صدقه داد آن را از او مرتفع میسازند و از اوج آنرا محو  
می نمایند و این برای ترغیب و حث است بر نیکو بندگان از خالق انقطاع نموده بطرف  
جناب باری بتمام رجوع نمایند و بعضی گفته اند که هر گویا میخواند آن را احتیالی زائل میسازد  
بجیثیتیکه هیچکس را بران اطلاع حاصل نمیشود و اقوال دیگر هم نقل نموده باینکه چون غرض و غایتی  
بر آن مترتب نیست از ان اعراض نموده شد پس الحال درین اقوال که امام سنیان مذکور ساعده تامل نمایند  
بسیج تفاوت دارد با مقدمه اولی که معنی بدو است و با وجود این چشم پوشی امام سنیانرا باید دید که  
بمقتضای عصبیت جاهله که دارد در بعضی مصنفات خود تا قاعده سنیان بن جریبر میگوید ان ائمه المرافضیه  
وضوح القول بالبدایه استهم فاذا قالوا انه میگویند لهم امر و شو که ثم لا یكون الامر علی ما خبروه قالوا بدو الله تعالی  
فیدر در موضع دیگر میگوید که در افضیه میگوید بدو جاز است بر حق سبحانه و تعالی و آن جمعنی اینست  
که اعتقاد کند یک چیز را بعد از ان ظاهر شود که امر بر خلاف معتقد او بوده و تمسک نموده اند در بنیاب  
بقوله تعالی یخوایه یا شار انتهی و ازین عبارات کمال بدو یانستی او بشبوت میرسد اما اول  
پس بجهت اینکه سنیان هر چند جناب ائمه را واجب اطاعت و معصوم نمیدانند مگر اینکه  
اکثری از اینها قائل بعدالت و تقدس و وزهد ایشان بوده اند و سنیانرا باینکه اگر علمای امامیه  
اقوال یکی از علمای ایشان را که ولایت بر سوره اعتقاد او در باب جناب ائمه داشته باشد

نقل می نمایند علمای سنیان حتی الوسع این عار را بر خود کوارانمیت از ند و بعد تمسک صحیح  
نقل از خود این تنگ داری خواهند که دفع سازند و یا اینکه از ان عالم تیرا و بیزاری میجویند بخلاف این  
امام سنیان که کمال قناعت و وقاحت را برای خود کوارا ساخته پرده ظاهری اسلام را در دیده عدول  
از آیه قل لا استلمک علیه اجر الا الممودة فی القبر لی نمودند خسر دنیا و الاخرة کرده اند همانا که  
بعد تحقق و تامل ظاهر میشود که مقتضای کل انار سترشج بما فیہ همه سنیان و رباطن و سویدای  
قاصب همان سوره اعتقادیکه امام ایشان نسبت بائمه عم داشته دارند و در ظاهر چنانچه ناصب عداوت  
اهلبیت ادعای تبعیت اهل بیت و رکوب سفینه عنترت طاهره میکنند می نمایند و خود را از  
دوستداران اهل بیت نبوی صلعم می شمارند و اما ثانیاً پس بجهت اینکه دانستی که معنی  
بد از اند بر آنچه این امام سنیان در تفسیر آیه بحو الله ما یشار و یثبت گفته نیست پس چگونه  
زبان این ناصبی یاری و او بر تشبیح شیعیان و ائمه ایشان بچیزیکه خود و اهل نحل او بان قائل  
شده اند مولانا طبرسی در ذیل تفسیر این آیت گفته که این محو و اثبات شامل هر چیز است بحو  
من الرزق و بزید فیہ و من الاجل كذلك و بحو الله ما یشار و یثبت و شبهها عن عمر بن الخطاب و  
بن مسعود و ابی دانیل و قتاده و روایت نموده ابو قلابة از ابن مسعود که او میگفت اللهم ان کنک کتبتنی  
فی الاشقیاء فاثبتنی فی السجده فانک تحکو ما تشار و تثبت و عندک ام الکتاب پس ازینجا ظاهر  
و هویدا میشود و که از فی چنانچه سلوک طریق مخالفت ائمه شیعیان نموده همچنین پاس  
و مراعات امام خود هم نه نموده قال الله تعالی هو الذی خلقکم من طیرین ثم قضی اجلا و اجل سسمی عنده  
جناب مولانا طبرسی در ذیل تفسیر این آیت از عطاء بن عباس روایت کرده که مراد از  
قضی اجلا زانی است که نابین مولدا و تا وقت موت او واقع است و مراد از اجل سسمی عنده  
از وقت موت او تا قیامت و وقت آن را غیر خدا کسی نمیداند پس وقتیکه مرد صالح  
میباشد و صلاه رحم بجای آورد و جناب حق سبحانه و تعالی زیاده میکنند در وقت حیات او باینکه از  
وقت باین مات و مبعث قدری میکیرد و بازمان حیات او منضم میسازد و اگر مرد صالح  
نیست و صلاه رحم بجای نمی آرد از زمان حیات او قدری کم میکنند و آن را در اجل مبعث منضم میسازد  
و اینست معنی قول حق سبحانه و تعالی و ما لنممن من عمر و لا یشقص من عمره الا فی کتاب و تعدیله  
از کلام گفته که آنچه آمده است در احادیث که صلاه رحم باعث زیادتی عمر میشود و صدقه زیاده میکنند در  
اجل و اینکه جناب حق سبحانه و تعالی زیاده کرد نور آجال قوم بونس عم و آنچه باین میماند منافات با آنچه

با آنچه که گفته اند از زخم شری گفته که از کعب مرویست و آنستکه در شکم عمر حضرت زید گفت که  
ای عمر کاش دعا میکردی تا در اجل تو حق تعالی تاخیر میکرد و شخصی از حاضرین گفت که قیامت غیر باید  
جناب حق سبحانه و تعالی فاذا جاء الاجالهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون کعب در جواب گفت  
که چنانچه آنرا فرموده این را نیز فرموده که ما لنممن من عمر و لا یشقص من عمره الا فی کتاب و تعدیله  
گروه است رسول خدا صلعم ان الصدقة و الصلوة العمران اللذی یارو و یزیدان فی الاعمال و گفته که  
هر زمان جباریست طال الله بقا و ک و فسخ فی ملک الیه و اولی الامر علی ما یخیر من بیضی و اولی الامر  
و از بر آنچه ما در صد و آنیم و هم بیاید و آنست که جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید اما اسلموا و اما  
للجین و ناسیاه ان یا ابراهیم قد صدقت المر و یا انما کذلک تجزی الامم فاضی بیضا و در تفسیر خود  
گفته که احتیاج نموده باین که یکدیگر تجویز نسخ قبل و وقوع آن میباید چه حضرت ابراهیم عام ستا بر  
قوله تعالی حکایه عن اسمعیل یا ایت افعل ما تویر ما مود بنج بوده و آن حاصل نشد انتهی  
و جناب علامه در تہذیب گفته که نسخ شی قبل فغایه جائز است اجماعا پس بدستیکه عاصی و  
کافر محاط به ناسخ و منسوخ هر دو بوده اند کلام درین است که آیا نسخ قبل از حضور وقت آن  
جائز است یا نه معتزله تجویز میکنند و اشعریه قائل بحوازم آن شده اند و در نهایت الاصول گفته  
که نسخ شی قبل فعله بیرون نوع است یکی اینکه بعد از انقضای وقت منسوخ شود و در حوازم این  
اختلافی نیست زیرا که فعل واحد جائز است که آنرا منسوخ منسوخ شود و فی الحال مقرون  
بمصلحت و دوم اینکه منسوخ شود قبل حضور وقت آن و درین اهل اسلام اختلاف کرده اند  
معتزله و بعضی اصحاب ابی حنیفه و ابوبکر صیرفی از شافعیه منع آن نموده و اشاعره و اکثر شی از  
شافعیه حوازم آن قائل شده اند و حق آنست که جائز نیامد و استدلال نموده علامه در تہذیب  
و اینکه اگر نسخ قبل حضور آن جائز باشد لازم می آید زیرا که شرط بد او چهار است اتحاد فعل و  
وجود وقت و مکلف و آن همه در مانحن فیه تحقق است و شراح عمیدی در شرح تہذیب گفته که  
اختلاف نموده اند در حوازم نسخ قبل حضور وقت آن چنانچه مثلاً شراع در اول روز بگوید نزدیک  
بغروب آفتاب و در کعبت نماز کند ارب و چون وقت زوال شود بگوید نزدیک غروب آفتاب  
کنایه را که امر کرده ایم مکنید پس اصحاب اجماعی معتزله و ابوبکر صیرفی شافعی و بعضی حنبله  
این را جائز ندانند و اشاعره و اکثر شافعیه تجویز آن نموده اند و مختار مصنف اول است  
و هو الحق زیرا که اگر این جائز باشد لازم می آید یعنی بر حق سبحانه و تعالی ظاهر شود چیزی

بعد از آنکه محقق باشد از وقت باطنی چون باطنی باشد اما این تا از وقت  
پس بحقیقت آنکه شرط بدایع باطنی است آنکه در وقت فانی و وجد آن و معرفت باطنی و در وقت  
محقق است در صورت نزاع بعضی باقی میماند از کلام او و از نقلی که در آنجا آمده جایز  
بر حق است آنکه از عالمی محال است که با جمیع تمام شد بعضی از کلام او و از نقلی که در آنجا آمده جایز  
است آنکه در وقت بدایع یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع  
اینکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع  
و غیر اینها از محققین قابل شکی است که از وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع  
بدایع است با توجه الی الله تعالی و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع  
در سبب آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع  
است آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع و یکی آنکه در وقت بدایع  
مهرت ایشان از لولایت چنین است و او را نامش منزه و مبرا و جلاله خود را شاعر به شهادت اصحاب  
حنفیه و بعضی شافعیه و غیره با آن عقیده فاسده نشانه ستم نام هرگز ناویسند و دیده اند و بدانند  
بصحت عبادت الکی و هرگاه از توضیح مقدمه اولی فارغ شدیم میگوئیم که اما مقدمه ثانیه که معنی بدایع  
مضمین آنست پس آنکه در تمام مسلمات احدی میان خاصه و عامه هیچ شکی محل انکار در آن  
نیست جناب حق سبحان و تعالی میفرماید فاولا کانت قریبه است و ففعلنا ایمانها الا قوم یونس  
اما انما کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الیموه الدنیا و متعنا بهم الی جین بیضاوی گفته که جناب  
حق سبحان و تعالی حاضر بعضی یونس هم را مبعوث کرد و انبیا نظر نینوی پس اهل نینوی  
نگذیب او نمودند و بر آن اصرار در دیدند پس حضرت یونس با ایشان گفت در عرصه سه روز  
عذاب نازل خواهد کرد و بعضی گفته اند تا چون روزی پس هرگاه وقت عذاب قریب رسید آسمان  
پرا از ابر میبارد و در آن روز و آینه تا آنکه راه ما را تا یک جناخت پس اهل نینوی توبه نمودند  
و در جستجوی یونس کردند و چون او را نیافتند یقین کردند که یونس هم را است گفته و این عذاب  
است که بان و عده نموده بود پس که پان مویا و شیدند در سببهای خود را و حیوانات خود را از طرف صحرا  
بروند و چهار از ما در آنجا کردند و آوازها را با یکدیگر کردند و توبه نمودند و اظهار ایمان کردند پس  
حق تعالی رحم کرد بر آنها و عذاب را از ایشان برطرف ساخت مولا ناطقین در تفهیم جمع الی بیان  
گفته که قصه یونس بنا بر آنچه سید بن جبیر و سدی و دیگران آن که ذکر نموده اند اینست که

که قوم یونس در نینوی که در زمین موصوف است بودند و حضرت یونس ایشان را دعوت مینمود  
بطرف اسلام آنرا با نمودند حضرت یونس هم گفت اگر شما اسلام قبول نمیکنید بر شما عذاب  
در عرصه سه روز نازل خواهد شد پس قوم یونس گفتند که ما یونس را کاذب نمیدانیم پس  
بدینند اگر شنبه را در نینوی قریب بر سر دریا بیند که عذاب نازل خواهد شد و اگر در شنبه نماند  
پس یقین کنید که عذاب نازل خواهد کرد و در آن روز هرگاه شب شد و در جوف شب حضرت  
یونس بر روی رفته و بعد از هرگاه صبح نمود و ندید عذاب بر ایشان احاطه نمود و هیچ میکوید که  
و آسمان ابر سیاه پیدا شد و در آنجا نشاندند همه سید پس فرود آمد تا شهر ایشان را فرو گرفت  
و با آنها نجاتی ایشان سیاه شد این عباس میگویی که عذاب بالای سر آنها بمسافت دو روزه  
میان بود پس چون یونس در این حال را چشم نمود بداند یقین بجا است خود را توبه و طلب  
نمودند و یونس را و او را در میان خود نیافتند پس از آنها و اطمان را همراه خود گرفتند  
و گریه بسیار کردند و در وقت خالص توبه نمودند و آسمان آرزو شد و میان والده و ولدان  
مفارقت آنها شدند پس آواز گریه و زاری در میان آنها بلند شد و تضرع و زاری بسیار کردند  
و گفتند آری ما بما جاریم یونس پس رحمت الهی شامل حال ایشان شد و دعای آنها را استجاب گردانید  
و عذاب را از سر آنها برطرف کرد و انبیا است شرمه بعضی از کلام او و در روضه الصفا این قصه را  
باین عبارت است که یونس هم با قوم خود گفت که زود باشد که عذاب الهی شما را  
در باید گفتند این سخن از جمله مقدمات است آنکه یونس دست بدعا برداشته گفت  
یا رب ان قومی کذبوا بی و انزل علیهم العذاب آثار استجاب است و عابری یونس هم ظاهر شد با اهل  
و عیال خود عزیمت نمودند که از میان قوم خود بیرون روند و در حین خروج یونس نینوی گفت این  
انگیزان با شما بعد از ایام این چند روز زمان راند و عنان عزیمت را بجایی از جان آن  
نواحی معطوف ساخت چون آثار عذاب بر اهل نینوی ظاهر گشت و یونس را جستجو نیاقتند  
از سراسر اطراف اتفاق نموده در ظاهر تکی که بعد از آن بتل را و تان توبه موسوم گشت بحقیقت  
شدند و اطفال را از نادان و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر سر پاشیده و بندای خار  
بزرگ پاشیده تضرع و زاری و گریه و بیقراری است حال نمودند و چون مدت چهل شبانه  
روز بدین کیفیت بسر بردند حضرت بخشنده الهی منت استشفاعت لایکه عظام جبرئیل هم را  
فرمود تا عذاب را از ایشان برطرف نمود یونس هم را برین اطلاع شد تا تصور آنکه اگر میان

قوم روزه را کذاب دانند داخل بنیوی نشد تمام شد عبارت روضه الصفا بالتحصیل و اختصاص و این  
عبارت علمای مخالفین چنانچه می بینی صریح است در مقدمه ثانیه که ما بالفعل در خنده آنیم و این  
جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید و اعلمنا موسی بنی ثلثین ایامه و انتم بمنالایه عشره و لا حین للمصیبه  
میطور است که بنی اسرائیل بکرات و مراتب بعرض موسی عم رستایند که اراشیر یعنی مجید و  
میاید تا همه قضای آن علی نمازیم و آنجا در ستمعی با محروض مبارکه اجدیت کرواید خطابت آمد  
که بطور سینه شاقه می روزه داده و ایامه رسول عزه قبول میاید و موسی ازین را بخلاف خویش  
در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه روانه فرمود و بنفیل نفیس باهفتاد تن از صلواتی  
بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از قصره ذی بقره تا ساحل ماه  
مذکور و روزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشره ذی الحجه را باران منظم کرد و اینها کما قل هر دو جان  
و و اعلمنا موسی ثلثین ایامه و انتم بمنالایه عشره کما قل که گفت چون موسی اهم از آنچه با قوم وعده  
گروه بود چند روزی در کوه طور اوقف نمود و بنی اسرائیل متظرب شده بودند که گفتند  
خلف در وعده موسی نظر را بجایید و انجید انیم کلا تیرال ما را کجا بر او و و از آن می اندیشیم  
که ایشان را کشته باشند آخر شد بعضی کلام صاحب جلیل الکبر و همچنین صاحب روضه الصفا  
این قصه را ذکر نمود و در حدیث وارد شده است که روزی عیسی روح الله را کذا را افتاد  
بقومی که عروس را آراست بخانه مشهورش میبردند حضرت عیسی تفلح حال او نمود و گفتند  
یا روح الله این فلان زن دختر فلان کس است او را کذا عمو داده اند و بخانه مشهورش  
میبرند حضرت عیسی هم گفت که امروز اشاوی و سرور او را میبرند و فردا برو خواهد کرد است  
شخصی از آن قوم در خدمت حضرت عیسی عرض نمود که چه سبب بر او خواهد کرد است حضرت عیسی هم  
فرمود که درین شب این عروس خواهد مرد پس کسانیکه ایمان بحضرت عیسی عم آورده بودند گفتند  
صدق الله و صدق رسوله و کسانیکه منافق بودند گفتند طبع بسیار قریب است صدق و کذب او  
ظاهر خواهد شد پس هرگاه صبح طلوع شد آن عروس را بحال خود یافته شد و با تچه حضرت عیسی  
خبر داده بود اثری ندیدند پس مردمان در خدمت حضرت عیسی آمدند و گفتند یا روح الله  
تو که ما را خبر دادی که این عروس درین شب خواهد مرد و حال آنکه او زنده است حضرت عیسی هم  
گفت یقین الله یا شایبیا نیکم از من تانزه عروس رویم و حقیقت را در یافتیم پس  
حضرت عیسی آنهارا همراه خود گرفته سرور و از آن عروس رفته و در آن کوئیند پس شاهر عروس

۸۳  
عروس بیرون آمد حضرت عیسی هم با او گفت که اجازت خواه از زن خود تا با و اوقات نماز بشهر زن  
از حقیقت حال باو خبر داد زن نقاب را بر سر خود کشید و حضرت عیسی هم داخل گردید و با عروس  
گفت که در شب کدام عمل از تو صادر گشته عروس گفت که هیچ عملی نکرده ام مگر آنچه را که سابق میکردم  
و هر شب جمعه فقیری شمر و روزه من می آمد من باو چیزی میدادم و این شب جمعه که شب عروسی  
من بود من با مور خود مشغول بودم و همچنین اهل و اقارب من هر یک بیک کاری مشغول آنسان  
چون بد روزه آمد سوال کردی چکس او را جواب نداد تا اینکه او بمرات آواز خود را بلند کرد چون  
آواز او بگوش من رسید از همه کس خود را پوشیده و مخفی ساخته برخاستم و موافق معمول چیزی  
باو دادم حضرت عیسی هم فرمود که از جای خود بر خیز چون عروس برخاست تحت ثیاب اداری  
سیاه بودم خود بدندان گرفته حضرت عیسی هم گفت بهر گشت آن صدقه که شب داده بودی  
این بلا از تو منصرف گردید و ایضا در حدیث وارد گشته که روزی یهودی از نزد جناب رسول  
خدا صلوات گذشت چون حضرت را دید گفت السلام علیک پیغمبر خدا صلوات در جواب گفت  
علیک صلاه عرض نمودند که این یهودی سلام نکرده است بشما مگر بموت پیغمبر خدا صلوات  
در جواب آنهارا فرمودند که من مطابق او بروم کردم بعد از آن حضرت فرمود که عنقریب  
مار سیاه ببقای این یهودی خواهد کرد و او ازین سبب خواهد مرد پس یهودی از انجا رفت  
و پشتاره ایامه را بر سر خود برداشته از همان راه باز گردید پیغمبر خدا صلوات باو گفت که این پشتاره  
ایامه را از سر خود فرو آور چون بزیر آورد ملاحظه نمودند که در میان آن پشتاره مار سیاهی است  
چوب را در وان خود گرفته حضرت فرمود ای یهودی امر و زجر عمل کرده یهودی گفت که علی  
نکرده ام مگر اینکه در این راه چون این ایامه را برداشتم می آمدم بامن دو تا نان بود یکی را خوردم  
و دیگری را تصدق نمودم پس پیغمبر خدا صلوات فرمود که بسبب این صدقه از تو این بلا دفع  
گردید و فرمود ان الصدقه تدفح مینه السور عن الانسان و ایضا در حدیث وارد شده که  
جناب حق سبحانه و تعالی یکی از نبیهای خود وحی فرمود که خبر ده فلان پادشاه را که تا تر فلان وقت  
خواهم میرانید پس آن نبی آمد و او را عطا بق آنچه که جناب حق سبحانه و تعالی فرموده بود اخبار  
نمود چون پادشاه این حرف نبی را شنید شروع کرد در دعا کردن و بمرتب تضرع و بیتابی  
نمود که از تحت بیزیر افتاد و گفت ای پروردگار من مهلت ده مرا تا اطفال من جوان شوند  
و از بعضی ضروریات خود فارغ شوم پس جناب حق سبحانه و تعالی وحی نمود و بان نبی که

بنزد آن پادشاه برود و او را اعلام کند که او عاقل است و پانزده سال تمام است  
و او هم پس نینی عرض نمود که ای رب من تو میدانی که من دروغ نگفته ام حق تعالی با وحی محمود  
که تو بنده نامستی بهر قسم که حکم نمائیم بجا آورده است لایسائل عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
در کتب فریقین بسیار است که دلالت تمام بر صحت امر دارد پس اگر کسی بگوید که در مجاز  
لا بد است از غایت <sup>صحیح</sup> تجویز در این کلام علامه مستحق است که کتب علامه تشبیه در کمال  
وضوح پیدا و هویدا است چه بد لغوی و بد اعجازی بحسب صورت متحد اند و تفاوت  
نیست مگر بحسب نقص الامر زیرا که هرگاه کسی را بد می شود در امری بر دیگران ظاهر نمیشود  
مگر باینکه آن شخص اول اظهار اراده خود بامری خواهد بقول و خواه بکنایه و نحو آن من الامارات  
همینا بداند بعد از آن چون برخلاف آن بنحو من الامارات اظهار می نماید و یا ضد آن از او عمل می آید  
حکم مینمایند که فلانی را درین امر بد واقع شد و این قدر از صورت بد آنکه مستلزم صلاحیت  
است بد است و برود بد با تفاوت مستحق و موجود است آری تفاوت بحسب  
حقیقت میان بدین مستحق است چه در بد حقیقی صاحب آن از مال کار خبرند او در مبادی  
حال چنانچه اظهار اراده امری نمود و در حقیقت نیز همان اراده دارد بخلاف بد اعجازی که اینجا  
محرک و امارات از کنایه یا قول و نحو آن که دلالت بر اراده امری دارد یافته میشود اما در حقیقت  
صاحب بد آن کسی مرید آن امر علی الوجه الذی اظهر نیست بلکه بحسب منوی آنچه ظاهر ساخته  
مستقیم است بقیود و اینک و بکمران را اطلاع نیست و صاحب بد اعمال کار و بحسب قیود که  
در آن اعتبار نموده کلامی عالم است و بس و توضیح این امر در ضمن تمثیل باین وجه می توان  
نمود که مثلاً پادشاهی باشد و او را منظور این شود که امتیاز دهد میان عصات ملازمین و مطیعین  
آنرا و نظر باین امتحان توفیقی متضمن تصمیم نهضت خود بطرف بعضی اقطار ممالک خود  
بجهت تسخیر بعضی از اقالیم که در آن نعمت واقع است بعضی از اراکان دولت خود قلمی  
فرمایند و باطلان آنچه در آن نوشته اند نماید و غایت ازین مجرب امتحان باشد و بس و بعد مدت  
چون قضای و طر خود را که امتحان باشد حاصل نماید اظهار فرسوزم آن نهضت که نموده بود  
نماید و اینها ملازمان خود را از تشویش ارنحال و مهاجرت اقران و اوطان فارغ سازد  
پس در صورت شک و شبهه بهیچ وجه نیست در آنکه تمام اهل عسکر سلطانی و ارباب  
حاکم جهان باین اذعان خواهند نمود و باینکه پادشاه بد را واقع شده بود که چه و بازار صدای بد

بد السلطان مرتفع و باند خواهد شد و حال اینکه در حقیقت هیچ شایسته از بد در صورت  
مستحق نیست کلاً یعنی نهایت اینکه اگر کسی بالفرض از اصحاب اسرار پادشاه باشد و از  
اول امر از حقیقت حال خبر داشته باشد از قول خود بد السلطان معنی مجازی اراده خواهد  
نمود و آنرا که خبرند از معنی حقیقی چنانچه حال مشرکین و اهل اسلام است در باب اطلاق  
اسم الهی بر اصنام و بعینه حال بد در بنیاب حال نسخ است چه معنی نسخ زائل کردن است  
و چون در علم الهی منسخ از اول امر محدود بوده ناسخ مزیل آن حکم منسخ نخواهد کردید اما  
چون مکلفین از محدود بودن آن خبرند اشتند و مرعوم ایشان آن بود که آن منسخ شامل  
بجميع از زمان که از احوال زمان ناسخ است خواهد بود حق سبحانه و تعالی بحسب زعم ایشان  
ناسخ را ناسخ نامید و طرفه اینست که اگر از ناسخ معنی حقیقی اراده کرده شود لازم می آید که بر جناب  
حق سبحانه و تعالی بد اجاز باشد چه آن مستلزم اینست که اراده الهی اول متعلق شده باشد  
حکم منسخ پس چون بشیران کردید و مصلحت در خلاف آن یافت ازین رای بر کشت  
و از ما بعد زمان ناسخ آن را زائل ساخت پس اسنادنا منجیت بطرف جناب حق تعالی  
نمودن و از اطلاق بد استتکاف و زیدین با وجود اشتراک هر دو بحسب امتناع معنی حقیقی  
و جواز معنی مجازی دلالت تمام دارد بر تصور عقول و ناسخی از زمان ارباب محمود و جمود  
و آنکه شاهد علی صدق ما قول و بنحو آخر اذوق و لطف از آنچه گذارش نموده ام جمع عرض  
بیان می آرم و آن اینست که در محال خود تقریر یافته که علم الهی بر دو نحو است فعلی  
و انفعالی و فعلی را بر مصنوعات تقدم است بحسب ذات و تبه چنانچه ثانی راست تا خرو  
ان کان کل منها قد سما و این جهت آنست که فعلی مؤثر و مستتبع مصنوعات است و انفعالی  
تابع و حاکی آن پس ممکن است اینکه مقتضی علم فعلی خودی از احوال و جودات مصنوعات و کیفیت  
آن باشد مثلاً بحسب اقتضای مصلحت و انتظام عالم علم فعلی مقتضی این باشد که مدت حیات  
فلان پادشاه اینقدر از سالها باشد و همچنین عدد اولاد او و کذا اعمارهم و همچنین اعداد و اعمار  
رعایای ممالک او و کذا الهی الامور غیر المتناهیه و بعد از آن چون جناب حق سبحانه و تعالی بحسب  
علم انفعالی دریافت نمود که این پادشاه در فلان روز تصدق خواهد نمود و با فلان کس را بطلم قتل  
خواهد کرد و نظر باین امر مصلحت مقتضی این گشته که عمر پادشاه از آنچه مقتضی علم فعلی بود زیاد  
شود و یا کم از آن و علی هذا القیاس اعداد اولاد او و رعایای او و دیگر امور مثل خسی کردن و فقیر



پس باید تو هم از عالم کنی بمداول این احادیث اگر دروغی است این طایفه و اولی از اظهار  
احتمال که با او کردن کسبت خود را با یکبار ساقه فلاغبال شود و ستم ایستاد گفتند زبانه و هشام صورت را  
نیز الخ دروغی است این فریغ چه با تا حال ندیدیم که جناب آنکه کو بر وایت زبانه و هشام باشد  
در حدیثی جسم و صورت برای حق تعالی قرار داده باشند بلکه همیشه ازین عقیده سبزار می جست  
اند چنانچه احادیث بسیار در بنیاب در کلینتی و غیره کتب احادیث موجود است - قوله و چون  
در تحقیق بد اکثر شیعه اثناعشری الخ اگر منظور او از این کلام اینست که در حقیقت فراد  
از بد آنکه شیعیان با آن قائل شده اند همان معنی لغوی است پس وارد میشود و بر وایت که جزا  
برای اظهار شادت و قضیلت نیز چند می از جمال و حقا که بدور تو مثل کلاب دور جودت کن  
آمده اند حق لامنی پوشی بر پیوسته تکیه است الترافقم میدهم را صفت بگو و اگر ندیده که عقیده بیان  
اعلامی باشد بیلد از آنکه اظهار خود بمرتبه که مکمل شایع و ذیاع پیوسته روایت نموده اند که مراد  
از بد آنکه برای جناب حق سبحانه و تعالی ثابت میکنند بدانند امت نیست و اگر اعیاناً ندیده  
باشی پس نگاه کن بظرف احادیثیکه بمنزله یکی از هزاره قطره از بحار است و آن در نامسبق  
مسطور است و اگر مراد او همین مجر و هوای خنده است و باید گرفتن بد آن معنی نسخ پس ادلا  
اینست که در نامسبق واضح کرده اند که اکثری از علمای نامبد آن معنی از نسخ دانسته اند آری تحقیق  
آنست که نسخ هم فردی است یعنی از بد آنست که بعضی بر سبیل ندرت آنرا تفهیر  
یا نسخ که نسخ باشد نموده اند و ثانیاً آنکه مجر و اینست که گرفتن بد آن معنی نسخ صورت نه بند لازم  
نمی آید که بد آنست با چند خبر ترا معلوم شد که بد آن معنی نسخ نیست - قوله ناچار  
از رساله اعلام الهدی الخ بیاوردند گفتند که ضروری است که سبب اثناعشری است معنی مخالف  
و موالف هر گاه از مذہب ایشان بماندیم تا بماند علم یقین میدانند که جناب حق سبحانه و تعالی را  
عالم جمیع ماکن و بایکون میدانند و هر که برخلاف این قائل باشد او را از ایمان بلکه از اسلام خارج میدانند  
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه قرآن مجید از اول تا آخر با وضاحت از آنکه جناب حق تعالی عالم بکائنات  
ستقبال است و احادیث جناب آنکه و خطب پنج ابلاغه که اضعاف اضعاف قرآن باشد  
بلا و جو معارض با سحر و لالت و لالت میکند بر عالم بودن جناب باری جمیع ماکن و بایکون  
پس از سبجا واضح میشود که آنچه گفته اند که یکمن علم راده من عقل میباشد راست است مستحبها  
البته اگر عقل میدانشند میدانند که هر که مذہب او حقیقه قرآن و حقیقه اخبار آنکه باشد چگونه بر

بر خلاف آن قائل خواهد بود و ذکر آنکه اینست که علمای امامیه با او نمایند ازین عقیده شریعی نمایند  
و احادیث جناب آنکه خود را و اول استیاف و اخلاف خود را شایع می آرند و این بیدینان  
همان اصرار که بر بهتان و اتهام دارند دارند و حال آنکه اگر گفتار که کفرشان یقینی است چون اظهار  
شهادتین نمایند که بر بنیاد اظهار نماید مقرون بدو چه قبول نیست از بد آنکه چون و چرا  
آنها را استیسان میدانشند و اثناعشری نظر باین قصور که جناب اهل بیت نبوی را بموجب امر خدا  
در رسول بر عزت و بکر اختیار نموده اند از اعدای ایشان سبزار می مجبورند هر چند داد و بیداد کنند و بعقل  
و نقل اثبات حسن عقیده خود نمایند معترض قبول نمی آرند عجب عداوتیست که نواصب با مخالفین  
تولید نموده اند و نظریه اتفاقی است که در آن عن اب عن جدنا حال در سببها مکتون وارد و از  
ممکن است عداوت و عداوت و عداوت و عداوت است که ناصب عداوت اهل بیت چون دیده که بچگونه  
انگشت خطایر عقاید اثناعشریه که بر الواح قلوب صافیه ایشان منطبق است  
بمستوان نهاد و یابکی از اخوان او اختراع نموده رساله مجبوره را و مسند ساخته آنرا بطرف  
شخص مجبور و آنچه خاطر خواه خود است در آن میزدج ساخته یا اینکه چون فساد اعتقادات در اکثر  
نامسین بوجود میسر شده است و اجمال دارد که شخصی چنین اعتقاد که او ذکر نموده داشته باشد  
و چون این ناصبی دانسته که کام دن و تمنای باطل او ازین برمی آید عصای کوری خود و آنست  
بصد آرزو آنرا در بر گرفته و اعتماد تمام بر و نموده آنرا وسیله گفتگو و حیاخته و نمیدانند که بر تقدیر سخت  
نقل یقیناً چنین کس باین اعتقاد است از زمره این فرقه طایفه خارج و ملعون این اید خواهد بود  
و قول او مثل قول از نظر اهل این مذہب بی رتبه و خوار خواهد کردید - قوله ناچار من المرسله او و المذی  
حققه الشیخ فنی الخ معنی لغوی بیان کردن و این را تحقیق نامیدن و بطرف اعظم علما  
این تحقیق را مسند ساختن و لالت تمام دارد هر یک که این شخص هرگز سر رشته تصنیف و تالیف  
نداشته و از رویه علما با خبر نبوده چه در بیان معنی لغوی حواله بکتاب اهل لغت مثل صحاح و قاموس  
باید نمود و پس قوله ناچار و الذی حقه الحمر انضی فی المذریعه و بشعر به کلام الطبرسی ان معنی قوله  
قوله ناچار تعالی این ظاهر من الامرالم یکن ظاهرا ان انصار او و اینای ناصبی بیایند و بدو یانسی و خیانت  
او را ملاحظه نمایند چه تمام جبارت سید مرتضی چنانچه گذشت اینست و بیکن حمل و لک علی  
حققت بیان بقال بد آن معنی است ظاهر من الامرالم یکن ظاهرا ان انصار او و بدو از من انسی مالم یکن ظاهرا  
له لان ذلک قبل وجود الامر و انسی لایکونان ظاهرین و در کتب و انما بعلم ان یا امرایه نسی فی المستقبان

فاما گونه آموختن و ناپیدا شدن علمه الا اذا وجد الامر والنهي اه و این عبارت چنانچه می بینی  
صریح است در اینکه مذهب سید چنانچه مذهب سایر محققین اهل اسلام است اینست که اشیا  
یا موجودند یا نبوده اند و تعالی میداند که فلان چیز در فلان وقت موجود خواهد شد  
و چون موجود میشود باین عنوان میداند که او الحاح موجود است چه اگر برخلاف این علم حق تعالی  
باشد چهل خدا لازم می آید ناصب عداوت اهل بیت چون دانست که اگر تمام عبادت سید  
را نقل میکنند آنچه مطلب اوست از تشیع فوت میشود و لابد اختصار نموده میگوید که سید  
مرئضی گفته ان معنی قولنا ید الله تعالی انه ظهر له من الامور الم یکن ظاهر اچیز هر کسیکه کلام سید مرئضی  
را بشنود ندیده باشد جزم خواهد کرد و نظر باین عبارت که سید در باب حق تعالی بدو معنی لغوی  
نابست میکند و همچنین هر که تفسیر مجمع البیان را مطالعه نموده میداند که باب مولانا طبرسی همان  
مذهب وارو که تمام اهل ایمان اهل تمام اهل اسلام دارند و در باب عالم بودن حق تعالی جمیع  
ماکان و سبکون و نقل عبارت او چون محض تطویل کلام است ننموده شد هر که خواهد بکتاب تفسیر  
او که از شمس تابان روشن تر است رجوع نماید قوله ناقدا الحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث  
حادثه او پوشیده نماند که باین معنی در نقل عبارت او خیانت نموده قسیمیکه میناید بی کفر  
کاست مذکور یافته و با صاحب رساله از مدت محمدی خارج قوله و صرح به الامر ترضی و الطبرسی  
والمعتقد الخ جواب این همانست که یا ناصب به بهستان و انوار کاذب و خائن گردیده و یا اینکه  
صاحب رساله از شیاطین انسن بوده که در صدق انزال فرودان با مثال چنین دروغ و بهستان  
گردیده و الظاهر هو الاول قوله منجاستها تحویل الالبشی ذکر الی قوله علی وقوع الابد افنی الاخبار تمام  
این عبارت چنانچه ظاهر است و خان بمطالع او و در این فقره از فقرات این عبارت دلالت  
ندارد بر اینکه خداوند که امامیه باین قائل شده اند بدانند امت است بلکه اکثر از این اخبار است  
مستغاب و پیش و که مراد از بدان همان تبدیل و تغییر تقدیر است است که بسبب دعا و ضلالت و خیم و تصدقات  
و با تصد او آن باتفاق فراتر می شود و پس لطافی مطلوب او خواهد بود و از هر دو آن قوله  
بجبه شاعت قول بالبدن الی قوله لان الله تعالی قد اکتذب فید الالبشی و یجیبی علم و شریطه  
علی الامکانه البدل و دلالت بر کمال استغاثت قائل میکند چه شاعت قول جید المنقولی بتخصیص  
شعور آن علم کنندون رفع نمیشود و پس ناصبی را بکدام حجت معلوم شد که امامیه فرار از  
اص الشاعه تخصیص نموده اند و دلالت میکند بر کمال جرمال ناظری طه در امامت حق و افسوس

دالستی که روایات از جناب احمد در کتاب مختلف پیدا اند پس اسناد این شخص  
بطرف متاخرین امامیه بسیار سخاو و سراسر خطا است و این اخبار است که نظام المدین جلالی  
بر تقدیر قاسم صحت نقل ذکر نمود و معارض وارو الیکین چون ناصبی منکر هر دو است ذکر آن  
عبث دانسته و وجه جمع میان این هر دو قسم اخبار قبل ازین بمعرض تحریر آمد من شان  
ظهور جح الیه قوله بالجملة از روایات شیعه واضح شد الخ سبحان الله و مدت عمر جده بسیار  
از مصنفات موافق و مخالف از نظر گذشته لیکن خدا شاهد حال است که باین مرتبه تدلیس  
و تدلیس و تزویر که این ناصب عداوت اهل بیت و رضایف تحریر مطالب علمیه بظانف  
الجهیل بکار میبرد و دیده نشد کاش حق شناسی پیدا میشود و از روی پرسید که این وضوح معانی  
نشد بد آنکه دلاله این روایات مقطعه محوله صورت ظهور گرفت و حال اینکه بطالان هر دو  
معنی اول که آبر باد در علم و بد ادراک کفتمه از ضروریات مذهب امامیه است و یکیک یکی  
ازین دو معنی بر جناب حق سبحانه و تعالی تجویز نماید او را موافق بلکه مسلم نمیدانند و بچیک  
از اخبار است احمد برخلاف این دلالت ندارد و باید در امر پس بنا بر آنچه او تعریف نموده  
بر جمله نواسخ احکام صادق می آید پس باید ناصبی انکار نسخ نماید تا با لمره از اسلام خارج شود  
و بر طبق مثل شه و حسن کم جهمان پاسک مذهب اسلام پاک کرد و از وجود چنین ناپاک  
قوله و معنی اول را در عرف شیعه الخ شجر فضیلت دست نگاه و نونها بلوستان منادی بندای  
کل الناس افقه حتی المخذرات فی الخجرات را نظر باید نمود و کویا اول بدلائل و بر این ثابت  
نموده که شیعه ببدل متعارف فیر قائل شده اند و الحمال شروع مینماید در بیان متعارفات  
و اصطلاحات شیعه و حال آنکه بکرات معلوم شد که آنچه گفته و میگوید صراحت دروغ و بوج است  
آدمی تبدیل در تقدیر است خواه آن بنسبت افتعال خدا باشد و خواه بنسبت فعل غیر میشود  
بلکه نسبت بفعل غیر هم رجوع بفعل حق تعالی میکند مثل عدم غض افنی که در باب عروس  
و هر دو واقع شد چنانکه آن از طرف حقیقی بود پس احمد بدو اصطلاحی در حقیقت در تکوینیات  
است لیکن ظهور آن گاهی در ضمن نسخ میشود و گاهی بظهور چیزیکه خلاف مدلول اخبار باشد  
و نحو آن قوله و آن شرائط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعول و اتحاد الوجود و اتحاد الوجود  
و اتحاد الحکلف اقول قبل ازین گذشته که غایب امامیه با وجود اجتماع این چهار نسخ را مستح  
میدانند و شاعر ها اکثری از شافعیه و بعضی اصحاب ابی حنیفه با وجود اجتماع این شرائط ادع

تسبیح را با جمود و اشتباه اندک در بیان اهل انصاف به نیت خیر است و خجاست او را که بارزوی اینک شاید  
بدرستی از وجوه بر شیعیان حرف خود را میسر میگرداند و در بیان شیخ حنفیه و اشاعره را  
از اهل سنت خارج نموده و خود را از اهل سنت شمرده و چون قبل ازین نقل احتیاد این  
مذهب بطرف شیعیان مذکور را از کتاب طائمی امامیه شده جای آنست که چون در بیان تسبیح مفسر  
نه بیند بگوید که طائمی شما بهستان است و اینها الحمال و در قول اعظم طائمی ایشان را نقل  
میکند پس بدانکه فخرالدین را زنی که امام شیعیان است در ذیل تفسیر یا بنی انبی اری فی المنام  
الایه در تفسیر کبیر میگوید که مسئله الثانیة اختلاف فی ان ابراهیم عم هل کان مأمورا بالذبح ام لا  
و هذا الاختلاف مفرغ علی سنانة من مسائل اصول الفقه و هی انه هل یجوز تسبیح الحکم قبل حضور  
مده الامثال فقال اکثر اصحابنا انه یجوز و قال المتعزلة و کثیر من فقهاء الشافعیة و الحنفیة انه  
لا یجوز و صاحب توضیح که عبد الله بن محمد با شد در آن کتاب که از کتب در سیه شیعیان حنفی  
است میگوید اما شرط تسبیح فالتمسک من الاعتقاد کاف و لا حاجة من التمسک الی الفعل عندنا  
و عند المعتزلة لا یصح قبل الفعل لان المقصود منه الفعل فقبل حصوله یكون بداء و لنا علیه الصلوة  
والسلام امر لایة المخرج الخمسین صلوة ثم تسبیح الزائد علی الخمس قبل التمسک من العمل و ذلك  
لانه یمکن ان یتصور هو الاعتقاد فقط او الاعتقاد والعمل جميعا و هنا الاعتقاد اقوی الخ  
قوله و آنچه مجوزین این تسبیح تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسماعیل و تبدیل یکبش مرود  
است الخ اقول پس ای شاه صاحب از آنچه کلام امام شافعی است پس با اتفاق ما و شما و  
و کلام او هر دو مطرود و مرود باشد و استدلال نموده بر مطالب خود بدو وجه چنانچه عبارت او  
در تفسیر کبیر چنین واقع شده و انما قلنا انه تعالی امر بذبح الولد لو جهین الاول انه علیه السلام  
قال لو لده انی اری فی المنام ان اذبحک فقال الولد افعیل ما تو مرو هذا یدل علی انه عم کان  
مأمورا بالذبح و الثانی انی اری فی المنام ان اذبحک فقال الولد افعیل ما تو مرو هذا یدل علی انه عم کان  
و ادخلها فی الوجوه قد امر شی و قد اتی به ففی هذا الموضوع لا یحتاج الی القدر لکنه لا یحتاج  
الی القدر یدل علی قوله تعالی و قدینا به ذبح عظیم فدل هذا علی انه ما اتی بالما مورا به و قد  
ثبت انه اتی بكل مقدمات الذبح و هذا یدل علی انه تعالی کان قد امر به بنفس الذبح فاذا ثبت  
هذا فنقول انه تعالی تسبیح ذک الحکم قبل اتیان به و ذلك یدل علی المقصود انتهى  
پس کلام امام خود را و اکثری از اهل سنت و جماعت را مرود و نامیدن بی اینکه در یکی از مقدمات

مقدمات مستمسک ایشان قدح نماید کمال بی انصافی و ناانجاری است قوله زیر که در اینجا قائم یدل  
عندنا الخیز عن الاصل واقع شده و دانستی که علمای شیعه در وقت اجتماع امور از تسبیح تسبیح را مستمسک  
میدانند پس این حرف او مخالفت بمسک شیعیان ندارد بلکه در حقیقت در و این نظام بر مسک  
امام او سائر اشاعره و غیره این سخله او است لیکن آنها را میبرد که بگویند که آیه اصلا و لالت  
بر عجز ابراهیم از ذبح نمیکند و باضاد در صورت امر بذبح از قبیل تکلیف بحال خواهد بود و ایضا  
قوله تعالی قد صدقت الرویا بظاهره باین منافات دارد حال اینکه همین تسبیح مانعین جواز  
تسبیح بود و علی هذا القیاس تسبیح سجده نماز الخ دانستی که صاحب توضیح که از آنکه او است  
این را حجت خود در باب جواز تسبیح در صورت اجتماع امور از تسبیح یا او قاصر است  
و باین از عقل و دانش معرا و الظاهر هو الثانی چه حجت مانعین در صورت مرود لزوم بد است  
بر حق تعالی و این لازم می آید مجبور و تغیر حکم خواهد حکم اول و تکلیف بان بامت رسیده باشد  
یا نه کما لا یخفی قوله محققین شیعه مشرطی دیگر افزوده اند اقول ائمة الله علی الکاذبین چه دانستی  
که جناب علامه در تهذیب و نهیایه و همچنین حمیدی و غیره تصریح نموده اند باینکه مختار علمای امامیه  
اینست که مجبور اجتماع امور از تسبیح مستمسک میشود و آری در بعضی کتب دیده شد که مسک  
اشاعره و بعضی حنفیه و شافعیه در باب جواز تسبیح قبل وقت آن فعل بطرف تسبیح مفید علیه الرقعة  
منسوخ شده و مستمسک آنها درین باب همان قصه حضرت اسمعیل و تسبیح نماز است و از  
لزوم بد است جواب داده اند که بد است در صورتی لازم می آید که فائده در امر مجبور و توطن نفس و انقیاد  
و تسلیم نباشد اما هرگاه جناب حق سبحانه و تعالی را مانعین توطن نفس مراد باشد چنانچه در مشاهیر است  
پس وهم و شما نیز بد است در آن بیچو چه صورت صحت ندارد قوله پس از اینجا معلوم شده است اقول  
اعتت خدا برین تفسیر بوج تو معلوم نیست که این تسبیح در تکلیف از کجا ثابت شد و بالقرض  
اگر به نبوت هم رسید لیکن فقره ننگ شده که بر ان متفرع شود باینکه بد است تکلیفی مستلزم بد است  
ارو است قوله زیر که اگر مصلحتی تازه الخ اقول خدا شاهد است که اینکلمات مهمه او مقتضی  
آنست که بتعزیر شرعی رسانیده شود تا جهال دیگر با جرات پوچ کوی می مثل او نکنند  
بالجمله عبارت صاحب توضیح که گذشت و اگر عبارت فخر الدین را زنی و غیره بنویسیم کلام بطول  
می انجامد و مطالب مراد آنها روشن تر از شمس است و حاصل آن چنانچه دانستی اینست که جائز  
است که جناب باری را مقصود از امر مانعین باشد که تا مکلفین توطن نفس و انقیاد و تسلیم نمایند

و بسبب این تسلیم و انقیاد و متاب شون در هر گاه این حاصل شود حق تعالی و علی را که بان امر  
نموده قبل از وقت آن آنرا نمی فرماید پس معلوم نیست که ازین عبارت نامر بوط خود  
چه میخواهد و بر کدام مقدمه از مقدمات این فحول علاوه مینماید قوله پس اگر امامیه دو معنی  
بداء را الخ لعنت خدا و رسول با و بر کسیکه بدیان و بوج کوشی شعارا و باشد ازین دم دار کسی پرسد  
بداء تکلیفی و بداء ارادی را بکدام دلیل بر شیعیان لازم کردی تا ادعای لزوم بداء علمی مینمائی حال  
این سنیان تا انصاف را نباید دید که با این جهل و حاربت مثل این خرنامه شخص را پیر خود  
ساخته اند و چشم توقع این دارند که فردا ایشان را شفاعت خواهد کرد و این بیچاره برایش  
خود در مانده از هر تابر فرقی نمیخواند که در در مثل چنین مسائل چند جا غوطه میخورد و او خویشتن  
کم است که از هر بری کند فاعتبروا یا اولی الابصار قوله و نیز معلوم شد که تمسک ایشان الخ ای نادان  
مدبر بیاد نشان بد که در کدام کتاب امامیه و بد که در باب اثبات بداء لغوی ایشان باین مخرجات  
تمسک کرده اند آری نسخ و در حقیقت فرود آ اصطلاحی است و بمعنی لغوی فرود بداء لغوی  
از سنجا است که هر دو نسبت بجناب باری محال چنانچه توضیح آن کرده شد و مراد از نحو  
و اشبات الخ اقول جزم کردن باینکه باین مراد است لاجم بالخبیب است و از این بحال  
امام سنیان که او احتمالات و اقوال دیگر هم نقل نموده چنانچه دانستی قوله و آثار یکه الخ  
اقول کاش ای کاذب غادر یک حدیث از ان احادیث را از کتاب شیعیان نقل میکروی  
قوله علی الخصوص اه اقول ازین قضیات پناه کسی پرسد که این نصوص صریحه را شیعیان روایت  
کرده اند یا تو از کیسه جد و پدر خود بر آورده قوله و طرقت آنست که شیخ صدوق ایشان اه  
اقول تنقیص این ناصبی جناب شیخ صدوق را بان میانند که ملاحظه چون آیات کتاب الله را  
قسمیکه میباید نمی فهمیدند میکفتند و آیات قرآنی تناقض و تضاد است و نحو ذلک بالجمله  
کلام شیخ صدوق بسینه متین است چه عبارت شیخ در تو جید چنانچه گذشت این قسم است  
و البدایین من ندانم و انما هو ظهور امر بقول المرید بداء الی شخص فی طریقی ای ظهور و قال  
الله عز و جل و بداء لهم من الله الم یکنوا یحسبون ای ظهر لهم ای ظاهر است هر که اندک شعور  
در باب فهم عبارت داشته باشد این عبارت شیخ را به بیند و تا بل نماید آیا سر مو در عبارت  
شایبه خطاه را استدلال است بالجمله و دعوی شیخ اینست که بداء بمعنی ظهور آمده است  
و استدلال نمود بران بقول عرب و قول جناب حق سبحانه و تعالی معلوم نیست که این شقی

شقی را چه فبط واقع شده که این را فهمیده و یا فهمیده و دیده و دانسته برای اضمحلال مردمان  
و فریب مردمان چنین حکایت و غدر را وسیله صریح بزمی کلام خود دانسته و الله بانه جای آنست  
که اگر سنیان را انصاف باشد و در دین چون بسبب اشغال چنین بدو با نسی و نا فهمی  
موجب است که حرمت مذهب ایشان شده این را نکاسار نمایند لیکن گو انصاف و کجادرو  
وین قول بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ اه اقول این همان تعسف و الحجاج است که مادر بعضی  
جانان شماره کرده ایم که از جملة عادات نواصب است که هر گاه کسی سر ایشان احتجاج نماید  
از کتاب سنیان که غیر صحاح باشد کویستند احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه ایشان است  
میگویند که آنچه غیر صحاح باشد مقبول نداریم و چون نوبت به صحاح رسید صحیحین را مقدمات  
میسازند و چون نوبت به مسلم رسد و سنت بداهن بخاری میزنند و هر گاه از بخاری احتجاج نموده  
شود کاهی بسوء کاتب و کاهی بالحق مغلط میسازند بهر صورت بنای مذهب ایشان برین  
است که سناکت نباید شد و پیشتر در عقیده و بهم که متعلق بقدر آن است این ناصبی گفته که  
در کتاب کلینی و غیره که در صدوق منقول میباشد الحجاج نمی توان کرد چه جای قرآن و الاحوال  
چون صرفه دلین دیده که قائل بالحاق لفظ بداء بخاری شود این را تجویز نموده اصلا از تفسیح  
حال خود نه اندیشید و ازین عجیب ترین است که آنچه علمای امامیه در باب بداء مقبول  
گفته اند در تحقیقات و تبیین و توضیح آن سفته این شقی همان را در توجیه بداء که در حدیث  
بخاری آمده مرقه نموده بجز تحریر آورده و کلام ایشان را در باب بداء ایشان هرگز ذکر  
ساخته از سنجا معلوم میشود که این ناصبی را مطلق اظهار حق منظور نبوده بلکه چون تسلط  
بعضی از روحانی شیعیان را ملاحظه نموده و از وسعت شیعیان بعضی از مکر و نات چشیده آتش  
سد و عداوت در کانون سینه پر کینه او مشتعل گشته مدارک آن درین دیده که چند  
از اوراق مثل نامه اعمال خود تیره و شباه ساز و و خود را فی الجمله از غم و غصه برادر و جناب  
حق سبحانه و تعالی جمع اهل اسلام را چشم بینا و کوشش شوا عطا فرماید تا بدرد و بین میان  
مذهب حق و باطل تامل فرمایند و از رلقه تقابله مشایخ و پیران خود که در حقیقت راه زان دین  
اند سر بای خود را بر آورده تمسک بزیان اهل بیت عمت و طهارت شوند و الله ولی التوفیق  
و از جملة عادات نفاق ناصبی که تنبیه بران واجب است آنست که برای عیب پوشی عمر  
بن الخطاب و بعضی منافقین اصحاب ناصب عداوت اهل بیت در تنمیه این عقیده گفته که

آنجا بود و دیگر صحابه فهمیدند که اسباب خواهد شد و حال اینکه ذیاب جناب عصمت ماب  
آنحضرت صلوات الله علیه چنین فهم نادرست پاک و مطهر آری آنچه از آثار نفاق و شکوک  
و شبهات در آن روز از خلیفه ثانی بطور پیوسته تا قیام قیامت بر صحنه روزگار بطریق یادگار  
ثبت خواهد بود که هیچ چیز و دیگر ناصبی آنرا محقق و مستور نمی تواند ساخت و چون اظهار امارات  
نفاق آن یگانگه آفاق را غالی از ثواب نمیدانم لهذا از کتب مخالفین شمه از احوال ایشان  
که در جنگ حدیبیه بطور پیوسته بر می نگارم صاحب روضه الاحباب گفته عمر گوید گفتیم تو با ما نماندستی  
که زود باشی که بنیادت خانه کعبه رویم و طواف بجا آوریم فرمود آری و لکن ای عمر هیچ نگفتم که  
اسباب خواهد بود گفتیم فرمود و غم مخور که تو زیارت خانه خدای رفت و طواف خواهی کرد انتهی  
پس این کلام صحیح است در اینکه آنچه عمر فهمیده بود جناب آنحضرت از چنین فهم غلط منزله  
و صبر افزوده و عینی در شرح صحیح بخاری میگوید که حاصلش اینست اگر کسی سهوا کند که وقوع  
این قسم شکوک و شبهات از عمر دلالت میکند بر عدم ایمان جواب گویم بحتم که عمر در آنوقت  
از جهل مولف القلب باشد و بعد از آن بحسن اسلام و رسوخ ایمان متصف شده باشد  
انتهی زهی فاروق اعظم که تا جنگ حدیبیه فرقی میان کفر و اسلام نموده و با وجود امتداد  
شرف صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر همان کفر که داشتند ثابت قدم بودند از اینجا واضح و واضح  
همیشه و صدق و راست گوئی علمای شیعیان که میگویند که مثل سائر حقوق جناب علی  
بن ابیطالب این اسم متبرک فاروق اعظم را خلیفه ثانی غصب نموده و این الی الحدید  
در شرح هیچ البلاغه از کتاب معاری نقل نموده که قال عمر یومئذ یلزم رسول الله الم یکن حدثنا  
انک تدخل المسجد الحرام و تاخذ مفتاح الکعبه و تعرف مع المحرفین و هدیتم الی اصل  
الی البیت و لا تحرف فقال رسول الله صلوات الله علیه انما قال عمر لا قال انما انکم ستدخلونه  
و آخذ مفتاح الکعبه و اطلق را سنی و رد و سکیم بطن بکاه و اعرف مع المحرفین ثم اقبل علی عمر فقال  
انیت یوم احد و تصعدون و لا یرون علی احد و انا و عوکم فی اخرکم انیت یوم الاحزاب  
اذ جاکم من فوکم و من امسفل منکم و اذ ذرعت الالبصار و بلغت القلوب الحناجر انیت  
یوم کذا و جعل یندکرم میزرا فقال انک سمون صدق الله و رسوله انت یا رسول الله اعلم بالله  
منانا ما نزل عام الفصحه و ملق را سه قال هذا الذی کنت وعدتکم به فاساکن یوم الفتح و اخذ مفتاح الکعبه قال  
ادعونی عمر بن الخطاب فقال هذا الذی قاست لکم انیت و این عبارت متضمن خند فائده است اول

اول ظهور بدگمانی عمر در باب جناب حق سبحانه تعالی و رسول او نظر باینکه گمان کرد که قول حق سبحانه تعالی  
و مسجد الحرام مطابق واقع شد دوم شبوت فرار عمر و دیگر صحابه از خدمت رسول مختار در جنگ کفار  
سلبیوم استغفاره عالم بود آنحضرت از اینکه عمر قول حق تعالی را تکذیب نموده بقرینه اینکه  
در روز فتح او را بمحض عرض عتاب آورده بفرمودن کلمه هذا الذی قاست لکم جعل ساختند  
قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده هر دو هم اینکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی ازندگان  
نمود نیست قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر اثناعشریه گویند که حق تعالی بضالت و کفر ای  
غیر شیعه راضی است و حضرت امه نیز بضالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب الحواسن  
عن الامام موسی الکاظم عم انه قال لا صحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول و سنهم و ارضوا لهم بما رضی الله  
لهم من الضلال و الکراهن روایت صحیح باشد این سنت را با است عظیم بدست می آید که موافق  
مرضی خداوند گمانی میکنند و الحمد لله علی ذلک رضوان الهی که نهایت تمسک می آید و این است  
بشهادت حضرات امه ایشانرا حاصل است اما علامی شیعه باید که این روایت را از کتب صحابه نمایند  
چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف اوله و طبعیه و اصول شرعیه  
ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت و منافعی و جوی اصلاح و المطف است و آدم  
اساس قاعده مقرر کرده اینها است که ان الله لا یرید للشرور و الکفر و المعاصی انتهی  
اقول این کلام مختل و النظام مورد الامام چند وجه است اول اینکه محاسن احمد بن محمد بن خالد البرقی  
مازید فیه و نقص چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی در فهرست و نجاشی و کتاب رجلان تصریح باین  
نموده دوم اینکه باشتغال صحاح سینه ششبار احادیث تجسیم و صورت و ذمی اعضا و جوارح نمودن  
حق تعالی ششبار محسوم نشدید معلوم نیست که امامیه چه تقصیر کرده اند که کبیر روایت نمودن  
یکس از ایشان حدیث مرضی بودن ضلالت اهل ضلال نیز حق تعالی تمام اینها معقول است  
عقیده شدند سپوم اینکه عبارت اول این عقیده مناقض عبارت آخر این عقیده است  
چه در اول آن تصریح نموده که این رضای حق تعالی عقیده اثناعشریه است و در آخر میگوید زیرا که  
مخالف اوله و طبعیه و اصول شرعیه ایشان است ۱۰ چهارم آنکه چه میگوید بنده شاه صاحب هرگاه  
محسوم بیارند و بگویند اثناعشره چه راهم فیهب انتم یثوبون با و چون روایت تجسیم از پیغمبر  
خود روایت مینمایند و قرآن در مواضع بسیار بران ناطق است پس آنچه شاه صاحب بیان  
جواب خواهد داد همان جواب از امام خواهد بود پنجم آنکه هرگاه اسناد ختم و طبع و اضلال و امثال

آن بطرف حق تعالی در قرآن مجید شده و مراد از آن نزد عدلیه معنی مجازی است نه حقیقی پس  
چرا حال رضای حق تعالی از ضلالت ضالین همچنین نباشد حاصل اینکه هر کس در حق تعالی  
کفار و اهل ضلال را با کفر ساخت بطرف ایمان و راه مستقیم با وجودیکه قدرت بر آن  
داشت پس کوی خود اضلال نمود و راضی بضالت آنها شد ششم آنکه بر تقدیر تسلیم اینکه  
مراد از رضا معنی حقیقی باشد رضای حق تعالی از کفر و ضلال هر گاه آن فعل غیر باشد چندان  
قباحت ندارد چه می تواند شد که هر گاه آنها صراحت نمودند بر کفر و ضلال رضای حق تعالی هم تعاقب  
گرفت باینکه آنها چنین باشند تا بجزید عذاب معذب شوند و جزای اعمال خود را بجزیبی بشند  
لکن قبیح و فبیح که از آن کافران باب عقول کوشش نمایند اینست که خدا خود کفر و ضلال را خلق  
نماید و بر دست بندگان جاری سازد باز گوید که من راضی بکفر و ضلال بندگان نیستم پس  
ایدا با او چه کار کرد در جهنم بیندازد و بصنوف عذاب معذب سازد باز گوید و ذلک بما قدمت  
ایدکم و خود لکن تعالی الله عن ذلک غلوا کبیرا بنقسم آنکه ذل او چنانچه روایت تجسیم و صورت  
را تکذیب میکنند الخ بزبان حال گوی میاید که قائل این قول مثل بول حمار نجار است چه اینقدر  
نمی آید که این تکذیب ایشان همین مدح ایشان است و این عبارت جمعیه و مراد لالت میکنند  
که سنیان تکذیب روایت تجسیم و صورت نمیکنند پس باید بظاهر باندازد آن قائل باشند  
چنانچه نظر همین احمد بن حنبل از تخریب اباء دار و جنابه و شیخ عبد القادر قائل تجسیم و یا تقریب  
بان پس محل تخریب است که این ناصبی چرا اظرف لقه اینها است تکلف و از خود را از جمله جنابه  
نمیباشد  
قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ چیز  
واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیهه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزهای  
بسیار بر ذمه او تعالی واجب است حکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خداست است  
و خدا محکوم حکم عقل تعالی الله عن ذلک غلوا کبیرا این نمی آید که پادشاه را محکوم حکم رجعت  
خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم حکم مخلوقات خود بودن نقصان  
مرتبه خداست هرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یار اگر بر مالک  
حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هر چه در فضل اوست و هر چه در عدل او بود و محدود فی کل  
افعاله حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار خود ثابت میکنند باید بشید کیسانیه و فرقی ثمانیه  
زیدیدیه و جمیع امامیه قائلند او جو ب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را

۹۱  
و امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حال آنکه عقل هر کس  
تقاضا نمیکنند که کافر را با ایمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی  
را فائده نیست و در حق بنده شر اسر شران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است  
و حق تعالی عاقبت کار هر کس را میداند که قبول خواهد کرد و یا نه و امثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده  
را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عائد شود مقتضای کدام عقل و دانش  
است عاقل هرگز کاری نمیکنند که بد بکری ضرر برسد و بخود نفعی عائد نشود و علی الخصوص در حق کسانی که  
طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بر کفر روند مثل بلغم با عور و بر صیصای زاهد و امیه  
بن ایمی الصلت که هم در دنیا مشاق تکلیف کشیده و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را  
و اضرای ایشان بیسج فائده نشد و نیز اگر تکلیف واجب میشد بایستی که در هر شهر او برود  
و رسولان را بی در پی میفرستاد و زمان فتره واقع نمیشد و هیچ قطره ناچیز از رسول خالی نمیماند  
نیز آنکه معرفت تکلیف را بالا جماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری نیست  
حال اینکه بنا و کثیره اند و سبند و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و جوش  
و قریه های بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بر رسم  
رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام  
خائب نه خائف نصیب میفرمود و او را بایات ظاهره و معجزات باهره تا عید می نمود تا بید غده  
تباخیخ احکام فرماید و مکلفین را از احکام شرع غافل ندارد و مسکن شوالهق جبال را دعوت نماید  
و امامت را بدست جماعتی نمیبرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام و اقیهه شرعیه نداشته  
بلکه خود هم در رنگ دیگر کفره و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرقی ثمانیه زیدیدیه و جمیع  
امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدا یعنی تعالی و معنی لطف بیان کنند که هو یا تقرب العبد الی  
الطاعة و یبعده عن المعصیه بحیث لا یؤدی الی الالباء و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف  
واجب بودی ایسج عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجهات  
طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال  
و قوت عا کر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و فاقس  
از عبادات محروم مانند با طالب علم که او را مکتبی میسر نیست و فراغت حاصل نه  
و قوت بدست نمی آید و بسا شهوات پرست مفید منش که از هر طرف برای او

امدیست و مستحق در است شده پذیرند و مخالف کتاب و حضرت اما کتاب و تقوله تعالی و او شینا  
تینا کل نفس یندیها و لکن حق القول منی لا مان جهنم من الجنة و الناس اجمعین و قوله تعالی  
و لو شاء الله لجهنم امة واحدة و لکن ینص من یشاء و ینهدی من یشاء و قوله تعالی ختم الله  
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و آیات و آياته بر استدرج و فکر الهی و دور افکندن  
از ایمان و طاعت مثل فتنه الله انبعاثهم قلوبهم و قیل افتدوا مع القاعدین و امثال ذلك  
فریاد ویران است که بشمار روزاید و اما العترة فقد سبق ما فی الکتاب منی عن الصادق عم قال  
اذا اراد الله بعد سور مکت فی قلبه نکتة فینزلها و کل به شیطانا ینصه و یخویه و سید سامع  
قلبه و نیز کیسانیه و امامیه و فرقی شمانیه زیدیه اصلح را بر خداست تعالی واجب دانند و این نیز باطل  
است بمثل نامر و نیز اگر اصلح واجب بودی بر منی آدم شیطان را که دشمن قویست از غیر جنس  
انسان و انسانی بیند ما از او اجتر از کند و او ادفع نماید و او انسان را می بیند و متمسک  
از و مودعه او است و قادر بر همراه کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا با عضای  
و یکدیگر در حدی لطمی فرمود و پیدا کردن شیطان باز القای عداوت در میان او و انسان  
باز باقی داشتن او و امثال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوی بنی آدم و تصرف دادن  
او را بدل هر یک از ایشان ماده اصلح را قلع میکند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که  
سما فری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر حاضر فرس ایشان معلوم نمیشد و اگر میشد قادر  
بر قرض تراب نمیکشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضائع میکرد و بدو چون این همه برخلاف  
واقع شده اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین مبتلی بقدر و احزان و آلام و اوجاع آن است  
که اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود و صغیر بجمیر تا از عذاب دنیا و آخرت نجات یابد  
و اصلح در حق اصحاب رسول و امت آن بود که برخلاف تعالی بکرنص صریح میفرمودند برخلاف  
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام من وافق آن نض عمل میگردند و برخلاف آن نمیرفتند و نیز در کتاب الله  
میفرماید که بل الله ینص علیکم ان هدکم الایمان اگر هدایت با ایمان بر زده او تعالی واجب بودی  
منشد چرا نه و می نیز اگر او را ای واجب منشی نمیشد اگر شخصی ادای قرض شخصی  
نماید و با او نیز ای منست خرد مطعون و ملامت خلاق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرقی  
شمانیه زیدیه گویند که اعراض بر زده حقت تعالی واجبست یعنی چون حقت تعالی بر بنده از بندگان خود الهی  
نازل فرماید بعلی نقضان و نازل و بدن او را ساند یا منقعی از منافع او را نفویست کند

۹۲  
کند بنابر مصالح او و مثل زکوة و صدقة الفطره و الخصال غنومی که مستند بکسب عدل باشد  
یا بکسب ملکین و غیره مکن مثل سباع و حیات و عقارب پس بر ذمه حق تعالی خیر و بدست  
که نفی مستحق خالی از تعظیم یا بدیدار این عقیده ایشان بعد از دریافت عاقبت مالکیت و مالکیت  
باطل محض میشود و عوض و فتنه واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی  
را باطل نیست و در حقیقت نصیم بر شیب و او ان لذات اجماعی تفضل است اگر کسی تمام  
عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجای آورد چه جای آنکه  
عوض را بر دست حق تواند شد و این نعمتی را صیبان مکتب که صدر و بیا که کلمات خوانده باشند  
می فهمند و جانی طاعت و فضلا و در احوال است عم ایست یعنی نزد شیعه بتواند بر شیب و پیوسته  
ردی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین عم ان کل من بدع بهذا المدح  
الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو الی من ذابت عن فطرته من اول الدهر بعد تک و دام  
خلود و ابیتک بکل مشحرة فی کل طرفه صین سرمد الابد تتجدد الخلاق و شکر هم اجمعین لکنست  
مقصرانی بدو غ شکر اخفی نعمه من نعمک و لو انی کریت معادن حديد الدنيا یا نیانی و حرث  
ارضها با شفا عیننی و بکیت من خشیتک مثل سجود السموات و الارضین و ما و صلیدا لکل  
ذک قایلا من کثیر ما یجب من ادنی حقا علی او انک الی عن عذیبی بعد ذلک لکن بعد ذلک الخلاق  
اجمعین و عظمتک للنازحی و حسی و ملائک جهنم و اطبا قها منی حتی الیکون فی النار معذبا  
غیری و الیکون فی جهنم حطب سوا من کلان بعد ذلک علی قایلا من کثیر ما استوجبت من عقوقتک  
و فی الحج البلاغه عن امیرالمؤمنین عم قال لا یومن خیر منه و ما من عذاب الله انتهی  
باید دانست که یکی از اصول محمدی که بان انسان حرمین میشود و عداوت با حق سبحانه و تعالی  
است و آن بحسب اصطلاح عبارات الزان است که او سبحانه و تعالی مرتکب قبیح نمیشود  
و ترک واجب نمی نماید و مراد از قبیح آنست که فاعل آن نزد حکیم مستحق ذم شود و مراد از واجب  
آنست که فاعل آن مستحق مدح و تارک آن مستحق ذم و هر گاه نزد شاعره فعلی از افعال اختیاریه  
مثل کفر و زندگه و دشنام دادن بحق تعالی و انبیای مرسلان و قتل نمودن انبیاء و سوزانیدن  
اجساد مظهره ایشان با تش و زنا کردن با مادر و فرزند و اطه کردن بر با پدر و با انکس و کذب  
انبیای صادق و صدق مدعیان نبوت بدو و در جمیع انواع عظام مروج استحقاق ذم عند حکیم  
نمیشود و همچنین عداوت کردن و صیانت انبیاء و اولیا از دست اعدای ایشان و داخل نمودن حقت تعالی

بمعبران فرسل را در بهشت و انتقام مظلوم از ظالم بچیک موجب استحقاق مدح نیست  
 میگویند که هیچ کس حسن و قبیح یا نیکو و بد نمیکنند پس هرگاه امامیه میگویند که حق سبحانه و تعالی  
 ترک او واجب نمیکند و مرتکب قبیح نمیشود و اشاعره هم میگویند که نزد ما هم ترک واجب نمیکند  
 و مرتکب قبیح نمیکرد پس باین کلمه کول اینها عاقل و بین و از باید خورد چه مراد ایشان ازین محض  
 تعلیقات عوام است و غرض ایشان ازین کلام اینست که چون داخل کردن شیطان را ابد الابد و در  
 بهشت و جناب محمد صلعم را ابد الابد در جهنم یکسان است و همچنین تکذیب محمد صلعم و تصدیق  
 مسلم برابری است نه آن حسن است و نه این قبیح پس آنچه ترک نماید چون آن حسن  
 نیست ترک حسن نکرد و آنچه مرتکب آن شود چون آن موجب استحقاق ذم نبوده مرتکب  
 قبیح نگردد و هرگاه نظر ما بطرف معانی است درون الالفاظ خواه تصدیق مسلم را قبیح گویند  
 و خواه نگویند و همچنین تصدیق محمد صلعم را حسن خوانند یا نه میگوئیم که نزد ما بر حق تعالی اول  
 تار و است و ثانی واجب و دانستی که مراد ما از واجب محض و باین استحقاق مدح فاعل است  
 و ذم تارک آن و شک نیست که عقل ادراک این امر مینماید نه اینکه حسن را واجب می سازد  
 بر حق تعالی یا قبیح را ممتنع میکند آیا نمی بینی که عقل مدرک اینست که الاربعة زوج نه اینکه  
 الاربعة زوج میسازد پس این تا صبی که از راه شعبده بازی کلمات ابله فریب میگوید  
 و اظهار مینماید که عقل را شریک غالب کلاه خانه خدا میداند محض دروغ و کذب است که  
 بحیرات باور رسیده و نظیر این شعبده بازی آنست که کسی بگوید که هرگاه معرفت حق تعالی  
 و صفات شویبه و سلبیه او را کثری از مسائل کلامیه که معروف است جناب حق سبحانه و تعالی موقوف  
 است بران مثال ابطال تسلسل و دور و حدوث عالم و مانند آن مستند بعقل است پس  
 جناب حق سبحانه و تعالی در شما مینماید خود دوری که او عالم است و قادر است محتاج بطرف  
 عقل باشد پس باید که عقل سزاوار خدا می باشد که خدا محتاج است بان نه خدا و بوجه دیگر  
 شایسته نیست که عقل حکم میکند باینکه واجب تعالی مینماید قدیم باشد و محتاج بطرف علت نباشد و  
 محتاج مکان نباشد و جسم نباشد و نحو آن پس بنا برین می باید که عقل شریک غالب کار خانه خدا نمی  
 باشد بلکه آثار مولای خدا زیرا که جناب او تعالی در اتصاف و سلب اتصاف ببعضی صفات  
 درون بعض تابع حکم عقل است و حکم عقل بر و جاری و جاری بالجمله بکلام شدن در امثال چنین  
 منخرافات با این ناانجار علمای مذهب حقه را کمال عار اما چون خوف این بود که مبادا بسبب قاست

قاست وجود نقاد ذوالابصار حق بالکلیه محقق کرد و با ضرورت باطل این سراسر بوج و لا طائل  
 پر داخته شد احوال مناشی و محاسن قول بعدالت حق سبحانه و تعالی را که امامیه آنرا اختیار نموده  
 اند بکوشش دل باید شنید و خود را از جمع اند اهل معرری ساخته متمیز بین الحق و الباطل  
 باید کرد و بد پس بدانکه جناب حق سبحانه و تعالی غنی مطلق است محتاج بارتکاب چنین  
 افعال که ما آنرا تعبیر بقبح می نمائیم نیست و آن مثل ایجاب زنا با مادر و دختر و اوطات پسر  
 با پدر و بالعکس و ایجاب شهادت کذب و نظایر او و تکذیب نبوت محمد صلعم  
 و تحریم عدالت و ایجاب ظلم و مانند آن وهم معلوم است که عالم خفیات امور و انا و عالم است  
 بیدستی و زشتی این افعال و لغتای خود و کل من بکون کذلک استجیل علیه صدور تک الالفعال  
 همه بالضروره و ایضا در محبت توحید بوضوح پیوست که جناب حق سبحانه قادر مختار است  
 و فعل قادر مختار بدون داعی متصور نمیشود و داعی منحصر است در داعی احتیاج و داعی حکمت  
 و داعی جهل و چون وجود این هر سه داعی در باب باری نسبت باین قبایح منقود و استجیل پس  
 صدور امثال این افعال هم از جناب او تعالی مستجیل باشد و ایضا اگر جناب باری متصف  
 بعدالت متنازع فیها نباشد نبوت بچیک از انبیاء ثابت نشود زیرا که هرگاه صدور قبایح از  
 او تعالی جائز باشد جایز خواهد بود اینکه جناب او سبحانه با ظهار مستحیزه تصدیق مدعی کاذب  
 نموده باشد و با وجود این احتمال جزم نبوت با حج نبی حاصل خواهد کرد و در هرگاه این جرم حاصل  
 نشد جرم لصحت شرائع و سایر تکالیف سمعیه و وعد و وعید حاصل نخواهد شد و غایتیکه جناب  
 او سبحانه و تعالی را از خالق منظور بوده هم مرتب نخواهد کرد و ایضا اگر قبیح از حق تعالی جائز  
 باشد لازم می آید جواز اینکه او سبحانه رسوایی را مبعوث سازد و که درین او این باشد  
 که مردمان عبادت شیطان کنند و خوردن مسکر و قتل انبیاء و این او واجب باشد و همچنین  
 محمد و انکار وجود صانع عالم و نحو ذلک پس اگر اشاعره بگویند که این جواز محض عقلی است  
 و الا قاست باین جاری نشده در جواب گوئیم که از کجا بر شما معلوم شد نبوت این عادت چه  
 بنا برین است بلکه احتمال میرود که انبیای سابق همه یا بعضی کاذب بوده باشند و حق تعالی برای  
 اضمال خالق با ظهار مستحیزه تصدیق آنها نموده باشد و بر تقدیر تسایم جرمی عادت چون بنا بر  
 صلیک شما استمر از بر یک عادت بر جناب باری جزائمه واجب نیست پس احتمال خرق  
 عادت در همه وقت جاری و ایضا وعد و وعید که حق تعالی نموده مطابق بودن آن بحسب نفس الامر

۱

در دار آخرت معلوم خواهد شد پس شمارا علم بعبادت صدق و عدو و عید از کجا بچهره سید و هرگاه  
قبیح مذہب اشعری کہ بحسب عقل ثابت است و اثبات شد پس هر کہ از عقل بهره داشته  
باشد باید عبرت گیرد و از مشاهده حال کثیر الاختلال علمای اشاعره کہ محض برای خوشامد  
سلاطین روزگار چه خانقاهی بنی امیه و چه خانقاهی بنی عباس و نظریات کثرت من الغر اغت و الاشرار  
علی رغم ائمه اهل بیت اطهار بنای مذہبی نهاده اند کہ در هیچ مذہب و مات مثل آن ضعیف و بعید  
از دین ضعیف دیده و شنیده نشده کدام نصیحتی و شناختی کہ عالم حال خسرا ن مال اینها نمیکرد  
جمله قبیح را بر حق تعالی روا دارند و جناب حق تعالی هر چند در مواضع متعدده از ظلم و تحقیر تبری  
و تنزه نمود و جمع عرض قبول نیارند و حال آنکہ اگر کسی با دنی خفا و پیران ایشان کو بر سبیل  
تجويز و احتیال باشد اسناد بعضی قبیح مثل لو اطت و شرب مسکرات و مانند آن نماید غیر  
از ارباب انصاف مثل جلال الدین سیوطی و غیره او را از افضی دانسته و واجب القتل شمارند  
و بیچوجه معذرت و توبه او را قبول نفرمایند و ایضا تمام صنوف قبیح که از کفار و اعدای حق تعالی سر  
میزند نسبت خالق آن بطرف حق تعالی میکنند و برای شیاطین جن و انس عذرا جویند و معصیت از کمال  
بیجا می راه طعن و تشنیع بر کسانیکه دست از زخارف و نیای دون شسته متمسک جبل متین  
اهلیت طاهریں کر دیده اند بویند فاستعد باسه من مذہب هولاء الاشاعره اللہ شعوریه الی  
یقول عقائدیم الی هذه القضاخ الشنیعه و اولی التوفیق اما از سمعیات که دلالت بر ضلالت  
این فرقه ضالہ در خصوص این سئو میکند پس آنهم بتیاری است بر تقییلی ازان اکتفا نمود و میشود  
جناب حق سبحانہ و تعالی در مواضع عدیده از قرآن مجید تنزیہ بالنفس میفرماید ذلک بما قدمت  
ایدیکم دان اسد یسن نظلام للحمید و نحو آن چه این آیه صریح است و اینکه اگر این تندیب  
حق تعالی آنهارا ناشی از سوء افعال آنها نمی بود متصف بظلم میشد و این مخالف آنست کہ  
اشاعره متقوه بان میشوند اعنی افعال نسبت جناب باری متصف بظلم نمیشود متمسکا  
باینکه ظلم عبارت از وضع شی است در غیر موضع آن و آن نظر باینکه همه مکلفین بندگان خدا  
و مملوک جناب باری اند متصور نمیشود و ایضا این آیت دلالت میکند بر اینکه شان حق تعالی ارفع  
است از سبکه ظلم نماید و ظلم صفت نقص حق تعالی است پس ظلم بر حق تعالی جائز نیست  
و ہذا هو المظلوب و ہم جناب باری میفرماید ذلک ان لم یکن ربک مہلک القری بظلم و اہلها  
خانوں چه این آیت کمال و وضوح دارد و اینکه بدون تنبیہ اہلک قری کو از قبل حق تعالی باشد

باشد ظلم است این نیست کہ ہر گاہ قری مملوک حق تعالی است پس کو آنہا فائل باشند  
اہلک او آنہا را ظلم نباشد و ایضا بالمفہوم دلالت دارد بر اینکه انصاف حق تعالی بظلم مذموم  
است لہذا حق تعالی ازان خود را منزہ میسازد پس صدور آن از و مستح باشد و ہم میفرماید  
و اذا فعلوا فاحشہ قالوا و جذا علیہما آیاتنا و انہا مرنا بہا قل ان اللہ لایامر بالفتحہ چہ این آیت  
ہم صریح است و برینکہ فحشا قطع نظر ازینکہ منہی عنہ بواسطہ رسول باشد متصف  
بفاحشہ اند تنزیہ خدا از و واجب و ہم میفرماید لا یكلف اللہ نفسا الا و سہما چہ این آیت  
صریح است و برینکہ ما لا یطاق قبیح است و تنزیہ حق تعالی ازان واجب و ہم میفرماید  
ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفدین فی الارض ام نجعل الممتقین کالمفجور  
چہ این آیت صریح است و برینکہ تسویہ حق تعالی میان مومنین کہ متصف باصلاح باشند  
و میان مفسد و فاجر قبیح است و تنزیہ حق تعالی ازان واجب و ہم میفرماید و ما نسیر ید ظلمنا للعباد  
چہ ہر گاہ در مدح خود و حق تعالی بگوید کہ ما ارادہ ظلم نمیکنیم پس معلوم شد کہ ظلم کو از حق تعالی  
باشد مذموم است و مستح و ہم میفرماید و لو اننا ہلکنا ہم بعد اب من قبلہ لقالوا ربنا لو ارسالت  
الینا رسولاً ففتح آیاتک من قبل ان نذل و نخزی چہ مدلول این آیت چنانچہ می بینی اینست  
کہ اگر ما رسولان نمیفرستادیم صحبت بندگان بر تمام میشد و بطور اشاعره غالبیت ارسال رسال  
و عدم ارسال برابر است چہ جناب باری میتواند کہ بگوید کہ شما مملوک تابتید من بہر نحو  
کہ خواہم شمارا عذاب کنم و بیچوجه مستحق ذم نباشم و از ہمین باب باید دانست قولہ تعالی  
و کتب علی نفعہ الرحمۃ یعنی واجب کردانیدہ است حق تعالی بر نفس خود رحمت را و امثال  
این اگر آیات کتاب اسد برابر نکلام بطول میکشد تا سنجاکلام ما متعلق بودہ بنقض آنچه ناصبی  
بر سبیل تشنیع بر سبکہ عدالت کہ محتمل اما میر است کلمات ایام فریب کفہ الحال وقت  
آنست کہ عاقبت کیمیت قلم را منقطع ساخته در مضار بیان صحت تکلیف و وجوب آن بالمعنی  
المشار الیہ فیما قبل استحوال آرایم و سنوک سنان جان ستان خامہ ہدیج الی بیان جگر ناصبی  
بداختر را سوراخ سازیم پس بد آنکہ قبل ازینکہ تکلام در حسن تکلیف و وجوب آن نماییم  
مقدمہ کہ عبارت از وجوب کون افعالہ تعالی معاملہ بالغايات باشد مہمہ میسازیم پس  
میکوییم کہ فعل فاعل مختار ہر گاہ معلل بعرض و غایت نباشد عیب و بیفائدہ خواهد بود و ہر عاقل  
وحکیم کہ کاری بیفائدہ بکند نزد حکیم مستحق ذم و ملام باشد پس جناب حق سبحانہ و تعالی کاریکہ

عینش و بیفائده باشد البته نکند اشاعره گویند که آنچه جناب حق سبحانه و تعالی میکند همه عیبست  
و بیفائده میکند سبحان الله هیچ عاقلی برای خود تجویز نمیکند که کلام عیبست و بیفائده بکند و مکرره میدارد  
این را بگو کسی اولا عیب و عیبست و اندواین اشقیانه از خدا خوف دارند و نه از خلق چنانچه خود را  
عیبست و عیب میداند و حال آنکه جناب حق تعالی در مواضع بسیار از کتاب خود ذم نموده کسی را که  
او تعالی را عیبست داند و او خود را ازین صفت منزله ساخته کاس تطلح عالییه و هم مستمسک اهل  
حق اینست که اگر افعال او تعالی ممتلئ بغایات نباشد اظهار محجزه لغرض تصدیق انبیا  
نخواهد بود پس در صورت حال نبی و غیر او سوا می خواهد بود و در باب دعوی نبوت  
چه اسناد محجزه در صورت نظر فیهی دون غیره ترجیح بلا مرجح خواهد کردید و هم مستمسک  
ایشانست قوله تعالی و ما خلقنا السار و الارض و ما بینهما الا عبیدون و قوله تعالی و من اهل القری  
ان یاتیهم باسناضحی و هم یلعبون و قوله تعالی انما خلقناکم عبثا و قوله تعالی و ذر الذین  
اتخذوا و اولادهم لعبا و لهوا و قوله تعالی و ما خلقت الجن و انس الا لیعبدون و قوله تعالی و من اجل  
ذلك كتبنا علی بنی اسرائیل الایه و قوله تعالی فلما قضی زید منهنها و طرا زوجنا کما لکیلا یکون  
علی المؤمنین حرج و قوله تعالی خلق الموت و الحیاه لیبلوکم ایکم احسن عملا و قوله تعالی فاتقوا النار الی الی  
اعدت للکافرین و قوله تعالی لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا و قوله تعالی انا انزلنا  
ایک الکتاب الخکم بینه الناس و قوله تعالی و لکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون  
و امثال این آیات در قرآن مجید بسیار است حاصل اینکه از جمله اجامی بدیهیات اینست که  
جناب باری را مقصود از بعثت رسال هدایت ناس است و همچنین مقصود از امر صغیر سقینه نوح  
انجا و از امر میلله اظهار حق و انحام التصاری پس هر که درین امور شک کند باید در ایقین  
حاصل نشود و باینکه در بعضی زوج و کل اعظم من الحیزه پس ازینجا واضح میگردد که سو فسطاطی  
این امت اشعری مذہب اند که انکار امثال چنین بدیهیات مینمایند و از همین جا است که چون  
شراح مقاصد قباح و بیجود کی مذہب اشعری را در بنیاب دیده دست در بر سینه آن زود  
متابعیت امامیه نموده و حق را حق با تبعاع دانسته این کلمات بدیهیه او را از صفحه خاطر خود زدود  
و عبارته بگذارد و الحق ان تعالی بعض الافعال سیما شرعیه الاحکام بالحکم و المصالح ظاهر  
کایجاب الحمد و ذکر القارات و تحریم المسکرات و ما اشتهه ذلک و لصوص هم باین شجاعت  
میدهند مانند قول حق سبحانه تعالی و ما خلقت الجن و انس الا لیعبدون و قوله تعالی و من اجل

اجل ذلک كتبنا علی بنی اسرائیل الایه و قوله تعالی فلما قضی زید منهنها و طرا زوجنا کما لکیلا یکون  
علی المؤمنین حرج و ازینجا است که قیاس صحت است الا عند شمر ذمه الی عند شمر ذمه الی عند شمر ذمه الی عند شمر  
و صفات ابی الحسن اشعری بمرتبه رسیده که رسید معین الدین الایحی الشافعی بروث نیجات  
بسیار نموده میگوید اعلم انه رخص قدیر عوی الی عقیده جدیده بحجر و اقتباس قیاس الی الی الی  
له مع انه مناف اصراع القرآن و صحاح الاما و یست مثل ان افعال الله تعالی غیر معلومه بلغرض  
و دلیل کما صرح به فی کتبه انه یلزم تاثر الرب عنی شعوره بخلقه و انت تعلم ان ذلک ذمیره  
ان علمه تعالی بالممکنات و الغایات المتعزیه علی صفة ذاتیه و فعله مؤقوف علی صفة ذاتیه و یکم  
من الصفات الذاتیه مؤقوفه علی صفة متناهیه و تعالی جدر بسا عن ان یحصل له بواحد شعوره  
بغایه آشی شوق و انفعال فی ذاته الا قدس کما فی الحیوانات ان تجر حاصل مضمون است که اشعری  
بسیاری از عقاید جدیده مبتنی بر قیاس مطلق است مانند عقیده محموده اختیار محموده از انجا که  
میگوید که افعال حق تعالی معلول لغرض و غایت نمیشد و این را مبتنی بر دلیل نامرئوط نموده  
بباید دانست که بعضی از اشاعره چون سخافات این قول را مشاهده نمودند برای حفظ ناموس  
امام خود تا مزید تفضیح او میان خویش و بیگانه نشود گفتند که ابو الحسن اشعری افعال حق تعالی را  
کو معلول تعرض نمیداند اما مشتمل بودن افعال او تعالی بر حکم و مصالح پس آنرا انکار نمینماید  
و این دروغ محض است میخواند که باین جمله عیوب امام خود را به پوشید چنانچه توضیح اینست  
در کتاب عماد السلام کرده شد و کیف لایکون كذلك و حال اینکه از جمله اولیه او و تعالی یکی  
اینست که کلام غایت و مصلحت است در مثل تکلیف کفار و تخلف آنها در بار با وجود اینکه در تعالی  
همید اند که چون آنها را تکلیف خواهیم نمود ایمان نخواهند آورد چنانچه این نصیب هم عنقریب باین  
معنی را موردی میسازد و آنچه در تبیین این مسئله بسط و تفصیل داده شده و تحقیقات انبیه در کتاب  
مزبور نموده چشم و انا و بینا میباید تا محاسن آنرا در باید بالجمه چون این مقدمه تمهید یافت  
میگویدیم که تکلیف بندگان که حق تعالی نموده حسن است و ترک آن قبیح اما حسن آن فی الجمله  
پس بنا بر آنچه در مقدمه تمهید یافت ضرورت است و الا هرگاه او تعالی تکلیف نموده و معجزه اگر  
فائده محسوسه داشته باشد عیبست خواهد بود و آن دانستی که بر حق تعالی روا نیست و عبارات اشعری  
هرگاه در سابق واضح کردید که افعال حق تعالی تنها ما حسن است و صواب و لا بد که آنها  
مصلح و غایات صحیح داشته باشند پس ما را نظر باین معلوم بعلوم یقینی کردید که تکلیف الهی

تسبیح این است و برای آن غایتی است صحیح و با او عامی این نمیکنیم که تفاسیل غایات الهی را ما  
در یافتن می توانیم نمود و چنانچه در عیون و علل یا سنادیکه در اجازت است بطور است  
که فضل بن شاذان گفته که اگر کسی سوال نماید باینکه آیا جائز است که حکیم بنده خود را تکلیف  
نماید بجهتیکه در آن غایتی و علتی نباشد جواب خواهیم داد که این جائز نیست زیرا که مفروض  
آنست که او حکیم است عاقل و جاهل نه پس اگر کسی بگوید که چرا تکلیف نمودن حق تعالی  
تخلی خود را گفته خواهد شد که غایات عدیده بران مترتب است پس اگر کسی بگوید که ما را  
خبر بیاید نمودن از اینکه این علل و غایات موجود و معروف اند یا نه در جواب خواهیم گفت که نزد  
اهل آن موجود و معروف اند پس اگر کسی بگوید که شمار ارباب عالم حاصل است یا نه در جواب  
خواهیم گفت که بعضی را میشناسیم و بعضی را نه انتهی ترجمه و اینست که گفته شد در فحاش و تبکیت  
خصوصا کافی است انهرگاه بعضی از محاسن آن را از اهل مدرسه می شود تبیین و اظهار آن بمرخص  
که از اهل آن آید پس بدانکه چون انسان مدنی بالطبع است یعنی در تعیش خود محتاج است  
بطرف احوال و انصار از بنی نوع خود چه معلوم است با ضرورت که یک نفر از انسان نمیتواند  
که هم زراعت نماید هم درو هم طعم و هم تعمیر مکان و هم سبج لباس و هم خیاطت و نحو ذلك  
و هم معاشرت است که اجتماع و معاشرت فیما بینهم اگر نماند یعنی نباشد بقضی الی التخراب و الفاء و لهذا  
حکمت الهیه مقتضی اینست که بگوید که بعضی را سئل نمایند تا او اوحی ربانی مقنون قوانین شرعیه گردد  
و مکلفین را تذکره که در معاملات از آن تجاوز نمایند و بیان فرماید که تجا و ز از احوال موجب  
عذاب و تعزیرات و نیوی و اخر و می خواهد کرد و بدو شک نیست که در این صورت این تقنین  
و تکلیف غالباً مانع تطاول و تعدی از یکدیگر خواهد کرد و بدینس لامحاله تکلیف حسن باشد و ایضا  
یکی از محاسن تکلیف آنست که چون انسان عارف حق سبحانه و تعالی و صفات شبتیه و سلبیه  
او خواهد کرد و بدینست در احوال و غیر از عالم الامر و تحقیقات کسی مطلع احوال او نیست  
در وقت ارتکاب قبائح امور مراقب جناب حق تعالی خواهد بود و این بسا اوقات او را از آن امور  
ناشایست باز خواهد داشت پس تکلیف عباد حسن باشد و ایضا بعضی از محاسن تکلیف  
آنست که قول صادق عم متضمن آنست پس بدینست که آنحضرت بسند آبابی بزرگوار خود  
از جناب امیرالمومنین عم روایت نموده که فرمود آنچه حاصلش آنکه جناب حق سبحانه و تعالی  
بکمال تفضل و احسان در جهت های بی پایان هرگاه فرائض را بر بندگان واجب گردانیده واجب گردانیده

۹۹  
گردانیده بجهت اینکه خود محتاج بعبادات اینها بود بلکه مصلحت و حکمت درین تکلیف آنست  
که خبیثت از طیب ممتاز گردد و آزمايش احوال حالات آنها گردد و تسابق نمایند بسوی رحمت  
پروردگار خود و بسبب این درجات آنها در بهشت متفاضل گردد و اجماع محاسن تکلیف  
است اینست چون آنحضرت امیر عم رسید که قومی از اصحاب آنحضرت در عدالت حقیقی وجود  
خود مینمایند بالا می منبر برآمد پس حمد و ثنای الهی بجا آورد فرمود آنچه حاصل مضمون آن  
اینست که هرگاه حق تعالی خلایق را از کتم عدم بعرضه وجود آورد و شهادت الهی تعلق گرفت بآنکه  
بندگان او صاحب آداب رفیع باشند و انفاق شریف بفقیر پس علم ازلی و انست که این همیشه بود  
بکریا اینکه تعریف نماید با آنها آنچه مفید باشد برای آنها و آنچه برای آنها ضرر داشته باشد و این  
تعریف صورت ظهور نمیگردد مگر با امر و نهی و امر و نهی مفید نمی افتاد مگر بوعید و آن  
نمیباشد مگر ترغیب و ترهیب و ترغیب میباشند همیشه بیانات نفس آنها و ترهیب بصد آن  
ولهذا درین دایره دنیا ایشان را خلق نمود و که بسبب التذات آنها بجهت لذات نفس و تالم آنها با لام  
و نیوی بی برندا از این لذات خالصه باقیه و آلام پاینده اخروی و هم از جمله محاسن تکلیف  
امور عدیده است که فضل بن شاذان بطرف آن اشاره نمود و در چون بیان آن نظر باینکه  
مقیس مقبلس از مشکات الحکم معصومین است غالباً کمال حلاوت دارد و عذیب واقع شده  
لهذا ترجمه آن پرده افشود و کوی عیون و بگر بر بعضی از آن قبل ازین هم اشعار را نقل فرمود پس  
این شاذان میگوید که اگر کسی بگوید که اول فرائض چیست خواهیم گفت که اقرار بخلد و رسول  
و حج او و بجا جاره من عند الله پس اگر کسی بگوید که برای کدام غایت است این را بجا جاره  
واجب گردانیده در جواب میگوئیم که این را علل غایبه بسیار است از آنجهه ایست که چون آدمی  
اقرار بخداوند می خداند یا شسته باشد اجتناب از معاصی او نخواهد کرد و مرتکب گناه نخواهد کرد و بد  
در باب مشبهات نفس و مستلذات آن از انواع ظلم و فساد و قبحه فرود گذاشت نخواهد کرد  
و چون هر یک مرتکب چنین فساد گردد و با انواع ذنوب مثل قتل نفوس و غصب فرود  
و نهب اموال هر یک بصارت نماید معلوم است که دنیا خراب گردد و غلظت و حرث  
و نسل فاسد و باز میگوید که هم از آنجهه ایست جناب باری حکیم است و مقتضای حکمت اینست که  
فساد را حرام سازد و اصلاح امر نماید و این حاصل نمیشود الا بعد از اقرار بخلد عزوجل و معرفت الامر  
و الثانی هم از آنجهه ایست که نامی بیاوریم که خلق گناه است که با امور باطنه مستوره افسار مینماید پس

اگر اقرار جناب حق سبحانه و تعالی و خوف و خشیه او تعالی در همه حالات نباشد هیچکس در  
حال خلودات معاصی که مشتیهاست نفس باشد ترک نخواهد کرد و مراقب هیچکس نخواهد بود  
و یکنون فی ذلک باک الخلق اجمعین و فضل بن شاذان علل بعثت انبیا و نصب اوصیاء  
هم برین قیاس ذکر نموده خود فالستویان از ان اعراض کرده شد و هرگاه بر محلی از محاسن  
تکلیف اطلاع یافتی پس شک نیست که حکیم غنی بالذات قادر علی الاطلاق اگر ترک چنین  
امر استحق نماید لائق صفت حکمت او نباشد و مستحق ذم و ملامت و پس بشبوت رسید که  
تکلیف از جهات امور است که از حق تعالی عدم ایقاع آن از جمله محالات و اصداد آن عین حکمت  
و صواب و اوج دیگر هم در مقام اشبات حسن تکلیف میتوان گفت که هرگاه در عالم امکان  
بود آفرینش مثل وجود انبیای مرسل و جناب ائمه مؤمن که از جمله آیات الهی بودند بر روی زمین  
ندرا که آنچه از کالات صوری و معنوی در حال شدت و زقا از قهر و صبر و شکیبایی و شجاعت  
و سخاوت و حلم و صلاح و تفاوت و تجوزاتک بظهور پیوسته کمال دلالت دارد بر اینکه جناب  
حق سبحانه و تعالی که خالق اینهاست میباید که متصف بحکمت کالات یا شد و منزه از نقائص  
و از اینجا است که ذوات متبرکه که جناب ایشان را اسرار حسنی جناب حق تعالی گفته اند پس شک  
نیست که ترک کردن ایجا و امثال چنین ذوات متبرکه که هیچ وجه با حکمت تخیب از او ایضا هرگاه در چیز  
امکان این باشد که ایشان بحسب علم الهی استحقاق داشته باشند برای متمتع شدن بحکمت و علم  
ظاهره و باطنیه و و اخلاص و خالصه و نیوی و برای تعالی مراتب قرب و منزلت الهی و رضوان  
و خلوص و بهشت غیر صرشت و متمتع کردن آنها بحدود و قصور و دور که زبان از توصیف آن  
عاجز و اینه ظاهره و انهار جاریه و فرشت همجده و سائین شمره و امثال آن که در غیر اینها  
که در این بیان شمه از توصیف آن کرده شود و خود جناب الهی بر محلی از ان در کتاب مجید  
بیان فرموده پس چگونه حکیم جواد که غنی مطلق باشد و قادر علی الاطلاق و عالم بحکمت و قاطع  
و خفایای امور و کلرش همه منوط حکمت و صواب علی الوجوه المشاهد تجویز نماید که ایشان را  
از کتم عدم بهره و وجود نیار و باین نعمتهای خود ایشان را متمتع سازد و این نعمتهای را ضایع  
و معطل گذارد و شاه عن ذلک و هرگاه ایجا و ایشان نظر حکمت حق تعالی ضرر و افتاد پس  
چون ظهور اکثری از کالات ایشان موقوف بود بر اینکه بر ضد آنها نیز خالق باشد تا اهمیت  
آنها حاصل شود فان الاشیاء تعرف باضدادها و ایضا اکثری از صفات کالات مثل شجاعت

شجاعت و سخاوت و حسن خلق و صبر و حلم و عصیت و سستی و قنوت و مروت و امثال آن موقوف  
است بر وجود دیگر افراد انسانی پس باین تقریب ضرور شد نظر حکمت بالغه او که دیگران  
را هم خلق نماید و چگونه ضرور نباشد و عالمانه علی تفاوت المراتب در عالم امکان اکثری از آنها  
استحقاق نعمتهای و نیوی و سستی هر دو داشتند و بعضی اگر سستی نداشتند قابلیت این داشتند که  
سنتعت و جو و اعضا و جوارح و دیدن و شنیدن و بوئیدن و لمس کردن و چشیدن و امثال آن  
قادر شوند پس فیضان فیاض علی الاطلاق مقتضی این که دید که صلاهی عام بهر خاص و عام و اخبار  
و اشرا از طرف مأمده که بر از نعمتهای کوناگون و صوف عطا یا که از حد و احصا است بیرون در واد  
و همه را بظیفیل انبیا و اوصیاء و مقربان درگاه خود علی تفاوت المراتب به پیرایه وجود دیگر نعمتها  
مخلع گردانید و چون ظهور اکثری از صفات کالات حضرت انبیا و اوصیاء و مقربان خدا موقوف بود  
بر تکلیف و امثال و ابتداء و امتحان چنانچه بعد تامل ظاهر میشود و تفصیل آن موجب تطویل  
و همچنین تمیز بین اخبار و الاشیاء و بدون ظهور استحقاق بنزل نعمتهای ابدیه اخرویة بحسن  
نه با ضرورت جناب باری بمقتضای حکمت بالغه خود باب تکلیف را مفتوح ساخت تا نشود که  
با وجود تعلق علم الهی بشیطانیه شیطان و استحقاق ابی اوسب لدخول النیران با انبیای کرام  
و اوصیای ذوی الاحرام در روضه رضوان با حور و فلان هم پله و بمنشین شوند و الا ظلم لازم آید چه  
ظلم عبارتست از وضع شی در غیر موضع آن تعالی امد عن ذلک علوا کبیرا پس اگر کسی بگوید  
که ما سلم داشتیم که تکلیف فی الجملة حسن است لیکن لانیلم که تکلیف بنسبت کافر و فاسق  
حسن باشد و رجواب میگوئیم که تکلیف را بمنزله دعوت از طرف اطعمه و صنوف هدایا  
و عنایات سلطانی که خیر محض و احسان خالص است از قبل پادشاه عصر بایدا نکاشت چه  
تکلیف عبارت از تعریض ثواب است اغنی هرگاه حق تعالی بمحض افضال خود نعمت وجود  
و قدرت و اراده و آلات فعلی مبدول داشت حکمت جناب حق سبحانه و تعالی و فیض وجود  
او تقاضای این کرد که برای تحصیل ثواب اخروی و نعمتهای ابدیه هم تعریض و راه نمائی کند  
و الا مفسد نیوی که ترتب آن بر عدم تکلیف متصور و متوقع است همه مترتب باشد  
و محاسن وجود آن همه مفقود و آن خلاف حکمت باشد پس اگر کسی بگوید که حق تعالی میتوز نیست  
که فیض خود را تمام کند باینکه نعمتهای اخروی و ان سبق تکلیف و امتحان و ابتداء مبدول  
میداشت اگر کسی که این همان قیاس است که در صورت ترک تکلیف متصور میشود و چه دانستی

که تکلیف هم متضمن مصالح عمده و نیویه است و هم سبب تمیز بین الخبیث و الطیب و منشا  
آن از هم جدا شدن اهل طاعات از اهل معاصی است پس چگونگی برحق تعالی رو باشد که  
ترک چنین امری کند و بدون اتمام حجت بعضی بندگان را ابد الابد در جهشت متعمم سازد و بعضی  
را در جهنم و اگر همه را داخل جهشت کرد و اندرین صورت هم جیف و ظلم لازم آید چنانچه قبل ازین  
اشعار بان محمودیم پس اگر کسی بگوید که تعریف ثواب بنسبت کفار و قتی مستحق است  
که حق تعالی را علم حاصل نباشد باینکه کفار قبول او امر او را نخواهند کرد و از آنچه نهی فرموده خود را  
باز نخواهند داشت اما در صورت علم پس لایم که مستحق باشد کویسیم که در حسن تکلیف  
که فعل حق تعالی است شکلی و مشبه نیست و استحقاق عذاب که بسبب سوء اختیار کفار باشد  
موجب قباحه تکلیف که فعل حق تعالی است و سراسر لطف و احسان و محاسن آن  
متراکم نمیشود و هم احتمال دارد که از لوازم بعضی معاصی یا عدم اسباب آمرزش خلود در جهنم  
یا شد و تکلیف بمشابه قول طیب که تبیین خواص بعضی از اوویه مقویه نموده ترغیب لطف  
استعمال آن نماید و یا اضرار بعضی اوویه سمیه نموده امر باجتناب از آن فرماید پس درین صورت  
بیان طیب سراسر احسان و تفضل خواهد بود مطابق بنسبت یکدیگر مطابق آنچه طیب گفته  
عمل نماید و هم بنسبت یکدیگر مخالفت او کند و هم احتمال دارد که افعال عبود در آخرت منقلب میشد باشند  
بعضی از آن بصنوف نعم و بعضی از آن بانواع نقم پس درین صورت هم تکلیف غایت تفضل  
الهی خواهد بود و عموما که بنسبت صالح و طالح مبدول گشته باشد لجهت این قدر که درین مقام تفصیل  
و بسط داده شده نظر باینست که کم حوصلگان اشاعره همین که بسبب تصور عقل خود  
اوراک مصالح افعال الهی را نمیکنند حکم حزم می نمایند باینکه بعضی افعال الهی محض عبث و بیفایده  
است بلکه ترک آن مستحسن است و البتة و احرمی و حال اینکه اگر تا آن نموده شود با وجود  
اینکه عقول بشری یکی از لوازم مصالح مودعه را اوراک نمیتواند کرد صنوف محاسن و مصالح در  
هر فعلی از افعال او تعالی ظاهر میشود که بی اختیار زبان حال بقوله تعالی تبارک الله احسن الخالقین  
ناطق میگردد و درین مقام امام اشاعره فخر الدین رازی دادا شریه داده کمال بذل جهل در باب  
اثبات قبح تکلیف حقیقی که نسبت بکفار واقع شده کرده و در ضمن چند تمثیل تسمیم مرام خود  
نموده و چون اکار افکار او خالی از محاسن ظاهری نبوده و آنچه ناصبی تاصیای علمای ذوی الاذنان  
خود درین باب نوشته از غایت ابتذال و اشتها حکم ذوات اعلام بجزر ساینده لهذا از

ازین نظر اعراض نموده همگی محبت و الامت خود را بطرف کسر و اقتضای اکار او مصروف  
داشته شد و حاصل ترجمه آنچه او گفته این است که حقیقتا تکلیف ایمان نمودن بیکدیگر نیست  
کما و ایمان نخواهد آورد و این تکلیف است بجمالی لطاق پس قبیح باشد و اگر تسلیم محاسن  
که علم الهی بعدم ایمان موجب استحواله ایمان نمیشود و باز تکلیف خالی از قباحه نیست  
بیان آن اینکه عقلا قبیح میدانند فعلی را که برای غرضی واقع سازد و با وجود اینکه فاعل عالم باشد  
باینکه این غرض و غایت بران فعل واقع نخواهد شد بلکه مقدمه بالعکس آن خواهد بود پس  
بدرستی که جمع کند میان عبود و آمای خود و بگوید که غرض من از این نیست که تا بسبب  
اجتماع شهوت ایشان باشند و آید و معین آنها متاع نمایند و بسبب این مستحق تعظیم  
گردند با وجود اینکه بعلم یقین میدانند که آنها امثال امر خواهند کرد بلکه مرتکب زنا  
و فواحش خواهند کرد و بدشک نیست که همه عقلا این را مستقیماً خود خواهند نصبت و همچنین  
هر گاه بریه باشد که بسبب فقدان آب و اینه سراق و قطاع الطریق سکونت در آن نتوانند  
کرد پس شخصی پیدا شود و بگوید که درین بریه بنا بر دست میکنم و چشمهای آب جاری میسازم  
تا موجب راحت و آرام مسافرتین و متمدنین گردد و حال آنکه او بعلم یقین داند که بر ضد غرض  
و مقصود او سراق و قطاع الطریق در آن موضع سکونت اختیار خواهند نمود و هر قافله تجار و مسافرتین  
که گذار او در آنجا اتفاق خواهد افتاد اموال و اسباب آنها را ازین و غارت خواهند نمود و با وجود  
این علم و قطع بودن این فساد بگوید که غرض من اصلاح بود پس شک نیست که درین صورت  
عقلا استهزای او خواهند نمود و همچنین والد هر گاه بداند از حال ولد خود که هر گاه با و سکین داده  
شود او بان سکین پیغمبری از پیغمبران را خواهد گشت و یا خود را بان هلاک خواهد کرد و او  
با این یقین و قطع سکین بدست او دهد و بگوید که غرض من از دادن سکین این بود که تا او  
بان قلم تراشد پس ازینجا ظاهراً هر گاه هر که امری برای صلاح بکند و داند که آن صلاح بران  
مترتب خواهد شد بلکه عوض آن فساد بعین خواهد آمد آن امر قبیح خواهد بود نه حسن و چون  
این را دانستی پس بدانکه تکلیف کافریا وجود عالم حق تعالی بعدم ایمان او و معذب شدن  
او بعد از ابدا قبیح تر خواهد بود از آنچه که قباحه آن در ضمن تمثیلات واضح نموده شد  
زیرا که حضرت لطفه واحده مناسبت ندارد و با مضر تیکه پایانی نداشته باشد بعد از آن  
فخر الدین رازی گفته که غایت آنچه درین باب محتمل است که بگوید که ما هر گاه بدلیل

و بر این ثابت کردیم که حق تعالی حکیم است پس البته تکلیف که فعل او است هم قبیح نخواهد بود و لیکن ما میگوئیم که بابر سبیل معارضه ثابت کردیم که تکلیف حق تعالی بنسبت کفار قبیح است پس ما را میباید این معارضه باطل نشود و دلیل شما بر حسن تکلیف نا تمام باشد و اگر در این هنگام باطلان این معارضه را استدلال از نظر دلیل مستطوره و لازم آید که لا ینحی پس جواب اجمالی مفید نباشد و تفصیلی آنچه درین باب بمنصه ظهور آورده اند نیز ما برین علم کلام نا تمام است انتهای ترجمه کلام او انا اقول و بانسب التوفیق قوله حق تعالی تکلیف ایمان نمود بیکه میداندست که او ایمان نخواهد آورد و الخ اقول مرود است باینکه علم موجب حسن و قبح تکلیف نیست و در تکلیف هر گاه مشتبه است بر مصالح جمعه که از آنجمله حفظ نظام است و تعریض ثواب و وسیله فوز بحدودت ابدیه برای کسانی که امثال او نمایند و این متصور نشود مگر بتکلیف عام پس بحکم و اینکه کفار با وجود عقل و دانش دیده و دانسته و در جنب احسان که تعریض ثواب باشد دست رو بران زده خود را بجهنم اندازند چگونه حسن تکلیف تقبیح مبدل گردد و نظیر این تکلیف اینست که اگر تمام خانه محصور باشد و در کتیف مشک نیست که آن خانه بید خواهد بود اما هر گاه خانه باشد که در آن مکانهای متعدده بعضی برای استراحت و بعضی برای طبع طعام و بعضی جهت موسم زیستان و بعضی برای تابستان مهیا و آماده پس لابد که در اینجا یک موضع برای کتیف هم باشد و این از جمله محاسن خانه محسوب خواهد بود نه از عیوب آن و معجزه دانستی که احتمال دارد که از لوازم بعضی ذنوب و معاصی دخول نماند یا انقلاب بصورت صنوف عذاب و انسداد علم بالصواب اما جواب از تمثیل با اجتماع عبید و آثار که آنرا در بیان قبح تکلیف ساخت پس آنست که قیاس را غلط کرده زیرا که فارق بوجه عدیده میان هر دو صورت مستحقق و موجود است اما او پس بجهت اینکه در صورت تمثیل فائده اجتماع را منحصر نموده و در امتناع و تعظیم و جناب حق تعالی که ذکور و اناث را آفریده انحصار در آنچه مذکور شد ممنوع چه میتواند شد که هم از جمله غایبات خلق انظار کمال قدرت و کمال صنعت مودعه باشد و از اینجا است که او را عالم اصغر دانسته اند و هم انظار در فضیلت او باشد بر ملائکه مقربین چه نفوس مقدسه چون با وجود قوامی شهرانی خود را از اکل حرام و لباس حرام و وطی حرام و غیره تصرفات نامشروع باز داشته اند جای آن نیست که حق تعالی چنین بندگان مباحات ننماید بر ملائکه مقربین و ظاهر سازد نکته که

که منضم آن قول حق تعالی است انی اعلم ما لا تعلمون و هم میتواند شد که مقصود شمع عباد باشد بنحتمها بیکه اگر در یاد او شود و انشجار اقلام احصای آن نتوان نمود و نحو آن و ایضا فرض این نمود که تمام آنها مرتکب فواحش شوند و حال بندگان خدا چنین نیست چه کافه انبیا و اوصیاء صلحای مومنین از ارتکاب قبائح منزّه میباشند و اگر از بعضی قبیحی سر میزند انفعال حسنه صادر میشود و تدارک آن بتوبه هم که حسن است مینمایند و هم فارق اینست که در صورت اجتماع عبید و آثار سبیلی برای دفع شهوات معین نه نمود بخلاف جناب حق سبحانه و تعالی که چون ذکور و اناث را خلق نمود سبیلی از وجه طلال که آن و طی از حلاله باشد برای دفع شهوات مفتوح ساخت و هم جمع نمودن عبید و آثار در حجره واحد بدون غایتی و مقصودی غیر از تخریج شهوات و اشداد آن بحسب مجاری عادات کمال کراهت دارد و خلق ذکور و اناث بر روی زمین ازین قبیل نیست پس قیاس گذاشتی مع تلك الفوارق از امام اشاعره بنیاست مستبعد باشد تمثیلی اگر مطابق واقع میخوای پس یک دکان کوش با من دار و پنبه غفالت از کوش برار پس میگوئیم که مثلاً پادشاهیهست حکیم خیر و انا بندگان هستند و بعضی از اطراف و امکانه که قابلیت این دارند که اگر پادشاه آنها را در حضور خود بطلبند و تکلیف نمایند با آنچه مکمل نفوس میباشند از اعتقادات حق و اخلاق حمیده و اعمال پسندیده امثال اوامر و نواهی او چنان نمایند که جای این باشد که بتقریب سلطان فائز شوند و مدار الحکم تمام کار خانات او کردند و بمشاهده کالات صوری و معنوی که ایشان را حاصل باشد همه خود و بزرگ و دور و نزدیک را معرفت حاصل شود بحسن تربیت پادشاه و شمه از کالات خیر متناهیه او که یکی از هزار آنها بقض صحبت شاهی غلامان مزبور را حاصل کرده و معجزه در خانه پادشاه صنوف انعمه و اطعمه از ناز نفیسه و مساکن طیبه و ساتین متراکمه و انزله جاریه و البسه فاخره و غیر ذلک مهیا و آماده باشند که پادشاه ازان غنی بالذات باشند و غیر ازان غلامان قدر و ان آن نعلی غیر متناهیه و حکمتها و صنعتها که آن پادشاه بید قدرت خود در ان بود رعیت نهاده ایچکس نباشد و قابل تنعم بان غیر از آنها ایچکس نباشد لیکن بعضی ازان نعمتها که چندان وقع و رتبه نداشته باشند تنعم بان موقوف بر کسب کمال نباشد و نه بر امتثال و بعضی ازان با عدم سبق الاستحقاق و ظهور تحمل سباق و امتثال ادا و نواهی پادشاه آفاق تمتع شدن نظر حکمت و مصلحت از جمله مستحبات و بعضی غلامان دیگر میان آنها باشند که قابلیت بعضی

ازین جهت که تحت وجود و تحت نامی بدنی و تحت نامی خارجی و ذیول که در حضور پادشاه آمده  
باشند و انچه باشد لیکن بسبب سواد اختیار با وجود تلبیه و اعلام و منک از تحت نامی ابدیه دیده  
و انچه کشیده با وجود خبی سلطانی بخوردن انعمیات مبادرت نمایند و بسبب شایسته اعمال خود  
بظهور ضرر ای سببیه مبتلی و گرفتار شوند و پادشاه تعلم ذاتی که او را از حقیقت حال و مال  
کار همه اطلاع داشته باشد و هم او را علم باین حاصل باشد که اگر همین صنف اول غلامان را در حضور  
بظانید جای آنست که صنف ثانی با وجود عدم ظهور تصور ایشان پادشاه را حیث و ظلم  
تعمیرت و هند و هم بسیاری از وجوه استحقاق که موقوف باشد بر صورت اجتماع اختیار و اشرار  
برای صنف اول حاصل نشود و این معنی موجب حرمان آنها گردد و از عمده نعمتهای ابدیه  
که در جنب آن نعمتهای دنیویه که مشروط با استحقاق نیست حکم عدم داشته باشد پس  
درین صورت تا ما نمایند آیا این بهتر است که پاس غلامان که از صنف ثانی باشند نموده  
با وجود قابلیت و عدم سبق تقصیر انبیا و اوصیا و دیگر مقربان حضرت را محروم دارد و همه  
مخاسن که مذکور شده ترک نماید و یا اینکه یا بجز مقربان حضرت احق اند پاس آنها نموده  
و مراعات همه محاسن را منظور داشته ایجاد و تکلیف نماید که علم ازلی میداند باشد که  
بسبب تصور خود کفار همه احسانهای در ایاد او خود را داخل نارد و امید و در عباد اسلام  
و طرز دیگر تمثیل تبیین شده خود را لاطاله بد که آن نبرد اوست اما بجز در تقبیح تکلیف به تمثیل بریه  
بنی آید و آبادانی اثبات مرام نافر جام خود نموده پس حقیقت حال نه بران منوال است  
که او بیان نموده بلکه مثل حسب حال این است که گفته شود که ما فرض مینماییم براری متجدده و  
بلای متکثره متباعد و اینکه الهی آن بلاد تمنای استمعنی داشته باشند که کاش پادشاه میان این براری  
تعمیر بنا می نمود و چشمه جاری میساخت تا انتفاع مسافریین کامل میگردد و پادشاه با وجود  
قدرت و ورشکاه و نفاذ احکام حیثیتیکه محجور حکم آن همه تمنای الهی بلا و صورت ظهور می پذیرد  
اگر نماندند و عقلا و اولادش مندان بترک مایلزم فعله علیه من جهت الحکمه موصوف شود پس بالضرورت  
پادشاه علی حسب اقتراح هم رسول آنها را محض قبول در آورد و بگوید که بعضی از الهی  
بلا در آن بنا تا وطن نمایند تا سراق را مداخلت و راجع نشود و آنچه از آن مقصود است حاصل  
شود پس بعضی از آن الهی امثال امر پادشاهی نموده در آن بنا که در اثنای طرق آنها واقع  
شده سکو نبست نمایند و او به احسن از آن منتفع شوند و بعضی عصیان نموده خلاف امراد

او کند پس بجای انتفاع متضرر شوند درین صورت که پادشاه از حقیقت حال خبر داشته باشد  
آیا این بهتر است که رسول آنها را بدرجه اجابت رساند تا بجزم کنه کاران بی گمانان را  
محروم سازد و خود بترک یا بجنب علیه متصف نگردد و یا اینکه پیاس عصمت و منور دین مطیعین را  
بی بهره سازد و خود بر خلاف مقتضای حکمت کار کند فاعتبر و یا اولی الابصار اما تشبیه را زنی تکلیف  
الهی را با عطای والد سبکین را بولد پس در آن هم تدلیس و تلبیس نگار برده چه مطابق نفس الامر  
چنین است که شخصی است صاحب اولاد و فرزندان متعدده بعضی از آنها بمقتضای حسن طینت و  
مستعدت سجیه قابلیت این دارند که ولی عهد پدر شوند و در امور مهم کار خجالت او و تمسک کالات  
صوری و معنوی از استتجابی که موجب استخار می تواند شد بر آنکه مقربین و انبیای مرسلین و بعضی  
آخر از آن فرزندان بر ضد این واقع شده باشند و کمال عصیان و فسق و فجور آنها که داشته مطیع شیطان  
باشند بلکه عجب نباشد که شیطان شیطانیت را از آنها آکتساب نماید و پدر بسیار حکیم باشد بعدالت  
موصوف و از حقیقت حال اولاد خود با خبر پس بمقتضای حکمت خواهد که به اولاد خود در جور قابلیت  
هر یک سبب نماید لیکن بدون حجت و برهان و تمیز میان اخیار و اشرار چون محل تهمت باشد پدر حکیم  
بمجرد علم خود بعضی را سرفراز و بعضی را مخدول نکند چه درین صورت در ظاهر حیث و میل لازم آید و آن  
با وجود انکشاف سبیل اتمام حجت و انفتاح باب اظهار نصفت و عدالت مقتضای حکمت  
نیاشد پس بالضرورت آنها را تکلیف با متثال بعضی او امر و نواهی کند تا باطاعت و  
عصیان مصلح از مفسد ممتاز گردد و ایضا تکلیف با موری نماید که اگر تکلیف بان نکند محاربه  
و عقابند یا هم کنند و اشرار را بر اخیار تعدی نمایند و معجزا اگر پدر اشرار را در معرض  
عقاب در آورد بگوید که شایر ادست تعدی و تطاول در از کردید آنها جواب دهید که ای پدر مهربان  
تو کی ما را ازین نهی فرمودی بنا خود را از آن باز داریم پس پدر ملزم و منجم کرد پس بمقتضای  
حکمت تکلیف واجب باشد و ترک آن قبیح و تمسکین را زنی بجهت این در نظر و اولم تکلیف را  
مستقیح می سازد که فرض این نموده که پدر یک پسر را در ویس و است جناب الهی بمکلفین عباد  
چنین نیست و فرض این نموده که آن پسر قتل نماید و معلوم است که قتل نبی در نظر  
اگر با جهات محسنه نباشد بسیار قبیح است نمی بینی که اگر در همین صورت فرض کرده شود که آن  
پدر از کمال قدرت طاقت این داشته باشد که چون آن پسر آن نبی را قتل نماید در وقت  
قتل که زمان آن بنده ابدی است چشم زدن بر آن لا تعدوا تحصی باشد برای اظهار

صبر و تحمل و استحقاق تعالیه در جات نبی که آنهم پسر همان پدر باشد مانت نشاید لیکن بعد  
چشم زدن بعوض آن قتل حیات ابدی آن پسر را که نبی است عطا فرماید و سید و سرور  
مخلوقات گرداند و سلطنت لایزال بآید بخشد و با انواع نعم لایزال تخصی که زوالی و نهایی  
نداشته باشد منتهم سازد همان دادن سکین مستحسن میشود و هرگاه این را دانستی پس  
بدانکه این اشاعره چه پروه چاراد دیده اند کدام شقاوت ازین بدتر خواهد بود که دفتر اسباب  
گروه اند در اثبات اینکه آنچه نزد عقل قبیح است حق تعالی آنرا میکند و میگوید مناسب  
این بود که حق تعالی کفار را تکلیف نکند و او سر اسر بیجا کرد که اینها را تکلیف نمود و مستحق  
نار گردانید و حال اینکه جناب باری در مواضع بسیار خود را بر حرم و کرم و رافت ستوده فانه  
رکوف بالعباد و هو ارحم الراحمین پس این کدام رحمت و رافت است که بنا بر قول این اشقیان  
تکلیف بیجا نمود و کفار را ابد الابد با و محلد بنا کرد و انید نمود با الله من سوره السیرة و خبیث السجدة  
اما آنچه رازی گفته که تا وقتیکه معجزه جواب ازین معارضه تفصیلا نهند و دلیل ایشان بر حسن  
تکلیف ناتمام باشد مرود است چه هرگاه ما بدلیل قطعی امری را ثابت نموده باشیم میدانیم بعلم  
یقین محلا اینکه آنچه خلاف این دلالت داشته باشد البته مقدمه از مقدمات او مقدم خواهد بود  
مثلا هرگاه ما بر این ثابت نمودیم که زوایای ثابت مثلث مساوی قائمترین میباشد با لاجمال  
ما میدانیم که آنچه خصم خلاف این در صورت دلیل بر سبیل معارضه خواهد آورد البته می باید  
یکی از مقدمات و دلیل او نادرست باشد و اگر چنین نباشد پس باید ما را یقین بترجیح یکی از  
نظریات بدلیل حاصل نشود چه احتمال دارد که در زمان استقبال شخصی پیدا شود و بدلیل  
بر سبیل معارضه نقل کند پس در آنوقت لابد ما را احتیاج بقدر مقدمه آن تفصیلا و ال  
دلیل ما ناتمام باشد پس ما را کاهی قطع بنامی دلیل خود حاصل نشود و هذا ظاهر کمالی تحقیق علاوه  
برین آنکه بحمد الله تعالی تفصیل و ادریم مواضع اغلاط او را که بتدلیس و تمییح مذکور ساخته  
بیان نمودیم و سعیهای طائیل او را ضائع و فاسد ساختیم اما قول ناصبی اینکه و نیز اگر تکلیف  
واجب میشد بایستی که در هر شهر و هر ده رسولان را ابیح پس نظیر کلام مشرکین چنین و خنق  
و هند و سناست که میگویند جناب محمد صلعم اگر بر کافه بنی آدم مبعوث میشد میباید  
که در همه روی زمین خود و یار رسولان او میرسدند و تکلیف الهی را بجا میرسانند و ازلیس  
فایس بالجمله هرگاه تکلیف الهی خواهد بر سبیل تفضل و خواه بر سبیل و خوب نسبت بکافه

بکافه خلایق با جماع اهل اسلام نظر و رویوست پس بنا بر اهل اسلام باید در باب عدم رسیدن  
جناب سید المرسلین صلعم و رسولان آنحضرت با طراف و اکناف عالم توجیه کنند اشکال منحصرا  
در قول بوجوب تکلیف نیست اما جواب عدلیه بر سبیل حل و تحقیق اینست که تکلیف دو قسم  
است عقلی و سمعی اما تکلیف عقلی پس موقوف بر بعثت رسال نیست بلکه همین وجود عقل کافی  
است و آن مثل تکلیف بمعرفت حق سبحانه و تعالی است و صفات او که نبوت بر آن  
موقوف است مثل علم و قدرت و حیات و علم بعد از آن است و صفات او که نبوت بر آن  
نفس از ظلم و نحو آن اما تکلیف سمعی پس ممکن از علم بسمعیات کافی است اخیری  
هرگاه انسان در هر جا که باشد معرفت حق سبحانه و تعالی بعقل حاصل نماید و او را بصیبت مبعث  
نبی صلعم برسد پس و غده بخاطر او راه یابد که اگر علم با حکام آن نبی حاصل نشاید مستحق  
عقاب گردد چون وقع خوف از نفس با وجود قدرت و اجابت عقلا که تصور در تحصیل علم  
آن نماید مستحق عقاب خواهد گردید و نیست مرادنا از بوجوب تکلیف مکر و بوجوب تکلیف  
فنی الجمله پس قول بوجوب تکلیف سمعی این نیست که در هر قطر نبی جدا مبعوث شود  
پس اگر کسی بگوید که در صورتیکه صیبت مبعث نبی هم آنجا نرسیده باشد حال الهی آنجا  
در باب تکلیف چه خواهد بود خواهیم گفت که اما تکلیف عقلیه پس دانستی که مناط آن عقل  
است و پس اما تکلیف سمعی پس هر که او را علم حاصل شود باینکه جناب باری را اسباب  
رضاء و سخط است پس و غده او را برسد که اگر با وجود تمکین از تحصیل علم علم بان حاصل  
نشاید مستحق عذاب گردد شک نیست که اگر با وجود این سعی در تحصیل علم نکند مستحق  
عذاب خواهد بود پس مکلف بسمعیات فنی الجمله باشد آری اگر فافل محض باشد پس  
درینصورت چون تکلیف فافل نزد عدلیه باطل است مکلف بسمعیات نخواهد بود و مرادنا  
از بوجوب تکلیف این نیست که کینه ما تفیق هر تکلیف نسبت بهر شخص میباشد و واقع شود چه  
این باطل است با اتفاق و با ضرورت سوا بر کان تکلیف و اجابام لا و مطابق آنچه خواهد  
عدلیه مقتضی آنست احادیث جناب ائمه اهل بیت عم و اورد شده از انجمله اینکه در کافی از منصور  
بن حازم منقول است که گفت قات لابی عید الله عم ان الله اجل و اکرم من ان يعرف  
بخلقه بل الخلق يعرفون بالله قال صدقت قات ان من عرف ان الله بافقد نبی ان يعرف  
ان لذلک الرب رضاء و سخط و انه لا يعرف رضاه و سخطه الا بوحی رسول فمن لم یات به الا وحی

فقد نسبتی له ان طلب الرسل فاذا القیهم صرف انهم الحجة الی ان قال عم فی الجواب رکت  
اسه وایضا در آن کتاب از جناب صادق عم منقول است انه قال للزندیق الذی سأل عن  
این اثبت ان انبیاء والرسل قال انما اثبتنا ان لنا خالقنا معتمدا علینا وحق جمیع ما خلق وکان  
ذلک الصانع حکیم متعالیا لم یجز ان یشاهد خلقه و لایلا مسوه فیما شرهم و یباشروه و یحاجهم  
و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم  
و ینبذونهم فی ترکهم فنادیم فثبت الامرون و الناهون عن الحکیم العالیم الحدیث چه این  
هر دو حدیث صریح اند و اینکه وجوب تکلیف عقلی است و انسان در هر بلا و وهر اقلیم که باشد  
چون عقل او کامل شو و اگر معارف حق را و عملیات عقابیه را ترک نماید و با وجود تنبیه در  
تحصیل علوم سمعیه با وجود شرائط طلب و تحصیل مستحق این خواهد شد که معذب شود و معنی  
تکلیف زائد بر آنچه کفایت نیست اما قول ادبی در پی میفرستاد و زمان فتره واقع نمیشد پس  
ولایت میکنند بر جهل او یا تجاهل او چه مقتضای وجوب تکلیف سمعی این است که در  
هر وقت حجت الهی باید بر روی زمین باشد خواه نبی باشد خواه وصی او تا اگر بنی آدم قصد  
تحصیل علم با حکام واقعیه محقه نمایند او آنها را نشان تواند داد و اگر قاصر باشد حجت الهی تمام  
باشد و آنها مستحق عذاب گردند و معلوم است که این عین معتقداتنا عشریه است و زمان  
قدرت با آنچه بنیان میگوید یعنی زمانیکه میان دو پیغمبر باشد حیثیتیکه در آن یا صحیح حجت الهی  
بر روی زمین نباشد نزد امامیه باطل است قوله زیرا که معرفت تکلیف را با اجماع عقل کافی  
نیست همانا که مراد از این اجماع نظیر اجماع سقیفه باشد و اولاد استی که در تکلیف عقابیه  
عقل کافیست قوله امام غالب نه خائف الخ اقول مرود است باینکه کلام درین است که مقتضای  
حکمت اینست که حق تعالی تکلیف نماید باینکه واجب است که حق تعالی بقهر و غلبه بندگان  
و اهلجا ساخته متمثل سازد و نفس تکلیف موقوف بر غلبه نیست بلکه با اوقات چون بنامی  
تکلیف بر امتا و امتحان است مقتضای حکمت اینست که انبیاء و اوصیاء در کمال ضعف و مغلوبیت  
باشند چنانچه جناب امیرالمومنین عم در بعضی خطاب میفرماید که مضمون بلاغت مشحون  
آن اینست که اگر اراده جناب حق سبحانه و تعالی تعلق میکردت انبیای خود را که میفرستاد  
نخبهای طلا و کانهای آن برای ایشان مفتوح میکرد و انبیا و انبیا را که میفرمود  
و محشور میکرد و یا ایشان پرندهای آسمان و وحوش روی زمین را لیکن درین صورت ابتدا و آریایش

آریایش ساقط میشد و اجر و جزا که بنامی آن بر ابتدا و آریایش است باطل و برای قائلین حق اجور  
میتلین واجب نمیکرد و در همین را ثواب محنین نمیکرد و اسباب الهی آن بر سبیل  
استحقاق لازم نمیکرد و همچنین اگر حق تعالی آیتی از آسمان نازل میکرد که بی اختیار گرونیهای  
مکلفین بان خاضع میشد قط البلوی عن الناس اجمعین پس ازینجا است که جناب حق  
سبحانه و تعالی رسل خود را عزیمت میبرد و نیتهای قوی عطا فرمود و در ظاهر بحسب ریت  
ضعیفه الحالت و بسبب فرط قناعت و اجاد چشمهای ایشان ملو و سپر و خصاصه و ضیق آنها  
معروف و مشاهد و اگر انبیا صاحب قوت می بودند و عزیمتهای ظاهری میداشتند و اهل ملک  
و سلطنت میشدند که گردنهای طمع از هر طرف لطرف آنها دراز میشد و مردمان از راه دور  
و در از بر غبت و رهبت سوار شتران شده خود را را بساحت عظمت و جلال ایشان میرسانیدند  
جای استکبار و اختیار چپکس را غمیانند و از راه غبت یا رهبت هر کس و ناکس بایشان  
ایمان می آورد پس نیتها امتیاز نمی یافتند و حسنات انقام لیکن از انجا که حکمت جناب  
حق سبحانه و تعالی مقتضی آن گردیده که اتباع رسل او و مصدق کتب او و خاشعان عز و جلال  
او و متمسکین امر او بندگان خاص او باشند و هر قدر که آریایش و اختیار بیشتر باشد  
موجب مزید اجرو ثواب آنها گردد و انبیا و اوصیاء از اهل اسباب ظاهریه و ارباب سلطنت  
و اقتدار نگردانید انتهی ترجمه بعض کلام عم علاوه برین اینکه کو تکلیف بر سبیل تقضال باشد  
و نظر حکمت واجب نباشد بازوار و میشود که بمقتضای اینکه الاکرام بالتمام انبیاء که برای  
هدایت بندگان فرستاد چرا از اهل اقتدار نگردانید نامر و مانرا هدایت میشد مگر اینکه بگویند  
که چون ملک اشاعره اینست که کار الهی حق تعالی همه عیب و بیفائده میباشد اگر مناقض  
فائده تکلیف محمود با رسل رسول ضعیف مضائق ندارد لیکن چون این اصل را عنقریب بی اصل  
ساخته ام اینقدر که بدتر از گناه است مقبول نباشد قوله بلکه خود هم در رنگ و بیکر کفره و ظلمه بتقیه  
گذرانند اقول دانستی که مراد از وجوب تکلیف اینست که مکلفین را بواسطه عقل و یا رسول امر  
و نهی فرماید و بندگان را متمسکین سازد از تحصیل علم با حکامیکه نبی آنها آورده و این معنی موقوف برین نیست  
که نبی میباشد واجب باشد بلکه همین که حق تعالی حجت خود را بر زمین فرستاد آنچه نظر حکمت واجب  
بود همان آمده آینه اگر مکلفین اطاعت او نکنند و یا او را مقبول سازند و یا او را تخویف  
نمایند که میان خوف درخت مثل حضرت ذکریا و یا در غار مثل پیغمبر صلعم پنهان شود و یا از دست

آنها فرار نمایند چنانچه حضرت موسی و حضرت خاتم المرسلین قصور مکلفین خواهد بود نه قصور  
حق تعالی و از سبب ظاهرش در جواب تعریفی که ناصبی ملعون لطف ائمه ما اسناد نمود  
و اگر خوف اطاعت نمی بود تقییه جناب پیغمبر خدا که از دست منافقین صحابه فرموده اند و احادیث  
کتب سنیان بران دلالت و ادب ذکر آن می پردازم هر که خواسته باشد رجوع بکتاب ما که  
عماد الاسلام است نماید قوله لطف را واجب دانند بر ذمه حق تعالی الخ اقول دلالت میکنند  
بر جهالت و غبوت ذهن او از فهمیدن مطالب علمای امامیه در تضایف تبیین مسائلی کلامیه  
حاصل آنکه علمای نارضوان الله علیه گاهی اطلاق لطف میکنند و از آن کل ما یقرب الی الطاعة  
و یبعد عن المعصیه را رده مینمایند که از آنجا باشد که مداخلت در تمکین فعل مأموره داشته باشد مثل  
معرفة حق تعالی و بعثت رسل و اعطای آلات فعل و قومی و شک نیست که لطف یا بمعنی  
چون جواز تکلیف بران موقوف است از جهات و اجبات خواهد بود زیرا که بدون اعطای تمکین  
تکلیف قبیح خواهد بود و قطعاً و گاهی مراد ایشان از لطف نمی باشد مگر آنکه مقرب الی الطاعة  
و یبعد عن المعصیه باشد لیکن آنرا و عمل در تمکین و اقدار نباشد و وجوب این من حیث الحکمة  
بر جناب حق سبحانه و تعالی بنسبت جمیع مکلفین به شوق نه پیوسته و علمای شیعیان بعدم عموم  
آن تصریح فرموده اند شیخ مفید در کتاب مقالات گفته که جناب باری بعباد خود ما و امیکه مکلف  
باشند آنچه اصلاح برای دین و دنیا می باشد بهمان می آرد کسی را که در دنیا غنی می سازد  
همان برای او اصلاح می باشد و کسی را که فقیر می سازد همین فقر برای او مصلحت میدانند و بگذرا  
حال الصحة و المرض و ایجاب لطف که اصحاب لطف بر حق تعالی واجب میکنند بر سبیل  
تفضل میدانند این را نه اینکه مقتضای عدالت ایجاب لطف است یعنی اگر حق تعالی لطف  
را بنسبت احدی مبذول ندارد در بنیان عدالت او تخلل راه یابد مولا نا طبرسی در ذیل قول  
حق سبحانه تعالی یفضل به کثیراً و ینهی به کثیراً میگوید که گاهی اضلال بمعنی تخلیه علی وجه العقوبه  
میشود یعنی جناب حق سبحانه و تعالی الطایفه بامومنین جزاء علی ایمانهم مبذول میدارد و از کفار  
آنرا منع مینماید و هم مولا نا طبرسی گفته که هدایت بچند معنی آمده یکی هدایت بمعنی دلالت  
و ارشاد است و یا بمعنی عام است نسبت به جمیع مکلفین زیرا که اگر عام نباشد تکلیف  
ما لا یطاق لازم می آید چه علم شرط است در تکلیف و دلالت میکنند بران قوله تعالی و لقد جاءهم  
من ربهم الهدی و قوله انما هدیناه السبیل و قوله انزل فی القرآن هدی للناس و قوله و انما نحمده

شمود و فهمید ما هم فاستجوبوا لعمی علی الهدی و قوله تعالی و انک تهدی الی صراط مستقیم و قوله تعالی و هدیناه  
التجیدین و ما اشبه ذلك و دوم بمعنی زیادتی الطاف است و از آنجا است قول حق تعالی و الذین  
اهدوا لاهداهم هدی و هدایت با بمعنی را با معنی و بیکر که در آنجا نقل نموده گفته مخصوص بمومنین  
است و هم مولانای مزیل و ذیل قوله تعالی و انما هدیناه الی صراط مستقیم میفرماید  
هر او از بین هدایت بیان و دلالت است و صراط مستقیم عبارت از اسلام یا مراد از لیل  
هدایت بلطف است و بیکون خاصاً بمن علم من عالمه ان یصلح به و جناب سید مرتضی علم الهدی  
در ذیل قول جناب حق سبحانه و تعالی و لا یزالون یخافون الا من رحم ربک گفته که اگر کفر حمل نمایند  
رحمت را در آیت بر معنی نعمت متوفیق ایمان و لطیفه بعد از ایمان واقع میشود و باز این  
نعمت مخصوص خواهد بود زیرا که جناب حق سبحانه و تعالی این نعمت و لطف را با امر مکلفین  
انعام فرموده زیرا که بعلم از لیل میداند که ایچ لطف موجب ایمان آنها خواهد بود  
فاخصاص هذه النعمه ببعض العباد لا یمنع من شمول نعم اخر لهم انتهى ترجمه بعض کلامه آدی  
بناظر آنچه علمای محققین تصریح نموده اند و قواعد مقررده مقتضی آنست اینست که هر گاه جناب حق  
سبحانه و تعالی که فیاض علی الاطلاق است و ارحم الراحمین بعلم از لیل میداند که اگر نسبت بفلان  
بهد مثلاً صغری از لطف مبذول شود ایمان خواهد آورد و در مقابل تکلیف و امتحان هیچ اختلال بهم  
نخواهد رسید و هیچ مفیده نسبت با حدی از مکلفین و با تنظیم عالم در آن نیست البته آن  
لطف مبذول خواهد داشت چنانچه شارح مقاصد هم از اقوال عدلیه ایست معنی را فهمیده است  
قال اتفق الفریقان اعنی معتزله البصره و البغداد علی وجوب الاقدار و التتمکین و اذنی ما یتمکن  
فی معلوم الله تعالی ما یو من عنده المكلف و یطیع و انه فعل کل احد غایه مقدره من الاصلح  
ولیس فی مقدره لطف لو فعل بالکفار لا منوا جمیعاً و الاکان ترکة بخلاف مقدرها انتهى و کسی را  
بکان نشود که قول معتزله و لیس فی مقدره لطف که تفاوتی از آنها نقل نموده منافات  
بقول آنها دارد که قائل بشمول قدرت حق تعالی هستند نسبت به جمیع ممکنات چه آنچه معلوم  
است بشمول قدرت حق تعالی است نسبت به جمیع ممکنات که متمتع بالغیر شده باشد  
اما هر گاه ممکناتی باشد که متمتع الوقوع بسبب مانع خارجی باشد و یا اینکه صدور آن از جناب  
حق تعالی متمتع باشد چنانچه اکل و شرب و جماع و نحو آن پس بشمول قدرت حق تعالی نسبت  
بان غیر مسلم عند اهل الاسلام کما لا یخفی علی ذوی الافهام بالجماع محتار امامیه چنانکه وجوب

لطف است و فی الجمله پنجین مختار است استناد استدرج بطرف حق تعالی و پنجین اضلال  
و خیر و طبع و نحو ذلك پس این ناصبی از کمال عصیت که دارد و محقق تصای حب الشیء تعنی و یصلح  
از دیدن حرف حق و توبت بدین کلمه صدق اعمی و اصم کشته در اتمام باطل حرفهای لا طائل بیصرفه  
میگوید و مطابق نگاه باطراف و جواب کلام نمیکند نمیدانند که اگر مختار امامیه و من تبعهم و حوب  
لطف کجیم اصناف نسبت کجیم اشخاص می بود پس این اضلال و استدرج نسبت بکدام  
کس درست می نمودند و هرگاه از آنچه در معرض بیان آمد جهل و جهل و ذمه ناصبی بر تو واضح  
گردید پس بر او کاشمش فی رابته النهار لایح کشت که آنچه ناصبی در استیجاد قول بوجوب  
لطف عبارت مروره ایحاشن قلوب عوام از اختیار مذهب اهل بیت رسول انام عم نموده  
مطابق بحمل متنازع فیه رباطندار و تمام آنچه گفته در غیر محال نزاع واقع شده و اگر حق تعالی بکفر  
و عصات اموال و اسباب کفر و طغیان مرتحت نموده میدواند شد که بر سبیل استدرج و اضلال  
باشد و معاوم است که هر که مال و جاه دارد و کالیق او بیشتر خواهد بود و مو من اگر فقیر است  
تکلیف او کم و ثواب او بیشتر با لجه کمال شقاوت و بیخاشی است که همیشه کور باطن ناصبی  
ببیب تصور عقل خود فزاند و محاسن کار خاتجات حق تعالی را در یافت نه نمود اعتراف بقصور  
خود نه نموده افعال جناب باری را قبیح و مذموم انگاشت و مقرون نظام و جور پنداشت تعالی است  
حق ذلک علوا کینرا و این آیات و احادیث که ذکر نموده برای ماست نه بر ماست چه دانستی که  
بکین آیات و احادیث استمسک ماست در باب عدم تمیم لطف نسبت کجیم اشخاص  
اما سکه اصلح پس حال بر ستمنوال است که معتزله بغداد قائل شده اند باینکه بر حق تعالی  
واجب است آنچه اصلح باشد درین دنیا و معتزله بصره قائل شده اند باینکه واجب است  
بر آنچه اصلح بحب دنیا باشد و مراد اینها از اصلح انفع است و مراد بغدادیین از اصلح  
بحسب حکمت و تدبیر است و ما میگوییم که هر فعلی از افعال حق سبحانه و تعالی مشتمل است  
بر کمال حکمت و مصالح اگر چه عقول بشری بان نرسد چه دانستی که حق تعالی علیم و حکیم و غنی  
و قادر بر جمیع ممکنات است و هر که چنین باشد عیب و قبیح از و صادر نشود پس مراد  
بغدادیین اگر از اصلح همین است پس شبهه نیست که امر چنین است و همچنین است حال  
اگر مراد آنها از اصلح این باشد که آنچه برای بنده بحسب دین یا دنیا انفع باشد و در آن شامه  
مفده بوجه من الوجوه نباشد و آن بنده بحسب علم الهی از جمله خاصیان و اشقیایب سوره

صورت اختیار خود نباشد امام را که اول چنین نباشد پس امکان است در حق او خذلان و استدرج  
و اضلال و ترک راه و اصلح او آنچه گفته ام قواعد عدلیه و ظواهر آیات و اخبار بدان شهرادت  
میدانند و این آیات و احادیث زیاده ازین است که بالا استیجاب در تمام مذکور شود و لهذا بزرگ  
قایل از کثیر آقا نموده میشود پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی حاسنا و خود از حضرت امام زین العابدین  
عم روایت نموده که حاصل آن اینست که فرمود صبر در ضلالت افضل طاعات جداست و قضایه نموده  
است حقیقتهالی برای بنده از آنچه او محبوب دارد یا مکرده مکر اینست که آن خیر و بهتر است برای او و فهم  
در این کتاب از امام محمد باقر عم منقولست که ستمبر خدا صلح فرمود که جناب حق تعالی میفرماید که  
بعضی از بندگان مومن من بنده است که امور دین او با صلح نمی آید مگر اغنا و سعادت و صحت بدن  
پس عطا میکنم او را اغنا و سعادت و صحت بدن تا که امور دین او با صلح آید و بعضی از بندگان بنده است  
که امر دین او با صلح نمی آید مگر بفاقره و سکنت و بیسالی پس او را بفاقره و سکنت و بیسالی  
مبتلا میسازم تا که امور دین او با صلح آید و من و اناترم با آنچه که سبب اصلاح بنده مومن میشود  
و بدو میکند بعضی بندگان مومن من بنده است که جدو جهد میسازد در عبادت من پس آخر  
شب بر میخیزد و ترک میسازد خواب شیرین و لذت فرش خواب خود را و در تعب می اندازد  
نفس خود را در عبادت من پس یکشب دو شب خواب را بر و ستولی میسازم و این او  
غایت ترحم من است بحال او پس آن بنده خواب می نماید و چون صبح میشود غضبناک  
میباشد بر نفس خود و عتاب میکند آنرا و اگر من میگذارم آن بنده را تا در شب بر خاسته  
بعبادت من قیام می نمود این ستم منی موجب عجب و غرور او میگردید و این سبب هلاکت او  
میشد چه او را کمان میشد که سر آمد عباد جهان گردیده و بسبب عبادت خود از حد قصور بیرون  
رفته ازین رهگذر او از من بعید تر میگردید و لظن انی تقرب الی قای تکلی العالمون علی  
اعمالهم التی یعلونها لثوابی و هم از آنحضرت منقول است که از جمله آنچه که حق سبحانه و تعالی  
بحضرت موسی عم و حی نمود این بود که ای موسی بن عمران ایچکس را از بنده مومن خود  
دوست تر نیافریده ام و مبتلا نمیسازم او را مگر با آنچه که آن بهتر است برای او و عاقبت  
نمیدهم او را مگر اینست که آن بهتر است برای او و من و اناترم با آنچه که با صلح می آید آن بنده مرا  
پس باید که صبر کند بنده من بر بلا من که با با او از انی فرمایم و مشاکر کند بر نعمتهای من  
و لقضای من راضی باشد تا او را از جمله صدیقین بنویسم و آن حضرت فرمود که عجب دارم من

الذم الحاصل مسلم که هر چه در باب او حق تعالی قضا میکند همان بهتر می باشد برای او اگر بمحققان نظر او را  
ریزه ریزه سازند همان برای او بهتر خواهد بود و اگر پادشاه مشرق و مغرب شود همان برای او  
بهتر خواهد بود و این احادیث چنانچه می بینی دلالت میکند بر اینکه جناب حق سبحانه و تعالی  
اصلاح فی الجمله را بجان می آرد و لیکن عموم آن جمیع عباد و مکلفین نمی باشد و این آنست که عقل  
سلیم بان حکم میفرماید چه از استحقاق اصلاح نمودن و نسبت بغیر استحقاق اصلاح را میزدول  
داشتن هر دو قبیح است کلا یحقی و بنا بر آنچه ما گفتیم وارد نمی شود آنچه که صاحب موافق و غیره  
ایرا و نموده اند که اصلاح برای کافر و قیصر که معتزب باشد در دنیا و آخرت این بود که آنرا اصلا  
پیدا نمی کرد پس چرا حق تعالی اصلاح را در باب او ترک نمود زیرا که دانستی که نزد ما تعمیم  
اصلاح واجب نیست علاوه اینکه میگوئیم که فعل حق سبحانه و تعالی در باب کافر پیدا کردن  
اوست و پیدا کردن او فی نفسه اصلاح است برای او زیرا که حیات و زندگی برای او ایضا است  
است برای تحویل ثوابات اخرویة خصوصاً و ثوابه شراک آن همه موجود و موانع  
آن همه مغفوق و باشد پس هر گاه در صورت کافر که سعادتی ابدیه با اختیار خود نه محمود  
در نعمت بودن استی او که محض احسان و تفضل حق تعالی بود چه زبان خواهد رسید و در  
معرض خود بثبوت پیوسته که علم قدیم در اثبات تاثیر ندارد و صاحب موافق گفته که اینجای کایتی  
است شریف که قانع ماده قول با صلیحیت میکند و آن اینست که ابوالحسن اشعری با ستاد خود  
ابوعلی الجبائی گفت که چه میفرمائی در باب سه برادر که یکی از آنها زندگانی کرد در طاعت  
حق تعالی و دیگری در معصیت حق سبحانه و تعالی عمر خود را صرف نمود و برادر سیدومی در حالت صخر  
هر و ابوعلی الجبائی گفت که برادر اول را بهشت و داخل می نمایند و دیگری را جهنم و سیدومی  
را نه صواب میدهند و نه عقاب ابوالحسن اشعری گفت که پس اگر برادر کوچک بگوید که ای پروردگارا  
من اگر من زندگانی می بخشیدی پس عبادت ترا میکردم و داخل بهشت میشدم چنانچه برادر من  
حق و داخل بهشت کردید چنانچه در جواب گفت که در صورت جناب حق سبحانه تعالی میتواند  
که بگوید که من بعلم ازلی میدانستم که اگر من ترا زندگانی می بخشیدم فاسق میشدمی و امر خود را  
فاسد میکردی پس داخل جهنم میشدمی ابوالحسن اشعری چون جواب استاد خود بدید  
گفت که پس در بین هنگام برادر کافر بگوید که پس چرا در صورت من نمی برانیدی تا ترا گناه  
نمی کردم و داخل جهنم میشدم چنانچه ابیهوت شد و هیچ جواب نداد و آنست که ابوالحسن اشعری

اشعری از آن روز مذہب استاد خود را ترک نمود و بمذہب حق گردید و این اول مخالفتی  
بود که در میان او و معتزله واقع شد تمام شد و ترجمه کلام او را میگویم که چنانچه را میفرماید که بگوید که  
جناب حق سبحانه و تعالی میتواند که بر برادر کوچک بگوید که اگر ترا منمیرم میتوانم عیبت میشد  
زیرا که مصلحت و زندگی تو چیزی نبود نه برای خود و نه برای غیر زیرا که میدانستم که تو اختیار  
کفر خواهی کرد و از ذات تو بغیر هیچ فائده نخواهد رسید پس اگر در بین هنگام برادر بزرگ که  
کافر بود بگوید که مرا چرا در حالت صخر من نمی برانیدی جناب حق سبحانه تعالی اینقسم جواب میتواند  
داد که مرا در زندگانی تو مصلحتی بوده از مصالح و آن اینست که در علم ازلی من گذشته که از صلب  
تو صلحا و مو منین بهم خواهند رسید و یا تو منشی انتظام بسیاری از امور خلاق خواهی کردید  
اما صد و کفر از تو پس با اختیار تو شده بر ما لازم نمی آید که ترا از کفرم عدم بعرضه وجود نیاریم  
با وجود اینکه پیدا کردن من ترا از جملة احسان من است بر تو و بر جمعی کثیر از اولاد تو که از اهل  
صلاح و صدا خواهند بود علاوه اینکه دانستی که مذہب ما نسبت تعمیم اصلاح نسبت جمیع اشخاص  
پس اگر کسی گوید که ما می بینیم بسیاری از کفار را که بعد طول عمر برهان کفر که بودند مردند  
و هیچ مصلحتی از آنها بظهور نیو نیست پس چرا نمی برانیدی حق تعالی فرعون و امان و زردشت  
و غیره را در حال طفولیت که می بینیم که صنوف مصالح محصور نیست و از دریافت نگر و ن ما  
مصلحت و امری عدم مصلحت بالمره لازم نمی آید آیا نمی بینی که بسیاری از حشرات  
و موزیات که جناب حق سبحانه و تعالی آنها را بر روی زمین آفریده خالی از مصالح نیست چنانچه  
حکما و غیره محققین تصریح بان نموده اند با وجود آنکه عقل هر بشر بکنه آن مصالح نمی رسد و چرا جائز  
نیاشد اینکه مصلحت در بقای فرعون استدراج باشد نسبت با و زیرا که فرعون شامت کفر  
استحق استدراج بوده و چرا مصلحت در بقای فرعون امتحان و ابتلا نسبت بدیکر اشخاص  
نیاشد و چرا بقای او متضمن مصلحت عبرت جماعتی کثیر از بنی آدم الی یوم القیامه نباشد  
بالجمله بحج و عدم وصول عقول ناقصه با ذراک مصالح که جناب حق سبحانه و تعالی در خلقت  
است یا بود بعزت گذشته التزام نمودن اینکه انفعال حق سبحانه و تعالی تمام عیب است و سقم  
و خالی از مصالح ناشی از کمال بلاغت و حماقت است و شارح مقاصد و غیره کان کرده اند که دعا  
کردن برای حصول مطالب و دفع مہارب منافات بقول اصحیح و آرد چه بنا برین آنچه اصلاح  
است واجب الصدور خواهد بود و تغییر بدعا در آن ممکن نیست و این کان باطل است چه

میتواند شد که نفس او طایفه مصلحت باشد که در اقیاع امری باشد و عادت ترک  
آن و همچنین او کمال بر او که اگر اصلاح باشد مجال تفضل نماید و جناب حق سبحانه و تعالی را در انعام  
و افضال اختیار نمایند و این باطل است نظیر بقوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یشاء و یختص بر همه  
من یشاء و حق تعالی در این کمال او نیز باطل است چه انستنی که اصلاح و لطف تفضل  
است نه واجب لهذا نسبت به بعضی چون بعضی مینماید و اینها اگر کمال او صحیح باشد لازم می آید  
چرا حق تعالی و یا اضطرار در این با جمیع اهل اسلام و نظریات مسطوره باطل است بیان ما از  
اینکه شک نیست که حق تعالی در ازل عالم است جمیع آنچه از وجود خواهد شد پس خالی ازین  
نیست که الحاح آنچه علم او بیان وجود باعدا تعلق گرفته خلاف آن میتواند کرد و یا نه بر تقدیر اول  
چرا حق تعالی لازم می آید و بر تقدیر ثانی اضطرار و جواب بر سبیل حل اینست که مناط اختیار می  
بودن فعل صحت و فعل و صحت ترک آنست نسبت بقدرت فقط آیا نمی بینی که بعد از او راه جازمه  
فعل واجب میشود و این وجوب قاطع اختیار نمی باشد بل موکد آن چنانچه تصریح نموده اند  
باینکه وجوب بالا اختیار محقق اختیار است و همچنین است حال وجوب بیکه بسبب سبق تعلق  
علم الهی بان میشود پس همچنین باید دانست حال وجوبی را که نظر بعلم و حکمت و استغنائی حق  
تعالی صورت تحقق می پذیرد و مستحکم ما بر آنچه گفته ایم وجود خواص فعل اختیار است و تا سخن  
فیه پس بدست تیکه هر گاه فعل حسن از حکیم صادر میشود بران مدح مینمایند و اگر از قبیل احسان  
است شکر و ستایش او میکنند هر چند نظر بتعلق علم الهی و حکمت آن حکیم آن فعل واجب الصدور  
از شده باشد و همچنین از پادشاه جواد التماس عطایا مینمایند که اگر نمانندیم او  
بمقتضای وجود خود عطا خواهد کرد و هر گاه اطراف وجوب است اصلاح را احاطه فرمودی پس  
کلام ناصبی که بتلذذ ابلیس اکتساب نموده و خلق شیطان را برای بندگان خدا مفیده انگاشته  
از معرض اعتبار ساقط کرده و بد چه وجود شیطان موجب مزید اجر انبیا و اولیا و سایر عباد الله  
المخلصین است و مسبب مزید عذاب و نکال اعداء انبیا و اولیا و اهل بیت طیبین که هم سرور  
افزای ازواج مقدسه مقربان حضرت صمدیت است و هم مقتضای عدالت و نصفت باجانب  
هر که از علم قوا عدل بهره و نصیبی دارد میدانند که استدراج در محال استدراج و همچنین اتصال  
و طبع و جسم در محال آنها عین حکمت و صواب است چنانچه لطف و اصلاح و اهدا و توفیق در محال خود  
و در دنیا که محال است و آری است چنانچه بعثت رسل و نصب اولیا اقتضا میکند همچنین قوامی

قوامی شهوانی و وجود شیطان را و حال این را در دنیا بعینه حال خانه و منزل است چه آن چنانچه  
تقاضای این میکنند که مکانی در این برای استراحت و جائی برای طبع طعام مثلا باشد همچنین  
تقاضای این میکنند که مکانی در آن کیف و بیت الخلاء باشد لیکن چون مثل ناصبی اگر کسی  
کو رباطن و ظاهر داخل چنین خانه خواهد شد و بحسب اتفاق بسبب قصور خود مکانی غیر از  
بیت الخلاء محال استراحت و مکان طعام نخواهد یافت البته مثل صاحب که خورده به  
پوچ کوشی به تنقیص و تقبیح صاحب خانه خواهد پرداخت و نخواهد دانست که این بسبب کوری  
اوست نه قصور صاحب خانه و کلام محجز نظام جناب صادق عم در افحام ناصبی و احزاب من  
اللیام و در تمهیم فرام را کبان سفینه اهل بیت رسول انام در ین مقام کافی و وافی است  
پس بنقل آن سعادت اندوز میشود بدانکه آنحضرت در توجید مفصل میفرمایند ان الشکاک  
جها و الاسباب و المعانی فی الخلقه و قصرت افهامهم عن نایل الصواب و الحکمة فینا ذرا  
البارمی جل قدمه و برأ من صنوف خلقه فی البر و البحر و السهل و الوعر فخر جوا بقصر علمهم  
الی الجود و بضعف بصائرهم الی التکذیب و العذو و حتی انکروا خلق الایثار و ادعوا ان  
کو نه با الاهی لاصنعه فیها و لا تقدیر و لا حکمة من مدبر و لا صانع تعالی الله عما یصفون  
و قال لهم الله انی یؤفکون فهم فی ضلالهم و عما هم و تجیرهم بمنزله عینان و خلوا و ارا  
قد بنیت الیقن بک و احسنه و فرشت باحسن القرش و الفخره و اعد فیها ضرب الایطعمه  
و الاشریه و التلبس و التلبس الیها لای تخشی عنها و وضع کلشی من ذلک موضع  
علی صواب من التقدير و حکم من التدبیر فجمعوا و یتررون فیها عینا و شمالا و یطوفون بیوتها  
او بارا و قبالا محجوبه ابصارهم عنها لای بصرون بنیه الدار و ما اعد فیها و جماعه بعضهم بالشیء الذی  
قد وضع موضعه و اعد للحاجه الیه و هو جاهل بالمعنی فیه و لما اعد و لما جعل لذلك فذم و استخط  
و ذم الدار و بنیها فهدیه حال هذا الصنف فی انکارهم ما انکروا من امر الخلقه و ثبات الصنعه فانهم  
لا غریب است اذ انهم عن معرفه الاسباب و العمل فی الاشیاء صاروا یجولون فی هذا العالم حیاری  
و لای فهمون ما هو علیهم من الثقل خلقه و حسن صنعه و صواب تدبیر در سماء و قف بعضهم علی الشیء  
لجهل سببه و الالاب فیه فیسرع الی ذمه و وضعه بالا حاله و الخطا کالذی اقدمت علیه الایة و یذم  
الکفره و جاهل به الملهده الملقه الفجره و اشباههم من اهل الضلال الخ اما آنچه ناصبی ناسبیا  
بأسلاف نا انصاف خود گفته که اگر بدایه با ایمان بر ذمه او تعالی واجب بودی منت چرا

نهادی پس جواب از آن اینست که بمقتضای حکمت اگر واجب است از راه الطریق است اما بسبب  
الطاف موفق بایمان کردن پس این تفضل است چنانچه در ما سبق از کلام شیخ مقید  
واضح کردید و ایضا هدایت بایمان موقوف است بر ایجاد و اعطای عقل و تمیز و قوی و آلات  
و نحو آن و اینست تفضل است پس هدایت بایمان هم تفضل باشد که بعد وجود عالم و ایجاد  
بنی آدم با تحقق شرائط تکلیف از راه الطریق بر جناب حق سبحانه و تعالی من حیث الحكمة  
واجب باشد فان الجائزات قد تجب بالتخیر و ایضا جواب ازین شبهه ناصبی همان است  
که در نقض کلام تغایرانی گفته شد که بعضی از امور که ترک آن از حق تعالی نظر حکمت و استغنامی  
او قبیح است و فعل آن واجب چون نظر بنفس ذات واجب تعالی و قدرت آن صحت فعل  
و ترک آن هر دو هست پس لوازم اختیار که از جمله است امثال همه بحالها باقی خواهد بود  
کما ثبتنا فیما قبل آنفا اما آنچه از قول بوجوب اعواض بر جناب حق سبحانه و تعالی بطرف امامیه  
و غیره اسناد نمود پس حقیقت حال آن برین منوال است که الم از دو حال خالی نیست  
یا حسن است و یا قبیح و الم قبیح محال است که از جناب حق سبحانه و تعالی صادر شود چنانچه  
دانستی اما الم حسن که از جناب حق سبحانه و تعالی صادر شود دو قسم است یکی ابتداء است  
مانند ایلام معصومین و اطفال و مجانین و دوم المی است که علی وجه العقاب صادر میگردد و در قسم  
اول ابتداء است از دو چیز یکی آنکه عوض را حق تعالی چندان عطا فرماید که اگر اختیار دهند متالم را  
میان اینکه آن عوض را باو عطا کنند عوض ایلام او و میان اینکه او را عاقبت عطا کنند بدون  
عوض هر آینه اختیار نماید عوض مع الم را و در بعضی اینکه آن الم از قبیل لطف باشد برای متالم  
اگر آن متالم مکلف باشد یا برای غیر آن اگر آن متالم مکلف نباشد تا که عیب لازم نیاید  
و در قسم ثانی از الم عوض آن لازم نیست لکنه جزا مثل آلام قصاص اینست حال آلامی که  
از جناب حق سبحانه و تعالی صادر میشود اما آلامی که از ما صادر میشود پس اگر این از مکلفین  
باشد پس خالی ازین نیست که یا مباح است مانند ذبح حیوانات از برای خوردن و یا واجب  
است و یا سون و چنانکه ذبح هدی و اضحیه و ذبح حیوانات برای اکل عند الضرورت و در جمیع  
این صورت عوض برای متالم بر جناب حق سبحانه و تعالی واجب است زیرا که این الم واقع نشده  
است مگر باذن حق سبحانه و تعالی پس نظر بکرم او و فضل او و عوض واجب باشد و الا ظلم لازم آید  
و آن برحق سبحانه و تعالی جائز نباشد و اگر آن ایلام که از مکلفین صادر شود غیر مشروع باشد

باشد پس عوض آن بر مکلفین واجب است نه بر حق سبحانه و تعالی ازین انتصاف برای متالم  
از مولم برحق سبحانه و تعالی لازم است چنانچه دلالت میکند بر آن قول حق تعالی یوم القیامه  
یفضل بینکم و اگر آن ایلام از غیر مکلفین صادر گردد مثل مجانین و بهائم و مسایع من عبادان  
انتصاف نموده اند مختار محققین اینست که در خصوص ذوات عوض بر جناب حق سبحانه و تعالی لازم  
است زیرا که اگر حق سبحانه و تعالی غیر مکلف را قوی و قادر بر ایلام نمیکرد و اینست بد بگری  
الم غیر متانید و بعضی گفته اند که عوض آن با بهره ساقط است و استمسک آنجا قول جناب  
سید المرسلین صلعم است اخرج الخبر جلالای بدر و دارد همیشه و بر او ایتمه لازم نمی آید از بهر  
بودن آن عدم عوض برحق سبحانه و تعالی و بعضی گفته اند عوض آن بر جانمی غیر مکلف است  
بهدلیل قوله عدم بذاتک للجان من المقلد و بعضی اعادیه و یکسر بر صحت این قول دلالت  
دارد از جمله حدیثی که در مجمع البیان از ابو ذر رضی الله عنه روایت است که روزی نزد جناب پیغمبر خدا صلعم  
بودیم که در کوفه سفید با هم چکانیدند حضرت فرمود که میداند که تا به انبلاج میلان اینها چیست حاضرین  
عرض نمودند که نمیدانیم حضرت فرمود لیکن حق تعالی میداند و انصاف میان اینها خواهد نمود  
و هر گاه غافل این مسئله بر تو واضح گردید پس بر تو مناسفت و لاج کشت که در تبیین این مسئله  
مازنا صبی کلن نقطه و واقع شده که چنانچه میان استخوانست نمود قوله و این عقیده ایشان  
بعد از زیاده است مانند مالکیت و مملوکت باطل الخ قول فرمود است بر عقل هیچ غافل قبول  
نمیکند که مالک باوجود اینکه مملوکت خود را که بمبارا مطیع و مستقیم و فرمان بر او نباشد با تش  
بند و در با اوضاع عقاب بدون سبق جرم محذوب سازد و او معتصفت الظلم درین باب نظر باینکه  
مملوکت مملوکت او بوده نباشد و همچنین قیاس کن میان امور که تفصیل آن بموجب تطویر  
است اما آنچه مذکور بهر شرف و تعظیم آنرا نمود پیش ناشی از حماقت و بلا و استیلا و است  
اخر کلام در اعواض است و در حوال بهر شرف از موقوف ثواب است نه احوال و شبهه نیست  
که بر عقل و قیاس نماید و بهر شرف غیر شرف محض تفضل و اکرم ای و در حال است و این اگر  
موجود است در جناب متهمانی و بنوعی ظلمی و باطنی و او علی و خا و اجلی که بنده مکرر اذیت فرموده  
در تکلیف عباد است می نمود و بی آنکه جزای آن از عطا فرماید اما کلام التثاویب و اوصیای که منضمین  
نعمت ارف و تجرید و کبریا است با نسیان از او و وقت بدنا جانش با بعضی الخ جامع خرموده اند  
و این هیچ وجه منافات بممالک عده ندارد و خدا انصاف را که نسیان یا شد یا را می اینند از و که در خود

مراتب عز و جلال الهی که نهایتی ندارد و بندگیش بجا آرد اما آنچه از استحقاق تعذیب  
خود انام زین العابدین هم فرموده اند پس طامعی اعلام تو جهات تمجید مستحقه درین باب  
گرفته اند چنانچه اعتراف العباد هم آنچه بعقل ناقص گذشته و تو جیه معنی جدیدی که قریب بمضمون  
این حدیث واقع شده و در کتاب عماد السلام با نقل کلام طامعی اعلام مذکور ساخته ام و کلام آنحضرت  
اصلا بحدیث اشاعره نمیآورد چه آنحضرت بقصود خود اعتراف نموده حکم با استیجاب و استحقاق  
عقاب میفرماید و مسلک اشاعره اینست که بدون استحقاق هر کس را میخوانند به بهشت میبرد  
و هر کس را میخوانند به جهنم و بینهایون بعید **قال المناصب** المستند علیها ما علیه عقیده بیستم  
آنکه هر چه از بند با حیوانات صادر میشود از غیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه  
پیداایشن خدا و ایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری علم و کسب بنده  
است و بر ایمان عین و کسب خود اجزای یا بند ایمان است مذهب اهل سنت و امامیه و کیمانیه  
و فرقی شمانیه قیدیه مخالف این عقیده است اندکونند بنده را فعل خود را پیدا میکند و حق تعالی را  
در اقوال و افعال اراده او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیب و پراهم و مشرکات و سایر حیوانات که بار او  
میکند و خلقی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و غیرت است اما الکتاب فقوله تعالی و الله  
خالقکم و ما تعلمون و قوله تعالی خالق کل شیء الا الله هو و قوله تعالی الم یروا الی الطیر کفرات  
فی جوار السماء یا یمسکهن الا الله او الم یروا الی الطیر فو قهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن  
اما الحرة فقد روت الامامیه باجمعهم عن الامام ان افعال العباد مخلوقه لله تعالی ذکر تلک  
الروایات خارج العده و غیره و درین مسئله صریح بزرگم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند  
و غیر از تمسک بشبهات چند ایشان را لطیفی و مغربی نیست گویند اگر خالق افعال عباد  
حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطن شود نه پرا که ایشان را  
در افعال خود و عملی نیست و تعذیب شخص بر فعلی که او در آن دخل نیابد ظلم  
صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعیه و موافق روایات  
ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهم  
اول آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است در حق هر کس مثلا در علم حقتعالی  
ثابت است که اگر افعال ایشان را با ایشان و اکتادم و خالق این اعراض را با ایشان  
تقوی اخص نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان فلانی کفر شاهد این

این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میان مومنین  
با ایمان است و میل کافرین بکفر و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق  
هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا میکند پس جزای نیک و بد  
بنابر علم الهی است ایجاد اشیا اگر تقوی بنص ایشان میشود پس ایشان خالق افعال خود حقیقه  
اگر نباشند اما در خلق تقدیر می باشد نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا  
میکرد و اگر مومنین را قدرت این کار میدادند ایمان پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال  
واقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نیز و شیعه ظلم نیست زیرا که جزای اطفال کفار جمیع  
و تیره است بلا تفاوت نزد امامیه و روی این با یوهن عبد الله بن مسعود قال سالت ابا عبد الله  
عنه عن اطفال الممشرکین یعمون قیل ان یباشروا الحنث قال الله اعلم بما کانوا عاقلین یدخلون  
عداغلن آباءهم و روی عن وهب بن وهب عن ابی عبد الله ع ایضا انه قال اولاد الکفار فی النار  
پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر ماضی بود بی اینکه شاهد این علم از  
عین نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عید که موافق اراده و خواهش  
خلق میفرمود بسبب آنکه خدا قدرت ایمان فعل را خلق میکند و چرا ظلم باشد و در روایات  
حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعیه و روی الکلبینی و ابن ابی عمیر و آخر در  
هنرم عن الامام ان الله خلق بعض عباده سعبدا و بعض عباده سقبا لعلمه بما کانوا ایمان و در لفظ  
کانوا تامل باید کرد که صریح اشاره معنی فرض و تقدیر میکند و روی الکلبینی و غیره من الامامیه عن  
ابی بصیر انه قال کنت یومئذ من ابی عبد الله ع ما لیا نقد ساکن فقال جعلت فداک یا ابن  
رسول الله صلح من این الحق الشکار باهل المعصیه حتی حکم لهم فی علمه بالعباد علی علمهم  
فقال ابو عبد الله ع ایها السائل حکم الله عز وجل لا یقوم له احد من خلقه حقه فها حکم بذک و وهب  
اهل محبه القوه علی معرفه و وضع عنهم ثقل الحان بحقیقه نام اهل و وهب اهل المعصیه  
القوه علی معصیتهم سبق علمه فیهم و منغم اطاقه القبول منه فوافقوا ما سبق لهم فی علمه تعالی  
و لم یقدر ان یا تو احوال تنجیهم من عذاب لان علمه اولی بحقیقه التصدیق و هو معنی شاره ماشاء  
وهو صره و روی الکلبینی عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله ع قال ان الله خلق السعاده و الشقا  
قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه الله سعیدا لم یخضعه ابدا و ان علی سوء البغض علمه و لم یخضعه و ان کان  
شقیما لم یخضعه ابدا و ان علی صالحا صعب علمه و اگر چه درین خلق عین از خود که موافق خواهش

بنده واقع میشود و جزا دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او و توأمی او با وجود تسلط  
شیطان بر او منع الطاف و طاقت قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حال آنکه در روایات مذکوره  
و وهب له قوة المعصية و منع عنه اطاعة القبول و لم یقدروا ان یاتوا جلا تسبیهم صریح واقع  
است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابو عبید الله عم و ارواست است که قال اذا اراد الله بعبد  
معه حسد است امح قلبه و دکل به شیطانا لئلا یضاه و ظاهر است که درین معاملة که با بنده کرده اند بنده  
حضرت و حاجی بهیچان معصیت است و قدرت طاعت و بندگی ندارد و طریق دوم آنکه جزا  
بر عمل نیست تا وقتی از بنده در آن در کار باشد بلکه بمیل دل و خواهش نفس است که مقارن  
هر عمل میباشند از خیر و شر و لهذا سهو و غیاب و خطا و گناه را معافی داشته اند اگر چه درین  
حالات صدق و افعال شرا از بنده میشود و چون خواهش نفس نمی باشد و لهذا بر نسبت خیر و شر  
جزا میدهند که عمل نباشد فی الکافی لکن کانتی عن السکون عن الی عبید الله قال قال رسول الله صلعم  
نیة المؤمن خیر من عماله و نیة الکافر شر من عماله و در خیریت و شریعت همین است که مدار جزا بر نسبت  
وقیه انصاعن الی بصیر عن الی عبید الله عم قال ان العبد التفتیر ليقول یارب الازرقی حتی افعل  
کذا و کذا من البر و وجه الخیر فاذا علم الله عزوجل ذلك منه صدق نیة کتب الله له من الاجر مثل ما کتبت  
لوعنه و لهذا ریا و سمعه را محظ ثواب عمل کرد ائیده اند چنانچه در باب الی ریا از کاتبی حقیصا  
مذکور است من ذلك ما روی عن عبید بن خلیفة قال قال ابو عبید الله عم کل ریا شریک الی من  
عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله و نیز در حدیث مستحق عایه نماز را  
توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار جزا بر عمل بر خواهش نفس قایم است چون در غایت  
ندامت خواهش عمل رفت آخر آن نیز رفت و لو بعد مدته و زمان طویل و فی الکافی عن  
ابی جعفر عم قال کفی باندم توبه و انصاعن الی عبید الله قال ان الرجل لیدنی فیدنی فیه  
الجنة فانت یدعاه الله بالذنب الجنة قال نعم انه یدنی فایزال منة خاتما قال المقله غیر همه  
فیدعاه الله الجنة چون مدار جزا بر نسبت و میل نفس و استعجاب و توبه است اگر حق تعالی  
موافق اراده و خواهش عبد خالق افعال نماید و نه آن جزا دهد ظلم چرا باشد که ظلم و تعسفی  
مستور میشود و در خالق افعال جدا بدار بدون خواهش و اراده بنده میشود مثال افعال جمادات  
که حراق النار و قتل السم و فطح البرف و چون خالق افعال بنده کان تابع اراده و خواهش افعال  
میشود و غنی درین افعال یافتند و بحسب آن جزا میدهند و این است مدعی کتاب و اختیار عند

فقد التفتیر آندیم بر بنده این خواهش و میل نفس بقصد گمراهه که نیست ظاهر است که بنده را  
قدرت را بخداش نیست و حق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا میکنند پس بر آن خواهش  
چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد و افعال جمادات و از عباد  
نیز وارد میشود و پس بنده را نیز فکر جواب آن باید کرد و تیر آنکه بالبداهه و الاجماع و اهل  
و الادوات بلکه جمیع اسباب صدق و افعال از قدرت و قوت و خواست و وجود و اراد بلکه وجود  
ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را از این  
در غنی نیست و تحقیق المقام آنست که چون توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیار نیست  
و از حد حضرت را و الحاله برآمده مورد مدح و ذم و محال ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار ظهور  
ضروری نیست بلکه محال است لزوم التماس و چون در شایسته کسی را قدرت خلق اختیار در  
غیر خود نیست عقل را بقیاس فهمیدن و شواهد می افتد اما بعد از آنکه از شواهد اولام  
و کفر قاری مالوغات صفا حاصل میکنند جز هم میکنند که مدار اختیار است فعل بر وجود اختیار است  
نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی میخواهد که یکم بر او شخصی او را با امر او با وجهی  
و دیگر اطلاق بر خواهش و ایش یا غلبه بر او است تا بمقتضی او سفایند این که بختن البته  
عند العقل منسوب بان غلام است اگر چه در مشرت فعل از دیگر می است و خواهش قایمی  
غلام از دیگر می حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه که در نسبت که اهل سنت اختیار بعد از  
مخوف از برود و جانب افعال الی و انند از جانب فوقانی بخلق اختیار و خواهش نفس  
و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار را در از جانب فوقانی بخلق اعتقاد کنند  
نه از جانب تحتانی و گویند خلق فعل کارا و مست و در اینجا عقل را خود باید کرد که چون جانب فوقانی  
لا اختیار در حدت و یکدیگر شد چنانکه لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد  
مقت بدامت عقاب و اگر حکم باستحاله ایجاد ممکن است از دست دادن باز در همان وطن  
شیطانی غوطه خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بر و دست صاحب محاسن که بر حق است  
و بر و دست کینسی منقول شد عن الی الحسن الکاظم عم انه قال لا یکون شیء الا ماشاء الله و اراد  
و عجب است از علای امامیه که آیات صریحه قرآن گذاشته و اخبار صحیح و صحیح را پس  
باشت انداخته بقول شاعر جاهل تمسک نموده اند و درین اعتقاد مصداق ایه کریمه و الشعرار  
یتبعهم العادون کشته اند روی الشریف الشمری فی الخبر و الدر عن الثوری عن الی عبید الله قال اختصم





آن شخص و بیکر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از این همه اهل سنت  
روایات صریحه از کتب شیعه بر آورده در دست دارند که ماده تاویل را قطع میکنند از آنجا  
روایت نیست که صاحب الفصول من الامیه آنرا در فصول آورده و تصحیح کرده عنی ابراهیم عن  
عباس انه قال سأل رجل عن الرضا عم ابيكف الله العباد ما لا يطيقونه فقال هو اعدل من  
ذلك در حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرموده است و از آنجا در نشر الدرر است سوال الفضل  
بن سبهیل عن علی بن موسی الرضا عم فی مجلس السمامون فقال یا ابا الحسن الخلق یجبرون  
قال الله اعدل من ان یجبرهم ثم یعذب قال نعم لم یقول قال الله حکم من ان یجبر عبده و یکنه  
الی نفسه و کاش و الشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تحقق میدیدند  
که اقتدار بر شر و باز تعذیب بران داخل ظلم است یا نیست و در خالق و خالق قدرت  
بر فعل در بنیاب فرقی نیست یا نیست اگر کسی بی تقوی و اندک زید عدو عمرو است و عزم مصمم  
وارو بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواهد و نمی یابد اگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد  
افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیری داد و او عمرو را کشت  
در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی  
کتب معتبره ایشان بمنال مزید علیه واضح و هویدا شد لقبی و خطابی که از حضرات بسبب این  
مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره بایشان دیدید و یک دور روایت و بیکر هم از کلام ارشاد  
القیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید در یافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید با سند صحیح عن  
ابی عبد الله عم انه قال القدریه تجوس هذه الامة الراء و ان یصفوا الله بعد له فخره من ساطانه و فیهم  
نزول و یوم یسجون فی النار علی وجوههم ذوقوا من سقر ان کاشی خالقنا بقدر و روی الکلیسی عن ابی بصیر  
قال قامت ابی عبد الله شمار و ارا و اقدر و قضا قال نعم قامت و احب قال لا انتهی کلامه اقول یکی  
از ذواب فرومایگان قایل البضاعت در علم و کمال اینست که در کتب جدید چون بر صحر تحریر کلام خصم می آیند  
کلام را مجمل و اطراف و جوانب آنرا مهمل ساخته در معرض توضیح و تبیین می آرند تا باین خیانت و اهل  
باشند که مجال بر نقض مقال ارباب کمال یابند و خود را در حساب و تعداد مردان این میدان آرند مصداق  
اینست و کاشف این ضابطه بشکرف اینست که این ناصبی شقی و کور باطن نجبی درین مسأله جبر و اختیار  
دلائل و براین که عامی اختیار در باب اثبات مذهب مختار مذکور ساخته اند و فرود گذاشت کرده بر و بیج  
باعتبار قاییه خود گویند چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب بحکم اعتبار اولی الابصار که نقاد و فاسد و مغشوش

و مغشوش اندر آمده میسر و در دو جهان خواهد کرد و بدو عقرب العباد قبل ازینکه بنقض کلام مور و نلام او  
پردازد مستمسک مذهب مختار و مسئله جبر و اختیار چه از بر این عقایه و چه دلائل سمعیه بقدر کجایش  
مقام مذکور میسازد و علی الله التکلان پس میگویم که صدور افعال اختیاریه از انسان بلکه سایر حیوان  
از جمله ضروریات و منتظم در سببک سایر نظریات است چه معیار بداهت است که ارباب  
عقل و هوش و همه اطفال و مجانبین و مدیهوش که فی الحقیقه شعور داشته باشند و اگر آن امر نمایند و نادانیکه  
بتشکیکات شیاطین جن و انس مانوس نشده اند با اتفاق بدون تطرق اختلاف جزم بان امر فرمایند  
و آن در ماتحن فیه علی الوجه الکمال مشاهده و معاینه نمی بینی که هرگاه کسی طفل ممیزی را سنگی  
و یا چوبی زند آن طفل آنکس را برین فعل مورد عتاب میسازد و مذمت و نکوهش او مینماید  
نه سنگ و چوب را و عقلا و دانشمندان این نکوهش او را مستحسن میدانند و حق بجانب او  
میشمارند بخلاف اینکه اگر مفروض شود که کسی سنگ و چوب را مورد طعن و ملامت سازد چه این طعن  
مرضی هیچ عاقل نخواهد افتاد و همه ارباب دانش او را سفیه و مجنون خواهند انگاشت و توهم  
نشود که مذمت و نکوهش او شاید بنا بر کسب ضرب و رمی باشد چه کلام مادر نیست که دم  
طفل متعلق بنفس صدور فعل میشود و هنوز متعلق معنی کسب را دریافت نه نموده و با وجود  
این عقلا مذمت او مستحسن میدانند پس معلوم شد که صدور فعل اختیاری از فاعل آن  
بدیهی است و انکار آن مثل انکار حرارت ناز و برودت بار سفیسطه و از معروض اعتبار ماقط  
لیکن چون ابوالحسن اشعری و اتباع او بسبب اعتقاد سلاطین جور بر بوج و هذیان را که  
موجب رونق بازار خود و نظم امور سلطنت خاندان سلاطین و انتدرواج و اوده مذهب و ملت  
ساختند و سببهای ناشکوره خود آنرا از مسائل نظریه محسوب نموده در کتب و مصنفات  
مندرج فرمودند تا چنانچه حقه تنبیهات را بصورت تحجج و بر این در اثبات مطالب حقه  
بمعترض بیان و تحمیر آوردند و از آنجا است این مسأله که با وجود بداهت صدور افعال از  
فاعلین آن چنانچه دانستی صحیح و انکار آن محمود با انواع تکلفات از جمله مسائل نظریه حساب  
محموده معتقد خود ساخته اند و کافه عالمی ایشان بتشید هبانی آن پرداخته اند پس بدانکه بطمان  
قول ایشان بوجه کثیره میتوان دریافت نمود یکی اینکه مشهور نیست در اینکه ما و سایر عقلا  
فرقی نمی بینیم بحسب المعنی درین کلام که خالق الله الموت و الحیوة باشد و درینکه فعل الله  
الموت و الحیوة مثلا پس معلوم شد که معنی فعل و خالق یکی است و شبهه نیست که فعل

زید الضرب مثلاً نزد جمیع دانشمندان صحیح و صادق است پس خلق زید الضرب هم صادق  
باشند پس قول اشاعره اینکه خالق ضرب خدا است نه زید باطل باشد دوم اینکه هرگاه کسی  
بگوید که زید ضرب را واقع ساخت و از عدم بوجود آورد و فعل ضرب را کرد و سائر اهل لسان  
این حرف و کلام را استعمال در معنی حقیقی میدانند و حال اینکه اگر این صدور ضرب بعینه  
ایجاد نمی بود میبایست که این استعمال مجازاً باشد نه حقیقتاً سیوم اینکه سائر عقلاء  
و دانشمندان معنی ایجاد را در یافت و معلوم نکرده اند مگر بمشاهده صدور اعراض و هیات  
از فواید آن پس اگر این معنی ایجاد نباشد باید که تا حال ایچکس تصور ایجاد نکرده باشد  
و حال اینکه این باطل است چه معنی ایجاد و پدید آوردن از اهل تمیز هر که باشد خواه عوام خواه  
خواص می فهمند و بحسب آن این لفظ را استعمال مینمایند بلا وجود تکبیر من احد من العقلاء  
علی ذلک و ایضا پس در سئو وقت اول باید معنی ایجاد بیان نمایند که مغایر باشد باین که ما آنرا  
ایجاد تصور کرده ایم بعد از آن بر نفی و اثبات آن گفتگو کرده شود چهارم اینکه تمام عقلاء و دانشمندان  
متفق شده اند بر آنکه حالت چهار قسم میباشد فاعلی و غائی و نادوی و صوری و علت غائیة حالت  
فاعلیت فاعل میباشد و ما در افعال خود غائیة می یابیم که آن باعث میشود بر فاعلیت ما پس  
اگر ما علت فاعلی آن نباشیم لازم می آید که آن علت غائیة نباشد و این باطل است بالبداهة  
و ایضا در تمثیل اجتماع طلل در لبعه میگویدند که نجار و جلوبوس و ششبات و هیئت صوریه  
تحت است و بنا بر هر دو اشاعره باید نجار علت فاعلی نباشد و انحصار در چهار چیز نباشد پنجم اینکه  
بنا بر مذہب اشاعره سفسطه بنحو دیگر لازم می آید و آن اینست که هرگاه زعم ما در باب  
صدور ضرب از غلط باشد پس از کجا که این افعال ما که از ما بحسب قصد و اراده ما صادر  
میشوند در حقیقت افعال جن و شیاطین و یاملائکه نباشند پس در حقیقت موجود این صابو قانا  
و صوم ما کسی از غیر ما باشد و این را با باطل میدانیم و سفسطه می انگاریم قبل از اینکه ما متمسک  
شویم بقول اشاعره که انحصار موجودیت افعال در ذات حق سبحانه و تعالی است ششم اینکه  
هر ذمی شعور که اراده جازم در ساعتی معین صدور فعلی معین نماید و مقارن تعلق اراده او  
کسی دیگر معارض او شده آنرا واقع سازد متعطف میشود که آن فعل از غیر او واقع شده  
پس البتہ اگر خالق این افعال مقارن اراده غیر موثره حق تعالی می بود عقلاً متعطف میشدند و از پس  
فایس بالجملة این پنج شش و جبر بر سبیل تنبیه که از جمله سوانح وقت است بر نکاشته ام

نکاشته ام تا اهل انصاف بدانند که ابو الحسن اشعری که این را می سخنچیند درین مسئله اختیار نموده و بلا ضرورت  
داعیه مرتکب انگارند بهی گزیده مثل سائر آراء لکانند فامنده ما و ناشی از کمال احتیاط و حقاقت  
او نیست اکنون کلام و ثبوت نظام عالمی اعلام را که در باب اثبات انقیاد و محض تر اقیام و بیان  
آمده بگوئیم اول و صمیم قانیت باید بشنید و چه چیز است امویة مملکه را طلاق داده است عدلیة مسیحیة چه فرمود  
لا شکیه باید کرد و بعد از آن اولیة انقیاد است که انقیاد اجماع نموده اند بر آنکه جناب حق سبحانه و تعالی امر  
نموده بندگان خود را بر بعضی امور و غیر آن امور واجب است از بعضی آنها از آن ولین در سبقت نمیشود  
تا که بندگان فاعل افعال خود را بشنید چگونه صحیح باشد قول ما زید مثلاً که ایمان و صلوة و صوم را  
بجای آورد و حال آنکه فاعل آن ایمان و صلوة و صوم زید نباشد و همچنین نمی گوئیم او را از زید و شرب  
خمر با وجود اینکه صدور این از او ممکن میباشد و اگر این را جایز باشد پس چه جایز نباشد که حق تعالی  
تسبیح را اجزای است از نظر طرف منگنما و کلامها و کتاب بر آنها نازل نماید که با او امر و نواهی  
آن ملائکت باشند و چون از آنها مقتضای او امر و نواهی بعین نماید یا نه اجابت از زانی فرموده  
بصورتی که ظلال معتزلیت بخارزد او هم اینکه ما می بینیم که افعال اختیاریه با وجود عدم جبر و کسوت و رفع  
موانع تحمیل اراده ما و اجابت الصدور میشود و چه چیز است که ما متمسک پس معلوم شد که ما  
حالت قریب الی افعال ما و خود آن هستیم چه اگر غیر از ما کسی از یک سو موجود این افعال می بود  
علی التوجه الی ذکر واجب و متمسک نمیکردیم و دوم اینکه بنا بر مذہب اشاعره لازم می آید سید  
باید اثبات صانع زیرا که هرگاه ما می بینیم که موجد اشیای است که ما می بینیم بنا بر آنست بدون  
نجار و سبیل بدون کلال حکم نمودیم یا اینکه البته برای خداست محدث میباشد باشد و چون این زعم  
ما غلط بر آمد در حقیقت ما آنچه را اسباب و علل پنداشتیم علل و اسباب نبودند پس از کجا  
که خود بخود بجهت خود میباشند و همین دفع موانع برای وجود آنها کافی باشد چنانچه در برویت آب  
و فرو و آمدن کابوخ از بالا پدید آید بنا بر این مذہب سخنچین سبب  
شهرت تجویز است بنا بر هرگاه حق تعالی خالق جمیع شری و در واقع باشد پس از کجا که تصدیق نبوی  
کاذب با ظن را محرز باشد پس فرق میان نبی و مرتسبی نباشد پنجم آنکه لازم می آید که وثوق بوعده  
و وعیدان و نباشد چه هرگاه چندین قنایح که شمه از این قتل انبیاء باشد با حق و زنا و اطاعت با امهات  
و آباء و نحل آن از حق تعالی بنا بر مذہب اشاعره صلوات شود چنانچه بعد باشد که از غافل و عده  
بمان آید ششم اینکه هرگاه از حق تعالی صدور قنایح جائز باشد چنانچه از کجا که آنچه بان امر نموده

و یا نماید عین الحاد و شرک و دیگر قبایح باشد و هم جائز باشد که هرگاه مکلف آنرا بنیت امثال  
و اطاعت او بجا آورد اما معاقب سازد و نعوذ بالله منه یعنی اینک بنا بر سبب شک شوم آنرا لازم  
می آید که ما آنچه آنرا خوب میدانیم در حقیقت کفر و ضلال باشد که حق تعالی آنرا در نظرهای ما  
باعتبار بنیت و اوه پس عدالت و صلوة مثل ظلم و زنا قبیح باشد و ظلم و زنا مثل عدالت  
و صلوة حسن و خوب و بنا بر این جائز باشد که مذکور است اشاعره عین ضلال و کفر باشد لیکن  
حق تعالی در نظرهای اشاعره آنرا زینت داده تا بر این آنها را عذاب نماید پس بنا بر این احتمال  
باید اشاعره را اعتقاد جازم بحقیقت مذهب خود نباشد هشتم اینکه بعضی از افعال عباد شرکست  
و وصف نمودن حق تعالی بانداد و اصداد و اولاد و شتم و سب او تعالی پس حق تعالی بنا بر  
سبب پوچ اشاعره چگونه حکیم عالم خیر باشد که شتم و سب خود را در زبانهای مردم خلق نماید  
و بر زبانهای دیگر این ذم و طعن بچوک آنرا ان هدائی عجیب نهم اینکه اگر جائز باشد بر حق تعالی  
خلق زنا و لو اطاعت و ظلم و اسماست آنکس چو جرائز نباشد که نبی را مبعوث سازد که درین او این  
باشد که مردمان را بطرف همین قبایح دعوت نماید و هم اینکه اگر حق تعالی خود کفر را خالق نماید  
در دلهای کافران بعد از آن آنها را بران کفر عذاب نماید باید ضرر حق تعالی بر بندگان بیشتر از ضرر  
شیطان باشد زیرا که کار شیطان همین دعوت است بطرف معاصی که حکمی عنده تعالی و ماکن علیکم  
من سلطان الا ان و عو تکم بخلاف حق تعالی که کفر را در دلهای آنها خالق مینماید باز هم اینکه اگر حق تعالی  
خالق قبایح اعمال عباد باشد جائز باشد از او که انبیاء را تعذیب نماید و فرافعه و ابالسه را بشوایب  
ابدی و نعمت سرمدی فائز گرداند و درین هنگام نعوذ بالله حق تعالی اصغه السفه با باشد و حال اینکه  
جناب حق سبحانه و تعالی از ستمخس ستمی و تنزه مینماید چنانچه بقول انجیل المحمدیون کما کفر بهین ما لکم  
کیف حکمون این آیه صریح است درینکه تمویذ میان مسلم و مجرم قبیح است عقلا و حق تعالی مینماید  
از ان منزله باشد و و از هم اینکه اگر کفر کافر مخلوق خدا باشد یا دیگر کافر بیچ نعمت حق تعالی نباشد  
چه نعمت و بیوید و جنب عقاب ابدی انحرومی بمنزله قابلی از شریستی است که بسم قاتل مخلوط کرده  
بکسی دهند حال اینکه جناب باری عز مجده میفرماید الم ترالی الذین بدوا نعمته الله کفرا و احسن کما احسن  
الله الیک و از ضروریات دین اسلام است که بیچ بنده نیست که بیرو حق نعمت حق تعالی نباشد  
سینزدهم اینکه اگر حق تعالی ظلم در ظالم خلق نماید باید در حقیقت خدا ظالم باشد و ظالم مظلوم  
نمیرا که ظالم درین صورت بی تقصیر است چه مفر و ض آنست که حق تعالی خود ظلم را در او

در و خلق نموده و باز بر و ظلم مینماید چهاردهم اینکه هرگاه حق تعالی خالق قبایح باشد ما نیز باشد که حق  
تعالی اعمی را تکلیف نماید که هر وقت مجتهد مصاحف را منقوط سازد و سجود تکلیف نماید  
که قدیم را خلق کند و میان سواد و بیاض جمع نماید چه غایت الامر اینست که این تکلیف قبیح  
است پس سبب خالق قبایح باشد صد و این قبیح از او جرائز نباشد بیاید و آنست که این  
چند اوله عقابیه که در معرض تحریر آمد فخر الدین رازی در نهاییه العقول تمام آنرا در هم در آورده  
اکثری از آنها را بعد مذکور ساختن منقوض صاعده و احقر العباد جمع آنچه او چشمها نموده در عباد اسلام  
بعد ذکر این ججها بعبادتها نقل نموده تشکیکات او را از نظر اعتبار انداخته و در مفصله کلام قصب  
السبق از او بوده و این معنی بمقتضای الحق بله و لا یعلی و لا یغنی و لا یصلح و لا یصلح و لا یصلح و لا یصلح  
در بنیاد استجاب و شکر داشته باشد بکتاب عباد اسلام رجوع نماید و چون این نقص  
بر کلام ناصبی بعبادت فارسی است و عده مقصود از ان استغاده مبتدیان و متوسطان است  
که هنوز کمال مهارت در مباحث کلامیه نرسیده اند لهذا از مذکور ساختن کلام رازی  
و منتقض گردانیدن آن بالعمه اعراض نموده شد و هرگاه بر شرطی از اوله عقابیه اطلاع یافتی  
پس بذکر سمعیات می پردازیم و کوششهای مستمعین را از آیات حکمه الهیه و احادیث  
عزت طاهره نبویه که دلالت بر صحت مراد پرستی سازیم پس بدانکه شمار مقاصد میگوید  
سمعیاتیکه دلالت بر ربوبیت میکند فاعان محمدا است فکثیره جدا تا اینکه زعم نموده اند که بیچ  
آیاتی از آیات قرآنی نیست که دلالت بر بطان جبرند داشته باشد و بیان این امر را  
فخر الدین رازی در ذیل سوره فاتحه نموده تا باقی قرآن را بر این قیاس نماید بعد از آن  
گفته که سمعیات با وجود کثرت آن در چند نوع انحصار دار و یکی از ان اسناد فعل است  
بطرف عباد مثل اسنادیکه فعل را بطرف فاعل آن میباشند و آنرا الذی قول حق سبحانه تعالی  
الذین یؤمنون بالصلاة و التوکل علی الله تعالی الذین یؤمنون فی  
صدور الناس و از انجمله است قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب باید هم ان ینبغون  
الظن ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمته انعمها علی قوم حتی ینفروا ما بانفسهم بل سولت لکم  
الفسکم امر افطوعت له نفسه قتل انجه من یعمل سوءه یجز به کل امره بما کسبت له بین ماکن علیکم  
من سلطان الا ان و عو تکم فاستجیبتم لی شارج مقاصد گفته که مناط اسناد فعل بطرف مضمدا  
قیام است در بقاع آیاتش یعنی که بیض جسم است با وجود اینکه خالق بیاض حق تعالی است

مستن بدون اکل و شرب مثلا قائم بزیادت است زید اکل و شرب خواهد بود و خالق اکل و شرب  
عده باشد و بعد از آن بر سبیل تشبیح میگوید که حقانی است معنی از عوام قدریه حجب نباشد که  
بسیب این حقان تشبیح نموند بر اهل حق در اسواق تشبیح است از خواص و علمای ایشان که برین  
امر علی مطاع شدند و در اصطلاح و الاوراق التشریحی محصل مذکره و ما میگویم جائز است  
که مراد استدل از این آیات این باشد که درین آیات استناد فعل اختیاری شده بطرف  
بلدکان و استناد فعل اختیاری بدون صدور آن از مستند الیه متصور نمیشود و چه بابه الفرق  
میان فعل الاضطراری و اختیاری همین است که در صورت اختیار استناد استق از حدث  
بطرف اختیار و استناد فعل که از الفاظ عموم است بطرف آن صحیح میباشد و مثال ضرب  
زید و فعل زید المضرب و مشتق زید و فعل زید اشته و اکل زید و فعل زید الاکل بخلاف  
سقط زید و ما است زید و فعل زید اشته و اکل زید و فعل زید الموت در است  
نباشند پس معلوم شد که فعل الاضطراری قیام نمی نماند و الا لام یبق التفرق و هم فعل الاضطراری  
صلا میخوردند از آنکه تفعل از اوله باشد زیرا که گفته میشود و از اوله الضرب و فعل الضرب و انضا  
معنی فعل در قول ما فعل الله الموت و در فعل زید الضرب انفا و ت و کلامه محذوف است  
معنی و در دو جا است احتمال میگذرد پس اراده معنی کسب از آن مراد نباشد علاوه اینکه معنی  
فعل را همه کس می فهمند و معنی کسب را خود او یا المحض است معنی التفهیمیه چه جانی غیر او  
و بوجه آخر تعجب است که معنی مجزی و ممیضه خالق الحیوة و خالق الموت اکثر کوی قندار است  
باشد و چون زید را مسقط گویند معنی آن خالق السقوط نباشد و انضا اکثر استناد فعل اختیاری  
بمخض قیام باشد پس باید اگر صراحت بذكر لفظ قیام آن معنی را ادا کنند و است باشد و حال  
اینکه حکم بصحت آن خالی از تعجب و تکلف نیست آیات می بینی که برین تقدیر معنی قوله تعالی  
الذین یکتبون الکتاب باید هم چنین میشود الذین یقوم بهم الکتابه الضابطه باید هم او یقوم  
الکتاب القا تمه باید هم و همچنین معنی قوله تعالی من عمل سوء یجزي به من یقوم به عمل سوره  
جزایان داده میشود خواهد بود و این معنی چنانچه می بینی نادر است است چه بر احتمال اول  
در آیه اولی لازم می آید صدور کتابت ازید و هذا اقبح من صدور الامن التکلیف و بتایید لای قیام  
بمخلفین و در آیه ثانی معنی جزا و این استکلام بنفس قیام عمل مستحسن نمیشود و تصحیح آن محتاج  
است بتعقیبات و کلام حق تعالی مبرر الزان و انضا که انفس کلام و صحاح و اردو میگوید معنی زید

معتبر و غیره و در آیه متقدمه غیر از آنچه تعلق الصیغه دارد نیست یعنی از معتبر خالق تغییر مع القیام  
اراده کردن و در تغییر و مجرد قیام از فهم عقلا بغایت دور یا بحاله اثبات و توضیح امر حق بیک نکته  
نزد عقل سلیم میشود و جعل و کجی را هیچ چیز چاره نتوان کرد و از آنجا است که فخر الدین  
رازی چون شأن خود را ارفع دانسته ازینکه مثل فرومایگان قایلان البضاعت بنا بر اظهار جعل  
و تطاول حق را بدو شده انصاف نموده گفته که اشاعره را محیصی و محلیصی ازین آیات نیست  
حکرا اینکه بگویند که قدرت و داعی موثر میباشد در فعال و آن قدرت و داعی مخلوق حق تعالی است  
و فعل از بند صادر میشود و ازینجا ظاهر شد که در باب تمسک بایات مزبور در حق بطرف  
عدلیه است و طعن تفنن از لای بر تقدیر صحت متعدی بطرف امام سنیان نوع دوم از آیات که  
تمسک اهل حق میتواند شد آیاتی اند که منضم من او امر و نواهی عباد اند و پشت تن بر مدح آنها  
بر صدور ایمان و طاعات و عدم آنها بر کفر و معاصی و وعده نمودن ثواب بر طاعت و عقاب بر  
معصیت و قصص امام باطنه برای ایقناظ و اعتبار و تحویف ازینکه اگر طاعت و امتثال نکنند عذاب  
کند بر آنهاست آنچه پیش بیان جدول کرد و چه از همه دلالت میکند بر اینکه بندکان فاعل محذوف اند  
و این نوع آیات در قرآن مجید بسیار است از آنجا است که ایتمه ایتمه ایتمه کل نفس بما کسبت  
الیوم تجزي و ما کنتم تعملون اهل جزاء الا حسان الا الا حسان اهل تجزون الا ما کنتم تعملون من  
جار بالحقنة فله عشر امثالها و من اعرض عن ذکرک اذ انک الذین استرود الحیوة الدنیاء و الذین  
کفروا من بعد ایمانهم شارح مقاصد گفته که این امر و نهی و مدح و ذم نظر بکجی و وجود قدرت  
حادثه است و این حرف او نهایت است سبب از دست چه هرگاه قدرت را مطابق تاثیر نباشد  
و بنده را مطابق مداخلت و در فعال نباشد استهم که گفته شد عقاب هیچ عاقل مستحسن نمیشود  
نوع سیوم آیاتیکه در ان استناد الفاظیکه موصول شده برای معنی ایجاب و بطرف عباد کر و زیده  
مثال قوله تعالی من عمل صالحا فانه لنفسه لیجزي الذین ایمنا و اما عملوا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
من عمل سوره فلا یجزي الا مشاهرا و نحو ذلك اکثر جدا چه عمل بمعنی ایجاب است و قوله تعالی  
و ما یفعلوا من غیر فان الله یعلم و انفعوا الخیر فان الفعول هو ایجاب و الفعول و قوله تعالی ما کانوا  
یضعون و الله یعلم ما یضعون بتقریب ما تقدم و قوله تعالی و فیت کل نفس ما کسبت کل  
امر بما کسبت و این نیز تجزی کل نفس بما کسبت فان الکسب بنفس الفعول او الا جبار و قوله  
تعالی و ما کانوا یضعون انما یضعون فی الذنوب من الصواعق و جعلوا الله شمکاه الخیر زیرا که جعل عبارت

اذا ايجاد است و قوله تعالى قبارك الله احسن الخالقين فاذا خلق من الطين كهيئة الطير فورا  
احسن و خلق اطراف جوارح عيون مطالب اهل عدل است و قوله تعالى حتى احدث لك منه ذكرا  
پس احدث بمعنى ايجاد است و قوله تعالى و ارجعنا الى ابدعوا و لا تشعروا من ابدعوا و ارجعنا الى ابدعوا  
اندر كچون دلالت عقليه قائم شده لا بد سمعيات ماول كرو و لا هو افق عقل كرو و ايرن ارتكاب  
مجاز در ناعدای لفظ كسب است چه كاسب بودن بنده عين مذهب اشعري است و ماعدای  
خالق است چنانچه معنی حقیقی آن تقدیر است و ماعدای جعل است چه جعل بمعنی تصیر است  
بقال جعل الدرهم فی الكيس و ما يكلو يميم كه این كلام مخالفین صریح است در سنكه اكثری ازین  
الفاظ كسب بمعنی حقیقی دلالت بر مذهب مختار عدلیه میكند و همچنین آیات نوع اول بنا بر  
اعتراف امام سنیان و وجود هیکه ما كذا رش محمود ویم و دلالت عقليه كند بر صدور افعال از بندگان  
دلالت میكند الحمد لله قدر معتدیه بقید قلم آمد و از اینجا است كه حكماي فلاسفه كذبهای تصویح مذهب  
ایشان بر عقل است قائل بصدور افعال اند از انسان بلكه سائر حیوان پس بر تقدیر  
قبلیم اینكه سنیان بحسب عقل امری دانسته باشند كه در اودی را می دلالت بر امتناع صدور  
افعال از بندگان كند حكیم تعارض باید متساو فظ كرو و این آیات بر معانی حقیقیه خود باقی  
و حال اینكه عنقریب واضح خواهد شد كه ایشان چند اشوبه كه بر معنی و اندا اهل عقل  
و دانش آنرا اودین من بیت العنكبوت می شمارند و اهل انصاف از مخالفین هم آنرا از محال  
اعتبار صاف میدانند آیدیم بر سنكه گفته اند كه كسب در آیات سابقه بر عین مذهب اشاعره  
ستعمال شده و این حرف از ایشان چون بالکلیه چشم از انصاف پوشیده اند هر چند مستبعد  
نبا شد لیکن از باب دانش میدانند كه شان جناب حق سبحانه و تعالی از فاعل است ازینكه  
استعمال نماید لفظ كسب را در معنی كسب اول الحسین اشعری از ان میخورد چه او خود از قبیل اذیان  
كه بنیان میگویند و صلا اراده معانی از ان نمی نمایند معنی كسب را نفهمیده و از ان محصلی اراده  
نه نموده پس جناب حق سبحانه تعالی چگونه آنرا اراده خواهد فرمود با جمله معنی كسب را كه حق  
تعالی آنرا در آیات استعمال فرموده تمام اهل نشان می فهمند و آن عبارت از خالق است الا اینست  
كه استعمال كسب در صورت خالق بجوارح بیشتر و خلق اعم است و معنی كسب در سجدت  
طویل با وجود بذل جهد و سعی بسیار علمای عامه بیخ در یافت نكرده اند فضلا عن غیرهم و از اینجا است كه  
هر شخصی از ایشان آنچه در معنی كسب مصطلح رجما بالغیب گفته مخالفان است كه دیگر می بان تصریح

اصح محموده چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب واضح خواهد كرد وید و ايضا سبحانك و يكلمه كرهه و هو و آن  
اینست كه هر گاه معنی ضارب و آكل بنا بر زعم اشاعره كاسب الضرب و كاسب الاكل باشد معنی  
كاسب باید كاسب الكسب باشد پس باید خالق كسب حقیقی باشد چنانچه خالق ضارب و هم خالق  
آن باید بنده باشد چه كسب بنا بر ادای او از بنده میباشد و همچنین كلام جاری میشود در قول ما كه زید  
حامل الصلوة و فاعل الصلوة چه اگر مراد از عمل و فعل معنی حقیقی آنست كه عبارت از ايجاد است چنانچه  
علمای اشاعره هم بان اعتراف نموده اند پس مطلوب ثابت شد و اگر مراد از عمل صلوة كسب  
صلوة است مثلا پس عمل باید مخلوق خدا باشد و هم نباشد و هكذا الكلام فی الفعل و این از قبیل  
وقع دخل است كه شاید کسی از اهل عماد از غایت تعسف بگوید كه مراد از این الفاظ معنی  
كسب است و الا و انسی كه اصناف آنها قائل بارتكاب مجاز شده اند در اسناد اما خالق پس هر چند  
بمعنی تقدیر آمده لیکن بقدری تمسابق مراد از خالق در قول حق سبحانه تعالی قبارك الله احسن الخالقین ايجاد  
است و تمام قول حق تعالی چنین است و لقد خلقنا الانسان من سائله من طين ثم جعلناه نطفه فنی  
قرار ما كین ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه  
خالقا آخر قبارك الله احسن الخالقین و اگر در این آیه خالق بمعنی تقدیر باشد پس چرا با بمعنی  
خالقیه قول حق تعالی و الله خالق كاشی متضمن آنست نباشد پس تمسك اشاعره باین آیه  
بر مختار خود باطل باشد و تصیر كه در معنی جعل گفته اند ظاهر آنست كه از معنی ايجاد منفيك  
نباشد چه آن عبارت است از نقل نمودن شی از حالت موجوده بطرف حالتی دیگر كه آنرا  
وجود آورد نوع چهارم آیاتیکه در توبیح كفار و سرزنش آنها واقع شده و متضمن آنست كه هیچ  
آنها را مانعی از ایمان و رجسی الى الكفر نیست مثل قوله تعالی و ما منح الناس ان یؤمنوا كيف تكفرون  
بالله ما منعك ان تسجد فوالهم لا یؤمنون فوالهم عن التذكرة معرضین لم تلبسوا الحق بالباطل لم تصدقوا  
عن سبیل الله زیرا كه اگر مذهب اشاعره صحیح باشد بندگان در این صورت چرا مجادله با حق تعالی  
نمی نمایند كه تو خود ما را از ایمان منع میكنی و باز از ما استفسار مانع مینمائی و بران و بر عدم  
ایمان سرزنش میفرمائی و همچنین شیطان را میبرد كه بگوید كه تو خود مرا از سجده آدم منع  
نمودی و باز مرا مامت میكنی و مرا برین عدم سجده معذب میفرمائی و قس علی ذكك  
شارح مقاصد ازین جواب گفته كه مراد اینست كه حسب ظاهر چون مانعی نیست شنا چرا  
چنین و چنین میكنید و یا نمیكنید سبحان الله عصیت اینست كه از علمای عامه مشاهده میشود

برای تصحیح کلام ابوالحسن اشعری چه مفسد که در امور دین نمیکنند بمقتضای قول حق سبحانه و تعالی  
و صد آنچه آلبالغ حجتهای جناب باری باید حجتهای حق در کمال استحکام و متانت باشند و این  
چند دلیل است که ادنی اهل مذهب اشاعره بوی و ضعف آن متعطل باشند و او را محتوم  
باشد که کفار و عصات ازین سرزنشهای حق تعالی جواب میدهند و در جواب حق سبحانه و تعالی  
را ملزم میتوانند ساخت خصوصاً در روز قیامت که همه امور منکشف خواهد کرد و بدو همه این  
امور نیز در جاهل بوضوح خواهد رسید نوع پنجم آیات است که دلالت دارد بر اینکه فعل عبد  
بمشیت اوست مثل قول حق تعالی فمن شاء فادعنا و من شاء فایکفر اعملو ما شئتم لمن شاء  
مکنم این بیتقدم اویناخر نمون شاء ذکره نمون شاء اتخاذی در سبیل جواب داده اند از این باینکه  
تعلیق بمشیت عبد مذهب ماست و محقق نیست که این آیات صریح اند و در سبیل بینه و اختیار  
است هر یکی از دو طرف فعل که خواهد بود آرد و این بمشیت غیر موثره که اصلاً دخل در صدور  
فعل نداشته باشد صحت نمی پذیرد نوع ششم آیاتیکه دلالت دارد بر اینکه افعال حق تعالی  
منزه است از اینکه مثل فعل بندگان باشد مثل قول حق تعالی ما نرى فی خلق الرحمن من  
تفاوت الذی احسن کاشی خلقه و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق چه مفسد این  
آیات اینست که در خلق حق تعالی غیر از حق و حسن کنجایش ندارد پس کفر و محبت که خط  
نظمان بران کشیده اند مخلوق خدا نباشد نوع هفتم آیاتی باشد که در آن امر بمسارعت  
طرف خیرات و اقبال بسوی مبرات واقع شده مثل قوله تعالی و سارعوا الی معتقده من  
ربک اجیبوا داعی الله و آمنوا به استجبوا لله و للرسول یا ایها الذین آمنوا اذکروا و استجدوا  
و اعبدوا الذی علم علامه حلی علیه الرحمه گفته که چگونه بنا بر مذهب اشاعره صحیح باشد که حق تعالی امر  
نماید بجا بر مضطر که مسارعت بجا آرد آن امری را که مطلقاً تو آنرا نمی توانی بجا آورد و حال اینکه  
این بعینه امر باساک نمودن است نفس خود را در هوا بک یک اندیشه حق جمل قبوله باشد  
نوع هشتم آیاتی باشند که در آن ترغیب و حث بر استقامت و استعاضه بخدا وارد شده مثل  
قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین استعینوا بالله فاستعینوا به من الله طالع البرجم  
زیرا که هرگاه خود حق تعالی خالق کفر و معاصی در بندگان باشد استعاضه و استعانت با او معنی ندارد  
نوع نهم آیات است که خبر از اعتراف انبیاء می دهد صدور ذنوب و معاصی از نفسهای ایشان مثل  
قوله تعالی حکایه عن آدم عم ربنا ظلمنا انفسنا و عن یونس عم سبحانک انی کنت من الظالمین و عن

۱۱۲  
و عن موسی عم رب انی ظلمت نفسی و ازین جمله است قول یعقوب عم لا اواه بل سولت  
کم انکم امرای و قول یوسف عم من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی و قول نوح عم  
رب انی اعوذ بک ان اسألك ما لیس لی به علم بعضی از جمله اینها است جواب داده که قیام فعل  
بفعلین برای اعتراف کافی است و این حرف او ناشی از کمال حماقت است که بحجرت قیام که  
آنهم اختیاری عبد نباشد چگونه انبیا اعتراف بظلم خواهند نمود مگر اینکه بعد نیست که این اشقیاء  
جناب حق سبحانه و تعالی را پادشاه جاهل جاهل قیاس کرده باشند که هرگاه کسی بنا بر خوشاند او  
ظلم او را ظلم خود گوید و او را بعد الت و نصفت موصوف سازد از در ارضی و خشنود شود  
تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً نوع دهم آیات اعتراف کفار و عصات است باینکه کفر و معاصی  
از ایشان صادر شده کقوله تعالی و اوتیری انوا الظالمین موقوفون عند ربهم الی قوله تعالی  
نحن صدقناکم عن الهدی بعد از جوار کم بل کنتم مجرین و قوله تعالی ما سئلکم فی سقر قالوا لم نلک  
من المصلین و لم نلک نطمحکم کما لکن فیها فوج من انهم خزنتها الی قوله و کذبنا و قلنا  
الا یه ربنا اطعنا صاداتنا و کبرارنا فاضلونا السبیل ربنا انهم ضعیفین من العذاب و العنهم لعنا کبیراً  
نوع یازدهم آیاتیکه دلالت دارد بر تحسیر و ندامت کفار در آخرت و طلب نمودن آنجا بازگشتن  
را از طرف دار دنیا کقوله تعالی و هم یصظر خون فینما ربنا اخر جناح ربنا و رجعون الی اهل  
صالحا و اوتیری اذ الحجر مومنا کسوا و منهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا لعل صالحا  
او بقول حنین میری العذاب لو ان لی کرة فاکون من المحسنین جناب علی بن طائوس در طرائف  
گفته که حاصل مضمون آن اینست که اگر خالق افعال بندگان حق تعالی میبود این تحسیر و ندامت  
کفار در داد آخرت که محل انکشاف امور است انکشافاً واضحاً چه معنی میداشت چرا آنها می گفتند  
ربنا ارجعنا لعل صالحا غیر الذی کنا نعمل بلکه میبایست بگویند که حق تعالی ما را بدینا بازگردان  
و ازین ظلمها که بلا اول کردی و بر دستهای ما کفرا خلق نمودی و باز الحال ما را بران عذاب  
مینمایی باز آ و الحال بعوض اینکه ما را دل ظلمها کردی بروست ما خیر را جاری کردی و در ما  
ایمان را خلق سلا و چرا می گفتند یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله بلکه میبایست بگویند  
که حیفت ای خدا از تو که در جنب ما تقری لظما نمودی بحجای ایمان و عمل صالح کفر و معصیت در ما  
خلق نمودی و باز ما را بران عذاب مینمایی تا اینکه سید بعد ب ط کلام بر هیچ روز میفرماید  
که تائب خدا دلالت دارد بر اینکه کفار در روز قیامت مکاره با حق تعالی خواهند نمود و خواهند گفت



یا اینکه از جانب خداست و بنده را اذنان و خلق نیست پس سزاوار نیست از یک طرف که  
 که خدا را نماید بنده را بر فعلی که آن فعل از بنده صادر نشده باشد و یا اینکه بشر است حق تعالی  
 و بنده هر دو صادر میشود پس باز سزاوار نیست شریک قوی را اینکه ظلم نماید بر شریک  
 ضعیف و یا اینکه از بنده با نفی او صادر میشود و همچنین است پس اگر حق تعالی خواهد عقاب  
 نماید بنده را بسبب شامت گناه او و اگر خواهد از عین کرم وجود خود عفو نماید و در عین با سزاوار  
 او از جناب صادق عم مرویست که هر که بزرگوار او باشد که حق تعالی بندگانش را جبر مینماید  
 بر معاصی یا تا چه طاعتند از بندگی می نماید فلانکله و فریجه و هم در تو جید با سزاوار و مسطور  
 است که گفت لا اوی شیندم از جناب امام رضا ع که فرمود که هر که قائل بجهیر باشد او را  
 از زکوة چیزی بدید و شهادت او را قبول نکنید ان الله تبارک تعالی لا یكلف نفسا  
 الا وسعها و الا یحکمها فوق طاقتها و لا تکسب کل نفس الا علیها و لا تزر وازرة وزرا و از انجلی با جمله  
 امثال چنین احادیث که از طریق امامیه وارد شده اگر شمشه اذنان بر کلام و قدر او بر شود  
 و طول او را ما و لیکن چون طرف گفتند و ناصبی مختلف از صفیه اهل بیت است استیجاب آنرا از  
 فصول کلام دانسته بنقض کلام اومی بزدانم پس میگویم قوله بجهیر پیدا ایش خدا و احوال او است الخ  
 اقول مردود است بنا بر اوله قاهره و بر این باهره که از انجمله است آنچه مذکور شد از صحیح عقابیه  
 و آیات قرآنیه و اخبار عترت طاهره و دانستی که فخر المدین رازی که امام مذهب اشاعره است  
 تصریح نموده باینکه بحقیقت نامی نوع ادل از آیات قرآنی که آیتی از قرآن باشد که اذنان نوع  
 نیاشد هیچ جاده و کز بری نیست جز اینکه گفته شود که خالق قدرت و داعی مؤثر حق تعالی است  
 و افعال اعباد و عاود برین نیست که چه سببها می و بی شرمی است اینکه جناب حق سبحانه و تعالی  
 را خالق فحشا و قباح و جمیع منکر است و انند و خود را باین مسلك ستایند و عاوانه او تعالی  
 بحقیقتی قوله تعالی وینهی عن الفحشاء و المنکر و البخی و یکران را اذنان تهی میفرماید پس  
 چگونه خود مرتکب قباح و منکرات که افعی او آن خالق قباح و منکرات بر دست عباد باشد  
 خواهد کرد و حال اینکه خود میفرماید لم تقولون الا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون  
 قوله آری عمل و کسب بنده است الخ اقول بحقیقتی الضرورت تدریج الخذورات لاید  
 الحال باید مجلی از حال خسران مال کسب این طائفه کسب باین سزاوار و جوانان عقیف شیعیه  
 را از اقدام بر مثل فعل افعی خود بر نمائیم پس بدانکه ابوالحسن اشعری بسبب قات عقل

عقل و محمود و بنده داشت بدون ملاحظه اطراف و جوانی کلام بحیر و خطور است چنانچه  
 بر اوجه طرف یکی از اهل کمال که افضل آنها جناب عترت و آل او باشند آن شیعیان را منحل  
 سازد قائل شد باینکه خالق جمیع افعال عباد حواه اختیار میباشد خواه غیر آن حق تعالی  
 است و چون خود یا بتفهم غیر تفرقه میان افعال واضطرار و اختیار میباشد و معاین یافت  
 بنا بر پاسن ادای کسب و حفاظت قولی فاسد خود کذب را علی اینکه خود و معنی آن فهمیده  
 باشد ما به التفرقه کرده اند عقل و دین خود را یافت و اتباع مزیدین خود را در تحقیق مبینی آن  
 تا قیام قیامت حیران و سرگردان ساخت پس بعضی از ایشان چنانچه صاحب مواقف  
 و تصریح نموده گفته که ما می دانیم که البته ما به التفرقه میان افعال اختیار و اضطرار به کسب است  
 که معنی و حقیقت آنرا ما نمی دانیم سخن الله ای شریک تقلید است و چه سبب بود که معنی است  
 که بحیر و اینکه ابوالحسن اشعری گفته ما به التفرقه کتب است قول او را اختیار نموده اند که  
 معنی آنرا نه فهمیده باشند ظاهر آنکه اشعری میگوید که ما به التفرقه میان هر دو بکسر طوم است  
 اینها میگویند که بلی چنین است لیکن ما معنی هر طوم را نمی فهمیم کاش اشعری از اول امر میگوید  
 که تفرقه را با ضرورت می یابیم اما به التفرقه را نمی دانیم ظاهر چون اعتراف را که در شان خود می باشد  
 اینها با خیر اع این لفظ مهمل کار خود و ساخت و چون رشاد و کلمات سناح مواقف  
 و علامه قوشچی نسبت بانها فضلی و مزیتی دارد گفته اند که مراد از کسب مجبر و مقارنه است  
 که میان قدرت غیر موثره و فعل واقع میشود و خالق هر دو واحد است و اگر کسی از ایشان می پرسید  
 که بکدام قرینه و چه حجت قول بکسب حق است و مراد از کسب این است که بیان میفرماید  
 همانا که غیر از خردن و تخمین و در معرض بین چیزی نمی توانستند بیان نمود معلوم نیست که اول قائل  
 شدن باینکه قدرت غیر موثره میباشد تا آنکه آن تقدم بر فعلند او و سبب آنکه صلاحیت  
 تعلیق بجهت مخالف فعلند از چنانچه این همه از مصرعات ایشانست چنانچه اینک استیجاب  
 لا بد است چیردی باشد که آنرا تعبیر بکسب نمایند چنانکه آن مقارنت قدرت است  
 بالفعل با وجود دعوی علم و دانش چگونه است از اولین قول بحقیقتی کلام حجت و بر آنست  
 و با وجود اینهمه تطویل بلاطایل همان آشن در کسب است چه هرگاه قدرت هم مخلوق خدا  
 باشد هم فعل و اول در ثانی اصلا مؤثر نباشد پس همان جبر است و همان اضطرار و این بنامی  
 ظاهر را از یک طرف تراکم آیات کتاب الهی منهدم میشود و از طرف دیگر تلامذهم بر این عقابیه

حاصل او و سبب عقل ناقص و فقیر است که اگر اینها از اول امر قصر مساوت نمایند و بگویند که حق تعالی  
بقدرت مختصه خود بعضی افعال را اختیاری کرده بنامی نماید و بعضی را در صورت اضطرار و  
یا وجود اینکه خالق جمیع افعال خود مشیت هرگز امسوخ نماید چه میسر و هرگز نخواهد بیندشت  
و چون اینهمه در یک خودش است ظلم لازم نمی آید بمراتب از آنچه که این تطویل بلا تحصیل  
عموده اند نظیر بقواعد ایشان مستحب باشد لیکن من لم یحلم الله له نوراً فانه من کولاً و غیر الدین را از بی  
چون امام سنیان است در بیان معنی کسب از همه نامو این زیاده ترویج بکار برده پس گفته  
که نفس فعل از جناب یاری صادر میشود و وصفت فعل از بنده مثلاً نماز و قتل هر دو از قسم  
حرکت اند لیکن هر دو باهم امتیاز دارند و اینها را که احدها طاعت است و دیگری معصیت پس اصل  
حرکت از حق تعالی است و خصوصیت وصف از بنده و این را شارح مقاصد از نقل عموده پس  
این امام سنیان اینقدر نفهمید که این تمام کلمات و ارتکاب محکات نبوده مگر تا اینکه تعدد  
خالق لازم نیاید و چون در بنصورت بنا بر گفته او خالق وصف بنده شد پس اینهمه سعی  
امام او اعنی ابوالحسن اشعری نامشکور و حاصل کشتن و ایضا معلوم نیست که در ایام قدرت  
بندگانی فاطمه کاسب افعال اختیار بودند یا نه الثانی لا یقول به طاق و سایر اول وجود  
احکام الهی لابد پیش از بعثت نبی باشد پس نبی چه مصرف داشته باشد و ایضا لا یقول به احد  
و ایضا کلام در سایر افعال اختیار به بندگان است خواه مکلفین باشد خواه نه مثل اطفال  
و مجانین بلکه همین کلام جاری است در افعال سایر حیوانات و معلوم است که آنچه از بنمغنی  
متصور نشود پس این چه معنی کسب است که امام سنیان از قاست جودت طبع و وقت ذهن  
کسب عموده و لقد صدق قول القائل فی حقیقت شیک و غایت منک استیار مگر اینکه بگویند  
که مراد او اینست که خالق افراد شخصی فعل بنده است و خالق طبیعت آن خدا و آن را  
که گفته بر سبیل مثل گفته و این شخص است از اول چه در بین صور است لازم می آید  
که جعل طبیعت غیر جعل شخص باشد و ایضا هر گاه بندگان خالق اشخاص فعل شدند پس  
فرقی معتد به میان معتزله و اشاعره نمایند و همه شبهات که کرده اند بر ایشان جلدی و وارد  
و از قبیل نزاع لفظی خواهد بود و امام دوام سنیان که لقب حججه الاسلام است در معنی کسب  
از اول لطیف تر سخن گفته چه او میگوید که قدرت حق تعالی و قدرت بنده متعلق میشود  
بنفس فعل بنده لیکن قدرت حقیقی متعلق بان میشود علی وجه اختراع و قدرت بنده خود آنقدر

آخر من الخالق پس نفس فعل خالق خداست و وصف و کسب من عبد و قدرت بنده  
خالق خداست و وصف بنده و کسب او نیست پس اگر کسی از حججه الاسلام ایشان استدعای  
حجت و بران کند بر بنمغنی که لا بد چنین قدرت غیر موثره بدون تقدم آن بر فعل وجود داشته  
باشد و اینم او را تعلق باشد بنفس فعل غیر از تعلق اختراعی بقین است که در انوار تعلق غیر از  
تمسک بذیل کشف و شبهه و چاره نخواهد بود پس اگر کسی بعد از این پرسد که مولانا از باب  
شهود میان شما بسیار اند و هر یک از ایشان برود کشف در معنی طعمه در سبک کسب کشیده  
ما از کجا بدانیم که کشف شما در است کشف آنها معلوم است که مولانا در بنصورت  
سریعیت مرقه چنان خواهند بود که تا ابد قیام از ان بیرون نخواهند آرد و فضل بن روز جهان  
اصغرهائی تدارک تجر و خطر کردانی اصحاب و اصناف خود در بنمغنی چنین عموده که کسب بنده را  
چون بسبب قدرت و اراده استعدا و ایجاد فعل حاصل میشود و آن فعل لا محاله ممکن است  
و بسبب تعلق قدرت و اراده در محال می یابد و ممکن چون در محال یافت پس آن موجود  
همیشه در بنصورت اراده قدیمه الهیه و قدرت و اراده او سبقت مینماید و آن فعل را  
بسبب اینکه تمام است و قوی نمیکند از اراده و قدرت بنده آنرا موجود سازد خود آنرا  
موجود میسازد از کسب عدم بعرضه وجود می آرد و چون قدرت و اختیار بنده مستعد بوده  
برای ایجاد فعل و این ایجاد فعلی او را که بسبب قدرت و اراده الهیه میسر نشد لیکن  
بسبب این استعدا و تعلق خاص میان قدرت و اراده بنده و فعل هم میسر نشد پس این تعلق  
جبارتنداز کسب است که ابوالحسن اشعری آنرا استعمال عموده و چون بنده محال فعل واقع  
شده و مناط ثواب و عقاب بر محایه استند نه خالقیت از این رهگذر بنده را مثاب و معاقبه  
میسازند چنانچه بسبب اینکه محل بیوسته است میسوزد کسی را نمیرسد که بگوید چرا  
سوزختن ای همه بر بیوسته مترتب کردید و حال اینکه بیوسته یا اختیار ای همه هم نرسیده و گنای  
از و صادر نشده همچنین غیر مستحسن است که بگویند چرا حق تعالی کفر را در کافر خالق نمود و اگر خالق  
نمود چرا او را ابد لا باد در جهنم داخل کرد و اینها از بنمغنی ترجمه عبارتند و وارد میشود بر معنی کلام اینکه  
از کجا بر اشعری واضح کردید که بسبب قدرت و اراده که مخلوق جناب حق سبحانه و تعالی  
است و مطلق تقدم بر فعل ندارد و نه مؤثر است در ان استعداد فعل بهم میرسد و فعل را حج  
میشود و طاعت معلوم است که استعداد فعل قبل از فعل می یابد یا شد و مطلوب ناصیب اصغرهائی

تسیر نام این است و این است خدا که بسبب قدرت و اراده مقارن فعل باشد تقدم آن بر فعل  
بجمله است و ایضا از کجا معلوم شد که هرگاه این در حجاب بهم میرسد اراده خدا غالب میشود  
بجهت ظاهری این نوع است و مهمان پس اگر اشعری و اتباع او بر اثبات این بر حضرت  
حجت و بران و اراده برای کدام روز در کینه خود گذاشته اند بیارند تا به بینیم وجودت قرینه ایشان  
که سزاوار از ایشان و در است سمیزان عقل استنجم و طرفه ترازان اینست که این فضیله  
اصغر اولی میگردد که تعذیب بندگان بر ارتکاب ذنوب نظر بحجرت و محابه آنها است حسن است  
و حال اینکه اینها بعینه حال بیمه است که بسبب فرط بیبوست میت و زرد و کسی را نمیبرد که  
بگوید چرا آنرا خنیزد انبی سبحان الله قیاس کردن تعذیب حیوانات که ذوات حس  
او و راک اند بر خود را بدین بیمه که خلدی بیش نیست قیاسی است که ابلیس که بنامی  
قیاس از دست خار و او چه غایب انسان لیکن حق آنست که چون انسان شعار خود تبلیس  
و خیانت را سازد و بمراتب از شیطان فائق تر میشود و بجزید شیطنت و کید لائق تر و ناصب  
عداوت اهل بیت چون کلام اشراق و جزو کلان خود را مورد نام و دیده و قیامت آنرا سمیزان  
عقل سنجیده محضی خود را در این یافته که بگوید کسی که از میل و خواهش نفس است  
و این میل و فعل هر دو مخلوق خدا است و فرق میان قول او و میان آنچه که شارج موافق  
و قوشی در معنی کتب گفته اینست که آنها مقارنه قدرت غیر موثره را بفعل کسب نامیده  
اند و این خواهش غیر موثره را که هم مخلوق خدا است و از کلام صاحب مسلم و نظام العباد  
و کمال الاذکار چنین دریافت میشود که زعم ایشان آنست که مراد ابو الحسن اشعری از  
کسب همان است که شارج موافق و قوشی بان آنرا تفسیر کرده اند پس کسی از این ناصبی  
پرسد که هرگاه میل مخلوق خدا باشد و بنده را در آن و غل نباشد و آن اصلا موثره در فعل نباشد  
و فعل خالصا مخلوق خدا کرده جناب باری باشد پس کدام حسن درین دیدی که این را اختیار  
نمودی و در قول بزرگان خود که در معنی کتب گفته اند چه عیب ملاحظه نمودی که آنرا نه پسندیدی  
بالجمله الحجاب از زبان مانای منیان تفسیر مذهب ابو الحسن اشعری باید شنید و بمقتضای خدا  
ما صفا و حکمه فضاله العو من حرف حق هر کجا باشد باید کزید پس بدانکه ملا محبت الله صاحب  
مسلم و شارج از نظام العباد از غایب انصاف طریق اعتداف و گذاشته انظمار حق چنین فرموده  
اند و تشدید بنامی الحق بغلو و لا علی چنین فرموده اند و خدا را حق که امی العبد و قدره کاسبه لیکن خدا

۱۲۱  
خدا اشعریه پس معنی ذلک امی وجود و القدرة الکاسبه له الا وجود قدرة متوهمه مع الفعل بلا مدغایه  
للعبدا صا و حاصله ان العبد ليس له قدرة و لا القدرة و لا دخل بل بين الفعل والعبد ليس علاقة الا  
علاقة التحليلية و التحالیه کالمواد القائم بالتحکم غیر مقتضی له قالوا امی الا اشعریه ان ذلک امی وجود  
قدرة متوهمه کاف فی التکلیف و الحق انه کقول الجبر عند التحقيق فهم و ان احتراز عن الجبر لفظا  
لیکن قلوبهم به موثون اذ ليس النسبة الفعل الى العبد نسبة القاطية و لا نسبة الشرطية فلا علاقة  
بينهما فالعبد کالمسکین مع تعالی و هذا هو الجبر حقیقه ثم اکتفا لهم بهذا القدرة التي اخترعوا فی التکلیف  
ایضا غیر معقول لیکن بتالی علی اصلهم فان التکلیف العاخر جائز عندهم ثم انهم و ان قاروا بجواز  
تکلیف الانسان بما لا یطیقه لیکن منحوا و قوه و لم یدروا ان کل تکلیف بالمحال فانه لا فرق  
بین اجاب المحرکه علی المحرک و بین اجابه علی غیره و کذا النهی للاعمی عن البصر و نهی الکفار  
عن الکفر و لا یفرح علیه فاعل و اعتذر عنه بما لا یبغح انتهى و مولانا کمال الاذکار الخفی در  
هر وة الوثقی گفته که مذهب همه اینست که بنده را قدرت تمیبا شده و دخل و او مانند جمادات است  
پس با وجود اینکه سلفه است یلزم عدم النجاة التکلیف الشرعیة زیرا که عقل قطع مینماید  
به امتناع تعلق عقاب بر فعلی که واجب الصدور باشد از فاعل و یا مستح بل نسبة الظلم الیه  
تعالی عن ذلک علوا کبیرا و ان الله ليس نظام للعبيد و لا یکنف نفا الا و سبحانه و فرقه منغیبه  
را از در و مثل این شاعت منزله ساخته میگوید نعم یلزم علی الاشاعرة القائلین بالقدرة الوهمیة  
تلک النسبة الباطلة و لذلک قیل انهم کقول الجبر انتهى و بعضی محشی شرح موافق چنین  
گفته که مذهب ابو الحسن اشعری باطل است بچند وجه اول آنکه بنامی این مذهب بر وجود  
قدرت عاده غیر موثره است و آن نهد بهیج است و نه مبرهن علیهم پس قول بان سلفه  
باشد مانند قول کسیکه بگوید اصم ساجده و او لیکن از ان نمیشود و او صمی با صره و او  
لیکن نمی بیند پس اگر کسی بگوید که اشعری را باعث بر قول بوجود قدرت عاده مشاهده  
فرق بود میان حرکت مرتش و حرکت تخلف و جواب کوشیم که فارق میتواند شد که اراده  
باشد چه در صورت ثانیه اراده میباشند و در صورت اولی نه پس اگر کسی بگوید که اراده عبارت  
از امر است که مخصوص احد المقدمه و این باشد بواقع سناختن در جواب کوشیم که جائز است  
اینکه اراده بنده مخصوص احد مقدمه و این خدا باشد باینکه عادت الهی باین جاری شده باشد  
که بحجرت تعلق اراده بنده با حد مقدمه و این خدا آن جانب را واقع سازد حاصل اینکه وجود قدرت

غیر موثره حادثه مع الفعل که اشعری را جمالی الغیب گفته تا بر آن بران ثابت نماند از مدعی اعتبار  
حماقت باشد انتہی حاصل ما در نطقه و چون شاعت مذهب اشعری و فضاخ آن بر زبان  
کافه دانشمندان جاری گردید و مانند آواز طشتی که از بام افتاده باشد بکوشش هر برنا و پیر  
رسید ابو المنصور مائری ضعی صلاح حال خود درین دید که داعیه است خود را با او مشایخ  
تجربت نیالاید و خود را از تعدد تابعین اشعری بر آرد بسیاری از آرای فاسده و اقوال کاسده  
اورا که از انجباء سائمه ناخن فیه باشد طرح نمود و علم خلاف امام اشعری را بر افراخت پس او  
درین مسأله گفته که بنده بقدرت خود قصد واقع میبازد و افعال را حق تعالی مخلوق میکند و مناط  
ثواب و عقاب بر همین قصد که فعل بنده است میشود نه بر نفس افعال و تابعین او در  
باب نفس قصد و فرقه شده اند بعضی میگویند که قصد از جمله احوال است که نه موجود  
باشد و نه معدوم پس احداث آن از بنده جائز باشد چه آن احوال است بنسبت خالق  
افعال که از قسم موجودات میباشد و در بنصورت آنچه دلالت میکند بر اینکه خالق جمیع امور  
خدا است علی عموم باقی و بعضی میگویند که قصد از قسم موجودات است لیکن چون خالق آن  
بنده است عموماً نسبت الخالق الی الله تعالی مخصوص باشد جماعی آن نباید دانست که  
قبل ازین در کتاب عماد الاسلام تحقیقاً للمقام تصریح نموده ام باینکه مقتضای قواعد عدلیه اینست  
که فی الجمله باید بنده را مداخلت در فعل اختیار یابد او باشد اذناه کف النفس عن موانع الفعل  
مثلاً اگر بگوئیم که خالق صلوة بر دست زید مثلاً جناب حق سبحانه و تعالی است لیکن بشرط اینکه زید  
کف نفس نماید عن کل ما یمنع الصلوة هر این حفظ ناموس عدالت حق تعالی کرده باشیم چه  
در بنصورت تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب همه مستحسن میکرد و در هر گاه که این را دانستی پس  
شبهه نیست که بنا بر مسأله الی منصور مائری هم در ساحت عدالت و انصاف جناب حق سبحانه  
و تعالی شایسته جور و ظلم راه نخواهد یافت چنانچه بر قواعد عدلیه چه هر گاه فرض نمائیم که اراده فعل  
حسن و قبیح از بنده میشود و میباید دانست که مابعد تکلیف همین قصد باشد و هم مورد مدح و ذم و ثواب و عقاب  
آمدیم بر اینکه صیانت قاعده عدالت بر چند وجه ممکن است یکی اذن آنچه عدلیه بان قائل شده اند  
که خالق نفس افعال عباد باشند و دوم اینکه محدث و خالق قصد و اراده باشند و بس میوم اینکه کف  
و نفس مایمنح الفعل از بنده صادر شود و قصد و فعل همه از جناب باری و خود ذلک من الاحتمالات پس  
و جمیع چیز است که مائری شق دوم را اختیار نموده و عدلیه اول را پس لابد است که مناشی و بواعث هر

هر کدام نقل کرده شود و آنچه بان احدی تا صبح یابد بر دیگر می فنظر الی ذلک میگوئیم که ضعی استدلال  
نموده اند بر محتار خود اولاً باینکه اجماع منحدث است بر اینکه خالق جمیع امور حق تعالی است و ثانیاً بقوله تعالی  
وان الله خالق کل شیء وقوله تعالی وان الله خالق کل شیء وقوله تعالی وان الله خالق کل شیء  
الصدور الی تعلم من خلق وقوله تعالی والذین یدعون من دون الله الخلق والاولاد  
و ایضا استدلال نموده اند باینکه امکان منافی ایجاد است و بنامی این دعوی بر مقدمات افناجیه است  
چنانچه مولانا کمال الدین به آن در صوره الوثقی تصریح نموده و مولوی معنوی نظام العلماء بعد نقل دلیل اشاره  
بتضعیف آن نموده و هم استدلال میتوان نمود بران باینکه اگر بنده خالق افعال خود باشد لازم آید که عالم  
بترتفصیل افعال باشد و حال اینکه بسیاری از تفصیل آن بر فاعل نامعلوم میباشد مثل مناطق حروف را  
ادامی سازد با وجود اینکه شعور ندارد و بالا تیکه بان آنرا او میبازد و نه هیئت و اوضاع این  
آلات و انا قول و یا الله التوفیق یر و علیه ضرب من الکلام و صنوف من الالام اما اولاً پس  
بجهت اینکه دعوی مائری مستلزم بر دو مقدمه است یکی اینکه بنده خالق افعال خود نمیشد  
دوم اینکه موجود و خالق قصد وجود است و معانوم است که با شایسته بکمقدمه دعوی ثابت نمیشود و اگر کسی  
بگوید که هر گاه مسأله معتزله باین اوله باطل گردید مظلوم است که با شایسته رسید عدم القول الثالث  
گوئیم که چنین نیست چه اینجانب مذهب دیگر که از انجباء است مذهب اشعری را این حجم و مذهب حکما  
موجود است و مضبوط کمالاً یعنی و اما ثانیاً پس بجهت اینکه این اجماع معارض است باجماع  
عترت طاهره بر صدور افعال از عباد علاوه برین اینکه بنا بر قوله صاحب لایحتمل ان من علی الضلال  
اجماع اگر حجبت است اجماع کافه اسلام است و این چه اجماع است که اعظم فرق اسلام میان  
معتزله و امامیه داخل بدان نیست پس اگر کسی بگوید که لا نسلم که اجماع عترت بر آنچه مسلک  
شما است منعقد شده در جواب گوئیم که این قسم منع از انصاف بعید باشد چه هر یک  
احوال ائمه و پیشوای خود را می شناسد آری تا سیاحت ارج عضدی میتوان گفت که اجماع  
عترت حجبت را نشاید پس درین وقت ما را می رسد که بگوئیم بنا بر قوله صلح مثل اهل بیت کمثل  
سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هوی حق بطرف ما باشد و ضلالت و هلاکت ابدی  
قسمت شما و الحمد لله علی ذلک و اما ثانیاً پس بجهت اینکه قوله تعالی وان الله خالق کل شیء چنانچه  
بحسب ظاهر مخالفت بحسب عدلیه دارد همچنین بحسب مائری هم چه صفات واجب تعالی  
که زاید بر ذات است بنا بر مذهب ایشان و همچنین قصود بندگان و حیوانات و جن و ملائکه

مخلوق خدا نیست و اگر گویند که چون اراده امریست ضعیف اعدا آن بنده را مضایقه  
نیباشد کویم قطع نظر از آنکه ظاهر آیه مقتضی عدم فرق است میان ضعیف و قوی افعال  
عباد هم نسبت بجواهر و اجسام در وجود بسیار ضعیف و در پس چراغ ایجاد آن بندگانه اجازت نباشد  
و ایضا بنا بر این مآثریدی را اصلاح این بود که بجای قصد کف نفس عیاشی را مخلوق بنده  
میدانست چه آن نسبت بار او ضعیف تر واقع شده زیرا که آن عبارت از عدم ایقاع  
فعل است نه فعل بالجمله اگر بنا می اعتقادات مذاهب اسلام با مثال چنین اعتبارات  
باشد پس در عرصه عنقریب چندین مثل مآثریدی بهم خواهند رسید و هر یکی بر ای خود مذهبی  
خواهد تراشید و اما در اینجا پس بجهت اینکه یکی از معانی لغویه خالق تقدیر است بالاتفاق  
پس چرا در این آیه همان مراد نباشد بلکه این آیه است زیرا که آیه در صورت علی  
عمومها باقی خواهد ماند کلامی حقیقی و اما خاصا پس بجهت اینکه آیه معارض است  
بقوله تعالی تبارک الله احسن الخالقین و دلالت این آیه بر مطلوب عدلیه قوی  
تر است از دلالت آیه اولی بر مطلوب مآثریدی چه اینجاست آیه دلالت دارد  
بر این که فراد از خلق ایجاد است چنانچه آیه تمامها عنقریب مسطور شده بخلاف آیه  
و الله خالق کل شیء مع ضمیمه مباثیکه بر آن متوجه می شود چنانچه دانستی و حال قوله تعالی  
و الله خالقکم و ما تعلمون در باب دلالت نمودن آن بر مطلوب ایشان انشاء الله تعالی و تیکه بر منبر  
تقص قول و بیکر ناصب عداوت اهل بیت می آسیم مگر در خواهیم ساخت و اما آیات دیگر پس تمسک  
بان بتاعت ضعیف است چنانچه شارج مقاصد بان تصریح نموده و هم مشاهده است که کلمه دوران  
نیست که دلالت داشته باشد بر اینکه حق تعالی خالق جمیع افعال عباد است نه صراحت و نه در ضمن  
عموم و اما سادسا پس آنچه گفته اند که لابد است در خلق علم بتفصیل آن هر دو است باینکه در  
خلق علم اجمالی کفایت میکند و از اینجا است که انقان و احکام که در خلق خدا مشاهده و محالین است  
مستممک میسازند بر عالم بودن حق تعالی و در نفس الایجاد کلامی حقیقی و ایضا بتخییر اسباب تفصیلا  
میکوییم که مسامک مآثریدی بر خلاف معقول و منقول است چنانچه وجه از آنجمله اینکه در ما سبق گفتیم  
که صدور افعال اختیاریه عباد از آنها بدیهی است و ایضا دانستی که اجماع انبیاء بر این واقع شده که حق تعالی  
امر نموده بندگانه را بعضی افعال و نهی نموده از بعضی پس اگر مسامک مآثریدی حق می بود باید امر  
بار او می نمودند و نهی از اراده نه نفس فعل که مخلوق خدا باشد و پس و ایضا ما را علم قطعی حاصل

حاصل است باینکه روزه و روزه روزگرم چون او را شدت عطش عارض شود و مشایخ  
آنها اجازت دهد که بیچو و چو در آن بیم ضرر نباشد نه علاوه مالا و او قصد شرب نماید  
شرب از واجب الصدور خواهد بود پس اگر فعل غیر میبوی و میبایست که واجب نشود  
و ایضا حکم بافقار معلول بطرف عادت نظر مشاهده مصنوعات خود کرده می نمایم پس اگر  
مانعت و موجود نباشیم باید ما را علم بافقار حاصل نشود و توضیح ذلک فی عباد الاسلام و ایضا  
مساعتت بر کفر و معاصی قبیح است قطعاً پس چگونه جائز باشد بر حق تعالی که بجزر و اینکه  
بنده قصد کفر کند و یا زنا و لواطه و قتل انبیاء سعادت او نماید باینکه اینجمله فحشا و منکرا را  
بر دست او مخلوق سازد و حال اینکه متیقن است که بنده بجزر و قصد خود مصدر اعدا است  
اینچ فعلی از افعال نمیتواند شد و چون مآثریدی فاعل اند حسن و قبح اشیا این حجت محاله  
بر آنها تمام باشد و ایضا بنا بر این مسامک لازم می آید که تصدیق به نبوت نبی ما را حاصل نشود  
چه خدا اینکه بجزر و قصد فحشا خلق آن بر دست بندگان میکند از وجه عجیب باشد که در صورت  
دعوی نبی کاذب اظهار معجزه نماید و ایضا بعد از انقریب لازم می آید که وثوق و اعتماد بر  
و عدو و عید او نباشد و ایضا از جمله افعال عباد سب و دشتم نمودن عباد است هر حق سبحانه و تعالی را  
پس چگونه حق تعالی که کلیم و دانا است بجزر و قصد بنده شتم خود را بر دست او خلق نماید و در  
دست و بیکر ان ذم سابقین و شاتمیه را و حال اینکه خود احق است باین ذم و شتم و ایضا هر گاه  
خدا خالق زنا و کفر و دیگر معاصی باشد پس از وجه سبب جدا باشد که پنجمی مبعوث سازد  
که این طریقه دین او باشد و ایضا هر گاه کسی بگوید که زید ارا را الضرب ثم فعل الضرب بچیک  
از عقلا و دانشمندان او را درین کلام تخطیه نخواهد نمود پس معلوم شد که فعل ضرب بعد از اراده  
از زید بعلم می آید و آن غیر از ایجاد چیزی دیگر نمیتواند شد چه دانستی که کسب بنا بر مسامک  
مآثریدی همین صرف قدرت است بطرف قصد پس بعد قصد فعل ضرب باید که ایجاد باشد  
و ایضا لقال زید ارا ثم لم یضرب پس عادت خدا که بنا بر این مسامک چنین جاریست که بعد  
اراده فعل را خلق میکند اینجا چرا خلق نه نمود و ایضا هر گاه خالق افعال خدا است و قاصد بنده  
و معلوم است که حق تعالی بر همه افعال قادر است پس چگونه بنده را معلوم میشود که فلان  
فعل از طاقت ما بیرون است و فلان تحت قدرت من و ایضا هر گاه ز من قصد طیران نماید  
بر افلاک نزد قدرت خدا که بسیار آسانست چرا به آسان نمیرسد و ایضا هر گاه مولا

بگوید ببنده علم ارادت ضرب ولدی و لم ضربت نزد همه و انشمندان مقرون بصحت  
خواهد بود و اگر مجرب و اراده از عبد میشد بعد لم ارادت اعتراض به لم ضربت لغوی افتاد و بیجوجه  
صحیحی نمیداشت چه اعتراض نمودن بر بنده بفعال خبر درست نباشد و ایضا اگر مسلک او  
صحیحی میداشت باید مجرب و اراده معصیت مستحق حد و شرعیه و در او نیاید هم مستحق عذاب  
اخروی میگردید و حال اینکه باتفاق اهل اسلام این باطل است و ایضا دانستی که از جمله  
آیات قرآنی ۱۱ ماند از حیث شش تن بودن آنها بر اسناد افعال بطرف بندگان و دیگر  
حیوانات و جن و ملائکه دلالت میکند بر صد و افعال از فواعل آنها چنانچه فخر الدین رازی  
بان اعتراف نموده و ایضا جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید من عمل سئیه و من عمل مشقال ذرة  
مراد از این عمل سئیه و غیره اگر قصد است پس مجازا لازم آید بدون اقامت قرینه و اگر مراد  
از ان ایجاد سئیه است فهو المطلوب و هكذا الكلام فنی قوله لیس ما كانوا یصنعون و انما یعلم  
ما یصنعون و ایضا قاعده ایشان مقتضی آنست که خالق صنعت خدا باشد و قصد صنعت  
از جانب بنده پس اگر مراد از صنعت و عمل قصد باشد لازم می آید که صنعت و عمل هم  
مخلوق خدا باشد و هم مخلوق بنده و هذا باطل بداهت و ایضا جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید  
و اذ خلق من طین کهنه الطیر و این صریح است و اینکه بنده خالق مائل هیئت طیر میشود و ایضا  
قوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین عنقریب گذشت و ایضا حق تعالی میفرماید حتی احدث  
لك منه ذکرا چه احدث مرادف ایجاد است و ایضا میفرماید و ربنا انزلنا من السماء ماء فاصنعوا  
و ایجاد بیک معنی است و ایضا حق سبحانه و تعالی میفرماید فمن شاء فلیکفر پس بنا بر زعم ما تریدی معنی آیت چنین باشد من اراد الایمان فلیرد الایمان  
و من اراد الکفر فلیرد الکفر و شک نیست که بنا بر این معنی آیت بکمال درجه بی معنی میشود  
و ایضا بنا بر این اراده کفر نامورد میگردد پس کفر واجب باشد و بنده بر ان مشاب و ایضا  
میفرماید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و معلوم است که کفر حق نیست  
پس مخلوق خدا نباشد و ایضا در صورت لازم می آید که جمیع ادا و نواهی در معنی موضوع له  
خود است عمل نباشد پس معنی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اذ عبدوا  
رکم فامنوا به چنین باشد ای مومنان قصد رکوع و قصد سجود و قصد عبادت پروردگار خود را بکنید  
زیرا اگر مومنون با آنچه فعل نامورد نباشد و همچنین نهی نمودن از آنچه مخلوق غیر باشد معنی ندارد

ندارد و ایضا در قول حق سبحانه و تعالی رب انی ظلمت نفسی فعل ظلم بر نفس واقع شده و نفس  
مفحوم است و فاعل آن مستکلم و بنا بر مسلک آنها معنی چنین میشود رب انی قصدت ظلم نفسی پس  
مفحوم ظلم میشود و دون النفس و ازین تقسیم قباحت کم آیتی خواهد بود که در ان سماخ نشود و ایضا کافه  
عقلا فرق میکنند میان قولنا اعطزیدها و درها و میان قولنا اراد اعطزیدها و بنا بر مسلک ایشان لازم می آید  
که فرق نباشد و ایضا فرقی نیست بحسب معنی میان قولنا رب اعطنی شیئا و یا زید اعطنی شیئا و بنا بر  
مسلک ایشان لازم می آید که در صورت اولی مطلوب نفس اعطا باشد و در صورت ثانیه قصد اعطا و ایضا  
هر که از عقل بهره دارد میفهمد که حقیقت تعالی از قول خود کلاما و قد و انار الحریب اطلاق الله قصد نموده که نفس  
ایقاع آنها را اطفای خداوندی لازم است نه مجرد قصد ايقاع را بالجمله اگر امثال چنین وجه سخافات این  
مسلک بر نگاریم کلام بطول می انجامد و الحاصل اینکه از اینجا ظاهر میشود که سخافات مذهب اهل منصور  
بمراتب فضل و زیادتی وارو بر آنچه ابوالحسن اشعری آنرا اختیار نموده پس مسلک امام و پیشوای  
خود را ترک نمودن و از ان نشانه مهام ملام منافقه مخذول گردانیدن و باز در همان مرتبه که او افتاده غوطه  
خوردن بعد از عقل و داناییست و معلوم است که اگر مصلحت الهی متعلق باظهار سر صدق قول حضرت  
رسالت پناهی متضمن خبر ملاکت من مختلفین از عقیده اهل بیت بنید الامر صانع نمیکردید امثال چنین  
اقوال سخیفه و مذاهب باطله از امثال چنین علماء که عمر را در کسب علوم نظریه صرف نموده اند بمنصه  
ظهور و بروز نمیرسید فاعتبر و یا ابوالولی ابوالبصار و هر گاه نظر باده و بر این بنای بقه بطلان هر دو مذهب  
اعنی مذهب اشعری و ماتریدی بر توکاشم من فی رابعه التمهات تامل و روشن گردید پس بدانکه در این  
مقام شبهه ایست برای اشاعره که همیشه که علمای ایشان بان افتخار دارند و تشبیه مبانی آنرا در کتب  
اعظم سکه مجرب میباشند و چون فساد آن شامان فرقه عدلیه و ماتریدی است و خوب تقصی  
از ان نه مخصوص عدلیه است و حاصل آن شبهه اینست که اگر بنده فاعل مختار باشد خواه با اختیار  
نفس قصد و خواه بیکر افعال البته میباید متمکن از فعل و ترک هر دو باشد بیکر متمکن از هر دو طرف  
باطل هر دو همان فعل بر ترک سبب مرجح شده یا بر تقدیر ثانی لازم می آید که یکی از دو طرف  
متمکن راجح شود بدون مرجح و این موجب افساد باب صانع میشود و بنا بر اول اگر این مرجح از  
جانب بنده است باین کلام جاری خواهد شد در صدور آن مرجح فیلزم التمسک و اگر از  
غیر است لازم می آید که بعد تسلل نباشد در فعل و متمکن از ترک چه هر گاه با وجود تساوی ترک  
جائز نبود پس با وجود مرجح چه حکونه جائز خواهد بود و ایضا اگر ترک جائز باشد فعل واجب خواهد

بود و امکانی که با حق تعالی بود و ما را میسر شد که آنرا بچند وجه منحل سازیم اول ازان اینکه خلاصه این دلیل جاریست در باب افعال حق تعالی چه حق تعالی خالی ازین نیست که ممکن از فعل و ترک هر دو هست بانه هر تقدیر ثانی مختار نباشد و بر تقدیر اول لابد من مرجح پس اگر آن مرجح اختیاری خداست بعین کلام ما جاری خواهد شد در آن والا اضطرار خدا لازم آید لا محاله و فخرالدین رازی ازین جواب گفته که لخصش آنکه اراده بند چون حادث است لابد من مرجح و آن ابتداء یا انتهای لابد بحر صحت بر هر کرد که از جانب واجب تعالی باشد بخلاف اراده حق تعالی چه آن قدیم است و تعلیقات آن هم کذلک پس محتاج بحر صحتی آخر نباشد و جواب فعل او تعالی که نظر بار او قدیم و واجب تعالی آن که متحقق است محل اختیار نیست چنانچه هرگاه بعضی افعال که بنا بر قواعد عدلیه نظر حکمت حق تعالی واجب میشود و محال اختیار نزد آنها نمیشود و لا یجوزی مافیة زیرا که غایت ماغنی الباب از آنچه او گفته عدم استقلال بنده و افتقار او در باب صدور افعال از او بطرف حق تعالی ثابت میشود و درین عدلیه را انزاعی نیست چه اینها نیز قائل اند باینکه بنده در احداث افعال محتاج است بآلات و قوای و علم بغایت و این همه مستند است بطرف حق تعالی بلکه نزد اکثر اراده هم از آخرینش خدا است کلام درینست که چنانچه نظر بوجوب مرجح بند در فعل خود اختیار میسازد و قادر و ممکن بر هر دو طرف نمیباشد همچنین حق تعالی نظر باینکه اراده حق تعالی قدیم است و واجب و همچنین تعلیقات او قادر و ممکن بر هر دو طرف ممکن نیست پس اگر در قدرت و اختیار صحت فعل و ترک نظر بنفس قدرت معتبر است گوید صمیمه مرجح واجب این صحت نباشد پس اختیار باین معنی از هر دو جانب موجود است و اگر لابد است در اختیار که جمیع جهات صحت صدور او صادر باشد پس باید خدا هم فاعل مختار نباشد و هذا خروج عن الاسلام و ازین جا است که شارح موافق و شارح تجرید تضعیف کلام رازی نموده اند و صاحب موافق که نصرت او نموده از معارض اعتبار سابقه کرده اند هر که تفصیل خواهد جوع بعاد الاسلام نماید و اینضا مجیب را میسر شد که بگوید مرجح فعل از نفس بنده صادر میشود بالا حجاب اغنی مثلا هرگاه زید را علم باصلحیت تعلیم و لد حاصل شد اراده که مرجح فعل تعلیم است و موجب آن بالا حجاب از زید صادر میشود پس درینوقت برای صدور اراده مرجح در کار نباشد و زید فاعل مستقبلی باشد چنانچه حق تعالی در باب افعال خود پس فارق غیر مغیب که رازی بدقت طبیعیه و اشتباهی میباید بود باطل و ساقط گردید

۱۲۵  
گردید الحاح حکم بمقدوح بودن یکی از مقدمات این شبهه بر کافه اهل اسلام واجب گردید و حال اشاعره مردود است میان اینکه یا قدح و دیگری از مقدمات این شبهه نمایند و باینکه از مذہب اهل اسلام خارج شوند پس الحاح آنچه طریق احتیاط و سلامت است بر تو واضح میباشد و بعد از آن بشر قسیم جو اهرامی و بیکر میسر و ازیم و آن اینست که ما هرگاه بدلائل و بر اهلین بنیوت رسانیدیم که جناب بار خنی و بندگان در افعال اختیاریه خود فاعل بالا اختیار اند میدانیم که یکی از مقدمات این شبهه مقدوح است که علم بمقدوحیت یکی از ان بالتعین ما را حاصل نباشد و نظیرش اینست که هرگاه ما بر آن ثابت کردیم که جناب بار خنی در ازل عالم جمیع کلیات و جزئیات بوده اذعان بان و ازیم که کسانیکه علم خدا را قدیم نمی دانند متمسک میشوند بنده که ما را علم بمقدوح بودن یکی از مقدمات آن بعینه حاصل نیست و آن شبهه اینست که علم خدا اگر قدیم باشد از دو حال بیرون نیست حضور بی باشد و یا حصولی در صورت اولی قدم عالم جمیع جزئیات آنها و کلیات آنها لازم می آید و این افحش است از قول به قدمیکه حکمایان قائل شده اند و بر تقدیر ثانی قدم صور اشیا و این هر دو باطل است باجماع اهل اسلام و انضا اگر جناب او تعالی در ازل عالم باشد لابد خلق معلوم باشند و شیوت المحملو میة الخالق فرج شیوت الخالق پس خلق خدا قدیم باشد و هذا باطل و در عل این شبهه چه وقترا که سیاه نشده و کدام عالم که و ماغ خود نسوخته کلا یجفی علی الاذکیار من الحکامه و المملکین و هم نظیر اینست شبهه قدم عالم و اعاده محدود و نحو ذلک من المسائل التي هی مطارح الانظار کلا یجفی علی قومی الا بصار و انضا مفاد این شبهه اگر تمام شود این است که بنده فاعل بالا اختیار نیست نه اینکه خالق افعال جلوه حق تعالی و المطلب فی هذا المقام انما هو ذلک و این از انجمله است که شارح مقاصد و شارح موافق هم بان تصریح نموده اند و چون بحمد الله تعالی این شبهه جو اهرامی و بیکر هم وارد الحاح ما آنرا گذارش مینماییم از انجمله یکی از جمله اسوانج وقت است تقریر آن اینکه میتوانند شد که نظر بر قدرت تنها فعل و ترک هر دو ممکن باشد لیکن چون علم یا ظن باصلحیت شی یا عدم موافق و وجود بشر انظر بیکر حاصل شود اراده و فعل آن شی بالا حجاب از صادر کرد و دانستی که در جواب فعل نظر با مورد خارجی مثل متعلق شدن علم ازلی حق تعالی بهر شی و مثل حکمت و وجود فعل را اضطراری نمی آید لوجود خواص الافعال الاختیاریه فیه من استحقاق المدح والذم والامر والنهی والثواب والعقاب و نحو ذلک پس همچنین هرگاه بنده نظر بنفس

قدرت خود مستحکم از فعل و ترک هر دو است و فعل و ترک هر دو را در نظر همین مأمور  
و منتهی و استحقاق مدح و ذم و ثواب و عقاب خواهد کرد و باید که نظر با سبب آخر آن فعل  
و اجاب و احوال یا واجب المترك شود و لابد است که اشعار این جواب را پسند نمایند  
و لابد است حق تعالی لابد که قائل باشد با اضطرار شوند و از عقیده اسلام کلام گیرند و جواب ثانوی  
اینکه جائز است که آن فرج را راه باشد و از راه هر گاه صد و آن از فاعل مقصود بالذات  
تعیین باشد محتاج با اراده آن خود را بصدور خود نیاید بلکه از شان او این باشد که بقیه صادر کرد  
اختیار و نظیر این آنست که هر گاه حق تعالی حادث یومی را موجود میسازد لابد که ایجاد در آن وقت  
مستحدث شود پس اگر آنهم محتاج باشد با حجاب آخرت اسل لازم آید و جواب ثالث اینست  
جائز است که اراده از لوازم بعد باشد با ضمیمه کف نفس و عدم کف و کف یا وجود اختیار می  
بودن چون عدم است محتاج بعلمت موجه نباشد و جواب رابع اینست که احتمال دارد که ظن با صلیح  
کو اراده و فعل را واجب سازد لیکن و ایسی الوقوع میسازد و دوام بدون لزوم از جمله مجوزات  
حاکم و عقلا است و جواب خامس اینست که افاضه اراده از جانب حق تعالی باشد  
و بظن اصلیح از بنده واجب الصدور کرد لیکن از جمله مرجحات فعل باشد نه موجب پس  
اگر فاعل تاثیر کرد فعل حادث گشت و اگر نکر و چون علم تامه مستحق نداشت موجود خواهد شد  
چنانچه بخار هر گاه تاثیر نکند تحت بهم نمی رسد که خشبات و دیگر آلات همه موجود باشند  
و جواب ششم اینست که می تواند شد که حق تعالی بعلم ازلی خود دانسته باشد که امر و نهی و وعد  
و وعید را که مستلزم وجود بهشت است و دوزخ و ثواب و عقاب بد اخلاقی باشد نسبت  
با کثر عباد و ربای بودن حسانت و اعتراض نمودن از قبایح و معاصی است که حسن و قبح  
ذاتی افعال است کما بر هر عاقل پس نظر باین حق تعالی اینست که و داعی باشند از طرف  
حسنت و صوارف باشند عن السیئات واقع ساخته پس علم باین امور نسبت با کثر عباد  
داعی با ایجاب می شود و بطرف اراده و اقدام بر حسنت و ترک سیئات پس در متوقفت  
اگر کسی بگوید هر گاه از بنده فعل بالا ایجاب صادر شود مستحق مدح و ذم چه اشود و همچنین  
مستحق ثواب و عقاب گوئیم درست نمی آید چه خیال آورد سید که فعل حسنه و ترک سیه موجب  
مدح و ثواب کرد و این چنین نیست بلکه وجوب مترتب مدح بر بعضی افعال و ذم بر بعضی که  
ذاتی فعل است و همچنین ترتیب ثواب و عقاب بحسب وجوه ذمینی که از خواص سایر

سائر ملل فایده است موجب این فعل حسنه و ترک سیه گردیده چه اگر او را وجوب ترتیب  
مدح و ثواب و خوف ذم و عقاب نمی بود هرگز اقدام بر حسنت و ترک سیه نمی نمود پس  
اگر کسی بگوید که این در باب مطیعین که اقدام بر طاعات و حسنت نمودند است می شود  
اما در باب کفار و عصاة که با وجود این و داعی بطرف خیرات و صوارف از قبایح ترک خیرات  
و ارتکاب قبایح مینمایند جاری نمی شود و اندک گوئیم آری چنین است لیکن چون حسنت  
در ثبات نفس ایشان و داعی قبایح را که هوای نفسانی باشد و قوای شهوانی در نظر اینها  
ملوه و اراده از قبایح و ارتکاب آنرا واجب ساخت که نظر بنفس قدرت که او تعالی بایشان  
دارد بود مرتبه صحت محضه داشت و بس لابد استحقاق ذم که ذاتی و یا از لوازم قبایح است با و  
حاید خود را بگوید و همچنین حالت عقاب پس اگر کسی بگوید که هر گاه حق تعالی را معلوم بود  
که فلان کس خیس نفس خواهد بود چرا او را آفریده مستوجب جهنم ساخت که می تواند شد  
که خلق کردن اختیار بدون نفوس خبیثه مستحسن نباشد و این بجهت بسیاری از علایق و روابط  
که عقول بشریه از احصای آن عاجز است و ترک کردن آفرینش عالم بالمره هم قبیح باشد  
نمی بینی که عدم خلق مثل خاتم المرسلین و امیر المؤمنین و اولادها المستحبین قبیح مینماید  
و حسن تمایل مشایق ایشان و صبر نمودن ایشان بر مصائب و محن که از قبل اشهرار رسید  
بدون وجود اشهرار هرگز بمنزه ظهور نمی رسد و معجزه از طرف فیاض طی الاطالیق نعمت وجود  
وقوی و جوارح و لذایذ مطحومات و مشروبات و مایوسات و دیگر از امور بسیار در حق او مبذول شده  
چنانچه در حق سایر خلق و جواب سابع اینست که باید دانست که جمیع تضای اینست که خواص الاشیاء حق درین  
عالم کونی هر چیزیکه نسبت یک خصوصیت و مقتضای ذاتی دارد که دیگر برادران مشارکت حاصل  
نیست آیا نمی بینی که هر عاقل که مفهومی شوی شوی را تصور میکند حکم بجزم نمی نماید که آن فرع  
شبهت مشیت لداست و حال آنکه چون ما با بنیم شوی و چون را برای زید مثلاً فرج وجود زید نمی یابیم  
و همچنین قیاس کنی اینست که تقدم هر شی بر شی نسبت تقدم زمان آن بر زمان متأخر میشود و اینست که در تقدم اجزای  
زمان نسبت به بعضی اجزای آخر متصور نمیشود و همچنین خصوصیت عدم مکانی بودن مجزوات را برین که  
بعقل مشوب بودم راست نمی آید و همچنین خیال آرد وقت زمان را عند المتشیر عین بدون وجود  
زمان قبل آن و همچنین حال ایجاد را که باز محتاج با جاد آخر نمیشود و امثال این از امور کثیره و هر گاه این  
را دانستی پس جاد ایجاد باشد در نگاه ذاتی و با لازم ذاتی صفت قدرت این باشد که هر که متصف

بان باشد بدون مرجح خارجی هر یک از دو طرف مقدر که خواهد احدث نماید چنانچه حقیقت  
قدرت را که تصور کنی بران شهادت میدهد لیکن تفاوت این باشد که چون فاعل حکیم باشد بدون  
مرجح احد الطرفین احد طرف را واقع سازد و چون ابله باشد عبث بدون مرجح هر قسم را که خواهد  
حادث سازد چنانچه از حال طفل غیر متمیز و مجنون مشاهد است بلکه گاه است که جانب مرجح را  
اختیار نماید چنانچه کفار و عصات که اکثری از ایشان با وجود علم بدو اعی بطرف جانب خیر و اقرار اینکه  
آن جانب بحسب العقل بهتر است جانب شر را اختیار می نمایند و توهم نشود که هر گاه فاعل بالا اختیار  
را جائز باشد که بدون مرجح هر طرف که خواهد واقع سازد ممکن معدوم را که قابل الطرفین است هم  
صحیح باشد که بدون مرجح گاهی موجود شود و گاهی معدوم پس سبب اثبات صانع لازم آید زیرا که این توهم  
باطل محض است چه عقل بالبداهت حاکم است باینکه حدوث قابل بدون فاعل محال است  
و در سخن فیه چنین نیست چه اینجا مفروض آنست که فاعل موجود است نهایت اینکه مرجح خارجی  
نیست و نظایر این در کمال خفاست هر چند اکثری از محققین برخلاف آن رفته اند باینکه چون بنامی  
این جواب بر مقدمه است که مطابقت تمام دارد با آنچه برای العین مشاهده مینماییم از حال قوت  
و اختیار خود و موجب تصحیح ضروری دین اسلام که قول بقدرت و اختیار خدا است و تصحیح آنچه از ضروری  
عده ب عدلیه و تأییدیه است التزام نمودن آن الیق و اولی السبب و احری بالجماع چنین وجود  
و بیکر هم میتوان تقریر نمود و چون منصب تجیب منصب مانع است باحتمال چنین احتمالات  
تمشیت مرام میتوان نمود و لیکن احوط و اسلم آنست که کافه اهل اسلام هم حقتعالی و هم بنده را بنا بر  
اوله قاهره و بر این باهره فاعل مختار و انند و علم بکیفیت این اختیار را موقوف ب علم باری فرمایند و هر گاه  
قبائح سبک اشاعره و تأییدی را در مسئله جبر و اختیار حمد الله بهر این باهره و همچنین محاسن  
عده ب امامیه و غیره عدلیه را صحیح قاهره کالشمس فی رابعه النهار دو شب ساختیم بقلع و قمع  
باقی احوال ناصب عداوت اهل بیت میسر داریم قوله که بندگان بنده افعال خود را خود پیدا میکنند  
الی قوله دخلی نیست اقول چنین نیست بلکه دانستی که حق تعالی را اولی افعال و اولی جهت  
خلق قوی و آلات و عطا می قدرت بر فعل و بیکر اکثر احوال که دواعی میباشند بر فعل و سبب  
نیست بطرف بنده مداخله تام است و همچنین از جهت عدم مناسبت نمودن این امور از بنده  
خند اراده الفعل و مین جهت التوفیق و الاطاف نسبت ببعضی و خذلان نسبت ببعضی آخر  
در جماع آنچه که تنبیه بران واجب است باینکه بعضی از معاصرین فقیر که منجمه فرقه نواصب

نواصب معدوم و در عصیت و خند و مرتبه ثانی محسوب در ایام تحصیل علوم عقابیه چنانکه  
او با فاده علوم متداوله مشغول بود روزی ملاقات با او نمودم و مقدر لطف قریحه و جودت  
طبع او را بتقریب بعضی مباحثات عقابیه بمکالمات اعتباری سموده ام در شرح مسلم میگوید ثم ان  
الشیعة الشیعة یقولون ان المعاصی بقدره العبد و ان الحسنات توها ان خلق القبیح قبیح  
و ایس الامر كما ظنوا کیف و قد جهلوا ان الخلق اعطاء الوجود و هو خیر محض و انما الشر الا تصاف  
بها بالنسبة الی ذات المتصف فانها لوجوب الاثم و هذا المراد من شبهه برای المجموس فانهم  
یقولون بالواجبین احد ما خالق الخیر و الاخر خالق الشر لاجل هذا الزعم و الشیعة ایضا قالوا  
بالحالین خالق الخیر و خالق الشر و انما هموا الی المعصیة بل هو لا اله الا الله ان الامکان  
لیس من شأنه افاضه الوجود فان من هو بنفسه باطل الذات محتاج فی الوجود الی غیره  
و کل علی مولاه کیف بقدر علی ایجاد الفعل من غیر اختلال بالنظام الوجود و هذا ظاهر لمن له  
اقل حدس من اصحاب العنایة الالهیه لکن من لم یجعل الله له نوراً فان له من نور استهی  
سبحان الله این ناصبی از آن جمله است که سنیان این بلد درین زمان بوجود او افتخار دارند  
و از ارباب نظر و هم از صاحبان کشف و شهودش می شناسند و در این روز باین توغل و تدریب  
در فنون علمیه و مکاسب اشراقیه اینقدر از کشف و بخت منکشف نشده که مذهب شیعه را  
درست در یافت نماید فضا عما فوق ذلک اگر از شرق تا غرب کسی سیاحت نماید و تمام  
کتب شیعه اما میردا مطالعه فرماید هر کز نخواهد یافت که این قول را اعنی قول باسناد و قیاس  
بطرف بنده و حسنات بطرف حق تعالی را بنام هم کسی بطرف یکی از اعیان امامیه منسوب  
ساخته باشد و از سخا و اوضح میشود که بازلعنیت هیچ ممکن زیر مشق او باش افغانه نجیب خان  
ناصر عدوت اهل بیت ناصب است که فی الجماعه کتب شیعیان را دیده چیز کی نوشته  
موجب تحریک و ترویج اذنان علمای امامیه گردیده و انکار تازه ایشان کاستان اصول و عقاید  
امامیه را انصارت و تازگی بخشیده ع عدو شود سبب خیر که خدا خواهد قول المعاصر و هو خیر  
محض الخ حقه تضای اینکه وجود الاعراض فی انفسها موجود است بحالها هر گاه میان وجود فی نفسه  
و وجود فی لطفی که عین انصاف بود و اتحاد بالذات باشد قائل شدن بقباحت انصاف بعینه  
قائل شدن بقباحت اعطاء الوجود باشد پس معادوم نیست که الحال اسناد جهل که بطرف  
شیعیان نمود ایشان لائق بان بودند یا او بان النسب و احری و ایضا معلوم نیست که این

حرف او مبنی بر قوا و اعدا شاعر است و یا ما تریدیه در صورت اولی قائل شدن بقباحت نفس  
انصاف خارج شدن از مسلک اینها است چه آنها چنانچه گذشت قائل بحسن و قبح اشیا  
نیستند و بنا بر ثانی پس معلوم است که نفس انصاف فعل مکلف نیست تا مکلف مستحق  
ذم شود اگر گویند که مراد از انصاف ایجاد قصد انصاف بالقبح است پس چون بنا بر قول  
او ایجاد قبح نباشد ایجاد قصد قبیح نخواهد بود و کلام در انصاف بقصد و اراده بر همین  
منوال جاری خواهد بود و ایضا و التبی که مذهب شیعه آنست که خالق غیر و شر هر دو  
بنده است پس بنامی مذهب ایشان بر همان نیست که او گفته بلکه بر او که بسیار که  
از انجمله است آنچه قبل ازین بمرخص گذارش آمد قوله و هذا الرای اشبه برای  
المجوس اقول قبل ازین در اثبات نقض کلام ناصب عداوت اهل بیت بمرخص تبیان  
آورده ام که مقدمه بر عکس است بموجب حدیث نبوی مشابیهت مجوس آنست که همه  
افعال قبیحه مثل زنا کردن با مهمات و بیانات را سندن بقضا و قدر حق تعالی نمایند و این مذهب  
مختار سنیان است نه مذهب عدلیه و ایضا عنقریب در همین شرح تبعا لاهل سخاسته تصریح  
شموده که نزد ما تریدیه خالق قصد بنده است پس همان قول بتعدد خالق و همان مشابیهت مجوس  
را خود دارد که بان و یکران را طعن مینماید و قصد استثنای نمودن از سایر اراض و در باب  
جو از مخلوقیت پیش خصم غیر مسموع چنانچه بتفصیل گذشت و ایضا مجوس خالق غیر را غیر  
خالق شر میدانند هر دو را فاعل متقل می انگارند پس تشبیه شیعیان ب مجوس  
ناشی از کمال جهالت و عباوت و باعث بر این عصبیت و محض عناد است کما لا یخفی  
قوله من اصحاب العنایة الالهیه اقول قبل ازین اشعاری رفت که هر که باین امر قائل شده غیر  
از چندی از مقدمات افنا عیه ندارد چنانچه پدر این متعصب و کمال الاذکیاء بان تصریح نموده  
و کلام اینهمه بان اشعار و او معمدا دانستی که ما تریدیه احداث قصود و ارادات را بطرف  
عباد و دیگر حیوانات منسوب مینماید پس چون اقرار عقلا علی انفسهم انز و کافه عقلا  
مقبول نه اذ اهل عنایت الهیه باشند و یکی از آباء او و سایر اهل تحله او فهم مصداق من  
لم یجعل الله له نورا فانه من نور اما قول ناصب عداوت اهل بیت اینکه اما الکتاب فقولہ تعالی  
وانه خلقکم و ما تعلمون الخ پس جواب از ان اینست که ناصبی تا سیاب ارق القرآن ما قبل  
آیت را که تعلق باین آیه دارد مضر دانسته محذوف ساخت و تمام کلام معجز نظام چنین است

۱۲۸  
تعمد و نمانند و ما تعلمون و ما خلقکم و ما تعلمون و شک نیست که سیاق این آیت مقتضی آنست  
که و الله خلقکم و ما تعلمون در معنی صحت و بران است بر استیجاب عبادت نمودن کفار مرا صنام  
را یعنی شایگان و عبادت میکنند بنهارا که از دست خود آنرا تراشیده در دست میکنند و حال آنکه  
شما و این بنهارا همه مخلوق خدا یید پس مخلوق را عبادت مخلوق و یکر بهیچ وجه سزاوار نباشد  
علامه از محشری در تفسیر این آیه گفته که مراد آنست که خدا شما را خلق کرده و هم خلق نموده آنرا  
که بعضی می آید از اصنام و این مانند و نظیر قول حق سبحانه تعالی است بل ریکم رب السموات  
والارض الذی فطرهن ای فطر الاصنام پس اگر کسی بگوید که شی واحد چگونه میتواند شد  
که هم مخلوق خدا و هم منقول فیه عباد باشد در جواب میگوئیم که این چنان است که میگویند  
عمل النجار الباب و الکرمی و عمل الصایغ السوار و الخ الخ و مراد این میباشد که نجار و صایغ  
حامل صور و اشکال آنست پس صنم من جهت جوهر خود مخلوق خداست و حامل شکل  
و صورت آن استاد پس اگر کسی بگوید که چرا این سنجاتی مصدریه نباشد و معنی آیت  
چنین باشد که حق تعالی شما را خلق نموده و هم علم و فعل شما را در جواب میگوئیم که قطع نظر از اینکه  
این احتمال را باطل مینماید بر همین عقاید و کتاب الهی معنی آیه ازین ابا میکنند ابا یکدیگر بر هیچ  
عاقبت محقق نمیتوانند شد و آن اینست که حق تعالی در معرض احتجاج میفرماید که عابد و معبود و  
هر دو مخلوق خداست پس چگونه سزاوار باشد که مخلوق مخلوق را پرستش نماید علاوه اینکه  
در ما نحن فیه عابد صورت و شکل معبود را خود در دست کرده و اگر عابد صورت او را  
نمیستاخت معبود را قدرت برین نبود که خود شکل خود را احداث نماید و معلوم است که این معنی  
در صورت نامی مصدریه حاصل نمیشود و مطلقا مطابق فقره ثانیه یا فقره اولی نمی ماند و آیت  
را از صلاحیت احتجاج می اندازد و شی آخر و هو ان قوله تعالی و ما تعلمون ترجمه عن قوله و ما تعلمون  
و ما فی ما تعلمون موصوله لا یقال فیهما ولا یعدل بها عن افئها الا من جف متعصب لهدیه  
من غیر نظر فی علم البیان و لا تبصر لنظم القم آن پس اگر کسی بگوید چرا کلمه ما را موصوله  
نمیسازی تا آنچه بر لازم کردی لازم نباشد و معنی چنین باشد و ما تعلمون من اعلمکم قلت بل  
اللز انان فی عنقک لا یفکرها الا ذلک الحق و ذلک انک وان جعلتها موصوله فانک فی  
ارادتک بها العمل غیر محتج علی المشکر کین کمالک و قد جمعتها مصدریه و ایضا فانک قاطع بذلک  
الوصله بین ما تعلمون و ما تعلمون حالف بین المرادین بها فرید بجا نمانندون الاعیان التی هی

الاصنام و بما تعمون المعاني التي هي الاعمال و في ذلك فك انظم و تبيّن كما اذا جعلتم اصنامكم  
انتم كلام العلامة الزمخشري و كلام سيد مرتضى در استمقام ابراهيم و بسط انرا آنچه زمخشري گفته  
واقع شده بلكه گمان آنست كه زمخشري از همان كلام سيد التقاط نموده باشد ليكن چون خوف  
تطويل است بكلام زمخشري اكتفا نموده شد و آنچه بابت خالق كلشي متعلق بود قبل از اين مرقوم  
فلم صدق رقم كرويد اما آنچه ناصبي در متمسك خود ذكر نمود و قول حق سبحانه تعالي را الم يروا الي  
الظير سخرات في جوار الساريا كمن الا الله و قوله تعالي اولم يروا الي الظير فوهم صافات و يقبضن  
بأيمن كمن الا الرحمن پس دلالت ميكند بر كمال خباوت و جهالت او تو ضيحتش آنكه كلامي  
درين نيست كه فعليكه سند اليه آن حق تعالي بحسب الحقيقت باشد خالق آن حق تعالي است  
گفته نگو درين است كه فعليكه سند اليه آن حيوانات باشد خالق آن حق تعالي است و يا حيوانات  
پس اگر مراد او اينست كه استايك بظهور قائم است و سند اليه آن بحسب اصطلاح  
حزبيت طيور واقع شده آن مخلوق خداست پس بنا برين باتفاق علمای عامه و خاصه اسناد و آن  
بطرف حق تعالي حقيقت و درست نباشد و الا لازم آيد كه حق تعالي بحسب حقيقت ظالم و زالبي  
و شارب الخمر باشد پس اسناد بآنچه مجاز باشد لا محاله من قبيل انبت الربيع البقل و اين  
آيد در صورت مطلق جماعن فيه تعلق نداشته باشد و اگر مراد اينست كه بنو ابي اسايك  
بظهور قائم است امما كى است كه بحق تعالي قيام دارد پس بر تقدير تسليم دران اسناد كسى را كفتگوي  
نيست و آن اگر باشد بالاتفاق مخلوق خدا باشد و بوجه آخر اگر مطلقا ناصبي اينست كه اين آيه  
دلالت ميكند بر اينكه اسناد بحسب الحقيقت مستلزم آنست كه فاعل خالق فعل باشد پس  
او در حقيقت مذهب خود را باطل كروا نيد بجهت آيات قرآني كه دران اسناد افعال بظرف  
جن و ملك و حيوانات شده و آن كم آيتي خواهد بود كه خالي از ان باشد پس طبعيكيه شارح حقايد  
ازين ره گذر بر عدليه كرده كه امر خود و احزاب او متزاور تران كرويد و اند قوله اما العترة  
خفد روت الا نامة الخ اقول اين حرف او بحرف محسوم ميبانند كه متمسك بقوله تعالي  
يد الله فوق ايديهم و يوم يكشف عن السابق و نحو آن بشنود و بحرف مشر كين ميبانند كه و اعظم  
بتان متمسك بروايت ملك الغر انيق العلي شونند و نحو ذلك بالجملة بگراست واضح كرويم  
كه سمعيات در صورت تعارض اگر هر دو معتبر باشند احد هار كه مخالف مز ادين عقايد و دلائل  
قطعيه باشد اول منافع هياق سمعياتيكه مطابق عقايد است ميت ازند و اگر متزاور نباشند

نبا شد مطروح يا ناول و قبل از اين بيراين عقايد و آيات كتاب الله و احاديث ائمه عترت  
ظاهرة كه دلالت تمام دارند بر مذهب مختار مذكور ساخته ام و معلوم است كه اين مسلك  
مما جمعت العترة الظاهرة عليه ايضا پس چند روايات احاد كه دلالت بر خلاف آن داشته باشند  
لقينا مطروح يا ناول خواهد بود و لا سيما هرگاه منظره تقية هم باشد و اگر اين روايات مستوجب  
عيب و نقصان مذهب شيعة در باب فعل اختيارى كه مبتنى است بر چندين اول قطعيه شود پس  
فكر در باب اصل مذهب اسلام بايد نمود چه امثال بنين عيب و نقصان نظر بر روايات مشتبهه  
و اخبار احاد و بسيار دران راه خواهد يافت قوله كويند اگر خالق افعال حاد حق تعالي باشد الخ اقول  
والصبي كه مذهب ابي منصور ماستر يدي هم چنين است كه اگر عترة اهل بيتي و زفعال خود نباشند ظالم  
لازم مي آيد پس معلوم نيست كه اين ناصبي بر خلاف لطايف ابراهيم و يار كه بجهت حقيقي مذهب اند  
نوما تر يدي مسلك اشعر بن است و ابي منصور را از اهل سنت نميداند و يا از توابع ماستر يدي  
است ليكن بحسب نصيب و خباوت قباحت كلام خود را نهي فهد كاش اول اين ناصبي بيان  
عقيد خود مي نمود تا مطابق آنچه مقتضاي را مي بخيف او ميبود و كفتگو كرده ميشد بالجملة بجهت  
تعالي متابعت و قوت اوله عدليه را كه براي ابراهيم شهادت نمودي پس تعبير نمودن آنرا  
بلفظ شبهات بمنزله تعبير نمودن مشر كين است قرآنرا سحر و شعر قوله اهل سنت كويند  
الخ اقول اين كلام اگر از قبيل بنديان نباشد دلالت ميكند كه ناصبي اشعري المذهب است  
و ابي منصور و تابعين او از اهل سنت نميدانند و چون اشعري نظر بآنكه حق تعالي مالك علي  
الاطلاق است بهر نحو كه خواهد بود استحقاق تعذيب نمايد و يا داخل بهشت كردانند و درين  
باب شيطان و ملائكه و ابي لهب و خاتم الحجر سايرين يك حكم دارند اين مسلك خود را كه موجب  
تفويض او اسلاف او ميشود و سبب تنفر خلاق گذاشته ادعا نموده كه بملك شيعيان و مسائر  
عدليه كفتگو ميسايم و از اينجا چنانچه مي بيني كمال خباثت نفس و شيطنت او مستفاد ميكرد  
و معلوم ميشود كه در بناب كوي صيقت از ابله پس ربوده و در اضلال خلاق بهر نحو كه او را  
مممكن شده كوشيده قوله طريق اول آنكه الخ اقول اين طريق است كه صاف مسلك خود را  
با سفل در كات جنم ميرسانند و با فرعون و يمان و اصنام شاه قريش قريش ميگردانند چه انجام  
نا فرجام اين مسلك بوجه آنست كه بعثت جميع انبياء و نصاب او صياغوا با شد و عيب و تكليف  
از سر باطل و عاقل در قوله تعالي حكايه عنهم لولا اراهمت اينار سولا و لكيلا يكون لانس حجة بعد

الرحمن واکتا معذب بین جنی نبیست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کفر آیات قرآنی که مخالف این  
سبک اند با استیجاب مذکور سازیم کلام بطول می آید با بحکم اگر در صدق آنچه گفته ام تا با  
و ادعی بنویس آیات قرآنی که در استیجاب عدلیه و ایمان عقیده نوشته شده بطول چند آن مسافرت  
نهادن است معنی را که بقوت طبع خود وقت ایضا حدیث بر آورده اند و یا از امثال خود اخذ فرموده اند  
حضرت و آنچه بدان رجوع نموده تا با فراموشی تا بر او ظاهر شود که چه قدر باید قرآن شرح کرده شود  
تا مطابق این سبک بروج گردد و هرگاه نوبت باینجا رسد بنا بر قرآن اعتماد نمیند و نه بر  
اخبار و کتب با شمره لفظ صاف باید کرد و از مذہب اسلام کنار باید کرد قول شایع این  
تقدیر است اول عقیده است بطریق خود اندر خود که خالق این میل حق تعالی است پس هرگاه خالق  
آن بنده نباشد چنانچه خالق این افعال پس افعال چنانچه شهادت میدهند و این میل شهادت دهند  
و بر شاه صانع از کجا به شیوه پیوست که میان شهادت میدهد که صاحب آن با جمیل الیه را  
در عالم تقدیر بیان می آید و علاوه اینکه تکلیف مستحق او کلفت است پس نفس ایچکس نیست  
که میان نظر مقتضیات شهادت نداشته باشد نهایی است آنکه در اعنی و در او جر شریعی موجب  
طاعت میباشد و در واقع از سبب با بحکم هر چند در بین تا با نموده شود مزید خرافت آن ظاهر میشود  
قول و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که جرای اطفال کفار الخ اول  
بجای آن چنین اقوال کاذبه مدلت این ناصبی بی اختیار بیای و می آید حاصل مضمون کلامیکه جناب حضرت  
اعلی کبیر صلی الله علیه و آله بالای منبر مسجد کوفه در مقام توجیح باهل کوفه میفرمود که با وجود  
اینکه حق بطرف شماست و شما در از جهاد و مشامقاتش تهاون و تساهل مینمائید و اهل شام  
با وجود اینکه بر باطل جمع شده اند چنان اتهام دارند و سرگرم اند که آنچه دقیقه از فائق آن نامرعی  
نمیکند از حد حاصل اینکه اگر شیعیان اجمالی از علمای مذہب خود را ببینند که بدروغ و کذب  
بطرف سنیان آنچه در مذہب آنها نیست اسناد مینمایند و یکر قول او را محل اعتماد نمیدانند  
و وجود او را موجب خفت مذہب خود می انگارند و خلاف اینست حال سنیان که در باب  
تعظیم علمای اهل شام خود و خصوصاً و قبیله نام فقر و درویشی مصطلح صوفیان بان ضم شود چنان اتفاق  
دارند که اگر ببینند که فلان مرشد ایشان بر فلان منزله که میخورد خطابه بصارت خود را خواهند نمود  
و در من مرشد خود را بلو ش تقصان نخواهند آورد و از همین قبیل باید دانست آنچه در این کتاب  
این شاه صاحب سنیان برای ترویج زلف خود هر دروغ و کذب که خواسته مندرج نموده

چند چند کسی برایشان ثابت نماید کذب و دروغ را اول از آنکه نخواهند شنید و اگر شنیدند  
بر قصه و فهم خود معتبرند خود را بگردیدند با بحکم غیر از فرقه حشو بود ایچکس از امامیه و غیره  
قابل شده اند با اینکه اطفال اقرار معذب بنابر می شود بند هر دو حدیث را که مذکور نموده معنی  
آنرا فهمید و باقی نویسد با خطره ایمان اگر ناصب عداوت اهل بیت از اهل کمال می بود این نقد  
خبر قد عوام اند و ستم اولیاد و کفر در زندگانی آلود و فقی الخصال با سنا و عن ابی جعفر ع  
قل اذ کان یوم القیامه اخرج الله عز وجل علی محمد علی الطیفان والذی مات بین النبیین والذی  
لا یرکب النبی و یولد لعقل والایمان و الخیرون الذی لا یعقل والاصم والاکرم فکلوا احد منهم کما  
طی الله عز وجل قل فی بیعت الله تعالی الیهم رسول الله فقول لهم نارا فقول لهم ربکم یا ربکم ان تشوا  
فیها فمن و شب فیها کانت علیه بر دوا و سلاما و من عصی سبق الی النار و عن زرارة قال قال  
ابا جعفر ع هل سئل رسول الله صلعم عن الاطفال فقال قد سئل فقال الله اعلم بما کانوا عالمین ثم قال  
یا زرارة هل تدعی بقول الله اعلم بما کانوا عالمین قال لا قال الله عز وجل بینهم المشیه انه اذا کان  
یوم القیامه اذ اتی بالاطفال و اشیح الکبیر الذی قد ادرک السن ولم یعقل من الکبیر و الخرف  
والذی مات فی القبر بین النبیین و الخیرون والایله الذی لا یعقل فکل واحد کما یرید علی الله عز  
وجل فی بیعت الله تعالی الیهم ملک من الایله و یخرج نارا فقول لهم ربکم یا ربکم ان تشوا فیها فمن  
و شب فیها کانت علیه بر دوا و سلاما و من عصی سبق الی النار و منها ما فی التوجید با سناد  
عن عبد الله بن سلام مولی رسول الله صلعم قال سالت رسول الله صلعم فقلت اخبرنی  
ایعذب الله عز وجل خلقا با حجة فقال معاذ الله قاتت فاولا و المشرکین فی الجنة فقال الله  
تبارک و تعالی اولی بهم انه اذا کان یوم القیامه و جمع الله عز وجل الخلائق لفصل القیامه  
یا تی با اولاد المشرکین فبقول لهم عبیدی و امامی من ربکم و ما یرکم و ما اعلمکم قال فبقولون  
اللهم اننا انت خالقنا و لم تخلق شیئا و انت امتنا و لم نمت شیئا و لم تجعل لنا الله ننطق بها  
و لا سماعا نسمع بها و لا کتابا تقر به و لا رسولا فنبی و لا علم لنا الا ما علمتنا تا اینکه بمثل احادیث  
ما تقدم متضمن است که پس آتش را که در ان مسائل و افعال باشد و از شدت  
حرارت که داشته باشد تنقطع السماء و تنطیس النجوم و تجدد البحار و شن خواهند ساخت  
و آنرا را تکلیف دخول آن خواهند نمود پس کیکه داخل خواهد شد بر و سلام برای او  
خواهد کرد و یکبار داخل خواهد شد معذب بنابر خواهد شد و از این قبیل احادیث بسیار دارد

عقد چنانچه بصیارتی از آن در کتاب عماد الاصلام نوشته ام و از اینجا معلوم میشود که تسمیه حدیث  
 که دلالت برین دارد که اطفال کفار داخل جهنم خواهند شد اصل لدان بود بر تقدیر تالیف مراد  
 از آن آنست که نار جهنم بر آنی که ایمان نداشتند و اسلام نخواستند و با آن معذب خواهند شد چنانچه  
 این با بویه علیه الرحمه و لا ذیل بعضی حدیث بان تصریح نموده و بعضی متکلمین اما میگویند برین گفته اند  
 که اطفال کفار داخل جهنم خواهند شد و یا در جنت و یا در عقیق که معنی قوله تعالی و الله اعلم بما کانوا  
 یعملون چنان نیست که ناصبی زعمیده پس آنچه گفته آمد ناشی از جهالت و عبادت اوست  
 و تفصیل این هشتم را اگر میخواهی کتاب تذکیر مراجعت نمائمی قوله رومی الکلبینی و این بابو یالجم  
 اقول در کتاب تو خدایتان را و از جناب خلاق هم منقول است در تفسیر قول حق سبحانه و تعالی  
 و اولادنا علیما و عابدین با عظامهم شقوا و ایضا با سناد او از ابن عمیر منقول است  
 که گفت سالت ابا الحسن موسی بن جعفر علم من معنی قول رسول الله صلعم الشقی  
 من شقی فنی بطن امة و الله یخبر من سعید منی بطن امة الشقی من علم الله و هو فنی بطن امة  
 انه یعمل اعمال الا شقیاء و الله یخبر من علم الله و هو فنی بطن امة انه یعمل اعمال السعداء  
 فالت له فاما معنی قوله صلعم اعلموا کل من یسر لا یعلق له فقال ان الله عزوجل خلق الجن والانس  
 لیعبدوه و لم یخلقهم لیعصوه و ذلك قوله عزوجل و ما خلقت الجن و الا انس الا لیعبدون  
 و یسر کلا لا یعلق له قالوا بل لمن استحب الهمی علی الهمدی پس بنا بر فاعده مقرر که جمرات  
 آنرا مسموم است هر حدیثیکه بحسب ظاهر مخالف قواعد عدلیه خواهد بود و اگر حدیث دیگر معارض  
 آن وارد شده باشد ماول خواهد بود و یا مظهر و پس این احادیث سخاوت و شقاوت را  
 که ناصبی مذکور است چون ظاهر این شهر بر جبر بود واجب اتنا و بان خصوصاً نظر باین  
 احادیث که مذکور است چنانچه این هر دو حدیث صریح است و در اینک سعید و شقی و اصل خلقت  
 کسی نمیباشد و حق تعالی کسی را شقی و سعید بحسب خلقت نیافریده پس میتوان شد که در  
 حدیث اول خالق بحسب تقدیر باشد و قبل ازین دانستی که استعمال خالق بحسب تقدیر  
 بحسب حقیقت است نه مجاز و در صورت حدیث اصلا دلالت بر مظلومیت او ندارد و هم میتوان  
 شد که محمول بر تقیه باشد و هم میتواند شد که مراد این باشد که از شان آنها سجادت و شقاوت  
 باشد بحسب الطینة و العیقین لایق لایق که بعد از آنکه از حدیث دوم پس ظاهر مراد  
 آنست که حق تعالی بحسب علم ازلی خود هر کس را دانسته که او از اهل صلاح است یا بدل الطاف

الطاف و توفیق مویذ و معین او میشود و اما نه حدیثیکه آنرا فاعل بلا عیب سازد و کسی را که بحسب  
 علم از اهل فساد دانسته الطاف خود را از او باز داشته لکن این باز داشتن او را از حد اختیار بیرون  
 نمی برد و از همین بذل الطاف و باز داشتن تعبیر بقوتیوم فرموده و هم احتمال تقیه در آن جاری  
 است و قبل ازین واضح کردیم که وجوب افعال و یا ترک آن که نظر بعلم الهی باشد فعل را  
 از اختیار بیرون نمیبرد و الا لازم آید که حق تعالی فاعل بلا اختیار نباشد اما حدیث سیوم پس  
 میتوان شد که خالق بحسب تقدیر باشد پس هر کس که او را بعلم ازلی خود که اصلا موثر در افعال  
 عباد نمیباشد از جمله سعید و مقدر کرده شقی نمیشود و بالعکس قوله باید که بر خلق نفس او و قوای  
 او با وجود تعالیط شیطان او اقول این قیاس شیطان ناصبی را باید دید مستطه خود و این  
 ناصبی و انکار بدیهی نمودن این غیبی بمنزله ایست که ما هرگاه فرض نمائیم که بالای بام مشا و غلام  
 ایستاده باشند و احدی را و یکی را بقر بیندازد کسی بیاید و بگوید که در آن تحقیق تعذیب هر دو  
 برابرند چه اگر غلام ضابط بالای بام نمیرفت چرا او را و یکی می انداخت بالجملة خلق نفس که  
 مختار باشد و خلق قوی که از ان مرضیات حق تعالی را میتوان واقع ساخت چه مناسبت وارد  
 بخلق خواهش و خلق نفس اعمال و در باب جواز تعذیب و عدم جواز آن و اینست که در  
 طفلی که ادنی تمییز داشته باشد میفرماید که هر یک کفایت نقد اما ذکر حدیث اذا اراد الله بعبد  
 سوء سمع ما سمع قلبه مطلق مناسبت ندارد و آنچه او در صدر آنست آری از قبیل ختم الله  
 علی قلوبهم و نحو ذلک است که متفرع بر سبق کفر و معصیت است و در ما سبق حل چنین  
 شبهات گردیده قوله طریق دوم اینکه میکوشیم الخ اقول طریق دوم این بد طریق طریق  
 است که هیچ مسلم منلوک آن طریق نه نموده و منزل سالک آن طریق بلا شبهه عذاب  
 حریق است چه فرقه ماتریدیه که بنای استحقاق ثواب و عقاب بر نفس قصد گذاشته اند  
 بنا بر آنست که بنده را در قصد موثر میدانند و از اینجا است که بعضی گفته اند چون قصد از  
 قبیل حال است احداث آن از بنده میتواند شد و بعضی از آنها آنرا از خالق کاشی مستثنی  
 نموده اند و شاعره که قائل بحسب شده اند خود در بیان معنی آن عاجز اند و بنای مسلک  
 آنها اینست که حق تعالی آنچه می خواهد میکند و چون و چرا در آن کنجایش ندارد و بنا بر این  
 تکلیف مالا یطلق جائز میدارند و بسائر تکالیف عباد با وجود عدم مداخلت آنها متمسک  
 میشوند و بدو قوع آن و قائل بکسب نشده اند مگر برای تفرقه میان فعل اضطراری و اختیاری

نصیرا می آید که استحقاق ثواب و عقاب حاصل شود و چنانچه ظهور صدق کلام احقر العباد واضح  
است بر کسی که کتاب کلامیه اشاعره را مثل نهیة العقول و الراجحین را می و شرح مقاصد  
و هو اوقف مطالع فرموده باشد و در عبادت اسلام کلام را از وی را که در این بحث نوشته است تقریب  
منقول من صاحب آن آرزو ده ام هر که خواهد بان رجوع نماید و درین مجاله هم آنچه در سابق نوشته  
ام و در توضیح این معنی کافی است پس معلوم نیست که این ناصبی خود را از کدام این هر دو  
فرقه ضاله حدیث دارد و الظاهر انه لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
والاخرة ذلک هو الخسران المبین پس اگر کسی بگوید که این ناصبی بنا بر سبب خود  
در مقام حرف نمیکوید بلکه بطور شیعیان اثبات مرام خود میداند و در جواب خواهد گفت که این توهم  
از شنیدن سخن ناصبی ترا ناشی شده و الا خود عنقریب تصریح مینماید که همین است معنی کسب  
و معلوم است که شیعه حبری است از قول باین کسب و این کسب باید مخصوص است بفرقه  
کبیه که حشاله الیه قول حق سبحانه و تعالی است و ذلک بما کسبت ایدیکم الایة و چه طور این  
رای سخیف بنا بر سبب کلام امامیه در است میتوانند شد و حال اینکه احادیث بسیار در کتاب  
ایشان از طریق عامه و خاصه منقول شده که حق تعالی عباد را بکفر و نیت اعمال سبیه موافقه  
نمی نماید آری از غایت تفضل حق تعالی بکفر و نیت خیر مثاب میشوند و چون علم را هم بیان  
نیت منضم نماز و زیاده بر آن استحقاق اجر میگردد بطریق خاصه و عامه مرویست که آن بر آدم لذا  
هم بمعصیت لم یکتب علیه حتی یعلمها و در کافی با اسناد او از اعداء هم منقول است که این آیه  
تبارک و تعالی جعل لاوم فی ذلک من هم حکمه و لم یعمل کتبت له حسنة و من هم حکمه و علمها  
کتبت له عسرا و من هم بسببه لم یکتب علیه و من صمم بها و علمها کتبت علیه سبیه و باین مضمون  
احادیث بسیار وارد شده فرضی با سبب آن مطابق نیست و تمام قرآن مجید و زیاده از صر  
احادیث متضمن است و جزا بطرف نفس اعمال است و باین توجیح و تحکیم و امر و نهی و تمنی  
و ترحی و اخبار و انشاء چه در قرآن و چه در احادیث و چه بحسب متعارفات باین الناس لیسوا بکفر  
نفس اعمال است بالجمله این امر از جهات ضروریات دین و ضروریات مذاهب و هم از بدیهیات  
اولیه است لهذا تا حال هیچ عاقل اینحرف را نکفیه و باینقسم ندیان در عالم خواب هم متفوه  
نکشته قوله و لهذا سهو و نسیان الخ اقول تا حال هیچ عاقل نکفیه که افعال اختیاریه حیوانات  
و اختیاریه انسان که بسبب و نسیان صادر شود و مجبور از قصد میباشد پس اگر مراد از خواهش

خواهش همین قصد است باید بنده در صورت مستحق عذاب شود و اگر مراد از همین ظاهر  
معنی آنست پس دانستی که اکثر تکالیف شرعی بر خلاف خواهش نفس میباشد پس باید عباد  
و زاد مطابق مثاب نشوند که عبادت شاقه واقع سازند بلکه برین جهاد و حج و کف نفس از سایر  
مشتهیات مستحق عذاب شوند چه خواهش و میل نفس ایشان بطرف مشتهیات است و ایضا  
فیهما بانی مد اول نیست از این میل میخواهد پس اینجا باید مراد از آن خواهش نباشد و ایضا  
حیوانات میل و خواهش افکار که از ایشان صادر میشود و از اندکس باید مثاب و معاقبت  
شوند پس اگر کسی بگوید که مراد از خواهش اختیار نمودن است گوئیم اختیار نمودن گاهی  
بر غبت میشود و گاهی بر است پس اگر کسی بطمع جاه و مال مثلا اختیار اسلام و عبادت نماید  
باید مقبول شود و بالجمله منشاء عدم استحقاق عذاب و ثواب برین افعال آنست که  
در صورت فعل متصرف بحسن و قبح و وجوب و حرمت نمیشود نه آنچه ناصبی گمان کرده قوله و لهذا  
بر نیت خیر و شر جز امیدند الخ اقول این قول او صریح است و اینکه از خواهش و میل نفس نیت  
لاده نموده و دانستی که مراد از نیت فعلی شریک نیت شریک است پس معلوم نیست که  
ناصبی استخرف را از کجا میگوید قوله فی الکافی للکاتبی عن السکونی اه اقول معنی استحدیث چنین نیست  
که او نمیده و چگونگی چنین باشد و معلوم است که استحقاق عقاب او بسبب کفر است و معاصی نیت کفر  
و دیگر معاصی و اگر خوف اطاب نمی بود در معنی استحدیث آنچه علای اعلام نوشته اند بمرض  
تخریری آوردم قوله و لهذا ریاد کعبه را محیط ثواب و عین گردانیده اند الخ اقول استدلال  
او قسری درست میشود که بکفر و نیت کربان دون عمل حیط علم میشود اما هر گاه عمل را بر نیت ریا  
واقع ساخت پس چون عمل مطلوب خدا بود و او آنرا برای دیگر می بجا آورد لهذا مستحق عقاب گردید  
نمی بینی که اگر مولا غلام را بفرماید که گوشت از بازار بسیار و او آنرا برای مولا نیاورد بلکه برای زید  
که اجنبی است گوشت خریده آورد در صورت مستحق عقاب برای این شد که مولا به  
او اوقع نیت است و استحقاق عقاب او ازین جهت نیست که نیت آوردن گوشت برای غیر کرده  
گواهی دانی و این قول او هم صریح است که مراد از میل نیت است و آنچه قبلی قیاس نباید نمود  
حال دیگر احادیث را که ذکر نموده قوله چون در حالت نیت خواهش عمل را نیت الخ  
اقول پس در صورت باید چون زانی معاین شیخ فانی شود و مدین عمر را عارضه عارض  
شود که مطابق نیت باین افعال شیعه نمایند بدون توبه آفریده شوند قوله چون مد اجزا

برینست و میل نفس و استخوان قلب است الخ اقول دانستی که این باطل محض است  
پس آنچه برین متفرع نموده هم باطل قوله آری ظلم و قسری متصور میشود و اقول هرگاه خواهش  
کفر را حق تعالی بدون مداخلت بنده و ردل کافر بیند از مخلوق نماید و بعد از آن کفر را خلق  
کند و بران عذاب نماید بیچ حاوین نخواهد بود که درین صورت اسناد ظلم بطرف او تعالی نکند  
و ازینجاست که حنفی مذهب اشاعره را که قائل بکسب غیر موثر شده اند کفر و جبر دانسته اند  
و خود فرار از این الجبر بنده را موثر در قصد پنداشته اند قوله بهمین است معنی کسب و اختیار  
عند التحقيق الخ اقول هو بلا حتر اق مع قائم حقیق چه دانستی که بسیاری از افعال اختیاریه  
و سببها تکالیف الشرعیه اشاقه بدون خواهش میشود و حال مکلفین غالباً حال عبید و انار  
است که اکثر اوقات خدمت آقا خصوصاً خدمتیکه در آن تعب بسیار باشد خواهش و میل نفس  
نمیکنند و هذا ظاهر قوله جوابش آنست که این شبهه او اقول از کمال محقق و بلاهت او و اسلاف او  
یکی اینست که خالق فعلی و کسب اختیاری آنرا قیاس میکنند بر خالق نفس مکلف و قومی و آلات  
و جوارح و اینقدر نمی فهمند که نفس بنده چون قادر مختار است و قومی و آلات چون صلاحیت آله  
بودن هر خیر و شر و در وجهی ظاهر است بخلاف نفس فعلی بدون مداخلت بنده بوجه من الوجوه  
که درین صورت چون محال و کنجایش هر دو متقابل نیست ظلم صاف لازم می آید و از  
بهمین جااست که هرگاه نفس اراده مخلوق خدا باشد و فعل بعد از آن بلا حجاب از بنده صادر  
شود و بنده را بچیز چه مداخلت نباشد باز همان قباح و ظلم لازم می آید و نظر بهمین اشاعره  
حکم نموده اند بآنکه نظر از بی بودن افعال عباد چنانچه دانستی و تا ترید بنده را محدث قصد دانسته  
اند تا مداخلت بنده فنی اجتناب در فعل باشد و حدیه برای اثبات اختیار کاهی بنقض بافعال  
حق تعالی و کاهی باثبات مداخلت اختیاریه مکلف علی الوجه الذی او ضحا و حقیقتاً بابقا نقضی  
از اشکال اشاعره نموده اند قوله و تحقیق المقام آنست او اقول کاش این مقام را بتوسید  
نامه اعمال خود معنون می نمود و الا اگر پاره از عقل او را می بود می فهمید که اگر این کلام او  
صحیح باشد لازم می آید که کافه اسلاف او خصوصاً امام او ابوالحسن اشعری بسیار سخیف العقل  
بوده باشند چه او و اتباعش بهمین ستمسک که عبارت از اجرای کلام و در باب داعی باشد  
بنده را مجبور میدانند و حسن و قبح اشیا را انکار می نمایند و شارح مقاصد با ستمسک و ممانعت  
این ستمسک را فسخ نموده اند آنست که عنقریب تا غلغلی بهم خواهد رسید و آنست

سختی بزرگان خود را ببا و فنا خواهد داد و قوله مثلاً غلام کسی میخواهد بکسر بزواه اقول شاه صاحب  
که همیشه در فکر و اندیشه مکرر سخن غلام میباشد که آن میتوان بود که غلام شاه صاحب از اولاد افلح  
باشد که با بخیال ایشان رسید که در کفر سخن دویدن معتبر است و این غلط است که سخن  
اعم است ازینکه با او کسی او را بر داشته بر دیا خود بالای اسب و غیره سوار شده بکسر بزوه  
اما بکسر نیست اگر بدون امر کسی او را ببرد حسن اتفاق اگر کسی بگوید می تواند گفت اما  
اگر سخن پس درین صورت صادق نمی آید بلکه اگر او تصریح نماید که من اراده کرده سخن دارم  
و بدون امر و رضای او کسی او را ببرد و اطلاق کفر سخن جانز نخواهد بود قوله و در اینجا قائل را  
خود باید کرد اقول بجهت آنکه شما چون از عقل بهره ندارید از تعب خود فارغ آید اینقدر  
شمی فهمید که هرگاه جانب فوق از جمله علل ناقصه فعلی باشد و در وجود فعلی تاثیر بنده در اعم  
مداخلت باشد چه قسم حال آن بعینه حال این باشد که جانب فوق و جانب تحت هر دو  
مخلوق غیر باشد و بنده بی دخل محض کلا لواج للنفوس و قد شبهنا الکلام فی تحقیق هذا المرام  
قبل ذلک قوله مقت بداهت عقلیه را که حکم با استحاله ایجاد ممکن است الخ اقول دانستی که  
اذکیار سنیان اعتراف نموده اند که بجز مقدمات اقناعیه و لیلی بر این استحاله قائم نشده  
و تا حال آنچه عاقل دعوی بداهت این امر نموده ابو منصور تا تریدی و سایر حنفیان جواره  
قائل اند باینکه حیوان خالق و محدث قصد میباشد شاید شاه صاحب را نظر باینکه علی طبق  
و سنورا العمل فرقه و اصحابه رضای جوئی بعضی افاغنه کرده باشند سایر نظریات بسبب  
انکشاف احوال بهفت طبقات علویه بدیهیات اولیه شده باشند و هنوز دیر نگذشته که گفته  
چون حق تعالی بعلم ازلی خود میداند آنست که اگر بندگان قدرت ایجا و فعل میداد کدام بنده محدث  
فعلی شر میشد و کدام محدث غیر مطابق همان علم بر دست بندگان خیر و شر را خود خلق مینماید  
و الحال دعوی بداهت مینماید برینکه از ممکنات صدور افعال محال است پس حق تعالی که  
قادر بر محال نیست چه قسم بعلم ازلی خود دانست که بر تقدیر امر محال چنین و چنان خواهد شد و اگر  
چنین فرض متمشی شود خدایات و بهنام را هم در عالم تقدیر صالح و طالح میتوان ساخت و هم میتوان  
گفت که در عالم فرض نمودن ملائکه از صنف بشر لابد که بعضی از ایشان باشند که بسبب غایب  
شهوآت مرتکب معاصی شوند پس باید بنا برین علم حق تعالی ملائکه را بصوف عذاب معذب  
ساز و لغو باشد من تلك الفیظة قوله و سابق بر وایت صاحب محاسن الخ

اقول آنچه باین روایت و بامثال آن تعلق داشت بحمد الله تعالی در سابق بوجه احسن  
بظهور پیوسته قوله و عجب است از عالمی امامیه الخ اقول باینکه دانست که از جمله اسرار غیبیه  
باید پنداشت اینکه ناصبی مرید کاذب قادر در تبخا محض کذب خود را خود نوشته و بگوای کلمات  
خود آنرا زیب و زینت بخشیده اما اول پس بجهت اینکه میگوید که عالمی امامیه آیات صریحه  
و اخبار را پس پشت انداخته اند چه هنوز چندان عرصه نگذشته که بفضل الهی باقرار مخالف  
و موافق بمتراض ثبوت پیوسته که کم آیتی خواهد بود که با حدی از صنوف دلالت که در  
ما سبق بان اشعار شده دلالت بر فاعل بلا اختیار بودن بندگان نداشته باشد اما اخبار ائمه اطهار  
که ما مورخیم به تمسک بان پس هر چند بزرگتر و اخبار اکتفا کرده ایم لیکن اشعار کرده ایم که  
احادیث و در شمعینی بسیار وارد شده چنانچه بمر اجعت نمودن طرف کتاب ما عباد الاسلام  
و جلد عدالت بخار و توحید این بابویه و غیره ظاهر میشود اما ثانیاً پس بجهت آنکه میگوید بقول  
شاعر جاهل تمسک نموده اند چه این کذبی است صریح و اگر بهمین اجمال اکتفا می نمود کسی  
تحمیه و دانست که اثبات کذب او نماید لیکن بحمد الله عنقریب خود کلام سید را ذکر نموده که آن کذب  
قول ناصبی است قوله قال امر اضی هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل و احتیاج عیبه و نصره له انتهی  
اقول الحال اگر شخصی که ادنی انس بکلام عربی داشته باشد بیاید و این عبارت سید را به بیند و بعد ازین  
در کذب و جهل این ناصبی تامل نماید آیا بوسی از قابلیت این دارد که عاقل منصف او را باین فهم  
دوانست در عدا و طلبه علوم در آرد آری این ناصب فارغ سنیان را میرسد که اتفاق نموده هر کده تا تراشی  
را که موافق خواهش خود یا بند امام و پیر خود سازند و سر آمد زلفن شانند با بجهت اظهار من الشمس  
و این من الامس است که سید مرتضی از عبارت ذوالرمة استدلال مینماید بر عدلیه بودن او  
نه اینکه احتیاج میکند بقول او بر صحت سکه عدالت و این از احتجاج نیست که بر صبیان مخفی  
و پوشیده تواند شد فضلا عن العمامه قوله تحسین و آفرین فرموده اند اقول این کذب بیوم  
است که از شاه صاحب جاوه گرفته شده نعم ما قیل یک خطا و خطا بار بیوم مادر بخطاش میتوان  
گفت معلوم نیست که کدام کلمه تحسین است در این عبارت که سید بان متکلم شده غیر از اینکه  
اظهار نموده که کلام ذوالرمة دلالت میکند بر اینکه او از عدلیه بوده و نصرت این ملک مینمود  
و احتیاج بران میفرمود قوله نمی فهمند که ذوالرمة شاعر بدوی را که قضای بول و بر از راد است  
نمیدانست الخ اقول اینکه مرا معلوم نیست غالب که بعانت مشایخ شاه صاحب را چون از

از ازل محرمیت باصنّف رجال حاصل است احوال بول کردن ذوالرمة ایشانرا خوب  
معلوم باشد الغیب غذا میدیکن اینقدر میدانم که خلیفه ثانی با این امامه وانی که تو میدانی از کیفیت  
تیمم واقف نبود بلکه جاهد و منکر آن چنانچه در صحیح ابی داود مر ویست که عبدالرحمان گفت  
گفت عند عمر بن الخطاب رجل فقال انا نكون بالمكناك الشهران والشهرين فقال عمر فاما انا فلم اكن اصلي حتى  
اجد الماء قال فقال عمار يا امير المؤمنين المذکر اذ كنت انا وانت في الهان فاصابتنا جابه فاما  
انا فتممكت فانيت النبي صلتم فذكرت ذلك له فقال اما كان يكتيك ان تقول هكذا وضرب  
بيديه الى الارض ثم نفخها ثم مسح بها وجهه وبيده الى نصف الذراع فقال عمر يا عمار اتق الله  
فقال يا امير المؤمنين ان شئت واصلم اذ كره ابدأ فقال عمر كلا والله لو لي نك ما تويت وبعين  
مضمون بخاری و مسلم روایت نموده اند پس از احتجاجان اقرینکه شعر فیهی سید مرتضی لا  
در یافت نمایند قرآن فیهی جناب خلیفه ثانی را که مدار ایمان و اسلام بر قرآن است در یافت  
باید نمود قوله زیرا که قوت کرک از کوشش کوشندگان الخ اقول چون قوت کرک منحصر  
در کوشش کوشندگان ذوالرمة صادق است و درین باب که حق تعالی کرک را بجاء  
فاخته بخوردن جلو به چران و همچنین است کلام در نفس قدرت و قوت آری چون کرک  
از قسم سباع است و قوت او منحصر در لحم و جوارح و معینا غیر مکلف است مستحق  
تعذیب نخواهد کرد و با عووض اکل او برای حیوان ماکول پس مقتضای عدالت اینست  
که بر حق تعالی واجب باشد خواه درین وارد دنیا و خواه در دار عقبی و الله اعلم قوله کلام بلا صالته  
برای اثبات فتاوی الخ اقول در علوم عربیه و اصول فقه تقرر یافته که حکمیکه بمشقات تعلق  
می یابد رجوع آن بطرف مبداء میشود و منظور بلا صالته از کلام زید ضارب اثبات ضرب  
است برای زید و الا ذات ضارب بعینه زید است اثبات آن فائده ندارد و همچنین هر گاه  
کسی بگوید که جعلت زید ضارب یا معنی آن این میشود که جعلت الضرب ثابت الزید و شک  
نیست که ثبوت ضرب برای زید هر گاه از طرف کسی نباشد مطلب عدلیه ثابت میشود  
بخلاف اینکه حق تعالی اثبات ضرب برای زید نماید چه این بعینه مطابق اشاعره و سائر  
جریه است پس هر گاه عینان فعولان بلا صالته شدند معلوم شد که صیغه فعل که عبارت از کردن  
باشد از قبل عینان صادر میشود بدون تخلیل واسطه و اگر جعل مستحلل شود پس معنی چنین  
می شود که فعل مثل ضرب و شنی غیر بزید ثابت میکنند و شک نیست که در صورت اولی

خطا بقوت با نچه عدلیه میگویند خدا صلوات میبندد و بخلاف صورت ثانیه پس شهاب صاحب میگوید  
نیست که کدام معنی منقذ را آنچه سید مرتضی گفته است و در همین بیان فرموده اند تا تصویب  
معنی خود نموده و تخطیه جناب سید از این سخن واضح گشت که نا فهمیده بر کسی تشبیح نمودن  
در حقیقت خود را آنجا که نام ساحتی است و از آنچه ما محمد صاحب از محط اعتبار قول او  
که تحریر از خلاف عدل در صورتیکه فعلی را بنویسد می آورد بحسب ظاهر نیز حاصل بود الخ  
ساقط کرد و ایندی که چه و آنست که بنا بر قاعده مذکوره سحر کرده اندیدن بعینه احداث کردن سحر  
است و از ذات سحر آری معنی یعنی که هرگاه صباغ بکوبد که جعلت الشوب امر معنی آن این  
میشود و که حره را حادث کروایدم در ثوب قوله اگر وقت نظر را کار فرمایند الخ اقول ای ناصبی  
احد برتر است مدیدی باید که از حقیقتات اهل هدایت بلدیة سحر سانی فضا عن النقص  
والجرح بالجماع چنانچه عدلیه در افعال حیوانات با اشاعره و جبریه خلاف دارند همچنین در افعال  
جمادات نهایت اینکه حیوانات را فاعل بلا اختیار میدانند و جمادات را فاعل بالاجاب  
و اشاعره در هر دو جا حقیقتی را فاعل و آثار میدانند و مصاصت بحجر و جبری حادث و اگر  
مزید توضیح درین باب میخواهی پس بکنایه تو چند عاذا لامنام مراجعت نما و اگر طالب تحقیقی  
باشد در این اصل نظر فرما و ایضا اکثر اوقات شجر او فضا جمادات را از جماع حیوانات بلکه  
از جمله ذوی العقول فرض نموده احکام مخصوصه آنها را ایجادات ثابت میکنند و کلام جناب حق سبحانه  
و تعالی بالارض ابلعی مارک و یا سماء اقلعی و اهل امتات و تقول اهل من مزید و نحو ذلك مبنی  
بر همین است که لا یحقی قوله هر چند این کلام شریف مرتضی را در اینجا نقل کردیم الخ اقول  
پس بنده اول قاروره کثرت فی الاسلام شیطان با اینکه بکمال تصور خود را ابدلاب و مورد  
لعن در آرد و استحقاق ناز در عقوبت کرد و انید بطرف جناب حق سبحانه و تعالی که جبری است  
از شایبه نقضان و منزه است از فواح بنابر آنچه شهرستانی مذکور ساخته در چند مواضع  
اسناد خطی برعم خود نموده و همچنین حنا و قنبل مکه و مدینه لاسیما الفاروق الاعظم بر افعال و اقوال  
جناب سید المرسلین صائم اعتراضات نموده بر عزم خود اصلاح حال آنحضرت فرموده پس چه  
عجیب باشد که ناصبی به نیت ترویج روح خلیفه ثانی جناب سید مرتضی علم الهدی را یکی از ذریه  
جناب سید المرسلین دانسته تخطیه و تنقیص سید را نموده تا سبب با نامه ترویج مقدس مظهر آن  
سزور در آرد و باشد و الحمد لله که نا ظاهر و روشن ساختیم که آنچه ناصبی در باب تنقیص و تخطیه سید

سید ملذذ نوشته سبب آن محض بلا دلت و لودن بودن ناصبی است چون عصیست او عنان  
چشم باطن او را کور ساخته کلامیکه اندک غموضات داشته باشد بسبب عدم فهم حمل بر تصور  
خود نموده از آن معنی ما محققان از طرف خود تراشیده اسناد خطی بطرف قائل آن مینمایند و الا  
کلام سید از این است از اینکه شایبه نقضان تا بذیل رفیع الشان آن تواند لاسید و خفاش طبعان  
در آنچه یاد که خاک بر روی آفتاب توانند پاشید الخ حال مناسب چنان نموده که مجالی از جلالت  
شمان و رفعت منزلت آن عالمی حضرت و ارتقای کمالات عامه آن خدیو ذریه است اهل بیت عصمت  
و طهارت که علمای سنیان بان اعتراف نموده اند و در کتب خود نوشته اند در ستم مقام بر نکلام و هم  
شطری از مشایب و مطاعن بعضی ائمه اهل بیت که علمای اهل خلاف نوشته اند بر شمارم تا بر صاحب  
انصاف که طالب تحقیق باشد و آو فی نقض رفیق ظاهر و هویدا کرد که این ناصبی غیبی و کور باطن شقی  
که از هر کدر تخطیه سبب که نسبت جناب سید مرتضی علم الهدی نموده همچنین و از ادای اهل مذہب  
اما میوه نموده آری ابق و احمری بان شیعیان اند یا ناصبی و سائر سنیان پس بدانکه یا فنی در تاریخ  
خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموصلی کان نقیب  
الطالبین و کان اماماً فی علم الکلام و الادب و الشعر و اللغز و تصانیف علی مذہب الشیعه و مقاله  
فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر و له الکتاب الذی سماه الغرر و الدرر و هی مجالس الامام  
تستهل علی فنون من معانی الادب و کلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی  
فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العالوم و این بسام اندلسی در او آخر کتاب ذخیره میگوید  
مشیر الی السید هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف و الاقتراب الیه فزرع علماءها  
واخذ عنه عظماء صاحب مدارسها و جامع شاره و ادانها و سارات اخباره و عرفته به  
اسبقاره و حمدت فی ذات الله ما شره و آثاره و تو الیغه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین  
جایز هدانه فرع تلك الاصول و من اهل بیت الرسول صلعم و ابن اشیر حرزی علی راس  
الریعه تا به سید سنده را مروج دین مذہب امامیه دانسته و فی طبقات النخبات لجمال الدین  
السیوطی علی ابن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد  
بن علی بن الحسین بن علی بن ابيطالب عم نقیب العالومین ابو القاسم الملقب  
بالمرتضی علم الهدی ابو الرضی قال یا قوت قائل ابو القاسم الطوسی تو حد فی علوم کثیره  
مجموع علی فضله مثل الکلام و الفقه و اصول الفقه و الادب من النحو و الشعر و معانیه و اللغة

وغير ذلك وله تصانيف منها الخمر والذخيرة في الاصول والذخيرة في اصول الفقه وكتاب  
الميثاق والاشاب وكتاب تنبيه ابيات المعاني التي تكلم عليها ابن جنين وكتاب النقص على يروي جنين  
في الحكاية والحكاية وكتاب البرق وكتاب طيف الخيال وروايات مشتملة وغير ذلك انتهى  
البحار والبيان ناصبي لا يابا يوطا يند تا چشم انصاف به بيند که آخر اين بزرگواران هم دم از تن  
میزوند با اين همه علم و کمال چه قسم اعتراف بفضائل و کمال سبب نموده که کتابها می خود را بحد  
و شامی ادرج زيب و زينت بخشیده اند آرمی حق تعالی کسی را که علوم و کمال عطا فرموده  
او قدر صاحب کمال را میداند و او را بخوبی می شناسد نه بر سبک و حمار که نه از گرفتار ننگ و ابرو  
و نه از دادن کار سخنان الله شیعیه را لائق نباشد که مثل سید مرتضی را که با عترت ارف عالمی  
مروا لک و مخالف امام احمد علم کلام و اصول و فقه و نحو و معانی باشد پدید آید و او سخنانند  
و بنای امور از این خود را برزای بیضا ضیای امثال او گذارند و سنیان را بسیار مستحسب و  
بجا باشد که مثل ابو حنیفه گویند که جاهل بقواعد خود باشد و عاری از همه کمالات امام مقترض الطاعة  
و اخذ پس اگر کسی گوید که شیعیان از راه عصیبت اسناد جهل و قصور در علوم عربیه و غیره  
بطرف آن امام مینمایند و لاجرم روزگار نظیر آن حجر زخار در عالم خواب هم ندیده باشد  
گویند حاشا که شیعیان بدون حجت و برهان اسناد چنین مثالب بطرف امام سنیان مینمایند و این  
اگر صاحبان چراغ شیعیه میدهند هرگاه مثل خلیفه ثانی از آیه قرآنی فان لم تجدوا امام  
وتمموا صیبه اطیبا جاهل باشند و همچنین از مسائل ضروریه بسیار چنانچه بران دلالت دارد  
روایات صدق و حدیث سنکار و تفهوه ایشان با اولیای امام عمر در مباحث بسیار عالی و چه  
الاستمرار و التکرار پس چه عجب باشد از امام ابو حنیفه شاکه نسبت کمالات ایشان بکمالات  
حضرت عمر نسبت قطره بود بدریا بلکه از انهم کمتر الحاصل این خاکان در تاریخ خود گفته اند که ابو حنیفه  
بعاب بشی سوی قاه العربیه فمن ذلك ما روي ان ابا عمر بن العلاء المقرئ النحوي المقدم ذكره  
ساله عن القائل من المشغل هل لوجب القودام لا فقال لا كما هو قاعدة مذهب خلافا لمام الشافعي  
فقال له ابو عمرو ولو قلنا بحجر المصنوع فقال ولو قلنا بايقينيس والصواب ان يقول  
بابي قبيس انتهى وفي الكشاف عن مقاتل انه سأل ابا حنیفه هل تجزئ الصلوة في الجماعة  
في القرآن فقال لا يحضر لي قتاله هذه الاية و تلقاك في الساجدين وفي المختصر في اخبار البشر  
ان ابا حنیفه بعاب بقاه العربیه و بعضی از ثقات از ابن مای علی القاری شارح مشکات نقل نموده

نموده که او گفته صاحب قاموس بر ابو حنیفه طعن نموده بلکه تکفیر او کرده و هم روایت نموده اند  
که ابو حنیفه گفت اولیای نبی صلواتم لاخذ بکثیر من اقوالی و این را ابو یوسف احمد بن علی  
بن ابی طالب الخطیب فی تاریخ بغداد مذکور است قاضی میر شاهی در رساله خود و علی ما نقل  
بعض الثقات گفته که امام ابو حامد الخزازی در آخر کتاب منجول بابی منعقد ساخته و در آن  
ترجمه داده مذهب شافعی را بر سایر مذاهب و فضله علی سایر اصحاب المصاب  
کتابی حنیفه و مالک و احمد و سبک تصحیح دعواه شده مالک و طعن فیه علی مخالفیه و خص من  
بیشتر ابا حنیفه بالتشیع العظیم و التقییح العظیم و وصفه بجمالی که کان لمجد الامور مناهج  
حیث قال فی مالک الاول فابو حنیفه ترف حلام اذینه فی تصویر المسائل و تقریر المذاهب  
فکثر خطبه لذلك و لهذا استکف ابو یوسف و محمد عن اتباعه فی ثلثی مذهب مالک و ایامی  
کثیر التخیط و التخط و التورط فی المناقضات و ذکر فی المملکت الثالث و اما ابو حنیفه فقد قارب  
الشریعة ظهر البطن و شوش مالکها و حذم نظامها و قال فیه احمد بن حنبل انما کلامه و لا تخفی  
فما و مذهب ابی حنیفه فی تفصیل الصلوة فلو عرض اقل صلواته علی کل عالمی جلت کاع لا متشیع  
عن اتباعه فان من تعمس فی شئ تنقح نمید و خرج فی جلد کتب مدبوخ و لم یثبو و احرم للصلوة  
مبدأ صیغه التکبیر بترجمه ترکیکان اوهند یا داوة صر من المقررة علی ترجمه قوله مدامتلان ثم یرک  
الركوع وینقر نقرین لا تعو وینها و لا یقر التشمه ثم یحدث حمد افی آخر صلواته بدلائل التسلیم  
و لو سبقت حدث بعد الوضوء فی اشارة صلواته و یحدث بعد عمدا لا لو لم یکن قاصدا فی حدثه  
الاول فیحل عن صلواته علی الصلوة فالذمی یبغی ان یقطع به کل ذمی و بین ان مثل هذه الصلوة  
لم یبعت بهما فی ولا یعت محمد بن عبد الله بدعار الناس لیهما و قد زعم ان هذا القدر کل الواجب  
وهی الصلوة التي بعث بها النبي صلواته بابی یوراحی و روحی و قابی و ما عداها سنن و آداب  
و اما الصوم فقد استاصل ركنه و رده الی نفسه حیث لم یشرط تقدیم النیة و اما الزکوة فقد قضی  
انه علی التراخی یجوز تأخیر ان هبت الحاجة و لو عین المکین الیهما ممتدة تمسقط جموده  
قبل ادائها و قد کان جازله التأخیر و هل هذا الابطال غرض الشارع من مراعاته غرض  
المساکین ثم عکس هذا فی الحج الذمی لا یرتبط به حاجة مسلم و زعم انه علی الفور و هذا صحت  
فی العبادات و اما العقیبات فقد ابطال مقاعد فان الذمی رام الشرع من العقیبات عصمة  
الدنار و الفروج و الاموال فقد هدم قاعدة القصاص بالقتال بالمشغل و اما الفروج فانه مهمل

قوا عدا استقطا الحمد بها مثل الاجارة وزعم انها داره و مشبهها الحمد و تندلی بالشبهات و اما الاموال  
فانه زعم ان الغضب فيها مع اولی تغییر نمک فایخصب الخطة لبطخها و هكذا بعد بقية الابواب  
الفقهية و طعن قیلها فقال فی بعضها و هل هذا الاغواوه و فی اخرى و هل هذا الاستقاوه و مشی  
بمثله الی آخر الکلام فی ذلک المقام و الیسن هذا الموضوع ما یب معها لظول الکلام لانتهی و قد  
عدا لیا فی فی سنة تمسین و عمایه کتاب المسجول من تصنیف ابی حامد الغزالی اینست  
حال امام اعظم سنیان پس وای بر طال ائمه ایشان که باین عظمت نباشند و خرافات اشعری  
را که اکثر شده باشی چنانچه قبلی از اکثر وین محاله هم مبین شده پس الحال باید دید که این  
ناصبی را هیچ سزاوار و اولی بود که با وجود اینکه بنام اول و فروع او بر چنین اشعری و کوفی  
باشند و حق شیعیان ائمه اهل بیت نظر باینکه جناب سید مرتضی علم الهدی که عالمی فزاینه بقرط کالات  
و جمعیت او در علوم و فقه کواهی و اوله اند از جمله علماء و مجتهدین ایشان بوده زبان طعن و تشنیع  
کشاید و بسبب جهل او نادانی مطاعن اول و ثانی و باب جهل و بیجهلی و همچنین مشاب  
و متایب اشعری و کوفی که زبان ایشان آن غیر کافی و قلم الیکم اسان در ادای حق تحریر آن غیر  
و افنی بیاد عالمی شیعیان آورد از سجایاست که عقلا از دو منت نادان زیاد تر بر چند بوده اند  
از دشمن و انا قوا و در حقیقت عقیده ایشان ما خود از زمان قد مجوس است الخ اقول  
بکرات کند ایشان یافته که مقدم بر عکس است چه بقول پیغمبر خدا صلعم که القدر یقدر  
مجوس بنده الامه مجوس کسی است که بگوید آنچه می شود بقضا و قدا حق تعالی میشود و بنده  
و در ان مذاخاست نیست چنانچه در ستمعنی اجادیت و یکرم و تا سابق جمع فی تحریر و ترقیم  
آمد و هم دلالت میکند بر ان فتح قاف قدرینا کما و ایضا بقدم صفات سنیان قائل شده اند  
پس نظر باین ما اگر ایشان را فنی کوفیم و هم شوی و مجوس سبیل بجای شد و خیلی با موس  
اما شیعیان اما می هر گاه بحد و شجرح اشیا بعد ای حق تعالی قائل باشند و سده و جمع و جوه  
در جمیع افعال و احوال تحت قدرت و اختیار جناب قادر علی الاطلاق دانند بجز دانسته بگویند که  
جناب حق سبحانه و تعالی نظر با ظواهر کمال قدرت خود و بعضی محالوقات خود در قدرت بر  
احداث بعضی از افعال داده تا از ان بی کمال قدرت حق تعالی بر نند و کالیق استحق  
شود و بر افعال خود با جور و مشاب شوند چرا مشاب مجوس شوند و اگر بجز و اشتراک لفظی  
مشاب نیست لازم آید پس اهل اسلام چون بعلم و حیات و متکلم و سمیع و بصیر بودن حق تعالی و بندگان

و بندگان قائل شده اند لازم می آید که کافر مشرک و یهود و نصاری و مجوس و غیره شوند که آنها  
نیز باین ممالک اشتراک با اهل اسلام دارند فاعبیر و ایا اولی الا اصار قوله و فرفه مقوضه شیعه  
الخ اقول بکرات جواب از امثال چنین گفتگو داده شد سنیان باید عبرت گیرند که بسبب  
شامت تخلف که مشترک است میان آنها و ایشان چنانچه آنها عقائد فاسده دارند اینها  
اضعاف آن دارند از عیوب خود چشم پوشیدن و به بیان عیوب دیگران کوشیدن کار  
خبر و مندان نباشند از آیه لم تقولون الا لتعلمون باید اندیشید و دست از متابعت اهل بیت  
و رسول صالح نباید کشید بیست خود را گرفته پندیده پند و بکران پیکان به تیر جا کند انگاه بر نشان  
قوله صرح مخالف کتاب و عشرت است الخ اقول با بچیک از این آیات بحکم امامیه مخالفت  
ندارد چه آیه اهل من خالق غیر الله با تسمیه یرزقکم من السماء و الارض است و قرار اهل کوفه  
غیر عاصم و ابو جعفر لفظ غیر را مجرور خوانده اند و این صورت یرزقکم خبر مبتدایه می شود و بنا برین  
معنی آیه چنین میشود آیا خالقیکه متعاضد خدا باشد شمارا روزی میدهد و در صورتیکه غیر مرفوع  
خوانده شود و اگر صفت باعتبار محال باشد باز معنی تفاوت نمیکند اما اگر باعتبار خبریه مرفوع  
باشد و در صورت هم چون عدلیه اطلاق خالق علی الاطلاق بر غیر خدا نمیکند آیت مسطوره با ممالک  
آنها منکافات نداشته باشد بلکه اکثری از متکلمین عدلیه بقید هم اطلاق خالق بر غیر خدا نمی کنند بلکه  
تعبیر از ان بحدت و صنایع و نحو آن نمی کنند و ایضا فرقه حنفیه ما تریدیه شریک اند و باب  
تخصیص خالقیه نهایت اینکه بما عدای ارادات آنها مخصوص خوانند نمود و اما میه بما عدای  
افعال و آنچه بقوله تعالی خالق کلشی متعلق بود و ما سبق اوضح پیوست قوله فلما روی الکلیسی  
عنی الکافی الخ اقول شک نیست که این حدیث بظاهر دلالت میکند بر خبر چنانچه قوله تعالی  
یداعنه فوق ایدیه هم و جبار ربک و استوی علی العرش بر تجسیم و الضرورة الداعیه الی التاویل  
مشرکه و احتمال تفسیر زیاده بر ان و هم درناجیل و الهستی که در لغت خالق بمعنی تقدیر آمده بلا ریب فیه  
و ایضا کر این حدیث بر ظاهر خود باشد اجریته علی یدی من احب قول اهل کتب را هم باطل  
میسازد و هم مسلک ما تریدیه را پس باتفاق اهل اسلام بر ظاهر خود نباشد و هم می تواند شد  
که مراد آن باشد که هر گاه اسباب خیر و شر را خلق نمودیم از قوی و شهوات و قدرات عباد  
و نحو آن گویند خیر و شر را خلق نمودیم و هر گاه دفع هوا نفع نمودیم ویم گویند جاری سناخیم و در محاورات  
شائع است که فعل سبب را فعل مسبب مینامند و درین باب شواهد بسیار است اگر مطلب

حقانی میداشت بذكر شطری از ان می پرداخت و ایضا این حدیث معارض است بدعا نیک  
در شکات و حصن حصین مسطور است لبیک و سعید یک و الخیر فی بیک و الشریس الیک  
توله دانشمندان و علمای ایشان الخ اقول منظون آنست که این در وضی باشد بیفروغ  
کمان ندانم که هیچیک از علمای متقدمین ما در ذیل این حدیث خیر و شر را بجماع طبع و منافذ آن  
تفسیر کرده باشند آری در مواضع دیگر بخاطر میسر مد که بعضی خیر و شر را بهر دو معنی تفسیر کرده  
ناصبی از غایت نا انصافی برای رونق بازار خود آنرا بدو معنی تفسیر این حدیث نموده  
و امثال چنین خیانتها از امثال کسانی که امام آنها خائن و کاذب باشد بموجب آنچه صحاح آنها  
بر آن ناطق است مستبعد نباشد و دیگر آنچه تطویل بلاطمان کثیبار بی نمک است و مال انگیز  
هر عاقل از قبیل بنای فاسد علی الفاسد دانسته بالمره از ان اعراض نمود و هشد قوله بر این  
روایت اهل سنت الخ اقول بشهادت مخالف و موافق کلامی است بی اصل و مزخرف چه  
دانستی که فرقه اهل سنت که ضعیف تریدیه باشند با از بانند شهادت میدهند که اشاعره کفو جریه  
اند و هم عقل سلیم بان شهادت است که معرفت قوله اینقدر نمی فهمند الخ اقول بی علمای شیعیان  
کلام ائمه خود را نمی فهمند و علمای سنیان که با کلبه و سنت از متابعت اهل بیت برداشته بکلام  
خلیفه ثانی و ابوالحسن اشعری و ابی حنیفه که در قرآ باید سیاه ساخت تا شطری از احوال  
جبهات آنها توان نکاشت استیناس گرفته اند کلام جناب ائمه اهل بیت را خوانند فهمید  
این خیال محال است و بالبداهت باطل بالجملة اگر شعوری داری و از در لقمه جویان مرکب سر  
بر آری بیایا آنچه گویم گوش کن و جهالت و بلا دست عمری را فرا خوش کن معنوی فرقه باشند که  
میگویند خیرجت از ممتد در اتنا مادام الاقدار عنید قدره انه فاخر جوا بهذا الاعتقاد الفاسد  
الاطان المطلق عن التصرف فی ملک و لطف و اعانت و توفیق و استدراج و خذلان را  
مطلق مدخل در ایقاع افعال و ترک آن نمی پندارند و حال فرقه جریه که معلوم کردی و هم  
دانستی که اشاعره از انجه اند پس مقصود سائل از این سوال در یافت نمودن احوال  
این هر دو فرقه ضال بود جواب مطابق سوال او از جناب محصوم صادر کردید و ازین کلمه  
الحق که بالا جمال بتو گفتیم اگر توفیق رفیق کردی و بمنزل مقصود و ادانی رسید چه مراد آنحضرت  
آنست که چون اقدار و تمکین و دیگر اسباب فعلی که از انجه قوی و آلات باشد همه  
در دست خدا است اگر خواهد باقی و اردو اگر خواهد سلب نماید پس در صدد و در فعل

۱۳۸  
فعل و ترک آن حق تعالی را مدعا خاستی نیست که حق تعالی موجود آن نباشد و همچنین مراد علمای امامیه  
است که در تفسیر قوله صلح الاممین گفته اند و عبارت واضح این را بیان فرموده اند  
لیکن چون عصیت و بلا دست مجتمیع شود همه بدیهیات اولی نظری کرد و کما لا یخفی قوله طاعت  
بخت و اعتراض موجود است و همان حرف در پیش الخ اقول حاصل از نفی تفویض چنانچه  
دانستی اینست که از قبضه اقدار حق تعالی هیچ فعلی از افعال بندگان بیرون نیست  
اگر خواهد و را بجز ساخته باضطرار از و فعلی را واقع سازد و اگر خواهد بسبب قوی و قدرت  
او را باز دارد و ایضا هر جا که مناسبت و استحقاق بیند بذل الطاف و توفیق او را باعث  
خیر شود و در بعضی مواضع نظری استحقاق استدراج و خذلان را از جمله ابواعث علی الشر  
گرداند و اعطای قوی و قدرت که صلاحیت ایقاع خیرات و میرات و قربات از ان  
داشته باشد و هم ایقاع شر و بلا و سبب و نصب او صیبا و مایه صنوف او و مرز و اجز  
نزدیج عاقل ظالم نباشد بلکه سراسر لطف و احسان و اسباب ابتلا و امتحان و تعالیه در مراتب مقربان  
و تخلید اعدای حق تعالی و مقربان حضرت صدیقت در دار جهنم و نیران و اگر این خالق قوی و قدرت  
و تمکین ظالم باشد پس باید هیچکس محسن کسی نباشد چه هر قسم احسان که بینی غالباً سبب شرمیده و اند شد  
مثلاً اگر از قسم اسلمه کسی بکسی دهد و او را و یا یکی از دوستان را بکشد و در حقیقت بنا بر  
ناهمی تو باید محسن ظالم باشد و همچنین است کلام در اعطای زر و لباس و مراکب و نحو آن از  
صنوف احسان و در ماهبل واضح است که علم حق تعالی که بکیفیات افعال بندگان متعلق شده  
با وجود فرض اختیار بندگان محاسن را قباحت نمیدارد و این توهم باطل است که فخر الدین رازی در  
شده و ما سجده دفع توهم او کرده ایم چنانچه دانستی پس کلام ناصبی که تمشیل او انموده بسیار  
پوچ و بی محل باشد و مطلق بمناحن فیه دخل ندارد قوله از انجه روایتی است که صاحب الفصول  
الخ اقول این حدیث که نص است بر تصحیح مذہب عدلیه معلوم نیست که این ناصبی را چه خط  
شده که مضر سلک خود را از نافع امتیازان نموده مثل مجنون لا یعقل و نام عاقل بنیان میکوبد  
اما حدیث جناب امام رضاعم پس معنی آن هم واضح است چه فرض آنحضرت چنانچه  
ظاهر است آنست که نه حق تعالی ایشان را بر افعال ایشان مجبور میسازد و مضطر میکرد و اند  
چنانچه اشاعره کمان کرده اند تا جبر لازم آید و حق تعالی عادل نباشد و نه اینکه ایشانرا مختار ساخته  
تا هر چه خواهند کنند و این فقره بد و معنی بر میکرد که هر دو صحیح است یکی اینکه آنها بان

۱۳۹  
اشاره نمودیم اغنی از قبضه اقدار او بیرون نیستند و در اینکه افعال را بر ایشان مباح  
نماید تا آنچه خواهند عمل آنرا چنانچه مفاوضه اباجیه بان قائل شده اند چه لفظ مفوضه بر چند  
فرقه اطلاق میشود یکی آنکه گوید بنده و افعال او در تحت اقدار خدا نیست و دوم اباجیه میگوید  
فرقه غالبه که میگوید بنده امور خلاق با کمال کون مفوض شده و احادیث علی مقتضی الحال در  
دو هر سه فرقه وارد شده اند و باقی آنچه بار بار بتکرار محال از تمثیلات بی محال ناظرین  
و مستمعین را بدوایغ ساخته و آنکه با سه دل و دوایغ میاری تمهید بد که بنقض امثال چنین بیانات او  
پردازییم چه ما در اشناهی نقض تمثیلات را زنی که ابام سنیان باشد و قیقه فرودگذشته ایم که باز  
در نقض بیانات ناصبی وایغ خود را به وزیم اما آنچه از حدیث تو حیدر متضمن مجوس بودن قدریه  
نقل نمود پس لابد قبل ازین آنچه در کتاب عماد الاسلام در مقام نوشتیم تمهید حاصل آن  
اینست که پردازییم پس بدانکه بسیاری از احادیث و لالت میکند بر اینکه مراد از قدریه مفوضه اند  
از انجمله یکی آنکه ناصبی آنرا ذکر نموده و هم از انجمله حدیثیکه بر لطنی روایت نموده اند  
نام رضاعم قال سمعته یقول فی قول الله عزوجل وتبارک وتعالی ان الله لا یغیر بالقوم  
حقی ینغیر و اما بالنسبه و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له فقال ان القدریه یخجلون بالادب و ایس  
کما یقولون الا ترى ان الله تبارک و تعالی یقول و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و قال نوح عم  
و لا ینفعکم لصحی ان النصح لکم ان کان الله یرید ان ینزیکم فقال الامر الی الله یرید من یشاء  
و فی روایت ابی الجارود و قوله کما بدکم تعودون فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلاله قال  
خلقهم حین خلقهم موثقا و کافرا و شقیبا و سعیدا و کذلک یعودون یوم القیامه مهتد و ضال  
یقول انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله و یحبون انهم مهتدون و هم القدریه الذین  
یقولون لا قدر و یرحمون انهم قادرون علی الهدی و الضلاله و ذلک علیهم ان یشاءوا اهتدوا  
وان شاءوا ضلوا و هم مجوس هذه الایه الی آخر الحدیث و نحو آن و بازاء این حدیث احادیث  
و دیگر وارد شده که دلالت میکند بر اینکه مراد از قدریه اشاعره و غیره الاضفاف جبریه اند  
چنانچه سید علی بن طاووس در طراکف گفته روی جماعه من علماء الاسلام عن نبیهم صلعم انه  
قال لعن الله القدریه علی لسان سبعین نبیاً قبل و من القدریه یارسول الله صلعم قال هم قوم  
یرحمون ان الله سبحانه قدر علیهم المحتاصی و عذبهم علیها و ردی صاحب الفائق و غیره عن جابر  
بن عبد الله عن النبی صلعم انه قال یكون فی آخر الزمان قوم یعاونون المحتاصی یقولون ان الله

۱۴۰  
الله قدرنا علیهم الراد علیهم کما هر سینه فی سبیل الله و هم میتوان گفت که از بعضی  
احادیث مستفاد میشود که قدریه مجوس این اختیارات اند و خصای حق تعالی و از بعضی احادیث  
دیگر مستفاد میشود که اشاعره و غیره از اصناف جبریه مجوس این است اند و خصای حق تعالی  
و این قرینه قویست بر اینکه القدریه هم الجبریه است اما مقدمه اولی پس بنا بر حدیث مشهور  
القدریه مجوس است و بنا بر قوله صلعم حاکمان قول المنادی این خصای الله فیقوم القدریه  
و اما مقدمه ثانیه پس بنا بر حدیثیکه مشهور است میلان خاصه و عامه چنانچه شارح تفسیر بدو این الی الحدید  
و غیره بتفاوت سیر و ایست کرده اند که حاصل مضمون آن اینست که هرگاه جناب امیرالمؤمنین عم  
الرحمک صفتین مراجعت فرمود شیخیکه از جمله کمالی بود که در رکاب سخاوت جناب امیر  
کبیر در وقت محاربه حاضر بودند برخاست و عرض نمود یا امیرالمؤمنین عم خبرده ما را از اینکه  
این سیر و سفر با نقضا و قدر حق تعالی بود حضرت امیر در جواب فرمود که آری ای شیخ قسم  
بخدا بالای ایچ بسدی صغونه نمودید و در لطن ایچ وادی بسوط نگر دیدم فکر بقضا و قدر حق تعالی پس  
شیخ عرض نمود که آیا ای سیده تعب و محنت که ما درین سفر کشیدیم ایچ اجری دوا ابی نزد حق تعالی  
برای ما مترتب شده یا نه حضرت فرمود یا شیخ بگذرا بسحر ف را کویا کمان نموده که ما این  
سفر را بقضای حتمی و قدر لازم کرده ایم و اگر چنین باشد پس باید توایپ و عقاب بالمره  
باطل شود و همچنین امر و نهی و زجر عیب باشد و از محال اعتبار است و وعده و وعید ایچ معنی  
نداشته باشد و کنه کار مستحق ملامت نشود و محسن مستوجب محبت بلکه محسن لا یق تبر  
بملا مت باشد از مذنب و مذنب لا یق تبر بمحمدت باشد از محسن تلک مقاله عبده الاوثان  
و خصای الرحمن و قدریه هذه الایه و مجوس هایا شیخ ان الله عزوجل کلف تجیرا و نهی تجذیرا  
واعطی علی القلیل کثیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرما و لم یخلق السموات و الارض باطلا ذلک  
ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار قال فنقض الشیخ و هو یقول شتم انت الامام الذی  
نرجوا اطاعه یوم النجات من الرحمن غفرانا و وضحت وینماکان منبیا جزاک ربک عافیه  
احسانا فلیس معذره فی فعل فاحشه قد کنت را کبها فقا و حصیانا لا ولا قانا ناهیه او بعضی  
فیها عیدت اذا یاقوم شیطانا و لا احب و لا شاره القوق و لا قبل الولی له ظلم او عد وانا الی  
یحب و قد صحت عزیمتة ذوالعرش اعلن ذلک اعلانا علاده برین اینکه درین حدیث تصریح  
هم واقع شده با اینکه جبریه قدریه اند و در اینجا احتمال دوم هم متمسکی میشود و در آن اینست که اطلاق قدریه

بر هر دو فرقه مفوضه و جبریه همیشه باشد و هر دو خصما رحمن و مجوس این امت باشند اما مفوضه  
پس بجهت آنکه حق تعالی را قادر بر افعال بندگان نمیدانند و بندگان را فاعل یا استقلال  
و از خط سلطنت و اقتدار حق تعالی را بیرون می بندانند و اما جبریه پس بجهت آنکه جمیع  
قبایح اعمال خود را که از انجمله باشد نکاح امهات و بنات از قضا و قدر حق تعالی دانند و علم مخالفت  
و مختصمت نظر بقوله تعالی و اما صابک من سبته فمن نفاک و قوله تعالی ذلک بما قدمت  
ایدیکم و ان الله یبیس بظلام للعبید با جناب حق سبحانه و تعالی بر افرانند و هذا هو الاظهر عنده  
جمعا بین الاخبار کما لا یخفی علی ذوی الابصار پس اگر کسی بگوید که مراد از قدریه چهره اثناعشریه  
و غیره از فرق عدلیه که قائل اند باینکه بنده فاعل با اختیار است نباشند قاننا حاشا ان یکون الامر  
کذلک اما اولای پس بجهت اینکه دانستی که بنا بر ادله عقابیه قطعیه بسیار آیات قرآنی بیرون اند  
حد و شمار ثابت کرده که انسان بلکه جمیع حیوان محدث و موجودات اختیاریه خود اند پس نظر باینکه  
از معصوم خطا جائز نباشد محال است که مراد معصوم از قدریه مذمومه فرقه حقه اثناعشریه باشند  
و ثانیاً آنکه دانستی که از خواص قدریه مذمومه یکی آنکه صلاحیت خصما بودن نسبت بخداست تعالی داشته  
باشند و آن بنا بر مسلک اثناعشریه کنجایش ندارد و در سابق بوجه احسن واضح گشت که امامیه در همه  
احوال و اوضاع بندگان و جمیع مخاوف و راحت قدرت و اقتدار جناب حق سبحانه میدانند و بی تمکین  
و اقتدار و صدور افعال اختیاریه از جمله محالات میباشند و اما ثانیاً پس بجهت آنکه جناب امام رضاع  
حکم نمودند باینکه رو میکنند مسلک قدریه را قول حق سبحانه و تعالی و اذا اراد الله بقوم سوء فامروله  
زیرا که عین مسلک امامیه مدلول این آیت است چه اعتقاد ما اینست که حق تعالی هر گاه  
اراده بدی نسبت بمانند بچسبند و آن نمیشوند نمود و اما در اینجا پس بجهت احادیث  
بسیار از اصحاب ائمه در توجیه بطور است بسناد او از سید عبدالعظیم الحسنی از جناب  
امام علی نقی عم از والد بزرگوار او از علی بن موسی الرضاعم قال خرج ابو حنیفه ذات  
یوم من عند الصادق عم فاستقیبه موسی بن جعفر عم فقال له یا غلام ممن المعصیه فقال  
لا تخلو من ثلث امان یکون من الله عزوجل و لیست منه فاینبغی للکریم ان یعذب عبده  
بما لم یکتسب و امان یکون من الله عزوجل و من العبد فاینبغی للمشریک القوی ان ینظم  
المشریک الضعیف و امان یکون من العبد و هی منه فان عاقبه الله فبذنبه و ان عقی عنه فبکرمه  
و جوده و ترجمه این حدیث قبل ازین مذکور شد و در عیون بسناد او از ابراهیم بن ابی محمود

محمود مرویست قال سالت ابا الحسن الرضاعن قول الله عزوجل و ترکم فی ظلمات لا یبصرون  
فقال ان الله تبارک و تعالی لا یوصف بالشرک کما یوصف خلقه و لکنه متنی علم انهم لا یبصرون  
من الکفر و الضلال منحهم المعاوذة و اللطف و علی بینهم و بین اختیارهم الی ان قال سالت  
عن الله عزوجل بل یجیر عباده علی المعاصی فقال بل یجیرهم و یجیرهم حتی یتوبوا فقلت فهان  
یکلف عباده ما لا یطیقون فقال کیف یفعل ذلک و هو یقول و لا یبک بظلام للعبید ثم قال  
حدیث ابو موسی بن جعفر عن ابی جعفر بن محمد علیه السلام انه قال من زعم ان الله یجیر عباده  
علی المعاصی او یكلفهم ما لا یطیقون فلا تاکوا و اذ یسخته و ایضا فیہ باسناده عن یزید بن عمیر قال  
و خلت علی علی بن موسی الرضاعم بمر و فقلت له یا بن رسول الله صلحتم روی لنا عن الصادق  
عم انه قال لا جبر و لا تقوی بل امر بین امرین فاما معناه فقال من زعم ان الله یفعل افعالنا  
ثم یعذبنا علیه فقد قال بالجبر الحدیث و فی التوجیه باسناده قال سمعت ابا الحسن علی بن موسی  
بن جعفر علیه السلام یقول من قال بالجبر فلا تعطوه من الزکوة و لا تقبلوا له شهادة ان الله  
تبارک و تعالی لا یكلف نفسا الا و سعوا و لا یحملها فوق طاقتها و لا یکسب کل نفس الا علیها  
و لا تزور ذرأه و زراخری و ایضا فیہ عن ابی الحسن الرضاعم قال ذکر عنده الجبر و التقوی فی  
فقال الا اعطیکم فی هذا الاصل الا تخلفون فیہ و لا تخاصمکم علیه احد الا کسرتموه قاننا ان رأیت  
ذلک فقال ان الله عزوجل لم یطع باکراه و لم یعص بتغایر و لم یعمل العباد فی ملکة هو المالك  
لما لکم و القادر علی ما اقتدرهم علیه فان ایتهم العباد بطاعة لم یکن الله عنهما صاد و لا منها ما لهما  
وان ایتهم و بمعصیة فشان ان یجول بینهم و ینزل ذلک فعل و ان لم یعمل و فعله فایس هو الذی  
ادخلهم فی الحدیث و ایضا فیہ باسناده عن ابی عبد الله عم قال لا جبر و لا تقوی بل امر بین  
امرین قال قامت ما امر بین امرین قال مثل ذلک مثل رجل رأیت علی معصیة فنهیت فلم ینته  
فترکت ففعلت تاک المعصیة فایس حیث لم یقبل کنت انت الذی امرت بالمعصیة و روی  
الشیخ المحقید مرسله عن ابی الحسن الثالث عم انه سئل عن افعال العباد الی مخلوقه من تعالی  
فقال لو کان خالقها الما شبر منها و قد قال سبحانه ان الله یرى من المشرکین و لم یرد البر لبره  
من خلق ذواتهم و انما یتبر من شرکم و قباحکم و کتاب الله مقدم علی الاعادیث و الروایات  
و الله یتقاص فی صحیح الاخبار و قهها فاقضی به فهو الحق و ان ما سواها قال الله تعالی الذی  
اسبق کل شیء خلقه و بدأ خلق الانسان من طین فخبیر بان کاشی خلقه فهو حسن غیر قبیح

فان كانت القبايح من خلقه ما حكم بحسن جميع ما خلق وقال ماترعى في خلق الرحمن من تفاوت  
فنفى التفاوت عن خلقه وقد ثبت ان الكفر والكذب يتفاوت في نفسه والتمتضا ومن الكلام  
متفاوت فكيف يجوز ان يطلقوا على الله تعالى انه خالق لافعال العباد وفي افعال العباد  
من التفاوت ما ذكرنا حاصل آنکه قبل ازین اشعار نمودیم باینکه احادیث مطابق مسلک  
امامیه در باب فاعل بالا اختیار بودن بندگان از اهل بیت عصمت و طهارت متجاوز از حد  
و بیان است و هر چند خواستیم که عنان قلم را از بسط و تطویل مرام بنقل و بیکر احادیث  
آنکه انام بازگشتم لیکن این شقی مدبر بسبب هرزه گوئی نگذاشت که برهان چند حدیث که قبل  
ازین نوشته بودم اگر فایده میگردم لابد برای استیصال کلام این شقاوت انجام کمیت قلم  
بلی اختیار جویان در آمد و چند حدیث دیگر بجز تحریر آمد و حاصل اینست که چون بجهاد الله  
تعالی مذاهبت اشعری و ماتریدی و مفضو ضمه بدلائل عقابیه و قطعیه و نقابیه یقینیه از محال اعتبار  
صاقط گردید و تغییر امر بین الامرین و استکشاف حقیقت الامر در باب کیفیت مدخلات عباد  
امثال الامر النبی صلیع بذیال اهل بیت کرام او تمک نمود و شد چون از خاندان عصمت  
و طهارت وقوع خطا محال باشد مجملی از آنچه در کشف این معضل و حل این مشکل مطابق  
صحیح عقابیه و آیات الهیه ارشاد نمودند بجز تحریر آمد و شک نیست که نظر بمطابق بودن  
مدلول این احادیث با اوله عقابیه و آیات کتاب الله که در مطاوعی و جوه ابطال مذاهب  
اشاعره و ماتریدی مرقوم گردید عمل بجماعتی آن بر کافه اهل اسلام واجب باشد و الحمد لله  
که ما در ستمقام حق را چنان واضح گردانیده ایم که گمان نداریم اینک ناظر هرگاه ذکی باشد و طالب  
حق برو حق محقق و مستور بماند فی هملک عن بیته و یحیی من حی عن بیته  
قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده بیست و یکم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب  
جسمانی با حضرت حق تعالی متصور نیست قریبیکه در اینجا تصور است بدو در منزلت  
در ضامندی و خشودمی است و بس همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحیه مرویه  
از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این اتصال از انجانب کرده اند و اکثر  
فرق امامیه بقرب مکانی و صورتی قائل اند و معراج را بر طافات منعارف جسمانی محمود دانند  
روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن جریر بن اعین عن ابی جعفر عمن انه قال فی تفسیر  
قوله تعالی ثم وئی فتدلی وئی الله عزوجل نبیه فلم یکن بینه و بینه الا قفص من اورور فیه فزاش

فزاش بتلا من ذهب فاره صوره فقیل یا محمد صلعم تعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة  
علی بن ابیطالب عم انتهی اقول بلا تعصب و اغراق یحیایا ترا ازین ناصب عداوت  
اهلبیت یسیح سنهی در یسیح آفاق دیده نشده چه تعصب لوجهای رسیده که با وجود ارتکاب کذب  
تشبیح مینماید بر شیعیان با نچه او اهل مذهب او بهر از مرتبه لائق و سزاوار تر اند بان اما  
کذب پس بجهت آنکه بکجور و در روایت متضمن مکانی بودن حق تعالی حکم مینماید باینکه  
فرق امامیه بجهت آنکه بکجور و در روایت متضمن مکانی بودن حق تعالی حکم مینماید باینکه  
اهل اسلام بنا بر قوله تعالی ید الله فوق ایدیهم والرحمن علی العرش استوی بحسبهم و قائل بجهت آنکه  
بودن حق تعالی باشد و اما سزاوار بودن او باین تشبیح پس بجهت اینکه روایات و اله  
بیرینکه حق تعالی جسم دارد و کل جسم لابد له من چیز و برینکه جناب حق سبحانه و تعالی را  
مکان است بطریق سنیان بسیار واروده نسبت بشیعیان و ایضا امثال چنین احادیث  
در صحاح نواصب که لصحت آن اشعار دارند مروی گشته بخلاف امامیه و ایضا مدلول آن  
کلامی سنیان اعتقاد دارند بخلاف اشاعریه ع به بین تفاوت از کجاست تا بکجا اما بیان  
این اجمال و مصداق این مقال پس بدانکه در ما سبق مزبور گشت که از جمله احادیث صحاح  
ایشان است اینکه حق تعالی قدم خود را در جهنم خواهد گذاشت و خواهد فرمود فقط  
و هم از جمله صحاح ایشانست نزول نمودن حق تعالی بطرف آسمان دنیا و هم از صحاح ایشان  
است متصور شدن حق تعالی بصورت مختلفه و ذی ساق بودن بجثیتیکه کاهی آنرا مکشوف  
سازد و کاهی ستور و هم از صحاح ایشان است آنچه نص است بر ضحک جناب باری و هم  
و انسی که شیخ عبدالقادر با نقیب بحمی الدین جیلانی که او را افضل اولیاء الله میدانند و او هم  
در بعضی قصائد خود باین خود را ستوده نظر بر بعضی روایات قائل شده باینکه حق تعالی در روز  
قیامت بالای عرش خواهد نشست و جناب سیدالکمر سلیمان صلعم را همراه خود خواهد نشاند  
و پاهای خود را بالای کرسی خواهد گذاشت و قطع نظر از شیعه صاحب جامع الاصول ناقص صحیح  
البحاری در خصوص همین معراج حدیثی مذکور ساخته که مدلول آن مطابق است با نچه ناصب  
عداوت اهل بیت از کتاب ابن بابویه نقل نموده و این حدیث بخاری بسیار طولانی است بشهریر  
یک و دو فقره که غرض بان متعلق است میگردانند و آن اینست حتی جائز ای النبی سدره المنتهی  
و دنا الجبار رب العزیز فتدلی حتی کان منه قارب تو سمن او ادنی الحدیث و این حدیث چنانچه

والتی از صحیح بخاری که آنرا اصح کتب بعد کتاب الله میدانند مروی گشته بخلاف کتاب معراج  
ابن بابویه قال الناصب المسمان علی ما علیه عقیده بیست و دوم آنکه حق تعالی را توان  
دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند  
همین است مذهب اهل سنت و جماعت فرق شیعه غیر مجسمه اجماع دارند بر آنکه رویت و گویند  
که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله  
تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره و قوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم مستحجبون پس  
معلوم شد که مومنین را عجب نباشد و قوله تعالی ان الذین یشکرون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قایما  
اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا نکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة و لایزکیهم ولهم عذاب الیم پس  
معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر ذلک من الایات و سابق در باب  
دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استیجاب و بیاس غائب بر شهادت است تبا  
عایات بیدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را بحجرت استیجاب عقل  
ناقص خود تاویل و صرف از ظاهر نموده آید و غور و فکر در معانی آن نکرده شود و در آیه لا تدركه الابصار  
نفی ادراک که بمعنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است پس  
معنی آیه اینست که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی است تعالی حال حاضر بصیر نیست بلکه  
طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک بمعنی رویت هم باشد نفی رویت  
بنا بر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی عادی نیست که هر کس خواهد دید بینه تا او  
خود را ننماید کسی او را نمیتواند دید و نفی عادیات باطلاق بی تعقید و کلام الهی واقع است مثل قوله  
تعالی انه یریکم هو و قیامه من حیث لا ترونهم و بالا جماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت  
واقع میشود و لهذا رویت ملائکه را که کفار در خواست میکردند است تعظیم و استیجاب نموده اند  
با آنکه انبیاء و صلحا و مومنین آنها را نیز می بینند و اما لعنة فلان سابق من روایه ابن بابویه عن ابی بصیر  
قال سالت ابا عبد الله عم فقلت اخبرنی عن الله عزوجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم  
الی غیر ذلک من الاخبار و طرفه آنست که رویت را در کلام الهی و آنچه حمل کنند بر حصول علم یقینی حال آنکه  
در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمالی ندارد و در کلام الله لفظ  
رویت در جواب سائلان از رویت قیامت واقع است و از حصول علم یقینی چه کسی سوال میکرد  
و خصوصیت علم یقینی بر رویت قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او

۱۲۲  
او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات  
ایمانست اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم المهر یقین علی نفسه و حق دیگران هم این ظن داشته باشند  
عجب نیست استنبی کلامه اقول از اوضاع و اطوار ناصب عداوت اهل بیت چنان مستفاد  
میشود که همه تضامی قوله عم الحاکم لا امتی طینت و سرشت او از آب اهل جاکت هند محمدر شده از  
و اب آنهاست همینکه احدی از آنها چند بار بمسجد جامع پشت سر امام حنفی نماز جمعه و جماعت را  
واقع سازد میان حلقه چند ارازل بمقوم خود نشسته بتوقع نزول وحی کردن خود را برمی افرازد  
و همذیبات محمد و باجه خران و کربای ذوی الاذنان را مسخر در ام خود میکرد و اندامها را که همین حالت  
جالبه اضلاله و عادت مورد ملامت درین ناصبی شقی و دور باطن غوی مشاهده و معانی است و در کمال  
ظهور و علنی بالجمله از دایب علمای کرام و سنی ارباب کالات و الا مقام اینست که در کتب مناظرات  
و مباحثات حفظ الغیب نموده کلام خصم را با صمیمه و حجج و براین او چنان در معرض تبیین و تحریر می آید  
که اگر او خودش حاضر باشد بهتر از آن نتواند نکاشت و به بیان احسن از آن نتواند پرداخت چه عقلا و حین  
تصنیف اول اندیشه از مال کار مینمایند و علاج واقع پیش از وقوع آن میفرمایند تا نشود که چون در نظر  
یکی از اهل کمال در اید مصنف را از هر گذر این تصور مورد سهام ملامت سازد و بخلاف اینست حال اکثر اختلاف  
این ناصبی چه گاهی دیده شد که کلام خصم خود را چنانچه باید در معرض تبیین در آورد و بعد از آن آنرا  
منقوض سازد و حق آنست که این از قوت او بیرون است و از قابلیت او افزون بیچاره  
سنی مرد این میدان و صاحب این کوی و چون نیست بلی این معنی ع کار هر بافنده و علاج نیست  
الحاصل هر مردی و هر کاری بافتح نظر از قصورات و تقورات او نموده اوله عقایه و نقلیه سنیان را  
در باب جواز رویت و وقوع آن مع مایه وجه علیه بمعرض ترقیم می آید و بعد ذلک باوله قطعیه  
حق را منکشف و واضح میسازیم تا بر اهل انصاف روشن و ظاهر گردد که حق با کیست و دایب  
اهل حق چیست پس بدانکه سنیان اتفاق کرده اند بر اینکه حق تعالی را چشم سر نمیتوان دید  
و مومنین در آخرت حق تعالی را خواهند دید و چون کسی از عدلیه و غیره از ارباب دانش  
و پیشش از ایشان استفسار مینماید که مراد شما از رویت چیست اگر علم و یقین است پس محلی  
نزاع نیست و اگر تأثر حدقه و انطباق صورت مرئی است و یا خروج شعاع از بصر پس شما  
در حکم با متناع آن با ما شریک اید ایشان میگویند که رویت معنای این است و این معنایست  
را که ثابت میکنند قلوب ایشان بزبان ایشان موافقت دارد و نه هیچ عاقل بان شهادت

میدهد و نظیر این سخافات سخافات ایشان است و در باب اثبات کلام نفسی و سخافات احمد  
بن حنبل در باب اثبات سابق و قدم برای جناب باری و توضیح این امر در کتاب عماد الاسلام  
مشده هر که خواهد بدین رجوع نماید بالجمله ابو الحسن اشعری و قاضی ابوبکر برای اثبات جواز  
رویت حق تعالی بجهلک و جود که دلیل عقلی است که دیده اند و این دلیل را بجان و دل پسندیده  
اند و حاصل این دلیل آنست که ما اعراض و جواهر را می بینیم پس باید که ما به الرویت مشترک  
باشند میان هر دو و آن نیست مگر وجود و چون وجود در ما سخن فیه اوجه اتم مستحق و ثابت پس دیدن  
حق تعالی جائز باشد و این دلیل مستثنی است بر مقدمات عدیده که تا آنها تمام نشوند و دلیل  
نا تمام باشد چنانچه در کتب کلامیه مفصل مذکور کرده و در کتاب عماد الاسلام که علامی اعلام چه از  
خاص و چه از عام برین دلیل صنوف اشکال نموده اند و شجرها فرموده اند بجمع عرض تبیان مع  
جمع باله و ما علیه آورده ام و اکثری از آنها از انجباء است که کلامی سنیان مثل فخرالدین رازی  
و علامه سید شریف و غیره اعتراف نموده اند باینکه جواب از ان میسر نمیشود و اندک  
بعضی که جواب داده اند بحدیث بوجه شافی و وضع و اضی منقوض ساخته ام هر که درین  
مشکی و درین بابی باشد بان کتاب رجوع فرماید و آنچه از آمدی و غیره در اتمام این دلیل املاات عجز  
و اضطرار بوقوع آمده تعالی دیدن دارد احقر نظر باینکه اکثر اوقات درین عجز منظر تقسیم  
افادات نسبت بکافه خواص و عوام است بجز مسائل و عقیده عقابیه که کمتر پرداخته اند این  
مباحث را هم از انجباء و انسته اعراض نموده موقوف بکتاب کبیر مشار الیه کرده شد و چون  
ابو المنصور ماتریدی که جل خفیان معظم بلاد هند تابع و مقلد اویند فی الجمله از عقل و شعور  
بهره داشته نظر بیزمستی و قبح اکار انکار ابو الحسن اشعری که از انجباء باشند انکار حسن و قبح  
افعال و تکلم مدخلت بندکان در افعال و مانند آن و اقامت ادله عقابیه بر جواز رویت حق تعالی  
بهمه آنرا طلاق داده و بحدیث ضای اینکه الحق با لا تباع کار بجا و محبت جاهلیت نامحوده عام خلاف  
او بر افراخته چنانچه درین مقام میگوید انان انبثت صحت رویت الله تعالی باللائل العقابیه بل  
شتمک فی المسئله بطواهر القهر آن والا حادیت فان اداد الخصم تاویل هذه الاللائل و صرفها  
عن ظواهر اوجوه عقابیه شتمک بهاضی نفی الرویه اعترضنا علی ولا نلهم و بیاضه تخفهم و منعتهم  
عن تاویل الظواهر انتهی و قرین باین سید شریف هم در شرح مواقف گفته و ما میگوید که  
این در صورتی مستحسن میشود که تا قبل از رویت ظواهر آیات و احادیث نداشته باشند

باشند اما در صورت پس چون نقایات متعارض شوند حکم غیر از عقل امری دیگر نمیشود اند  
شد و شما با عتراف خود از ان بهره نداشتید پس الحاله حق بطرف ارباب عقل باشد و بیست و یک  
حلیک انشاء الله تعالی عنقریب و امام سنیان فخرالدین رازی بعد از آنکه بذل جهد در اتمام  
و جوه عقابیه بدرجه تمام نموده میگوید و ظهر لک من مجموع ما ذکرناه ان الاوله العقابیه لیست  
قویه فی هذه المسئله و اعلم ان التحقيق فی هذه المسئله ان الخلاف فیها یقرب من ان یکون  
الخطا و سببیه انشاء الله تعالی و این کلام او چنانچه می بینی دلالت تمام دارد علی رجوع صریح  
و هرب فزیح عن المضار و از کتاب لغار القرار و هرگاه حال اوله عقابیه ایشان را بشهادت  
طاسی این مذهب مشاهده نمودی و آثار و این وضعف از سیاهی کلام اینها ملاحظه فرمودی پس  
الحال وقت آنست که ادله نقابیه ایشان بجمع عرض تبیان آید تا حق و باطل از هم جدا شود  
و قتل و کشتاید و آن اینست که میگویند که اگر رویت جائز نمی بود حضرت موسی  
علی نبینا و علیه السلام از جناب باری سالت از ان تمییز مود و الا لازم باطل بقوله تعالی و الا  
جاء موسی لمیقنا تاد کلمه به قال رب اننی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الخلیل  
فان استقر مکانه فوف ترانی فاما تجلی رب الخلیل جفاه و کاد حرم موسی صعقا فلما افاق قال  
سبحانک ثبت الیک و انما اول المحومنین و باجماع و استواران بیان ما زمه پس بجهت  
اینکه حال از دوشق بیرون نیست یا حضرت موسی را علم حاصل بود بجمای جوز علی الله تعالی  
و ما لا یجوز یا نه بر تقدیر اول سوال عبث باشد و بر تقدیر ثانی چگونه نبی کلیم باشد  
و هم استدلال نموده اند باینکه حق تعالی رویت را معلق گردانید یا استقرار جبل و آن  
فی نفسه ممکن است و المعلق علی المحکم ممکن و از دلایل اول چندی وجه جواب گفته اند اول  
از ان اینست که موسی از خود سوال نکرده بلکه چون قوم او اصرار و اقتراح نمودند چاره  
نیافت جز اینکه سوال نماید و قرینه برین معنی قول حق سبحانه تعالی است و اذ قاتم  
یا موسی لن نو من لک حتی نری الله جهره فاخذتکم الصاعقه و انتم تنظرون و قوله تعالی و اتخار  
موسی من قومه سبعین رجلا لمیقنا فلما اخذتهم الرجفة قال رب لو شئت اهلکتهم من  
قبل و ایامی اقمه لکننا بما فعل الفجار منا الخ و قوله تعالی فقد سألوا موسی اکبر من ذلک  
فقالوا اننا الله جهره و این جواب بسیار متین است و مقرون بقرائن مبین و مؤید  
بحدیث ائمه طاهرین و محاررین با بویه و سید مرتضی شیخ اجل ابوالفتح رازی در تفسیر

خود و ذیل قوله تعالی و لن تو من لک الخ علی ما نقل عن چین گفته دلیل است بر بطان  
قول آنکه گفتند سوال رویت موسی کرد از خود خود چه خداست تعالی صریح لفظ حواله سوال  
رویت ایشان کرد که حتی نری آنه جهره دیگر آنکه صاعقه که از آسمان بیاید بر ایشان افتاد  
و موسی هم سالم بود از آن و اگر موسی آنرا خواسته بود می اول صاعقه بموسی رسیدی  
و دیگر آنکه حق تعالی در آیه دیگر چین فرمود که یسک اهل کتاب ان یسزل علیهم  
کتاب من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا اننا الله جهره و دیگر آنکه موسی حکایت  
چین کرد که آنها کما بما فعل السفهاء منا سبحان الله اگر جماعت جهانه بنی اسرائیل از سر  
کمال تنها این اقتراح کردند نصیب ایشان صاعقه آمد و نصیب موسی بحق جوار و صحبت  
بیهوشی آمد و نصیب کوه که جای قدم ایشان بود آن آمد که پاره پاره شدند آنکه نصیب  
آنکس که از صمیم دل اعتقاد کند که خداست تعالی را معاینه بر سبیل جهر خواهد دیدن مانند رویت  
اسام و الوان چه خواهد بود انتهی و مولانا طبرسی در تفسیر خود گفته که بلخی استلال نموده  
باین آیت برینکه رویت حق تعالی جائز نیست زیرا که انکار حق تعالی منضم و وراست  
یکی اینکه آنها در قول نبی خود نمودند دوم اینکه تجویز رویت حق تعالی کردند کما یوید ذلک  
قوله تعالی فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا اننا الله جهره و هم این آیت دلالت  
میکند برینکه قول موسی رب ارنی النظر الیک کان سوالاته زود که خلافت نیست میان  
اهل توریه درینکه موسی بجز یکبار سوال رویت نموده و بی الهی سألها لاقومه و هم  
صاحب روضه الصفا و جیب السیر تصریح نموده اند باینکه اقتراح قوم در باب طلب  
رویت از موسی و سوال موسی در موضح واحد و در وقت واحد اتفاق افتاده پس احتمال  
جای شبهه و شک نیست درینکه سوال موسی بنا بر اقتراح قوم او بود نه از خود علاوه  
برین آنکه لافل آنچه گفته شد احتمال دارد و قد تقررفی موضحه اذا جار الاحتمال بطل  
الاستدلال و چگونگی چنین نباشد حال اینکه حضرت موسی حکم بشفاعت نمود کانی را  
که در خواست طلب رویت نمودند کایدل عابیه قوله تعالی حاکیا عن اهلکنا بما فعل السفهاء  
منا و ايضا دلالت میکند بران حدیث عترت که ما مور کرده ایم بر کوب سقیه ایشان  
و متمسک گردیدن بجل طاعت ایشان چنانچه ابن بابویه باسناد خود از علی بن جهم روایت  
نموده که ما مورن رشید در جناب علی بن موسی الرضا هم عرض نمود که ما معنی قوله تعالی و لما جاء

۱۲۲  
جار موسی لمیقاتا و کلمه رب ارنی النظر الیک الخ کیف یجوز ان یسأل موسی  
بن عمران لا یعلم ان الله تعالی لا یجوز علیه الرویه حتی یسکله هذا السؤال فقلل الرضا هم ان  
موسی علم ان الله جل ان یرمی بالاصار و لكنه لما کلمه و قرره بخیار حج الی قومه و خیر و ادبها که  
جناب باری بشرف مکالمه او را فایز ساقه و با او مناجات نمود و قوم او گفتند که ما بنو ایمان  
شمی آریم تا کام او را بکوش خود و نشنیدیم چنانچه توشنیدی و قوم آنحضرت در آن وقت به قصد برادر  
مردم بودند پس حضرت موسی از میان آنها افتاد هر کس را انتخاب نمود و از آنها  
هفت هزار و از آنها بخت نمود و از آنها بختا و کس را برگزید پس آنها را همراه خود گرفت بکوه طور  
کشری نف از زانی فرمود و در راه کوه آنها را گذاشته خود بالای کوه طور برآمد و در خدمت جناب  
باری جل مجده سوال نمود که باز با و تکلم شود پس مغروض او بدرجه اجابت مقرون گردید  
و بشرف مکالمه او را از او از شن فرمود چون قوم موسی کلام باری را از جهات ستمه استماع  
نمودند بخدمت حضرت موسی گذارش نمودند که ما بنا در میانیم که این کلام حق تعالی است ما دامیکه  
او را عیانانه بینیم پس اینهمه بسبب این سوال مورد عتاب رب الارباب کشته بخدمت پاکت در آمدند  
و جانهای شیرین خود را بجان آفرین تسلیم نمودند چون حضرت موسی این حالت را مشاهده نمود در جناب  
حضرت باری جلست عظمته معروض داشت که ای پروردگار من چون من تنها را بجهت نمایم  
بنی اسرائیل زبان طعن بر من دراز کنند و بگویند که چون تو در دعوی خود صادق نبودی لهذا آنها را کشتی  
در اوقت من چه جواب دهم و بکدام عذر از آنها بجات جویم پس جناب حق سبحانه و تعالی آنها را زنده  
گردانید و همراه موسی باز فرستاد قوم موسی گفتند که اگر تو میخواستی از جناب باری سوال  
می نمودی تا خود را بتومی نمود و تو ما را از کیفیت او خبر میدادی و ما را کمال معرفت او حاصل  
میشد پس حضرت موسی گفت که ای قوم حق تعالی را چشم ستر نتوان دید و او را کیفیت  
نباشد و معرفت حق تعالی منحصر است در معرفت او بایات و اعلام که او منسوب فرموده  
آنها حرف موسی را بشمع قبول نشنیدند و بر سوال خود اصرار نمودند موسی در جناب  
حق تعالی عرض نمود که پروردگار همیشه نومی کلام قوم مرا و تو بهتر میدانی آنچه صلاح اینها و از نسبت  
پس جناب باری با وحی نمود که تو سوال بخواهی ترا بران میدانند و ترا بران مواخذه نظر بجهت  
قوم تو نخواهم نمود فعند ذلک قال موسی رب ارنی النظر الیک قال لئن ترانی و لکن النظر الی الجبل  
فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجلجل جلاله و کاد خرموسی صحفا ظاهرا فاق قال سبحانک



انحی نمایند بلکه ادعای وقوع آن میکنند متشبه شده اند بچندی از سمعیات که معارضین است  
یا قوی منها من العقلیات و سمعیات کماست تعرف انشاء الله تعالی عنقریب از آنچه قول  
حق سبحانه و تعالی است و چون بومندناضرة الی ذلک نظر فی الخبر الدیون رازی در نهایت العقول گفته  
که وجه تمسک باین آیه اینست که از سه حال بیرون نیست یا مراد از نظر رویت است  
و یا تقلیب حدقه و یا انتظار زیرا که مثبت رویت نظر را بمعنی رویت میگویند و نافی آن  
هر یکی از دو معنی دیگر پس کو یا اجتماع است منقذ شده بر اینکه خارج ازین سه معنی نیست  
و اخذ معنی انتظار نظر باینکه هرگاه نظر متعدی بآلی واقع شود بمعنی انتظار نمیباشد و نظر  
باینکه انتظار در امر متجدد میباید و نسبت بحق تعالی محال و نظر باینکه آیه در محل ترغیب  
واقع شده و انتظار موجب فهم در ستمقام در است نباشد و معنی تقلیب حدقه چون مبتنی  
برین است که منظور آیه در مکان و جهت باشد و حق تعالی منزله است از آن هم مراد نباشد  
فنتیجه آن معنی الرویه و برود علیها مورد اول است که مراد از نظر در ستمقام رویت باشد  
لزم کذب است تعالی زیرا که در محل خود ثابت شده که تقدیم مایکون من حق التاخیر مفید حصر  
میشود و حصر در ستمقام در است نباشد زیرا که مومنین در روز حشر بسیاری از چیزها غیر حق تعالی  
را که از انجمنه باشد اجتماع خلایق و شدائد و احوال که برای کفار و فاسق مهیا شده و حساب  
و میزان و نحو ذلک مشاهده خواهند نمود و الا منون الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون  
و اما آنچه بیضاوی در تفصیح ازین معنی گفته که مراد از بومندناضرة بعضی اوست تا محل حصر نباشد  
فایس بشی زیرا که بنا بر این نضرة النعیم هم مخصوص ببعض یوم خواهد بود و تقریبه تقابل  
از قوله تعالی و جوه بومندناضرة یظن ان یفعل بها فاقره هم باید بعضی یوم مراد باشد و هذا کلام  
باطل بالضرورة و الوفاق ووم آنکه عنقریب بدلیل عقل و نقل واضح خواهد شد که رویت حق تعالی  
محال است پس اینجا مراد نباشد قطعا سیوم اینکه جائز نباشد که اینجا نظر بمعنی رویت  
باشد چه جناب حق سبحانه و تعالی مقابل نموده اول آیه را باخر آن پس اگر مراد از اول رویت  
می بود باید از آخر نفی رویت مستفاد میشد باینکه میگفت و جوه بومندناضرة غیر ناظره الی ذلک  
لیتساکن القساں پس هرگاه چنین نگفت بلکه فرمود یظن ان یفعل بها فاقره و اوجب للكفار  
خوف العقاب و جب ان یکون الذی اوجه للمومنین هو انتظار الثواب لیتساکن القساں  
و مراعات تشاکل هر چند واجب نیست لیکن حمل نمودن کلام حق تعالی را که در اعلام درجه فصاحت و

و بلاغت است بر معنی تشاکل بان حاصل شود اولی و انبساط است از حمل نمودن بر آنچه  
که در آن مراعات تشاکل نشود و چهارم اینکه قدر مسلم آنست که نظر بمعنی تقلیب حدقه  
طلبالمرویه آمده و این اعم است از رویت پس مادامیکه از لغت ثابت نشود که نظر بمعنی  
رویت آمده است دلالت تمام باشد و مؤید معارض بودن نظر رویت از هم قوله تعالی است  
و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون فالنظر غیر الابصار و ایضا میتوان گفت و تراهم  
ینظرون الیک و هم لا یبصرون و نمیتوان گفت و تراهم یرونک و یبصرونک و هم لا ینظرون  
پس اگر مدلول هر دو یکی می بود فرقی محسوس نمیشد و ایضا آیه دلالت میکند که نظر از انجمنه  
است که رویت بان متعلق میشود حیث قال عز شأنه و تراهم ینظرون الیک و رویت  
از ان قبیل نیست کما لا یخفی پس احدها معارض آخر باشد و ایضا بقال نظرت الی الهملال فلم اراه  
اشبهت النظر مع نفی الرویه و ایضا ما می بینیم که مردمان نظر میکنند به طرف هلال رویت آنها را  
نمی بینیم فالنظر مع نفی الرویه و ایضا ما می بینیم که مردمان نظر میکنند به طرف هلال رویت آنها را  
غیره و ایضا قوله ما زلت النظر الی فلان حتی رایست وجهه خالی نیست از اینکه مراد از نظر در ان  
رویت است یا غیر آن بر تقدیر اول رویت او یا رویت وجهه بوده یا نه اول بنا بر هر دو شق باطل  
است زیرا که رویت بشی نه و سیاه رویت نفس آن شی می تواند شد و نه و سیاه رویت معنای خود  
پس متعین شد که مراد از نظر غیر رویت است فثبت المطلوب و ایضا حق تعالی متصف  
براعی بودن میشود و ناظر بودن نمی شود و ایضا نظر منقسم می شود بنظر رضا و نظر غضب  
و نظر حاجت و نظر شهوت و نحو آن بخلاف رویت قال النابتة الذی بیان می شمر نظرت الیه  
بجمله تم بقضها نظر الممرض الی وجهه العود و ایضا نظر متصف میشود با آنچه رویت بان  
متصف نمی شود مثلا نظر متصف میشود بکونه شریک یعنی نظریکه در حالت غضب بیکطرف  
چشم میباشد کما قال الشاعر شعر لا غیر بالبخضا و النظر المشور و هم متصف میشود شدت  
و صلابت قال ابن قتیبة شعر یتعاضون الذی التقوا فی موطن نظر الیزیل مواقع الاقدام  
و امثال این بسیار است بالجملة تمام آنچه گفته شد دلالت میکند بر اینکه نظر بمعنی تقلیب حدقه  
آمده نه رویت پنجم آنکه مثبتین رویت با آنچه متمسک شده اند در باب اینکه نظر بمعنی رویت  
آمده غیر تام است فلان صاحب التواضع استدلال عاقد بقول الشاعر شعر نظرت الی  
من حسن وجهه فیما نظر کادت علی و امق تقضی و این تمام است زیرا که میتوانند

که نظر درین شعر همان بمعنی تقلیب حدقه بقصد زوینت باشد لیکن چون مقارن رویت افتاد  
حاشق الذاشیا آنرا حساب نموده گفت آنچه گفت و فخرالدین رازی استدلال نموده بقول  
ثانیته ذیانی شعر ووع امامه والتودیع تقدیر و ما وواعک من قفت به العید و ما ایتمک الا  
نظرة عرضت یوم النارة والامور مامور باینکه نظره را شاعر استثنای نموده از ماریتک پس  
باید نظر بمعنی رویت باشد تا استثنای صحیح باشد و هذا ایضا من دفع بوجهین اول آنکه  
استثنا اعم است از متصل و منقطع و اختلاف واقع شده میان اهل عربیه که استثنا مشترک  
است میان متصل و منقطع یا مختص است بحسب حقیقت بمتصل و دوم اینکه خلافتی نیست  
در اینکه نظر بمعنی تقلیب حدقه آمده کاعرفنت و نزاع واقع شده در اینکه بمعنی رویت هم آمده  
باشد و قد تقررت فی موضعه ان المجاز غیر من الاشتراک ششم اینکه تسلیم نمودیم که نظر بمعنی  
رویت آمده لیکن بمعنی تقلیب حدقه بقصد رویت هم آمده نمیباشد چنانکه کلام من الامیرین و اذا  
جاء الاحتمال بطل الاستدلال و آنچه رازی در نفی احتمال تقلیب حدقه گفته سیاتی و قعه اما قول  
انام رازی اینکه نظر هرگاه متعدی بالی واقع میشود بمعنی انتظار رومی باشد و همچنین قول بعضی اینکه  
هرگاه مقرون بوجه و متعدی بالی میباشد بمعنی انتظار رومی آید پس هر دو دعوی بی دلیل است بلکه  
و دلیل برخلاف آن قائم است ردی عن بن عباس انه قال ان العرب یقولون انما النظر الی الله  
ثم الی فلان و قال الکمیت شعر و شعفت یظنون الی بالال کما نظر الظاهر جیا الغمامه زیرا که معلوم  
است که تشنه انتظار باران میباشد پس باین قرینه معلوم شد که نظر شعفت بطرف بال بمعنی  
انتظار است و قال جمیل شعر الی الیک لما وعدت لناظر نظر الفقیر الی الغنی الموسر یعنی  
انتظار و عده تو میکشم چنانچه فقیر انتظار عطیه موسر و قال الاخر شعر کل الاجیه یظنون  
سبحانه نظرا یحیی الی طلوع الال و علامه زنجشیری گفته که در مکه شنیدم که در وقت نصف النهار که  
مردمان برای قیلوله بخانههای خود رفته دروازه را ببند کرده بودند شخصی از ارباب احتیاج  
میگفت جینی یونظرة الی الله و الیکم و ایضا قال الختان شعر و جوه ناظرات یوم بدر الی الرحمن  
تنتظر القلما و قال الاخر شعر و یوم بذی قار ایت و جوههم الی الموت من وقع الیوف نواظر  
پس اگر کسی بگوید تا حیا بالمر ازی که اگر نظریکه متعدی بالی است بمعنی انتظار باشد  
لازم می آید که انتظار هم متعدی بالی باشد جواب کوییم باینکه تعدیه و مانند آن از عوارض الفاظ اند  
پس میتواند شد که با وجود اتحاد معنی در خواص لفظی الفاظ مختلف باشد از تری ان الصلوة

۱۳۷  
الصلوة بمعنی الدعاء و حال اینکه بجای صلی علیه و عا علیه نمیشود ان گفت بلکه و عالمه میباشد گفته شود  
و شیخ رضی تصریح نموده بمراد فیه علم و معرفت با وجود اینکه علم متعدی بطرف دو معنی میشود بخلاف  
بعرفته و ایضا جاء بصری و نیامده نظر بی و رای بی و ایضا که قول قائل تمام باشد لازم آید  
که نظرت صحیح باشد چنانچه رایته و صحیح باشد ان انت عالم چنانچه صحیح است انک عالم و صحیح  
باشد جائی الا ازید چنانچه صحیح است جائی غیر زید و صحیح باشد عندی درهم الا جید چنانچه  
صحیح است عندی درهم غیر جید و حال آنکه صاحب معنی تصریح نموده بعدم صحت آن  
و هم فخرالدین رازی گفته که نظر در صورتیکه متعدی به الی باشد بمعنی رویت آمده پس  
اگر بمعنی انتظار هم گفته شود لازم می آید اشتراک فیجب نفیه و لایحقی طایک ما فیه چه  
ختم کی تسلیم نموده که نظر بمعنی رویت آمده تا آنچه گفته متعین شود بلکه مقدمه بر عکس  
است زیرا که بمعنی انتظار آمدن اتفاقی است پس کنیکه بعضی از افراد آنرا استثنا  
نموده ادعای آمدن آن بمعنی رویت همینست و باید اقامت دلیل نماید و الا نظر بلزوم  
اشتراک منفی خواهد بود و ایضا رازی بر شعر اول بحث نموده باینکه لایم که نظر در ان  
بمعنی انتظار آمده بلکه مراد آنست که بنظر طمع طرف بال محتاج نظر میکند چنانچه تشنه  
به طرف باران و مظر سحاب نگاه طمع میکند و هذا ایضا لیس بشی زیرا که خود رازی  
اعتراف نموده باینکه نظر و قیامه متعدی بنفس باشد بمعنی رویت نمی آید و مشک نیست  
که در بین شعر کمیت نظر در مصرعه ثانیه متعدی بنفس شده پس باین قرینه در هر دو مصرعه  
نظر بمعنی رویت نباشد و ایضا بدان قبل از نزول مرعی نمیشود و تشنه منتظر آن قبل  
از نزول میباشد و هذا هو المناسب فی هذا الحقام و بر تمسک نمودن بر شعر ثانی یعنی شعر  
اللی الیک لما وعدت لناظر نظر الفقیر الی الغنی الموسر بحث نموده باینکه اینجایم میتواند شد  
که مراد این باشد که چنانچه بنظر طمع فقیر طرف غنی موسر نگاه میکند اقول اینهم خالی  
از تعجب نیست زیرا که تا حال هیچکس نگفته که نگاه به طرف و عده تو میکشم بلکه میگویند  
که انتظار و عده تو میکشم و ایضا با اوقات غنی موسر و حجاب میباشد یا بعید المسافه  
پس چگونه معنی نگاه آنجا صحیح باشد و حال اینکه بدون ارتکاب مجاز در همه این صورتها  
بدلول مصرعه ثانیه دلالت است و صحیح و هم استدلال نموده بشعر کل الاجیه  
یظنون سبحانه نظرا یحیی الی طلوع الال علی النهج المتقدم و هذا ایضا مستبعد جدا زیرا که

تمام اجبه منتظر سبحان و عطیه مدوح میتوانند شد اما نگاه کردن تمام اجبه و حال اینکه بعضی در خانها  
و بعضی در بعد سافت باشند و جبهی ندارد و ایضا انتظار فیض و اعطای او مدح است  
نه نگاه کردن و ایضا نظر در بنمصره متعدي به نفس واقع شده پس رویت مراد نباشد و ایضا  
در مصرعه ثانیه در صورتیکه نظر بمعنی انتظار باشد بلا تکلف معنی درست می شود بخلاف  
معنی نگاه چه طلوع معنی مصدری مرعی نمیشود و منتظر میباشد و از عجایب اتفاقات  
اینکه این فاضل رازی با وجود کمال عصیبت و مکابره ذاتی که داشت در تفسیر کبیر خود اعتراف  
بحق نموده میگوید و تحقیق الکلام فیه ان قولهم فی الانتظار نظرتی بغیر صاته و انما ذلک  
فی الانتظار محیی الانسان بنفسه فاما اذا کان منتظرا لر فده و معونته فقد یقال نظرت الیه  
انتهی و این چنانچه می بینی تصریح است باینکه نظر بیکه متعدي بلالی میباشد بمعنی انتظار  
آمده و از تمک شاعران چنین جواب داده که بعضی روایت چنین روایت نموده اند  
شعر و جوه ناظرات یوم بکر الی الرحمن تنتظر الفلاح و مراد از یوم بکر روز جنگ است  
است با سلیمه کذاب و قوم او که از بنی بکر بودند و مراد از رحمان سلیمه کذاب است  
زیرا که او معروف بود بر حمن بیما و هذا ایضا لیس بشی و از داب مخالفین است که  
وقتی که مهرب و مقرر بواهی اینها باقی نمی ماند هر معروف را منکر و هر منکر را محترف میشوند  
بالجمله این شعر معروف و مشهور است و بدون دروا نکار علامی مخالفین مثل صاحب موقوف  
و غیره مذکور ساخته تا ویلات دور از کار نموده اند و بر تقدیرت ایسم اینک در این مقام شعری  
و بکر باشد که بجای لغظ بکر لغظ بدر شاعر مذکور ساخته باشد لازم نمی آید که این شعر اول اصل  
نداشته باشد لعدم المنافات خصوصاً نظر بر اینکه در کلام شعرا اکثر اتفاق تواریع میشود و بعد از آن  
رازی که از شعر آخر که یوم بزمی فالاح باشد چنین جواب گفته که مراد از موت شجیان اند  
و نه سمون موتا و اینهم ناشنیدنی است زیرا که معنی شعر در بنصورت است لطف میشود  
چرا حاصل آن درین وقت چنین میشود که روایمی آنجا یثیب واقع شدن سیوف بطرف  
شجیان ناظر بوده بخلاف اینکه موت بمعنی حقیقی خود باشد و معنی نظر انتظار چه جای آنست  
که بسبب وقوع سیوف و کثرت مقاتله هر یک از حضار منتظر موت باشند و ایضا معلوم  
است که استعمال موت بر اهل شجاعت علی تقدیرت ایسم بر سبیل مجاز خود اید بود فالاصار  
الیه بدون الضرورة و لکن تنزلنا عن ذلک کلام و تسلیم نمائیم اینکه نظر بمعنی انتظار متعدي بلالی

بلالی نیامده لیکن ما تسلیم نمی کنیم که کلمه الی در قول حق سبحانه و تعالی و جوه یوم بزمی ناظره  
الی ربهها ناظره حرف جار باشد بلکه میتواند شد که واحد آلا باشد که اسم نعمت باشد قال  
الجبهری الاله النعم واحده الی بالفتح و قد یکسر و یکتب بالباء مثاله معنی و المعاء و فی القاموس الاله  
النعم واحده الی والی والو والی والی و همچنین تصریح نموده باین این درید فی الصحیحة و ابن السکیت  
فی المقصود و الحمد و بنا بر آنچه فخر الدین رازی از انها نقل نموده و سید مرتضی علم الهدی در کتاب  
غرر و در گفته که درین آیه بعضی از متأخرین و جبهی غریب گفته اند که بنا بران در الصحیح معنی آیت  
بنا بر مذهب عدلیه احتیاج به عدول نمودن از ظاهر و ارتکاب تقدیر محذوف نمیشود و برابر  
است که نظر در آیه بمعنی انتظار باشد یا بمعنی رویت و آن اینست که قول حق تعالی الی ربهها  
محمول باشد بر اینکه مراد از ان نعمت ربهها است لان الاله النعم و فی واحد الی ربع لغات الاله  
مثل قفا و الی مثل رمی و الی مثل معنی و الی مثل خشعی انتهى و فخر الدین رازی اشکال نموده  
که این باطل است بدو وجه یکی از ان اینکه نزاعی نیست در اینکه صیغه الی بمعنی معروف  
که عبارات از تعدیه و صلح باشد آمده پس اگر بمعنی نعمت باشد لازم آید اشتراک و آن  
خلاف اصل است دوم آنکه جمع و لا ائمه نحو در باب حروف جاریه بعضی از انها را از ان قسم  
شمار نموده اند که هم اسم آمده است و هم حرف و بعضی از انها را از ان جمله که فقط بمعنی حرف  
آمده و کلمه الی را در قسم ثانی داخل کرده اند در قسم اول و همکذا عامه الی زنجیری فی المفصل  
مع علو شأنه فی اللغة و علوه فی الاعتزال و ذلک یبطل ما ذکر نموده و اما از هر بی که الی را  
واحد آله گفته پس آن الی مع التذوین است و ذلک لایستفهم و آنچه بشما نفع می بخشد آنست  
که الی بغير تنوین بمعنی نعمت آمده باشد و این را از هر بی ذکر نموده انتهى محصله و ما میگوئیم  
که آنچه رازی درین مقام گفته از محل اعتبار ساقط است زیرا که قول باشد اشتراک هر چند  
خلاف اصل است لیکن هرگاه دلیل قائم شود لابد است از اعتراف بان الاله لازم آید که اشتراک  
لفظی مطلق وجودند اشته باشد و دانستی که در ما نحن فیه بنقل اقوال ثقات بشوئت رسید  
که الی بمعنی نعمت آمده فلا بد من القول بالاشترک چنانکه اما آنچه از اسماء محو ذکر نموده که الی  
را از ان جمله شمار کرده اند که بمعنی اسمی نیامده پس این حرف اول و اول است و اول بر قصور عقل او  
و چگونه متلفظ نمیشود باینکه حرف جار که بمعنی اسم نیامده الی بغير تنوین است و کلام ماور الی  
مع التذوین است و هذا ظاهر کمال الظهور لکن من لم یجعل الاله نوراً فانه من نور و عجب تر از ان

اینست که تا حال در یافتن محمود که دعوی عدلیه در باب آمدن الی بمعنی نعمت در این  
الی مع التوین است پس قول از هر می موید مذہب عدلیه باشد نه مخالف غایت الامر  
اینست که بسبب اضافه در قول حق سبحانه تعالی تنوین ساقط گردید اما آنچه را از بی در باب  
عدم امکان حمل نظر بمعنی انتظار بیان نمود که انتظار بمعنی باشد هر گاه شیء منجد و باشد  
و ذلک فی حق الله تعالی محال پس این در صورتی لازم می آید که منتظر نفس جناب باری  
باشد و چنین نیست بلکه مراد انتظار عطایای الهی و تعالی غیر متناهی جناب باری است پس  
اگر مراد از الی نعمت باشد بدون تقدیر در سنت می شود و الا لا بد من التقدير ولا یمکنه اذا  
ساعده العقل والنقل و نظیر ذلک فی القرآن کثیر و آن نحو قوله تعالی است و جاء ربک امی  
امر ربک و قوله تعالی ولنا و عو کم الی العزیز الغفار الی توجیده و قوله ان الذین یؤذون الله  
الی اولیائہ و امثال ذلک کثیره جدا و همچنین تفسیر محمود مجاهد و حسن و سعید بن جبیر و ضحاک  
و ابو الحریز و علی بن ابیطالب عم فخر الدین رازی در نهایت العقول از قبل عدلیه  
حکایت عنہم میگوید و ان کثیرا من الصحابة و التابعین فسروا الایه بذلک عن علی عم ینتظرون  
فی الاخره کما ینتظرون الیه فی الدنیا ینتظرون بایاتیم من نعمه و احسان عن سعید بن جبیر ان نافع  
الاذرق قال ابن عباس رضی الله عنہما قال اهل الجنة ینتظرون رحمته و کرامته لا یدر که الا بصار  
و عنده ايضا عن مجاهد رضی الله عنہ یومئذ ناظره الی ربها ناظره حسه مستبشرة ینتظر الثواب  
من ربها تمام شد کلام رازی و ما میگوید عیسی که موحد این احادیث از طریق امامیه بسیار دارد  
شده پس حیف باشد که با وجود دعوی مسلمانان کلام کتاب الله الناطق اهل بیت و غیرت را که  
باتفاق امت اهل اسلام را امر تحکم ایشان محمود اند و در تفسیر آیات قرآنی بمر اجعت  
محمود نظر فایشان حکم محمود اند پس پشت اندازند و بتقایید قائل حبان کتاب الله از  
احد الثقلین اعراض محمود خود را بمقتضای قوله صلعم و من تخلف عنهما هوی متخرف بحر ضلالت  
بمانند ابن بابویه علیه الرحمه در عیون با ستاد خود از جناب امام رضا ام روایت محموده فی قوله تعالی  
و جوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره یعنی مشرقه منتظر ثواب ربها و فی کتاب الاستحجاج فی حدیث  
طویل عن علی بقول فیہ و قد سأل رجل عما شئبه علیه من الایات و اما قوله عز وجل و جوه یومئذ  
ناظره الی ربها ناظره فان ذلک فی موضع ینتهی اولیاء الله عز وجل بعد ما یفرغ من الحساب  
الی نهر سمی الجیوان فی جنت لوز فیہ و یشر لوز منه فیتضر و جوه هم اشرفا فی ذلک عنهم کل

۱۲۹  
کل قندی او و عشرهم ثم یومرون بدخول الجنة فمن هذا المقام ینتظرون الی ربهم کیف یشیعهم الی الجنة  
قال عم و الناظره الی المنتظره المسموع الی قوله فناظره ثم یرجع الی المسموع الی منتظره ثم یرجع  
الکرم لعلون اما اینکه رازی گفت که انتظار منضمین غم میباشد پس در محل تخریب حمل نظر  
بر انتظار منضمین نباشد پس مدفوع است زیرا که انتظار منضمین غم در اصول و بیاض است  
که رثوق بود و بل شیء منتظر نداشته باشد یا شدت حاجت بان داشته باشد که در صورت تا غیر  
مختصر باشد و الا با وجود یقین و عدم شدت افتقار پس انتظار هم لذتی دارد و چنانچه نقل کرده  
اند که بعضی از اصحاب اول و عدیه می نمود و بعد از آن بخشش میکردند و میگفتند انما العمل  
ذلک حتی یجمع بین لذة التوقع و بین لذة العطاء تا سنجوا کلام نادر اثبات جواز گرفتن معنی انتظار  
بود از ناظره که در قول حق تعالی است الی ربها ناظره داین وجه دوم بود از جوه ثانیه که هر یک  
از ان استدلال اشاعره باین آیه در باب اثبات رویت حقیقت تعالی باطل میشود و متناهی میگردد  
اباوجه اول که عبارت از تسلیم محلی نظر بمعنی رویت باشد پس قبل ازین واضح گشت بقی الوجه  
الثالث و آن اینست که چرا جائز نباشد که مراد از نظر درین مقام تقابیل حدقه باشد اما قول  
رازی اینکه نظر باین معنی جهت را میخواهد و خدا مبر است از جهت پس در جواب آن  
میگوید پس که چرا درین صورت لفظ ثواب مقدر نباشد و حال آنکه صحابه و تابعین که دانستند بودند  
بمراد حق تعالی از آیات قرآنی آیه مزبوره را باین معنی تفسیر نموده اند روی عن علی عم انه  
قال الی ثواب ربها ناظره و عن النخعی انه قال حدیثنا من سمع علیا عم فی قوله تعالی الی ربها ناظره  
اذا جاوز الحمو منون الصراط تحت لهم ابواب الجنة فینظرون الی ما اعد لهم من الثواب  
والكرامة و ما یعطون من النعم و عن حفص بن زید الشافعی قال سمعت مجاهدا و قتادة یحدثان  
عن ابن عباس فی قوله تعالی الی ربها ناظره قال الی ثواب ربها ناظره و هو قول مجاهد و سعید  
بن مسلمه اینست آنچه از طریق عامه منقول شده اما از طریق خاصه تفسیر علی بن ابراهیم  
و جوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره امی مشرقه الی ربها ناظره قال ینتظرون الی وجه الله امی  
رحمة الله و نعمته و فی کتاب التوحید فی حدیث طویل فذلک قوله الی ربها ناظره و انما تعنی بالنظر الیه  
النظر الی ثوابه تبارک و تعالی اینست وجه ثالث از جوه ثانیه مشار الیهها و از جمله آنچه که اشاعره  
متمسک شده اند بر وقوع رویت قول حق سبحانه و تعالی است در باب گفتار کلامهم عن ربهم یومئذ  
مخجوبون چه این آیه بالمفهوم دلالت میکند بر اینکه مومنین محبوب خواهند شد و جواب داده اند

از آن باینکه محجوب اعم است از سبک محجوب از رویت باشد با محجوب از رویت یا از دخول جنات  
و دلالت کل عام علی الخاص مولانا طبرسی گفته که این کفار در روز قیامت محجوب خواهند بود از رحمت  
و احسان و کرامت خداوند عین الحسن و قناده و قبل ممنوعون عن رحمة مدفوعون عن ثوابه غیر مقبولین  
و لا عرضین عن العلی السلام و قبل محرومون عن ثوابه و کرامته عن علی عم و ایضا این لفظ برای معنی  
عدم رویت موضوع شده است که سبب با فظ عن بحال الاعتبار از طریق امامیه در کتاب عیون  
یا سناد این بابویه از علی بن فضال از پدر او نقل است که گفت سالت الرضا عم عن قول الله  
تعالی کلا انهم عن ربهم محجوبون فقال ان الله تعالی لا یوصف بحال حال فیه بحجبه فیه عنه عبادہ  
و لکنه یعنی انهم عن ثواب ربهم محجوبون و فی کتاب التوحید در ضمن حدیث طویل از جناب  
امیرمومنین در جواب سائلی منقول است که فرمود و اما قوله تعالی کلا انهم عن ربهم محجوبون  
فانما معنی یوم القیامه انهم عن ثواب ربهم محجوبون فخرالدین رازی در تفسیر کبیر نوشته آنچه  
حاصل مضمون آن اینست اما قوله تعالی انهم عن ربهم محجوبون پس بدستیکه  
اصحاب ما احتیاج نموده اند بدان برینکه مومنین حق تعالی را در روز قیامت چشم سر خواهند  
و بدزیرا که در فیه نیا شد تخصیص محجوب بکفار بیغنا کرده میشود و ایضا آیه در معرض وعید  
کفار نازل شده پس باید آن وعید در حق مومنین نباشد و معتزله چند وجه ازین جواب گفته اند  
یکی آنکه جائسی گفته یعنی کفار ممنوع خواهند شد از رحمت پروردگار خود چنانچه در باب فرائض  
میکویند الا حوة محجوبون الام عن الثابت و ازین باب است که کسی را که از دخول باب مردم را  
منع میکند حاجب میکند دوم آنکه مراد از محجوب غیر مقبول است فان الاحتجاب البر و هو  
ضد القبول پس معنی آیه بنا برین است که مومنین بعثت غیر مقبول خواهند بود  
و مردود در گناه او و باینکه مراد است از قول حق تعالی و لا یظنهم الله و لا یظنهم یوم القیامه  
و لایزکیهم سیوم آنکه قاضی گفته اعنی محجوب عبارت از عدم رویت نیست زیرا که میکویند  
محجوب فلان عن الامیر و انکان قد تراهم من البعید و هرگاه محجوب عبارت از عدم رویت نباشد  
استدلال مذکور از محال اعتبار ساقط باشد چهارم آنکه صاحب کشاف گفته و آن اینست  
که گوئیم محجوبین عنه تمثیل حال شخصی است که بسبب استحقاق المذنبه و خوارمی اذن حضور  
پادشاه نیاید و جواب از آنچه معتزله گفته اند اینست که شبهه نیست در اینکه هرگاه کسی از دیدن  
شخصی ممنوع شود و میکویند محجوب عنه و همچنین من منع علی الدخول علی الامیر بقال انه محجوب عنه

عنه و همچنین هرگاه ما در سبب وجود اخوة ممنوع شویم از شامش پس نظر باین استحوالات و فعا  
لا شتر است که معنی باید گفته شود که لفظ محجوب بحسب حقیقت موضوع است برای مطلق معنی  
منع که مفهوم مشترکت و المنع انما یتحقق بالنسبه الی ما یشیت للمعبد بالنسبه الی الله تعالی  
و هو اما العلم و اما الرویه و حمل نمودن بر علم جائز نباشد زیرا که علم بوجود حق تعالی کفار را هم حاصل  
نخواهد بود پس واجب شد که حمل بر رویت کرده شود اما صرفه الی الرحمة فهو عدول عن الظاهر  
من غیر دلیل و کذا اما قاله صاحب الکشاف ترک للظاهر من غیر دلیل ثم الذی یو کد ما ذکرناه  
من الدلیل اذ قال المحققین بعد از آن از مقاتل و کلبی و مالک بن انس مطابق آنچه  
اشاعره بیان فاعل شده اند و آیه نموده او اما قول این جواب را زنی چنانچه می بینی مقرون  
بصواب نیست اما اول آنست که محجوبان خود را چنانچه و انستی بنا بر آنچه تحقیق نموده تصریح کرده  
باینکه نزاع میان اشاعره و معتزله از قبیل نزاع لفظی است و هر دو بر آنند که مراد از رویت علم  
و یقین است که در بدیهیات و شهادیات بدون تحشم اقامت دلائل و براین میباشند پس  
اینجا که خلاف تحقیق شود گفته معانوم شد که محض لسانی است و قابل اد موافق زبان او نیست  
و اما ثانیاً پس جهت اینکه معلوم نیست که بکدام وجه حصر نمودن معنی را که ثابت است بندگانه در علم  
در رویت و حال آنکه منع و رحمت و عدم مقبولیت و منع رویت همه نسبت به بندگان متصور است  
و احتیاج تقدیر در صورت منع رویت و منع رحمت هر دو مستحق است چه بنا بر آنچه او گفته محجوب  
برای محجوب موضوع است نه انجایش رویت و ان است و در رحمت بلکه میتوان گفت که  
در صورت حمل نمودن محجوب بر عدم قبول احتیاج تقدیر اصلاً نمیباشد پس حمل نمودن بران از منع  
رویت افضل باشد خصوصاً بقوله تعالی و لا یظنهم الله و لا یظنهم و الا معلوم است که نظر حق تعالی که عبارت  
از رویت باشد شامل کفار و مومنین همه خواهد بود چنانچه در دنیا اما آنچه از اقوال مفسرین موبد خود  
ساخت پس معارض است باقوال مفسرین و بیکر که از آن جمله است جناب امیرالمومنین عم که  
اعام صحابه بودند بکتاب الله بالاتفاق و هم جناب اولاد امجاد که احد الثقلین و حمله کتاب الهی  
اند و اهل امامت امریه متمسک گردیدند بحمل ایشان نموده اند و هم اشاعره در متمسک خود  
ذکر مینمایند روایتی را که خود مخصوص اند بدان با وجود ضعف آن و آن اینست که بر روایت قیس  
بن حازم قال النبی صلی الله علیه و آله یمنع من یمنع من الله و لا یمنع من الله و لا یمنع من الله و لا یمنع  
بن مازم در آخر عمر خود مختل و مسلوب الحواس شده حکم الضعف نموده اند و اهل علم حدیث عالم تدریجاً

و بر تقدیر تسلیم میتوان شد که مراد از این روایت علم تام و یقین ضروری باشد چنانچه همچنین مراد  
است از قول حق تعالی الم ترکیف فعل ربک یا صاحب القبیل و قوله تعالی اولم یر الانسان  
و مرید این معنی است قول مشهور جناب امیرالمؤمنین عم و قدس سنان علیه السلام ربک  
لم اعد رباً لم اره قبیل له کیف تراه قال لا تدركه العیون بحاشا لله العیان لکن تدركه القلوب بحقائق  
الایمان و هم استدلال نموده فخرالدین رازی بر سبک خود باینکه امت دین مسأله منحصر اند در  
و وقوع یکی جواز رویت مع وقوع آن و در وجهی بعدم جواز پس قول بجواز مع عدم وقوع قول ثالث  
باشد و جواز و صحت را اثبات کردیم پس قول بوقوع آن متعین باشد و شراح موافق گفته  
که قول ثالث وقتی باطل میتوان شد که سبب نفی ما اجمع علیه شود و در مانحن فیه ازین قبیل نیست  
چون قول بجواز موافق احد القریبین است و قول بعدم وقوع موافق فریق آخر و صاحب موافق  
و شراح آن گفته اند که اعتقاد در باب اثبات وقوع بلکه در باب صحت آن هم اجماع است است قبل  
حدوث الخلاف و علی کون اتین الایتن محمولتین علی الظاهر و مثل هذا اجماع مفید للیقین استهی داین  
کلام چنانچه می بینی دلالت صریح وارد بر اینکه غیر از اجماع و این دو آیه که مذکور شد آنچه در باب جواز  
و وقوع رویت ذکر میکنند محل اعتقاد نیست و هرگاه این را دانستی پس هر که طالب تحقیق باشد  
و از اهل درو دین باید از وضاحت عاقبت ارباب جهالت و حمیت اندیشه نموده تا مل نماید که آیا این  
اجماع که جم غفیر از اهل اسلام مثل فرقة معتزله و فرقة امامیه مخالف آن باشند و امامیه مدعی اجماع  
اهلیت عصمت و طهارت بر خلاف آن و معلوم است که اهل البیت ابصر بما فی البیت کما  
یچکس را که از اهل دیانت و انصاف باشد مفید یقین میتواند شد باقی ماند این دو آیه  
پس اول قطع از نظر اوله و بر این آیه عقل تو حکم می نماید که چیزی که نه جسم باشد و نه جسمانی  
و نه در مکان باشد و نه در جهت و محله این چشم سر مانند سایر اجسام و الوان دیده شود  
و اگر عقل تو چنین امر را تجویز مینماید پس چرا حکم نخواهد نمود و باینکه آتش باشد و حرارت  
نداشته باشد و لون باشد بی آنکه بمتاون تمام باشد و سو آن پس در این صورت سهو و غلطی  
چه بد کرده اند که محل طعن و تشنیع شوند و شایب وجود این التزامات مستحق طعن نباشد  
و دوم اینکه دلیل عقلی عدلیه دارند بر امتناع رویت و آن بفضل الهی جمیع مقدمات سمد پد است  
و استوار در دین عجماله هر چند که حال اجمال عنقریب گذارش مینمایم لیکن در عبادت اسلام به بسط  
تجمام مع نقل کلام رازی و کلام ابوالحسنین و ماله و ما علیه را بقید قلم آورده ام هر که خواهش دیدن

ویدن آن داشته باشد بان رجوع نماید سیوم آنکه تبادر و دو قسم میباشد یکی آنکه نسبت بقسم  
عوام زمان و اهل سوق باشد که بخور کلام نمبر سصد دوم نسبت بعلمای اهل لسان اول محل اعتقاد  
نیست اغنی نبودن تبادر نسبت بقسم عوام ضرر ندارد و دوم ممنوع چه دانستی که بنظر وقت احتمالات  
دیگر کمتر از احتمال رویت نیست بلکه زیاده بر آن خصوصاً و قتی که آن احتمالات معارض باشند  
بوجه عقلی چهارم آنکه هر دو آیه معارض اند بدو آیه دیگر که بمراتب اقوی اند و اوله ازین  
دو آیه کاسیض عنقریب و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس هیچ میزید که بکبر داین  
دو آیه ممتشابه چندین اوله از عقل و نقل بر طاق نسبان گذاشته شود و مسلک خلاف عقل  
مختار کرده و چون از اظهار این شبهات اشاعره فارغ گردیدیم جمعی از اوله اهل حق بر می نگاریم  
پس بدانکه کافه عقلا چه مابین و چه حکما غیر از اشاعره متفق الکلمه اند بر اینکه بداهت و ضرورت  
حاکم است بر اینکه بایس جسم و لا حال فی جسم و لا فی جسمه و لا مکان و لا یکون مقابلاً و لا فی حکم  
المقابله ممکن نیست که چشم سر مرئی شود و هر یک یک درین باب مکاره نماید سهو و غلطیست  
و تفصیل این مضمون چنانچه باید و شاید در کتاب عبادت اسلام شده کما و ما نالیه سابقاً و هم  
دلالت میکنند بر امتناع رویت و هم بر عدم وقوع آن قول حق سبحانه و تعالی لا تدركه الابصار و هو  
یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر اما وجه دلالت پس بجهت اینکه هرگاه ادراک مقرون  
میشود بصر مراد از آن رویت میشود چنانچه هرگاه مقارن اذن واقع شود فقیل ادراک باذنی  
فهمیده نمیشود و مکر سماع و همچنین حکم دارد هرگاه مقارن شود و بهر یک از حواس فقیل ادراک کتبی  
و ادراک باذنی و در محل خود ثابت شده که جمع معرف باللام مفید استخراق میشود و باجماع اهل  
عربیه و اصول و بدلیل صحت الاستثنا و شهادة العرف شارح مقاصد گفته جمع معرف باللام  
فی النفی للموم السلب و هو الشائع فی الاستعمال حتی لا یوجد مع کثرة فی التزیل الا بهذا المعنی  
و هو اللائق بهذا المقام علی ما لا یخفی و همچنین است حال نفی مطلق که مفید بود قتی از اوقات فسد  
باشد پس تخصیص نمودن آن بوقت و وقت تریح بلا مرجح باشد و بدلیل صحت الاستثنا  
کما نقول ما کلمت زید الا لوم الجمعه و لا الکلمه الا لوم العید و قال الله تعالی ولا تعصوهن الی قوله  
الا ان یتین و قال ولا تخرجوهن الی قوله الا ان یتین و بدلیل اینکه جمعی کثیر از صحابه همین  
معنی را از آیه فهمیده اند پس بد رسیکه اهل سنت روایت نموده اند انه لا یبلغ عایشه ان  
کما قال ان محمد لای ربه انکرت و قالت قف شیخری مافات فی حدیثک ان محمد لای ربه ثلاث

من حدث بهن فقد اعظم على الله العزيمه قال الله تعالى لا تدركه الابصار وروى عن ابن عباس مثل  
ذلك ويطريق اماميه از عشرت طاهره مطابق اين مروی كه از آنجمله در كتاب توحيد بروایت  
صفوان بن يحيى قال سألني ابو قرة المحدث ان ادخله على ابي الحسن الرضا عم فاستاذنه في  
ذلك فاذن لي فدخل عليه فسأله عن الخلال والحرام والاحكام حتى بلغ سؤاله الى التوحيد فقال  
ابو قرة اناروينا ان الله عز وجل قسم الروية والكلام بين اثنين فمحم لموسى عم الكلام ومحمد صلعم  
الروية فقال ابو الحسن عم فمحم المبلخ عن الله عز وجل الى الثقلين الانس والجن لا تدركه الابصار  
وهو يدرك الابصار ولا يحيطون به علما وليس كمشاهشي ايس محمد صلعم قال بلي قال فكيف يحيى  
رجل الى الخلق جميعا فيخبرهم انه جار من عند الله وان يدعوهم الى الله بامر الله ويقول لا تدركه الابصار  
ولا يحيطون به علما وليس كمشاهشي ثم يقول انار ايت بعيني واحطت به علما وهو على صورة البشر  
ابا سنجون با قدرت الزنا وقت ان ترميه بهذا ان يكون ياتي من الله بشي ثم ياتي بخلافه من وجه  
آخر وهم در ان كتاب بروایت ابي اشم الجعفری قال قلت لابي جعفر عم لا تدركه الابصار  
وهو يدرك الابصار فقال يا ابا اشم ادام القلوب ادق من الابصار العيون انت قد تدرك لو امكنك  
السند والهند والبلدان التي لم تدخلها ولم تدركها ببصرك و ادام القلوب لا تدرك فكيف  
ابصار العيون وامثال ذلك كثيرة واشكال محموده اند برين استدلال باينكه ادراك عبارت  
است از رویت مع الاحاطه زیرا كه در حقیقت ادراك نیل و وصول معتبرا است چنانچه  
كواهی میدهد بان قوله تعالی وانالدركون ای المحققون وادراك الغلام ای بلخ بعد ازین نقل كروه  
بطرف معنی دو بیتكه علی وجه الاحاطه باشد لكونها اقرب الى الحقیقه و این اشكال مد فوع  
است چندانچه اول آنكه از كجا كه معنی حقیقی آن وصول است و بس چه میتواند شد كه  
برای هر دو معنی اعنی وصول و ادراك جزئی موضوع شده باشد ابتداء چه استحال كه در  
هر دو معنی شده پس قول بتقدیم و تاخیر ترجیح بلا مرجع باشد دوم آنكه بر تقدیر تسلیم كه  
ادراك مطلق برای معنی وصول موضوع شده لیكن كلام مادر ادراك مقید ببصر است و شك  
نیست كه آن بمعنی رویت آمده بی اینكه در وقیدا عاظم معتبر باشد سیوم آنكه سلمنا لیكن  
وصول اعم است ازینكه بحسب بصر شود یا سمع و لمس و نحو آن پس هر چه مرعی شد شك  
نیست كه رویت را معنی با و اصل كردید و احاطه من جمیع الجوانب مطلق در وصول نزدیك  
عاقل معتبر نیست و الا لازم آید كه ادراك عسكرا لسلطان و نحو آن اصلا در است نباشد چهارم

چهارم اینكه شك نیست كه صحابه و اهل بیت قمرت هم از اهل لسان بوده اند و هم محرم اسرار  
الهی و عارف بایات قرآنی و ذاتی كه ایشان از آنند كه الابصار معنی مطلق رویت نمیده اند  
و بس پس این تعقیق و لجاج قابل استماع نباشد و هم اشكال محموده اند باينكه احتمال دارد  
كه كلمه لا علی مجموع تدركه الابصار داخل شده باشد و حرف سلب هر گاه بر موجه كلیه داخل  
میشود مفاد آن سلبه جزئیه میشود و نظر بانچه مادر تحریر دلیل نوشته ایم اصلا جای درود این  
اشكال نیست فتدكر هم بعضی گفته اند كه از آیت نفی فعلیت رویت بصیرت مفاد میشود  
پس میتواند شد كه مومنین خدا را در آخرت به بینند و در تضعیف این شارح مقاصد گفته كه  
سباق آیه دلالت میکند برینكه حق تعالی مدح و ستایش خود مینماید باينكه از تجم و تخیز كه  
از لوازم مرعی شدن است مبرمی است پس باید دیدن او یا بچكس را در دست نباشد و من  
میکویم كه بنای این اشكال بر كمال تعقیق و لجاج است و الا در محاورات شایع است كه  
اسناد رویت بطرف بصر میکنند و اسناد سمع بطرف گوش و مراد از ان صاحب سمع و بصر  
میشود هم در وجه دلالت این آیت بر مطالب چنین گفته اند كه حق تعالی درین آیت عدم  
مرعی شدن خود را از صفات كمال خود فرموده پس مرعی شدن صفات نقص او باشد پس باید  
اصلا جایز نباشد و دلیل دوم اهل حق اینست كه جناب حق سبحانه و تعالی مخاطبالموسى عم فرمود  
این ترانی پس اگر این برای تابید نفی باشد چنانچه ز محشری در انموضوع خود تصریح نموده علی ما نقل  
پس باید بمنقضای مدلول این آیت حضرت موسی در و در آخرت حق تعالی رانه بیند و هر گاه او  
نه بیند یا بچكس نه بیند و الا لازم خرق الاجماع و اكر گفته شود كه این برای مجر و نفی مستقبل می آید پس  
باید نظر باده عقایه و نقلیه و اصل عدم تخصیص باید بر تابید حمل نموده شود و آنچه از عمرت  
طاهره در باب نفی رویت حق تعالی از اخبار مستفیضه وارد شده پس بیرون از حوصله این  
رساله است كه تمام نوشته شود و مع هذا عنقریب شطری از ان در معرض تحریر آمد چنانچه  
دانتی و قدری دیگر از ان نوشته میشود پس بدانكه از آنجمله است آنچه در امالی است  
از عبد الله بن سنان عن ابیه كه گفت حاضر شدم در خدمت جناب امام محمد باقر عم و در آنوقت  
شخصی از خوارج هم داخل كردید فقال يا ابا جعفر ای شی تعبد قال الله قال قال لم تره  
العيون بمشاهدة البیان و راته القلوب بحقائق ایمان لا يعرف بالقیاس ولا يدرك بالحواس  
ولا يشبه بالناس موصوف بالایات معروف بالامانات الحدیث و هم در امالی است از امام علی

بین الفضل که گفت سوال نمودم از جناب صادق ع م که آیا حق تعالی فرموی خواهد شد در روز  
قیامت فقال سبحان الله تعالی من ذلك عاوا کبیرا یا بین الفضل ان الالبصار لا تدرك الا  
ماله لون وکیفیه وایه خالق الالوان والکیفیه ودر کتاب احتجاج از یونس بن ظبیان مرویست  
که گفت شخصی داخل شد و از جناب صادق ع پرسید که آیا شما خدا را دیده اید که عبادت او  
میکنید قال لا ما کنتم اعبده شیئا لم اراه قال وکیف را ایته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان  
ولکن را ایته القیوب بحقائق الایمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس معروف بغير  
تشبیه ودر حدیث دیگر ابو محمد ع فرمود جل سیدی و مولای و المنعم علی و علی آبائی ان بری  
و در حدیث دیگر جناب امام رضا ع فرمود بعد کلام طویل فرمود ادلیل علی انه تعالی لا یری  
بالعیون و امثال این احادیث دیگرند که بعضی از ایشان نقض کلام مورد ملامت ناصبی مذکور میسازیم  
قوله امیرین است مذهب اهل سنت و جماعت اه اقول آری امیرین است مذهب اهل سنت  
معاویه و اهل جماعت او فانه من القضايا المذاتة والامور الشائنة ان التشبیه والحجیر امویان و ازینجا است  
که فخر الدین رازی و غیره علمای اعلام سنیان چون قوت و دلائل و براین اهل حق را ملاحظه نموده اند  
بعد از آنکه بسیار دست و پا زده اند بجا شده اختیار نموده اند که نزاع میان ما و ناصبیان رویت از قبیل نزاع  
اللفظی است و این عذر بدتر است از گناه قوله غیر محسوم الخ اقول توافق محسوم با سنیان اول دلیل  
است که اینها شقیق یکدیگر اند و در تجسیم و تشبیه که تجویز رویت حقیقتی بحسب حقیقت متفرع  
است بران متساوی الاقدام قوله انا الکتاب فقوله تعالی و جوده بومذالخ اقول دانستی که مدلول این  
آیه نه آنست که سنیان بسبب تصور عقل خود فهمیده اند و مراد از برین وجوه و جوه مومنین است که  
و صحت از متابعت اهل بیت رسول نکشیده اند و در اکب منقینه و متمسک جبل متین ایضه ظاهرین  
اند اما نواصب چون بشاخصهای شجره ملعونه چسبیده اند از قسم وجوه بومذباصره باشند و قبل ازین  
واضح گشت که اعدای اهل بیت از ادراک مدلول واقعی کلامهم عن ربهم الایچ چنانچه در دارونیا محجوب اند  
در دار آخرت مرود و رکاه کبریا و ممنوع از رحمت بی منتزهای جناب جل و علی خواهند بود قوله پس  
معلوم شد که صلوات الله اقول این کار از تو آید و مردان چنین کنند حق آنست که اثبات مرئی شدن  
حقیقتی از قول او سبحانه و لا یستظرا لیسهم کارا مثال چنین بی وینان است که نه خوف از تفضیح خلاق  
داشته باشند و نه اندیشه روز جزا قوله و سابق در باب دوم گذشت الخ اقول نبیت آدمی را چشم  
حال نکر از خیال پیری و دی بگذر آنچه مخلص شایع الحال خدمتکاری بجای آورده ملاحظه نمایند و جمله

و جمله و حواله را بگذرانند این را سبب نه چند اند آتش قهر الهی است که ابواب آن بر روی شما  
مفتوح گشته اول و ثانی شما را سیاه و فنا خواهد داد و هیچ نرو خشک را باقی نخواهد گذاشت  
قوله غور و فکر در معنی آن نکرده الخ اقول سیجاره شیعیان و ائمه ایشان معنی قرآنرا چه میدانند  
معنی قرآن را سنیان می فهمند که بعضی ائمه ایشان سالیهای سوال نظر باینکه سمر حجاب  
غور و فکر برده بودند از آیه فلم یجدوا ما یعموا صعبیدا و آیه انک میت و انهم میتون  
و آیه انیتم اعداؤهم قنطارا و معنی کاله و ابا با خبر نشدند قوله و در آیه لا تدرك الا البصار نفی  
ادراک که بمعنی دریافت است واقع شده اقول هر کس کلام ما را که متعلق باین آیه است  
و عنقریب بجهدا به از تحریر برایتان آن فارغ شده ایم و دیده و بهیزاران عقل منجیده بیقیق میدانند  
که این ناصبی اصلا معنی ادراک را نه دریافت و عبت تمام زندگانی خود را در طاعت شیطان  
باخت خسرا الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین قوله بنا بر عادت کرده اند الخ اقول این  
مقوله عادتیهها است و الا بعدا به تعالی نظر باینچه در تحریر استدلال باین آیه فرمود گشت  
حادث سنیان را خبریدار که قوله و نفی عادیات الخ اقول این ترانه سیجا و افسانه پوچ باور هو اتانجا  
نافین رویت نظر باینکه حق تعالی در محل مدح خود لا تدرك الا البصار فرموده و هم نظر باینکه  
این جمله مفید استخراق نفی رویت جمیع از بان است چنانچه دانستی خصوصا نظر بستیابان  
این جمله جمله و اهو یدرک الا البصار استدلال باین آیه بر نفی رویت و عدم امکان آن نموده اند  
نه مجرد نفی و ایضا دانستی که اکثر صحابه از برین آیه همان معنی را فهمیده اند که عدلیه بان قائل شده اند  
پس این ناصبی از غایت عصیت پاس مذهب خود نموده تکذیب عایشه صدیقه و دیگر صحابه  
کرده قوله بالا جماع رویت شیاطین الخ اقول دانستی که این حرف تعلق بمناحن فیه ندارد  
و شیاطین و ملائکه عندا المملیین از اقسام اجسام و مکانی و حجتی اند پس قیاس نمودن جناب  
باری را بر شیاطین کار کسی باشد که او از نطفه شیطان باشد که بنای قیاس ازوست و معجزا  
ملائکه و غیره تا که مجسم نشوند جسم کثیف مرئی نمیشوند و این بر جناب باری محال قوله و اما العترة  
الخ اقول اگر بهره از امانت و بیانت میداشت شی تسمه این حدیث را هم باید مذکور می ساختی  
و تمام حدیث الی بصیر بنا بر آنچه این با لویه در توجید روایت نموده چنین است عن الی بصیر  
عن الصادق ع قال قلت اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم و قد  
راوه قبل یوم القیامة فقلت متی قال حین قال لهم الیست برکم قالوا الی ثم سمکت صاعه ثم قال







بسم الله الرحمن الرحيم

و

الحمد لله المحفضل المنعم والصلوة والسلام على خير الانام وآله البررة الكرام انا بعد هذا صام الاسلام  
وسهام السلام في صدور قوم تكام وعلى وجوه خرت للاصنام وما ادركك ما الاصنام ائمة يدعون  
الانام الى ما هو بنس النامى وبنس المقام لا سيما العبد اللعيب اللعيب للجزير الاشيم الذى قال في حقه  
الحكيم العليم فق انك انت العزيز الكريم فانه انتمك في الغنى والصلالة وعصى الرسول وآله حيث  
قبح عقائد اهل بيته النبي المتعلقة بباب نبوة الانبياء المقام عليهم صنوف الصلوة والسلام  
وآلاف النجاة والاكرام وهذا بعد ما استرغاض نقض بقواته المتعلقة بالتوحيد والعدل في كتابنا  
صوارم الالهيات في قطع شبهات عابد العزى واللات وبعدهما فقنا الله تعالى لنقض طامات  
المتعلقة بباب تولي الاخير والتبري عن اعداء اهل بيته النبي الاطهار في الرسالة المنتشرة  
في الاقطار الموسومة بذي الفقار والمنة لله تعالى والنبي المختار قال الناصب  
عليه ما عليه باب ششم در بحث نبوت وايمان بانبياء عليهم السلام سابق گذشت که نزد  
اماميه تکليف عباد ما و امر و نواهي از واجبات است برز مه حق تعالى و تکليف بدون بعثت انبيا  
نمی شود پس بعثت انبيا نیز برز مه او تعالى نزو ايشان واجب شد و درین عقیده خللی و نسادى  
که هست ظاهر و هویدا است چه بسج چیز برز مه بارى تعالى واجب نیست و مرتبه الوهيت  
و ربوبيت شایان آن نداد آرى تکليف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما  
بمحض فضل و کرم اگر کند عین غایت است و اگر نماند جای شکایت نیست و با همین است مذهب  
اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالى در آیات بسیار این مضمون را  
در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتهی نمیباشد  
قوله تعالى لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا و حضرت ابراهيم آنرا از خدا  
نمی خواست در حق ذریه خود زیرا که دعا با آنچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالى حکایه  
عن الخليل صلوات الله عليه ربنا و بعث فيهم رسولا منهم حالاً بیايد و انست که نزد اماميه

اماميه می باید که بسج زمان خالی از نبی یا وصی او که قائم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا ناصب  
وصی را برز مه بارى تعالى واجب نشناستند و سببیه از اسما علیه قابل بوجوب وجود نبی  
و وصی هر دو اند و یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت و مقضایه  
و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انکارند چنانچه این هم  
گذشت و اهل سنت بسج چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف  
کتاب و عبرت است اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکنند بر وجود زمان قدرت  
که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم  
نبوت قوله فی القرآن و لكن رسول الله و خاتم النبیین و فی انجیل یوحنا فی الصحاح الرابع عشر  
قال عيسى للحواریین و انا اطالبکم من الیوم بحکمکم و یعطیکم فارقیط لیکون معکم دائماً الی الابد  
و فارقیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام لقبی پیغمبر است و جمعی کثیر  
از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم  
ابو علی یحیی بن عیسی بن حرزله الطیب صاحب کتاب التوفیم و المنهج فی الطب که در اصل  
نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توزیت و عبارات انجیل که در  
بعثت پیغمبر ما و خبر ظم و در او خوانده بود در آن ذکر کرد و اما اخبار ائمه در پنجاب پس زیاده  
از حد احصاست و متمسک امامیه درین مسأله همان است که لطف واجب است و این  
امر هم داخل لطف است و فی اداین اصل سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسما علیه  
درین مسأله بنکات شعریه سر و قه از فلاسفه تمسک نمایند و کونیند همچنانکه در عالم علوی  
عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم  
سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریح چون  
نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریح چون نفس ناقصه کلیه است  
در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک به تحرک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی  
نجات و استکمال درجات بتحرک رسول و وصی باشد و علی بن داود هر عصر و هر زمان این  
و و خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که اینهمه  
خرافات اوام و مزخرفات فافیه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی کلی  
مسلم الثبوت است باز استمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی است کلی واجب و لازم

و از حضرت امیرالمؤمنین در صفت ورود از کتب امامیه این عبارت متواتر است اللهم  
داحی المدحوات وداعم السموات اجعل مشرانک صادقاتک و نوامی بر کلماتک علی محمد عبدک  
و رسولک الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است و از  
است ارساله علی فتره من الرسل و طول بجهتین الامم الی ان قال و این وجه و خاتم رساله  
و بشیر رحمة و نذیر لعقمة و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فترت  
نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه قائم مقام او و اگر در معنی  
فترت محض نبودن نبی منظور و از اند لازم آید که زمان حضرت امیر عم بعد از وفات پیغمبر  
نیز زمان فترت باشد انتهی **قوله چه بیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست** اقول  
هذا ما یکذب قلبه لانه چه ایقانی و عده لابد که بر حق تعالی نزد آنها واجب باشد و الا لازم آید  
جواز کذب و آن صفت نقص است و ایضا لابد که افعال حق تعالی مطابق علم او واجب الصدور  
ازو باشند و الا لازم جواز الحهل و ایضا نظر با داده قدیم بر جناب حق سبحانه و تعالی واجب  
است که مر او را واقع سازد **قوله** همین است مذهب اهل سنت اقول پس باید امام  
همینان فخر الدین رازی از اهل سنت نباشد چه او تصریح نموده بوجوب بعثت انبیا صلح  
بر حق تعالی چنانچه در تفسیر کبیر در ذیل قول حق سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا  
ببین لکم علی فتره من الرسل میگوید **المسألة الرابعة** الفائدة فی بعثه محمد صلح عند فتره الرسل  
هی ان التخمیر یف والتخیر قد یتطرق الی الشرائح المتقدمة لتقاوم عهدا و طول زمانها و بسبب  
ذلک اختلط الحق بالباطل والصدق بالکذب و صارت ذلک عذرا ظاهرا فی اعراض الخلق عن العبادات  
لان لهم ان یقولوا یا لهننا عرفنا انه لا بد من عبادتک و لکننا عرفنا اننا کیف نعبدک و بعث  
فی هذا الوقت محمدا صلح ازله لهذا العذر و لقوله ان یقولوا اما جاءنا من بشیر و لا نذیر ثم قال  
تعالی و قد جاءکم بشیر و نذیر و المعنی ان حصول الفتره بوجوب احتیاج الخلق الی بعثه الرسل  
وانه تعالی قادر علی کل شیء فکان قادرا علی بعثه و لما کان الخلق محتاجین الی البعثه و المرعوم  
والکفریم قادرا علی بعثه و جب علی کرمه و رحمة ان یبعث الرسل الیهم فالمراد من قوله و انه  
علی کل شیء قدیر الاشارة الی الدلالة الی قرنا **قوله** زیرا که در ادای واجب منتهی نمیباشد  
اقول کافی است در باب صحت امتنان اینکه بعثت انبیا صلح نظر بذات حق تعالی واجب  
نباشد و الامر عندنا کذلک و اگر بوجوب علی الاطلاق منافی امتنان باشد نظر بوجوب

بوجوب مطابقت علم او تعالی بمعالومات و بوجوب ایقانی و عده باید بیچ فعل از افعال تفضلی  
و خصوصا اعطای حور و قصور بمتقین قابل امتنان نباشد و نه مستحق شکر و همچنین است  
حال ایجاد و ادب یومی که در انزل اراده الهی بان متعلق شده چه آن واجب است و تخلف از ان  
محال و از اینجا است که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته ان امتناع الترتک لا یقدر فی حصول  
المدح و طرفه تر اینست که ناصب عداوت عترت و بزرگان او با وجود اینکه میگویند خالق  
مجمیع افعال عباد حق تعالی است بنندگان را بجز در اینکه افعال قائم بانها میباشد مستحق مدح  
و ذم و ثواب و عقاب میدانند و همچنین کسی از اباب عقول سلیمه بایشان بگوید که چون  
فعل از حق تعالی صادر شد بنده را مدح و ذم و ثواب و عقاب بهر چه است بنباح کلبی دل و دماغ  
او را تحل و پیریشان میبازند و چون شیعه با وجود قائل شدن باینکه جناب حق سبحانه و تعالی  
قادر مختار است نظر بمصالح و حکم حکم بوجوب آن میکنند با مثال چنین هر ثانی لاطائل در صده  
تضعیف و تواین آن مبحث و در ایضا چون بعثت انبیا هم قرع تکلیف است و تکلیف  
قرع اعطای عقل و قدرت و آن نزد امامیه بر حق تعالی واجب نیست بلکه محض تفصل و احسان  
است پس باین حیثیت بعثت انبیا صلح چون متفرع است بران هم تفضل باشد و امتنان  
مستحق که لا یحقی و ایضا دانستی که امام سنیان و غیره قائل شده اند باینکه مذهب امامیه است  
پس مذهب اصناف او هم باین منتقض باشد **قوله** و حضرت ابراهیم عم آرا از خدا میخواست  
الخ اقول اگر تمامی حوازم بر عدم بوجوب علی الاطلاق باشد باید بیچ دعا از حیثیت و بوجوب  
مطابقت علم و ایقانی و عده صحیح نباشد و ایضا از قول بوجوب بعثت نبی فی الجمله و بوجوب  
بعثت رسول منم لازم نمی آید و المراد عما هو ذلک **قوله** و معنی فترت همین است الخ  
اقول این معنی فترت ناصب عداوت عترت خلافا ملامت بیان کافه اهل الاسلام از  
پیش خود ترویج الی یوم فیه بافته این اشیر در نهاییه تصریح نموده باینکه الفتره مابین الرسولین  
من رسل الله صلح من الزمان الذی انقطعت فیه الرسله انتهی و صاحب قاموس گفته  
الفتره مابین کل نبیین انتهی و امام رازی در تفسیر کبیر میگوید که و سمیت الهه الی بین الانبیا  
صلح فتره لغت و لدواعی فی العمل بتلك الشرائع انتهی و هر گاه این را دانستی پس بدانکه  
از جامعیات و ضروریات مذهب ائمه طاهرین است که در زمان فترت لابد که یکی از صحیح الهی  
که او صیابی انبیا باشند بر روی زمین موجود باشد و همچنین بعد از زمان خاتم الانبیا هم معلوم

است که با یک از آیات کتاب الهی و احادیث نبوی بر خلاف آن دلالت ندارد اما  
احادیث غیرت پس ولایت آنها بر امتناع خلو زمان از صحیح الهی نه بمرتبه شیاع و ذیاع  
رسیده که احتیاج به تحمیر و ترفیع آن باشد و کثرت چنین احادیث مفید تو اتر معنوی  
کشته کمالا بختی علی من مارس کتب الامامیه و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس چگونه امامیه  
درین سئله مخالف ائمه خود که غیرت ظاهره استند باشند و از آنچه بمعرض بیان آمد واضح  
گشت که قول ناصبی اینست که لازم آید که زمان حضرت امیرالمؤمنین بر کمال غوایت و ضلالت  
او میکند چه آنفا واضح گشت که فترت زمان بین النبیین است نه مطلق عدم وجود نبی  
و مطابق آنچه فقیر در نقض کلام ناصبی گفته ام با او بر علیه الرحمه نیز نقضا علی بعض اصواته فرموده  
ان قوما قالوا یا لفترة و احتجوا بقول الصادق و تواضوا باحق یعنی بالامام و تواضوا بالابصر  
یعنی فی الفترة و زعموا ان الامامة منقطعة الا انقطعت النبوة و الرسالة من نبی الی نبی  
و من رسول الی رسول بعد محمد صلیم فاقول و بالله التوفیق ان هذا القول مخالف للمحقق اکثر  
الروایات التي وردت ان الارض لا تخلوا من حجة الی یوم القیامة و لم تخل من لدن آدم  
الی هذا الوقت و هذه الاخبار کثیرة متباينة و قد ذکرتها فی هذا کتاب و هی شائعة فی طبقات  
الشیعة و فرقیها لا ینکر و لا ینکر و لا یجاد و لا یتا و لها متناول و ان الارض لا تخلوا من امام جم  
معروف المظاهر مشهور و اما مخالفان مهور او لم یزل اجماعهم علیه الی زمانها هذا انتهى و ایضا قوله  
عم مطابقا لقوله تعالی علی فترة من الرسل مشعر است باینکه فترتیکه قبل از زمان پیغمبر ما  
بوده فترة من الرسل بوده فترة من الرسل پس این موید مذهب امامیه باشد و مخالف  
آن کلازم ناصبی و ایضا اگر معنی فترت آن باشد که این المعنی القاب فهمیده پس باید که  
زمان ما بعد خاتم الرسل زمان فترت باشد و الظاهر انه لم یقل به احد پس این شقی از غایت  
حمایت آنچه بر دلایم می آید بر دیگران لازم میسازد و اصلا آنچه گفته فاجت آنرا نمی فهمد  
و بر تقدیر ساسیم اینکه فترت عبادت از زمان عدم وجود نبی باشد بحال شیعیان چه ضرر  
میرساند اینکه فائل شوند باینکه زمان حضرت امیر عم زمان فترت باشد فانه لا شاع  
فی الاصطلاح و ایضا الاستعمال اعم من الحقیقة و ازین سخن است که درین روایت مطروحه  
بادله که این باب و در ستمسک قوم ذکر کرده لفظ فترت در چنان معنی استعمال شده که  
اصطلاح یا یک از امامیه و اهل سنت نیست و آن بنا بر زعم قوم زمان نیست که بعد از زمان

زمان خاتم الانبیا باشد و خالی از وجود نبی یا وصی و بنا بر تاویل زمان غیبت امام چه اطلاق  
فترت برین معنی نه سندان میکنند و نه شیعیان بیاورد است که حاصل طعن این ناصبی  
برین عقیده اما قید چنانچه ظاهر است اینست که مستلزم عدم حسن امتنان جناب بار تعالی  
است بر لغت انبیا و عدم حسن دعای ابراهیم و هرگاه از جناب بار تعالی هیچ چیز قبیح نباشد  
و بنده فاعل بالا اختیار نه چنانچه سبک اشاعره است آنرا احتیاج بر عدم وجود بعثت  
بامثال چنین امور که مخالف عقیده آنها باشد زیان نبوده و الزامی فرغ تحقیقی است چون آن  
وجود ندارد این عقیده نباشد و علاوه برین آنکه الحمد لله این شبهه و ایه ایشان چنانچه دانستی  
نقضا و علاوه برین امامیه مدفوع است و هرگاه این دانسته شد پس بدانکه در مقابل این عقیده  
امامیه در باب نبوت که محمد صلی الله علیه و آله از شایسته قبح و فساد میری است عقیده خبیثه اشاعره باید  
شنید چه انجام کار حسر ان مال آن السداد و باب نبوت است و عدم حصول جرم و یقین  
باینکه انبیای سابقه چه جناب خاتم الامر سلین و چه غیر ایشان از انبیای مرسل نبی برحق بوده  
اند و در دعوی نبوت صادق نعوذ بالله منه و هر عدم جرم باینکه مسلم کذاب و سجاج و غیره  
در دعوی نبوت کاذب بودند و متنبی کاذب تفصیل این اجمال آنکه از عقیده تعالی هیچ چیز را قبیح  
ندانند و ستمسک میشود درین باب باینکه تکلیف کفار و عصات با وجود علم حق تعالی باینکه  
اینها قبول ایمان نخواهند کرد و اجتناب از معاصی نخواهند نمود و با وجود اینکه فاعل بالا اختیار  
قیح تدبیر چند قبیح است لکن حق تعالی آرا کرده و میکند و از چون خالق همه چیز است هیچ  
چیز قبیح نباشد پس معلوم شد که قبیح برحق تعالی رواست و هرگاه سبک اینها را که عین  
مهرنگ اینها است بر تو واضح است تقسیم پس بدانکه بنا برین مسلك پوچ از کجاکه او سبجان  
بظاهر معجزات تصدیق انبیای کاذب نه نمود و باشد و این همه انبیا که گذشته اند و دعوی  
نبوت کاذب نباشند غایب الامرا باینکه گفته شود که حق تعالی چگونه تصدیق دروغگو بیان خواهد نمود  
که تصدیق دروغ گو قبیح است لکن چون بنا بر مسلك اینها این عذر نیجایش ندارد عدم  
جرم به نبوت انبیای ناصبه بحاله باقی باشد و همچنین کام جاری میشود و باب عدم ثبوت  
کذب مسلمان کذاب و اخوان او زیرا که نظر بمذهب ایشان میتوان شد که مسلمان نبی  
صادق باشد لکن او تعالی تکذیب بالصادق اظهار معجزه نکرده چه بر و هیچ چیز واجب نباشد  
و از هیچ فعل قبیح نبود و توهم نشود که کو این جواز بحسب عقل است لکن عادة است باین

جاری شده زیرا که هرگاه باین تقریر حرم به نبوت انبیای سابقه حاصل نشد جریان عادت  
او تعالی درین باب از کجای نبوت پیوسته و ایضا چون استمرار بر یک عادت بر حق تعالی  
بنا بر سلسله آنها واجب نباشد از کجا که خاتم الانبیا مثلاً بنا برین نبی صادق باشد چه میتواند  
شد که در باب خصوص خاتم الانبیا خرق عادت شده باشد و هرگاه فساد این عقیده بر تو  
واضح ساختیم پس بدانکه عقیده دیگر که در باب استلزام اسما و باب نبوت با عقیده مذکوره  
مشاکرت دارد و اشاعره برای خود و خلافاً للکتاب و السنه تراشیده اند اینست که میگویند  
افعال حق تعالی معلول باغراض بیچکس نمیباشد و مطابقتاً بایات ندارد و استدلال میکنند  
باینکه از جمله افعال حق تعالی تخالید کفار است در تار و بران مطابق فائده و غایتی مترتب  
نمیتواند شد پس معلوم شد که فعل او غایت ندارد و این دلیل را صاحب موافق  
و شارح مقاصد و غیره از اجزاء عامی اشاعره ذکر کرده اند و از اینجا واضح گشت که بعضی از متأخرین  
فصلامی اشاعره که متغفن بقباحت این عقیده شده توجیه کلام اسلاف خود را نموده اند باینکه  
مراد آنها از نفی غایت نفی مطلق مصالح و منافع نیست بلکه مراد آنها نفی قرض است  
و بس تو چه است که اصلاً مطابقت کلام آنها را در وجه دانستی که آنها استدلال  
میکند بر مطلوب خود به تخالید کفار و میگویند که بران مطابق منافع و مصالح مترتب نمیشود  
و همچنین دلالت میکند بر نفی مطلق مصلحت کلام امام سیدان فخرالدین رازی که در ضمن  
تمثیلات حدیده در باب اثبات قبح تکلیف در کتاب نهیة العقول مذکور ساخته و ترجمه تمام  
آن کلام را مع ما یرد علیه در کتاب صوارم که بتقریب نقض باب پنجم این کتاب مع ضامم و اند  
بسیار تالیف شده نوشته ایم اما وجه استلزام این عقیده فاسده اسما و باب نبوت را  
پس آنست که هرگاه افعال خدا معلول باغراض و غایات نباشد اظهار معجزه البته برای  
فرض تصدیق مدعی نبوت نخواهد بود و هرگاه چنین باشد حال مدعی نبوت و حال دیگران  
سادی خواهد بود چه درین صورت بهر کس میرسد که بگوید الله صدقتی لانه اظهار المعجزه  
الحال این بود و عقیده امامیه و سنی را بنظر انصاف باید دید و بجزان عقل و اعتبار فساد و صلاح  
هر دو را باید منجید تا مشکف و حالی کرد که محمل ذم و تشبیح کیست و مورد تحسین و ستایش  
کدام قال الناصب علیه ما علیه عقیده دوم آنکه انبیا برترین مخلوق است اند غیر نبی  
برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت خداست نمیتواند شد چه جای آنکه از او افضل شود

شود و همچنین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین سلسله با هم خرفشاد  
سبب است برین عقیده خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر  
آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی از اینها توقف نموده اند و ابن مطهر علی  
نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند چون زیدیه و رینبایب و  
شیخ بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه من قال ان الامام من الائمة افضل  
من الانبیا فهو الک از ائمه شانه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت  
را حاجت اثبات این مطالب از اقوال غیرت مرتفع شد لکن بنا بر التزام این رساله از کتب  
امامیه نیز چیزی منقول شود روی الکلیسی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیا افضل  
من الائمة و ان من قال غیر ذلک فهو ضال و روی ابن بابویه عن الصادق عم یابنص علی ان  
الانبیا اصعب الی الله من علی کما یجی انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله  
پس از ظهر من الشمس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفای انبیا و اختیار  
و بزرگتر بودن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب اطاعت کردن  
و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نایب  
و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست و چون این معانی در حق هر  
نبی موجود اند و در حق هر امام حقیق و صحیح امام از هیچ نبی افضل نمیتواند شد حال آنکه  
مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین  
و شهدا و صالحین در خصوص قرآنی جا بجا دلالت صریح بر خلاف این عقیده فاسده مینماید  
و همیشه قاعده امامیه همین است که در ذم و آقا و تقدیر عالم میکنند که اصول بر هم همیشه  
در الهیات جانب داری بندگان آنقدر پیش نهاد خاطر ایشان آفتاد که قائل بوجود اصالح  
و وجود لطف و نسبت خالق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قباح گشتند و هر تبه  
را بویست و الوهیت را برهم زدند و تو حید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی یاری او را بعد  
او ابطال کردند همچنان در ستر اطنامت که بالا جماع نیابت نبوت و فرع آنست و در مناقب  
و مدائح ائمه آنقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش  
جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آنقدر غلو کردند  
که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیق و تدلیس انبیا بر ایشان لازم آمد حال آنکه خود

میگویند که امامت نیابت نبوت است و پیر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز بمرتبه اخص است  
نمیگزیند و نه از او بالاتر میزود و متمسک ایشان در نیابت شهادتی جداست ناشی از اخباری  
چند که پیش وایان ایشان در وفات خود ثبت کرده اند و حکم بموجب آن نموده اول حال  
آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علمای ایشان است صادر  
میشود تا نظر آن این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بان روایات موافق  
قاعده اصولیه را مستحکم نموده زیرا که باجماع قطعی قابل ظهور از مخالف معارض اند پس قول  
بظاهر آن روایات روان بود و بلابد تا ویلی باید کرد و نیز معارض اند بر روایات و بیکر مثل  
روایات کلینی از فرید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض هم باشد ظنی  
است در اصول اعتقادات بان تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره  
و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدامی ایشان قابل احتجاج نیست  
و متاخرین ایشان باین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احوال و امثال شمرده بلکه در  
آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادات قال ابن المطهر المحلی فی مبادئ الوصول الی علم الاصول  
ان خبر الواحد اذا قضی علما و لم یوجد فی الاوله القاطعه تا بدل علیه و جب رده و ظاهر است  
که مضمون این روایات در دلائل قطعیه موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است و باقطع  
نظر از همه این امور آن روایات و دلالت هم بر مدعا ندارد و چنانچه بطریق نمودند خدی ازان  
شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اختلافی که هست  
بیان نماییم انتهی  
اقول باید دانست که بحقیقتضای اینکه الکتوب قد یدقق ناصب  
عداوت عترت ظاهره که خبر از مخالف فیه بودن این مسئله امامیه داده مطابق واقع است  
و این نظریه خلاف اوله و اخبار نیست که از جناب امته دین ما آورده و کم که نظریه فی الامام  
من اختلاف الکثیره الواقعه بین الصحابه و التابعین و سایر علمای اهل الاسلام فی المسائل  
الاصولیه و الفرعیه پس این مسئله از حیثیت اختلافی بودن اگر محال طعن و تشنیع باشد  
اختلاف اصحابی رحمة نباشد و اشاعره و ماتریدیه و ابی حنیفه و مالک و اخوین اینها همه مالک  
باشند و هرگاه این دانسته شد پس بدانکه مذهب منصور در این مسئله آنست که جناب  
امیر و اولاد طیبین آنحضرت افضل اند از جمیع انبیای سابقه کوناصبی اشعار باین قول نموده  
و چون روی گفتگوی ناصبی و این عقیده از فرقه ناصبه بطرف کسانی که قائل بتفضیل جناب

جناب علی ابن ابی طالب هم و باقی امته و بر کافه انبیاء و رسولان و امی خاتم المرسلین صلح  
شده اند بطریق اولی است و معجزات اخبار متاخرین علمای امامیه نیز همین است بلکه میتوان  
گفت که درین زمان این عقیده از جمله ضروریات مذهب امامیه شده بنا برین عنان قلم را  
باستیصال کلام نافر جام ناصبی معطوف ساخته در نصرت این عقیده بجهت و رمی آورد و حقیقت  
حال حسن مال این عقیده حقه را کما ینبغی منکشف و واضح میسازد پس میکویم بر صاحبان  
و یانت و انصاف که در باب عقول سلیمه باشند محقق و پویشیده نمایند که تشنیع نواصب  
عداوت عترت ظاهره بر علمای فرقه حقه امامیه که قائل بتفضیل جناب امیرالمومنین و اولاد  
ظاهرین که امته دین اند بر کافه انبیای سابقین شده اند یا جهت آنست که تفضیل ایشان  
بر انبیا از جمله محالات عقلیه است و یا نظر باین است که کو محال عقلی نباشد لکن از  
سنتیحات عقلیه است و یا جهت آنست که اینها بحجرت و هوای نفس و مشتهیات  
طبیعت باین عقیده گردیده اند بی اینکه در نیابت از اوله شریعه متمسکی داشته باشند و آنچه  
درین باب از امته دین نقل میکنند همه زور و بهتان است و از موضوعات و روع گویان  
و یا اینکه گو فرموده باشند لکن واجب التاویل است نظر باینکه معارض است با آنچه از اوله  
شرعیه اقوی از آنست و چون وجه تشنیع و امر و منحصراست درین وجه و چون بعد پس  
مشکی و شبهه نیست در اینکه ما هرگاه بمعارض شیوت رسائیم و با هر یکی از وجوه از بعد را  
ایراد تشنیع بر علمای ما که ناصبی سبب سوی فهم خود درین مقام از حیثیت این عقیده کرده بیجا  
و از محل اعتبار ساقط خواهد بود پس میکویم امامان و وجه اول پس جهت آنست که  
عقل سلیم هر قائل تجویز می نماید این را که میتواند شد که بعضی از احاد منیب منوب عنه  
رتبه عالی داشته باشند بحیثیتیکه نامیان آنها افضل باشند بر بعضی منیبان منوب عنهم و بیکر  
چنانکه شاهد است که وزیر و نائب و وزیر بمراتب افضل میباشند از سرکرده ای خدمه  
و شاکر و پیشه های سلطانی که در اسم ملازم و متوسل پادشاه بودن فرانش باشی و بسا اول  
باشی با وزیر اشتراک داشته باشند و هر دو بشرط خطابت پادشاهی فائز پس چه استیجاب  
است در اینکه جناب خاتم الانبیا که بالاتفاق افضل از سایر انبیای مرسل و غیر مرسل است  
رتبه عالی نزد خدا داشته باشد بحیثیتیکه وصی و نائب او هم افضل از جمیع انبیا باشد و قرینه  
بر اصابت این تجویز آنست که جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید و اذ اتی ابراهیم ربه

بکلمات فاطمه من قال انی جامعک للناس اما ما قال ومن ذریعتی قال لا ینال عهدی الظالمین  
زیرا که بنا بر قول بسیاری از مفسرین ابتدای جناب حق سبحانه و تعالی حضرت ابراهیم را  
بکلمات غیر کرده اند جناب عز مجده است آنحضرت را امام و ظاهر این آیه مقتضی همین  
است چنانچه بی تکلیف در سبب میث و اینست که گفته شود قول حق تعالی قال انی جامعک  
لناس اما ما جزا واقع شده از قول تعالی و اذ ابتلی ابراهیم را به بکلمات فاطمه من و اسم غافل  
درین جزا بقرینه عمل آن بمعنی حال و یا استقبال است پس معنای تبار آنحضرت  
بکلمات باشد که در زمان گذشته واقع شده پس مرتبه نبوت آنحضرت را پیش از مرتبه  
امامت حاصل باشد و هم بنا بر آنچه ز محشری در کشف گفته که و اذ ابتلی ابراهیم را به بکلمات فاطمه من  
محتاج بخذوف است اعنی اذ کرده قول تعالی قال انی جامعک للناس اما ما جواب سوال مقدر  
واقع شده گانه قبل فمذا قال له را به چون اتم الکلمات فقیل قال انی جامعک للناس اما ما  
مخاطبت میان هر دو استغفار میشود و هرگاه این تمهید یافته پس میگوئیم که شکی نیست  
در اینکه جناب حق سبحانه و تعالی که مرتبه امامت را با حضرت بعد مرتبه نبوت تفصیلا کرامت  
فرموده و هم باید افضل از مرتبه نبوت باشد و لا بعد فی ذلک زیرا که امام چنانچه لفظ آن  
دولت میکنند می باید مقتدای ناس باشد در باب افعال و اقوال و هم می باید قائم با مورا مت  
باشد و پایست و تادیب آنها نماید و کجیم و جوه واجب الاطاعت آنها باشد و قامت  
حد و فرماید و دفع اعدای از آنها کند و با کفله مجاهدت کرده صیانت و حفاظت دین فرماید  
و هر نسبی را ضرور نیست که کجیم این مناصب موصوف باشد با اتفاق و در باب تصحیح  
این معنی اما میرا حدیث بسیار از حضرت ظاهر روایت کرده اند که بلا شبهه بیواتر  
معدومی آنها حکم میتوان کرد و احقر العباد و درین مقام بنقل یک حدیث اکتفا نمی نماید محمد  
بن یعقوب کلینی با سند خود روایت نموده از زید شحام قال سمعت ابا عبد الله عم  
يقول ان الله تبارک و تعالی اتخذ ابراهیم عبدا قبل ان يتخذ نبیا و اتخذه نبیا قبل ان يتخذ  
رسولا و ان الله اتخذ رسولاً قبل ان يتخذ غلبا و اتخذه غلبا قبل ان يتخذ انما جمع له  
هنه الاشياء و قد مضی قال له یا ابراهیم انی جامعک للناس اما ما فاطمه من  
ابراهیم قال یا رب و من ذریعتی قال لا ینال عهدی الظالمین و میوید اینست آنچه میان  
محققین صوفیه مثل محی الدین عربی که از جمله اولیای اید سنیان است و غیر او تقریر یافته

یافته که مرتبه ولایت اشرف از مرتبه نبوت است چنانچه از ترجمه عبارات مخصوص که  
مردم می کردند ظاهر و هویدا میشود و آن اینست که در فرض حکمته نقیبه فی کلمه شیبیه بعد از اینکه  
بعضی از مراتب علم و معرفت را بیان نمودند گفته که این علم مخصوص خاتم الرسل  
و خاتم الاولیاست و هیچیک از انبیاء و رسل این علم را عمدا ندو نمی بیند مگر از مشکو  
خاتم الرسل چنانچه هیچیک از اولیای نمی بیند آنرا مگر از مشکو خاتم الاولیای بلکه رسول هم  
نمی بیند آنرا مگر از مشکو خاتم الاولیای چه رسد به نبوت تشریحی منقطع میشود و ولایت  
کامی منقطع نمیشود پس انبیای مرسل نظر باینکه رسالت آنها منقطع میشود و ولایت  
آنها باقی نمی داند و نمی بیند مگر از مشکو خاتم الاولیای و هرگاه حال انبیای مرسل چنین  
باشد فکیف الاولیای من دو نیم و خاتم الاولیای هر چند در احکام ظاهری تابع خاتم الرسل میباشد  
لکن این تبعیه قدح در مقامات او نمی نماید و لایناقض ما ذهبنا الیه چه او هر چند باین حیثیت  
پست تر است لکن از حیثیت ولایت مرتبه او اعلی و بحسب ظاهر شرع ما بعضی از امور  
واقع شده که تأیید میباید چیزی را که ما اختیار آن نموده ایم و آن اینست که در اسبابی بدر  
حکم عمر فضیلت داشت بر آنچه که پیغمبر خدا حکم فرموده بود و همچنین است حال تأیید نخل  
پس لازم نیست که کمال کجیم و جوه کامل باشد و آنچه در نظر مردان معتبر است تقدم علم  
بایست اما عواطف دیگر پس خواطر آنها بیان متعلق نمیشود و هرگاه برای پیغمبر خدا  
نبوت را بصورت دیواری از حشتها نمودند و آنحضرت آنرا کجیم و جوه کامل یافت  
سوائی محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن خشت گردید و امر چنین است که پیغمبر  
خدا نمی بیند مگر خشت واحد اما خاتم الاولیای پس لابد است که برای او ممثل شود آنچه برای  
خاتم الرسل ممثل گردید و لابد است ادراک موضوع دو خشت را خالی بیند یکی از طوطی  
از نقره و بسبب وجود او موضوع آن هر دو خشت کمال کرد و سبب این اینست که او  
تابع شرع خاتم الرسل است در احکام ظاهری و آن کنایت است از خشت نقره و او چون  
در باطن از جناب حق تعالی علوم را اخذ می نماید و اشیا را کلامی می بیند و او کتابت میباید  
علوم حقه را از محلی که اخذ می نماید فرشته که بطرف رسول خدا وحی می آورد پس مراد از  
خشت طلا و است و هرگاه فهمیدی چیزی را که ما بیان شماره نمودیم علم نافع ترا حاصل گردید  
پس بدانکه هر نسبی که از زمان آدم تا نبی ما گذشته اخذ علوم نمی نماید مگر از مشکو

خاتم النبیین و هر چند بحسب وجود طینت خود نبی مامتاخر است لکن بحسب حقیقت متقدم  
چنانچه آنحضرت فرمودند کنت نبیا و آدم بین المار و الطین بخلاف سایر انبیا صلعم که متصرف  
بر نبوت نکر دیده اند مگر بعد بعثت خود و کذ لک خاتم الاولیا کان و لیا و آدم بین المار و الطین  
بخلاف سایر الاولیا و خاتم المرسلین ازین حیثیت که ولی است نسبت او بطرف خاتم  
ولایت نسبت انبیا و اولی است با خاتم المرسلین چه پیغمبر خدا صلعم ولی در رسول و نبی  
است بخلاف خاتم الاولیا که اولی است و اولی است  
محصل ترجمه و چون جناب علی بن ابی طالب هم امام و وصی خاتم المرسلین بود بالا اتفاق باید  
بر بعضی انبیا که بمنصب امامت و ولایت فائز نباشند فضیلت داشته باشد و هر گاه فضیلت  
آنحضرت باین تقریب محرز بلکه ثابت کردید قول باینکه محال است که وصی جناب خاتم  
الانبیا افضل از نبی باشد از حضرت مصحح و باطل کردید و ایضا در نظر عوام کالانعام چنانچه در  
یادوی نظر فضیلت وصی نبی بر نبی و یکبار است بعد مینماید همچنان فضیلت نبی بر نبی و یکبار  
هم چه هر گاه هر دو نبی بیک منصب از جانب یک شخص سر فر از باشند فضیلت احدها  
علی الاخر صورت ندارد و چنانچه ثانی باطل است بالا اتفاق اول هم باطل باشد و هر گاه از  
توضیح فساد احتمال اول فارغ شدیم بهمین تقریب با ولی تفاوت اظهار فساد احتمال ثانی  
هم میتوان ساخت لکن جهت مزید توضیح و تبیین بطرز جدید فساد آنرا واضح و لاج میسازیم  
پس بدانکه وجه استقباح اگر هست لا محاله بهمین است که نائب هر گاه تابع متبوع خود  
میباشد فضیلت آن بر او قبیح است و بنا برین میگوئیم که اگر بنامی این کلام بر مذهب  
سنیان باشد پس هیچ وجه سزاوار نیست که سنیان بان تقوه نمایند چه بنامی صحت خلافت  
خلافی باشد و نظرای آنها بر صحت امامت مفضول است بر فاضل و جواز تقدیم مفضول  
بر فاضل چنانچه علمای اینها در وقت بنامی این قاعده چه اسامی که بر پا کرده اند و چه صحف  
و وفاتر که سیاه نموده و فخر الدین را زنی استلال نموده بر جواز این بنامی جناب  
سید المرسلین آسمان زید را بر ابو بکر و عمر و یا عمر تنها علی اختلاف الروایات با وجود  
اینکه این هر دو بالا اتفاق افضل از اسامی بوده اند و همچنین بنامی عمر و من حاص بران هر دو  
کس پس هر گاه بنا بر سبب ایشان میتوانند شد که رعیت افضل از امام خود باشند اگر  
امام و نائب نبی از نبی افضل باشد چنانچه بنامی این استقباح بر مملکت

سبب عدلیه است پس آنچه معلوم است و پیش ایشان مسلم قبح تقدیم مفضول  
است بر یکبکه فاضلتر از وصی است و این در صورتی لازم می آید که وصی نبی از نبی خود که وصی  
او است افضل باشد و این بمر احل از عقیده امامیه دور است چه ظاهر است که این عقیده  
ایشان اینست که هر نبی از وصی خود افضل است غایه الامر آنست که میگویند او صیابی  
جناب خاتم انبیا افضل از نبیای سابقه اند و این با هیچ وجه مخالفت بملک امامیه ندارد کلاهی  
اما فساد احتمال سیوم پس بیان آن بدو وجه میتوان کرد اول اینکه هر گاه اکابر شایسته  
احاد امت روایت مینمایند احادیثی را که دلالت داشته باشد بر فضیلت آنها و یا مساوات  
آنها با انبیا مطهرین و شایسته آنها را بسبب قبول کوشش میکنید و بعین رضا و قبول لیسیم اخذ مینمایند  
پس امامیه در نقل چنین احادیث که دلالت بر فضیلت جناب ائمه اهل بیت داشته باشد  
بر انبیا همی ممالک چه را کاذب باشند و چگونه مورد وطن و تشنیع و ذم و ملام شوند اما بیان اینکه  
سنیان در باب احاد امت چنین احادیث روایت نموده اند پس بدانکه عزالی  
در اجراء العلوم روایت نموده که الشیخ فی قوله کالتبسی فی ائمه و هم این را اولی می و این بیان  
نقل کرده اند و فخر را زنی امام سنیان از ابوهریره روایت نموده که من صلی خلف عالم من  
العلماء فکما صلی خلف نبی من الانبیاء و هم در آن کتاب مزبور است عن ابن مسعود من  
طلب العلم لیحدث به الناس ابتداء و وجه الله اتاه اسما جرح بعین نبیا و محی الدین جانی  
ملقب بغوث الاعظم سنیان در غنیة الطالبین روایت میکنند که من صام من رجب ثمانیه  
عشره یوما زاحم ابراهیم عم فی قبه و هم در کتاب اجراء العلوم مروی کشته قال من باره الموت  
وهو یطلب العلم لیحیی به الاسلام فینه و بین الانبیاء درجه واحده و هم در آن کتاب مزبور است  
من تعلم با من العلم لبعلم الناس اعطی ثواب سبعین نبیا و صد لقا و هم در آن کتاب است  
اقرب الناس درجه من النبوة اهل العلم و در تفسیر کبیر از ابوهریره روایت است انه  
قال صلعم النبیون من منزله الملائکه الی الله تعالی و الذی نفسی یدیه بمنزله العبد المومن خدا سه  
تعالی یوم القیامه اعظم من ذلک و اقر و ان شئتم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک  
هم خیر البریه و در بابی از کتاب ایشان استورا است علمای امتی کانیا بر نبی اصرا مییل  
و ازین قبیل احادیث بسیارند غرض باستیجاب آن متعاقب نشده مشتی نمونه از ضروری  
و هر گاه برین جماع اطاع یا قتی پس باید پاس خدا در رسول او نموده اند کی بدیده انصاف

بطرف این سنن با انصاف نظر کن که با وجود اینکه اکابر و ائمه اینها امثال چنین احادیث  
که بعضی از آن ولایت میکنند بر فضیلت احادیث نبوی با صلوات بر انبیای سابقه و بعضی  
بر سادات آن و بعضی بر ملائکه امم را بسمع قبول شنیده و بعین تسلیم و رضا قبول کرده  
بدون چون و چرا بمنزله وحی منزل می انگارند همینکه بیچاره امامی مذهب امثال چنین  
احادیث را در باره جناب امیرالمؤمنین و باقی ائمه طاهرین که بمنزله نفس خاتم المرسلین  
صلوات بر من کتاب الله اند و پارهای جگر آنحضرت نقل مینمایند و غ کوهی نامند و کینه ای  
ویرینه ایشان و خصمان پارینه که در اشتهار عن الامم سلاف بمقتضای حدیث متفق علیه نبوی  
در مرجع سینه های شان مکتوب و مخفی است بی اختیار رجوش می آید و آتش حسد  
و بغض ایشان نسبت با اهل بیت رسالت بحیثیتی مشتعل میشود که هیچ جله و تدبیر  
آنرا فرو نمی توان کرد و نوبت بجای می میرسد که با امثال چنین تشبیحات که ناصب عداوت  
عترت طاهره بکار برده فرموده حقه امامیه را مورد سهام ملام ساخته بترقیم چنین و فاطمه و امیر  
نامه اعمال خود را تیره و سیاه می سازند فاطمه و ابی ابراهیم و طرفه اینکه با وجود آن  
گفرو زندقه که کتاب محی الدین عربی مملو از انست چون خود را افضل از خاتم المرسلین دانسته  
خاتم الاولیا گفته نزد آنهادر ولایت و علو مرتبه او بچگونه تحال را نیافت چنانچه قبضی شارح  
فصوص از و نقل کرده که او در فتوحات گفته بدستنی که او دید در عالم رویا و یواری را  
از طلا و نقره در حالیکه آن کامل بود و مگر بقدر دو خشت که یکی از آن فضا باشد و دومی طلا پس  
منظبع شد آن محی الدین در موضع این هر دو خشت و هم در آن کتاب گفته که من شک ندارم  
در اینکه منم آن را اسی و شک نمیکنم که منم منظبع در موضع هر دو خشت و بوجود من کامل  
گردید آن دیوار ثم عبرت الرویا با ختم الولاية لی و ذکر التمام للمناجیح الذین کنت  
فنی عصر هم و ما قلت من الراسی فعبروا بما عبرت به انتهى و در ما سبق بیان گردید که مرتبه  
ولایت را افضل از مرتبه نبوت قرار داده و همچنین است حال مولوی روم با وجود اینکه  
از جمله اشتهار او است که در مدح شمس تبریز گفته ابیات انبیا و اولیا جبران شده در حضرتش  
یحیی و یعقوب و یوسف چرخ مطابق میزند جیبی و موسی چه باشد چاکران حضرتش  
جبرئیل اندر قبولش سحر مطابق میزند چنانچه در الهیات بتفصیل واضح گشت دوم اینکه  
نسبت کذب و دروغ بطرف امامیه و فنی مجوز می تواند شد که امامیه متفرد باشد بروایت

بروایت چنین اخبار و هر گاه چنین نباشد چنانچه عنقریب در معرض اظهار فساد و جهل چهارم  
مبین و مفصل میشود پس نسبت کذب و دروغ رجوع میکند بطرف خودش ناصب ناصب  
بلکه کافه اهل اسلام کلا یخفی اما فساد و جهل رابع پس مستغنی از توضیح و بیان است چه ما  
در کتاب صوامم واضح ساخته ایم که بنامی اعتقادات ما معاشر امامیه بر اوله قطعیه یقینیه است  
پس اگر آن عقیده از جمله امور نیست که اثبات نبوت بران موقوف است مادامیکه بر این  
عقلیه قطعیه بران قائم نشود و معتقد شویم و شکیانیم و اگر از آن جمله نیست بسببیهات قطعیه اکتفا  
می نمائیم پس طعن و تشنیع بر معاشر امامیه و فتنی ناصب عداوت اهل بیت را میرسد  
که از این مسلک یا بیرون گذاشته و ریاب این عقیده اعتماد بر مجرب و خبرا حاد میگردیم و آن چنین  
نیست چه بنامی عقیده نادری بناب کتاب خداست و احادیث متفق علیه باین ائمه یقین  
و اخبار ائمه معصومین عام که بتواتر معنوی رسیده و اجماع عترت طاهره بی اینکه یکی از اوله  
شرعیه قطعیه معارض آن شود پس مورد ذم و ملام آنها باشند که بملول چندین اوله مذکوره  
قائل نشوند و بتاویلات دو را زکار بجزر دهوای نفس بدون ضرورت از آن اعراض نموده  
استکاف و زندقه معاشر امامیه و چون استیجاب جمیع آیات و احادیث متفق علیه  
و احادیث عترت که امامیه بروایت آنها از ائمه اهل بیت متفرد اند درین محل از جمله  
متفرد است استبحریر قبلی از آن می پردازیم پس میگوید بیخبر از جمله صحیح و بر این مایکی  
قول جناب حق سبحانه و تعالی است فقل تعالوا اندع بنا و انادنا و انادنا و انادنا و انادنا و انادنا  
و انفسنا و انفسکم ثم ینزل فنجعل الجنة علی الکافرین و تحریر این دلیل بنا بر آنچه نضر الدین  
رازی در تفسیر کبریا از محمود بن الحسین المحمسی که از متکلمین امامیه و قائل بتفضیل جناب علی  
بن ابیطالب بر سایر انبیای سابقین بود نقل نموده اینست که معلوم است که مراد از انفسنا  
نفس پیغمبر نیست لان الانسان لا یدعو انفسه پس مراد از ان غیر آنحضرت باشد  
و با اتفاق اهل اسلام آن علی بن ابیطالب عم است پس بملول این آیه نفس علی نفس  
نبوی باشد و چون عینه تحال است مراد از ان استوا باشد بحسب وجه الاما اخرجه الدلیل  
اعنی النبوة یا حذو حذوا و چون فضیلت جناب خاتم المرسلین و سایر انبیا از جمله  
اجماع اهل اسلام و ضروریات دین است فضیلت علی بن ابیطالب هم بر سایر انبیا  
شاید باشد و نضر الدین را زی با وجود اینکه اعتراف نموده باینکه ظاهر آیت مطابق دعوی

سندل است گفته مخصوص است باجماع اهل اسلام بر اینکه انبیا افضل اند از علی بن  
ایسحاق و معلوم است که دعوی اجماع کافه اهل اسلام در معرض منع است و علامه  
ز محشری در ذیل تفسیر این آیه میگوید وید دلیل الاشی ا قومی منه علی فضل اصحاب الکساء  
انتهی وندایوید ما ذکرناه عن تفسیر الرازی بدانکه شیخ مفید در بعضی رسائل خود این دلیل را  
بوجه ابط مذکور ساخته خوفا للتطویل ترکانا ذکره و هم جناب حق سبحانه تعالی میفرماید فتلقى  
آدم من ربه کلمات روایت نموده شافعی ابن المغازلی باسناد خود از عبدالله بن عباس که  
گفت سئل النبی صلعم عن الکلمات التي تلقاها آدم من ربه فتاب علیه قال صلعم بحق محمد  
صلعم وعلی وفاطمة والحسن والحسين عم الاقیت علی فتاب علیه چه هرگاه یسمن اسما جناب  
آل عبا توبه حضرت آدم قبول شود البته ذوات مقدسه آل عبا افضل از آنحضرت باشند  
و این حدیث که در تفسیر این آیه بطریق سنن بیان مروی گشته مؤید است با حدیث بسیار  
که امامیه بطریق مختلفه از آنحضرت کرده اند پس متواتر بالمعنی باشد و هر که خواسته  
باشد رجوع نماید بر وضه کابینی و کتاب احتجاج و معانی الاخبار و کتاب فصال و نحو آن و هم  
میفرماید و ققوهم انهم سولون ابی شیرویه و یلمی در کتاب فردوس در قافیه واد الابی  
سید خذری روایت نموده عن النبی صلعم و ققوهم انهم سولون عن ولایه علی بن ایسحاق  
عم و هم این روایت در صواعق محرقة ابن حجر از دیلمی و واحدی مرویست و مطابق بمضمون  
این حدیث شهبان امامیه احادیث بسیار در کتب احادیث روایت نموده اند و شک  
نیست که این فضیلتی است مختص جناب علی بن ابی طالب که دیگر انبیا را حاصل نیست و هم  
میفرماید و اسئل من فیک من رسلنا ابن عبدالبر و غیره روایت کرده اند ان النبی صلعم لیاة اسری  
به جمع الله بینة و بین الانبیاء ثم قال صلعم یا محمد علی ما ذا بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله  
و علی الاقرار بنبوته و الولاية لعلی بن ابی طالب و هم ابو نعیم محدث ذکر نموده این را در کتابیکه  
استخرج نموده آنرا از اسنیعیاب و هم ای حدیث باولی تغییر در تفسیر نیشاپوری مرویست  
و هم ثعلبی آنرا روایت کرده و مطابق مضمون این حدیث امامیه از حضرت طاهره آنچه روایت  
کرده اند متواتر منوی رسیده و این بتقریب ما تقدم دلالت میکند بر آنچه ما در صدر آیم اما  
احادیث پس بر دو قسم است قسمی از ان متفق علیها بین الفرقین است و آنهم بر  
دو قسم است بعضی از ان از جمله احادیثی است که در صحاح سته ایشان مروی گشته

گشته و بعضی از ان ازین قبیل است که علمای کبار ایشان در کتب خود روایت کرده اند که از جمله  
صحاح سته اصطلاحیه ایشان نباشد اما قسم دیگر پس احادیثی است که مخصوص کتب امامیه  
است که متفرد شده اند بر روایت آن از آنحضرت طاهره و مادرین مقام مراعاة للاختصار  
بذکر بعضی از هر یک اقسام گشته بترتیب اکتفا مینماییم پس میگوئیم از آنجمله است آنچه  
ترمذی از ابن عمر روایت نموده قال لا آخا رسول الله صلعم بین اصحابه جاءه علی تد مع عیناه  
فقال یا رسول الله صلعم آخیت بین اصحابک ولم توأخ بیسی و بین احدی من سمعت رسول  
الله صلعم بقول انت اخی فی الدنیا و الاخرة و این حدیث را احمد بن حنبل در سند خود  
بشش طریق بلکه زیاده از ان روایت نموده بتفاوت بسیار و از آنجمله است آنچه ابن حنبل  
و ابن المغازلی از جابر بن عبدالبر روایت نموده اند که قال النبی صلعم مکتوب علی باب الجنة  
محمد رسول الله صلعم و علی اخو رسول الله صلعم قبل ان یخلق الله السموات بالقیام و این  
روایت در جمع بین الصحاح از صحیح ابی داود و ترمذی مطور است و ظاهر است که هیچیک  
نبی را این خصوصیت حاصل نبوده و هم این حدیث را ابن المغازلی شافعی در کتاب  
مناقب بعبارت طویله روایت نموده و در آخر آن چنین است قال النبی صلعم انما اخترتک  
لتقسی الایسرک ان یكون اخا نبیک قال بلی یا رسول الله صلعم انی لی بذلک فاخذ بیده  
وارقاه المنبر و قال اللهم هذا منی و انا منه الاله منی بمنزلة داود من موسی الامن کنت  
مولا ف هذا علی مولا و معلوم است که جناب سید المرسلین افضل است از کافه انبیا  
یا اتفاق پس کیسه بر او آنحضرت باشد هم در دنیا و هم در دین باید افضل از سایر انبیا  
باشد که این ظاهر و بوجه آخر هرگاه قول حق سبحانه و تعالی انما المومنون اخوة نازل گردید جناب  
آنحضرت در میان هر یک از دو صحابه که با هم مشاکلت و مشابهت داشتند بموجب وحی  
الهی اخوة قرار دادند تا حال هر یک از دو کس که میان آنها اخوة قرار یافته بود بحال دیگر  
مشاخته شود و باین تقریب مراتب صحابه در باب شرافت و خاست واضح و روشن  
گرد و هرگاه این را دانستی پس معلوم است که مراد آنحضرت از قول انت اخی و انا  
اخوک مشابهت و مشاکلت است در جمیع منازل الالهیة و مؤید است معنی است که هرگاه  
در میان دو ششی مشابهت میباشد عرب میگوید هذا الشی اخو ذلک الشی و از همین قبیل  
است قول حق تعالی یا اخی داود من موسی الامن کنت مولا ف هذا علی مولا و قول تعالی ان هذا اخی له تسح

و تسمعون النجاة محمد جبرئيل وهيكائيل ور حقيقت بر او رجمه نسي لتومي نبو و نديس هرگاه علي  
بن ابيطالب باين تقريب نظير و شبيه رسول خدا باشد بايد مثل شيخ محمد صالحم افضل از  
انبيا باشد و هم ترمذي روايت نموده حديثي از عمران بن حصين كه آخر فقرات آن اينست  
ما تر يدون من علي ان عليا مني و انا منه و هو و ابي كل هو من بعدى و هم ترمذي اين حديث را  
از جوشي بن جاده باين عبارت روايت نموده ان رسول الله صلعم قال علي مني و انا من علي  
ولا اودى عنى الا انا و علي و هم اين حديث را احمد بن حنبل از عمران بن حصين روايت کرده  
و هم روايت نموده از ابي رافع عن ابيه عن جده قال لا قتل علي اصحاب الا لويه يوم احد قال  
جبرئيل يا رسول الله ان هذه هي السموات فقال النبي صلعم انه مني و انا منه قال جبرئيل و انا منكما  
چه ظاهر است كه هرگاه شيخ محمد صالحم افضل از انبياي سابق است بالا اتفاق علي هم از دست پس  
جناب علي بن ابيطالب كه رسول خدا از دست و از رسول خدا صلعم و جبرئيل از هر دو بايد افضل  
از جمیع انبيا باشد و هم ترمذي روايت نموده از انس بن مالك قال كان عند رسول الله طير فقال اللهم  
انتي باحب خلقك عليك يا كل معني هذا الطير فجا علي فاكل معه و احمد بن حنبل اين حديث را از  
عقبنه مولى رسول الله صلعم روايت نموده ان امرارة من الانصار اهدت الي رسول الله طير بين  
رعيقين فقدمت اليه الطيرين فقال رسول الله صلعم اللهم انتي باحب خلقك ايك و الي  
رسولك فجا علي عم فرفع صوته فقال رسول الله صلعم من هذا قالت علي بن ابيطالب قال  
فافتح ففتحت له فاكل مع النبي صلعم حتى فنيا و شافني بن الحنظلي اين حديث را بسى طريق  
روايت کرده فمخبر ما يدل علي ان ذلك قد وقع من النبي صلعم في طائر آخر قال باسناد عن الزبير  
بن عدى عن انس قال اهدى الي رسول الله صلعم طائر مشوي فلما وضع بين يديه قال اللهم  
انتي باحب خلقك ايك يا كل معني هذا الطائر قال فقالت في نفسي اللهم اجعله رجلا من الانصار  
قال فجا علي عم ففرع الباب فرعا خفيقا فقالت من هذا فقال علي فقالت ان رسول الله صلعم  
علي حاجه فانصرف قال فرجعت الي رسول الله صلعم وهو يقول الثانية اللهم انتي باحب  
خلقك ايك يا كل معني هذا الطائر قال فقالت في نفسي اللهم اجعله رجلا من الانصار قال  
فجا علي عم ففرع الباب فقالت الم اخبرك ان رسول الله علي حاجه فانصرف فرجعت الي  
رسول الله وهو يقول الثالثة اللهم انتي باحب خلقك ايك يا كل معني هذا الطائر قال فجا  
علي عم فضرب الباب ضربا شديدا فقال رسول الله صلعم افتح افتح قال فلما نظر الي رسول الله

الله صلعم قال اللهم والي اللهم والي اللهم والي قال فجلس مع رسول الله فاكل معه من الطير  
وفى بعض الروايات لابن الحنظلي ان النبي قال لعلي عم ما ابطارك قال هذه تاشه و يروى ان انس  
قال النبي صلعم يا انس ما حملك علي ما صنعت قال رجوت ان يكون رجلا من الانصار فقال  
يا انس اوفى الانصار خير من علي عم اوفى الانصار افضل من علي عم اما وجه استدلال باين حديث باچه  
ما در صد آيتم پس بنا بر آنچه جناب شيخ مفيد عليه الرحمه در بعض رسائل خود تحرير فرموده آنست  
كه معلوم است اينكه محبت جناب حق سبحانه و تعالي نسبت به بندگان الزقيان محبت مخلوقى  
به مخلوق و يكره از هر كذا مشتمليات نفس باشد نيست بلكه بنا بر استحقاق و اتصاف  
محبوب باصفات كايه است و هرگاه كسى احب خلق خدا باشد متصف بكمالات صوري  
و معنوي باشد خواه بود و معني محبت جناب بارى عز اسمه نسبت به بندگان اينست  
كه او تعالى بقدر محبت اعطاي ثواب و تعليمه و درجات او در آخرت مينمايد پس كيكه زياده تر  
محبوب او تعالى خواهد بود ثواب و علو درجات او بيشتر خواهد بود و چون بنا بر اين حديث  
جناب علي بن ابيطالب احب خلق خداست نزد خدا كالات ظاهري و باطني او از تمام خلق  
بيشتر خواهد بود و ثواب او از همه افزون تر پس آنگاه همه وجوه از جمیع انبيا و ملائك  
افضل باشد خرج نبينا محمد عن ذلك المحكان الدليل بقى الانبياء الباقية تحت عمومه و چون قايلى  
از احاديث صحاح است ايشان مرقوم قلم كرده پس بدانكه اكابر علمائى ايشان در كتب خود  
سواى كتب صحاح ايشان احاديث بسيار روايت کرده اند كه دلالت صريح دارد بر اينكه  
جناب علي بن ابيطالب عم با تفراده يامع اولاد و امجاد خود افضل از انبياى سابقه اند از جمله  
احمد بن حنبل است امام سنبلان كه در سند خود از سلمان روايت کرده قال سمعت جيبى  
رسول الله يقول كنت انا و علي بن ابيطالب عم نوادا بين يدي الله تعالى قبل ان يخلق آدم  
باربعه عشر الف عام فلما خلق الله تعالى آدم قسم ذلك النور جبرئيل فجزرانا و جزر علي و قريب  
باين روايت است آنچه ويلمى در كتاب فرووس و شافنى ابن الحنظلي در كتاب  
مناقب روايت کرده اند و از جمله فقرات آن حديث اينست فلما خلق الله آدم ركب ذلك  
النور في صلبه و لم ينزل في شئ واحد حتى اخترت فاني صلب عبد المطلب فقى النبوة و فنى علي  
الحنظلي و قريب باين روايت است آنچه نقل کرده آنرا محمد بن علي نظري در خصائص ماوريه  
و از اجزاء است آنچه روايت نموده شافنى ابن الحنظلي از چند طريق باسناد خود قال قال النبي

صلح علی منی مثل ان راسی من بدنی و ایضا روایت محموده بطریق عیدیه ان النبی قال اذا کان یوم  
القیامه یوصف الصراط علی شقیب جهنم لم یجر علیه الا من معه کتابا لایله علی بن ابي طالب  
واذا انجما المسکت انچه روایت کرده شافعی ابن اسماعیل در حدیث طویلی قال رسول الله اذا کان  
یوم القیامه قال الله محمد وعلی او خلا الجنة من احبنا واولا النار من بغضنا بحسب علی شقیب  
جهنم فبقول هذا الی و هذا لک و ایضا روایت محموده از جابر بن عبد الله قال رسول الله صلح ذات  
یوم لعرفات وعلی تجاهه اول من منی یا علی خلقت انا و انت من شجرة فانا اصنامها و انت فرعها  
والحسین و الحسن اعصابها فمن تبعنا بق بخص من منی او خلا الله الجنة و اذا انجما است انچه روایت  
کرده است شیخ المحدثین بعدا و اذا سبنا بنت عمیس و حدیث طویل قال صلح یا فاطمه  
البشری بطیب النسل فان الله فضل بعلمک علی سائر خلقه و ایضا روایت کرده شافعی از  
ابی هریره قال رسول الله صلح یوم فتح مکة لعلی ان امری هذا الصنم یا علی الکعبه قال بلی یا رسول الله  
صلح قال صلح فاحملک ثنوله قال بل انا حملک یا رسول الله صلح فقال رسول الله صلح او  
ان ربیعه و مضر جهنم و ان حکما و امنی لضعه و انا حی ما قدروا و لکن قف یا علی قال و ضرب رسول  
الله صلح یدیه الی ساقی علی عم فوق القبر لوس ثم اقلعه من الارض فرفعه حتی بان بیاض  
الطیبه ثم قال له امری یا علی قال اری الله عز وجل قد شرفنی بک حتی لو اردت ان احسن السار  
لمستهما فقال له تناول الصنم یا علی فتناول علی عم فرمی به و ذکر محمد بن علی المازندرانی فی  
کتاب البرهان فی اسباب نزول القرآن تخصیص النبی صلح علی عم بحماه علی ظهره و رمیه الاصنام  
و تشریفه بک علی غیره من منائر الانام و ابن حجر و رصواعق محرقة گفته اخرج الدار قطنی ان  
علیا قال لست الذی جعل عمر الامر شورى بینهم کلا طویلا من حماه انت کدم بالله هل فیکم احد قال  
له رسول الله صلح یا علی انت قسیم النار یوم القیامه یحیرى قالوا اللهم صاحب صواعق بعد  
نقل ابن روایت گفته و معناه ما رواه غیره عن علی الرضا انه صلح قال له انت قسیم الجنة و النار  
فی یوم القیامه یقول للنار هذا الی و هذا لک و هم روایت محموده سید علی العلوی الهمدانی الشافعی  
در کتاب مودت فی القربی عن عطا قال سالت عایشه عن علی عم قالت ذلک خیر البشر یا شک  
فیہ الا کافر و عن علی عم قال قال رسول الله صلح یا علی انت خیر البشر یا شک فیہ الا کافر  
و عن حدیثه عن النبی صلح قال علی خیر البشر من ابی فقد کفر و این حدیث را صاحب القردوس  
هم روایت محموده و احمد بن حنبل از عطیه روایت محموده قال سئل جابر عن علی قال ذلک

ذک خیر البشر لای شک فیہ الا منافق و در کتاب مناقب ابن مردویه مرویست عن جابر قال  
قال رسول الله لو ما بخضرة الممهاجرین و الا انصار یا علی لو ان احدا عبد الله حق عبادة ثم شک  
فیک و اهل بیتک انکم افضل الناس کان فی النار و هم دلالت میکند بران قول عایشه در جواب  
سوال سروق لاسالها مسروق فقال یا سید یا امه لا یمنعک ما بینک و بین علی علی ان تقولی ما  
سمعت من رسول الله صلح فیہ و فیهم فقالت سمعت رسول الله صلح یقول ان شرا الخلق  
والخبیثه یقبلهم خیر الخلق و الخبیثه و در صحیح مسلم مرویست عن جابر بن عبد الله قال سمعت  
رسول الله یقول لا یزال طایفه من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرا من الی یوم القیامه قال  
فینزل عیسی بن مریم فبقول اصیرهم تعال صل بنا فبقول الا ان بغضکم علی بعض امرار  
تکرمة من الله لهذه الامة و قریب بایست معنی است حدیث صحیحین کیف انتم اذا نزل  
عیسی بن مریم فیکم و امامکم منکم و روایت کرده حافظ محمد بن یزید بن ماجه القزوی سنی فی حدیث  
طویل و من ذلک ما عالت ام شریک یا رسول الله صلح فاین العرب یومئذ قال هم اقلیل  
وجلهم بیت المقدس و امامهم قد تقدم فصلی بهم الصبح اذ نزل بهم عیسی بن مریم فرجع ذلک الامم یا شک  
یحشی القبر قری لیقدم عیسی یصلی بالناس فیضع عیسی یدیه بین کتفیه ثم یقول له تقدم قال هذا حدیث  
صحیح ثابت اخرجه ابن ماجه فی کتابه و هرگاه فضیلت مهدی عم بر عیسی به شویطی و یومئذ  
مطلوب مانیزه ثبوت رسید و محمد بن یوسف الکی الشافعی در باب سابع از کتاب بیان فی اخبار  
صاحب الزمان گفته که اگر سائلی سوال کند که با وجود صحت این اخبار که متضمن اینست که عیسی  
پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و پیشش روی او جهاد خواهد نمود و انتم لقتل الدجال بین یدیه  
المهدی و معلوم است که یک امام نماز باشد و یک که روی او عیسی جهاد کند افضل خواهد  
بود و این احادیث از انجباء نیست که کسی انکار آن تواند کرد چه کافه اهل اسلام اتفاق نموده اند  
بروایت کردن این احادیث پس در صورت کدام یک از این هر دو را افضل باید دانست  
و کدام کس را مفضل در جواب آن خواهیم گفت که هر چند هر دو مقتدا و پیشوای کافه انام اند لیکن  
در حال اجتماع امام افضل از امام است مطابق آنچه شریعت محمدیه اقتضای آن می نماید چه  
آنحضرت فرموده که یوم القوم اقراهم فان استودوا فاقمهم فان استودوا فاقمهم  
هجرة فان استودوا فاصحهم و چرا پس اگر امام عم میدانست که عیسی افضل ازوست هرگز  
نمی نمود که پیشش نماز او شود چه معلوم است که آنحضرت عالم احکام است و اینست



آنحضرت شده اند چون می بینند که شیعیان با قومی از آنچه ایشان بان احتجاج می نمایند  
متمسک گردیده قائل بغضیلت جناب علی بن ابیطالب عم بر انبیای ماضیه میشوند  
و فضیلت نفس نبی را مثل فضیلت نبی می انگارند آنها را مورد طعن و تشنیع می سازند  
و از خدا و رسول او شرم و آزار ندارند فاعبوا یا اولی الابصار و چون عذر عامی مذهب  
عزت را در باب این عقیده بنویسد واضح ساختیم پس اکنون وقت آن رسیده که با ظاهر معائب  
تشنیعات ناصب عداوت اهل بیت پروریم و علمیهات عوام فریب آوراکهای ظاهر سازیم  
پس میگوئیم بقره که ایشان را درین سکه با هم خرفشار بسیار است الی قوله روی الکلیسی  
عن اشمام الاصول بقول این تشنیع بتشیعی میماند که یکی از یهود یا نصاری بگوید که اهل اسلام  
پیغمبر خود را از حضرت موسی و عیسی و سمائر پیغمبران مرسل که از آنجا حضرت ابراهیم و غیره  
که جد پیغمبر اینها بوده اند افضل میدانند و میان اینها درین عقیده خرفشار بسیار است  
معتزله از اهل اسلام میگویند که انبیا و رسول از محمد بکر متصف بغضیلت نمی باشند و قومی از  
اهل اسلام میگویند که آدم از جمیع پیغمبران ما بعد خود افضل است لیس الا بوه و بعضی از اهل  
اسلام گفته که سکوت درین باب افضل است و بسیاری از اهل اسلام بغضیلت پیغمبر  
خود قائل شده اند چنانچه قسطلانی در کتاب مواهب لدنیه باین اختلافات تصریح نموده و چون  
معتزله درین باب رو تشنیع بر اشاعره و غیره که قائل بغضیلت پیغمبر آخر الزمان شده اند  
نموده اند و آیه که نص است برینکه تفرقه و تفاوت میان انبیان است در کتاب خدا که بر نبی  
ایشان نازل شده موافق مذهب ایشان موجود است چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید  
قولوا آمننا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الیسع و یونس و اوتی  
موسی و عیسی و ما اوتی النبیین من دینهم لافترق بین احد منهم و نحن له مسلمون یهود و نصاری  
در حاجت اثبات این مطالب از احادیث رسول ایشان مرتفع شد لیکن بنا بر مزید التزام  
ایشان از احادیث پیغمبر ایشان که در کتاب صحاح و مستحده ایشان مروی گشته مزبور میشود  
بخاری و مسلم در صحیحین خود از ابی هریره روایت کرده اند استب رجل من المسلمین و  
رجل من الیهود فقال الیهودی تسمی لاد الذی اصطفی موسی علی العالمین فرغ المسلم یده  
فاطم الیهودی فقال ای نبی محمد بخاری الیهودی الی رسول الله و انکلی علیه المسلم فقال  
صالح و تفضیل علی الانبیاء و فی روایه لا تفضوا بین الانبیاء و هم در صحیحین از ابی سعید الخدری

الخدری منقول است کفالی النبی صالح لا تخبروا بین الانبیاء و مسلم در صحیح خود روایت نموده  
که قال النبی صالح ما یبغی لعدوان یقول انا خیر من یونس بن مثنی و هم در صحیحین است که  
قال صلح من قال انا خیر من یونس بن مثنی فقد کذب پس اگر این تشنیع نواصب بر امامیه  
بنابرین عقیده بجایا شد تشنیع یهود و نصاری در باب فضیلت پیغمبر نظر بقوت آنچه بان  
معارضه میخوانند که در زیاده تر بجایا مستحسن باشد و بعید نیست که بحقیقتضای اینکه الکفر له  
واحدة منظور ناصب عداوت اهل بیت ازین تشنیع این باشد که یهود و نصاری به تشنیعی که  
ایشان را بان شدنی برده اهل اسلام را بان مورد ذم و ملامت سازند بالجمله در کتاب صوارم محقق  
و واضح ساختیم که با چگونگی از فرق ضالیه بلکه بخواد بود که یکی از آیات و احادیث نبویه بحسب  
ظاهر موافق مسلک او نباشد پس اگر مجرد وجود معارض و لیل بطان مذهب شود باید  
مذهب اهل اسلام با کفر باطل باشد و مستحق طعن و تشنیع از قبل کفار و ملاحده شود آری  
با وجود قوت معارض اگر کسی جانب ضعیف را اختیار نماید البته مورد طعن و تشنیع او را  
میتوان ساخت و آن بجهت تعالی در این عقیده از عقائد امامیه نمیتوان یافت قوله در روی  
ابن ابیویه عن الصادق عم الخ ازین ناصب عداوت اهل بیت کسی پرسد که چون حدیث طبر  
که متفق علیه در میان اهل اسلام است و بمرتبه تو اتر رسیده معارض آنست پس اگر امامیه نظر  
بحدیث طبر که بمراتب قوی تر است ازین حدیث با صمیمه آیات و احادیث کثیره متواتره  
که شمه از آن مزبور گشت این حدیث را مطروح سازند و یا اول بایست که محمول بر تقیه باشد  
و نحو آن چون بنا بر وجه تورات اهل اهل اسلام که وجوب عمل بدلیل اقومی است و صورت  
تعارض عمل نموده اند چنانچه مورد ذم و تشنیع شوند و اگر ایشان مستحق تشنیع باشند چنانچه  
در وقت تبارک آیه منسا بقه و احادیث صحاح که دلالت بر عدم فضیلت پیغمبر ما میکند محال  
طعن و تشنیع نباشد علاوه برین اینکه دلکام خدا و رسول احتمال تقیه جاری نمیشود که او مسلم  
قوله زیرا که تمام قرآن و دلالت میکند بر اصطفای انبیا الخ این اصطفا مخصوص انبیان است  
بدلیل قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین قوله  
و عقل نیز صریح دلالت میکند الخ کاش بحقیقتضای همین عقل اسلاف شما موافقت با امامیه  
نموده قائل بجواز امامت مفضول با وجود فاضل نمیشدند و مفضول را واجب اطاعت  
نمیکردند و اینند و بر فاضل اطاعت مفضول واجب نمیشدند الخ ایوم خلاف ذلك و دانستی

که فخر الدین رازی استدلال نموده بر جواز آن بنامیر اندام و عمر و بن العاص بر لوی بکر و عمر بن  
استدلال ناصبی با آنچه که اصناف و ائمه او منکر آن باشند دلالت بر کمال سخاقت رازی او  
میکند و هرگاه این را دانستی پس چشم انصاف ببین که سبب بی و یا حتی موافق عادت  
ستمره خود چگونگی در ستم مقام تالیس را بکار برده چه امامیه چگونه تجویز خواهند نمود و اینکه امام  
دو صی نبی که تابع آن نبی است بر و فضیلت داشته باشد آری اگر اشاعره بان قائل شوند  
چون مطابقت با عقیده ایشان که جواز فضیلت محکوم و تابع است هر عاقل و متبوع در او  
بسیج استعد نباشد کلام درین است که وصی نبی مالمه سید المرسلین باشد هر دو بیکر انبیا  
فضیلت داشته باشد و این کلام سخاقت انجام او چنانچه می بینی باین مطلق ربط ندارد و قوله  
و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهادت صحیحین الخ اگر این استدلال صحیح باشد لازم آید که قول  
اشاعره باینکه انبیای مرسل افضل از ملائکه میباشد از معترض اعتبار ساقط کرد و چه در قرآن  
مجید بر سبیل اظهار ذکر ملائکه مقدم بر ذکر انبیا واقع شده قوله چنانچه در الهیات جانب داری  
الخ اگر از شعور بهره داشتی میدانستی که این عین جانب داری جناب باری عز اسمع است  
نه جانب داری بندگان کدام عاقل منصف تجویز خواهد کرد که خدا را ظالم و فاعل قباح دانند  
و قائل شود باینکه این ظلم و ستم که بر انبیای مرسل واقع شده و این زناهای ایهامات و بنات  
و قتل نفوس و نحو آن که در جوان واقع میشود و فاعل همه آن جناب حق سبحانه و تعالی باشد  
که غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق است نحو ذیابسه من و دانستی که از قول ابو جویب صدور  
افعال الهی نظیر ببق علم او تعالی جمیع کائنات و انقادی و عده اشاعره را چاره نیست  
پس اگر قول ابو جویب اخراج جناب باری است از اولویت لازم آید که اشاعره هم  
قائل باشند باینکه حق تعالی هم ظالم است و هم فاعل قباح و هم باید از خارج این هیئت کنند  
پس از سخاو واضح میگرد که محل تشبیح کسبت و دور و تحسین کدام با جمله غلطی این هیئت کسبت  
الهیات که امامیه بان قائل شده اند اما من اصول این اسلام است چه اگر بنده فاعل بالاعتبار  
نباشد اصل تکلیف که بنای بعثت انبیا بران موقوف است لغو و باطل باشد و تکلیف  
بالمحال لازم آید و بعثت انبیایی که مذہب آنها تحریم عدالت و وجود ظلم و قتل نفوس  
بغیر حق و نحو آن باشد در صورت بود و تصدیق کذاب که بدو رخ دعوی نبوت کرده باشند چگونه  
چنانچه توضیح آن معنی در صورت اول گذشت پس در حقیقت مبطول در این است و نبوت هر دو

هر دو بلکه مبطول امامت نیز نواصب عداوت و عنترت ظاهره اند که برخلاف این قائل شده اند  
نه امامیه قوله و تو جید باری تعالی الخ اسناد باطل تو جید جناب باری بطرف کسی سزاوار است  
که قائل بقدم صفات ثمانیه باشد قوله و کمال بی نیازی او الخ اگر مراد از بی نیازی این است  
که غنی بالذات است و بیسوجه شایسته احتیاج درو نیست پس این عین مذہب امامیه  
است و بر عکس این است حال نواصب چه آنها خدا را محتاج میدانند بطرف صفات ثمانیه  
چنانچه دانستی و اگر مراد از بی نیازی اینست که حق تعالی را جائز است بلکه بفعل می آرد و قباح  
عقلی را مثل اینکه عاجز را تکلیف میکند یا آنچه مقدور آن ندارد و ازین قبیل میدانند تکلیف حق تعالی  
که بگنارد در باب ایمان آوردن محمود و تصدیق انبیای کاذب بر و جائز است و او خال  
انبیای مرسل در جهنم و اخلا و کفار در بهشت و نحو آن پس پناه بخدای عزوجل که او تعالی  
باینستجیبی بی نیازی باشد چه عقل کافه عقلا و معظم آیات قرآنی و احادیث نبوی دلالت میکند  
بر اینکه حق تعالی منزله است از امثال چنین صفات ذمیه قوله و همچنین در شراکط امامت  
الخ اگر بکبر و قائل شدن باینکه او صیابی جناب خاتم المرسل افضل از انبیای سابقه بوده  
اند نبوت انبیای سابقه ذلیل شود و ایمان بانبیای سابقه از دست رود و باین تقریب  
مشیحیان محال ذم و تشبیح شوند پس و امی بر کسانیکه برای پاس خاطر ابو بکر و عمر و عایشه  
مرتبه نبوت نبی خود را که بالاتفاق افضل از سایر پیغمبران بوده ذلیل سازند و در تعظیم  
و افراط محبت این چند کسان که مدت الحمر اکثری از ایشان مشرکین بوده اند دست پرست  
بالاتفاق و بعد اسلام ظاهری چندی در حال تفارق گذرانیدند و چندی در حالت رجعت قهر قری  
و ارتداد چنانچه مشعراست بلن خبر حدیبیه و ماجرای عقبه و استفسار عمر از حال خود در باب  
تفارق از حدیبیه و تخلف از تجهیز جیشی که در باب آن جناب نبوی فرموده لعن الله من تخلف  
عنه و منع قرطاس و نحو آن و این را مجر و او حاضر خواهند داشت بلکه از روایات کتب معتبره  
ایشان به شہوت پیوسته تفصیل آن بدین مقام مستلزم خروج از مسحت میشود و آری  
بالاجمال ضرور است که محالی از آنچه بان اشعار نموده شد که برای پاس خاطر این چند  
ناکسان مرتبه نبوت نبی خود را ذلیل ساخته اند بیان کرده شود پس بدانکه بخاری و مسلم  
در صحیحین خود از انس روایت کرده اند که گفت قال رسول الله صلح بیننا انانام ثم رأیتنی  
فی الجنة فاذا امرأة تتوضو الی جانب قصر فقالت لمن هذا القصر قالوا الحمد لله فکرت غیره فوایت

مدبر فتنی عمر و قال اطلبک افلا یارسول الله و از جا بر روایت کرده اند که قال صلح رایتی و خلعت  
الحنه فاذا انا بالرمیصا امرأة ابی طلحة و سمعت خصیفة نعل فقلت من هذا فقال هذا بلال و رایت  
قصر ابغناة جاریه فقلت لمن هذه فقالوا لعمربن الخطاب فاروت ان ادخله فذکرت غیر تک  
فولیت مدبرا و باین مضمون احادیث متعدده در صحاح خود روایت کرده اند صحیحان الله غیرت  
عمر باین مرتبه باشد که جناب سید المرسلین صلح در عالم خواب یاد غیرت او کرده بگریزد  
و نتواند که وحی توقف فرماید و حال اینکه آثار غیرت عمر قسمیکه در جنگ خیبر و احد و حنین بظهور  
رسیده بر بچیک از اهل اسلام و کفر مخفی و پوشیده نیست اما بیان غیرت ایشان که از روی  
قول سیوطی مستفاد میشود پس اعراض از آن اولی و انسیب است اینهمه برای آنکه  
تا پیشین و عایشه را فضیلت قرار دهند بر صحابه و بیکر و بر پیغمبر خدا صلح حنین دروغ بیفروغ بکنند  
آیا هیچ عاقل تجویز این خواهد کرد که بلال و رمیصا قبل از اینکه جناب سید المرسلین و اهل بیت  
ظاهرین او داخل بهشت شوند آنها در بهشت باشند و پیغمبر خدا اینقدر نفهمد که با وجود اینکه  
جناب حق سبحانه و تعالی و روح او فرماید انبی اولی بالمحو منین من انفسهم جای گریختن و فرار  
نمودن از خانه عمر بخبر و تذکر غیرت او نیست پیغمبر خود را اینقدر بزدل قرار دادن که  
بخبر او چنین خیال فاسد بگریزد تا باشد که باین جمله عارفان عمر از فرزندان بر طرف شود بسیار  
بسیار بعد از دیانت و امانت مدعیان اهل اسلام است و طرفه تر اینکه غیرت عمر باین مرتبه  
قرار دهند که دانستی و از پیغمبر خود برای اظهار فضیلت عایشه سلب غیرت نمایند چه  
در صحاح و غیر صحاح کتب متعدده خود روایت میکنند که عایشه بر کتف مبارک حضرت رسالت  
پناه ایستاد از برای تماشای غنا و قاصی و بازی کردن سودان بنی ارقده و آنقدر طول داد که  
حضرت گفت آیا سیر شدی از تماشا و گفت نه حضرت از زیر پای او صدا زد که بحال خود  
باشد ای بنی ارقده تا حیران شما را تماشا کند و بنی ارقده در پشت دیوار بودند و قامت عایشه  
عمیر رسید که آنها را به بیند و در دست تماشا کند و بعد از مدتی عایشه گفت که سیر شدم مرا فرود آر  
پس فرود آمد و عایشه از برای راوی نقل کرد که چون حضرت بمن گفت که آیا سیر شدی من  
صبر شده بودم لیکن میخواستم که معلوم کنم که تا چه حد محبت مرا دارو صاحب جامع الاصول از  
ترمذی نقل میکند از عایشه قالت کان رسول الله صلح جالساً سمعنا لفظاً و صوت صبیان فقام  
رسول الله فاذا حبشیه ترقص و الصبيان حولها فقال يا عایشه تعالی فانظری فوجت فوضعت خدی علی

19  
علی منکب رسول الله فجعلت انظر الیهما بین الممکنین الی راسه فقال لی اما شجعت قالت  
فجعلت اقول الان انظر منزلتی عندہ اذا اطلع عمر قالت فارفض الناس عنها قالت فقال  
رسول الله صلح انی لا انظر الی شیطان الحی و الناس قد فروا من عمر قالت فرجعت  
و در صحیح مسلم و بخاری بنا بر آنچه صاحب جامع الاصول ذکر کرده چنین است قالت عایشه  
لقد رایت رسول الله صلح بعترتی برداته و اذا انظر الی الحیثه یلعبون فی المسجد حتی اکون انا الی  
اسما و فی اخری للنساءی قالت جلست السودان یلعبون بین یدی النبی صلح فی یوم عید  
فدعانی فکنت اطلع الیهم فذوق عائقه حتی کنت انا الی انصرفت و هم صاحب جامع الاصول ناقلا  
عن الصحاح میگوید قالت عایشه و دخل علی رسول الله صلح و عندی جارستان تغنیان غنای غنای  
فاضطجع علی الفراش و حول وجهه و دخل ابو بکر فاستهزی و قال من لک الشیطان عند النبی صلح  
فاقبل رسول الله صلح فقال و عنها فلما عقل غزتها فخر جواد کان یوم عید یلعب السودان بالدف  
و الحریب فاما رسالت رسول الله و اما قال ثوبین تنظیرین فقلت نعم فقامننی و راه خدمی علی خده  
و یقول و وکنم باینی ارقده حتی اذا مللت قال حبیبک قالت نعم قال فاذہبی و باین مضمون و قریب باین  
روایات دیگر هم دارند چنانچه لغوی و در کتاب مصابیح در مناقب عمر بن الخطاب از جمله اخبار صحاح  
روایت کرده است از مسندین ابی و قاص که میگفت رخصت طلبید عمر بن الخطاب که داخل شود  
بر پیغمبر خدا و رعایا که چند نفر از زنان قریش نزد آنحضرت بودند و صدای بانند با آنحضرت  
گفتگو می نمودند پس چون صدای عمر را شنیدند بر طاستند و تحویل و در پس پرده رفتند پس  
عمر داخل شد و حضرت پیغمبر می خندید عمر گفت خدا همیشه ترا بخنداند یا رسول الله خنده تو  
از چیست حضرت فرمود که تعجب کردم ازین زنانی که نزد من بودند و چون صدای ترا شنیدند  
در پس پرده گویند محمد گوید که من لعمرك لکنم سببش آنست که تو انظری و اغلظی یعنی  
در پشت خود تر و دل سخت تری یعنی از پیغمبر پس حضرت فرمود ایه یعنی دیگر یکای پس  
خطاب بحق آن کسی که جانم بدست اوست که بر منی خود ترا شیطان که بر اهی روی هرگز مگر آنکه  
شیطان بر اهی دیگر رود و نیز لغوی مذکور از اخبار حسان روایت کرده است از عقبه بن عامر که  
حضرت رسول صلح فرمود که اگر بعد از من پیغمبری میبود و البته عمر چون خطاب بود و نیز لغوی  
و ترمذی در صحیح خود از بریده روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلح بیکی از جنگها رفت  
و چون بر کشت کینزکی سیاه بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله صلح من نذر کرده ام

که چون از این مستقر بصحت مراجعت نمائیم من در پیش روی تو وف بزنم و خوانندگی کنم  
حضرت صلح فرمود که اگرند ز کرده بزن و اگر نه بزن پس شروع کرد و از زدن و ابو بکر داخل شد  
و او میزد پس علی عم داخل شد باز مشغول زدن بود که عثمان داخل شد و بنو ز میزد که عمر  
داخل شد آن کنیز وف را در زیر مقعد خود گذاشت و بران نشست پس حضرت فرمود  
بدرست یک شیطانی از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و آن کنیزک میزد و ابو بکر  
و علی و عثمان همه داخل شدند و باز میزد و چون تو داخل شدی و وف را انداخت و بران  
نشست و نیز بگوئی از عایشه روایت کرده است که گفت رسول خدا صلح در مسجد نشسته  
بود که شنیدم صدای بلند و آواز اطفالی چند پس حضرت بر خاست که نگاه دید کنیزکی جیشیرا  
که حیرت قصید و اطفالی چند بر دور او بودند پس حضرت صلح فرمود ای عایشه بیاتماش کن من  
رفتم و چانه خود را بر دوش پیغمبر گذاشتم و مشغول تماشا شدم تا آنکه حضرت صلح فرمود  
آیا سیرت شدی من گفتم نه و میخواستم که قدر و منزلت خود را نزد آنحضرت به بینم که تا چه قدر از  
برای من صبر میکنند نگاه عمر پیدا شد پس مردم از سر آن کنیزک متفرق شدند پس حضرت فرمود  
که من می بینم شیاطین جن و انس را از عمر میگردانند عایشه میگفت که من نیز برکتتم و اعجاب  
یاد جوید و دعوی سلطانی برای پاس فضیلت عایشه پیغمبر خود را بان تمکنت و وقار و آن غیرت  
و حمیت در حالتی که از عمر شریف آنحضرت بیجا سوال بلکه زیاده گذشته باشد منسوب نمایند  
که زوجه خود را بنفیس نفیس بر داشته یا چانه او را بر دوش خود گذاشته تماشا می رقص و لعب  
او باشن جیشیر نماید و آنهارا بگوید که شما دیگر رقص کنید تا عایشه شما را تماشا کند از عایشه  
به پرسند که سیر شدی یا نه جناب حق سبحانه و تعالی کافی امثال چنین بی و چنان را زود بدو بکلت جهنم  
و اصل نمایند و محله سازد که مرتبه نبوت را چنین دلیل و خواص را در سمعقدار برای پاس خاطر و حفاظت  
ناموس چندمی از ارازل منافقین صحابه کردند علاوه بر آن اینکه شیعه امامی هرگاه پارای جگر رسول  
خدا صلح را که جناب حق سبحانه و تعالی در باب آن جهات مادت و او را با یک آنجا بمنزله جان  
رسول اندونص بر تطهیر آنها کرده و پیغمبر خدا در باب آنها فرموده که ما و ایشان از یک  
نور آفریده شده ایم نظر بقیام اوله و بر این قاطعه و هم نظر باینکه قول بفضیلت امامیه و علی  
است در باب تعظیم و تکریم جناب سید المرسلین صلح افضل از انبیا می سابق و آنند صرق  
عداوتی و پیرینه ایشان که از اسلاف با خلف رسیده بی اختیار بگریه می آید و با مثال

و با مثال چنین حرفهای نادرست اتباع اهل بیت نبی را مورد سهام ملامت میسازند بنا افصح بیننا  
و بین قومنا بالحق و است خیر الفنا تخمین چیف صد جیف برای اصلاح حال پراختلال چندی منافقین  
صحابه چه اساسهای فاسده که نهاده اند و چه قواعد کاسیده که بر پا نکرده اند بسیار مرد عاقل تیز  
هوش می باید تا پی به بار یکسهای ایشان برد فاعل جمیع افعال خدا را میدانند تا قول عمر اینکه  
پیغمبر کونخواست که علی را خلیفه سازد لیکن خدا خواست مستحسن و بجا باشد حسن و قبح  
از افعال سلب نمایند تا امامت مفضول که اصحاب ثلثه باشند بر فاضل که علی بن ابیطالب  
است مجوز سازند بنای اجرو ثواب بر کثرت عبادت و تحمل مشاق مرضیات الهی و اتصاف  
بصفات پشندیده جناب یاری و اخلاص نکند از نذات فضیلت علی بن ابیطالب بر اصحاب ثلثه  
در باب جهل عمر که بنای قول او لولا علی لم یلک عمر بران بود و خطای رای پیغمبر خود قائل شوند  
در مواضع بسیار و تصویب رای عمر تا برای ایشان مستمسکی باشند در باب منع عمر از آوردن  
دوات و قرطاس و در صحاح خود احادیثیکه دلالت بر صدور ذلالت از انبیا کند روایت نمایند تا کسی  
را مجال این نیابد که اصحاب ثلثه را بصدر معاضی مطعون سازد و به پیغمبر خود نسبت نمایند  
که در حال جنابت مسجواست که نماز باجماعت گذارد تا برای عمر که بحالت جنابت نماز جماعت  
واقع ساخت و دست آور می باشد و بطرف پیغمبر خود اسناد استماع غنا و کلمات لهو  
و باطل نمایند و عمر را از ان منزله سازند تا فضیلت جزئی عمر بر جناب افضل المرسل حاصل  
شود ازین قبیل اگر فضاح اعتقادات و قباح سر امر ایشان را بر نکلام موجب ملال مستمعین  
و اطناب کلام میگردد بالجماع حقیقت حال کماهی ظاهر و هویدا کثرت لبه لک من هلمک عن بینة  
و یحیی من حی عن بینة قوله و مستمسک ایشان درین باب الخ در کتاب صوارم الیهیات  
واضح ملاحظه که بنای اعتقادات اشاعریه در اصول دین بر دلائل قطعیه عقلیه است و بر اوله  
متممیه متواتره که آیات کتاب الهی باشند و احادیث متواتره متفق ماننده بین المقرین  
و احادیث عبرت که بتواتر معنوی رسیده باشند و از همین باب است بنای این عقیده که  
بالفعل محل گفتگو است چنانچه بالا جماع بمنصه ظهور آمد پس این تطویل نا صبر و در شمع مقام  
محض از فضول کلام است و موجب ملال مستمعین کما لا یجفی قوله زیر که با جماع قطعی الخ  
اگر مراد از اجماع اجماع مخالفین اهل بیت است فحاله کمال اجماع القیقه فی عدم الحجیه

و اگر مراد از ان اجماع امت است پس دعوی اعتقاد آن از علیه صحت عاری قوله و ظاهر  
 است که مضمون این روایت الخ در جواب این کافی است قول شاعر اذا لم يكن للمؤمن  
 عين صحیحه فلا غرو ان يرتاب والصبح مسفر بالجمه کسی که کتب امامیه را دیده میداند که این  
 حرف ناصبی یا ناشی از جهل با اوله امامیه شده و یا غشاده عصیت بصیر بصیرت او را کور ساخته  
 و اولاد نستی که ادله فضیلت جناب اممه کم از اوله فضیلت جناب سید المرسلین صلعم  
 نیست بر کافه انبیاء و رحل قوله بطریق نمونه الخ در محل خود تقریر یافته که فساد دلیل را فساد  
 مدلول لازم نیست و از زشتی نمونه چیزی و قبیلی بدی آن چیز میتوان برود که نماینده  
 نمونه از مردین کاذب قادر نباشد و الا مظنون بلکه مقطوع است که او در نمودن نمونه خیانت  
 بکار برود پس بدی نمونه دلیل بدی آن چیز نمیتواند شد خصوصاً در صورتیکه نماینده محل  
 تحت باشد علاوه اینکه بحمد الله تعالی عنقریب ظاهر میشود که هر چند این ناصبی بکمان خود این  
 ادله را ضعیف انگاشته از جمله اوله امامیه انتخاب نموده آورده تا او را تضعیف آن ممکن و میسر  
 شود خالی از قصور است و از شامیه نقصان علی رغم انق هذا الناصب منزله و مبرری  
 قال الناصب المحمّد علیه ما علیه شبهه اول آنکه اممه در علم افضل بودند بر انبیاء پس افضل  
 باشد در مرتبه زیرا که خدای تعالی میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و  
 قدر وی المرادندی عن ابی عبد الله عم قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء و العلم و ورثنا  
 علمهم و فضائلنا علیهم و علم رسول الله صلعم مالا یعلمون و علمنا علم رسول الله صلعم و تلی قوله تعالی قل  
 هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض  
 اصحّه دلالت میکند بر زیادتی اممه در علم و استیجاب علوم مرسلین زیرا که متأخر بر علم متقدم ناظر  
 و مطلع میباشد و چون شخصی در زمان متأخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علمای  
 احاطه میکند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متأخرین صورت  
 نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمیشود چه جای صفات دیگر و این  
 را جمالی روشن کنیم بخوبی این زمان که سائل کافیه و باب و وافق و تصانیف ابن مالک  
 و ابن هشام و ازهری و غیره علمای خود را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بحامل نحو  
 زیاد بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود و زیرا که هر یک ازینها بحامل سخنرجه و دیگر  
 نکات طبع زای او اطلاع نداشت و مقرر است که الصناعات انما تکامل بتلاحق افکار و این

۱۸  
 و این بخوبی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با این همه رتبه او در نحو بر این با هیچ یکی ازین علمای  
 مذکورین نخواهد بود تا با فضیلت چند رسد زیرا که رسوخ و در علم و التحق نظر و غور و فکر و مسائل  
 را بدلائل آن شناختن و ما خذهر و فینه را در یافتن و استخراج مسائل نادره بقوت تفحص  
 و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیجاب و عبور بدان تمیز صد و علی هذا القیاس  
 منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوالعلی سینا کوی مسابقت  
 ر بوده است حال آنکه بر سخنرجات اممه اینها اطلاع دارد که هر یک ازینها البتة حاصل نبود  
 و طفلی که عرض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد بر تروق فائق نمیتواند شد سلیمان الیکون از کثرت  
 علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عنده بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا  
 تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلافه الا جماع بدانها لیکن کثرت علم  
 که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده  
 و همان علم مراد است در آیه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و هر نسبی را علمی  
 که مدار اعتقاد و عمل است بواجب اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلت اممه را یاد یکنر علمای را  
 باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نسبی بوجه اتم حاصل نباشد  
 از عهد تبایخ و بیان احکام چگونگی براید و غرض بعثت از وی چگونگی حصول انجامد است  
 اقول قوله جواب ازین شبهه آنکه الخ تمیز ناصبی این حدیث را بقول خود علی فرض  
 اصحّه مردود است باینکه هر گاه روایت شواهد داشته باشد از آیات و احادیث متواتره  
 مضمون آن قطعی خواهد بود که من حیث الی الله ضعیف باشد و هر گاه این را دانستی پس  
 بدانکه حدیث مشتمل است بر دو مقدمه یکی اینکه جناب اممه از انبیای سابقین عالم تر بودند  
 و دوم اینکه عالم تر افضل میباشد بر کسیکه در علم از او کمتر باشد و کلام ناصبی چنانچه می بینی صریح  
 است در اینکه ناصبی ضغری را سلم داشته منح کبری می نمایند یعنی ضرر در نیست که اعلم  
 افضل باشد بر کسیکه او از او عالم تر باشد و این منخ او در حقیقت منخ صحت کتاب الله و در  
 بر رسول مختار صلعم و علمای کبار خودش است زیرا که جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید یرفع  
 الله الذین آمنوا منهم و الذین او تو العلم درجات غیر الی بعد استشهد باین آیت بر  
 فضیلت علم در اجبار العاوم از این عیاس روایت میکند للعلماء درجات فوق درجات المؤمنین  
 سبع مایه در جراتین سیرة خمس مایه عام و الذی سجده لصلح میگرد که مراد از اولو العلم کسانی

و

باشند که بحسب علم زیادتی داشته باشند بر مومنین چه ایمان را علم فی الجمله لازم است کما لا یحقی  
وهم میفرمایند قل یسبحون والذین لا یعلمون و این آیت بتقریب تا تقدم  
ولات بر مطلوب مینماید و از آنجا است که عالمی اسما و اخلاف امامیه و اشاعره استدلال  
می نمایند بر فضیلت انبیا از آنکه باین آیه چنانچه شارح موافق از جمله است من شانه فایبر صح  
الیه و هم عزالی در کتاب اجار العلوم بعد از آنکه استشهد بر فضیلت علم بقول جناب حق  
سبحانه و تعالی شریف اند که لا اله الا هو و العلامه او اولو العلامه نموده میگوید فانه نظر کیف مدار بنفقه  
و شنی جملا نموده و ثبات اهل العلم و ناهیک بهرذا شرفا و فضلا و جلالا و نبلا بالجمله اگر استیعاب  
آیات و اسرار درین باب نموده شود کلام خارج از ما نحن فیه میسر و در کافی است درین باب  
استدلال حق تعالی بر فضیلت حضرت آدم بر سایر ملائکه بعلم حضرت آدم باصا که به تعالیم جناب  
حق سبحانه و تعالی حاصل کرده بود و سکوت اعترافی ملائکه در باب فضیلت او نظر محجرب و آنکه  
برینها زیادتی علم و معرفت کرده وید کما قال الله تعالی و علم آدم الاله سائر کلهم ثم عرضهم علی الاله لانه  
افعال انیسوانی باسما هو الله ان کتم صا و قیل قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العالیم  
الحکیم قال یا آدم انبئهم باسماهم فلما انبأهم قال ألم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض  
و اعلم ما تبءون و ما کتمتم لکم کمون بالجمله این مقدمه از جمله مسلمات بین العقلاء است لیکن  
انکار مشاهه صاحب فضیلت عالم را بر غیر عالم گوید بیی باشد متضمن و وفائده است یکی  
نفی فضیلت عشرت جناب رسالت تاب بر سایر انبیای سابقه که بالفعل کلام در راست  
و دوم نفی فضیلت علی بن ابیطالب عم بر جناب خدیجه ثانی که در مرتبه نایب محمد الی یکنه روزگار  
و قول ایشان کل الناس اقله من عرضی المحدثات فی الخصال بر صفحه روزگار از جمله بار کار و تمثیلی  
که آورده اصلا مطابق محتمل نه نیست چه از جمله بدیهیات است که هرگاه جمعی تا ماده یک  
استاد باشند که بحسب زمانه تقدم و تاخر داشته باشند و فرض نمائیم که تلمیذ متاخر از آن  
استاد معلوم بسیار کتاب نموده که تا ماده متقدم را آن جامعیت حاصل نیووه متاخر اعلم  
از آنها افضل خواهد بود و گویانها متقدم باشند و افاده علوم جناب پیغمبر و ائمه اهل بیت آنحضرت  
که از جناب حق تعالی شده هرگاه زیادت داشته باشد بر علوم انبیای سابقه البته از آنها افضل  
خواهند بود و هرگاه اینها افضل باشند در علم بر انبیای فضیلت مطلق که از قول حق تعالی اهل  
الستوی الذین یعملون و الذین لا یعملون مستفاد میشود ثبوت پیوست و درجات ایشان از آنها

از آنها رفیعتر و بد چنانچه دانستی و فضیلت آدم باین آیه همی تقریب بر ملائکه ثابت میگرد  
ولیس مرادنا فی ذلک المقام از آدم من ذلک بالجمله کسیکه بکتاب کافه اشبات فضیلت پیغمبر  
بر انبیا و همچنین فضیلت انبیا بر ملائکه مثل تفسیر کبیر و شفای قاضی عیاض و مواهب لدنیه و دیگر  
کتاب کلامیه مراجعت نموده میداند که با مثال چنین ادله که نوشته اند منظور فضیلت آنحضرت  
است علی الاطلاق و منظور امامیه هم از دعوی فضیلت جناب امیر و باقی ائمه همان است  
که قوم را منظور از فضیلت پیغمبر خداست بر انبیای سابقه و امری زائد بر آن مطلوب  
نیست پس مانع مقدمات اوله فضیلت ائمه در حقیقت مانع مقدمات اوله فضیلت جناب  
خاتم الانبیا است کما لا یحقی و اینضا هرگاه فضیلت ائمه فی الجمله بر انبیا واضح کردید فضیلت  
علی الاطلاق هم محض ثبوت مبرس عدم القول الثالث اما عدم فضیلت علمای متاخر بر  
علمای سابقه با وجود فرض علمیه متاخرین پس بر تقدیر تسلیم بنا برین خواهد بود که متاخرین  
خوشترین مبدءین میباشد و آنها ساخته متاخرین اند و معاین را فضیلت متحقق است  
بر متعلین و آن در ما نحن فیه مغفوق است علاوه برین آنکه اگر قول تو علی الاطلاق صحیح باشد  
باید سیبویه و بوعلی سینا و فلاطون از ساخته خود از حیثیت آنکه آنها عالم تر باشد بهر از آنها  
بوده اند افضل نباشند و لا یقول به احد و ایضا اگر مقدم و مقتدا بودن مستلزم عدم فضیلت متاخر  
و مقتدی باشد لازم می آید که استدلال نخر رازی که امام تست بقول حق تعالی اولئک الذین  
هدی الله فیهم اقدیر فضیلت جناب خاتم النبیین علی الانبیا السابقین صحیح و درست نباشد  
کما لا یحقی قوله سلما لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید الخ بدانکه نخر المذنبین رازی نیست  
و نه دلیل در اشبات فضیلت پیغمبر آخر الزمان ذکر نموده و همچنین دیگر علمای اهل سنت در  
کتاب خود و لائل بسیار اشبات فضیلت خاتم الانبیا مذکور است آنکه بمثل آنچه ناصب  
هدایت عشرت طاهره درین مقام میگوید مستفاد می توان ساخت هر که درین باب شک داشته  
باشد بان رجوع نماید پس یا ناصبی محان نزاع را نه نمیید و یا آنها اوله مطابق دعوی خود مذکور  
نمازند و همچنین کلام جاری است در باب فضیلت انبیا بر ملائکه و ایضا لازم می آید که جناب  
سید المرسلین صلعم آنچه از اسباب فضائل خود بنا بر احادیث صحاح ایشان ذکر نموده اند  
نماید بجا باشد تفصیل این اجمال آنکه ترمذی در صحیح خود روایت نموده قال جابر العباس الی  
رسول الله صلعم و کانه سمع شیئا فقام الذی علی المنبر فقال من انما فقالوا انت رسول الله قال

انا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ان الله خلق الخلق فجعلني في خيرهم ثم جعلهم مني خيرا مني  
خيرهم فرفقه ثم جعلهم قبايل فجعلني في خيرهم قبايلهم ثم جعلهم بيوتا فجعلني في خيرهم بيوتا وخيرهم نفسا  
وكتاوي وسلم از جايزه را يثابت کرده اند قال قال رسول الله اعطيت محسنا لم يعط من احد  
قبلي كان كل نبي يبعث الي قوم خاصه وبعثت الي كل امر و امر  
يحل لاحد قبلي وبعثت لي الارض طيبه و طهورا و سجدا فاجعل رجل او ركنه الصلوة صلي حيث  
كان و نصرت بالرعب على العدو بين يدي سير شهر و اعطيت الشفاعة و ايضا بنا بر نص يرفع الله  
الذين آمنوا منكم و الذين ادتوا العلم درجات صرح ارتفاع درجات علماء تقاد ميشود و و ظاهر  
است که مرا حق تعالی از ان درجات و نيويه و نيه نخواهد بود پس ارتفاع درجات عبارت از  
مزيد ثواب باشد و هو المطلوب بالجهاد کلام ما در علوم لدنيه است که از جناب باری بر انبيا  
و ملائکه و ائمه دين افاضه آن شده نه در علوم فانيه و صوفيه و آن نه از ان قبيل است که زيادتي  
آن موجب زيادتي ثواب و ارتفاع درجات نباشد و چگونه چنين نباشد و حال اينکه حق تعالی  
خود را بکثرت و جمعيت آن در مواضع بسيار بقول خود و الله بكل شئ عليم ستايش نموده  
قوله و لا تفضيل حضرت خضر بر حضرت موسي لازم آيد الخ اين در صورتی لازم می آيد که  
حضرت خضر علی الاطلاق عالم تر از حضرت موسي باشد و آن ممنوع است چنانچه بسياری  
از ائمه ائمه بران دلالت دارد از انجه اينکه از هشام بن سالم مرويه است که او از جناب  
صادق هم روايت ميکنند که فرموده کان سائسنا اعلم من آصف و کان موسي اعلم من الذي اتبعه  
و علي بن ابراهيم بسند صحيح حديث طولاني روايت نموده که ترجمه بعضي فقرات آن اينست  
که خضر بموسى گفت خدا مرا با مری چند موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا با مری  
موکل کرده است که من طاقت آن ندارم و در صحيح بخاری و مسلم و ترمذی از سعید بن جبیر  
در حديث طولانی مرويه است که خضر بموسى گفت يا موسى ان ابى عالم لا ينبغي لك ان تعلمه و ان  
لك عالم لا ينبغي لى ان اعلمه قوله سلمنا ليكن كثرت علمه که موجب ثواب است الخ و انستى که  
مرا و ما از فضيلت جناب امير و آل آنحضرت همان افضليت آدم است بر ملائکه و افضليت  
خاتم الانبيا پس يا بايد گفت که اعلميت حضرت آدم مثلا و نحو ذلك من وجه الفضائل موجب  
افضليت بحسب ثواب هم ميشود و يا بمجموع و دعوى قائل بايد شد و الا لازم می آيد که حق تعالی  
و ملائکه مقررين او و علمای سنين جاهل باشند چنانچه مرید قائل کل الناس اقله الخ عالم باشند ان

ان هذا شئ عجاب و چگونه موجب كثرت ثواب نشود و كثرت علميك حق تعالی آنرا بانبيا  
و اوصياي خود تعليم فرمايد و آنها را بان ستايش نمايد و آنها بان نمايات نمايند و انچه  
ميگوئيم که منجه اوله فضيلت خاتم الانبياء و له للعالمين بودن است و ارتفاع ذكر آنحضرت  
در اذان و تشهد و قرين ساختن حق تعالی طاعت آنحضرت را بطاعت خود و انچه در باب  
ويکرامه و تحدي نمودن آنحضرت بايات کتاب الله و بودن معجزه آنحضرت افضل از  
معجزه ديگر انبيا و بقای معجزه آنحضرت با وجود اينکه از جنس اعراض است اعني الحروف  
و الاصوات بخلاف معجزات ديگر انبيا با وجود اينکه از قسم جواهر بوده فاني شده و قس  
الاوله الاخره على ذلك و باين همه فخر الدين را زي در تفسير کبير بر فضيلت آنحضرت بر مائت  
انبيا احتجاج نموده پس ناصبي يا بايد قائل شود باينکه هر يکي از اين موجب كثرت ثواب ميشود  
پس بايد كثرت علم که فضيلت آن از کتاب الله ظاهر ميشود و بطريق اولي موجب مزيد  
ثواب گردد و يا قائل شود بمجموع و دعوى و يا جهل امام خود و فلسفه ماشاره و اگر مراد آنها اشبات  
فضيلت بمجموع اوله باشد مراد اماميه نيز بايمن خواهد بود و پس باز جهل ناصبي با نچه مراد  
قوم است ثابت ميشود قال الناصب المعاند عليه ما عليه شبهه و وم تمسك كند  
بر وايت حسن بن كبش عن ابي ذر قال نظر النبي صلعم النبي علي بن ابي طالب و قال  
هذا خير الاولين و الاخيرين من اهل السموات و الارضين و نيز برواي حسن بن كبش  
عن ابي داود عن عبد الله بن عباس قال حدثنا رسول الله صلعم قال قال لي جبرئيل علي خير البشر  
من ابى فقد كفر جواب آنکه اين روايات از ان جنس است که اماميه منقره اند بروايست  
آنها و حالات روايت اينها نسمي که هست سابق روشن شده است و معجزا نزد خود و اماميه  
هم اين هر دو خبر از خبر اعتبار ساقط اند و سند درست ندارد زيرا که حسن بن كبش و من  
بعده من الرواة همه مجاهيل و ضعفا اند کما نص عليه علمای رجالهم و با ان همه بر مدعا نهي ميشند  
زيرا که خصيصا بغير انبيا در مثل اين عموما در کلام رسول شائع و ذائع است اگر بکجا ذکر  
نگرود باشند قياس بر جاهلي و بکسر منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص صحبت شمشير و يا صحبت  
ظني است لا يعاين في الاعتقاد و يا ت مسلمنا التعموم في الاشخاص لكن لا نسلم التعموم في الاوقات  
زيرا که اين خبر است عامه حضرت امير و در جيات پيغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود بجهت  
آنکه پيغمبر از حضرت امير افضل بود و در جماعه بشر و اولين و آخرين و انجل پس مراد غير آنوقت

اعتد و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند و هیچ عند اهل السنه لانه افضل البشر  
فنی زمان خلافت و لا محذوریه و لا نزاع انتهی اقول قوله جواب آنکه این روایات ازان جنس است الخ  
در و غیبت بی غیر و غیبت با بحمد الله تعالی عنقریب واضح گردانیدم که علمای سنین باین مضمون  
احادیث و کتب خود روایت نموده اند از جمله امام سنین است احمد بن حنبل و صاحب فردوس  
و یلمی و سید علی الهمدانی الشافعی و ابن مردویه و هم عایشه بنابر آنچه در شرح سنج البلاغه ابن ابی الحدید  
و غیره مذکور است حدیث خیر الخلق و الخلیفه را روایت نموده و حدیث علی سید العرب از جمله  
احادیث صحیح است ایضا شیخ علی منقذی در کنز العمال از خطیب ازان مسعود و  
جابر و صاحب فردوس الاخبار فی حرف العین که از علمای سنین حدیث علی خیر البشر من ابی فقد  
گفته را روایت کرده و هم صاحب کتاب خصائص عابیه محمد بن علی الکاتب النظیری از عایشه روایت  
نموده که او در حق علی گفت ذاک خیر البشر لیشک فیہ الا کافر و ابن ماجه در کتاب ولایت و اعمش  
از ابی وائل و از عطیه اوفی از عایشه و خطیب خوارزمی از زبیر مکی و عطیه اوفی و قیس بن  
ابی حازم از جریر بن عبد الله و ابن مردویه از حذیفه و ثمرالدین رازی در نهجیه العقول از ابن  
مسعود و این حدیث را روایت کرده اند پس ناصبی با جاهل با حدیث کتب خود است و یا  
اینکه بگوید علی رعم اهل البیت احمد بن حنبل و عایشه صدیق و غیره از علمای ایشان در اثنای  
روایات را فضا شده بودند فاعتبروا یا اولی الابصار علاوه برین آنکه خوارج با اتفاق نزد سنین از  
شیعه امامیه بدتر اند پس هرگاه جامع صحیح بخاری و غیره روایات خوارج را حجت دانند و احادیث  
آنهارا موصوف بصحت سازند اگر بدلیل احادیث شیعیه بیان بان مقفروند عمل نمایند چرا  
چنانچه باشد مگر اینکه بگویند که حرم تمسک بدان اهل بیت رسول صلعم که مسلک شیعیان است  
قابل مغفرت نیست بخلاف سب علی بن ابیطالب و عدوت آنحضرت که خوارج بان اختصاص  
دارند چه بجای آن مغفرت در آن است قوله و ساند درست ندارند الخ در محال خود تقریر یافته  
که هرگاه حدیثی باشد که مطابق مضمون آن آیات و احادیث قویه دیگر وارد شده باشد قول صحیح  
آن از جمله واجبات و ضروریات است و آنکه آن سب کلام انکار کتاب خدا و احادیث رسول  
کو آن حدیث بحسب سند ضعیف باشد علاوه برین آنکه دانستی که مدار اعتقادات  
امامیه اصلا بر اخبار احادیث نیست که سند صحیح داشته باشد پس این قسم یا و گوئی که این  
فضیلت پناه برای اظهار تبخیر خود مینماید از سر صحیح و باطل باشد و ایضا صحیح حدیث

حدیث نزد امامیه منحصر در وثاقت روایت آن حدیث نیست بلکه چون زمانه جناب ائمه دین  
تا چندین صد سال بفضل الهی استمرار یافت اکثر اوقات چنین اتفاق افتاده که بعضی روایت  
معاصرین بعضی معصوم که تا یف کتاب حدیث می نمودند متاخرین نزد امام متاخر آرا آورده  
از نظر شریف ایشان میگردانیدند تا صحت و سقم آن احادیث را ازان امام دریافت نمایند  
خواه سندی آن ضعیف باشد خواه قوی و حال احادیث امامیه حال احادیث سنین نیست که آنچه  
انس و اهریره و ابو موسی تقریر با ابنی امیه خوانستند بافتند و بهانقسم الی الان ماند و نشد که باز  
بمعرض امتحان در آورند و در خدمت یکی از جناب معصوم رفته صحیح نمایند قوله و یا اینهمه بر مدعا  
عمی نشیند الخ دلالت میکنند بر اینکه ناصب عدوت اهل بیت را کاهی سلوک طریق استقامت  
اتفاق نیفتاده و لا در محال خود مشیت و مبرهن شده که ظواهر قرآن و احادیث حجت است و از  
بمیزین قبیل است عمومات آن و شک نیست که مادام عدم قیام دلیل قطعی بر تخصیص عموم صحت  
استدلال عمومات از جمله سلیمان پس یا ناصبی اول بدلیل قطعی ثابت نماید که مراد  
ازین اولین و آخرین باعدای انبیاء و ملائکه اند و یا قائل شود بصحت استدلال و ایضا بقبول  
پیغمبران نامسلطه العالمین علمای سنین استدلال نموده اند بر افضلیت جناب خاتم الانبیا  
صیححان الله پس این استدلال صحیح باشد و حال آنکه بشمول آن با اولین و آخرین فی الجمله  
خفایلی وارد و استدلال بقول آنحضرت در حق علی خیر الاولین و الاخرین و دانستی و صحت  
نداشته باشد با وجود قوت دلالت آن اینها لشی عجاب علاوه برین دانستی که مدار  
اعتقادات شیعیان نه بر یک لفظ و دو لفظ از احادیث است تا منافقه ناصبی در دلالت آن لفظ  
قائده بحال او بخشد بلکه مدار آن بر امور جمعه است که قابلی از کثیر آن دانستی قوله لکن  
الاسلم الاموم فی الاوقات الخ در علم اصول تقریر یافته که آنچه بدلیل قطعی خروج آن از حکم عام  
بر شوبت پیوسته باشد در حکم مستثنی است و عام بحسب عموم در باقی حجت خصوصاً نظر  
باینکه متکلم از حکم عام که مینماید خارج میباشد غالباً الا ترمی الی قوله لیس ملک من ملک عن بیته  
و یحیی من حی عن بیته و قوله تعالی بانی من کسب سیه و اعطت به نطیسته و قوله تعالی من  
یعمل مثقال ذره خیرا یره و از امثال آن تمام کتاب الله را تصور باید نمود پس اگر قول ابن ناصبی  
در صحت باشد باید تا چیک ازین آیات بصححه حجت نباشد و هر که موافق استدلالات علمای  
فکر یقین را در کتاب کلامیه استدلایه و همچنین کتب استدلایه فقهیه دیده میداند که اینقسم

استدلال از جمله عادات مستحبه و مدنیت و یرینه عاداتی اعلام است و البته چنین باشد و الا  
بنابر آنچه گفته اند که ما من عام الا و قد خص باید هیچ عام حجت نباشد قال الناصب المحمندی  
عایه ما عایه شبهه سیوم تمسک کنند بر وایت محمد بن عبد الله بن ابی خلف الأشعری القمی در  
کتاب نصاب عن ابی جعفر عم و بروایت محمد بن یعقوب الکلبینی فی الکافی عن ابی عبد الله  
عم انها قال فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل  
لم یکن مع احد من ماضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفیهم و یسدوهم جواب آنکه در سند حدیث  
اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که محض و ملعون حضرات ائمه بود  
و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ائمه و افشاء  
اسرار آن بزرگواران کرده مسلمنا صحته لیکن خود ای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه  
است زیرا که محتاج با تالیق و موید کسی است که خود معصوم نباشد و ایند فرشتگان محتاج  
اتالیق و موید نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیای سابق جناب پیغمبر و ائمه را  
حاصل میشود و که آنها کمال عصمت و استند و خود بخود موفق و معمد بودند و جناب پیغمبر  
و ائمه را احتیاج با تالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبر در سبازد و برادر است و در معاذ الله  
ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که اودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او است یا نه ازین دو  
شق یکی را اختیار باید کرد و اگر عصمت پس انبیای سابق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند  
و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند فی حدانقسام که محتاج شدند  
با تالیقی روح و تفضیل انبیا صلعم بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم  
بودند و اینها بمصاحبت روح و در مقام شیخ ابن بابویه را تمامش کردنی است که در کتاب الاعتقاد  
خود بیانک باند می سراید ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد و الائمة و هو لا راحب احبار الله  
وان الله یحبهم اکثر من غیرهم و ان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و بریته و بلا خود حضرت ایشان  
در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که منضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر  
است من الصادق عم عن آباء عم روایت کرده اند ان الله تعالی قال لکن الجنة من الملائكة  
وارواح الرسل و من فیها الائمة زوجت احب الناس الی من احب الرجال الی بعد النبیین  
و این روایت صریح ندا میکند بر آنکه انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عذر  
ابن بابویه درین تناقض صریح و تزهافت قبیح غیر آنکه در روح کو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر

۲۲  
و بکر معصوم همیشه و او اینقسم تناقض و تزهافت در مذاهیب و اولاد این فرقند از هر تاپاست  
و شیخ ابن بابویه در این علت استناد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض  
بیاریم تا کلام اجنبی در میان نیفتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعراف با الله بود  
از جمیع پیغمبران سوامی پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه در ین باب روایتی دارد عن ابی عبد الله  
عن النبی صلعم انه قال العلی رضی الله عنه الانا و انت و لا عرفنی الا الله و انت و لا  
عرفک الا الله و انما از خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابو ذر عن النبی  
صلعم روایت کرده اند انه قال لما خرج لی الی السموات جاری الملائكة کل سماء و سلموا علی و قالوا اذا  
رجعت الی الارض فامر علیا منا السلام و علمه ان شوقنا له طویل فقلت لهم یا ملائكة لبی هل  
تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که  
ملائکه هر آسمان را حق المعرفة پیغمبر و امیر ائمه و منین حاصل بود پس حضرتی که در خبر متمسک به  
درود و جادو واقع است باطل محض کشت و در اینجا هم شیخ ابن بابویه را غیر از عذر مقرر می چیزی  
سر انجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بآنکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما  
هو الظاهر یا حق معرفت خدا کما هو الامر و حاصل نبود و هر که را معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل  
نبوت و رسالت چگونگی خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار  
مثل حسین و من بعدها و هو خلاف مذہبیم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه  
بر انبیا بطریق عمومی معلوم شد حالا لازم آمد که عذر ایشان در حق ائمه و تحقیر و انیت ایشان  
در حق انبیا بتفصیلی که لائق این رساله مختصر است بیان نماییم تا مر و با ایمان بسبب  
مجانست و مصاحبت این فرقه از روی انبیاء در روز قیامت شرمنده نگردد و در حق حضرات  
ائمه و دیگر اولیا و صلحای امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود از جمله  
فلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا عم آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است  
و مقصود بالذات آخرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نامیب مقرر کنند  
و گویند که نصب اصیل محض برای نصب نامیب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان  
در ین باب روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استنادش بر نفی و شیخ  
ابو جعفر طوسی است عن محمد بن الحنفیه قال قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلعم  
یقول انما سید الانبیاء و انت سید الالوه و سید اولادنا لم یخلق الله الجنة یا علی و الائمة و الالانبیاء

و این خبر از مقتضیات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم او که امتناع اللفظی الامتناع غیره  
است تو قف و احتیاج نفی ثانی برای نفی اول ضروری است و الا ترتیب امتناع او بر امتناع  
اول معقول نشود و هر بدیهی جدا دور بجای تو قف وجود جمیع انبیاء بر وجود آن حضرت و امیر صریح  
الاستقامت و اگر تو قفی باشد نسبت با بانی کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسب اند خواهد بود  
و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت چه جائز بود که آنجا عهد پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود  
و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنات خود را اینقدر هم متصور نیست باز خدا یا مگر ملائکه که هر کس  
بجفظ ایشان باشند یا نامور یا مذکور و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنات مواضعی  
که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد  
لذات معنی حقیقیش نمیشد بلکه عرض محض بیان عنایت حضرت حق است و در حق خود و در  
حق حضرت امیر و آنکه هدایت خالق و ارشاد نام برود و طریق ظاهر و باطن که ناخذ اول جمیع یاران  
و اصحاب آن جناب اند و مصداق ثانی جناب حضرت امیر است و غالب طرق و مسامیل و مستویای  
هر دو راه حضرت اوست برودت نایب تر از جمیع انبیاء و اوصیاء شدنی است و این معنی مستلزم  
تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیاء نمیشود و اند شد زیرا که تفضیل مجموع ایشان بر مجموع اشیای دیگر مستلزم  
تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع اول قول جواب آنکه در سند  
و حدیث اول هشام بن سالم واقع است الخ مرود است با آنچه دانستی که بنامی این عقیده و سایر  
عقائد امامیه بر یک حدیث او و حدیث نیست که مقروح السند بودن آن بحال نکتت مال ناصب  
عداوت قرنت و آل فائده تواند بخشید و ایضا واضح گشت که حدیث صحیح چون معارضه باشد  
بیایات و اخبار دیگر ضعیف آن ضرر نمیرساند علاوه برین آنکه اجماع امامیه منعقد شده بر وثاقت هشام  
بن سالم و نظرای او پس بحج و درود و است طعن و ذم نسبت از مقتضای اجماع امامیه بر نمیتوان  
داشت خصوصاً نظر باینکه اسباب و درود و آیات ذم منحصر در مقروح او و در ادوی نبوده چنانچه در کتاب  
صوارم واضح گردید و از شیخ روشن میشود که برش معیان با مثال چنین هر زمانه پیچیده و صریح و ضیق  
لازم نمی آید آنچه درین مشکل است آنست که با اتفاق اهل اسلام جناب خلیفه ثانی که امام ثانی  
می بود اعظم اهل اسلام اعمی اهل سنت و جماعت است بحسب قول مجرب صادق چه در  
چشم امام احمد بن حنبله من شکی نیست که با معون بود نیز هر گاه امام قوم مدعوی باشد حال آن قوم  
چه خواهد بود و همچنین است کلام ما در باب ابو بصیر علاوه برین آنکه این کیفیت ابو بصیر

۲۳  
ابو بصیر مشترک است میان بسیاری از ثقات و ضعفا پس بحج و روح بودن یکی از ان حرج  
دیگری لازم نمی آید و ایضا فیما سبق ما يتعلق ببلای احوال الرجال آنچه باین اسناد کذب  
و افشایی را که بطرف ابو بصیر ساخته تعالیق دارد و بحمض تر و قلم آلود و آنچه تفضیح و تنقیض  
این ناصب که از هر یک در خیانتی که درین اسناد و کلام کرده استحقاق آن شده بوجه احسن مبین  
و مبرهن گشته من شمار فایر حرج الیه قوله سلیمان صحته لیکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و آنچه  
است الخ این حرف از سنن بغایت عجیب است و طریف چه هر گاه پیغمبر محتاج باشد باینکه  
اتالیق او بدوی جاهلی باشد که از غایت سفاقت علی در سبب الاثام باو بگوید کل الناس اذمه  
من عمر حتی الممخرات فی الیوت و این پیچیده و عصمت پیغمبر خدا خللی بهم نرساند و سنن  
باین اثباتی مبالغت نمایند و در باب منح و دوات و قرطاس بهمان پیشه اتالیقی که داشت  
مذرت جویند چگونه سبب اتالیقی ملکی که او اعظم از جبرئیل و میکائیل باشد عصمت پیغمبر  
و آنچه خلل پذیر خواهد شد و ایضا از ارباب دیانت و انصاف علمای اهل سنت و جماعت که  
از خدا و خلق او شرم داشته باشند استکشاف حقیقت حال می نمایم که این علاوه نیک علمای  
سنن از لفظ بوفقه و بسوده بجه و چه نمیده که هر از ان بازداشتن از امور است که بار کتاب  
آن جناب آمده مرتکب منافی عصمت میشدند چرا مراد از تسدید تسدید عمری نباشد که بنا بر  
مذهب سنن او پیغمبر صانع را با وجود قائل شدن آنها بعصمت پیغمبر مسدود موقوف میگردید  
و چرا از قبیل تسدید جبرئیل نباشد که چون پیغمبر خدا در وقت قدرت و وحی میخواست که  
خود را از بالای کوه بیدارد و او مانع میشد و تسکید خاطر او می نمود چنانچه در صحیح بخاری و غیره  
مسطور است و مولوی دوم آنرا بنظم آورده مصطفی را بحجر چون بفراتنی خویش را از کوه  
می انداختنی تا بگفتی جبرئیلش بدین مکن که ترا بس دولت است از امر کن مصطفی ساکن  
شدی زانداختن باز بحجر آن آوریدی تا ختن باز خود را سر نگون از کوه او میفکنندی از ختم  
و اندوه او باز چون پیدا شدی آن جبرئیل که مکن این ای تو شاه بی بدیل و چرا از قبیل  
تسدید خدیجه نباشد که چون در مبدای وحی پیغمبر خدا را دفعه این میشد که این شاید از  
قبیل شیطان باشد خدیجه این و آنچه را از او بر طرف میساخت و چرا از قبیل تسدید ملکی  
نباشد که پیغمبر خدا را بر طریق مبارک اخلاق میداشت چنانچه موقوف بن احمد الملکی که صدر الاممه  
و خطیب خطبای خوارزم بود و ابو طیب نقی الدین مالکی در تاریخ بلد لابن سید مدح او کرده

از مخرج خود از دم محمود و زخمی روایت نموده که او با سنان خود از ابوذر نقل کرده قال علی فی مناشدته  
ایهل الشوری بعد کلام طویل و تقدیرن الله من البدن کان فطیما اعظم ملک من بلائکة یسئلک به  
طریق الحکام و محاسن الخلاق العالم لیل و نهاره الحمد لله سبحان الله طرفه عدا و تلی الحسنة  
اعدای اهل بیت را با طعن از عصمت و طهارت که برای تعظیم پیران خود اولی آنرا  
مصلح و تالیق پیغمبر خدا قرار میدهند و مطابق این را کسرشان پیغمبری نمیدانند و یا میدانند  
لیکن دیده و دانسته بیاس تعظیم پیران خود از ان سخاها می نمایند و چون حدیثی مشتمل  
بر یکی از فضائل اهل بیت عترت ظاهره در کتب اهل فیه ملاحظه می نمایند بسبب عصمت اصلا  
اطراف و جواب کلام را نمی بینند و کورانه در قروح و جرح آن هر جمله در کید میکوشند که درین  
اعتساف و اذیت حق خانها می این سخنها نیز بر او رود و قوله و نیز گویم که بودن روح نامرأه  
پیغمبر شرط عصمت است یا نه الخ میدوان گفت که شرط عصمت وجود است در فیه الجاه است  
خواه روح باشد و خواه ملک و یکر لیکن چون روح افضل از ملائکه و یکر است هر که مسند او روح  
باشد باید او افضل باشد از کسی که روح مسند او نباشد چه معلوم است که بحسب فضیلت  
معلم و اسناد فضیلت معلوم متفاوت میگردد و این حرف بتقریب افحام و الزام این ناصبی  
شقی گفته ام و الا و انشی که وجود و اولاد نمیکند بر سکه اگر او نباشد جناب انبیاء و ائمه  
معصوم نباشند چه مساعدت و اعانت بر استجابات و تقویت قلوب و قلوبه خاطر مصداق  
تسدید و اوفیق میتوانند شد که جناب معصوم بدون آن هم معصوم از ارتکاب محرمات  
باشند کما لا یخفی علاوه اینکه کلام نافر جاها این ناصب عداوت اهل بیت منتقض است باچه  
که انام محلی السنه حسین بن مسعود بغوی شافعی الاشعری در کتاب مصابیح از ابن مسعود  
روایت کرده که پیغمبر فرمود نیست کسی فکر آنکه موکل است با و قهرین در فیه او از حق یعنی  
از شیاطین چنانکه در شرح بان مفسر است صحابه گفتند که بتو نیز موکل است یا رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم و سخن هم فکر اینست که خدای تعالی اعانت کرد و مرا پس مسلمان شد پس امر  
نمیکند مرا مکر کار خوب و هرگاه روا باشد که شیطان تسدید پیغمبر خدا نماید و آنحضرت صلعم را امر  
بخیر نماید تسدید روح القدس ائمه معصومین عم را اجرا جائز نباشد و هرگاه آن عیب و نقص پیغمبر  
خدا نباشد این جرم منقض است ائمه وین باشد قوله و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کرد و دلی  
است الخ مر چند کیه تماشای حدیث تماشا کردن بی بی عایشه در قصیدن حبشیهای بنی

بنی ارقده و مسرا بعد از آنها با ابی کتف مبارک پیغمبر خدا نمودار شده و دیده و یکر هوای  
تماشای امثال چنین احادیث ابن بابویه در روایتهای دیگر چون امثال الامیر الناصب لطرف  
مخالفتی که سلسله این بابویه با روایت مرویه او دارد نگاه کردیم و بدیم که ابن بابویه را درین باب  
ناسی است بخدا و رسول او که در کتاب الله آیات بسیار بطور اهر مخالف سلسله اهل اسلام  
نازل گشته از انجا است قوله تعالی ید الله فوق ایدهم و جبار ربک و الملک صفاء و یوم یکشف  
عن الساق و ما نذ ان پس دانستیم که طاعت و مشیح ابن بابویه طاعت و مشیح خدا و رسول  
اوست و بس بالجمله اگر روایت نمودن حدیث مخالف سلسله مصنفین علی الاطلاق  
عیب باشد و محل تماشا پس شخصی چرا غافل شده است از نظر کردن و تماشا نمودن احادیث  
کتب صحاح اخبار خود که علمای اعلام او ازین قبیل احادیث بسیار در ان روایت نمودند و اند  
و مندرج کتب خود سابقه از ان جمله است آنچه بخاری و مسلم و ابو داود و در روایت کرده اند  
عن ابن عباس عن النبی صلعم قال لا یبینی لعبدان یقولاننا خیر من یونس بن مثنی چنانچه  
گذشت و باین مضمون باسناد بسیار این حدیث را روایت کرده اند و ابو داود و در صحیح خود  
روایت کرده لا خیر و بین الانبیاء و بخاری و مسلم روایت نموده اند از ابو هریره قال قال  
رسول الله ما من بنی آدم من مو او و الا تحت الشیطان جین یولد ذنبا صارا خامن حسن  
الشیطان اباه الامیریم و ابنه ما دیم بخاری و مسلم و ابو داود و در صحاح خود آورده اند از ابو هریره  
قال استب رجل من الکلبین و رجل من الیهود فقال المسلم و الذی اصطفی محمد علی العالمین  
فی قسم یقسم به فقال الیهود الذی اصطفی موسی علی العالمین فرفع المسلم عنده ذلک یده فاطم الیهودی  
فذهب الیهودی الی رسول الله صلعم فاخبره الذی کان من امره و امر المسلم فقال لا خیر و دنی  
علی موسی فان الناس یضیقون فاکون اول من یضیق فاذا موسی باطش بجانب العرش  
فلا یری کان یسمن صعیق فافاق او کان یسمن استنشی الله عز و جل باین مضمون باسناد  
مختلف این حدیث در صحاح ایشان موجود است پس ناصبی درین مقام چرا نمیکند که  
بخاری و مسلم و ابو داود را تماشا کرد و دلی است که با وجود قائل شدن آنها باینکه پیغمبر  
خدا افضل از جمیع انبیای سابقه است در صحاح خود باین احادیث مکتوبه مذکور خودشان بلکه  
مذهب معظم اهل اسلام بهانگ میسرینند بلکه اینها به تماشا کردن اولی تر اند از ابن بابویه  
چه در احادیث امامیه که مخالف سلسله ایشان باشد در باب فضیلت ائمه احتمال تفسیر جهت

مواظقت آن با مذهب سنن میان موجود است بخلاف احادیث هدم فضیلت خاتم الانبیاء  
پیغمبران سابق کمالی حقیقی و نظیر این در کتب اینها بسیار است معظم مذهب سنن قول  
بفضیلت ائمه است بر عمر با وجود این روایت میکنند در صحاح خود و قال رسول الله او  
کان بعدی نبی کان عمر بن الخطاب و هم روایت میکنند که ابو بکر گفت ما طلعت الشمس  
علی راجل خیر من عمر کافی الترمذی و امثال این اگر از احادیث غیر فضیلت مثل احادیث  
تجسیم و احادیث متعه و مسح رجلین و جمع بین الصلواتین و نحو آن که برخلاف سبک  
خود روایت نموده اند بر شمارم کلام خارج از بحث میشود پس اگر کسی بگوید که شبهه  
نیست و اینکه نظر با آنچه مرقوم گشت طعن ناصبی درین باب بیجا است لیکن علمای شما که از  
جیشک روایت کردند محدثین سنن بعضی از احادیث تجسیم و غیره آنها را مطعون  
مینمایند وجه آن چیست و فاصله و نایب التفرقه کدام گوئیم که طعن مآه ازین حیثیت است  
که مخالف سبک خود چرا روایت کرده اند بلکه این طعن ناظر باین است که احادیثیکه  
قطعا مخالف اوله قطعیه عقابیه است مثل احادیث تجسیم در کتب صحاح خود روایت کرده حکم بصحت  
آن میکنند و اعتقاد می نمایند که پیغمبر با آنها را بدون ضرورت فرموده و همچنین احادیثی که مخالف  
شمار پیغمبر است و متضمن صدور ذنوب از انبیا که مخالف عقل و ضروری دین است و مستلزم  
هتک حرمت اسلام روایت میکنند مثل آنکه روز حشر حضرت ابراهیم خواهد گفت که سه و روغ  
از من صادر گشته چنانچه در صحاح ایشان مؤید است و مثل آنکه روایت میکنند در صحاح خود که  
حضرت موسی لطمه زد بملک الموت که جسم او کور شد و مثل اینکه پیغمبر خدا زوجه خود را  
برداشته بتاشای رقص جشیان و او باش و اجزاف مشغول گردانید و می پرسید هل شبعت  
او میگفت نه و مثل آنکه شیطان بران حضرت تسلط داشت و باه و واجب شیطان  
مشغول میشد بخلاف عمر و مانند آن چنانچه عنقریب و انستی و کاش امثال چنین روایات را  
اگر نقل کرده بودند حکم اوضح آن می نمودند نه آنکه در صدور صحیح آن شده بمقتضای آن عمل نمایند  
و آنرا مستمسک خود گردانند و اگر موجب فضیلت یکی از صحابه ایشان باشد در فضائل او مذکور  
میسازند و بان مبالغت نمایند بخلاف حال محدثین شیعیان چه آنها امثال چنین احادیث و  
اصلا روایت نمیکنند و اگر بالفرض بندرت کسی از آنها روایت کرده اگر احتمال تقیه دران نباشد  
مثل احادیث غلو حکم بوضع آن می نمایند کمالی حقیقی و همچنین هرگاه بعضی از روایات نزول حقیقی

حقیقی با همان دنیا نظر بمواظقت آن با احادیث عامه روایت نموده جناب امام رضا عم حکم بوضع  
آن فرمودند و گفتند که این بهتان محض است بر آهای عام و بکذب و دروغ از پیش خود بسته اند  
قوله این بابویه درین حالت استاد همه است الخ شرف استادی مائتر علیه ما خصوصاً علمت کذب  
و دروغ بشهادت علی بن ابیطالب عم - تا بر حدیث صحیح مسلم مخصوص جناب خلیفه ثانی شا  
است و پیروان امام کاذب غایب غادر کی میکنند از آنکه این نعمت پیر ایشان با مثال این بابویه  
که از غایت محرومی بلقب بصدرق شده برسد بالجمله و انستی که بنامی اعتقادات امامیه بر  
اخبار احادیث است پس این بابویه در کتاب اعتقادات خود در رؤس اعتقادات حقه امامیه را که  
بنابر آیات و احادیث متواتره و اجماع اهل بیت و اوله عقابیه به ثبوت پیوسته مذکور ساخته  
و در کتب احادیث موافق و اب محدثین اخبار احادیث را هر قسم که ما ثور گشته مندرج فرموده  
و لازم نیست که محدثین آنچه روایت کنند مطابق آن اعتقادیم داشته باشند و لازم آید که  
مصنفین کتب صحاح سه بنا بر روایت نمودن آنها بسیاری از احادیث مخالف اهل اسلام  
و یا مخالف اهل سنت گاهی محکوم بکفر شوند و گاهی خارج از مذهب سنن و این بمرتبه میماند  
است که شایبه احتیاج به بیان ندارد و تا لازم میان احییت و افضالیست باز محتاج به توضیح و بیان  
است و از سخاست که با وجود اینکه حدیث طبر که متفق علیه بین الفریقین است متضمن  
آنست که احب الخلق الی الله علی بن ابیطالب است سنن با فضیلت آنحضرت قائل  
نمیشوند پس تناقض صریح میان عقیده این بابویه و این حدیث لازم نیاید و این نظر بانست  
که در اناصیب عداوت اهل بیت از تناقض تناقض میان افضالیست و احییت باشد چنانچه  
کلام او که این بابویه را در ستمقام شما شاکردنی است بران دلالت تمام دارد چه مقام  
افضالیست است و اگر مراد او این باشد که میان احییت علی بن ابیطالب علی الاطلاق  
و احییت او بقید بعد نییست تناقض است پس جواب از ان اینست که حدیث تزویج  
مقید است و قول این بابویه مطلق و تا حال هیچکس حکم بتناقض میان مطلق و مقید نکرده  
پس میتواند شد که فی المحض این قید معتبر باشد و یا مقید بزمان خاتم الامر سلیم صلعم کما  
لا یخفی و بالفرض اگر باشد چون موافق عامه است محمول بر تقیه میشود بخلاف آنکه  
ترمذی و غیره هم حدیث طبر را که نص است بر اینکه علی بن ابیطالب احب الخلق الی الله  
است روایت میکنند و هم ترمذی و غیره در صحاح خود روایت کرده اند که ابو بکر احب خلق

بود نزد پیغمبر خدا صلعم و معلوم است که احب خلق نزد خدا احب خلق است نزد رسول او  
 و بالعکس پس لابد که احدی را بر او کذب باشد و هرگاه کذب حدیث طبر چونکه متواتر باشد  
 است از جمله محالات فتعین ان الحدیث الاخر موضوع و مقتضی و درین هنگام ظاهر شد صدق  
 و راستی آنچه بان اشعار نمودیم که کذب و افترا مخصوص امام کاذب غاوری است و مریدین  
 او و سبکشف ازید من ذلک قوله پس حصریکه در خبر مستمسک به در دو جا واقع است باطل  
 محض کثرت الخ باطل است چرا جائز نباشد که ملائکه را معرفت خدا و رسول و امام که  
 میزادار ملائکه است نسبت با او هیت حق تعالی و نبوت پیغمبر خدا و امامت علی بن  
 ابیطالب حاصل باشد امام معرفتیکه جناب حق تعالی را حاصل است در باب نبی و وصی که  
 از نور خود آنها را پیدا کرده و همچنین معرفت نبی و وصی نظر باینکه باعتبار عقل و ذکا نیز از ملائکه  
 افضل اند و قرب و منزلت آنها نزد خدا از ملائکه بدیشتر است اگر زیاده از معرفت ملائکه  
 باشد محال تعجب نبود مراد از حصر نیست مگر باعتبار همین زیادتی معرفت و برین قیاس معرفت های  
 دیگر که حدیث متضمن آنست و هرگاه این معنی بر تو ظاهر و هویدا گشت پس بدانکه و در  
 احادیث مختلفه الطواهر مخصوص بچیک از فرق اهل اسلام که در باب کتب احادیث و اخبار  
 باشند نیست و نظر بهمین قیاس اهل اسلام طریق جمع بین الاحادیث المختلفة و در جوه ترجیح  
 احد الخبرین المتعارضین را بر حدیث و موم در کتب اصول و غیره بدون و بیان ساخته اند  
 پس اگر مجرده ایراد روایات مختلفه این با بویه علیه الرحمه محل طعن و تشنیع باشد کافیست  
 اهل اسلام باید محل طعن و تشنیع باشند پس این ناصبی یا از اهل اسلام نیست که در پرده  
 طعن این با بویه تشنیع بر اهل اسلام نموده یا اینکه از غایت بلا دت بدون ملاحظه اطراف  
 و جوانب کوران به سبب کمال عصیبت بچنین طعن با وجود عموم آن این با بویه را مخصوص  
 ساخته و چون گمان آنست که عوام سنیان بسبب حسن ظنیکه با آنها می خود و اند عوامی ایراد  
 نمودن محدثین اهل سنت احادیث مختلفه را که از من واقع شده بی اصل دانند لابد که کجلی  
 ازان بر سبیل تمثیل اشعار نموده شود پس بدانکه قبل از این دانستی که از جمله احادیث  
 صحیح ایشان است که پیغمبر خدا فرموده که هر که برای آنحضرت قضیاتی قرار دهد بر یونس  
 بن متی او دروغ گو است و هم روایت میکنند که پیغمبر خدا فرموده انا سید العالمین و علی  
 سید العرب و نحو آن و ترمذی از ابن عباس و انس بن مالک روایت کرده که بعث

بعث رسول الله يوم الاثنين و صلی علی يوم الثلاثاء و اول من اسلم علی و هم اذ ابی ارقم  
 و ابو شریحه حدیثی روایت کرده که متضمن آنست که عمر و بن مره میگوید که من چون سابق  
 الاسلام بودن علی را ذکر نمودم ابراهیم نخعی تکذیب آن کرد و گفت اول من اسلم ابو بکر الصدیق  
 و هم ترمذی روایت کرده قال رسول الله صلعم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و هم ترمذی  
 و بخاری و مسلم روایت کرده اند در باب علی بن ابیطالب عم قال رسول الله صلعم انت  
 منی بمنزلة نرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بخاری و مسلم روایت کرده اند که پیغمبر  
 خدا فرمود لا یبقین فی المسجد الا ابی بکر و ترمذی روایت نموده که ان  
 رسول الله مر بسدا لواب الالباب علی و ترمذی روایت کرده که آنحضرت در حق شیخین  
 گفت بدان سید اول اهل الجنة من الاولین و الاخرین پس بنا برین باید سید علی بن ابیطالب  
 هم باشند و دانستی که هم از احادیث صحیح ایشان است علی سید العرب بنا برین باید علی  
 سید شیخین باشد و هم ترمذی در صحیح خود از جمیع بن عمر روایت کرده قال و خلت مع عمتی  
 علی عایشة فسلات ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة قیل من الرجال  
 قالت زوجها و باز خود ترمذی روایت کرده از ابو موسی قال قیل یا رسول الله من احب  
 الناس الیک قال عایشة قیل من الرجال قال ابو موسی و نیز ترمذی از حذیفه حدیثی روایت  
 کرده که از جمله فقرات آن حدیث اینست قال النبی صلعم هذا ملک نزل لم یزل الی الارض  
 قط قبل هذه اللیلۃ استاذن ربه ان یسلم علی و یشیر فی ان فاطمة سیده نساء اهل الجنة  
 و باز ترمذی و مسلم و بخاری از انس نقل کرده اند قال رسول الله صلعم فضل عایشة علی  
 النساء کفضل الثرید علی الطعام و اکرامثال چنین اختلافات را بیان نمایم صحیح بخاری سقیم  
 بخاری میشود و صحیح مسلم غیر مسلم قوله و نیز خبر اول مصرح است الخ این کلام ناصب  
 تصدیق مینماید چیزی را که سابق بکرات بان اشعار نمودند که ناصبی را مطلقا بهره از اسلام  
 نیست چه بر کافه اهل اسلام بلکه اطفال و نسوان هم پوشیده و مخفی نیست که جناب  
 سید المرسلین فرموده ما عرفناک حق معرفتک پس بنا برین لازم می آید که پیغمبر خدا هم  
 نزد ناصب قابل رسالت و نبوت نباشد نعوذ بالله منه بالجاه مراتب معرفت حق تعالی بسیار  
 است و بقدر حوصله خود هر یک ازان بهره و نصیبی بر میدارد جمیع مومنین هر چند بقدر آنچه در  
 اصل ایمان لابد است معرفت حق تعالی دارند لیکن معلوم است که مراتب معرفت

مختلف میباشد چه ناصبی هم موعوم خود هر چند در اصل معرفت که از ارکان ایمان است  
با ابو بکر شرکت دارد اما البته محترف خواهد بود با آنکه مرتبه معرفت حق تعالی که ابو بکر را  
حاصل بوده او را حاصل نیست و با وجود این بکفر خود قائل نمیشود و همچنین نزد ما عوام  
شیعیان که در اصل معرفت ایمانی با جناب سلمان و ابو بکر شرکت دارند لیکن معلوم  
است که مراتب معرفت سلمان و ابو بکر بسیار مرتفع واقع شده از معرفت عوام شیعیان  
پس همچنین جاری میشود کلام در معرفت انبیا و اوصیا چه بقدر آنچه شایان نبوت و امامت  
است که همه را داشتند لیکن میتوانند شد که مرتبه معرفت خاتم الانبیا و آل امجاد او بمرتبه  
فوق شرف واقع شده باشد که در جناب آن معرفت انبیای دیگر حکم عدم داشته باشد علاوه برین  
آنکه حدیثی که محمد بن یعقوب کلینی باین مضمون روایت کرده متضمن لفظ حق المعرفه بعد قوله  
هل تعرفوننا نیست و همچنین این بابویه در عائل الشرائع نیز لفظ حق المعرفه را نقل نکرده غالب است  
که ناصب عداوت اهل بیت از پیش خود در حدیث این بابویه داخل کرده باشد تا جمع بین الخبرین  
حسب زعم او نتواند شد و کتاب معراج ابن بابویه در اینجا حاضر نیست تا به آن مراجعت نموده  
شود قوله و نیز خبر مذکور دلالت میکند الخ و انسی که مراتب معرفت متفاوت میباشد و نزد  
امامیه جناب سید المرسلین و امیر المؤمنین افضل از اولاد طیبین خود اند پس اگر درجه از  
معرفت مخصوص هر دو جناب باشد دون باقی الائمه مخالفستی با عقیده امامیه نخواهد داشت  
علاوه اینکه از یک نور آفرینش آنها شده باشد بمنزله نفس یکدیگر باشند و اعضا  
و جوارح الاحماله حکم آنها در باب معرفت حکم نبی و وصی خواهد بود و نیز میتوان گفت که مراد از  
حصر حصر اضافی باشد که ای حقی قوله شرمند نکرده الی قوله از جاده احتدال بیرون نرود اقول  
مقتضای نصیحت و عدالت آنست که مرید خلیفه ثانی که اسم شریف او شاهد عدل است  
بریکه از حقیقت عدالت او ابهره و نصیبی نبوده تا سیاه در یتهمقام کلا برده چه خرقه  
امامیه که انبیا را محصور میداند و صد و ذنوب از ایشان سهوا و عداوت التمر محال  
می انگازند و آبار و امهات ایشان را طاهر و مطهر می پندارند و از خصامت و عیوب خلقی و خلقی  
مبری میدانند البته باید از صحبت ایشان مرد با ایمان از روی انبیا شرمند شود اگر کسی خواسته  
باشد که پیش خدا و انبیا سرخ روشود پس باید بشرف صحبت حضرات اشاعره خود را فائز سازد  
چه ایشان با مثال چنین عقائد که عنقریب مبین میشود و توسعه و احسان بسیار بر انبیا کرده

کرده اند و میکنند و کردند نهی تمام انبیا زیرا بر بار منت اینها است پس بدانکه یکی از عقیده  
حمیده ایشان آنست که تجویز مینمایند این را که از انبیا قبل بعثت قتل نفوس بغیر حق  
و شرب سكرات و ارتكاب زنا و لو بالامهات و البنات و اللواطه و لو بالانبار و الابار  
عدا صادر گردد و همچنین تجویز میکنند که از انبیا بعد بعثت سوای هفت گناه کبیره مثل تقبیل  
و لوسه گرفتن زنجهای اجنبیه و دوست با زنی کردن بشهوت با محرمان و وطنی کردن  
یا حیوانات عدا واقع شود و هذا کلام ما يدل علیه کلام صاحب المواقف و شارحه و کلام  
شراح المقاصد آری صاحب المواقف تصریح نموده باینکه مختارا و اینست که بعد بعثت کبیره  
از نبی صادر نمیشود و لوسه و این فورک از علمای اشاعره تجویز نموده این را که حق تعالی  
میتواند کافری را مبعوث سازد و هر چند این را سنن بطرف یکی از علمای خود منسوب  
ساخته اند لیکن قواعد کلیه اشاعره مقتضی آنست که نزد همه اینها جایز باشد که ای حقی و کلام  
غزالی که در منجول گفته دلالت میکند بریکه او با این فورک درین عقیده موافق بوده چه  
جبارت او اینست و المختار ما ذکره القاضي و هو انه لا يجب عقلا عصمتهم اذ لا یتبان استحالة  
وقوعه بضرورة العقل ولا ینظره و لیس هو مناقضا للمحجزة فان مدلوله صدق الامجة فینا خبر  
عن الله تعالی لا عهدا ولا سهوا و معنی التفسیر باطل فانما تجوز ان ینبی الله تعالی کافر او یؤیده  
یا تجزات انتهم و قاضی ابو بکر از علمای اشاعره میگوید جایز است که نبی در تبلیغ احکام  
سهوا دروغ بگوید و انشاء الله تعالی عنقریب در نقض عقیده سیوم بگزید توضیح و تبیین  
امثال چنین بی و یا نتیجهای نواصب منکشف خواهد کرد وید فانتظره قوله این بدان ماند که  
اصیل را الخ این همان تلبیس است که بران این ابلیس مجبول شده چه عقیده یسجیک از  
عوام شیعیان نیست که ذات مقدسه جناب خاتم الانبیا که سید و مقتدای ائمه بوده و متبوع  
ایشان طفیلی ائمه در باب آفرینش هست آری انبیا سابقه راطفیلی خاتم الانبیا و طفیلی  
ائمه و این که نفس جناب سید المرسلین صلعم و از طینت او مخلوق اند میداند و لا عایبه  
فیه عقلا و لا نقلا قوله متمسک ایشان درین باب الخ بکرات در معرض تبیین آمد که بنامی  
عقائد فرقه حقه امامیه بریک روایت و در روایت نیست تا جرح و قدح آن فائده بحال ناصب  
عداوت عترت بخشد قوله این خبر از مفتریات قوم است الخ الحمد لله با این قوم محدثین  
سنن بیان در امثال چنین روایات شریک اند احمد بن حنبل در مسند خود روایت نموده قال قال

رسول الله النجوم امان اهل السماء واهلبيشي امان اهل الارض فاذا ذهب اهلبيشي في سب  
اهل الارض اما وجه دلالت پس آنست که هرگاه انعدام شئی علت انعدام امری باشد  
وجود آن شئی علت وجود آن امر خواهد بود و بوجه آخر صاحب مواهب لدنیه از دلایل  
بیحقی نقل نموده که اورا ایت نموده عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم لا اقترف  
آدم الخطیة قال یارب اسئلك بحق محمد لما غفرت لی فقال الله تعالی یا آدم و کیف صرفت  
محمد اولم اخلقه قال لا تک یارب لما غفرتنی بیدک و نفخت فنی من روحک رفعت راسی  
فرایت علی قوائم العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله فقلت انک لم تصف الی  
اسمک الا احب الخلق الیک فقال الله تعالی صدقت یا آدم انه لا احب الخلق الی و اذا  
سالتنی بحقه غفرت لک و لو لا محمد ما خلقتک و گفته که این حدیث را حاکم روایت نموده  
و تصحیح آن کرده و هم طبرانی روایت کرده و زاد فیه و هو الاخر الانبیاء من ذریتک و گفته  
و فی حدیث سنن ابان عن بن عساکر قال سبط جبرئیل علی النبی صلعم فقال ان ربک یقول  
ان کنت اتخذت ابراهیم خلیلا فقد اتخذتک حیبا و ما خلقت خلقا اکرم علی منک و لقد خلقت  
الدنیا و اهلها لاصرفهم کرامتک و منزلتک عندی و لو لاک ما خلقت الدنیا و در سنن معنی اشعاری  
از قضیده علی الوفدی مذکور نموده یک بیت از ان اینست روح الوجود حیاة من هو واحد  
اولاه ماتم الوجود لمن وجد و طامی سنیان نیز با سنن معنی تصریح نموده اند و هم غزالی در کتاب  
نفح و تبویبه تصریح نموده باینکه لم یثقل خلق آدم الا یفتخر من ذریته محمد صلعم و یستغنی  
تذریحالی ان یبلغ کمال الصفاء و هرگاه این تمهید یافت پس شک نیست که جناب علی  
بن ابیطالب عم بحکم آیه قرآنی نفس نبی امت و بحقیقتضای حدیث متفق علیه حضرت  
در حق او فرموده هو منی و امانه و هم و انستی که باین حدیث ایشان تا حضرت عبدالمطلب  
نور محمدی و علوی یکی بوده و بعد از ان منقسم گشته و این خالیوه از عبد الله بن مسعود حدیثی  
طویل روایت نموده که از جمله فقرات آن اینست قال النبی صلعم لعلی هو اخی سجدتی سجیتنی  
و لحمی من لحمی و دمه من دمی و خطیب هم این حدیث را روایت کرده و هرگاه حال علی چنین  
باشد که شنیدی پس چون این دنیا و اهل دنیا طفیلی پیغمبر خدا باشد طفیلی علی که در معنی  
علین نبی است لا محاله خواهند بود و اگر با وجود این اخبار با صمیمه اخبار کثیره کشیجیان  
از آنکه اهلبیت اظهار روایت نموده باشند و بتواتر معلوم باشد که آنکه اظهار این معنی فرموده اند

فرموده اند شیعیان قائل شوند باینکه تمام خلق طفیلی نبی و آل نبی است چرا مورد طعن و تشنیع  
باشند و حال آنکه از جمله عبارات محی الدین که پیشتر گذرشته دانستی که گفته و کذک خام اولیاء  
کان و لیا و آدم بین الار و الطین و معاوم است که مراد از خاتم اولیا خودش است  
پس اگر امامیه جناب امیرالمومنین عم را که بالاتفاق بین ائمه یقین سید اولیا است بنا بر  
بیاری از اولیه و قطبیه مرتبه قرار دهند که همه عالم طفیلی ایشان باشد چه سبب خواهد بود و چرا  
موجب است تجاب نواصب شود و قوله زیرا که در مفهوم و احوال این هذیان سراسی ناصب عداوت  
اهلبیت رسول را که بتواتر از امام او که بشامت قول ان الرجل لیسجد منفرده بوده باین  
مخصوص گردیده بایدست بنید این که برای آنکه تا رسیدن کالایم او را کمان شود که شاهد صاحب را  
بسبب کمال اتصاف با کچه که حضرت خلیفه ثانی از عادات ظاهریه و باطنیه داشتند مرتبه فنافی  
الشیخ حاصل شده بالجمله قول خلیفه ثانی لولا علی لاهلک عمر از جمله متواترات است بمرتبه  
که کم کسی از عوام اهل اسلام خواهد بود که کوشش زدا نشده فضلا عن خواصهم و حاصل آن امتناع  
هلاکت عمر است بسبب امتناع عدم وجود علی بن ابیطالب یعنی چون عدم وجود علی بن ابیطالب  
حالت هلاکت عمر بود هرگاه علت منتفی شد برب و جو آنحضرت معامول که هلاکت عمر باشد  
هم منتفی گردید و همچنین است حال اولاد که ما خلقت الافلاک یعنی عدم خالق افلاک  
معمول بعدم مقصود بودن و جو و خاتم الانبیا است چون آن بسبب ازلی الامر او بود و با  
وجود نبی منتفی شد عدم خالق افلاک هم منتفی گردید و قس علی ذلک معنی اولاد  
ما خلقت الدنیا و اولاد محمد ما خلقتک که محدثین سنیان روایت کرده اند و این بعینه معنی  
لولا ان لم یخلق الله الجنه الخ است که در حدیث امامیه وارد شده پس شنیدیم که این همه  
بیهوده کوهی ناصبی از هر جهت اگر مراد او اینست که در مدخلین لولا بدست که تلازم  
عقلی باشد پس این از جمله مفتریات است که بیچیک از اهل عربیه بان اشعاری نگردیده و لازم  
می آید که او بنا برین باید تا بقی امام خود نماید که او بکرات می گفته لولا علی لاهلک عمر چه میان  
هلاکت عمر و عدم وجود علی لزومی از احدی لجانین اصلا بحسب عقل نیست و همچنین است  
حال احادیث شیعیان چنانچه ظاهر است و اگر مراد او اینست که وجود متاخر چگونه  
حالت متقدم تواند شد و هرگاه باین بنا شد قدم آن علت عدم متقدم که مفاد لولا است هم  
نماید پس قطع نظر از قصود عبارات اولیاء و اولاد و همیشه و کوهی اهل دانش

سینان از احادیث سابقین معنی فهمیده اند که اگر ایجاد و مقصود بالذات نمی بود  
آفرینش خلق همیشه و ایجاد آنحضرت بمنزله غایات است که در وجود خارجی که متاخر  
است لیکن بحسب وجود ذهنی و قصد فاعل متقدم میباشد مطابق آنچه گفتیم کلام غزالی  
است که در کتاب نفی و ترویج کفره تفصیل این اجمال آنکه صاحب مواهب لدنیه گفته  
که ابی سہیل و طان در امامی خود از ابی سہیل بن صالح الجہدانی روایت کرده که گفت  
سالت ابا جعفر محمد بن علی کیف صار محمد صالح یتقدم الانبیاء و هو آخر من بعث قال ان الله  
تعالی لما اخذ من آدم من ظہورہم ذریاتہم و اثن ہد علی انفسہم الت برکم کان محمد صالح اول  
من قال بلی و لذک صار یتقدم الانبیاء و هو آخر من بعث و صاحب مواهب لدنیہ گفته  
که اگر کسی گوید که نبوت وضعی است که بدون وجود موصوف متصور نمیشود و ایضا  
پیغمبر خدا صالح را نبوت بعد چهل سال حاصل شده پس چگونه آنحضرت متصرف  
به نبوت قبل وجود خود باشد گوئیم که غزالی در کتاب مزبور ازین جواب گفته که مراد از  
قول نبی صالح انا اول الانبیاء خلاقا و آخرهم بعثا تقدیر است نه ایجاد چه آنحضرت پیش  
از آنکه از مادر خود متولد شد و اصلا موجود نبود و لکن الغایات و الکمالات سابقه فی التقدیر  
لا حقہ فی الوجود و هو معنی قولہم اول الفکرۃ آخر العمل و آخر العمل اول الفکرۃ بلکہ مطابق  
آنچه شیخ تقی الدین سبکی گفته میتوان گفت که روح پیغمبر خدا صالح بحسب وجود خارجی مقدم  
بر جمیع اشیا بوده و حاصل کلام او اینست که در احادیث وارد شده که فطرت اوداج قبل از اجساد شده  
پس ممکن است که مراد از قول آنحضرت کنت نبیا الخ روح شریف آنحضرت باشد و به نبوت پیوسته  
که اسم شریف آنحضرت بالای عرش مکتوب بود و جناب حق تعالی بر مسالت او  
ملانکه و غیره را خبر داده و تحقیقاً موجوده من ذلک الوقت و ان تاخر جسده الشریف المتصرف  
بها و ازینجا منکشف کردید که کبک امثال چنین احادیث را تفسیر کرده باینکه حق تعالی در  
ازل میدانست که آنحضرت آینده متصرف به نبوت خواهد کرد و بدین معنی کلام آنحضرت را  
تفہیمیده چه علم حق سبحانہ و تعالی مخصوص به نبوت نبی نیست بلکه به نبوت همه انبیاء علم داشت  
بل یبغی ان یفہم منہ انہ امر ثابت لہ فی ذلک الوقت انتہی محصاه و ہر کاحقیقت حال چنین  
باشد پس چرا اجازت نیا شد کہ ارواح مقدسہ جناب خاتم النبیین و ائمہ مطہیین اول بحسب  
وجود خارجی موجود شده باشند و بعد از ان حق تعالی تمام عالم را از طفیلی ایشان از کتم عدم

۲۹ عدم تعرضه و وجود آورده باشند اما بعد ازین آنچه از ہدایات بیہودہ گفته و با الفاظ مہملہ کہ  
سختن بہانم و ک نامن مانند متغویہ گشتہ اگر با ظہار معائب آن پر دازم محض تصدیق اوقات  
خود کرده باشم و موجب لال خاطر از باب فطانت و ذکا لہذا اعتماد علی اذان الناظرین  
این کلام ناخر جام او را کہ سر اسرار و شنار علمای سینان است بحالہ میگذارم تا بہ بینند  
و مقدار علم و دانش او را ازینجا یاد یافت فرمایند قال الناصب النعمان علیہ  
غلو دوم آنکہ گویند حق تعالی از ملائکہ و انبیاء میثاق گرفت بر ولایت ائمہ و اطاعت ایشان  
و این معنی ہم صریح خلاف عقل است زیرا کہ گرفتن میثاق از انبیاء با وجود علم قطعی بآنکہ  
ایشان در زمان ائمہ نخواہند بود بعین محض است فرض از اخذ میثاق نصرت و اطاعت  
در بیان مناقب و نشر مذبح است و چون ایجاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچہ کار  
می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان بعث خاتم الانبیاء و قرآن مجید واقع شدہ پس باین  
جہت است کہ نصوص نبوت آنجناب و نفوت و شامک آن عالی مقام در کتب سادہ  
نازل و مصرح بود و چون اہل کتاب در وقت حاجت اظہار آن نصوص مقطوع بہ  
پس از انبیاء میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفہیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان  
گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بلی تغییر و تبدیل محفوظ دارند و عند الحاجت اظہار  
نمایند بخلاف امامت ائمہ کہ در کتب انبیاء نازل شد و نہ در امام سابقہ راجع گشت  
و نہ حاجت با ظہار از انہا افتاد زیرا کہ امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون  
نیابت اوست و بنا اہل کتاب در ان باب مراجعتی واقع نمشد و گفته ایشان را  
درین باب اعتباری نبود اگر گرفتہ میثاق درین امر ضروری بود باینست کہ از ابو بکر و عمر  
و عثمان میثاق میگرفتند بلکہ ابراہیم و لا دعوی از ایشان نوبت انیدہ محتوم بخواتیم ثقات  
عمودہ حوالہ حضرت امیر میفرمودند نہ از موسی و عیسی و نارون کہ نہ خود ایشان و نہ  
اتباع ایشان را اول غصب امامت ائمہ و تفریر و تسلیم آن دخی بود و ستمہاک این  
گروه درین غلو بی حاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال  
سمعت ابا جعفر عم یقول ان الله اخذ میثاق الانبیاء بولایۃ علی بن ابی طالب عم و نیز  
روایت محمد بن بابویہ در کتاب نوید عن داود الرقی عن ابی عبد الله عم فی خبر طویل قال  
لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرہم بین یدیه و قال من انا فلان اول من نطق رسول الله

صلح و امیرالمؤمنین و الائمه فقالوا انت ربنا ففهم العلم والدين ثم قال لئلا تكونوا حواء  
علمی و دینی و انسانی من خلقی ثم قال ابني آدم اقر واسه بالرب و بینه و له و لا اله الا الله  
فقالوا نعم ربنا اقرنا و درین روایت و روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست  
بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر  
است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که  
اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف  
ملائکه که با عصون الله ما امرهم و یفعلون مایه مرون شان ایشان است اخذ میثاق  
از ایشان چه طاعت و نیز در این روایت اخیر ذکر میثاق انبیاء نیست مگر از لفظ بنی آدم  
که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است تا من عام الا و قد خص منه البعض و نیز  
در این روایت اخذ میثاق طاعت منحصر باین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه و پس پس  
ایجاب طاعت انبیای اولی العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدی  
مصلحت و بد وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواهد این گروه است نیز در انبان شیخ  
ابن بابویه یاقه میشود روی این بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رض عن النبي انه لما  
امرني به و كلمه ربه قال بعد كلام انك رسول الله خلتني وان طابا و ليس امير المؤمنين اخذت  
ميثاق النبيين و ملائكتهم و جميع خلقي بولايتهم و احوال صغار و ابن بابويه در حال ایشان خصوصا  
محمد بن سالم و غیره قسمی که هست روشن است و رکات الفاظ این اخبار کواه عادل  
است برینکه کذب و افتراء است و معصدا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت تو بهین  
و تضعیف این روایات با تاویل و توجیه این مغتریات نمائند زیرا که شریف مرتضی که  
بزعیم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در  
تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بافترا می آن کرده و کفی الله المؤمنین القتال  
انتهی اقول بیا بدانست که قاضی عیاض در شفا مکتوبه یقوله تعالی و اذا اخذ الله  
میثاق النبیین لا آتیتکم من کتاب و حکمه ثم جاءکم رسول مصدق لما مکم لتؤمنن به و لتنصرن  
قال اقرتم الی قوله تعالی من الشاهدین قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحي فلم یبعث  
الله نبیا الا ذکر له محمد او بعثه و اخذ علیه میثاقه ان ادركه ليو منن به و قبل ان یبینه لقومه و یاخذ  
میثاقهم ان یبینوه لمن بعثهم قال علی بن ابیطالب رض لم یبعث الله نبیا من آدم فمن بعده الا

الاخذ علیه العهد فی محمد صلح لکن بعث و هو وحی ليو منن به و لتنصرن و یاخذ الله عهد بک علی  
قومه و نحوه عن السدی و قتاده انتهى و حدیث علی بن ابیطالب را صاحب مواهب لدنیه از  
تفسیر عماد بن کثیر منقول ساخته بعد آن گفته که مرویست که هرگاه حق تعالی نور محمد صلح را  
خلق نمود و امر نمود او را که نگاه کن بطرف انوار انبیا پس نور آنحضرت آنهارا اعطاه کرد  
چون استیای نور آنحضرت را مشاهده کردند گفتند خداوند این نور کیست حق تعالی و در  
جواب فرمود که این نور محمد بن عبدالله است ان آمنتم به جعلتکم انبیاء قالوا آمانه و بنبوته  
فقال الله تعالی اشد علیکم قالوا نعم و هرگاه این را دانستی پس قول ناصب اینکه فرض  
از اخذ میثاق الخ قبل از اینکه ضرر بحال شیعیان رساند مبطل عقیده اوست چه مذهب او  
و مذهب تمام اشاعره ابطال فرض و غایات افعال حق تعالی است پس باید که ارباب  
و یانت و انصاف از اینجا بدانند که مقصود ناصبی از امثال چنین گفتگو غیر از عصبیت  
و حق پوشی چیزی دیگر نیست و ایضا اگر قول این ناصبی صحیح باشد پس باید تکذیب  
آیه قرآنی که سطور کرد و دعا و بیست مزبوره نماید و معلوم است که کذب قرآن و احادیث  
متفق علیه علی حد الشریک با الله لکن و زندق است قوله و آنچه از اخذ میثاق الخ کو یا ناصبی  
بقیاحت آنچه اول گفته متغیظ و نادم کشته عطف عنان از ان نمود و حال آنکه این حرف او هم مثل  
سابق سخیف و ناتمام است چه دانستی که عصر فائده اخذ میثاق در آنچه او گفته مخالف اقوال مفسرین  
و احادیث مزبوره است پس میتواند شد که چنانچه از انبیا اخذ میثاق در باب نبوت نبی ما گرفته  
باشند همچنین در باب امامت ائمه دین هم قوله بخلاف امامت ائمه الخ از این ناصبی کسی  
به پرسد که حال امامت را که بخلاف حال نبوت قرار دادی اگر بنا بر عقیده امامیه است  
پس کذب است صریح چه از ضروریات مذهب ایشان است که منصب امامت مثل  
منصب نبوت لابد که از طرف خدا باشد چنانچه هر که صحف و وفات مبحث امامت ایشان را دیده  
بروایتی بمعنی اظهار من الشمس و ابدین من الاس است و اگر بنا بر عقیده خود گفتی پس  
مسئله تو بر شیعیان چگونه حجت تواند شد پس چه استیجاد است که اخذ میثاق امامت  
مثل اخذ میثاق نبوت از انبیا بنا بر فائده که تو در باب نبوت فهمیدی گرفته باشند و کدام  
و دلیل و حجت بر اطلاق این معنی در کیه خود داری و برای کدام روز آنرا گذاشته و تو از کجا  
دانستی که در کتب انبیا امامت ائمه نازل نشده و حال آنکه با وجود وقوع تغیر و تبدل کتب

سابقه الحوال هم بعضی از عبارات صحیفه سابقه است که اشعار تمام دارند با امامت ائمه  
اشنا عشر لیکن چنانچه مجادلین و اهل عصبیت و عناد را عبارات آن کتب در باب نبوت نبی ما  
مسکت نمیشود و چه مشاهده و معائن است که یهود و نصاری با وجود این عبارات تصدیق  
به نبوت انبیا می نمایند چنانچه منکرین امامت ائمه اشنا عشر را هم مسکت نخواهد افتاد و لابد  
که در این مقام بعضی از این عبارات نوشته شود پس میگوئیم که شیخ عالم علامه شهاب الدین احمد  
بن ادیس المالکی رساله تصنیف نموده و آنرا مسمی ساخته با جوبه فاخره عن الاسوله فاجرة  
و بتامی آن برین است که شخصی از نصاری رساله تصنیف کرده و در آن احتجاج نموده  
بایات قرآنی بر حقیقت نصرانیه پس این شیخ شار الیه در رد او رساله اجوبه نوشته و  
در او آخر آن رساله عبارات صحیف انبیای سابقه را که دلالت بر نبوت نبی ما میکند و جناب  
حق سبحانه و تعالی انبیای سابقه را بان بشارت داده نقل نموده از آنجمله اینکه میگوید البشارة  
الاولی فی السفر الاول من التوریه فی الفصل العاشر قال الله تعالی ابراهیم هم فی هذا العام  
یولد لک ولدا سمی اسحاق فقال ابراهیم لیست اسماعیل هذا یجری بین یدیک بمحمدک  
فقال الله تعالی قد استجبت لک فی اسماعیل والی ابارک و اومنه و اعظمه جدا بما قد استجبت  
فیه و اصیره لامة کبیره و اعطیه شعبا جلیبا و سید اشنی عشر عظیمات نبوی و این عبارت چنانچه می بینی  
صریح تر است در باب امامت ائمه اشنا عشر از نبوت خاتم الانبیا لیکن چون آن فرع نبوت  
جناب پیغمبر خدا است بشارت آن عین بشارت نبوت است و مؤید این بشارت  
توراتیه مدی که از جمله قدما می مفسرین اهل سنت است در تفسیر خود مذکور ساخته چیست  
قال لما کرهت سارة مکان باجرة اوحی الله عزوجل الی ابراهیم الخلیل عم فقال انطلق  
یا اسماعیل و امه حتی تنزله ببینی التهامیه یعنی مکة فانی ناشد ذریته و جاعلهم ثقلا علی من کفر بی و جاعل  
بهم نبیا عظیما و مظهره علی الادیان و جاعل من ذریته اشنا عشر عظیما و جاعل ذریتهم عد و نجوم السماء  
و هم مؤید این قول است بشارت پیغمبر خدا که با امت خود داده است چنانچه بخاری  
یا سنن خود از جابر بن شمره روایت نموده که گفت سمعت النبی صلعم یقول یكون بعدی  
اشنا عشر امیرا و قال کلمة لم اسمعها قال قال ابی انه قال کلهم من قریش و من ذلك فی  
حدیث یرفته البخاری فی صحیح باسناده الی ابن عینیة قال قال رسول الله صلعم لا يزال  
امر الناس ما ضیا ما لیم اشنا عشر رجلا ثم کلم النبی کلهم تحفت علی فسکت ابی ماذا قال رسول

رسول الله صلعم فقال کلهم من قریش و من ذلك ما رواه مسلم فی صحیحہ عن النبی ان  
هذا الامر لا ینقض حتی یحضر منهم اشنا عشر خلیفة فقال ثم کلم کلهم کلام خفی علی فقلت له ماذا قال  
فقال کلهم من قریش و از این باب است آنچه در جمع بین الصحاح الستة است قال النبی  
صلعم لا يزال الاسلام عزیزا الی اشنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این مضمون احادیث  
بسیار در کتب صحاح سنیان و غیر صحاح ایشان مروی گشته و از ائمه اینها واضح تر است  
که سید علی بن طاووس در طرائف گفته که دیدم یکی از مصنفات عبدالله محمد بن عبدالله بن عباس  
که نام آن کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر است و آن کتابی که من دیدم قریب  
چهل ورق بود و در تمام آن کتاب احادیثی که نص بر امامت ائمه اشنا عشر مع تصریح با سواد  
متبرکه که آنها بود با سنن و رجال اربعه مذاهب مرقوم ساخته چنانچه مطابق آن احادیث  
صدرا ائمه اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد الحکمی هم باین سند روایت کرده که حدیث  
کرد مرا فخر القضاة نجم الدین ابو منصور محمد بن الحسین بن محمد البغدادی فیما کتب الی  
من همدان او گفت خبر داد مرا امام شریف نور الهدی ابو طالب حسن بن محمد زینی او  
گفت خبر داد مرا امام ائمه محمد بن احمد بن شاذان او گفت حدیث کرد مرا احمد بن محمد  
بن عبدالله الحافظ او گفت حدیث کرد مرا علی بن سنان الموصلی از احمد بن محمد بن صالح از سلمان  
بن محمد از زیاد بن مسلم از عبدالرحمن بن زید بن جابر از ابی سائبان را عی رسول خدا که  
گفت شنیدم رسول خدا را که میگفت شبی که مرا با سنان بردند جناب حق تعالی گفت که  
ایمان آورد رسول با آنچه که حق تعالی برو نازل نمود پس من گفتم که مؤمنین هم بان ایمان  
آوردند حق تعالی گفت که راست گفتی ای محمد کیست که او را خلیفه و جانشین خود گردانیدی  
و امامت خود گفتم بهترین امت را حق تعالی فرمود که علی بن ابیطالب را گفتم نعم یارب حق  
تعالی فرمود ای محمد صلعم من اتفقت محمود طرف تمام اهل دنیا پس از جمله آنها ترا اختیار  
کردم و برای تو اسمی از اسمای خود مشتق گردانیدم پس در بیج موضع ذکر من نشود مگر  
و حالتیکه تو مذکور شوی با من فانا محمود و انت محمد بعد ازان و فعه ثانیة التفات محمود  
بطرف روی زمین و اختیار محمود ازان علی را و برای او اسمی از اسمای خود مشتق گردانیدم  
فانا لا علی و هو علی یا محمد بدرستی که من خالق محمودم ترا و خالق محمود علی و فاطمه و حسن  
و حسین و باقی ائمه که از اولاد او هستند از نور خود و عرض کردم ولایت بشمارا بر اهل آسمان

واهل زمان پس کسیکه قبول کرد آنرا نزد یک ما از جمله مؤمنین کرد و یکدیگر انکار کرد  
آن ولایت را کان عندی من الکافرین یا محمد در سبیکه اگر بنده از بندگان من مرعبادت کند  
بمرتبه که اعضای او پاره پاره شود یا بسبب نجافت و لاغری مانند پستان زن عجوز شود و بعد  
از آن بیاید نزد مادر حالتی که منکر ولایت شما باشد مغفرت او سخاوتمند کرد تا اینکه اقرار  
ولایت شما کند ای محمد و دست میداری که آنها را به پیشانی کفتم آرمی پروردگار من پس  
حق تعالی گفت که جانب راست عرش نگاه کن چون نگاه کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین  
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی  
بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی افی ضحاح من نور در حالتی که آنها استاده  
بودند و نماز میکردند و مهدی در میان آنها مثل کواکب درمی بود جناب حق سبحانه و تعالی فرمود  
که یا محمد اینها صحیح الهی اند و مهدی بقیه از عترت است و عزیزی و جلالی است آنچه الواجب اولیائی  
و المنتقم من اعدائش است و با اسناد مختلف علمای سلف سنیان احادیث و بکر در مصنفات خود  
باین مضامین روایت کرده اند و اگر از احادیث عامه و خاصه که درین باب وارد شده در معرض  
استشهاد آنچه از بشارت توراتیه لایح کشت بر نگارم باید کتابی و بکر با تفسیر او درین باب  
تصنیف کرده شود لهذا باینقدر اکتفا نمودم به ترقیم بشارت و بکر که در تورات است  
می پردازم پس میگویم در سفر خراسان تورات بنابر آنچه احمد بن ادریس مالکی سابق الذکر  
نقل نموده از تورات است قال موسی اقبل الله من سینا و تجلی علی ساعیر و ظهر من جبال فاران معه  
روایات اظهار عن یحیی و این مالکی روایات اظهار را بصحابه پیغمبر خدا تفسیر نموده و این توهم  
از حلیه صحت جاری است چه تعبیر نمودن از کسانیکه تاهمت میدید شرک بخدا آورده  
باشند و بت پرستی کرده و بعد اسلام مرتکب ذنوب شده بلفظ اظهار از جناب حق تعالی  
زیبانبود بلکه اقرب آنست که مراد از روایات اظهار آنچه اظهار باشند لایح مخصوصون  
بهذا اللقب المعرفون به و بجهت آنکه جناب حق سبحانه و تعالی در شان اهل بیت میفرماید  
انما یرید الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس باید مراد از اظهار  
همان اشخاص باشند که حق تعالی بطهارت آنها درین آیه کواهی داده و بجهت مطابقت  
این بشارت به بشارت اولی کاعرفت و ایضا مراد از این طهارت عصمت است که تقرر  
فنی موضعه و غیر از اهل بیت عصمت کسی از صحابه حضرت معصوم نبود بالاتفاق و از انجمله آنکه

آنکه قال و انبیال فی نبوته علی ما نقل عنه المالکی السابق ذکره رأیت کان الیریح الاربع قبلما جئت  
و تموجت بها البحار و اعلمت اعتلا جافت صور منه اربع حیوانات عظما مختلفه الصور الاول  
مثل الاسد و له اربعة نسر و الثانی مثل الذب و فی فمیه ثلثه اضلاع و سمعت قائلا یقول  
قم فکل من اللحم و استکثر منه و الثالث مثل السمور و فی جنبه اربعه ارجح و له اربعه رؤس  
و قد اعطی قوه و الیریح عظیم قوی جدا و له اسنان من حدید عظام فهو یاکل و یدق باسنان  
ما بقی و رایته مخالفا لتلك الحیوانات کلها و کانت له عشرة قرون فلم یلبث ان نبت له قرن  
صغیر حتی صار اکبر من سائر القرون فسمعت تکلم کلاما عجیبا و کان ینزع القدر و سیر و یقار بهم  
قال و انبیال فقال رب تعالی الحیوان الیریح مملکة رابعة فی آخر الممالک و هی افضلها و اولها  
ت ولی علی جمیع الممالک و تدو سجودها و تاكلها و غذا انتهی کلام و انبیال احمد بن ادریس  
میگوید که مفسرین کتب و انبیال چنین گفته اند که حیوان اول دولت اهل باطل است  
و دوم دولت ماهین و سیوم دولت فرس و چهارم دولت عرب و بعد از این مالکی متقدم الذکر  
میگوید که گمان من آنست که مراد از قرون عشره اصحاب آنحضرت اند و از قرن صغیر علم  
علمای دین است که اول قبلی از ان بانهار رسیده بعد از ان چون اکتساب علوم نمودند علوم  
آنها زیاده شد و تصانیف آنها تمام عالم را پر ساخت و شکای نیست که مجموع امت  
اعظم است از هر یک عشره که هر یک از عشره از هر واحد امت بهتر باشد انتهی محصله اقول  
بر صاحبان و یانت و انصاف پوشیده نماند که این تفسیر مطلق کلام حضرت و انبیال ربط  
ندارد چه تخصیص عدو عشره بکافه صحابه و چه ندارد و اگر بگویند که مراد از این عشره  
عشره مبشره اند پس با وجود اینکه خلاف مدلول کلام مالکی است و بکر صحابه مثل ابوذر  
و عمار چه تقصیر کرده اند که آنها را از این قرون خارج ساخته اند و ایضا تعبیر بقرون مقتضی  
آنست که معبر عنهم بمنزله اجزای حضرت باشند و متولد از ان چنانچه قرن از حیوان  
و این معنی در صحابه یافت نمیشود و ایضا قرن صغیر می باید که بمنزله نتیجه آن قرون  
و آن حیوان باشد که از میان آنها رسیده و واحد بالمشخص بود و این معنی اصلا در باب علم  
و امت متصور نگردد پس باید چشم انصاف بکشاید بین که مراد از قرون عشره آنکه عشره  
اند که اول ایشان جناب امام حسن باشند و آخر ایشان امام حسن عسکری و قرن صغیر فرزندانند  
جناب آنحضرت حجت الهی صاحب العصر و الزمان است که با و حق تعالی عالم را مملو خواهد

صاحت از قسط و عدل بعد از اینکه از ظلم و جور مملو شده باشد چه اینها نیستند که نسبت ایشان  
رسول خداست و بمنزله اجزای آنحضرت اند اما جناب علی بن ابیطالب عم پس او سید  
اسنان حدیدی آنحضرت است که بقوت بازوی او و برادر و عم عالی مقدارشان که حضرت  
امیر حمزه باشد و جعفر طیار و دین خاتم الانبیاء و نق و ظهور یافت لا الذین ورد فی حقهم و من  
یول یومئذ بره الا یمه کمالا یحقی علی من له طبع سببیم و مولانا طبرسی در کتاب اعلام الوری از  
توریت این عبارت را نقل کرده است عیال قبالت صلوته و بارکت فیہ و اخصیه و کثرت عدده  
یولد له ولد اسمہ محمد تکون اثنین و تسعین فی الحساب منا خرج اثنی عشر بابا من نساء و اعطیه  
قوا کثیرا الحد و امثال این عبارات کتب الهیه و بکریم داریم که استیجاب آن موجب تطویل کلام  
است حاصل کلام آنکه حال مخالفین مادرین باب مشابرت تمام و ازو بحال یهود و نصاری چه آنها  
هرگاه از معرفت مرتبه نبی با محروم مانده اند میگویند آنچه مسلمانان از علو مراتب پیغمبر خود مذکور  
میسازند محض کذب و دروغ است و آنرا محمول بر غلو ایشان میسازند و میگویند در حقیقت  
حال پیغمبر مسلمانان مثل حال مسلمانان کذاب بود مسلمانان شان او را مرتفع از پیش خود میسازند  
و همین است حال سنیان چه اینها هرگاه مرتبه جناب ائمه را نشناخته اند خیال میکنند که حال  
ایشان بعینه حال دیگر صحابه و تابعین است که اکثری از آنها در عالم کفر و شرک بسیاری از  
عمر خود را بسر برده و اکثری از آنها در حال مخالفت خدا و رسول و بی ایتنا مراجعت نمایند  
بکتاب الهیه و کتب احادیث اسلاف خود همین که شنیدند که یکی از امامی مذهب فضیلتی  
از فضائل ائمه اهل بیت را نقل میکنند او را غالی میدانند و زبان طعن و تشنیع برو میکشایند  
فاعتبرو یا اولی الابصار قوله بایستی که از ابو بکر و عمر الخ هر چند این ناصبی منافق نظام این  
الزام بر پیروان ائمه عترت نموده لیکن باریک بینان می فهمند که این الزام تا کجا می کشد و در  
حقیقت بر کیست چه مال این الزام در پرده اینست که یهود و نصاری بگویند که اگر خدا را  
در باب نبوت محمد صلی الله علیه و آله میثاق گرفتاری می بود میباید است که از ما معاشری یهود و نصاری و از اولاد  
و ابوجهل و واید بن عتبه میکسفت و مخدوم جواتیم موسی و عیسی که پیغمبران ما هستند و بجهای  
سائر قریشین مزین نموده حواله محمد میکردند از انبیای سابقه که بزعم ایشان به نبوت محمد  
قابل نبوده اند و هیچ وجه مشارکت زمانی باو نداشتند و ایضا از کجا که از ابو بکر و عمر میثاق  
نگرفته باشند غایب الایمان آنکه اینها مثل میثاق روز غدیر آنرا دیده و دانسته شکسته باشند و من

۳۳  
و من نکت فائما نکت علی نفسه چنانچه در کتاب بحار الانوار در ضمن حدیث طویل مسطور  
است ثم خلق الله تعالی آدم و من آدم الارض فسواه و نفع فیہ من روجه ثم اخرج ذریته من صلبه  
فاخذ علیهم الميثاق له بالربوبية و محمد بالنبوة و لعلى بالولاية اقر منهم من اقر و محمد من محمد  
و میتوان گفت که هرگاه ابو بکر بنا بر بعضی روایات سنیان لا دعوی در باب باغ فدک نوشته  
داوه بود و آنرا عمر پاره نمود و از کجا که شیخین این لا دعوی هم پاره نه نموده باشند قوله  
و مستممیک این کرده الخ این بیچاره سنی از کمال تنگ ظرفی و کم حوصلگی همینکه یک و دو  
حدیث امامیه را می بیند و آنرا مخالف مسلک خود می پندارد و گمان میکند که شیعیان همین  
یک و دو حدیث در بنیاب دارند و بس و این دلالت بر کمال سخافت او میکند چه یک کتب  
اخبار اسلاف سنیان را و کتب احادیث شیعیان را دیده ازین حرف قصور باع او را دریافت  
می نمایند چه بلا اخراق اگر او به باستی جناب اخباریکه در بنیاب وارد شده و با تصدای آنچه  
در رفخ این استیجاب مداخلت دارد متعلق کرد و صحیفه کثیره الا جزیه مرتب شود قوله و ظاهر  
است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد الخ بدانکه مختار الدین رازی در ذیل تفسیر قول حق سبحانه  
و تعالی و اذا اخذنا من الميثاق النبیین لا آتیتکم من کتاب و حکمه ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لئو منین  
به و تصریح قال اقررتم و اخذتم علی ذلک اصری قالوا اقررتنا قال فاشهدوا و انا معکم من  
الاشاهدین همین تولى بعد ذلک فاولک هم القاسقون گفته که منکرین گرفتار میثاق از نبیین  
مستمسک شده اند باریکه حق تعالی در حق کسانی که از آنها میثاق گرفته شده میگوید من تولى  
بعد ذلک فاولک هم القاسقون و هذا الوصف لا یلیق بالانبياء بعد از آن جواب گفته که نظیر  
این قول حق سبحانه و تعالی است اثنی عشرک لیسجنن علیک و حال آنکه حق تعالی میداند است  
که آنحضرت شریک خدا نخواهند آورد پس این کلام خارج شده است در معرض تقدیر  
و فرض چنانچه میفرماید ولو تقدر علینا بعض الاقوال اخذنا بالیسین ثم لقطعنا منه الوتین و قال  
فی صفة الملائكة و من یقل منہم الی الله من دون ذلک خیریه چونم کذا لکت تجزی الظالمین  
با وجود اینکه حق تعالی خبر میدهد از حال ایشان باینکه لیس بقونه بالعدل و هم باجره بالعلمون  
انتهی و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس چه استیجاب است که اخذ میثاق از ملائکه بود  
فرض و تقدیر باشد که در صورت تحقق تکلیف ایمان به نبوت و امامت ایامان بیان  
میآید چنانچه میثاق از انبیای همین معنی گرفته اند که اگر با فرض انولاد آنحضرت باشند

باید ایمان بیارند و بحجرتش تکیه فرمایند چون معصوم باشند اگر اخذ میثاق روا نباشد  
باید اخذ میثاق از انبیاء چون بنا بر مذموب بعضی از شما معصوم اند روا نباشد بلکه ظاهر  
آنست که هیچیک از سنیان تجویز ننمایند این را که با وجود موجود بودن پیغمبری از پیغمبران  
تا وقت خاتم الانبیاء مکلف شدن او باینکه ایمان باین حضرت بیارند و کافر شود  
و عصمت منافی تکلیف نیست و از سبب است که انبیاء و ملائکه از جانب خدا مأمور با مأمور بسیار  
میشوند و متحمل طاعات و عبادات میکردند چنانچه حق تعالی میفرماید و بعضی از انبیاء ما مریم  
و یقینون یا یومرون و میفرماید و هم بامر الله یعملون و میفرماید لا یتکبرون عن عبادته و  
استخسرون و هم من خشیته مشفقون یخافون من ربهم سبحون اللیل والنهار لا یفترون  
و اگر صدور معصیت از آنها بیچوچه متصور نباشد و طاعات واجب الصدور پس حق تعالی  
چرا برین امور آنها را مدح میکند و ستایش میفرماید و حال آنکه تودر عقیده اولی تصریح نموده  
باینکه در فعل واجب همت نمیباشد پس محال مدح چرا باشد راست گفته اند که چاره کده را  
چاه در پیش من حفر بیاورید و تقدیر فیه بالجمله مناط تکلیف وجود قدرت است و آن  
بنا بر مذموب عدلیه و فقهای سنیان در ملائکه موجود چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیرا  
میکوید و خاتمه فی ان الملائکه هل هم قارون علی المعاصی و الشرور ام لا فقال جمهور القائلین  
و کثیر من اهل الجبر انهم خیرات محض لا قدره لهم البتة علی الشر و القاد و قال جمهور المعتزله  
و کثیر من الفقهاء انهم قارون علی الامریین و اصحوا علی ذلك بوجوه احدان قولهم اتجمل  
فیهما من یفقد امانا ان یكون معصیه او ترک اولی علی التقدیرین المقصود الاول حاصل  
و تاثیر قول تعالی و من یقل منهم انی الهم و منه فذلك تجزیه جهنم و ذلك یقتضی کونهم  
من الذنوب مملوین و قال ایضاً لا یتکبرون عن عبادته و المدح ترک الاستکبار استیجاب  
او کان قادراً علی فعل الاستکبار انتهى موضع الحاجة منه قوله مثل شهوات است مامن عام  
الاولی و قد خص الخ انکار حجیه عموم که ناصب عداوت اهل بیت و درین مقام بنا بر اثبات عدم  
شمول بنی آدم افترا و انبیاء گفته سبیل است چه دانستی که امامیه احادیث بسیار  
درین باب از ائمه خود روایت کرده اند که مجال تاویل در آنها نیست آنچه شکل است  
اینست که سنیان متغیظ شده اگر متاه صاحب روایت موهام ملام سازند و گویند که ای  
نافهم بیگت حرف تمام معنی بزرگان خود را که از مدت صد سال مبدول داشته اثبات

اثبات فضیلت اصحاب نبی باشد بمسوات قرآنی نموده بودند مثل قوله تعالی لقد رضی الله  
عن الامم منین اذ یبايعونک تحت الشجرة و قوله تعالی و اسما بقون الاولون من الامم باصرین  
والانصار یحییون و قول ما من عام الا و قد خص بشیعیان و ربایب رد این حجتهای مایه  
دادی در آن وقت ایشان را بجزندامت و پیشمانی چاره نخواهد بود قوله ثانی الخال  
بطریق بد الخ همان گفتگوی نصاری و یهود است که در حال سکر عصیت بمقتضای کل انار  
بترشح بمخافیه از ولای اختیار می تراود یعنی میثاق که برای خاتم الانبیاء گرفتند و بس پس  
ایجاب طاعت انبیاء و الی العموم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الخال بطریق بد  
مصلحت و بد وقت واقع شده باشد و در صورت اتم الهیات واضح کردید که این قسم قول بد  
مخصوص فرقه اشاعره است و بس امامیه از ان منزله اند و مبرمی علاوه برین آنکه اثبات  
شیعیان نیز نفی ماعدا نمیباشد و در بعضی روایات امامیه وارد شده که برای انبیای دیگر هم  
میثاق گرفته اند از انجمله آنچه در حدیث کافی وارد شده ان الله عزوجل لنا اخرج ذریه آدم من  
ظهره لیاخذ علیهم المیثاق بالربوبیه و بالنبوه لکل نبی الحدیث قوله تسمی که هست روشن  
است الخ محمد الله تعالی انوار الصفات حمیده حضرات ایشان کائنات علی شاهق الطور نزد  
ارباب ذنوب صافی که چشمهای بصیرتشان روشن است کاینچی متجلی و روشن  
لیکن بمقتضای شجر کرمه بیند بر وز شیره چشم چشمه آفتاب را چه گناه شیرک متعصب  
اگر آنرا نبیند گناه ما چیست قوله زیر که شریف مرتضی که بزعم شیعه الخ مرض جهالت  
را چاره نمیتوان کرد شیخ مفید و سید مرتضی و زنجیری و غیره عدلیه در کیفیت میثاق گفتگو  
کرده اند و در اصل میثاق و منظور ایشان اینست که در حقیقت اخراج ذریه آدم از  
پشت او چینیست که آنها ذمی حیات با العمل و عاقل و فرزانه باشند و اذع نشد و در ماسبق  
ظاهر شده که فرزای با اینها بنا بر آنچه در کتاب نفع و کفایه موافق است و حجتهای عقابیه  
و نقلیه درین باب بسیار دارند چنانچه رازی در اوده دلیل ایشان را درین باب در تفسیر کبیرا  
ذکر نموده است اینکه مطابق میثاق بولایت ایشان واقع نشد چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه استاد  
سید مرتضی که در تصدیر باب کیفیت میثاق سید با و موافق است میگوید که اخبار منضمین ذکر  
اشباح مختلفه الاغلاط و مبانی المعانی وارد شده اند و نال باطل بسیار است و اندو تضییقهای  
که غیر الذم لغو است نموده اند و از انجمله است کتابیکه آنرا با ثبات الاشباح و الاظلمه تسمی کرده اند

اند و آنرا منسوب بظرف محمد بن سنان میسازند و اما تصحیح این نسبت معلوم نیست و بر تقدیر که  
صحیح باشد چون ابن سنان را مطعون بگویند و اندک پس گناه و وبال آن بروت و اگر  
بدروع آنرا بر دست اند فقد تحملوا او را از ذلک و آنچه صحیح است در بنیاب آنست که ثقات آنرا  
روایت کرده اند که حضرت آدم عم بالایی عرش چند اشباح را مشاهده فرمود که انوار آنها  
میدرخشید پس از جناب حق تعالی از کیفیت آن اشباح سوال نمود و حق تعالی با و وحی کرد  
انها اشباح رسول الله و امیر المؤمنین و المحسن و الحسین و فاطمه و اعلمه ان اولاد اشباح النبی  
را اما خلق ستمار و لا ارضنا و وجه اظهار اشباح و صور برای حضرت آدم عم اینست که تادلات  
فرماید او را بر تعظیم و تسبیح ایشان و این از قبیل مقدمه باشد برای ایجاد طاعت ایشان و در  
زمان آینده و تا دلایل گردانند بر اینکه مصالح دین و دنیا تمام نمیشود مگر با وجود اینها و درین حال  
نبودند آنها صور مجید و نه ارواح ناطقه بلکه اشباح صور بشریه بودند که ولایت بر حسن مال آنجا می نمود  
و قدر وی ان اسما هم کانت مکتوبه اذ ذاک علی العرش و ان آدم لاتب الی الله عز و جل  
و نجاه بقبول توبته سأل بحقه علیه و محاسن غده فاجابه و هذا غیر منکر فی العقول و لا مضاد للشرع  
الممنقول و قدر و اه الصالحون الثقات الامونون و سلم له و ایتة طائفة الحق و الاطریق الی  
انکاره و الله ولی التوفیق انتهى حاصل عبارت پس قوله و اعلمه ان اولاد اشباح و همچنین ترجمه  
قول او که تادلات فرماید او را بر تعظیم و تسبیح ایشان و این از قبیل مقدمه باشد برای ایجاد طاعت  
ایشان است و مؤید آنست که مولانا طبرسی در ذیل تفسیر قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین  
الایه خلاف منکرین میثاق را که عدلیه باشند اصلا ذکر کرده و ایضا یکم اوله آنها را دیده او را  
جزم و یقین حاصل می شود و باینکه فرض اینها انکار میثاق است بر وجهیکه اشعار نموده شد و لا  
اوله آنها اصلا باید منطبق بر مدعای آنها نشود و چون مطلب حقیقی ندارد بدین آن اوله  
پرواخته نمیشود پس این ناصبی که درین مقام سید را با خود موافق ساخته در انهم دام مبانی مشیده  
اصلی میثاق که اسلاف و بزرگان او در تاسیس و تشیید آن چه سعی جمیده که نگار  
نه برده اند که مشیده در اصل دین و ایمان خود را بیاد داده و صدق بجز بون بیو تمه باید بهم  
و ایدی المؤمنین گردید فاعتبروا یا اولی الابصار قال التائب لعماد علیه ما علیه غلو سیوم  
آنکه گویند انبیا قتیاس انوار از انچه کرده اند و اذقیاسی آنرا این بزرگواران نمود و در آنچه  
معتقول نمی شود که متقدم چگونه اذقیاسی آثار متاخر نماید و از اذقیاس انوار کند و اگر احوال انچه

۳۰  
انچه ایشان را بوحی و الهام معلوم میشود پس چرا اتصاله با ایشان تعلیم طریقت نه نمودند  
تا ویل لاطائل چه ضرور بود که فلا نیان اینقسم خواهند کرد و شما اتباع آنها کنید مختصرا این بود که  
شانان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار  
کسی را در خود است که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بی واسطه با و عنایت نماخته  
اندر گاه بایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و احکام با واسطه میشود ایشان را اتباع غیر خود  
کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیح شریعه ثابت است که هیچ نبی نماند  
و روزه و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع  
عباسی عالمی که بزعم این گروه آمین و طریقه انچه است نکرده و نه در امت او این طریقی  
رواج داشته پس اتباع آثار انچه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان و درین علوم  
همان انبان شیخ ابن بابویه است روی الشیخ و غیره من الامامیه ایضا نه و بعد بخط ابی محمد الحسن  
العسکری عم با صوره اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب و ذوات الایات و النبیین  
و ساقی الکتب و اوم الحساب و نظی الطامه الکبری و نعیم و ارا المستقیمین فتنح السام الاعظم  
و فینا النبوة و الولاية و الکرم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا  
و یقتفون آثارنا و یظهر حجه الله علی الخلق و الیقین کمسول لظهار الحق و این عبارت  
ظاهر مخترع صاحب رفته مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری  
نوشته و این فرقه خود هر جا شنیدند که خط فلان امام است بی صرفه بران اعتماد میکنند  
و امور و بنیه را از انجا اخذ می نمایند اینقدر ضعیف اندیشند که جعل و لباس در خطوط راجح است  
خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا نگذیب فرمایند و نه مردم را  
معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کم یا بی حاصل است و عجب  
از شیخ ابن بابویه است که در کتاب اعتقادات خود ایمان منایضه یاد کرده و قسمهای سخت  
خورده که اهل سنت بر ما افترا میکنند ما هرگز قائل تحریر کتاب الله و اسقاط سوره آیات  
از ویستیم باز این خبر موضوع را که او لشن بمبین مضمون است در کتاب خود روایت کرده  
در اینجا هم همان عذر مقرر می از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغ خود را حاذقه نمیباشد انتهی  
مقولند آنکه جواب مجمل مطابق طرز و ادب محققین از امثال چنین خرافات اینست که  
انسان و قتیس سخی طعن و تشنیع میشود که اختیار امری نماید که عقل اهل دانش آنرا

قبیح و اندک از آیات و احادیث متواتره قبح آن مستفاد شود و یا ترک امری کند که اشیان  
آن امر واجب باشد بر یکی از وجوه مزبور و در ما نحن فیه چون اوله سمعیه ناصب  
هدایت حضرت استوار نیست که اقامت آن نماید و منکر حسن و قبح عقلی است بی وجود  
او استوار نیست که بران کسی را طعن و تشنیع نماید آدمی کسی که قائل بحسن و قبح  
عقلی است شخصی را که مرتکب امری شود که قبح عقلی باشد یا تارک واجب عقلی مورد  
ذم و ملامت می تواند ساخت لیکن چون ما نحن فیه و امثال آن از قبیل وجوب صوم آخر ماه  
در رمضان است و حرمت صوم غره شوال که حسن و قبح آن از ادراک عقول بشری  
بیرون است چنانکه از اهل دانش و بینش را استوار نیست که زبان طعن و تشنیع بران  
کس که اختیار آن نمود در آن کند خصوصاً هرگاه او استمسک خود اوله سمعیه مطابق  
مسئله خود داشته باشد بسیار قبیح است با صمیمیت بعضی از وجوه متفق علیها باشد چه در این صورت  
اگر او بر مخالفین خود طعن نماید بجا است نه عکس آن و این ضابطه کلیه است و او می  
می تواند آنی که بان امثال تمام خرافات این ناصب را از محط اعتبار ساقط سازی لیکن مع هذا  
ما شانه مع الناصب بتفصیل کلی هم معائب کلمات مزخرفه او را ظاهر می سازم فاقول  
قوله ایچ معقول نیست و دلخ کسی از اهل انصاف از این ناانصاف به پرسد که کدام  
روز بزرگان شما بمقتضای عقل کار کرده اند که شما امر و زبانه عقل کرده اید تمام  
از باب عقول متفق اند بر اینکه دیدن شی فرج جسم بودن و مکانی و در جهت بودن آتشی  
است و اختلاف شما خلاف سائر از باب عقول میگویند که کو حق تعالی جسم نیست  
و از مکان و جهت منزله لیکن مو منین او را چشم سر خوانند و دید و همچنین میگویند که عرض  
بدون جوهر موجود می تواند شد و عاقبت و معلولیت میان هیچ چیز متحقق نیست  
همچنین بحسب جاری عادت مصاحبت و تفاتی است پس لابد که بگویند می تواند شد  
اربع فرو باشد و ثلاث زوج و قیاس اولی بعه زوج و کل زوج منقسم جمتا و بمنج  
باینکه اولی بعه غیر منقسم جمتا و بمنج و امثال ذلك من الخرافات چنانچه تفصیل اینست  
در کتاب عماد السلام شده من شاء فلیرجع الیه علاوه برین آنکه اگر مراد ناصبی از متقدم  
و متأخر بحسب زمان است پس جواب از این اینست که جناب خاتم الانبیا و ذریه  
طیبه او را هر چند تاخر جسدانی است لیکن از کجا که در عالم ارواح ارواح دانوار ایشان

ایشان مقدم بر ارواح انبیا مخلوق نشده باشد و حال آنکه اخبار بسیار در کتب احادیث  
شماره و نیست که جناب پیغمبر خدا صلعم فرموده که کنت نبیا و آدم بین المار و الطین و هم  
احمد بن حنبل روایت نموده عن میسرة الضبی قال قلت یا رسول الله صلعم متنی کنت  
نبیا قال و آدم بین الروح و الجسد پس ناصبی نصره لا خود من اهل الکتاب چرا نمیگوید  
که تقدم نبوت خاتم الانبیا صلعم بر حضرت آدم با وجود تاخر آنحضرت از زمان آدم چندین  
هزار سال بیچوجه معقول نمی شود و هم در سابق گذشت حدیثی که صاحب هوایب لدنیه  
از امام محمد باقر عم روایت کرده که گفت ان الله تبارک و تعالی لما اخذ من آدم من ظمور هم  
ذریاتهم و اشد علی انفسهم است بر یکم کان محمداً و من قال بلی الحمد لله و هم از شعبی  
روایت کرده که گفت قال رجل یا رسول الله صلعم متنی استنبیث قال و آدم بین الروح  
و الجسد جن اخذ منی المیشاق رواه ابن سعد من روایت جابر الجعفی ذکره ابن رجب و هم او  
گفته که عارف ربانی عبد الله بن ابی حمزه در کتات بحجت النفوس و پیشتر از او ابن سنیح در  
کتاب شفا الصدور از کعب الاخبار روایت نموده که گفت هرگاه حق تعالی اراده نمود که محمد  
صلعم را خلق نماید جبرئیل عم را حکم شد که از روی زمین طینتیکه بمنزله قلب و نور زمین  
باشد بیار و پس از موضع قبر شریف آنحضرت قبضه خاک برداشت و آنرا خنجر ساختند  
به تنبیم معین که از آنها در جنت است حتی صارت کالدرة البیضاء لها شعاع عظیم ثم طافت  
بها الملائكة حول العرش و الکرسی و فی السموات و الارض و الجبال و البحار فمررت  
الملائكة و جمیع الخلق سیدنا محمد و فضله قبل ان یعرف آدم و امثال این احادیث و یکم  
از طرق ایشان عنقریب مذکور میشود و هرگاه با وجود تاخر جسدانی پیغمبر خدا تقدم  
ذاتی آنحضرت بر سایر انبیا به ثبوت رسید ظاهر و هویدا گشت که قول ناصبی اینکه هیچ  
معقول نمی شود بیچوجه معقول نیست و اگر مراد او از تقدم و تاخر بحسب شرف و فضل  
است پس دانستی که شرف و منزلت او صیابی خاتم الرسل زیاد از منزلت سایر انبیا  
است چنانچه نزد محققین صوفیه رتبه و ولایت اشرف است از رتبه نبوت که امر توضیح ذلك  
عنقریب قول پس چرا اصالة با ایشان تعلیم طریقت الخ مروا است باینکه اقباس  
انوار هیچ داللی از دلالات مقتضی این نیست که مقتبس را ابد است که اخذ احکام  
شرعیه از مقتبس منه نماید چنانچه لزوم ماقول هو شمسنا این حرف اظهار من الشمس است

آزمی ظاهر معنی اقتباس آنست که مقتبس استفاده و اقتباس نور کند و آن با بحسب  
حقیقت همین اقتباس نور میباشد و یا ممکن است از استقاره دیگر امور که بمنزله انوار تواند شد  
و ظاهر آنست که ناصبی را هیچ وجه ممکن نیست که بر امتناع صنوف اقتباس انبیا از انوار محمدیه  
و علویه و من بخند و خند هم اقامت دلیل و برهان نماید بلکه بر رفع این استبعاد و امانیه میتواند  
که اقامت ادله فرمایند و المطلب فنی ذلک الممقام انما هو رفع ذلک چه دانستی که بحجرت و ورود  
روایات لازم نمی آید که راوی بر طبق آن اعتقاد هم داشته باشد فضلا عن غیره و الا لازم آید  
که سنن یا بنابر بعضی روایات صحاح خود از مسلک سنن بلکه از مذهب اسلام خارج شوند  
پس میگویم که اینک گذشت بر روایت کعب الاخبار متضمن اینک حتی صارت کالدرة البيضاء  
لها شعاع عظیم و اینکه آن طینت نورانی را گردانیدند و عرض کردند بر جمیع ملائکه و آسمانها  
و زمین و جبال و بحار و دیگر تمام خلق پس شناختند آنها آنحضرت را قبل از اینکه آدم را بشناسند  
و معلوم آنست که هم بنابر ظاهر قوله تعالی و انفا و انفا و انفا کم و هم بنابر آنچه ایشان روایت  
کرده اند که حاصل مضمون آن اینست که پیغمبر خدا فرمود من و علی یک نور بودیم که منتقل  
میشدیم از صلیبی بصلیبی تا اینکه منقسم شد آن نور در پشت عبدالمطلب بدو حصه از نصف  
آن که بصاب عبد الله انتقال یافت من مخلوق گردیدم و از نصف آخر که بصاب ابيطالب  
آمد علی مخلوق گردید چنانچه این حدیث عنقریب از کتب ایشان منقول گردید ظاهر میشود  
که علی بن ابيطالب و جناب سید المرسلین از یک نور آفریده شده اند پس هرگاه تمام خالق خدا  
بنابر روایت کعب الاخبار از نور پیغمبر خدا مقتبس شده باشند علی الوجه الممزور از نور  
جناب علی بن ابيطالب هم مقتبس گردیده باشد و باین تقریب دلالت میکند حدیثیکه روایت  
میکند آنرا صاحب مواهب لدنیه از عبد الرزاق بسنده عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال  
یا رسول الله بانی انت و امی اخبرنی عن اول شیء خلقه الله تعالی قبل الاشیاء قال یا جابر  
ان الله تعالی خلق قبل الاشیاء نور نبیک من نوره فجعل ذلک النور یدور بالقدرة حیث یشاء  
الله تعالی ولم یکن فی ذلک الوقت لوح و لاقلم و لاجنة و لناد و لملك و لاسماء و الارض و الشمس  
و القمر و لاجسی و لانسى فلما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق قسم ذلک النور اربعة اجزاء فخلق  
من الجزء الاول القلم و من الثانی اللوح و من الثالث العرش ثم قسم الرابع اربعة اجزاء  
فخلق من الاول حبل العرش و من الثانی الکبری و من الثالث باقی الالهة ثم قسم الرابع اربعة

اربعة اجزاء فخلق من الاول السموات و من الثانی الارضین و من الثالث الجنة و النار  
ثم قسم الرابع اربعة اجزاء فخلق من الاول نور ابصار المؤمنین و من الثانی نور قلوبهم  
و من الثالث باسه و من الثالث نور السنن و هو التوجید الاله الا الله محمد رسول الله الحدیث  
و هم امام احمد بن حنبل در سند خود از سلمان روایت کرده قال سمعت جیبی رسول الله صلعم  
یقول كنت انا و علی بن ابيطالب نوراً بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم باربعة عشر  
الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی و باین مضمون احادیث  
بسیار در کتب ایشان مرویست چنانچه در ما تقدم بان اشعار رفت پس نظر بجهت تقدم  
و بعد لول حدیث عبد الرزاق قسمیکه از نور پیغمبر خدا صلعم انبیا و تمام عالم اقتباس کرده  
باشند و طفیلی آنحضرت باشند از جناب علی بن ابيطالب هم نظر الی الاتحاد بینهما اکثر  
اقتباس کرده باشند چراست بعد باشد و در ما تقدم گذشت که عارف کامل سنن یا  
محمد الدین عربی حکم لازم نموده باینکه انبیا می رسد اقتباس انوار معرفت و علوم از  
مشکات خاتم الاولیا که بزعم او نفس خودش باشد میکنند و اولاً و اسطره از حق تعالی  
استفاضه علوم می نماید بخلاف رسال و انبیا که آنها محتاج اند به توسط ملک و این مضمون را  
سنن یا از کمال علو منزلت او میدانند و هیچ وجه این ادعای پوچ او را که مطلق مقرون  
بدلیل و برهان نیست بلکه مخالف عقائد اسلام محال و لایست او نمی پندارند و همچنین که پیچاره  
قلام اهل بیت را رسول نظراً بقیام اوله برای ذریت طاهرة رسول مرتبه او و در مرتبه  
محمدی الدین قرار دهد باید سینه او را باین ذم و طعن مجروح سازند نمیدانم فرو پیش  
رسول خدا با ایناضغائن ویرینه که در سینه پرکنند نسبت بنفس رسول و فرزندان  
آنحضرت و اندر چه جواب خواهند داد قوله ایشانرا اتباع غیر خود کردن الح و دانستی  
که اصلاً این هرزه کوییهایی او بمانحن فیه و خلی ندارد چه اقتباس انوار منحصر در اخذ احکام  
شرعیه نیست و ایضا میگویم که شاه صاحب این شبدهیز چون و چرا می خود را بنیاب  
که اینقدر چست و چالاک بچو لان می آرند و چون در صد و اثبات بزرگی حضرت  
خالیفه ثانی میشوند و در امور بسیار سید المرسلین صلعم را تابع و مقتبس از امی سازند  
آنرا در طویله مشقوبه خود و محقق و پنجهان میسازند بسبب این غیر از عداوت عترت طاهرة  
و عصیبت مذهب چیزی دیگر چه میتواند شد و ایضا همیشه در هر باب از جهل سنن و پیرینه

سنیان این است که میگویند در کار خانات حق تعالی هیچگونه گفتگو نباید کرد و بفعل ما یشار  
و حکم ما یرید لا یسل عما یفعل و هم یسلون اگر خود اهدا نیار او در جزم اندازد و شیاطین را  
و کفره را در بهشت و انبیای کاذب مبعوث سازد که دین آنهاست پرستی باشد و قتل  
انبیاء و حرمت عدل و حفظ نفوس و اینهمه از دستخوش باشد بی اینکه ظلم لازم آید اینجا  
چرا این ناصبی مسلک پیران خود را فراموش کرده در کار خانات خدای مدیخات  
نموده شروع میکنند چون و چرا حق آنست که الحاح قابلیت این بهم رسانیده که به پاداش این  
چون و چرا او را بچراگاه فرستند انهم کالانعام بل هم اضل سبیل قوله و این عبارت ظاهر المخرج  
الحی اقول امر صعب و شتم و تکذیب رجال بسیار سهل و آسان است هر یکی از افراد  
انسان میتواند که غیر خود را بهر نحو که خواهد با الفاظ درشت زیاده از آنچه ناصب عداوت  
اهلیت نسبت بجناب شیخ صدوق بی ادبی کرده سب و شتم و تنقیص نماید لیکن معتبر  
نزد خواص و ارباب عقول آنست که آنچه گوید مقرون بحسن منسلی باشد و صحبت و بران  
والا معلوم است که شرکین که و اهل کتاب جناب حق سبحانه و تعالی و رسول را تکذیب  
صریح میگردند کما قال الله تعالی حکایه عنهم و هو اصدق القائلین و ما هو الا تک مفتری و ان  
یکذبوا کذبت رسالت من قبلک و ان یکذبوا کذبت الذین من قبلهم و نحو ذلک  
و هرگاه این را دانستی پس ازین تکذیب صدوق اگر منظور اینست که چون علی  
بن ابیطالب بنا بر حدیث صحاح سته حضرت خلیفه ثانی را کاذب و خائن و فاجر میدانست  
و درین وقت موجود نیست یکی از علمای شیعه او را بتقریب انتقام تکذیب باید نمود  
پس اگر این فرام جرات سینه شباهت و ازین چه بهتر است لیکن غمیکه است اینست  
که علی بن ابیطالب کان مع الحق و الحق مع علی پس تکذیب او خائن و فاجر است آنحضرت  
بمنزله وحی منزل باشد و این معنی از تکذیب هر یک کاذب و فاجر که در حق صدوق واقع شده  
بمراحل دور قوله و این فرقه خود هر جا شنیدند الخ هرگاه حقیقت حال برین منوال است  
پس عجب است از شاه صاحب که تا حال و در همه تو قیح متضمن تصویب رای سنیان  
و تحطیه شیعیان بطرف یکی از معصوم منسوب ساخته بر نیار و درند تا شیعیان علی طبق  
عادات خود بی صرفه بران اعتماد میگردند و شاه صاحب از رحمت این تصنیف که سبب آن  
نشانه سهام نام خاص و عام شدند خود را دامی را نمایند و اگر بمقتضای حدیث شهید خود

خود اصحابی کالجوم بایهم اتقدیرتم اهتدیتم تا سیاه مروان وزیر حضرت عثمان صاحب رفته  
مروان که آنرا بمهر عثمان مختم ساخته بی مقبول ساختن محمد بن ابی بکر مرسل نمود این امر  
خیر را بجای آوردند بزرگوار هم همیشه ندانند که اینک بگویند ما شاکه از مروان این ترویر اهل آمده  
باشد لیکن درین صورت لازم می آید که تکذیب عثمان نمودن با باشند طبعی بشارت و تقریر  
میان کتابت و قول درین باب بیجا است و از بیجا است که هرگاه ابوهریره و انس و عبدالله  
بن عمر و نظرای ایشان برای طمع جاه و دنیا و اخذ عظام فانی آن دروغها بر پیغمبر خدا بستند  
و پیغمبر خدا زنده نبود و تا تکذیب ایشان کند و عادات سنیان برین جاری شده که آنچه  
صحابی گوید بی صرفه آنرا قبول میکنند اینقدر فساد در عالم جهم رسیده که ششم از ان در فخر  
شاه صاحب ظهور گرفته اما امامیه پس از ادب ایشان همیشه این بود که قسمیکه انبیا  
ما و امیکه مجزیه ظاهر سازند نبوت آنها بمعرض شہوت خمیر سد انجین مدعیان امامت  
و سفارت تا وقتیکه از ایشان ظهور مجزوات بر طبق دعوی ایشان نظمو ر نمی پیوست  
هرگز امامیه آنرا بمعرض اعتبار در نمی آورند و نفس الحاح علی ذلک و ایضا مدار  
اعتقاد اخبار خواهد در ضمن کتاب باشد و خواهد در ضمن قول و گفتار برقیام قرآن عقیده علم  
است و بس و از بیجا است که علی رقم هذا الناصب علامه تفتازانی که از علمای اعلام  
سنیان است اسناد کتابی که بطرف جناب علی بن موسی الرضا شده جزم نمود و میگوید  
هو الامام علی بن موسی الرضا مع جماله قدره و نباهت ذکروه و کمال علمه و هداة و ورعه و تقواه  
قد کتب علی ظهر کتاب عهد الامون له ما یبسی عن وفور حمده و قبول عهده الی ان قال و هذا العهد  
بخطها موجود الان فی المشرق و الرضوی بخراسان قوله و عجب از شیخ این بابویه است الخ  
بکرات بمعرض اظهار آمد که هیچیک از محدثین عامه و خاصه التزام این نه نمود که در هر کتاب  
حدیث آنچه روایت کند بر طبق مدلول ظاهری آن معتقد و عالم هم باشد بلکه در صورت  
تعارض حدیث با اوله شمر چه کو آن حدیث را روایت کرده باشند بمقتضای آنچه از اوله  
شریه راجع میباشد بمقتضای آن عمل میکنند و میتوانند که این بابویه با وجود اعتقاد بصحت این  
حدیث تاویل نماید باینکه معانی محکمه آیات را اعدای اهلیت حذف مینمایند و بطرف مشتهیات  
لفظهای خود آنرا اول میسازند اما آنچه گفته که این بابویه قسمهای معتزله یاد کرده پس  
حق بجانب اوست چه این کذب شاه صاحب ششم از کذبات بسیار پیران ایشان است

که بمیراث رسیده و الا هر که کتاب اعتقادات اربع با بویه را دیده میداند که این بهتان محض است  
و شاه صاحب آنرا فتر کرده اند فاجعه الله علی الکاذبین قال الناصب المعاند علیه ما علیه  
فلو چهارم آنکه گویند انبیای پس رو حضرت امیر عم خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا  
خواهند رفت در روز قیامت و متمم ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی  
عن ابی الصامت المحلوا فی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین ایستقد منی الا احمد صالح  
و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله  
قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکووفه و ما یستقد منی الا احمد صلوات الله و سلامه علیه و ان  
جمیع الالائمه و المرسل و الروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایت بسیار درین مضمون ساخته اند  
لیکن همه مخترع و مقتری اگر کس را پیش از انبیاء در حدیث بود در قرآن مجید بتعظیم او  
و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت و دعوت میفرمود و چنانچه در حق انبیا همین قسم  
بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آید که مکتوبین را خبر از حال شخص که این در حدیث داشته باشد  
اصلا ندهند و اینها در پیغمبری ایمان بر تبه او نیارند و در تعظیم و توقیر او تصور نمایند این اخبار  
احادیث غیر از کذاب چند آنها را کسی نمیداند و درین مطالب عمده که امهات عقائد اند چگونه کفایت  
توانند کرد و الزام صحت بر مکتوبین باین کپی بومی بوسعت خانه حقیقت نم تواند شد انتهای اول  
ناصب عداوت عترت فقیر است تصریح مینماید باینکه اهل اسلام منعقد گردیده برینکه  
امت خاتم الانبیا پیش تر از جمیع انبیای مرسل و غیر مرسل داخل بهشت خواهند شد و اینچنانچه چون  
ویده که شیعیان حدیثی روایت کرده اند در باب اینکه جناب امیر المؤمنین مقدم بر انبیا و داخل  
بهشت خواهد گشت عداوت ویرینه موروثیه از جناب امیر المؤمنین که در سینه پیر کینه  
خود داشت بی اختیار آن عداوت مشتعل شد و ضبط آن نتوانست کرد پس الحال  
در باب انصاف حال شقاوت و عداوت این ناصب را از بیجا نیت جناب کسی که در  
حق او رسول خدا صلوات الله علیه گفته یا علی ایحبک الامومین و لا یبغضک الا کافر بلا حظه فرمایند لطیف  
خاطر و تدول راضی است که یزید و شمر و عبد الرحمن ابن عوف و دیگران او پیش تر از  
انبیای مرسل داخل بهشت شوند و باین راضی نمیشود که علی بن ابیطالب عم که بالاتفاق  
تسیم جنت و نار است داخل بهشت شود و فاعبیر و ابی اولی الا بصار فان الناصب کیف  
اختار النار بالتمام قوله لا بد در قرآن مجید الح این معارض است باینکه اگر انبیا را بر جناب امیر

ما فضیلت می بود اینها که صحابا و از صد هزار بودند چرا نام بنام ایشان را در قرآن ذکر نفرموده  
آخر ما قال و همچنین بدان ماند که کسی بگوید اگر نماز عصر مثلاً چهار رکعت واجب بود و مغرب  
سه و عشا چهار چرا در قرآن مفصل ذکر آن نشد و نمیدانم که همین تقریب فضیلت  
ابابکر و عمر را که بزعم او از آیات سبقت در اسلام و هجرت استغنا می شود و چرا باطل  
نمی سازد و بالجمله امامت از جانب حق تعالی می باشد چنانچه نبوت لیکن چون این منصب  
نیابت نبی است هم حق تعالی در باب آن تنصیب نمود و بقوله و انفسا و انفسکم اطیعوا  
اباه و اطیعوا المرسل و اولی الامر منکم و انما ولیکم الله و تصریح باسم نامی او را بر نبی گذاشته  
و تالیفی را هم در آن مداخلت باشد و این مصلحت کثیرا لغتم ظاهر است و مصلحت دیگر در آن  
الایستد که چون حق تعالی میداند است که اکثر صحابه منافقین اند و با نام بحق عداوت در سینه  
دارند اگر تصریح باسم آنحضرت میفرمود و یقیناً همه آنها را می کشند و از دین برمی کشند  
و در این صورت خلیل عظیم در میان اسلام راه می یافت چنانچه قوله تعالی و انما ولیکم الله  
بالتامس بران اشعار تمام دارد و افضله عقبه پس این تصریح باسم شریف محول بجناب  
سید المرسلین شد تا اولتدریج بتقریب مختلفه کوشش زود آنها کند چنانچه از همین باب است  
قوله صلوات الله علی من ینزلنا من رسول من موسی و در آخر عمر فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه  
و باز نظر با صراحت منافقین در عین مفارقت روح مقدس خواست که بکتابت هم این را  
سجیل سازد لیکن بحسن سعی خلیفه ثانی میسر نشد قال الناصب المعاند علیه ما علیه  
فلو پنجم آنکه گویند در حدیث حضرت امیر و امه بالا تر از درجات انبیاست روز قیامت و او ای  
خاتم النبیین شیخ اربع با بویه در بیابان هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید  
عن امیر المؤمنین قال انما یوم القیامه علی الدرجه الرفیعه و اول درجه النبیه و اما الانبیاء  
و المرسل فعدو نافع المراتی و فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال  
ابی رسول یا علی انت انجی فی الدنیا و الاخرة و انت اقرب الی خلق الی یوم القیامه فی  
الموت ف بین یدی الحیار و روی محمد فی الامار بعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی  
عن النبی صلوات الله علیه ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامه نصب لک منبر عن یحیی العرش  
و الذین ینصب کلهم عن یسار العرش و یمن یدی و ینصب لعلی کرسی الی جانبک اگر اما الی  
غیر ذلک من الاخبار المصنوعه الموضوعه فی کتبهم و بالقرض اگر این اخبار صحیح هم باشند

مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیاست همیشه و ند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت  
خاتم الانبیا بعضی آل اطهار را در بعضی مواضع و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد  
و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که امت مصطفوی به بالا جماع پیش از ائمه امم در  
بهشت داخل خواهند شد و هر نسبی همراه امت خود خواهد بود و تا از گذرگاه تکامل صراط  
آنهارا بگذرانند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود و دخول بهشت  
نصیب خواهد شد و بالا جماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب  
تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است و در گذرگاه و دروازه اولک پادشاهی  
خدمتکاران و احشام امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل  
آنهارا بران امیر نمی گردد و انتهی اقول اگر مراد ناصبی اینست که شیعیان این احادیث را  
از جمله اوله فضیلت علی بن ابیطالب عم میگردانند و عالی آنکه این دلالت بر فضیلت  
آنحضرت نمیکنند پس اول آنچه وارد میشود و بران اینست که اگر زلف او چنین است  
چرا این را از جمله اوله فضیلت علی بن ابیطالب عم که محبت آن گذشت معدوم ساخت  
تا بد تحریری اوله نمیشود دوم اینکه وافی که بنامی این عقیده بر آیات کتاب الهی و احادیث  
متفق علیها بین ائمه اربعین است و دیگر از وجوه کثیره پس گفتگو در دلالت خصوص یک  
حدیث و دو حدیث فائده بحال او نمی بخشد سیوم آنکه نشستن اشخاص بالای مراقبی  
فوق ائمه دیگر را قیاس نمودن بر دخول دروازه قیاس مع الفارق است و از اینجا است که  
اگر عبد کسی در پایه اعلی فوق پایه پستتر که بران موافقت نشسته نشیند مستحق ذم و نلام  
خواص و عوام خواهد کرد و بدو آنچه این است طلال پدرو پسر و نحو ذلک چهارم آنکه کلام جبرئیل  
عم وینصب لعلی کریمی الی جانبک اگر اصریح معلل واقع شده باینکه این بتخریب اکرام  
خواهد شد پس راه گفتگوئی ناصبی در مقام جمع وجوه سه و دو است که لایحقی و اگر زعم او  
این نیست که شیعیان این را از جمله اوله فضیلت میگردانند پس گفتگوئی او در مقام  
چنانچه ذکر کرده صراحتاً بوجه و او ای است که مطابق ربط با آنچه شیعیان گفته اند ندارد  
قال الناصب الممانند علیه ما علیه عقیده سیوم آنکه انبیا از کاتبان محصوم اند و همچنین است  
مذهب اهل سنت لیکن تفضیلی وارد که از کتاب اخبار صحیحیه مفهوم میشود و از کاتبان و غیره  
عده محصوم اند و بعضی صحاح از ایشان منقول است و همیشه است که آنرا زلت نامند و زلت در

در لغت لغزش قدم را گویند و چون کناه از پیغمبران باینصورت صادر میشود که قصد طاعتی  
یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بکنایه و دران کناه واقع میشوند  
و این حالت شایسته است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند و بسبب قرب و مجاورت  
راه با سنگ یا کل و لایه ای اولی و لغزش می خورد و ازین جهت کناه پیغمبران را زلت نامیدند  
و نیز اهل سنت گفته اند که صحابری که ولایت بر خست و ولایت طبع میکند مثل وز دیدن  
یکت وجه یا کم اگر دران یکت دانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو و نیز صادر نمیشود و ند زیرا که  
موجب تنفر میگردد عوام را از اتباع اینها و نقض غرض است لازم می آید و الحق مرتبه  
نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است چنانچه در اول آیه آنکه اگر از انبیا  
کنا این عدا صلا در شوند و امت مامور است باتباع ایشان قبل آنکه نسیم تجویز الله فاتبعوا فی  
و خود ایشان از معاصی و کنا این مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در میان  
و عوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر کناه کنند باید که به اشتداد عذاب معذب شوند بقوله  
تعالی اذا لا ذنبا ک ضعف الحیوة و ضعف العماة و لقوله تعالی یا نساء النبی من یات منکم  
بقاحش میند یضعف لها العذاب ضعیفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی  
و مخالف منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان  
است و چون خود در کار خود در مانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم  
آنکه اگر کناه میکردند مثل سلاطین جائز میشدند که مردم را جبر میکنند و سیامت مینمایند بر  
رسوم فاسده و ارتکاب ذوا حش و خود بعمل می آرند و لا بد روش انبیا از ملوک جائز و سلاطین  
ظالم ممتاز و مبایع میباید چهارم آنکه اگر کناه کنند موجب ایذا و اجابت و عقوبت گردند و قوله  
قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا  
پنجم آنکه اگر کناه ایشان بر امت ظاهر شود است تکالیف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان  
بیفتند بلکه من بعد تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعد خود راست  
میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقی بقوله به از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب  
و او آنچه این فرق صراحت میگوید قیامیه در پرده می سر اینند که امور شنیع و کنا این  
قبیله و از کتاب خود از انبیا و اوصیایست کرده اند چنانچه عنقریب بگویش میرسد انشاء الله  
تعالی لا یقول ناصب عدا و امت اعترفت و در تبیین مثل ملک با اهل سینه و انبیا عدا

طرفه تدلیس و تالیس بالتزام دروغ بیفروغ بکار برده و از غایت حماقت و وقاحت  
بسیب کمال کوتاه بینی اصلا نیندیشید که آخر روزی کسی از ارباب بصیرت و خبرت بر  
کذب صریح او مطلع خواهد کرد و بدینجا جمله حقیقت حال برین منوال است که اهل سخا و او که  
اشاعره باشند قائل شده اند باینکه پیغمبر ان مرسل و غیر مرسل جائز است که بعد نبوت  
و مبعوث شدن مرآتیب کبائر شوند نه و اول قبل نبوت هم عداوت هم سهوا پس جائز است  
که یکی از انبیای سابقه مثل حضرت موسی و عیسی قبل نبوت عداوت با خداوند بکار نکند فواحش  
مثل وطنی امهات و بنات و لو اطت کردن با آبا و ابا نامتصف شده باشند و بعد نبوت سهوا  
و همچنین میتوانند شد که حضرت ابراهیم و اسحاق و اسماعیل علی نبیاء و علیهم السلام قبل نبوت  
از تکالیف صغائر خبیثه مثل سرقت تکه نان از خانه عجز زده و بیار و تطقیف در میزبان برای  
چند دانه کندم نموده باشند چه این همه از جمله صغائر است و در جنب کبائر که صد و آن نزد  
اکثر اشاعره قبل نبوت مجوز است کما سبحی در خود حساب و تعداوت و از اینجا است که صاحب  
مواقف عصمه عن الصغائر الخبیثه را بطرف بعضی معتزله اسناد نموده حیث قال و منهم  
ای المعتزله من منع عایشه کفر امهات و الفجر فی الابرار و الصغائر الخبیثه دون غیره انتهى  
و همچنین گاه است که از آنها بوسه کب و رخساره و مساس پستان زنهای اجنبیه از روی شهوت  
بعد بعثت بعث آمده باشند نعوذ بالله من ذلک خداوند ایزای می جویم از مذنب و اهل مذاهبی  
که مال کار آن این باشد که در باب پیغمبر ان خدا امثال چنین امور شنیعه که از ان بت پرستان  
هند و اراذل مشرکین و یهود و نصاری تبری مینمایند تجویز کنند و مطلقا پاس حرمت خدا و رسول  
او نکنند همانکه ماده فاسده این مرض مهلک و باعث و محرک ایشان برین عقیده ناسخوار  
همانست که قبل ازین بیان اشعار نموده شد اعنی تا نشود که با وجود نبوت از تکالیف اصحاب کذب  
امثال چنین امور شنیعه را کسی یا امثال چنین از کلمات شان قدح در شان رفیع البیان خلقت  
نمایند و از بزرگی ایشان در نظر خلقت چیزی بگاید پس اگر او ایاهی ناصب در سنای استعدای  
اصحیح نقل از نا نمایند و جواب گفته شود که از ارباب و بیانست و انصاف بعد باشد که چون  
مرشد ایشان اسناد عقیده و نحو آن بطرف امامیه نمایند و از استعدای تصحیح نقل نکنند  
ایشان کند بدون اقامت دلیل و بران از قبول فرمایند و از استعدای تصحیح نقل نکنند  
چنانچه درین کتاب ناصب عداوت بدون اینکه اصلی داشته باشند عقائد بسیار بطرف امامیه

امامیه اسناد نموده و از انجا است آنچه عنقریب تصریح می نمایم باینکه امامیه تجویز مینمایند  
این را که انبیاء در مقام تقیه اظهار کفر کنند و آنچه انشا الله تعالی درین نزدیکی  
حقیقت حال منکشف میگردد و چون نوبت بشیعیان رسد که یکی از عقائد و مانند آن  
بطرف سنیان سند سازند استعدای تصحیح نقل کنند و بدون آن دست رو بر سینه  
نقل از نزد و این حرف درین مقام از در دل است که بی اختیار از زبان قلم تراوش نموده  
و الا تا حال بعد از گاهی در این مقام اتفاق نیفتاد که بدون حواله بکتب و مصنوعات عامی  
اعلام سنیان حرفی از عقائد و اعمال ایشان بزبان قلم و قلم زبان در معرض تحریر و تقریر آمده  
باشند و ما نحن فیه نیز از اینجمله است پس بدانکه صاحب مواقف و شارح آن در باب  
عصمت انبیاء آنچه از نقل مذاهب مذکور ساخته اند به ترجمه آن می پردازد و اجماع اهل ملل  
و شرائع منعقد شده برینکه واجب است عصمت انبیاء از تعد کذب و کلامیکه محجزه  
دلالت کند بر صدق آنها و ان کد عوی المرسله و ما یبلغونه من الله الخلاق فییرا که کذب  
در بنیاب مبطل دلالت محجزه میگردد و آن باطل است و محال الباصد و کذب از ایشان  
در ان بر سبیل سهو و نسیان پس خلاصی است اسناد ابو اسحاق و بسیاری از ائمه  
اعلام حکم بامتناع آن کرده اند و قاضی ابو بکر تجویز آن نموده بدلیل آنکه محجزه دلالت نمیکند  
حکم بر امتناع تعد کذب و آنچه محجزه بر صدق او دلالت کرده نه مطلقا استجری قطع کلام او کرده میگویم  
که شارح مقاصدیم اسناد این عقیده بطرف قاضی نموده پس به بین این قاضی ابو بکر که  
از عامی اعلام اشاعره است تجویز می نماید این را که جناب انبیای مرسل بسهو و نسیان  
تقریر نمایند که فلان زن اجنبیه شوهر را بر فلان کس بدون وجود یکی از محلل حلال است بلکه  
بگوید که فلان زن بر فلان مرد که پسریا پنداد است حلال است و هرگاه مذنب او چنین  
باشد پس از کجا که آنچه پیغمبر خدا از احکام الهی بیان نموده همه بر سبیل تذکر و احتضار  
بوده چرا جائز نباشد که بر خلاف واقع سهوا فرموده باشد نعوذ بالله منه و هرگاه این را  
و انستی پس بدانکه بعد از ان صاحب مواقف و شارح آن گفته که امام سائز نوبت ماعدلی  
کذب در تبلیغ پس خالی از بر نیست که آن کفر است یا غیر آن اما کفر پس اجماع است  
و منعقد شده برینکه آنها از ان معصوم می باید باشند غیر از ارقه منی الخوارج و شیعه  
تجویز نموده اند که پیغمبر نزد خوف هلاک اظهار کفر نماید اما غیر کفر پس آن از قبیل کبائر

امت یا صغائر و صدور آن عهد است یا صغیر و اوکل منها اما قبل البعثه او بعد اما صدور  
کبار بعد از بعثت عهد پس جمیع و محققین و ائمه آنرا منع نموده اند الا الحشویه کلام درین  
امت که این عدم جو از عقلا است یا سمعاً معتزله یا اول قائل شده اند و اشاعره به ثانی اما  
صدور کبار مهوای علی خطا فنی التاویل پس اکثر علمای مجری آن گروه اند و المختار خلافت انتهی  
شمارح مقاصد این حرف را در پرده مودعی سماخه حیث قال و الذی هب عندنا منع الکبار  
بعد البعثه مطلقاً یعنی هر چند جمیع و علمای برخلاف این قائل شده اند لیکن مختار و مذاهب  
اینست که آنرا بیان نمودیم و بیمنتی و بعضی از علمای اعلام تصریح نموده باینکه محدثین عامه  
باحث و به دران عقیده موافق اند و الله اعلم و عبارت مزبور را صریح است و رینکه از انبیای  
مرسل بعد بعثت نزد اکثر علمای اشاعره میخوانند شد که سنگ و مار و نهیب اموال محترمه  
و زناهای امهات و بیانات و شرب خمر و نحو آن مهوای خطا فنی التاویل واقع شود پس هرگز  
صنیان بنا برین مسلك جزم ندارند باینکه خاتم المرسلین از امثال چنین فواحش محفوظ مانده  
باشد بخود و باید که بعد از ان صاحب موقوف و شارح آن گفته اند اما صغائر غیر خبیثه پس  
جمیع و علمای سوای جاعلی از معتزله عهد و مهوای صدور آنرا از انبیای مرسل و غیر مرسل تجویز  
نموده اند انتهی و عبارت شارح مقاصد دلالت میکند که این عقیده مخصوص امام الحرمین اشاعره  
امت حیث قال و ذی هب امام الحرمین منا و ابو یوسف من المعتزله الی تجویز اصغائر عهد  
انتهی پس مالیدن پستان زن نامحرم بشهوت و بوسه گرفتن آن و بر فرج آن دست  
مالیدن و بتک خوردن و چرم کشیدن و نحو آن نزد اکثر علمای اشاعره میخوانند شد که همه انبیای  
مرسل یا بعضی از ایشان عهد بعد حصول مرتبه نبوت مرتکب آن شده باشند ای مرد و زن دار  
چشم بکشا و بنظر انصاف به بین که با اسلام جمع میخوانند شد که آدمی در حق پیغمبر خود و کان  
از کتاب چنین فواحش و امور شایسته باشد حادث که چنین باشد بعد از ان مانت  
و شارح گفته اند لهذا که بعد از وحی اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از معتزله قائل  
شده اند باینکه صدور کبیره از انبیای جائز است زیرا که مجزیه دلالت نمیکند برینکه از انبیا  
قبل بعثت صدور کبار ممتنع باشد و عقل نیز این را ممتنع نمیداند و اوله سمعیه بران  
دلالت نمیکند انتهی و هم باین صحت صدور کبار عهد و مهوای قبل بعثت تصریح نموده  
مختار الدین را از وی در تفسیر کبیر و شارح مقاصد و قاضی بیضاوی غیر هم من علماء اهل السنة

۴۴  
امت پس ای از باب انصاف اینست تصحیح نقل که از ما استدعای آن دارند و چون  
تشریح موقوف در اکثر بلاد کثیر الو جو است هر که شکلی و ریسی داشته باشند بان مراجعت  
نماید سخنان ائمه نزد اشاعره میخوانند شد که اکثری یا تمام انبیای مدینه با انواع فسوق  
و فجور منصف باشند مثل اینکه زنا میکرده باشند با مهات و بیانات و او اطت آبار و آبنار  
و قتل نفوس و شرب سکرات و بعد از ان بمنصب نبوت فائز شوند و جبرئیل بر  
ایشان نازل شود و افضل باشند بر آنکه مقرر بیی که طرفه العین معصیت خدا نکرده باشند  
و خلیل خدا و کلیم خدا و روح خدا و حبیب خدا شوند اما اگر زناهای محرمات و شرب  
سکرات و قتل نفوس به ناسخ این خاصیت داشته باشد که پیغمبران بار کتاب آن  
پیغمبر شوند پس از کجا که اشاعره باین تمنا منصف چنین صفات شده باشند چه اگر بسبب  
فتم نبوت نبی نخواهند شد الا قل ولی خود خواهند شد چنانچه بنا بر تصریح مولوی عبدا لعلی که در  
شرح مسلم کرده حبیب عجمی در مبدار حال تاهمت چنین بوده بعد از ان او را مرتبه ولایت حاصل  
شد و در اشاره ذکر اسم همین حبیب مولوی مزبور از جناب حق سبحانه و تعالی مرتبه او را برای خودش  
سوال نموده بالجمله اینهمه معنی اشاعره برای ترویج ارواح مقدسه خلفای شسته است تا نشود  
که با وجودت پرستی های چهل ساله وار کتاب فسوق و فجور مرتبه آنها از علی عم پستتر شود  
و یا برابر کرد پس نصرت یاران رسول رسول ایزد متعال ذلیل شود و در نظر خلایق خوار  
فاعتبر و ای اولی الابصار سبحان الله چه عزم در دست دارند که این ذلت و خواری انبیا  
برای خاطر یاران نظر باینکه راه قدح و گفتگو کردن شیعیان را در باب صحابه کبار مسدود  
میسازد و موجب روشنی چشمهای ایشان است بخلاف اینکه علی بن ابیطالب را  
فضیلت حاصل شود بر انبیای سابقه زیرا که این ذلت و خواری قبل ازینکه بانبیا رسید  
اول بحضرت ابی بکر و عمر صراحت می نماید و این بر اشاعره بیچو چه کوارانید است خواه  
وین بر باد شود و خواهه و سه در من قال این کار از تو آید و مردان چنین کنند اما آنچه  
صاحب موقوف و شارح آن گفته که اجماع امت منعقد شده برینکه از نبی  
کفر واقع نمیشود و مطلقاً پس ظاهر آنست که خلاف این فورک را که از علمای اشاعره  
امت محل اجماع ندانسته و الا مذاهب او آنست که بجز علی امه تعالی ان بیعت  
من کان کافراً و کلام عزالی در منقول دلالت میکند برینکه او با این فورک موافق است

چه او گفته و مختار ما ذکره القاضی و هو انه لا یجب عقلا عصمتهم اذ لا یتیان الاستحالة وقوعه  
لضرورة العقل ولا یستظهره و لیس هو مناقض لدول المحجزة فان مدلوله صدق الحجج فیما  
یخبر عن الله لا عهد ولا سب و معنی التفسیر باطل فانما یخبر ان نبی الله تعالی کافر او یویده  
بالمحجرات انتهى مگر اینکه گفته شود که این تجویز که نموده تجویز عقلی است اما معنی پس او هم  
صدور کفر از انبیا علی الاطلاق ممنوع میدانند قائل و هرگاه برین جمله اطلاع یافتی البته دانستی  
که علمای اشاعره در باب عصمت انبیا اختلاف بسیار دارند و مذہب آنها تا حال درین عقیده  
تجدید نیافته و به پاس حفظ ناموس مذہب خود تا در نظر امی خلائی رسوا نشوند در اطلاق  
لفظ عصمت هر چند همه شریک اند لیکن مراد بعضی از آنها از لفظ عصمت غیر مراد بعضی دیگر  
است و چون بنظر وقت بنگری میدانی که در حقیقت قائل بعصمت انبیا علی الاطلاق نیستند  
پس این ناصبی اگر از اهل سنت و جماعت نفس خودش خواسته در آن کلامی نیست و الا  
بیان مذہب اشاعره علی الاطلاق بر چیزی که نموده کذب است صریح که بر هیچیک از ناظرین  
کتب اشاعره مخفی و پوشیده نمیگردد و ایضا مسمو و نسیان فعل اختیاری بنده نیست  
پس اگر تجویز اشاعره منحصر است در باب صدور ذنوب صغیره مسمو و نسیان پس چرا  
آن از کتاب از قبیل ارتکاب ذنوب خواهد بود و خصوصاً بنا بر رای اشاعره که منکر حسن  
و قبح افعال اند و در حال نسیان که اختیاری نباشد تعلق امر و نهی معنی ندارد و خلاف امامیه  
که نزد ایشان حسن و قبح افعال عقلی است و مسمو و نسیان در باب انبیا و اوصیا خواهد در  
امر مباح باشد و خواه غیر آن غیر مجوز باشد این ناصبی و بعضی دیگر از متأخرین ایشان چون  
ویده اند که اسلاف ایشان آنچه در شان انبیا عقیده دارند موجب کمال رسوائی ایشان  
میشود به بیان محمل بلک سراسر محمل از طرف خود عقیده جدیده بافته بطرف کافه اشاعره  
منسوب میسازند و ناظر متدین چون کلام اسلاف ایشان را می بیند از آنچه آنها بافته اند  
اشتری نمی بیند اما آنچه از اول بر عصمت انبیا مذکور ساخته در حقیقت از کتب امامیه و غیره سر قه  
و خیانت نموده بر مسالک خود یا بعضی از آنها که آنها مسالک کافه اشاعره بدو غفرار داده  
اند اقامت نموده و از اینجا است که صاحب موافق و شارح آن بخدمت تمامیت آن ازله  
تصریح نموده اند چیست قال فی هذه الحجج العصمة او رد الامام الرازی فی الالبعین و غیره من تصانیف  
قال المصنف وانت تعلم ان دلائلنا فی محال النزاع و هی عصمتهم عن الکبیره مسمو و عن الصغیره

الصغیره عهدا یست بالقوی فان الاتباع انما یجب فیما یصدر عنهم قصد الاستحالة و اما الزجر  
فانما یجب فی حق المصنف للکبائر دون الساهی و الصغیره النادرة عهدا معفو عن محبت الکبائر  
وعلیک بالتامل فی سائر اوله انتهی چه معلوم است که نزاع میان عصمت انبیا از کبائر  
مسمو و ادعوی الصغیره عهدا واقع نشده فکر میان اشاعره چه بنا بر نص شارح موافق جمهور  
علمای ایشان قائل بجواز صدور کبائر مسمو و ادعوی الصغیره فی النایب شده اند و هم دانستی که  
سوائی جهائی از معتزله کافه علمای اشاعره و معتزله قائل شده اند باینکه از انبیا مسمو ای  
ذنوب شبیهه صغائر عهدا صادر میسازند و اما آنچه ثنیع از حیثیت تقیه بر امامیه نموده  
اند پس حقیقت حال آن انشاء الله تعالی عنقریب در اثباتی نقض کلام نافرجام او که تالی  
کلام مقدم واقع شده کاینست و منکشف و ظاهر خواهد کرد وید قال الناظر المصنف  
طایفه ما علیه عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطاعه مخطوم آمدند خواه عهدا  
باشد خواه مسمو خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن و امامیه گویند که کذب جائز است  
بلکه واجب بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود بر همین حمل  
کنند حال آنکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا که از روی تقیه وثوق و اعتقاد باقوال ایشان همانند  
و فرض بعثت منقض کرد و تقیه انبیا را جائز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت مسمو  
زیرا که در اول امر که هنوز مدد و ناصر میباشند احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آن  
وقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بگریزند دیگر حکم الهی چه قسم  
معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید انشاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد  
شده است که لم یکنذ ابراهم الا ثلاث کذبات پس مراد از کذب لغوی حقیقی آن  
نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سر صریح مباح است بکذب میباشند بطریق  
مشاکلت بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت انتهی اقول این  
کلام نکبت انجام امور و امام است چند وجه یکی آنکه تالیع او بر شیعیان نظر بر تجویز تقیه  
انبیا فی الجاه از قبیل تثنیع نمودن او است بر نفس خود و شی و احوال خود چه تالیع  
بیتنا تصریح نموده باینکه حضرت موسی نامت مدید بتقیه گذرانید چیست قال فی ذیل قوله  
تعالی مخاطبا لموسى و ابیت فیما سنین و فعات فعلتک اللتی فعلت و ابیت من الکافرین  
فانه علیه الصلوة و السلام کان یعایش هم بالتقیه انتهی دوم آنکه هر که اخبار مهدی بعثت جناب

سیدالمرسلین صلعم دیده و همچنین کیفیت معاشرت آنحضرت را با صحابه در یافت نموده  
میداند که جناب سیدالمرسلین صلعم در بسیاری از امور و اوقات بتقیه بسر می برد چنانچه  
بالجمال از روی کتب معتدله اهل سنت تنبیها علی ذلک بر می نگارم پس بدانکه حسین  
بن محمد بن الحسن الدیار بکری در کتاب عمیس در اثنای بیان کیفیت اسلام حمزه گفته که  
حاصل ترجمه آن چنین می شود که اسلام حمزه روزی اتفاق افتاده که ابو بکر از دند و قتی که  
جناب پیغمبر خدا اظهار دعوت نمود پیش از اسلام عمر بن کعب در خانه ارقم کذا فی ذخائر  
العقبی و در منتهی چنین مذکور است که اسلام حمزه روزی اتفاق افتاده که ابو بکر از دند  
بتقیه آنکه هرگاه کسی و نه کس از مردمان بشرف اسلام نماند و دیدند میان آنها ابو بکر  
الحاج نمود در باب خروج آنحضرت و اظهار دعوت آنجناب فرمود ای ابو بکر ما هنوز نایم  
تا بمقاومت آنجا ندریم پس باز ابو بکر درین باب اصرار ورزید و الحاح بسیار نمود تا اینکه  
در نواحی مسجد آنحضرت ظاهر گشت و ابو بکر ایستاده خطبه خواند و در حالیکه جناب  
سیدالمرسلین صلعم نشسته بودند او اول کسی است که خلق را بطرف خدا و رسول او  
دعوت نمود مشرکین چون این حالت مشاهده نمودند بر ابو بکر حمله نمودند و او را بسیار  
زدند و پاهای خود ساختند و عقبه بن ربیع فاسق بر پشت هر دو نعل خود که با جفا آورده اند  
گروه بودند و بسیار کینه بود آنقدر زد که بینی او بار خساراش برابر شده از هم اصلا امتیاز  
نداشت الخ ما قال و قریب من ذلک فی سیر ما معین و فضل بن روز جهان در بیان مدح  
و شوکت عمر میگوید که هرگاه پیغمبر خدا مبعوث گردید و کفار بر سر این مسئولی گردیدند  
و آنحضرت در خانه ارقم مخفی گردید و از سطوت کفار می ترسید و کسی قدرت این نداشت  
که اسلام را ظاهر تواند ساخت پس پیغمبر خدا برای اسلام چند کس که از انجباء عمر بودند  
حق تعالی پیاپی عزت اسلام سئلت نمود و چون بر برکت دعای آنحضرت عمر اسلام آورد  
عرض نمود یا رسول الله اللات و العزیز بعد ان علانیة و بعد از سر الخ ما قال پس الحال  
او یای ناصب بیایند و بیبند که این پیغمبر که افضل از مسأله پیغمبران است چرا ما را میکشد  
قوت در خود ندید مخفی در خانه او در حال تقیه بسر می برد و هرگز ششها را اسلام ظاهر نخواست  
و چرا یکبار و تنه با صحابه مخدود و علانیة دعوت نمیکرد و او ظمها را اسلام نمی نمود که باین تقریب  
خود و صحابه او و محض بهلاکت در می آمدند و ایضا میگویند ان بسند علیة بقوله تعالی و

۴۴  
و لا تقوا بایدیکم الی الیه لکنه چه این خطاب عام است شامل نبی و غیر نبی کما لا یحقی و هم  
بیشاوی گفته در ذیل قول حق تعالی فاصدع بما توامر که روایت کرده اند که این امر بعد  
سما از نبوت شده و این سه سال مدتی است که پیغمبر خدا افغای امر خود کرد تا آنکه  
حق تعالی امر کرد آنحضرت را باظهار آن و صاحب مواهب لدنیه گفته قال ابو عبیده بن عبدالله  
بن سعید و ازال النبی صلعم استخفیا حتی نزلت فاصدع بما توامر فجهروا و صحابه و هم ولات  
میکند بران حدیث صحاح ایشان ان النبی صلعم قال لعایشة لو لا ان توامک حدیث و عهد  
بالجاهلیة و فی روایة اخرى حدیث و عهد بالکفر و فی روایة حدیث و عهد بالشک و اخاف ان  
یکفر قلوبهم لامرت بالبیعت بهم فادخلت فیها ما اخرج منه و الزقته بالارض جعلت له باین  
بابا شرفیاد با با غیر بیافیلخت به اساس ابراهیم چه این حدیث صریح است در اینکه بعضی  
از امور بسبب اندیشه که از جانب قوم خود داشت نعل نمی آورد و اگر این مانع نمی  
بود قسمی که میبایست نعل می آورد و از انجباء است حدیث ام سلمه که در شرح ابن ابی الحدید  
معتبری مزبور است اعنی قالت لعایشة کنت انا و انت مع رسول الله فی سفره و کان  
علی عم یتهاد نعلی رسول الله یخصفها و یتهاد اهلها به فینقلبها فنقبت له نعل فاخذها و یومئذ  
یخصفها و یقع فی ظل ستره و جار ابوک و معه عمر فاستاذنا علیه فقمنا الی الحجاب و و خلا و نحو ما  
فینا را او اثم قال یا رسول الله اننا ندری قدرنا تصحبا و او اعلمنا من تتخلف علینا لیکون لنا  
بعدک مفر غافل اهل المانی قدری مکانه و او فعلت تنفر قوم غم کما تقرت بنوا صرا میل  
من بارون بن عمران فکنا ثم خرجنا فاصدعنا الی رسول الله فالت له و کنت اجرا علیه من کنت  
یا رسول الله تخلفا علیهم فقال ناصف النعل فنظرنا فلم نراه احد الا علیا عم فقلنا  
یا رسول الله ما اری الا علیا فقال هو ذاک فقالت عایشة نعم و ایضا کدام تقیه ازین بیشتر  
خواهد بود که آنحضرت در شب از دست کفار مخفی و پنهان گریخت و بجای خود علی بن ابیطالب  
هم را خوا بایند تا آنها را امان شود که حضرت بجای خود است پس خود رفت و تا زمان مجرب  
بمرتبه خود را در غار مخفی ساخت که هیچ حسی و حرکتی از او بکوش کسی نمیبوسید پس  
اگر حقیقت حال چنین میبود که ناصب عداوت عترت رسول را امان است میباید غائب  
نمیشد و باعلان و آشکارا در ان شب دعوت می نمود و او کان ذلک افضی الی الیه لکن  
و از انجباء است حدیث صحاح ایشان عن عمرو بن العزیر ان لعایشة اخبرته استاذن علی النبی

صلیهم رجلاً فقال انذروا له فليس اسن الشيرة او ينس اخواله فلهما دخل الان له في الكلام  
فقلت له يا رسول الله صلح قائمت ما قلت ثم التفت له في القول فقال اي عايشه ان شر الناس  
منزلته عند الله من تركه او اذعه الناس القاء فحشه وازا حمله است حدیث صحاح ایشان  
سبحان من اجل من امتی فی و حدیثهم ذات الشمال فاقول یارب اصحابی فقال انک لا تدری  
ما احداثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما تو فیتنی کنت  
انبت الکر قیاب عینهم و انت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک قال فیقال لی لم یزالوا  
مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم چه درین مقام اگر بمقتضای تقیه کار نمیکنند و میبایست که با عیانهم  
مردمان را به آن اخبار هیلع فرمود تا این همه اختلاف در تعیین آنها واقع نمیشد و از همین باب  
باید دانست شیطان نزول قوله تعالی و اذا سر النبی الی بعض ازواج و اختصاص یافتن حدیقه  
بعلیم اصنامی منافقین و در سائر اصحابه و امثال این اگر از ادله جواز تقیه بلکه وقوع آن  
از انبیا بر کلام موجب و طاب کلام و مانع از وصول مرام میگردد و در اب علمای سنیان  
چنین است که هر گاه یکی از اصناف ایشان بسبب جهل یا تجاہل بر سبیل تشیع اسناد  
بعضی از عقائد یا اعمال لطرف امامیه نمود و خاصیت نتایج کو سپندان او را بلا تشبیه جناب  
ابو بکر تصور نموده کورانه بدوی آنکه مراجعت بکتاب طریفین نمایند و حسن و قبح آنرا دریافت  
کنند بدنبالاش می شتابند و تشیع ابن ناصبی هم درین مسئله ما سخن فیه ازین قبیل است سیوم آنکه  
انچه محققین علمای امامیه درین باب تحقیق نموده اند آنست که جناب سید مرتضی علم الهدی  
و ابن بابویه رحمه الله علیهما و غیره فرموده اند چنانچه ترجمه عبارت این بزرگواران بر قوم علم صدوق رقم  
میگردد پس بدانکه سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا اول اشکال نموده باینکه چگونه جائز  
باشد که حضرت یوسف صبر نماید بر عبودیت و انکار آن نکند و چگونه جائز باشد بر نبی صبر  
نمودن بر اینکه او را ستم و سترق نمازند بعد از آن جوابی چند مرقوم ساخته از اسجمله اینکه  
قومی گفته اند انه شاف القتل فکتم امر نبوته و صبر علی العبودیه بعد از آن گفته این جواب  
فاحمد است چه نبی را جائز نیست که با آنچه مرسل شده گمان آن نماید که خوف قتل باشد  
زیرا که ادرا یقین حاصل است باینکه او را حق تعالی مبعوث به رسالت نکرده الا و هو عاصم له  
من القتل حتی یقع الاده فی سبوح الدعوه والا کان نقضاً للفرض پس این کلام صریح است  
در اینکه نزد امامیه انبیا را جائز نیست که تقیه نمایند در باب اظهار رسالت انچه مأمور باظهار

باظهار رسالت آن شده اند و این بابویه علیه الرحمه در کمال الدین و تمام النعمه گفته که قومی از  
اهل حق تفرقه نموده اند در میان تقیه رسول صلح و تقیه امام باینکه نبی چون خود داعی  
هیچ باشد بطرف نبوت خود و تبیین منصب رسالت او مخصوص باوست پس اگر  
او را جائز باشد که بتقریب تقیه انکار نبوت خود کند حجت باطل کرد و چه دیگر کسی نیست  
که بیان نبوت او نماید و مرتبه رسالت او را به ثبوت رساند بخلاف امام که چون بیان  
امامت او بر عهدہ نبی است و او مثبت امامت و همین آنست پس اگر امام با وجود  
نقص نبی بر امامت او بسبب خوف اعدا انکار امامت نماید هیچ ضرر نداشته باشد  
بعد از آن ابن بابویه رحمه الله گفته که این جواب مرضی طبع من نیست بلکه ما میگوئیم که حال  
نبی و امام در باب تقیه یکسان است پس هر گاه نبی دعوی نبوت نموده باشد و داعی  
رسالت کرده باشد و معجزه بر طبق دعوی او حق تعالی بر او دست او ظاهر ساخته باشد  
بعد از آن بسبب خوف و استیلاهی اعدا انکار نبوت خود را مخفی سازد و انکار نماید هیچ  
ضرر نداشته باشد چه حجت نبوت او بر همه کسان ظاهر و لایح کشته پس تقیه او ضرر نداشته  
باشد لکن الحجة و هكذا حال الامام و ازین سبب است که در صلح حدیبیه چون سیدبیل بن عمر  
و حفص بن العنف انکار نبوت آنحضرت نمودند و بکتابت لفظ رسول الله راضی نشدند  
حضرت آنرا محو ساخت چون میدانست که حجت نبی بود آنحضرت بر آنها و بر غیر آنها  
با قامت معجزات تمام شده علی حسب اقتراح آنها حذف نمودن لفظ رسول الله از  
صحیفه ضرر بمرتبه نبوت آنحضرت نخواهد رسانید انتهی و همچنین هو لا یاطر سی در تفسیر  
مجموع البیان گفته که قول جبرائیل اینکه قوله تعالی و اذا را آیت المذین یخوضون فی آیاتنا  
فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینبیک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری  
مع القوم الظالمین دلالت میکند بر اینکه قول امامیه جواز تقیه بر نبی و امام باطل است  
مقررون بصحت نیست زیرا که امامیه تجویز تقیه بر امام نمی نمایند مگر در امر یکدلیل قطعی  
موصول لطرف آن باشد و مکلف مزاج العله باشد در تکلیف بیان یعنی عذری در باب  
جهل آن نداشته باشد اما اگر امری باشد که بدون قول امام علم بان حاصل نشود و لایکون  
علی ذلک دلیل الامن جهته فلیجوز علیه التقیه فیه و هذا کما اذا تقدم من النبی بیان فی شیء من  
الحکم الشرعیة فانه یجوز منه ان لا ینبیین فی حال اخری لامنه ذلک الشیء اذا اقتضت المصلحه

انتهی اینست حال تجویز نمودن امامیه تقیه را بر نبی و امام که از نقل کلام علمای اعلام  
شیعیان بر تو واضح گردید و مؤید مجاز امامیه احادیث عترت طاهره است که امت مأمور  
اند باینکه بان حضرات متمسک شوند از آنجا حدیثی است در عیون باسناد شیخ صدوق  
قال سهل بن القاسم الذی سجدانی قال قال رجل للرضا عم یا بن رسول برومی عن عمرو بن الزبیر  
انه قال توفی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هو فی تقیه فقال اما بعد قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل  
ایک الایه فانه ازال کل تقیه تضمان الله عز و جل و بین امر الله و لکن قریش فخلت ما  
اشتهت بعده پس اکثر تشیع ناصبی بر شیعیان از حیثیت تجویز چنین تقیه است پس  
دانستی که اقوال بزرگان و اخبار صحاح و غیر صحاح ایشان بر آنچه بالا تر از آن است و ریاض  
تقیه نبی و ولایت مینمایند و اگر از حیثیت دیگر است پس بهتانی است که اسلاف او  
پس حقیقت حال مذهب امامیه و اهل آن مذهب نه برده بر امامیه بسته اند و ذیل عقیده امامیه  
از لوث آن منزله و مبرمی چهارم قوله و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم الخ مردود  
است باینکه احادیث و اقوال امامیه نص اند بر اینکه حضرت ابراهیم از تکاب کذب  
نفرموده بلکه قائل این قول سنیان اند که حدیث صحاح ایشان نص است بر اینکه حضرت  
ابراهیم در ستمقام و در مقامات دیگر مرتکب کذب گشته چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب  
ظاهر میشود پس چه شیعیانی است که آدمی با وجود او عامی اسما عیب خود را بر دیگری  
بند و از عذاب خدا و تقوی خلق نیندیشد پس بدانکه محمد بن یعقوب کاینی در کافی  
از علی بن محمد عم باسناد و مرفوع از ابی عبدالله در باب قول حق تعالی فظنظرة فی النجوم  
فقال انی سقیم روایت نموده که فرمود حسب فرای ما یجل بالبحین فقال انی سقیم  
لما یجل بالبحین عم و هم باسناد خود از حجر روایت کرده است که گفت ابو عبدالله عم  
قال ابو جعفر عم عاب ابراهیم آلهم فظنظرة فی النجوم فقال انی سقیم قال ابو جعفر  
عم و الله ما کان سقیما و ما کذب و هم باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده قال قبل  
لابی جعفر عم و انا عنده ان سما لم یکن ابی حفصه و اصحابه یروون عنک انک تکلم علی سبیحین  
و جهالک منها المخرج فقال ما یرید سالم منی یرید ان اجی بالمالکة و الله ما جارت بهذا النبیون  
و لقد قال ابراهیم انی سقیم و ما کان سقیما و ما کذب و فی کتاب معانی الاخبار عن ابی عبدالله  
عم قال قلت له قوله تعالی انی سقیم فقال ما کان ابراهیم سقیما و ما کذب انما عنی سقیما

سقیما فی وینه مرتادا و قد روی انه عنی بقوله انی سقیم ای بما سقیم و کل سقیم سقیم و قد  
قال الله عز و جل لنبیه انک مهیت ای ستموت آری حدیثی وارد شده که آنحضرت  
این کلمه را به تقیه فرموده و این منافی با حدیث ما سبق نیست چه تقیه اعم است  
از اینکه از قبیل معارضه باشد یا نه او قد ورد عنهم عم ان الا حدیث یفسر بعضها  
بعضا اینست حال احادیث امامیه که در باب تفسیر قوله تعالی عجل ابراهیم انی  
سقیم وارد گشته اما اقوال علمای امامیه پس اینک حاضر است تنزیه الانبیای سید  
مر تفضی علم الهدی و تفسیر مجمع البیان مؤلفا نا طبرسی که مشتمل است بر توضیحات عدیده  
در باب قول آنحضرت تا ستموت کذب نباشد اما سنیان پس علمای کبار ایشان در  
صحاح خود روایت کرده اند حدیث طوائفی که بعضی فقرات آن اینست فیاتون ای  
الحنانق ابراهیم فیه قولون انت نبی الله و خلیاه من اهل الارض اشفع لنا الی ربک اما  
تری الی ما نحن فیه فقول لهم ان ربی قد غضب الیوم غضبالم بغضب قبله مثله و ان بغضب  
بعده مثله و انی کنت کذبت ثلث کذبات فذکر ما نفسی نفسی اذ هو الی غیری و هم  
از صحاح ایشان است این رسول الله قال لم یکذب ابراهیم النبی الا ثلث کذبات ثم  
شرحها ابو هریره و این هر دو حدیث چنانچه می بینی صریح است در اینکه حضرت ابراهیم  
مرتکب کذب صریح که خطای محض است و معصیت صرف شده پس الحال از باب  
انصاف چشم انصاف به بینند که محل تشیع شیعیان اند که از احادیث خود احادیث بیاد  
روایت کرده اند نص بر اینکه حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب نشده یا سنیان اند  
که تصحیح احادیث متضمن صدور معصیت کذب از آن حضرت مینمایند و آنرا از جمله  
احادیث صحاح خود می شمارند و از اینجای ظاهر و هویدا میگردد که آنچه ناصب عداوت  
عترت طاهره اول به بهتان صرف تشیع می نموده بر امامیه چیزی که خود او اهل باطن  
احق اند و بعد از آن در صدور عیب پوشی خود شده حدیث صحاح خود را بر وجه نامرغنی  
علمای طرفین توجیه کرده تا باشد که آبی بروی کار خود آرد ناشی از کمال خیانت  
و بددیانتی است چه اگر معنی حدیث چنان باشد که او فهمیده عدا حضرت ابراهیم در  
عدم شفاعت سبجا میشود زیرا که هرگاه این کذب کذب نباشد پس صدور آن  
از انبیاء جائز باشد و هرگاه امر مشروع باشد از انبیاء سبجا باشد کلامی

و از اینجاست که حضرت الدین رازی امام سنیان چون حفظ ناموس مذهب خود را در تکذیب  
حدیث صحاح خود دیده حکم بموضوع بودن آن کرده چنانچه در تفسیر کبیر میگوید ان بعض الحشویة  
روی عن النبی صلی الله علیه و آله قال ما کذب ابراهیم الا شاک کذبات فقلت اولی ان لا یقبل مثل  
هنه الاخبار فقال علی طریق الاستتکار فان لم تقبله لزم تکذیب الرواة وقلت له یا سکیون  
ان قبلنا لزم الحکم بتکذیب ابراهیم وان رودناه لزم الحکم بتکذیب الرواة ولا شک ان  
صون ابراهیم اولی من صون طائفة من الجاهیل عن الکذب انتهى قال الناصب  
المعاند علیه اعلیة فقیده پنجم آنکه انبیاء را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور  
است زیرا که جهل و عقائد موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیاء را این جهل باشد  
آری در احکام مشرعی بدون درود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد شده  
قوله تعالی و علمکم بالکم تکون تعلمن جمایم مسلمین و پیوسته و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جایجا  
در حق انبیاء در خصوص قرآنی و کلامی تا بناحاکم و آئینا اله الحکم صیبا و آئینا اله الحکم و فصل الخطاب  
و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال  
کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد  
لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود  
و امامیه گویند که انبیاء را معرفت اصول عقائد در حق بعثت بلکه در حین مناجات و مکالمه که اعلی  
مراتب قرب بشری با جناب خداوند است حاصل نمیشود و معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل  
یدل علی ذلک نارواه محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا عم و فی کتاب التوحید عن علی  
بن موسی الرضا عن آباء عم الی امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب الکلبینی عن ابی جعفر  
عنی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سال الله تعالی فقال یا رب العبید  
انت منی فانادیک ام خریب فاناجیک و این خبر صریح دلالت میکند که حضرت موسی در آن  
این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزله بودن باری تعالی متلوم  
نبوت و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت ماب صاحب امر ابی جاهل آمده  
مسائل کرده بود که با محمد عبیدر بنا فنادیه ام خریب فاناجیه جناب رسالت در جواب آن  
با امر ابی بیفهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاهل  
که گرفتار او نام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که

زیرا که وهم باجمین حکم میکند که کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعد منه او قریب و تجرد  
موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد مکانی نمیفهمد و باور نمیکنند و این اشناحق تعالی خود  
متکفل جواب شد و آیه اذا سألک عبادی عنی فانی قریب نازل گشت و درین آیه  
اشارت بدقیقه شد که چون بعد مکانی منتفی شد قرب حاصل شد که قرب مکانی نباشد  
زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل میشود و بسبب انتقامی بعد مکانی در اینجا حاصل است  
بدلیل آنکه اجیب دعوة المداع اذا دعان و این از شاد هدایت نظام سطر جمیع صفات  
کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ ذکوره در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتقامی  
انوش و از انجمله ضحک و تبشیش و فرح بسبب انتقامی حزن و بکا و از انجمله است جای  
بسیب انتقامی و قاحت و از انجمله صبر و شکیبایی بسبب انتقامی جزع و بی صبری و علی  
هذا القیاس اکثر معانی حقیقه این الفاظم در اینجا مستحق نیست و همین است طریق  
هدایت خداوندی که گرفتاران او را نیز موافق معالومات و موهومات ایشان تسلی  
می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمیدهند تا آنکه از کینزی بی عقل بر اثبات مکانی  
عالی قناعت کردند و قیاس بر سیدنا این است فقالت فی الهمامین قصة اعرابی را حضرات ائمه  
هم بیان فرموده اند قوت حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران  
الاولی المتزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و در جاهل اهل سنت من و عن این قصدا یا و  
و امشند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت  
و درین غلط قبیح بی باید برود که در دعای صغری قریبش و دیگر مطالب صحابه هم همین قسم  
تجدیل است و القاب و تحریف شامیل و صفات بوقوع آمده نوبت بکجارسانیده و اینهمه  
بسیب مسابسات و بی مبالای این فرقه است و روایات و این که از هر کس و ناکس اخذ  
غالوس وینتی کردند و هرگز بر محاکم استخوان نزنند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا  
میشد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الکلبینی عن ابی عبد الله  
عم ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی و قد عفرت لک فی التراب و وحی  
اتراک معذبی و قد اظلمت لک هو اعرابی اتراک معذبی و قد اصبحت لک لیلی اتراک  
معذبی و قد اجنبت لک المعاصی قال فاوحی الیه ان ارفع راسک فانی غیر معذک فقال  
ان قامت الاعدابک ثم عذبتنی کان ما اذ الت عذک وانت ربی فاوحی الیه عز وجل ارفع

راستگ فانی غیر محمد بک و الهی اذ او عدت و عدل او ذیت به و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد  
یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف و عده کردن قبیح است از اهل انفاق  
و بار الهی تعالی از توباح منزله است دوم آنکه وجود عدل یعنی ترک تعذیب غیر ماضی باطل  
است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئله اعتقاد می  
هم جاهل میبود مثل سائده اولی پس از جناب باری تعالی جواب می آمد که مرا تعذیب  
مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود با جمله این خبر بلاشک از مقتضیات رجال  
این فرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش یا دلالت قطعیه باطل و ناسمجوح است و این  
است حال روایات این فرقه که بطلانها منها علیها شواهد استیجابی اقول بکرات در  
معرض گذارش آمد که این ناصبی یا منافق است خارج از اسلام که در پرده میخورد بر سائر  
اهل اسلام تشنیع نماید یا آنکه بسبب حق و محمود ذهنی که دارد اصلا قوت منتقله ندارد  
و بسبب شدت عقلیت بدون ملاحظه اطراف و جوانب شروع میکند در طعن و تشنیع  
با هر یک که تمام شود خانه دین او آسمان سماوات اهل اسلام بر باد شود با جمله این تشنیع ناصبی  
به تشنیع یکی از کفار مینماید که او بیاید و بگوید که مدعیان اسلام عجب دور و غلو بیان اند پیغمبر  
و دروغگو می قرار داده اند که بر جناب حق سبحانه و تعالی دروغ بسته و چیزهای چند در باره انبیاء از  
نقل مینمایند که هرگز شایان نبوت و رسالت نیست از جمله اینکه حق تعالی حکایت عن ابراهیم  
میفرماید فاما جن علیه اللیل و ای کو کبا قال هذا لبی فاما اقل قال لا حب الا کلین فاما رای القمرباز غا  
قال هذا لبی فاما اقل قال لکن لم یهدنی ربی لا کون من القوم الضالین فاما رای الشمس باز غه  
قال هذا لبی هذا کبر الایة چه ظاهر این کلام بحر استیجاب و قبیح است از آنچه موسی اور مناجات  
خود گفته زیرا که منظم منفاست چند است اول آنکه حضرت ابراهیم جاهل بود و معرفت  
خدا و را حاصل نبود و این از شان سائر انبیاء بعید است خصوصا حضرت ابراهیم علی نبینا  
و علیه السلام که از انبیای مرسل و اولی القوم بوده دوم آنکه بدون اقامت دلیل سه بار  
حکم جازم نمود و اعتقاد کرد باینکه کوب و شمس و القمر خدا و رب او است و این کلامی  
است که کرم کفر است دوم آنکه اینقدر ندانست که اینها اجسام اند قابضند بر بو بیت  
ندارند چه با هم آنکه با وجود ظهور خطای بالاول نام نکش باز بجز و درین تکرار جمالی غیب  
حکم بر او نیست آن که در پنجم آنکه باری دوم شمس را که خدای خود گفت معال خود کرده باینکه

۴۸  
باینکه هذا کبر و این تعلیل چنانچه می بینی که اثبات و اطلاق از ان عاز و درند فضلا عن الانبیاء  
بخلاف مناجات موسی که اگر با فقر حق همان معنی امر او باشد که این ناصبی نهیده است لزوم  
عدم علم او دست بستین انصاف باری تعالی یکی از قریب و بعید چنین مفاسد ظاهره که عوام  
گفازیم بان متکلم نمیشد و ندیسی از اینجا ظاهر شد که منظور ناصبی تشنیع و طعن محدود است  
بر اصل دین اسلام نه بر خصوص شیعیان و همچنین است کلام در باب قول حق سبحانه  
و تعالی حکایت عن موسی رب ازنی انظر الیک چه در وقت حق تعالی در دار و دنیا با اتفاق فریقین  
باطل است و محال پس لازم می آید که حضرت موسی جاهل باشد بما یجوز و مالا یجوز  
علی الله تعالی و اشاعره عالم بان حاصل آنکه ناصبی اگر بهره از انصاف دور و بین میداشت  
در معنی حدیث مناجات موسی که در کتاب شیعیان مروی گشته تامل می نمود و چون آن  
پیرون از رویه آیات الهی نبود و محلی صحیح داشت بایست و در صحیح و تبیین معنی صحیح  
آن میگو شد تا کفار را توبه حاصل نمیشد با آنچه در ماتحت ظواهر آیات است نه اینکه  
به تشنیعات سبحانکه در باب مناجات موسی کرده آنرا امتنبه سازد و بوجوه تشنیعی که  
اضعاف آن در باب ظواهر آیات است و باز چون در صد و تاویلات شود نظر باینکه خود  
گرفته را در مانعی نیست هیچ وجه مفید نباشد و حاصل معنی حدیث مناجات بنا بر آنچه  
گفتیم چنین میشود اللهم انی اعرف انک منزله من القرب و البعد حسب الحقیقه اعنی امکانین  
و حسب الحجاز لصح استعمال کل منهما فیک فاضربنی ای اسم من بدین الاسمان اخرت لنفسک  
حتی اعامل معاملة منک فی وقت مکالمتک من المناجات و المنادات و هرگاه این را دانستی  
پس بدانکه معارف حق تعالی بر دو قسم است یکی آنکه عقل مستبد است بر لیبی برون بان  
دوم آنکه از قبیل سمعیات است که عقل بدون سمع بان راه نمیبود و اند بر و اما اول  
پس چون انبیا عقل کامل دارند بد که ایشان را بجز عقل حاصل باشد اما دوم تا که کتاب حق  
تعالی بطریق وحی و کلام امام نفرماید انبیا را حاصل نباشد و استعمال تذکیر و تانیث و قریب و بعد  
در باب حق تعالی از قبیل ثانی است پس هرگاه موسی دید که مخاطبات از دو حال خالی نیست برای  
قریب مناجات و برای بعید منادات و حق تعالی از قریب و بعد مخاطبی هر دو میری و مکالمه که  
بمنصب آن فائز گشته بد که با نظر ز نزدیکان واقع سازد و بطور باعد پس چون عقل کامل داشت  
استفسار نمود که آیات را بطور اقرب مناجات نماید یا ترا از جمله باعد قرار داده ندا کنیم

که بجنب معنی حقیقی ذات پاک تو از هر دو منزله است و سنگ نیست که استقامت را بمعنی  
دولت بر عین معرفت میکنند ضد آن و الحاح چون ناصبی خود محرک این سلسله کشته لایه که  
قداری از احادیث ایشان که دلالت صریح دارد بر اینکه پیغمبر ما که خاتم الانبیاست جاهل محض  
بوده و او را اصلا معرفت خدای خود حاصل نبوده برنگارم تا ناظرین که در باب انصاف باشند  
در یابند که این ناصبی و امثال او که سراسر بهستان و دروغ بر پیغمبر خدا بسته اند قابل ذم  
و تشنیع بلکه تکفیر اند یا امامیه نظر بر روایت حدیث مناجات مستحق ذم و ملامت پس بدانکه ابو داود  
در سنن خود که از جمله صحاح است ایشان است از جبر بن مطعم روایت کرده قال اتی  
رسول الله صلعم اعرابی فقال یا رسول الله جهدت الانیف و ضاعت العیال و تمکت الاموال  
و هلكت الانعام فاستسق الله لنا فانك تشفع بك علی الله و تشفع بالله فانك قال رسول الله  
صلعم و یحك اتدري ما تقول و سبح رسول الله صلعم فانزال یسبح حتی عرف ذلك فی  
وجود اصحابه ثم قال انه لا یشفع بالله علی احد من خلقه شان الله اعظم من ذلك و یحك  
اتدري ما الله ان عرشه علی سمواته لم یكذب او قال باصابه مثل القبة علیه و انه لیاط ایطط الرجل  
یا الركب و فی روایة ان الله فوق عرشه و عرشه فوق سمواته الحدیث و فخر المدین رازی  
این حدیث را در کتاب تائیس التقدیس خود باین عبارت نقل نموده ان اعرابیا  
جاء الی انبسی صلعم فقال یا رسول الله هلكت الانیف و جاع العیال و ذهبت الاموال  
فاستسق لنا ربك فانك تشفع بالله فانك قال صلی الله تعالی فقال صلعم سبحان الله سبحان الله  
فانزال یسبح حتی عرف ذلك فی وجود اصحابه ثم قال و یحك اتدري ما الله شان اعظم من  
ذلك انه لا یشفع به علی احد انه بقوت سمواته علی عرشه فانه علیه یكذب و اشار و قبة بیده  
مثل القبة علیه قال الرازی و اشار ابو الازهر ایضا یاط به ایطط الرجل یا الركب انتهى  
این چه بی شرمیست و بی حیایمی که برای پاس خاطر چند اراذل صحابه که روایت چنین حدیث بدروغ  
کرده اند تکذیب آنها نمی نمایند و آنرا از جمله احادیث صحاح خود میباشند که در کتب معتبره  
پیغمبر خدا باشد بمرتبه که او خدای خود را بمنزله فیل و جاموش قرار دهد که بسبب ثقل  
و کرائی جسته او از عرش مثل کجاوه که بر او بسیار بار کرده باشند آواز بر می آید بعد از آن  
و ایضا ترمذی روایت کرده از ابو زرین عقیلی قال قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل  
ان یخلق خلقه قال کان فی عمامة یاخذه هو و ما فوقه هو و خلق عرشه علی الارض و فی انظر و

۴۹ فانظر وایا اولی الابصار جناب سید المرسلین اینقدر نمی دانست که حق تعالی محتاج بکمال  
نیست و نمیخواست که او را جواب دهد باینکه او تعالی که خالق این است محتاج باین  
نیاست تا اینکه برای او تعالی مکانی قرار دهد که عبارت از ستر و پرده باشد تا او را  
جوابی میسر شود و هم ترمذی و ابو داود روایت نموده اند حدیث طولانی که آخر آن اینست  
ثم فوق ظهورهن العرش ما بین اسفله و اعلاه مثل ما بین السماء الی السماء و الله عزوجل  
فوق ذلك و در حدیث مسلم فوق المار العرش و الله فوق العرش و هم از جمله احادیث  
صحاح ایشان است که بخاری و مسلم و غیره روایت کرده اند ان النبی صلعم قال فی  
حدیث سوال المؤمنین الشفاعة فیاتونی فاستاذن علی فی ذی و اذ فی ذی و اذ فی ذی و اذ فی ذی  
خدا شناسی پیغمبر خدا بزرگ سنیان معلوم شد که خدا می خود را بمنزله یکی از پادشاه  
یا مشایخ صوفیه قرار داده که اندرون محل مراد پادشاهان خاص می نشیند و کسی باریاب  
بسبب حجاب و در میان و در آن و می اول نمیشود مگر کسیکه مثل پیغمبر خدا  
مقرب درگاه باشد عمیدانم که چه ضرر بحال ایشان میرسد اگر امثال چنین احادیث را  
اصحیح نمیکردند و در کتب صحاح خود مندرج نمی نمودند تا قصور و جهل تمام الانبیاء لازم نمی آمد  
فانش جانب واری رسول مثل جانب واری صحابه منظور نظر خود میداشتند نمی بینی  
که اگر هزار شیعه امامی حدیثی از پیغمبر خدا در ذم صحابه روایت کنند هرگز بران سکوت  
نمیکنند و نگذینند آن میباشند و در کتب خود اصلا داخل نمیشدند و فضا عن الصحیح ای نهی  
برای اینست که هر چه با یاد نقصان را بجناب صحابه راه نیاید و او کورین سعی نامشکوه  
جهل و نقصان به پیغمبر خدا عائد کرده و فاعبیر و یا اولی الابصار و ایضا از احادیث صحاح  
ایشان است آنچه از این صریح عن ابی ذریر روایت کرده اند انه سمع جابرا یسال عن الورد  
فقال نحن نحیی یوم القیامة عن کذا و کذا انظر الی ذلك فوق الناس قال خدی الامم با و ثانیها  
و ما انت بعد الاول فالاول ثم یاتینا ربنا بعد ذلك فیقول من تنظرون فنقول ننظر ربنا  
فیقول انارکم الی فقول حی عتی ننظر الیک فی تجلی لهم الضحک قال ثم ینطلق بهم و یتبعونه  
و یعطون کل انسان منهم منافق او مؤمن او را ثم یتبعونه و علی جسر جهنم کلاب و حنک  
تاخذ من شاء الله تعالی ثم یطغون نور المؤمنین ثم ینحون المؤمنون اقول چگونه با وجود ادعای  
مسلمانان امثال چنین حدیث را که متضمن ضحک حق تعالی است و اعطای نور بمنافقین

و در کتاب اخبار و بیست خود می آرند و از جمله صحاح می شمارند و نمیدانند که اکثر امثال چنین  
اخبار و وحشت آثار صحیح باشد پس باید پیغمبر خدا جاهل باشد با آنچه از ضروریات  
منهیب اسلام است و حال آنکه اگر یکی از احاد جاهل اسلام قائل به ضحک حق تعالی گردد  
او را کافه اهل اسلام تکفیر میکنند و از اسلام خارج میدانند پس چگونه پیغمبر مسلمین  
اسنا و ضحک بطرف حق تعالی خواهد نمود و طرفه اینکه حق تعالی در حق منافقین میفرماید  
انهم فی الدرك الا سفل من النار و ایشان برخلاف مدلول آیه از پیغمبر خدا روایت  
میکند که حق تعالی بانها او را کرامت خواهد فرمود و ایضا از جمله صحاح ایشان است  
روایت اباسمید خدری عن نبیهم صلعم یدکر فیہ کیف یتساقط الکفار فی النار ثم قال ما  
هذا لفظ حتی اذا کلن لم یبق الا من کان یعبدا الله من بر و فاجر اتاهم الله فی اولی صوره  
من التی راوه فیها قال فماتنظرون تنبیح کل امه تا کانت تعبد قوا یا ربنا فان الناس  
فی الدنیا اقدر ما کنا الیهم و لم نصابهم فینقول انار بکم فینقوون نعمو ذبا لله منک لا شرک  
بالله شیئا مرتین او اثبات حتی ان بعضهم یکلون ینقلب فینقول هل بینکم و بیننا علامه فتعرفونه  
بها فینقوون نعم فیکشف عن ساق فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه الا اذن الله له  
بالسجود فلا یبقی من کان یسجد لتقاء او ریاء الاجل الله ظهره طبقه واحده کانا را و ان  
یسجد خیر علی قفاه ثم یرفعون رؤسهم و قد تحول فی الصوره التی راوه فیها اول مره  
فینقول انار بکم فینقوون انتم ربنا سبحان الله طرفه وین داری است که بر پیغمبر خود  
چنین دروغها بسته اند شش کین هند از امثال چنین هرگز اعاد دادند و خدای خود را  
با ضلالت خود و نرنگال میدانند و از جسم و جسمانیته منزله می شمارند و اینها از خدا و خالق  
شمرم ناکر و تصحیح مینمایند این را که پیغمبر خدا برای خدا متصور شدن بصورتها  
حکم نموده و برای او ساق قرار داده و اینکه بندگان او از او استعاذه خواهند کرد و نحو  
بالله من تلك الرذقه و الکفر بهاید و است که بعضی ازین احادیث بتقریبی دیگر  
در کتاب صوارم مرقوم کشته لیکن چون بتقریب مختلفه حدیث واحد باعتبار تعدد  
جهات حکم تعدد بهم میرسانند لهذا باز با عاده آن پرداخت و من طرائف روایاتهم  
فی ذلک ما رواه محمد بن عمر الرازی صاحب کتاب نهایه النقول وهو من اعظم علمای  
الاشعریه و امامهم فی کتاب تاسیس التقدیس فقال انهم یروون ان الله یسزل کل

کل لیله جمعه لاهل الجنة علی کثیر من کافور و من طرائف روایاتهم ماذکره الرازی فی کتابه  
المدکور و ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث التامح و التبعین من  
المستفقی علیه من سند انس بن مالک یرویه عن نبیهم عم و یشهد العقل بان ما قاله قالوا  
عن نبیهم صلعم انه قال لا تنزل جهنم تقول هل من زید حتی یضح رب العرش و فی روایه  
رب العززه قدمه فیها فینقول فقط و عزتک و تنزوی بعضها الی بعض و من کتاب الجمع  
بین الصحیحین للحمیدی ایضا من المستفقی علیه من سند ابی هریره ما رواه عن نبیهم صلعم  
محمد قال فانما النار فلا تمسکی حتی یضح الله تعالی رجاء فیها یقول فقط فمناک تمسکی و تنزوی  
بعضها الی بعض و سید علی بن طاووس بعد نقل این حدیث گفته و هذا غلط ممن یرویه  
لان الله تعالی یقول لا یلیس لاله الا الله جل جلاله منک و ممن تبیک منهم اجمعین فلا حاجه الی  
روایه التدم و العقل یشهد بان کذب علی النبی صلعم و من کتاب الجمع بین الصحیحین  
للحمیدی ایضا فی سند ابی هریره رواه عن نبیهم قال اذا قاتل احدکم اخاه فلا یلطمن الوجه و فی  
روایه فلیستجنب الی وجه فان الله تعالی خلق آدم علی صورته و من طرائف روایاتهم  
ما ذکره ایضا الرازی عنهم فی کتاب تاسیس التقدیس و ذکر ان قدر واه صاحب شرح  
السنه و قدر واه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فیمن یخبر الله من النار قالوا عن نبیهم  
انه قال ینسمع اصوات اهل الجنة فینقول ای رب ادخلنیها فینقول الله ای رب ضحک  
ان اعطیک الدنیا و ما فیها فینقول رب اتتهز و انت رب العالمین و فی جمع  
بین الصحیحین للحمیدی فی بعض روایات هذا الحدیث ان ضحک لبی و انت  
الملك ضحک ابن سیرین فقال ادوات الی و من ضحک فقالوا امم ضحک فقال هكذا  
ضحک رسول صلعم قالوا و من ضحک رسول الله فقال من ضحک رب العالمین حین قال  
اتتهز منی و انت رب العالمین فینقول الله تعالی انی لا استهز منک و انی ما اشد  
قادر و قال الرازی و ذکر حدیثا طویلا عن ابی هریره الی ان قال ثم یقول یا رب  
ادخلنی الجنة فینقول ادلت قدر عمت ان لا تسألنی غیرک و یلک یا رب آدم ما  
اعذک فینقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقک و لا یزال یدعو حتی یضحک فاذا ضحک  
منه اذن الله بالدخول فی الجنة و روی ایضا للحمیدی فی سند ابی هریره فی حدیث  
الثالث و التبعین بعد الماتین ان الله یضحک لرجلین سبحان الله این چه وقاحت

و پیغمبری است مگر از غضب خدا و رسول او نمی ترسند که چنین دروغها بر پیغمبر خدا بسته  
اند و معرفت پیغمبر را کمتر از معرفت اراذل سوتی قرار داده اند تا حال نشنیده شده  
که ندانی و جلالی بطرف خدا می خورد اسناد امثال چنین صفات نقصیه نموده باشند که  
بقول سنیان جناب سید المرسلین بطرف جناب حق سبحانه و تعالی سند ساخته  
پندارند که لکن کتاب تکوین السموات و تنشق الارض و تخیر الجبال و امداد من ذلک  
ما ذکره ایضا الرازی عنهم فی کتاب المذکور انهم زعموا ان نبیهم محمد صلعم قال لما قضی الله  
بین خلقه استلقی علی قفاه ثم وضع احدی رجليه علی الاخر ثم قال لا یبغی احد ان یفعل مثل  
هذا روی العمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی المحدثین علیه من مسند عبد الله بن عمر فی الحديث  
السادس بعد الایة رواه عن نبیهم صلعم انه قال ان احدکم اذا کان فی الصلوة فان الله  
جبال ووجهه فایستخمن جبال ووجهه فی الصلوة وروی بن مقاتل فی کتاب الاسماء فی حدیث  
رفعه و اسنده قال قیل یا رسول الله هم ربنا قال من ما رواه الامام من الارض و لا سماء خلق خیار  
فاجرا با معرفت خلق نفعه من عرفها و ذکر سلیمان بن مقاتل فی کتاب الاسماء ایضا قال  
روی جماعت یکسر عدوهم ویتو فر جمعهم عن رسول الله صلعم انه قال ان الله عزوجل ی منزل  
فی کل لیلۃ الی سماء الدنيا و ذکر سلیمان بن مقاتل فی کتاب المذکور عن بعضهم انهم یردون عن  
نبیهم صلعم ان ربهم رعدت عیناه فعاوته الملائکة قال سلیمان بن مقاتل و منهم من یدکر ان البحر  
من براق الله تعالی وان علی راسه شعرا جعدا قطا بالجملة اینها همه از اعظم علمای سنیان اند که  
با مثال چنین کفر و زندقه کرده اند و بحجج و امثال چنین عقاید ناپسندیده خود قناعت نکرده  
بلکه پیغمبر خدا را با خود دارد با این عقاید فاسده که عین جهل است و زندقه شریک ساخته  
اند و با وجود اینهمه خیانتهای خود و جفتضای اینکه حجه و ادراست وزوی که بکف چراغ دارد  
طعن مینمایند بر احادیث شیعیه و بر تصحیح چنین احادیث که مضمون چندین کاذب است  
و تخار دارند و خود را از باب صحیح می شمارند و می برین اسلام و دعوی مسلمانان کویا مزاد  
حافظ شیراز از حافظ همین حافظ غلام حایم است که در نظم خود آورده این حکایت چه خوشن  
آمد که سحر که میبکشد برود میبکشد بادف وانی تر ساشی کمر مسلمانان بچنین است که حافظ دارد  
وای که از پی امروزی بود فردا می و چون بحمد الله تعالی معظم مضمون و باحت مشحون این  
ناصیب ما چون نظر با آنچه از تحقیقات اینقه و انکار انکار بقید قلم آمد از معرض اعتبار ساقط

ساقط کرد دید عالی با تفصیل اقوال بیخوده او را مذکور ساخته منتقض میسازیم مانسود که  
بعضی از کلمات پوچ او در زوایای کلام ستور مانده پامال کمیت قلم غیبه رقم نکرده فاقول  
قوله انبیاء معرفت و اجبات ایمان قبل از بعثت الخ مقدم است باینکه این معنی بنا بر  
اصول عدلیه که قائل بود خوب معرفت عقلا شده اند و درست است و تمام اما بنا بر  
اصول سنیان پس چون قائل شده اند باینکه وجود معرفت سمعی است هرگاه  
فرض نماییم که نبی بعد از ان قدرت مخلوق شود و اگر او تحصیل معرفت نه نماید چون  
علم بود خوب معرفت برین تقدیر اگر او حاصل خواهد شد بعد بعثت بواسطه وحی  
حاصل خواهد شد چرا موجب نقصان او باشد و سبب کفر او چه در صورت عدم  
تحصیل معرفت از قبیل شرک واجب نخواهد بود کمالا بخفی قوله آری در احکام شرعیه الخ  
کاش از این معدن غایت و غوایت کسی مستفهم نشود که وجود معرفت مگر از احکام  
شرعیه نیست و حال آنکه منجمله احکام محمد یکی وجود است و اذراک آن منحصر است  
نزد تو و در اعلام شارع قوله و در همین علم وارد است الخ این کلام مورد نام او جمع موهوم و دالت  
میکند بر اینکه معرفت حق تعالی انبیاء را بدون تعلیم حق تعالی حاصل میشد و و این بنا بر اصول  
ایشان درست نمیشد و چه معرفت هرگاه نظری است تحصیل آن موقوف بر نظر و فکر  
خواهد بود و جواز عدم جواز آن چون مستغنا و از قبل شارع می باید بشود و پیغمبر خدا را  
بدون وحی علم بان ممنوع خواهد بود و هرگاه آن ممنوع باشد چه تقریب حسادت بر نظر و فکر  
خواهد کرد و هرگاه نظر نخواهد کرد و معرفت حق تعالی او را حاصل نخواهد شد و ایضا بکدام دلیل  
خوانستی که مراد از علمک عالم تکلیف تعلیم باعدای علم باری عز اسمع است لابد علیه من دلیل  
قوله و جابجا در انبیاء الخ استدلال نمودن باینه و کلا آئینا حکما و علما برینکه جمیع انبیاء را قبل از  
بعثت جمیع علوم و معرفت خدای تعالی حاصل بوده کار این ناصب است و پس این کار  
از تو آید و مردان چنین کنند کاش وجه دالت این آیه را بر حدیث خود که تطیر نموده افاده  
حقیق مود تمام مستفید میشدیم قوله و امامیه گویند که انبیاء را الخ خداست است که اگر  
سنیان بمقتضای انصاف کار کنند چون امثال چنین بر زار او کتاب این ناصبی بپسند باید  
حکم بتفیق او نمایند چه بحجج و اینکه در کتاب امامیه حدیثی وارد شده باشد که بزعم باطل  
ناصبی معنی صحیح نداشته باشد و حال آنکه امامیه هنوز آنرا تصحیح نکرده باشند و علمای امامیه

قالبه تصریح کرده باشند باینکه انبیاء و اوصیای طرفه العین جاهل بخدا نمی باشند و کلامی معصیت  
خدا عهد و عهد نمیکنند اسناد کند بطرف امامیه که مذهب ایشان اینست که پیغمبران را  
معرفت خدا بعد بعثت حاصل نمیشود و آیا این کذب صریح در کدام شرح و درین تجویز کرده  
اند که این ناصبی آنرا مشروع دانسته و ترکب آن کرده در کتب سننیه که فقیر چنین  
تجویز ندیده آری تاسیبا تخلیفه ثانی اگر هر تکب کذب و خیانت کرده باشد چنانچه حدیث  
صحیح ایشان بران دلالت دارد اگر سننیه بان راضی شوند معذور می و اند شد و الا  
مشکل است و الله اعلم بالصواب قوله در جواب آن اصرار می بینم تامل فرمودند الخ دارد  
میشود بران اینکه از دو حال خالی نیست یا اثبات قریب برای حق تعالی مستحسن است  
یا نه بر تقدیر ثانی لازم می آید که حق تعالی برای خود ثابت کرده باشد الهی را که از ان تنزیه او  
واجب باشد و بر تقدیر اول لازم می آید جهل جناب سید المرسلین با آنچه اتصاف حق تعالی  
بان مستحسن است و واقع فایده ناصب اینها شمار اما آنچه دیگر از دقتی که سنجیده می شود  
در باب ثبوت اتصاف حق تعالی بقرب و ضحک و مانند آن بمرخص اظهار آورده پس غیر  
از اظهار تفوق خود در باب علم و دانش بر حضرت خاتم الانبیا فائده بحال او بران مرتب  
نمی توانند شد قوله از کینزی بی عقل الخ تقدیر جناب پیغمبر صلعم بر امر باطل هرگز درست  
نیاشد پس چگونه شارع از کینزی مخبری خواهد داشت که برای خدای خود مکانی قرار دهد  
مگر اینکه چون احمد بن حنبل و اتباع او محسوم بوده اند امثال چنین حکایتها می بی سرو پا  
نواصب مراعات لحالهم تجویز نموده باشند و از اینجا است که کافیه علمای ایشان احادیث تجسیم  
را تصحیح نموده اند و از جمله صحاح احادیث شمرده که معرفت قوله همچنین قوله اصرار بی الخ  
هرگاه بدون اقامت دلیل و قرینه تحظیه علماء و روایات مذهب امامیه موجب رونق بازار  
نواصب شود پس شیعیان را میرسد که بگویند تمام احادیث کتب ایشان که منصفین مدح  
اصحاب شانه و غیر هم منصفین است در حقیقت آن احادیث در شان حضرت سلمان  
و ابان و احزاب ایشان وارد شده روایات متین بسبب خوش آمدن خلفای جور یا بسبب  
کمال قوت حافظه بجای آنها نام منافقین صحابه را مندرج نموده اند اینهمه برای اینکه تا درین خود  
را بدنیافروشدند در اطفای نور حق و ترویج باطل طمع مال دنیا بهر نحو که باشد کوشند و در حال  
شیعیان بجهاد الله قسمیکه احادیث پیغمبر از جناب سید المرسلین وارد و لطیفین او در باب

در باب منادیه و مثالب صحابه مروی گشته بالقاظها یاد و از دو خلدن مؤمنین صحابه را از منافقین  
صحابه ممتاز دارند و باهم مخلوط از نزد کوطام و نیای دنیه قسمیکه باید متمسک نشوند و مساطین  
بینی تبیم و عدمی و بنی امید در پی جان و مال آنها شوند قوله و درین خبر صحیح و و چیز معلوم  
شد الخ معلوم شد که ای ناصب عداوت عنترت ظاهره تر اینج معلوم شد حاصل آنکه در اسبق  
واضح گشت که هرگاه بنظر ذات حق تعالی بر و اینج چیز واجب نیست پس آنچه بمقتضای  
عدالت و نصیحت در حق بندگان الطاف میفرماید و بی گناه را بجای گناهکار موانده نمیفرماید و یا  
خلاف وعده نمیکنند بمرعین کرم و تفضل اوست و بر همین متفرع است حمد و شکر و مدح حق تعالی  
و الا نظر اوجوب آنچه کرده که از حیثیت مطابقت علم ازلی او باشد و یا از حیثیت امتحاله خلاف  
و عده باید حق تعالی مستحق مدح نباشد و امتنان او بر بندگان در است نبود و قابل حمد و ثنا  
نباشد و این بالاتفاق باطل است پس حضرت یونس تفضلات حق تعالی را درین صنایع  
اظهار مینماید که این عدم تخلف و عده و دیگر آنچه بمقتضای عدالت بر خود لازم کرده چون مختار  
مطلق اگر خواهی میتوانی بنظر ذات بی محتای خود بکنی و اگر نکنی کیست از بندگان که  
معارضه با تو توانند کرد و شک نیست که اینست حق معرفت حق تعالی که حضرت یونس در  
جناب باری که از ش محمود و این عین مذهب اهل اسلام است و اگر چنین نباشد معظم قرآن  
که حق تعالی دران در معرض امتنان صنوف تفضلات خود را بیان فرموده باطل و الا طائل  
میگردد لیکن ناصبی چون در صد و عداوت عنترت نبی است هر چند جناب حضرت است بدیهیات  
جلیه را بمرخص تبیین آوردمی باید که کولکمه توجید باشد منکر آن شود هر چند درین جحد و انکار  
منجمله کفار محسوب گردند و یا اولی الا بصار قال الناصب المعاند علیه ما علیه  
عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده  
خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلبینی عن ابن ابی یعقوب قال  
سمعت ابا عبد الله يقول وهو رافع يده الى السماء رب لا تكلمني الى نفسي طرفه عين ابد  
و الا قل من ذلك فما كان باسرع من ان سجد الدمع من جوانب لحيته ثم اقبل علي  
فقال يابن ابى يعقوب ان يونس بن متي وكلمه الله الى نفسه اقل من طرفه عين فحدث ذلك  
فانت فبلغ به كفر الصلح الله فقال لا ولكن الموت علي تلك الحال كان هلاكا بايد  
وانت آنچه از نص قرآن در مقدمه حضرت یونس ظاهر میشود و همین قدر است

که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد  
و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجزات فرمود و تحمل بر شداید ایزد و تکذیب آنهانه نمود  
و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چه را باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرآنی  
قویه قائم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف  
عذاب از ایشان ترسید که مرا ایزد می شنیدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند  
کرد که موافق وعده تو بود تو بوقوع نیامدنا چارگزار گشته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب  
انبیاء عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تاویب و ارشاد فرمودند  
و علامه اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بردهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان  
آن ده با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند به من خواهی نوشت که فوجی از حضور  
خود برای تاخت آن ده خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن ده رفت و بمقتدر خود  
استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کو شید و آنها را صلوات باطاعت او دادند و احکام  
او را قبول نداشتند بلکه در پی ایزد می او شدند و او را سخره گرفتند و او انتظار حکم خداوند  
خود نکرد و خود عرضی در خواست مدد و فوج مو عود فرستاد و خداوند بموجب وعده خود فوج  
عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیلیم را بطور خفیه نزد خداوند  
روان نمودند و توبه و استغفار کردند امت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینه  
از حکم او تجاوز خواهند کرد و این غلام یا نوکر برین امور اطلاع نداشتند و فوج او بی تاخت ده او  
مراجعت کرده و ده را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده  
نمود و از حقیقت حال اطلاع نداشت بی آنکه حکم خداوند برسد بر جان خود خائف شده و در آن  
نواح آن ده فرار کرده رفت در صورت غلام یا نوکر را غاصی و ناخرمان بردارد و مخالف خواهند  
خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را در میان آنها میداشت  
تا بوسیده او توبه و استغفار میکردند اسلوب کار بهتر میشد و از روی تواریخ و روایات  
تفسیریه هیچ امری و رای این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد  
و در قرآن مجید که فظن ان لن نقدر علیه و ارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق  
و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدره از قدرت تافه  
حقیقه حضرت یونس ثابت شود و دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات

الظلمات فرموده اند و تفریح این دعاوند ابره ستمبر بر معنی قدرت هرگز در وقت  
نمیشود و یا معنی دیگر بسیار چنان است یعنی کان کرد که ما اورا تنگ خواهیم کرد و در  
عقاب پس تو به نمود و از کرده خود استغفار آفر و بامیده قبول و اعتراف حضرت یونس  
در آخر این آیت انظلم حیث قال انی کنت من الظالمین بنا بر هم نفس و تصریح و زاری  
است در جناب خداوند خود و و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است  
با بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام الناس استیجاب  
اقول مذهب امامیه در باب عصمت انبیا سیمیکه دارند قبل ازین واضح کشت و تمام  
اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه در باب عصمت انبیا آنچه امامیه مبالغه دارند بچیک از فرق  
اهل اسلام آنقدر ندارند زیرا که امامیه معتقدند باینکه میگویند انبیا از اول عمر تا آخر عمر  
از گناه صغیره و کبیره عدا و سهوا منزله میباشند بخلاف دیگران پس آنچه ناصب عداوت  
ان باب تنزیه حضرت یونس تطویل بلاطامل بکار برده و در حقیقت از کتب  
شیعیان برداشته آنرا مسح نموده و با شیعیان چنین گفتگو کردند از قبیل حکمت به لقمان  
آموختی و زیره بکرمان بردن است و چون همیشه عادت باین جاری گشته که آنچه در  
معرض ادعا در آید باید مقرون بدلیل و حجت باشد لهذا بطریق اخص و ج قدری از  
احادیث عبرت ظاهره و احوال عامه امامیه که در باب تفسیر قوله تعالی و ذا النون اذ  
فهن مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه و ارد گشته بمعرض نقل درایند و در عیون اخبار الرضا  
هم در باب ذکر مجلس الرضاع عند المامون مع اهل الملل و المحققات از ابی الصلت  
هردی مرویست که قال لاجمع المامون لعلمی بن موسی الرضاعم الی ان حکى قوله هم  
ولنا قوله عز وجل و ذا النون اذ هن مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه انما ظن بمعنی استیقین  
ان الله لن یضیق علیه رزقه الا نستمح قول الله عز وجل وانا انما ابتلاه فنقدر علیه رزقه ولو  
ظن ان الله لن یقدر علیه لکان مذکفر و باسناده الی علی بن محمد بن الجهم قال حضرت مجلس  
المامون و عنده الرضاعم فقال له المامون یا بن رسول الله ایس من قولک ان الانبیاء  
معصومون قل بی قول فها معنی قول الله عز وجل و ذا النون اذ هن مغاضبا فظن ان  
لن نقدر علیه فقال الرضاعم ذلک فی یونس بن مثنی نزهت مغاضبا لقومه فظن بمعنی  
استیقین ان لن یقدر علیه ای لن یضیق علیه رزقه و قول الله عز وجل وانا انما ابتلاه فنقدر

علیه لایحه ای ضعیف علیه انی کنت من الظالمین سترکی مثل هذه العبارة التي قد فرغتني لها في  
بطن الخوت و در ذالوقت الی جا و در امام محمد باقر عم غنقول است و ذالنون اذ  
ذهب معاضبا بقول من اعمال قوم فظن ان لن نقدر عليه يقول ظن ان لن نقاب بما  
صنع و سید مرتضی علیه الرحمة و کتاب تنزیه الانبیاء کلامی گفته که حاصل ترجمه آن اینست که  
پس اگر کسی بگوید که چه معنی دارد قول حق تعالی و قال النون اذ ذهب معاضبا فظن ان لن  
نقدر علیه فتادری فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و چه مراد  
است از غضب آنحضرت و مورد غضب او که بود و چگونه کمان کرد که حق تعالی بر و قادر  
خواهد شد و چگونه اعتراف کرد و باینکه او از ظالمین است و حال آنکه ظلم قبیح است  
و در جواب او گفته شود که هر که کمان کند که جناب حضرت یونس هم ازین حیثیت که حق  
تعالی بر قوم او عذاب نازل نه نمود و بر حق تعالی غضبناک کرد و بد پس بدستی که او  
افترا کرده است بر حق تعالی و سائر انبیاء چه غضب نمیکند بر حق تعالی مگر کسیکه با حق تعالی  
عداوت داشته باشد و جاهل باشد باینکه افعال او تعالی خالی از حکمت و مصلحت  
نمیباشد و این معنی به پیروان انبیاء لا ینسب فضلا عن عصمه الله و فرجه و بدستی که  
حضرت یونس غضبناک نگردد و دیده مگر بر قوم خود ازین جهت که تکذیب او نمودند و بر  
کفر خود اصرار ورزیدند پس چون از طرف آنها ایوسس کرد و بد و شاهده فرمود که  
بچو چه موعظه و بصحت او کارگر نمی افتد و آنها از کفر و زندقه خود نادم و پشیمان نمی شوند  
با خود اندیشید که اگر میان آنها اقامت نماید عذاب که بر آنها نازل کرد و مباد او را فر  
گیرد پس بیرون آمد و کمان کرد که با هر کس مالک را ابروتنگ نخواهم کرد چه معنی قدر و قدر  
بالتحقیق و التشدید التذییق کما قال الله تعالی و من قدر علیه رزقه فاینفق مما اتاه الله و ایضا  
قال الله یسط الرزق لمن یشاء و یقدر ای یوسع و ینصق و ایضا قال فاما ذالبتلاء به  
فقدر علیه رزقه ای ضیق و کسی را خمیر سد که بگوید که چگونه اعتراف کرد یونس باینکه  
او از جمله مستمکالان است و حال آنکه از وظلمی صادر نکشته چه ممکن است اینکه  
گفته شود که مراد از قول او انی کنت من الظالمین اینست که من از جنس کسانی هستم  
که از آنها صدور خطا و ظلم روا باشد یعنی از افراد بشریم که از ان وقوع ظلم ممکن باشد  
پس اگر کسی بگوید که هرگاه از حضرت یونس ظلمی صادر نکشته اظهار این معنی که

که ما از جمله کسانییم که صدور ظلم از آنها ممکن باشد چه فائده دارد گوئیم که فائده آن اظهار  
شکستگی و تذلل و خواری خود است نزد جناب باری که بقول انسان اذا اراد ان  
یکسر نفسه و ینقی عنه و داعی الکبر و الخیار انما انا من البشر و کنت من الملائکة و انا ممن  
یحطی و یصیب و هو لا یرید اضافة الخطیة الی نفسه فی الحال بل یرید ان یفهم انما  
بعد از ان تو جیبی دیگر درین باب جناب سید مرتضی فرموده خوفا لاطنا بیه تحریر آن نیز و اختتم  
و همچنین مولانا طبرسی در تفسیر مجمع البیان تو جیبی که مثل تها بر تنزیه آنحضرت باشد  
مذکور سابقه و طعن بسیار نموده بر کسی که نسبت صدور خطا بطرف آنحضرت نموده  
بالحجاب چون عصمت انبیاء در می مذ هب امامیه است بحیثیکه هیچ سنی ناصبی و خارجی  
نخواهد بود که با وجود اطلاع او بر مذ هب امامیه و عبور او بر کتب ایشان اقامت  
شهادت بان نکند پس آنچه درین باب گفته شود فضولی است و بمرتبگی بیان است که احتیاج  
بیان ندارد و هرگاه حقیقت حال بر تو واضح گشت پس الحال از اهل اصف با و که  
مشیمان با وجود این همه لغت که در باب عصمت انبیاء دارند مجرور و و یک روایت که  
بنابر فهم نارسای ناصبی مخالف مالک امامیه باشد مذ هب آنها صدور خطا از انبیاء  
شود و سنیان با وجود تصحیح حدیثی که دلالت صریح بر کذب و فدر و خیانت شیخین  
کند مذ هب ایشان این شود که حضرت شیخین کاذب و غادر و خائن بود و اند  
و همچنین با وجود حدیث صحیح من هنا یطرح قرن الشیطان حضرت عایشه و را  
مذ هب ایشان قرن شیطان یا آنچه بدان مانند کردند و مذ هب سنیان با وجود تصحیح حدیث  
متواتر لم یزالوا مرتدین حکم نمودن بارنداد هیچیک از صحابه نشود و همچنین با وجود  
حدیث صحیح جهزوا جیش اسامة و ایستونی بدوات و قرطاس و فاطمه تصحیح منی از اهل کذب  
تخالف با وجود روایت لعن الله من تخلف عنه دا ز راکذ عصبان با وجود من بعض الله و رسوله  
و ایذای فاطمه بحیثیکه غضب و لم تکلم حتی ماتت با وجود منی با یو ذیها مذ هب سنیان این  
نشود که اصحاب نشد مگر دیدند و ملعون ابدان هذا لشی عجاب علاوه آنکه زیاده برین  
نیست که حدیث مذکور بر تقدیر صحت آن متضمن هلاکت حضرت یونس است اگر در همان  
حال می مرد و معنی هلاکت موت است و آن درست نمیشود پس مراد از ان این خواهد بود که آنچه  
آینده علو منزلت و مزید قرب حق تعالی حضرت یونس را بسبب نریندا بتلا و صبر آنحضرت





فاذا كل انسان مكتوب عمره بين عينه فاذا فهم رجل اذ هو هم اذ من اذ هو هم قال يارب من هذا قال  
هذا انك وادو قد كتبت له عمر اربعين سنة قال يارب زد في عمره قال ذلك الذي كتبت له قال  
اي رب فاني قد جعلت له من عمري ستين سنة قال انت وذاك قال ثم سكن الحجة ماشدا  
اسم ثم ابط منها وكان آدم بعد نفسه فاتاه ملك الموت فقال له آدم قد جعلت قد كتبت لي  
الف سنة قال بلي وملكك جعلت لاني وادو ستين سنة فوجدت ذرية ونسب  
فمن ذرية قال نعم لو منذ امر بالكتابة واشهد و پس نگاه کن مضمون اين روايت  
که آدم عم باوجود تشرف او بمنصب نبوت و صفوت و عصمت بمقتضای اين حديث تکذيب  
ملك الموت محمود که از کذب منزله است و خود برای نفع عاجل مرتکب کذب کثرت و باوجود  
اين تر مذی که یکی از ابواب صحاح سند است اين را روايت کرده و حکم به تصحيح آن نموده  
و در ماسبق گذشت قول حضرت ابراهيم اني کذبت ثلاث کذبات که متضمن آنست  
حديث صحاح ایشان و در حديث بخاري تفسير ثلاث کذبات چنين است یکی آنکه در باب  
کواکب گفت هذا ربی دوم آنکه در حق آله آنها گفت بل فعلم کبيرهم سيوم آنکه گفت اني سقيم  
پس نگاه کن بطرف قول او هذا ربی که مدلول آن اگر همان باشد که حديث ایشان  
بر ان ولالت دارد شرک بخدا است و با اتفاق اهل اسلام اکبر کبائر الشکرک بايه است  
و باوجود اشتغال اين حديث با ستاد امثال چنين ذنوب بطرف حضرت ابراهيم محدثين عامه  
در کتب خود روايت کرده اند و تصحيح آن محموده الحال مولد کن ميان اين هر دو حديث که  
متضمن تکذيب ملک الموت است و کذب و محمد حضرت آدم و متضمن شرک حضرت  
ابراهيم و ميان حديثي که شيعيان روايت کرده اند متضمن حد حضرت آدم تا بر تو حالي  
کرده که آيا اين طعن ناصبي بر شيعيان از کجاست روايت نمودن چنين احاديث با وجود اينکه  
ابواب صحاح از احاديث شارب الیه روايت کرده اند چچو جده لائق و سر ادر او بوده  
و هم حديث صحاح ایشان متضمن آنست که حضرت موسی گفت اني قتلت نفالم و اهر  
بقلمها و حال آنکه معلوم است که قتل نفس بنير حق اربع و انمخش بمراتب از حد است  
پس ناصبي چرا تشيع نمیکند و طعن نمی نمایند بر او و ايدار خود که رفته بندگی شان در کردن خود  
کرده که چرا چنين احاديث را روايت کرده اند و انمخش و اربع از ان اينست که اين الی عالم و طبري  
و ابن منذر و ابن مردويه و بزاز و ابن اسحاق في السيرة و موسی بن عقبه في المخلای

المخلای و ابو منشر في السيرة کمانه عليه الحافظ عباد الدين ابن کثير و غيره روايت کرده  
اند که جناب سيد المرسلين در اثنای قرارت سوره و السجم خواند افراتسم اللات والعزى  
و منات الثالثة الاخرى تلك الغرائيق العلاء وان شفا عتبن لرحمى صاحب مواهب لدينه  
گفته که هم تشبيه کرده بر نبوت اصل اين روايت شيخ الاسلام حافظ ابو الفضل العراقي  
و ابن حافظ بن حجر عقالی گفته بدستينکه حرأت نموده ابن العوفی که گفته طبري روايات  
متحدوه باین مضمون ذکر کرده ليکن همه بی اصل اند چه اين حکم على الاطلاق مردود است  
و همچنين قاضی عياض که گفته لم يخرجهم اهل الصحه و تضعيف ابن روايت کرده مطابق  
قواعد درست نميشود فان الطرق اذا كثرت و تباينت محال جها دل ذلك على ان لها  
اصلا و قد ذكرنا ان ثلاثة اسانيد منها على شرط الصحيح و هي مراسيل تحتج بحجتها من تحتج  
بالمرسل و کذا من لا يخرج به لاعتقاد بعضهم ببعض انتهي ما روينا ترجمه مع قليل اختصاص  
من کتاب المواهب المدينية پس ابواب ويانت و انصاف به بيند که با اين کلمه شرک  
و کفر که از جناب سيد المرسلين با وجود ادعای اينکه از امت آنحضرت اند روايت  
میکند و تصحيح آن مينمايند آيا چچو جده اينهارا می زيبد که محدثين شيعه را نظر بجزر ايتکه  
بعضی از روايات متضمن حد حضرت آدم که بجملة عظمت و جلال و مزيد قرب و منزلت  
عزت و آل و قوع یافته در کتب احاديث خود روايت کرده اند طعن و تشنيع نمايند  
و اين نمونه ايست از خرد و رواندگی از بس ياد که بر سبيل انموزج اشعار بان نموده  
شد و اگر تامل نمائى در ماسبق و ما لحق نظير اين بسیار خواهى يافت اما تشنيع از  
حيث ثاني پس توجه آن بطرف اماميه بمر اعل و در وجه و انستى که مذهب ایشان  
امتناع صدور خطا على الاطلاق از انبيا است و طعن ما بر سينان نه تنها از بين حيث است  
له ایشان روايات کفر و زندقه را در کتب احاديث خود ذکر کرده اند و پس بلکه از بين  
جهت است که ایشان تصحيح چنين احاديث کرده اند و ميگويند که آنرا قطعاً جناب  
سيد المرسلين فرموده و چون اين احاديث موجب ضلالت خلایق گردیده کوياميشاء  
اين ضلالت جناب پيغمبر را فراميدند و ايا اکثر اوقات و در بسيارى از مواضع  
به صحت مضمون آن قائل ميشوند و التزام آن مينمايند که خلاف عقل سائر عقلا  
و بيرون از دين ميندا لاتيبا صلح باشد و از اينجا است که چون احاديث بسيار که ولالت

بر تحجیم حق تعالی میکنند و در کتب صحاح خود آورده اند تا بنا به محسوسه شده اند و چگونگی  
نشوند و حال آنکه چنین احادیث در کتب ایشان با انواع کثیره جمعی از حدیث متضمن  
صوف و ولایات بر تحجیم حق تعالی بحدوث او اتر معنوی رسیده و چینی که راه تاویل با  
بر افاضات انصاف و زان رسد و است آیات بیسی که بعضی از ان نص است بر ضحک  
حق تعالی و بعضی از ان متضمن مضمون شدن بصورت مختلفه و بعضی از ان نص است در  
باب اینکه حق تعالی ساق دارد و در روز قیامت آن ساق را برهنه خواهد کرد و باین  
نشان مردمان او را خواهند شناخت و بعضی از ان متضمن آفت است که در جهنم قدم خود  
را خواهد گذاشت که بسبب آن جرم نمائند خواهد شد و بعضی از ان اینکه حق تعالی بالای  
هرش است و بسبب سنگینی او تعالی از عرش آواز برمی آید مثل آواز کجاوه که بران  
بسیار بلا کرده باشند و بعضی از ان ولایات میکنند برینکه او سبحانه در روز قیامت بی حجاب  
یا بنده خلوت خواهد کرد و بعضی از ان برینکه جناب پیغمبر خدا در خانه حق تعالی رفته  
التماس شفاعت بندگان خواهد نمود و بعضی از ان برینکه حق تعالی پیغمبر او بر یک تخت  
خواهند نشست و پامای حق تعالی بالای کرسی خواهد بود و بعضی از ان ولایات میکنند برینکه  
در روز قیامت از آسمان فوج فوج نازل خواهند شد پس خالق خواهند پرسید که  
میان شما کسی خدایم هست آنرا در جواب خواهند گفت که عنقریب خدایم می آید پس خدا  
اندر آن عمار نازل خواهد گشت و هم روایت میکنند که خدا مثل تمبر بی حجاب برای  
بندگان متجلی خواهد شد و هم روایت میکنند که اگر ریسمان بیند از ندر رقص نماید بجناب حق  
تعالی خواهد رسید و امثال این روایات بسیار دارند و اکثری از اینها صحاح اخبار  
ایشانند پس الحال مرد باهوش بدیده انصاف به بیند و در یافت نماید که با وجود  
تصحیح این احادیث غیر از قول به تحجیم چاره نیست پس بنا برین حق سبحانه و تعالی  
است که به تحجیم حق تعالی قائل شده اند و الا اگر این احادیث تاویل پذیر شوند پس باید  
بمضمون بیچیک از اخبار یقین حاصل شود و وطریق افاده و استفاد رسد و کرد و قس  
علی ذلک اینکه چون احادیث متضمنه آنکه پیغمبر خدا غنا نشیند و عایشه را با خود درین  
استماع شریک ساخته و بلعب شیطانی راضی بوده تصحیح نموده اند بسیار از  
سنیان خصوصاً آنها که مسلک تصوف دارند تا همین احادیث را از کتب صحاح خود

85  
خود بر آورده نشیندن غنایا تا سیبانی عبادت قرار دادند چنانچه اکثر اولیاء الله ایشان  
باین بطاقت وضالت بسر می برند و این را عین طاعت و عبادت می پندارند و همچنین هرگاه  
از ابی هریره و غیره منافقین صحابه محدثین ایشان در صحاح و غیر صحاح صدور معصیت از  
انبیاء و ایت نمودند بسیار از ایشان صاف قائل شده اند صدور معصیت از  
ایشان نهاییست اینکه چون دیده اند که این قول علی الاطلاق محال نبوت است بعضی  
تخصیص بصغیره کرده اند هرگاه بعد نبوت باشد و مطلقاً جائز میدانند هرگاه قبل نبوت  
باشد و نحو آن چنانچه گذشت و التزام مینمایند که چون حضرت موسی حدید الطبع و شدید  
الغضب بود چهره ستمی داشت که او ملک الملوت را چنانچه زند که چشمش کور شود سبحان الله  
فرشته از جانب ذوالجلال نزد موسی بیاید و موسی ندانسته باشد که هم لایعصون الله و با مره  
یاعلمون با وجود آن خدا شناسی که نظر بان کلیم الله گشت پاس عظمت و جلال خدا نمانند  
و چنین بی ادبی در خدمت ملک از سر زند که او بیگ چشم کور شود و باز در مرتبه نبوت  
او هیچ خلل واقع نشود و حال آنکه سنیان خود میدانند که باندک ارتکاب ترک او بی  
بمقتضای آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین چنانچه جای آفات و مضایب که انبیا پیشیده اند  
وجه بلا یا و محن که بسبب آن بایشان نرسیده و وعده مصلحت خدا و رسول او از قرین  
ساختن ثقل اکبر و اصغر این بود که آنچه از آیات متشابهه او تعالی در قرآن مجید نازل کرده  
انچه درین آنرا بر وجه مرضی تاویل فرموده آنچه مراد و مقصود حق تعالی است میان ما زند  
و احتیاج خلق من حیث التزیل و التاویل بطرف هر دو ثقل یکسان باشد چنانچه این فقره فاجتی  
یرد علی الخوض بران گواه است و از سبب است که امامیه چون متمسک بذیل عترت بنا بر  
امر حق تعالی و نبی او کرده اند در کتب خود از انچه درین احادیث بسیار در تاویل  
آیات و تزییه انبیا روایت کرده اند حدیثی که نظر بان احادیث با وجود و روایات  
متشابهه که شتر بر صدور ذنوب از انبیا است اتفاق نموده اند برینکه انبیا معصوم میباشند  
چنانچه نظر بر روایات تزییه با وجود و روایات متشابهه که شتر بر جسم و جسمانی  
بودن حق تعالی است خدا را منزله از جسم و جسمانی میدانند و نظر برین تبیین است  
عصمت بر خلاف سنیان انبیا از صفات ذمیمه مثل استاده اول کردن و وزن خود را  
بالای کتف سوار کرده به تماشا می رقص جشیان مشغول ساختن و نحو آن مبری و پاک

میراث دارند و مثل این در اول بسیار است تا کجا بگویم و بقید قلم آرام و ایضا بدانکه چون آیات  
تبار الهی مطابق محاورات فصحا و باستانی عربی است همان بر کنایات و استعارات لطیفه  
واقع شده مثل آنکه حق تعالی میفرماید الرحمن علی العرش استوی و یوم یکشف عن ساق  
والارض جمیعاً بضمه یوم القیامة ویدانه فوق ایدیهم جهال و سوره های صحابه که عقول آنها  
خاص بود از ادراک و تافق امور این آیات را حمل بر ظواهر محموده انضعاف آنچه بدان  
ماند از عوارض اجسام برای حق تعالی اضافه کردند و بر جناب سید المرسلین تهمت بستند  
که آنحضرت چنین فرموده چنانچه توضیح این معنی گذشت و از سنجاست که تا حدیث کتب  
ایشان علمای ایشان مظهور است از ندرت تاویل آیات مزبوره با کمال بر آنها مسدود میشود  
آیاتی بینی که معنی الرحمن علی العرش استوی الرحمن علی العرش استوی است کما  
قال الشاعر قد استوی عمرو علی العراق من غیر سیف و دم مہراق ای استوی لیکن چون  
در حدیث ایشان وارد شد که بسبب بار حق تعالی از عرش آواز بجای آورد و جای او  
بالای عرش است و در روز قیامت پیغمبر خود را با خود بالای عرش خواهد نشاند و امثال  
آن محل تاویل نمی ماند و همچنین یوم یکشف عن ساق کنایه از شدت امر است کما قال  
الشاعر اخو الحرب ان غصت به الحرب غصها وان شمرت عن ساقها الحرب شمرا لیکن  
چون جهال و بی دینان صحابه از قصور عقل معنی آیه را دریافت نکردند از پیش خود یافتند  
که در روز قیامت حق تعالی بصورتی خود را به بندگان خود خواهد نمود و خواهد گفت من خدای  
ست ماهم چون آنها قبول نخواهند کرد ساق خود را برهنه کرده بانها خواهد نمود و تا بخدا نمی او  
اعتراف نمایند چنانچه گذشت و این را برای رونق بازار خود بطرف پیغمبر خدا صلح اسناد  
کردند و همچنین آیه دیگر کنایه از تیسیر امر است وید کنایه از مقدره لیکن اینها فهمیده حمل  
معنی حقیقی کرده خدا را جسم بلکه انسان انگاشتند و به تقریب که اتفاق افتاد و لازم بشریت  
برای او ثابت کردند و از سنجاست که بسیاری از آنها محسوم کردند و اند و احمد بن حنبل  
امام سنین از تفسیر حق تعالی تبری می نمود چنانچه فخر الدین رازی بان تصریح نموده و این همه  
مفسده بجهت آن شد که در باب تفسیر این آیات جناب علی بن ابیطالب و اولاد  
المجاور آنحضرت که ما مورد تمسک آنها گردیده بودند رجوع نکردند و اولاد الحمال هم در کتب  
شیعیه بیان آنچه از احادیث عترت منضمین تاویل این آیات و آیات دیگر که مشعر بر

بهر جسمانیت حق تعالی است و آیات متشابهه که دلالت میکند بر صدور معصیت از انبیا  
موجود است بر ای هدایت کم کشتگان کافینست در بنا افصح بیننا و بین قومنا بالحق و انست  
خیر الفاتحین و هر گاه مابده التفرقة میان ما و معاشر شیعیان و میان سنین بر تو اگر چشم  
الاصاف دارمی در باب ما سخن فیه بودا کرد دید میگویم قوله از حسد و بغض و اصرار بر  
نافرمانی خدا پاک بود الخ ناصبی قید صراحت برای این اضافه کرده که اصل صدور نافرمانی  
از حضرت آدم سنین جائز بلکه واقع میداند و از کلام امام رازی چنین استغاد میشود که  
این نافرمانی از قبیل گناه کبیره بود چه او در تفسیر کبیره بعد از آنکه گفت وجه منضمین اینک  
گناه آدم از قبیل کبیره بوده مذکور شد کفایت و الجواب المحتمل من الوجود الی بجهت عندنا  
ان نقول کلام انما یستعمل بالدلالة ان ذلک کلن حال النبوة و ذلک ممنوع فلم لا یجوز  
ان یقال ان آدم حال ما صدرت عنه هذه الیزلة ما کان نبیاً ثم صار بعد ذلک نبیاً انتہی و قاضی  
بعضاً در تفسیر خود از ادله حشویه که دلالت بر صدور گناه کبیره از حضرت آدم میکند چند  
وجه جواب گفته اول آنکه لیکن نبیا چنانچه در معنی مطالب با بیان انتہی اما حدیث  
حسد حضرت آدم که در کتب امامیه مروی گشته و سبب تشبیح ناصب عداوت عترت  
ظاہر بر شیعیان اهل بیت گردیده پس از جمله احادیث صحاح نیست تا اعتقاد کردن  
بان و تصحیح نمودن آن از جمله ضروریات نزد امامیه باشد و ایضا کویا بکوش این  
ناصب عداوت عترت نرسیده که حسد بر وقت است یکی بمعنی غیظ است و دوم حسد بمعنی  
استدغای زوال نعمت اول مباح است و ثانی مذموم و میدانم که اگر محجور او عای این تقسیم  
اکنفانمایم ناصب عداوت طاهره تکذیب خواهد نمود لهذا بیکر یک حدیث صحاح  
ایشان که دلالت صریح دارد بر آنچه ادعا نمودیم می برد از مودعین او را بلین تقریب  
میدوزم که گفته اند و این تمسک بائمه و خویش و سبب بعد ذلک ان یقال فی حق فیهست  
الذی کفر کانه التمس الحیجر و آن اینست که بخاری روایت نمود که از ابو هریره از رسول  
مانند صلعم قال لا حسد الا فی الاثنین رجل اتاه اصد القرآن فنهو یتلوه انما رب العالمین و انما رب  
فسحه جلد له فقال لیتنی او تبت مثل او تمی فلان فغایت مثل ما یعمل و رجل اتاه ابنه بالافوه  
ینتقمه فی حقه فقال رجل لیتنی او تبت مثل ما او تمی فلان فغایت مثل ما یعمل و بتفاوت  
بسیر قرینت باین منضمون حدیث دیگر است که آنرا بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده اند

لیست اینها را میخواند که است حضرت آدم ازین قبیل بوده باشد و چگونه چنین  
تفسیر شده و حال آنکه حدیث مفضل بن عمر که ناصبی آنرا مذکور ساخته منتهی کلمه و حمله مافلی  
تمشی عن الهم است که در قوت تفسیر معنی حدیث است لیکن چون غبطه هر چند مباح است اما  
نظر بعبایه عزرائیل و مشرف فرقت جناب حضرت سعید بن مسریه غبطه ایشان از قبیل  
ترک اولی است لهذا حق سبحانه و تعالی علی حسب جرمی العاوان الالهیه حضرت آدم را  
معاتب ساخته و ایضا حدیث صحیح درینکه جماعتی بشریت عارض شو و نادانانگی جماعتی  
آن کار نکند آدمی که نگار بران نمیشود و چنانچه درین معنی احادیث از ائمه حضرت مائور کشته  
و ایضا معلوم است که حضرت آدم متمسک گردیده به کلماتیکه تفسیر آن بنا بر احادیث  
بسیار بنا شده پس باین قرینه برین حدیث معنی غبطه که از قبیل ترک اولی  
بوده هم آدم اصرار نکند قول امامیه در حق آن ابوالبار عقوق شنیع بکار نرند اقول بحمد الله  
و انستی که حدیثیکه بنا بر روایت امامیه حضرت آدم برده هیچوجه منافی شان نبوت  
نیست پس کمال عقوق ابوالبار که در حق امامیه از آنکه گذر چنین روایت نموده ناشی از  
کمال سوء فهم و اعوجاج طبع ناصبی است سبحان الله روایت نمودن چنین چیزیکه مشتمل  
عمد کذابی باشد موجب عقوق شیعیان شود و اسناد صدور کبار و کذب و جحدوم و این  
بطرف آن حضرت چنانچه و انستی موجب عقوق سنیان نباشد لیکن هر گاه ائمه سنیان  
حضرت موسی کلیم الله را عاق حضرت ابوالبار قرار داده باشند اگر فرقه امامیه را بان متهم سازند  
چه استیجاب داشته باشد تفصیل این اجمال آنکه صاحب جامع الاصول از مسلم نقل کرده  
ان النبي صلعم قال تحاج آدم و موسی حج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اعونت  
الثامن و اخر جهم من الجنة فقال له آدم انت الذی اعکاه الله علم کل شیء و اصطفاه علی  
الثامن بر سالت قال نعم قال فتلو منی علی امر قد علی قبل ان اخلق اما اینکه گفت به شد  
انواع کفر که کفر جو و باشد الخ حق آنست که این ناصبی کمال سب و اوقع شده چه دانستی  
که ترمذی صریح در حق حضرت آدم روایت نموده که سجده پس این را کفر جو و نمیداند  
و عدم عزم را جو و می نامد و حال اینکه عدم عزم هرگز مرادف جو و نمیشود و اندک عدم  
عزم لازم نمی آید که هر گاه حضرت آدم مکلف باقرار میباشد اقرار نمیکرد علاوه برین آنکه  
این حکایت از عالم تقدیر است چه جناب ائمه در آن وقت موجود نبودند چنانچه غزالی

غزالی و غیره و هم جناب سعید مرتضی در امثال چنین حکایات برای ترفه اندیا از عالم ارواح  
است چنانچه مرعوم بعضی دیگر است نه این باجرای و ارتکاب و نیاست تا منافی  
عصمت باشد پس آنچه ناصبی شقی درین مقام سرانجیده ناشی از کمال جهل است  
و نادانی و باسبب کمال عصبیت و عداوت عترت است تا سیاه با ثانی و سعید مرتضی  
که انکار خبر میثاق کرد بان معنی نیست که ناصبی فهمیده چنانچه قبل ازین واضح گشت قوله  
محل عتاب بر آدم الخ ناصبی غیبی تامل در امثال چنین احادیث نه نموده و الا میدانست  
که شجره منبیه عنهارا کالی تعبیر کرده اند جسد و کالی بعلم و نحو آن قوله تا دیگران را مثال  
ابوبکر الخ سبحان الله ابوبکر و عمر و احزاب آنهارا قول پیغمبر خدا محاطا لعلی عم یا علی  
لا یجک الا مو من و لا یجک الا کافر او منافق و فاطمه بضعة منی یو ذین می یو ذینها و اضعاف  
اضعاف آن چنانچه کتب جانین بان معلوم است هر گاه موثر نیفتاد استماع قصه حضرت  
آدم چه قسم موجب عبرت آنها میشود و ایضا معلوم است که ابلیس با قرب  
و منزلتی که داشت بسبب نافرمانی و عدم اعتدال امر الهی رانده در گاه الهی گردید پس  
اگر شیخین قابل پند و عبرت گرفتار می بودند ملاحظه حال ابلیس نموده چه پیغمبر خدا  
را با وجود و عید شدید میان کفار تنها گذاشته میگردانند و از او امر نبوی که در باب  
و لایت علی بن ابی طالب عم و تهبیز جیش و ایتیان و ایت و قراطیس و نحو آن از  
امور بسیار با وجود قول حق تعالی و من یعص الله و رسوله الا به استکفاف می ورزیدند  
و حیات و زندگانی دنیا را بر آخرت اختیار میکردند قوله و اصل حقیقت اینست الخ پس  
هر گاه حقیقت حال چنین باشد محل تعجب است اگر خباثت شرک و کفر از ابوبکر  
و عمر مدت اتمرا ایشان با وجود اینکه سالهای شمال بت پرستی کرده باشند و بتها را  
خدای خود دانسته زائل شده باشد و ازینجا است که در حین حیات پیغمبر و بعد آن حضرت  
اثر اتفاق اینها از مواضع بسیار به شوق میرسد از انجمله است معامله حدیبیه و سوال  
خلیفه ثانی از حدیقه اینکه او از منافقین بوده یا نه و قول حدیقه بنا بر آنچه بخاری روایت  
کرده با عبدالله بن عمر اینکه کاینکه بهتر از شما بودند منافق بودند چون ازین حرف عبدالله  
خندید حدیقه گفت که عبدالله فهمید آنچه من گفتم و تعجب میکنم از خندیدن او و آنچه مسلم  
در صحیح خود از قیس بن عباد روایت کرده قال قلت لعمار الایتم صنیعکم هذا الذی

صنعتهم فی امر علی را یا رأی شمرده ام شینا همده الیکم رسول الله صلعم فقال ما عهدنا لیسنا  
رسول الله شینا لم یعهدده الی الناس کافهه و لکن اخیر فی حدیثه ان رسول الله علیه  
اشنا عشر منافقا منهم ثمانیه لایدخلون الجنة حتی یلج الجبل فی سم الحیاط و اربعة لم یحفظ  
ما قال فیهم چه این جواب با سوال هرگز مطابق نمیشود و تا مراد او از منافقین غاصبین حق  
علی بن ابیطالب و محارب بن اونیاسند و هم آنچه مسلم در صحیح خود از ابو الطیفیل روایت  
کرده قال کلن ینزلون من اهل العقبة و ینزلون بعض ما یکنون ینزلون الناس فقال الشک  
الله کم کان اصحاب العقبة قال فقال له القوم اخره اذا سالک فقال کنا خیر انهم اربعة عشر  
فان کنت منهم یقعد کلن القوم خمسة عشر و اشهد باسه ان اشنی عشر منهم حرب سه و  
لم یسئل فی الحیاة الدنیا و یوم یقوم الا شهاده چه این استعاره از حدیث شعله خلیفه ثانی  
بوده که صرح به العزالی و غیره و آنچه بخاری از عایشه روایت کرده قال النبی صلعم ما ظن  
فلانا و فلانا یعرفان من و ینا شینا و آنچه مسلم در صحیح خود روایت کرده از سلمه بن الاکوع  
قال عدنا مع رسول الله رجلا موعودا قال فوضعت یدی علیه فقلت و الله ما رأیت کالیوم اشد  
حررا فقال رسول الله صلعم الا اخبیرکم باشد حررا منه یوم القیامة اذ ینک المر جلیین الممقتدین  
لمر جلیین جیند من اصحابه چه صاحبان عقل سلیم با تضام قرآن ما تقدم و غیره می فهمند که مقصود  
رسول الله از فلان و فلان و از ر جلیین که از جهه صحابی آنحضرت باشند کیست و العاقل  
تکفیه الاشارة و هر چند بر بعضی از این احادیث قبل ازین اشارت شده لیکن بمساعده  
مقام ظر و الباب باز محض ترفیع آمد فان الحکم ما کرهه یتذرع قال الناصب  
المعاند علیه ما علیه عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استحقاقه نموده و از ادای احکام  
الهی عذر نیارده و همچنین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوا العزم از  
رسولان استحقاق از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذر بیان کرده  
از انجه حضرت موسی عم است که چون او را حق تعالی بلا واسطه کسی خود را فرمود و ارشاد نمود  
که است القوم الظالمین قوم خرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف و الا زیرا که من میترسم  
و زانکه مرا بد روغ نسبت کنند و از قیل و قال و لکن شوم و نیز زبان من بسبب لکنستی که  
وارم در تقریر کوتاهی میکنند و نیز من تقصیر و از آن قوم و یکی را از انها گفته ام مباد امر ادد  
عوض او بکشند پس نارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را

۹۱  
را از آیات قرآن بر می آرد و از کلام الهی می فهمند حال آنکه استحقاق از رسالت متضمن  
رووحی است و مستلزم اعدم انقیاد و لامر الله و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات  
قرآنی ایشانرا جای تمک نیست بلکه همان آیات عند انما لایثانرا الزام میدهند  
زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار معاف  
دار و عوض من نارون را رسالت ده اینهمه خوش فهمی این فرقه نافع است است آدمی  
خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از ادای رسالت و و نشکی  
و کوثاه زبانی خود و بیان کرده اند لیکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر  
امثال امر و تمهید عذر و طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمشابه آنکه  
پادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قات را قات خود و کثرت اعدا  
و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت مال و منال مذکور کند غرض آنکه  
از حضور پادشاه یا وساعده عیانت شود و سر و اران عده با فوج شایسته همراه او و متعین  
شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد و بر رد و دفع و در آیه و ا جعل لی و زیرا  
من الهی نارون انمی است شده از روی و اشهر که فی امری تفسیر این مبهم وارو شده که غرض  
ایشان تشریک برادر خود بود در امر رسالت نه مدافعت از خود و نارون را عوضی خود  
ساختن و همچنین اخاف ان یقتلون محض برای استدفاع بلا و استجاب حفظ از جانب  
خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من صور القهم و صور الظن لا سیما فی حق  
الانبیاء خصوصاً اولی العزم من الرسل انتبهی اقول هذا جهتان عظیم اینک تفسیر  
و احادیث کلام شیعیان اشاعه شری میان مخالف و موافق کثیرا لوجود است اگر مرید  
کاذب خائن بهره از حدیث میداشت چرا قول احدی از علمای امامیه یا روایتی از کتب  
ایشان مذکور ساخت و کذب صریح قول ناصبی آنست که مولانا می طبرسی در ذیل قوله  
تعالی قال رب انی اخاف الایه گفته و ایس ذلک تعلل منه و توفافی تلقی الامر بل طلب  
ظلمتدن مجنون علی امثاله و تمهید عذر و همچنین در مواضع دیگر نیز گفته و هم کذب قول  
او است اینک ابن ابی الحدید بعد از آنکه کلام شهید مرتضی را که متضمن طعن است بر او بگرد  
از حیثیت استقاله او بقول او قیلونی مذکور ساخته جواب گفت که من ید مذهب الی ان  
الانانته تکون بلا اختیار کیف یمتنع من جواز استقاله الامام و طلبه الی الامه ان یختاروا غیره

عذر علمه من اقال نفسه وانما يمنع من ذلك المرحضى واصحابه القائلون بان الامامة  
بالنص وان الامام محرم عليه ان لا يقوم بالامامة لانه مأمور بالقيام بها لتعيينه خاصة دون كل  
واحد من المكلفين انتهى پس هرگاه حال شيعيان در باب امام از حيثيت منصوب  
بودن چنين باشد چه گمان داري در عقیده آنها در باب نبوت آري اين عقیده بلكه  
امام او بالامی منبر علی رؤس الاشهاد گفته اقبلوني اقبلوني است بخبركم وعلی فیکم  
ميزهد تا شيعيان را بسبب تاسی امام سنيان حضرت موسی مجال اين نشود که  
بروز بان طعن کشايند و او را نظر باین استغفامتهم بعدم استحقاق خلافت سازند  
قال الناصب المماند علیه ما علیه عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق كافة در زمان خسرو  
پرويز محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بود صاحب من عبدالله بن علی بن ابيطالب عم بن عبدالمطلب  
و حضرت جبرئيل امين خداست بروحي از طرف خود با وحی نیاورده و در ادای رسالت  
خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا در این امور عظام درین امر غلطی هم نکرده  
و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالفت این  
عقیده دارند و جبرئيل را لعنت کنند و در اینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت آورده  
خالی از ساجتی نیست و مع هذا اسكات خصم هم نمیکند زیرا که چون سمعت بر جبرئيل است  
قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را  
شرف باو حاصل است خواهند گفت ناچار از تورات و انجیل نقل باید آورد که غرابیه  
هم اینقدر معتقد پیش بندهی جبرئيل نیستند که در آن کتب هم نعمت محمد درج میگرد که آخر  
مرابا و اسرو کاری شدنی است و اگر احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی  
اکثر بدون واسطه جبرئيل بود و خصوصاً تورات که یک دفعه ایشان را بلا واسطه کسی  
در طور عنایت شده بود و مکتوب بر الواح زبرجد در انجیل و انجیل ختمیت و اند شد  
فنی التوریت فنی السفر الرابع منه قال الله تعالی لا برایهم ان باجر تلد و یکون من ولد  
من یده فوق الجميع و ید الجميع مبطه الیه بالخشوع و سخره تورات که این عبارت  
از انجیل است نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه در ان جبرئيل  
تصرف نموده لان الیهود كانوا يعادون جبرئيل و بدیهی است که از اولاد باجر اینقسم  
شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالامی آمده باشد و ائمه اهل عصر او چشموع

بشوع متوجه او باشند غیر از محمد بن عبدالله نبوده است اما علی بن ابی طالب عم پس در  
زمان خابانی ثلثه مغلوب و خائف و مغضوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او  
رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر لغات و خوارج پوشیده نیست  
و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لینی اسماعیل نبیا من بیننا و احریم قولی  
فنی فیه و بقول لهم یا امریه و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابيطالب  
گای ابراهیمی نرسانید و نه قول خدا در این او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تکمیل او  
و انت پس آن نبی نیست الامجد بن عبدالله و فی الانجیل و فی الصحاح الرابع عشر  
من انجیل یوحنا تا فار قلیط روح القدس الذی برمله ابی با سمعی هو لعلمکم و بحکم جمیع  
الاشیاء و هو یدکرکم ما قاتله لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لکم  
الان حقاً یقیناً ان انطالقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فار قلیط وان انطلقت  
ارسلت به الیکم فاذا ما جاز هو یبعث اهل العالم یدینهم و یوحهم و یوقفهم علی الخطیة و الابر  
و فیه ایضاً ان لیرکلا ما کثیر الیدان اقول لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به و لکن  
اذا جاز روح الحق بر شدکم و لعلمکم و بر یدکم جمیع الخیر لانه لیس بتکلم من تاتقار نفسه  
و در زبور نام مقدس محمد بن عبدالله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را از اصل زایل  
میکند فی الزبور و سخره فخره عند الیهود یا احمد فاضت البرحمه علی شفیتک من اجل ذلک  
ایبارک علیک فتقلد الیقب فان بهارک و حمدک العالی و یورکت کلمة الحق فان ناموسک  
و سخره لک مقروبه بهینه یحییک سها مک سزونه و الامم یجرون تحک کتاب حق جبار است  
به من الیوم و التقدر من اجل فادان و امتات الارض من حمید احمد تقدیر و ملک  
الارض و رقاب الامم و فی موضع آخر من الزبور ایضا قد انکفت السار من بهای احمد  
و امتات الارض من حمد و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعثه و نسب و نبوت و شمایان  
شبی و اخراج کفار قریش ادرا از وطن خود و محل هجرت او و وحی خبر میدادند که بسبب  
تخصیصات و تفهیمات احتمال شرکت ابهامی بر فوع و منتفی گشته کلی منحصر فنی فرد واحد شده  
بود و لهذا در وقت ظهور آن عالم سبحان آن صفات را بر و منطق بلکه منحصر در و شناخته  
پاره در رفته انقیاد و آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا  
و قدر پیش دست کرد و آن جماعت قبل از رسیدن وقت بداد انقرار و شناختند

و تیز در وقت تولد غلامانی که لفظ مور آمد و تکلم احوار و اشجار و اخبار کاهنین و هفت  
هوا تف جن و بانگ زدن اصنام و شیطین و همچنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت  
احتمالات و بکر اسد و ساخت باز ظهور معجزات و استجابات دعوات و امداد و نصرتی  
که بی در پی از جناب الهی با و اتباع او میرسد و برکات و انوار که از دور عالم منتشر و  
یا قی مانند و لیل الهی تخصیص او گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل  
وقتی متخیل و متوهم میشد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر  
او میشد و ذکر نام و نشان نعوت و شمائل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تشبیه  
برین اشتباه نمیتوانست کرد و این همه شقوق بدیهیه البطلان اند و معجزات استجابات  
صوری در میان آنجناب و حضرت امیر مومنان از شریعت و غیر شیعه که حلیه هر دو  
بزرگ زار وایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر فرایب و ذبابیه بطریق خرافات  
او عاقلانند تعقیق غرابی و طنین ذبابی بدین سخن خواهد بود و انتهی کلام المخالف اقول باید  
وانت که قبل ازین در کتاب صوارم توضیح و تحقیق نموده شده آنکه کافه فرق ضاله خواه  
از سنیان باشند و خواه از شیعیان محسوب شوند با امت ایستاده از سفینه اهل بیت  
عترت طاهره تخلف نموده اند بیکدیگر اسوة دارند در باب عقائد فاسده و اقوال باطله  
که از ایشان بروز یافته پس نظر باینکه اگر بگوئیم که غلات شیعه که عقائد باطله دارند آنها را  
ناسی است و او اعظم مدعیان اسلام که اشاعره باشند بسیار مستحسن و بجا خواهد بود  
و اگر بعکس این گفته شود هم میتوان گفت پس اشاعره را که بر اضعاف اضعاف انچه غلات  
شیعه بان قائل شده اند از آرای فاسده و اقوال کاسده دارند بجهت وجه زیبا نیو و در بان  
طعن و تشنیع بر غلات شیعه و غیره کشایند و آنها را با انچه اضعاف آن خود دارند نکوشش  
نمایند و اگر برین قدر که گفتیم اکتفا نمائیم همانست که ناصب عدوت عترت طاهره  
و مریدین او حمل بر مجرم و عصبیت احقر العباد نموده باور نخواهند کرد و به تکذیب و کفر و اناسام  
منسوب لال و انقباض خاطر مستمعین خواهد کرد دید پس بنابرین میگوئیم اما اقوال و عقائد  
فاسده اشاعره که در باب توحید و هدایت دارند چون حمد الله تعالی شطری و اقی اذان در کتاب  
صوارم که بنام آن بر نقض باب پنجم این کتاب نکبت ناصب عدوت عترت  
طاهره است هر قوم نام صدق را نم گردیده هر که خواسته باشد بان رجوع نماید اما اقوال

اقوال فاسده این کرده شقاوت پش و در باب نبوت انبیاء از اند پس باعدای انچه  
قبل ازین در نقض این باب گذشته بیان آن موقوف است بر تمهید مقدمه تا نشود  
که چون اشاعره بران اقوال سخیفه مور و ذم و ملام و محمل طعن خاص و عام شوند برای رفع  
خجالت و شرمندگی از این باب آن اقوال خسران مال و عقائد پیر مقام تبرمی جویند  
و باین جمل و بهانه راه نجات پویند و آن اینست که اصحاب حدیث در اصطلاح سنیان  
اهل حجاز اند و آنها اند اصحاب مالک بن انس و اصحاب محمد بن ادریس الشافعی  
و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و اصحاب داود بن علی بن محمد الاصفهانی  
چنانچه شهرستانی صاحب ملل و مجل بیان تصریح نموده و ایشان را از جماعت مجتهدین من  
الامة الائمة دانسته و گفته و انما سمو اصحاب الحدیث لان عنایتهم بتحصیل الاحادیث  
و نقل الاخبار و بناء الاحکام علی النص من ولا یرجعون الی القیاس الحلی و الحقی ما وجدوا  
خبر او اثر او قد قال الشافعی اذا وجدتم لی مذهبا و وجدتم خیرا علی خلاف مذهبی فاعلموا ان  
مذهبی ذلک الخیر انتهی مالک و ناقه من الملل و شیخ عبدالقادر جیلانی معروف به پیر  
و مستکبر سنیان که هنوز محقق نشده که او قیدی ایشان است یا دستگیر ایشان در کتاب  
غنیة الطالبین میگوید که اما القرقة الناجیه فیه اهل السنه و الجماعة و قد بینا مذهبهم و اعتقادهم  
علی ما قد منا ذکره و سمي هذه القرقة الناجیه القدریه و المحتره له مجرته یعنی معتزله  
اهل سنت را مجرته می نامند یعنی قائل به جبر و نفی اختیار لقولها ان جمیع المخلوقات  
بمشیة الله و قدرته و ارادته و خلقه و مرجع اینها را شکاکه گویند زیرا که بعضی از اینها در  
باب ایمان استثنا میکنند و میگویند انان من انشاء الله تعالی علی ما قد منا بیان و در انقض  
اهل سنت را ناصبه میگویند لقولها با اختیار الامام و صمیمه و بخاریه اهل سنت را مشبهه  
می نامند لثباتها صفا من الباری من العلم و القدرة و الحیوة و غیره من الصفات و باطنیه  
اهل سنت را مشبهه می نامند لقولها بالاشجار و ثولقها بالانار و حال آنکه ما اسمهم الا اصحاب  
الحدیث و اهل السنه علی ما بینا انتهی کلام الشیخ عبدالقادر فی الغنیة پس از سجاد واضح  
و واضح کشت که حشویه و از باب حدیث شافعی و مالکی و حنبلی و نظریه ای اینها اند از ائمه  
و مجتهدین سنیان قال تغفل و انضا بنابر انچه مخر الدین را زنی در نهیای العقول و غیره فی غیره  
تصریح نموده اند آنست که اقوال اهل اسلام در باب امامت منحصر است در اینکه بعد از پیغمبر

خداوند بفرموده امام ابی بکر اسلمت یا عباس هم آنحضرت یا علی بن ابیطالب هم اما قلمی که با ما ملکت  
عمالی پس آنرا منقرض شده اند کسی از آنها نمانده و فرقی بین شیعیان را که شایع بود موافقت  
و صاحب ملان و شکل و صاعین غنیه و غیره تصریح نموده اند و شویبه را از اجماع نکرده اند پس  
معلوم شد که شویبه قائلین بحکایت شیخین اند و از فرقه سنیان و لکن تنزلان ذکک پس  
میگویند بر تقدیر یکم بعضی از اصناف شیعیان منجمه شویبه هم محسوب شده باشند چون  
بنای مذهب شویبه بر ظواهر اخبار است و بحدیث تعالی و مذهب امامیه احادیث بسیار  
و تنزیه انبیا وارد شده البته اطفال صدور ذنوب از انبیاء شده باشد پس از تمام آنچه  
بمعرض بیان آوردم کاشمسن فی رابعه النهار منجمی و روشن گردید که شویبه و ارباب  
حدیث که قائل صدور معاصی از انبیاء شده اند سنیان بوده اند و الحمد لله کسی از شیعیان  
بان قائل نشده و فریفته و بکفر هم مومند این میباید شد و آن اینست که چون غلات شیعیان  
و میدند که از علی بن ابیطالب مخبرات بسیار ظاهر است از حضرت عیسی و غیره  
انبیاء نظمو ریوسست و معجزات متصف است بعصمت و طهارت و دیگر صفات کالیه  
انسانی و منزه است از جمیع عیوب و نقائص و در حوصله آنها بکنجد کمر ایستاده علی بن ابیطالب  
را نبی دانند و مافوق از ان چنانچه امت عیسی حضرت عیسی را و شویبه و ارباب حدیث  
سنیان چون حال غلات برین منوال دیدند و معجزات و آیات موضوعه منضمه صدور  
ذنوب و خطایا از انبیا که اعوان و انصار شیخین از جماع صحابه برای عیوب پوشی شیخین  
و صرح کرده بودند در کتب خود یا فتمند قائل شدند باینکه حال شیخین که با وجود انقضای  
بسیاری از عمر ایشان در است پرستی و شرب عمر و ارتکاب و بیکر محرمات غایب و امام  
شدند مساوی حال پیغمبران است که با وجود صدور ذنوب و خطای محض نبوت  
فایز شدند تا باین تودیة شان ایشان کمتر از شان علی بن ابیطالب که بسبب عصمت  
و ظهور مخبرات و غیره مساوی انبیا و مافوق آن بنا بر ذم غلات شده کمتر نباشد نهایت  
اینکه غلات را ممکن شد که منزلت علی بن ابیطالب هم را عالی دیده مرتبه نبوت مافوق  
برای آنجناب قرار دهند و شویبه را بسبب پرستی و ارتکاب کبائر بسیار که از  
شیخین نظمو آورده باین تقریب این تودیة ممتنع الحصول شد لا بد انبیا را است تر  
کشیده آوردند تا مساوی شیخین شوند و شیخین مساوی انبیا جزا هم اند عن الشیخین خیر

خیرا لجزا و هرگاه این را از انسانی بمن مقابل این عقیده مرد و دین که امامیه اثناعشریه  
آنها را منجس الحین میداند عقیده قدوة السنیان و پیشوایان ایشان را باید شنید پس  
بدانکه از جماع عقائد الکلیان و شایعیهان و خبابه و غیره آمده حدیث سنیان یکی آنست  
که حضرت آدم با وجود مرتبه نبوت که داشت کاری چند کرد که مستحق لعن گردید و طاعت  
شیطان نموده مستحق جهنم گردید و امام از می سنیان از غایت شفقت و لطف که بحال  
حضرت آدم داشت گفته حق آنست که صدور چنین امور از حضرت آدم و قبل نبوت  
شده نه بعد آن بیان این مدعی آنکه شویبه و ارباب حدیث سنیان استدلال نموده اند  
بر صدور کبائر از انبیا باینکه حق تعالی در حق حضرت آدم و حوا گفته فتکو نادمین انظما  
و حضرت آدم نیز اعتراف بظلم خود و نحو و ه حیث قال الله تعالی حکایت عن ربنا طمنا  
الفنا و الظالم ملعون لقوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و من استحق اللعن کان صاحب  
الکبیره و هم گفته اند که حضرت آدم معصیت حق تعالی نموده لقوله تعالی عصی آدم رب  
فتومی و بسبب معصیت مستحق جهنم گشت لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان  
له نار جهنم و هم گفته اند که اول الذبشت خارج کردند بسبب اینکه او طاعت شیطان  
کرد و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بعد از آنکه از قبل آنهاست اوله و غیره که مجموع آن  
هفت وجه همیشه ذکر ساخته گفته و الجواب الحمد لله من الوجوده السبعه بعد نالین نقول  
کلامکم انما یتیم لو اثبتتم بالدلاله ان ذلک کان حال النبوة و ذلک مجموع فلم لا یجوز ان یقال  
ان آدم حال ما صدرت عنه هذه الزلله ما کان نبیاً ثم صار بعد ذلک نبیاً استخفی و این کلام او  
صریح است و آنچه ما از عقیده ایشان بتو ظاهر ساختیم کلام استخفی و ایضا علمای اعلام  
سنیان آنچه در حق حضرت یوسف گفته اند بگوش و ل باید شنید و عقائد پیشوایان اهل سنت  
و جماعت را در حق انبیا باید دید و برایش کشف ناصیب عداوت عترت طاهره که نموده  
ایش مصداق قول حضرت عایشه صدیقته لعن الله نعشا و قیل الله نعشا است چون با وجود  
این قبائح و فضائح عالی خود بقاء عقیده فرقه مردود و شیعیان طعن بر امامیه اثناعشریه نموده  
باید خندید پس بدانکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته که واحدی گفته مفسر اینکه موفوق بعلم  
اند و بروایت آنها رجوع کرده میشود و هم گفته اند که حضرت یوسف قصد صحیح کرد که مرتکب  
زنا شود و نشست میان روزان زان و نمیکه مرد در وقت اراده جماع می نشیند فانراشی البرهان

من ربه زالت كل شهوة عنه بعد ازین روایت نموده از امام محمد باقر باسناد او از علی  
بن ابی طالب عم که گفت طمعت فیه و طمع فیها و کان طمعه فیها و طمع یوسف باز لیحا این  
بود که علاوه نموده که اگر از این روایت که در زیر جامه زن  
را بکشاد و جلس فیها مجلس الخائفین و هم از عمر و است که شروع کرده بود به برهنه کردن  
او و هم گفته که اینکه ثابت کرده اند که این فعل از یوسف بعمل آمد عارف تراند بحقوق  
انبیاء و ارتفاع منازلهم عند الله من الذین نفوا الهم عنه و بعد از آن رازی در تفسیر کبیر خود گفته که  
آنجا که استناد معصیت بطرف یوسف کرده اند بر آن رب را بچند وجه تفسیر کرده اند اول  
اینکه زن خوانست که حضرت یوسف با و مقاربت کند برخواست و صهی را که در یکی از  
زوایای بیت او مکلان بدزد و یا قوت یوسف و بی مخطی و ستور ساخت چون یوسف  
و جهت تیر از او پرسید گفت تا خدای من مراد حال از کتاب معصیت نه بیند پس  
یوسف متنبه گشت و فرمود تو که از صهی که جماد و لا یعقل است شرم و جواداری من از خدای  
خود که دانای حقایقی امور است و واقف اسرار نهران چگونه شرم و حیانه نمایم و هو القائم  
علی نفس بما کسبت فوالله لا افعل ذلک ابدا دوم اینکه از ابن عباس روایت کرده اند که  
مراد از آن اینست که یوسف پدر خود را دید که نزد او استاده و انگشت بدندان میکزد  
و میفرماید اعمل عمل العجلاء و انت مکتوب فنی از مره الانبیاء علیهم السلام فاستجی منه  
قالوا و هو قول عکرمه و مجاهد و الحنفی و سعید بن جبیر و قتاده و ضحاک و مقاتل و ابن سیرین  
و سعید بن جبیر گفته که یعقوب نزد او متمثل گشته سینه او را زد که شهوت او از راه انامل  
بهر درون رفت و وجه سیوم آنکه آوازی از یهودا بگوشش یوسف رسید که ای پسر یعقوب  
حال تو مانند حال طبری نباشد که بال و پر داشته باشد و چون زنا کند بر پای او بریزد  
و وجه چهارم آنکه از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت یوسف هر چند که یعقوب را دید  
از آن اراده خود را باز نداشت تا آنکه جبرئیل او را بیای خود زد که شهوت او زایل کردید  
نظر الدین رازی بعد ازین میگوید لا نقل الواحیدی هذه الروایات تصانف و قال هذا الذی  
ذکرناه قول ائمة التفسیر الذین اخذوا التاویل عنهم شاهد التزییل انتهى ما اردنا نقول  
کلام امام الامامعة و علامه زحشری در کشف گفته که هم یوسف را تفسیر کرده اند بانه حال الهی  
و مجلس منها مجلس المجمع و بانه علی نکه تسم او بینه و قد بین شعبها الاربع و هی

۲۵  
تفسیر علی قفا و بر آن را تفسیر کرده اند باینکه آوازی شنید که ایاک و ایما پس از آن  
باز نمائند پس مره ثانیه شنید پس باز محقق ضامی آن حال نگرد پس و فعه ثالث شنید که کسی  
میگوید اعرض عنها با از آن خیال و صحت برداشد تا اینکه حضرت یعقوب نزد او متمثل  
گشت که انگشت خود را بدندان میگزید و قیل ضرب بیده فی صدره فخرجه شهوت من  
انامه و بعضی گفته اند که صبحه رسید با و که یا یوسف تکن کا الطائر الخ و بعضی گفته اند که دستنی  
از غیب آتش کارا شد که باز نداشت در آن مکتوب بود اینکه و ان علیکم لحافظین کراما  
کاتبین و با وجود آن از آن کار ناشایست انصاف نه نمود بعد در آن دست مکتوب یافت  
الا تقریبا الزنا نکلان فاحشه و سار سبیل و معینة الزان اعراض نه نموده بعد از آن دید که  
وزان نوشته شده و اتقوا یوما ترجمون فیه الی الله با از آن اراده باز نیامد پس حق تعالی  
جبرئیل فرمود که در باب بنده مرا قبل از اینکه مرتکب زنا شود پس جبرئیل نازل کردید و گفت  
ای یوسف میخواهی عمل سفیهان کنی و حال آنکه نام تو در یو این انبیا مکتوب گشته بعد  
ازین علامه زحشری گفته که امثال چنین وجود را اهل حش و جبر که مذموب آنها تمت و بهستان  
برحق تعالی و انبیای او صحت فکر کرده اند و اهل عدل و توحید حمد الله از امثال چنین عقائد مبرمی  
و منزله اندانتهی بالذات نقله من الکشاف و چون برین جماع اطاع یا قتی بر تو کاشمش روشن  
و واضح گشت که ائمه و پیشوایان اهل سنت و جماعت و راجع حضرت یوسف این عقیده  
داشتند چه بجهت هایت امام رازی و احدی که یکی از علمای اعلام سنیان است در کتاب خود که  
بسیط نام دارد باین عقیده گردیده و بشهادت او دریافت شد که مذهب محامد و حسن بصری  
و قتاده و ضحاک و غیره که اسمای آنها گذشت در باب یوسف همچنین بوده که او داشته  
و اینها ائمة حدیث سنیان اند و بعضی شرف صحابه موصوف و بعضی از تابعین چنانچه  
این اشیر در کتاب جامع الاصول باین تصریح نموده و اگر عبارت او را که در حق هر یک از آن  
گفته بنویسم موجب تطویل کلام میشود و این حرف ازین قبیل نیست که بر علمای سنیان  
تجفی و پوشیده نماند و ایضا بشهادت زحشری واضح گشت که این عقیده حش و جبر بید است  
و با عتراف شیخ عبد القادر دانستی که عدلیه ازین لفظ کدام فرقه می خوانند یعنی مصداق  
اصحاب حدیث و حش و جبر به یکی است که فرقه اهل سنت و جماعت باشند و از  
کتاب ملل و محل هم معلوم شد که اصحاب حدیث در اصطلاح اصحاب مالک و شافعی و حنبلی اند

پس این تعلق بلیبیم به نبوت پیوسته است که این عقیده است خفیه چه در باب یوسف و چه در  
باب دیگر است و این تعلق در فرقته ایشان است و جماعت او و لیکن چون متأخرین ایشان  
بر بعضی از این معانی عقاید منتهی شده اند بتدریج عیب پوشی استسلاف خود را نموده  
خود را در زمره کسانى داخل کرده اند که جناب انبیا را منزله و میری از امثال چنین افعال  
ناشایسته میدانند تا اینکه لایق بجای رسیده که ناصبی شقی بمقتضای اینکه ع چه  
و لا در ایستادند و می که بگفت چراغ وارو قطع نظر از تیر عیوب بزرگان خود نموده درین  
صیغه لاجون شریع کرده بطعن و تشنیع فرقه حقه امامیه با تمام آنکه ایشان قائل شده اند  
بصدور ذنوب و خطای از انبیا و حال آنکه شعرا و سلاطین و اخلاف ایشان همیشه این بوده  
که جناب انبیا را بلکه او صیلا از جمیع صفات نقص و قبائح منزله میدانسته اند لیکن بحمد الله  
تعالی منتقم حقیقی زود جزای اعمال او را در پهلوی او گذاشت و عیوب مخفی و پوشیده  
انگه و بزرگان او را روشن و واضح ساخت و چون این مقدمه تمهید یافت پس بدانکه  
هیکویم لطف و درینست که مخیرالدین رازی برین فرقه که چنین عقیده در باب یوسف دارند  
و آنها در حقیقت انچه و پیش و ایان و هم نخله و هم مذہب او بند زبان طعن و تشنیع و راف  
گروه آنرا بکوشش دل باید شنید و سب و دشمنی این مرید خاص که پیران خود را نموده  
چشم دل باید نگرید است پس بدانکه رازی بعد از آنکه از آیات کتاب حق سبحانه و تعالی  
باثبات رسانیده که یوسف و زوجه عزیز مصر و عزیز و زنها و شه و در رب العالمین و ابائیس  
کواهی داده اند باینکه آنحضرت مرتکب معصیت نشده و از صدور خطا و ذلالت بجمه و جوه  
محموظ و مصدور مانده گفته که هو لا اله الا الله و لا اله الا الله یوسف عم هذه الغیبه ان  
کانوا من اتباع دین الله فایقباوا شهاده الله علی طهارته و ان کانوا من اتباع ابائیس و جنوده  
فایقبیلوا شهاده ابائیس علی طهارته و لعنهم بقول کنانی اول الامر تلامذة ابائیس الا  
انا خیر جنود و ناعلیه فی الفخامه کما قال المحروری شعر و کنت قتی من جن ابائیس فارقی  
بی الامر حتی صار ابائیس من جنی قومات قبلی کنت احسن بعده طرائق فسق ایس  
یحتملها بعدی اینست نموده عقائد اسلاف سنیان که در حق انبیا می کبار دارند و اگر به  
تفصیل آنچه در حق و بگرا نند گفته اند بر کلام اطوار می انجامد و اگر مخالفت عقائد  
کرامیه که بنا بر آنچه صاحب ملل و نحل تصریح نموده شعبه از آنان اند و به تعصب مشهوران

۴۶ بان منظم میانیم و همچنین مذاهبت باطله تصوف که در حقیقت از شعب تنس اند  
چنانچه در ستمین راد کتاب صوامم از روی کتاب نفحات جامی و غیره با ثبات رسانیده ام  
بان اختلاف عمایم کتابی علامه مینشود و بسیار ضخیم که این ناصب ایتم مصدر و قد عقل ز نیم  
تاب سخن آن نخواستند داشت کوشن بیان او را نظر بقول حق تعالی کما قال الحارثی کما استغارا  
بالرودار زیاده تر ازین بسبب حسن ظنیکه دارند خواهند انکاشت و در ماسبق گذشت  
که محلی الدین عزیزی در فصوص تصریح نموده باینکه ستمگر محتاج احست و در باب اخذ حکام  
الهی بطرف فرشته دولی بدون واسطه از حق تعالی اخذ میکند و از جمله اشعار مولوی  
روم که در مدح شمس تبریز گفته چند بیت در صوامم و درین رساله مر قوم کشته که نص  
صریح است بر اینکه اکثر انبیا از قبیل عبید و غلامان شمس تبریز اند پس نظر باین اگر بعضی  
غلات شیخ علی بن ابیطالب را که با اتفاق سید الاولیا بوده مرتبه نبوت قرار دهند چرا  
محل استعجاب ناصب باشد و محی الدین در فصوص در مواضع بسیار تخطیه انبیا  
میکند و خود را عارف تر از آنها می شمارد و چنانچه در کتاب شهاب ثاقب توضیح و تبیین این معنی  
بجهد اسکرده ام و اسلاف ایشان در باب اروت و ماروت و زهره آنچه از فضاخ عقائد  
و قبایح مقال که دارند نظر بخوف اطالت به تحریر آن نمی پردازم اگر کسی را خواهش  
اطلاع آن باشد به تبصره سید مرتضی رازی و کتب تفاسیر رجوع نماید پس اگر بعضی  
بی دینان که نام تشیح را بر خود بسته اند اگر قائل بخطای جبرئیل شده باشند در تبلیغ  
زیاده برین نیست که حال آنها مثل حال مقبولین و مردودین سنیان خواهد بود و آنها  
شریک حال ایشان اند و سبب زیادتى میایی سواد اعظم سنیان که بان افتخار دارند  
بشمس از ناظران آنکه پاس خدا و رسول او نموده غافل ازین نشوند که آنچه ما از عقائد  
کامده و اقوال فاسده اسلاف و بزرگان سنیان ذکر کردیم اکثری از آنها مقبولین  
و انچه درین ایشان اند بخلاف کسانی که این ناصب عداوت عترت طاهره آنها را در سخا  
مذکور ساخته چه نزد امامیه ایشان از سبک کمتر اند و ما چون و بقول مشهور سبک  
زود بر او در شغل شبیهان آنها را کمتر از سنیان تمیث ما ند و هر دو را بصداق الکنفرام  
واحدة از یک همسایه می چند اند قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده و هم آنکه  
آجناب تمام النبیین است لانی بعد جمیع فرق اصلا همید و همچنین قائلان اند که چند فرقه

از شیعه مثل خطایه و منحریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبجیه که بی پروا و مخالفان  
این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر  
بجتم نبوت آنجناب اقرار کنند لیکن در پیرویه به نبوت ائمه قائل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر  
از انبیا شمارند چنانچه در همین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه  
نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر قسم نبوت  
اند بدل علی ذلک ما رواه الحسن بن محمد بن جعفر و القاسم بن فی الزو اور عن محمد بن سنان  
عن ابی جعفر عم قال كنت عندنا جریته اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل  
منفردا با واحد انیه ثم خلق محمدا علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف و دهر فخلق الاشیاء  
و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورهم الیهم یحلمون ما یشاؤون و یحرمون  
ما یشاؤون و ما رواه الکلبینی عن محمد بن الحسن الشیخی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول  
ان الله تعالی اوبى رسول الله حتى فوضه علی ما اراد ثم فوض الیه وینه فقال ما اتکم الرسول  
تخذوه و ما نهکم عنه فاستهو فافوض الله تعالی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این هر دو  
روایت موضوع و منقبری اند زیرا که حسین بن محمد از ضحاک روایت میکند و مر اسیل را  
بیشتر در کتاب خود می آرد و قال النجاشی ذکره اصحابنا لیک و محمد بن حسن پیشمی از  
تخمس است که ایمان ندارد روایت او را چه اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را  
که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است  
تا بد بگری چه رسد مذهب صحیح آنست که امر تشیع منقوض به پیغمبر نمیباشد زیرا که  
منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلی گری است نه نیابت خداوند شرکت در کارخانه  
خدای آنچه خدای تعالی حال و حرام فرماید آنرا قبول تبانی میکند پس از طرف خود  
اختیاری ندارد و اگر تفویض دین به پیغمبر می شد او را عتاب حرام میشد حال آنکه در  
موادح بسیار مثل اخذ فدای اسار ای بدر و تحریم ناریه قطیبه و اذن دادن منافقین  
در تحلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر  
در اثنای بیان حکم به تقریب سوال سائلی با وقوع واقعه فنی القدر الی انتظار وحی است  
یا تخصیص فرموده مثل الاذخر و منلی تحریمی عنک و الانجری عن احد بعدک و مثل لوتک  
نعم اوجیت و قایلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقت لذایب تفویض

تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فنی العموم یا قیاس فنی استنباط  
آن حکم میفرمود و فنی سائل می نمود و اجتهاد نبی ملزم العمل در حق است و این  
قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نمود و فنی بدیهه محذوری ندارد که  
صائر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر تفویض امور دین واقع  
شده بود چنانچه مذاهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب شریک نمودن  
خلاف اجماع است و الا بائستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر برابر میشدند بهر چه  
خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس  
در میان روایات متعارض احتیاج توفیق نمیشد و اگر کتاب تکالیفات و دران نمی نمودند  
یا عمل بجزئی از روایات ائمه و پیغمبر صلح جائز نمیشد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت  
دومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده شرع کمرده است و آن مصالح از امت منقوض  
است تا جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تطیل احکام شرع  
لازم می آید و الا لازم کله باطله عند امامیه ایضا فکذا الملتزم و نیز اگر تفویض امر دین  
به پیغمبر و امام میشد بلا بد ایشان را اجتهاد بایستی کرد و در جوانب حکم تا آنچه اولی و ارجح  
باشد قرار دهند حال آنکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جائز نیست و نیز ائمه  
قاطبه روایت حلال و حرام از آباء خود میکردند و در صورت تفویض روایت وجهی  
نداشت بالجماعه این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و معینا متضمن  
انکار قسم نبوت است و در حقیقت و جمیع امامیه بان قائل اند انتوی کلام المخالف  
اقول و با الله التوفیق بدانکه از جماعه ضروریات مذهب امامیه بلکه کافه عدلیه است که  
حسن و قبح افعال اختیاریه مکلف عقلی است اعنی عقل حاکم است بآنکه بچپیک از افعال  
اختیاریه مکلف در حقیقت خالی از حسن و قبح نمیباشند و هم از ضروریات مذهب ایشان  
است که جناب حق سبحانه و تعالی حرام نمیکند مگر فبیح را و واجب نمیکند مگر حسن را و این  
در ظهور و جلالت بمرتبه شایع و ذیایع رسیده که بر بچپیک از منیان صاحب سواد و محقق  
تواند شد فضلا عن غیرهم و هرگاه حال عقیده ایشان در باب حق سبحانه و تعالی که احکام الهی  
است و اقدار القادرین چنین باشد و مذهب ایشان این باشد که کو جناب حق سبحانه و تعالی  
نظر بنفس قدرت و اختیار هر فعلی را که خواهد واجب نماید و در هر فعلی را که خواهد حرام

من حيث الحكمة والمصلحة محال است که قبیح را واجب سازد و حسن را حرام پس آیا  
بسیج جاهل غیبی فضلا عن العالم الرزکی کمان این خواهد بود که امامیه تجویز این خواهد نمود و که  
جناب سید المرسلین صلعم که رسول و پیغمبر خداست بطرف امت در باب تحلیل  
و تحریم افعال عیان اختیار بدست خود میداشت و هرگاه حال جناب سید المرسلین نزد  
امامیه چنین باشد چگونه ایشان جناب اممه دین را که اوصیای نائب رسول اند مرتبه  
فوق تر از مرتبه جناب سید المرسلین صلعم بلکه از مرتبه حق تعالی قرار خواهند داد پس  
شک نیست که هر که این کمان نسبت با امامیه خواهد داشت او را نطفه حرام باید انگاشت  
یا از شرک شیطانی و ایضا محمد بن یعقوب کلینی در کافی باسناد خود از زراره روایت  
میکند که گفت سمات ابا عبد الله عن الحلال والحرام فقال حلال محمد حلال ابد الیوم  
القیامة و حرامه حرام ابد الیوم القیامة لا یكون غیره ولا یحیی غیره و قال سم قال علی اما  
احد ابتدع بدعة الا ترک بهناسة و شک نیست که این حدیث نص است در اینکه ممکن  
نیست که آنچه حالت آن بواسطه جناب سید المرسلین صلعم به شوبت پیوسته کسی از  
اممه یا غیر آنها حرام تواند کرد و همچنین بالعکس پس این ناصبی شقی هرگاه بمجرب و رود  
بعضی روایات تفویض که معنی آنها اصلا نفی میدهد چه منقریب انشاء الله تعالی واضح  
خواهد کرد دیدر جمله با تعجب حرم نمود که مذهب امامیه چنان است که او بان متهم ساخت  
بهر نظر باین حدیث و اجماع امامیه بلکه ضروری مذهب بودن آن حکم بعکس نکرد که او واقع  
و ایضا باسناد خود روایت کرده از سماعه بن مهران عن ابی الحسن الرضا عم قال قلت  
اصحابک الله انما یجتمع فنذکر ما عندنا فیرد علینا شیء الا و عندنا فیه شیء مسطر و ذلک مما انتم الله  
به علینا بکم ثم یرد علینا شیء الا نصیر لیس عندنا فیه شیء فینظر بعضنا الی بعض و عندنا  
ما یتبیه فنقبس علی احسنه فقال و مالکم و للقیاس انما ینالک من ینالک من قبلكم بالقیاس  
ثم قال اذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به و ان جاءکم ما لا تعلمون فماداهوی بیده الی فیه ثم قال  
لعن الله ابا حنیفة کان یقول قال علی و قلت و قالت الصحابة و قلت ثم قال اکت تجلس  
الیه و قلت لا و لکن هذا کلامه فقلت اصحابک الله اتی رسول الله الناس بما یکتفون به فی  
عهدہ فقال نعم و ما یکتفون الی الی یوم القیامة فقلت فضاغ من ذلک شیء فقال لا هو  
عند الله پس از باب انصاف باید بدید انصاف باین حدیث بنگرند آیا امامیه با وجود

با وجود اینکه از امامه خود این حدیث و انصاف آنچه درین حدیث است روایت کرده  
باشند و امامه ایشان تنصیب فرموده بر اینکه پیغمبر خدا صلعم احکام الهی را که امت  
آنحضرت محتاج بان باشد الی یوم القیامة آورده و آن احکام بخدا و نیران نزد امامه است و  
اند چگونگی قائل خواهند شد باینکه جناب اممه چیزی را که خواسته باشند حلال کنند و چیزی را  
که خواسته باشند حرام کنند چنانچه این مرید کاذب غادر شیعیان را بان متهم ساخته و ایضا  
با سناد خود از ابی شیبہ روایت نموده که گفت سمعت ابا عبد الله سم یقول ضل علم  
ابن شبرمه عند الجاهل انما رسول الله و قط علی سم ینده ان الجاهل لم تدع لاحد کلاما فیهما  
علم الحلال و المحرام و ان اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزادوا من الحق الا  
بعدا ان دین الله لا یصاب بالقیاس پس نگاه کن بطرف مدلول این حدیث و تامل فرما  
که هرگاه امامیه این حدیث را از امامه خود روایت نمایند و قائل باشند باینکه جمیع احکام  
الهی در جعفر و جامعه که نزد هر یک از امامه موجود بوده است بطور است چگونه تجویز خواهند  
نمود که جناب اممه هدی بر خلاف آن حلال خدا و حرام خدا را حلال می نمودند و هم  
روایت نمودند از عثمان بن عیسی قال سمات ابا الحسن موسی عن القیاس فقال مالکم  
و القیاس ان الله تعالی لا یسل کلف اهل و کیف حرم چه این حدیث صریح است در اینکه  
محلل محرم خداست و پس نه دران رسول را مدخلیت است و نه امامه را و ایضا روایت  
نموده که قال ابو جعفر سم من افتی الناس برائه فقد دان الله بما لا یعلم و من دان الله بما  
لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل و حرم فیهما لا یعلم و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس  
چگونه امامیه تجویز خواهند نمود که امامه هم بمجرب در امری خود هر چه را خواسته باشند حلال  
کنند و هر چیزی را که خواسته باشند حرام و هم روایت نموده از قبیله قال سمات رجل ابا عبد الله  
سم عن سمات فاجابه فیهما فقال الرجل الی الی ان کان کذا و کذا ما کان یقول  
فیهما فقال سم ما اجتنک فیه من شیء فهو من رسول الله انما من الی الی فی شیء پس  
باید کسی از صاحبان درد وین این حدیث را بسمع این که باطن غیبی برساند که امامیه از  
اممه خود هرگاه این حدیث را روایت کرده باشند که مدلول آن اینست که ما آنچه از احکام الهی  
بیان میکنیم شما از جناب سید المرسلین صلعم رسیده و منع فرمایند از اینکه کسی کمان کند در حق  
ایشان که از رای خود حکم میکنند و منع نمایند از اینکه ایشان را از باب قیاس مثل ابو حنیفة کسی خیال

نماید چگونه خواهند گفت که آنکه ما در تحایل و تحریم اشیا بهر کیف که می خواستند مختار بودند  
و اگر امثال چنین احادیث را که بصرف دلالت و دلالت میکند بر بطمان آنچه ناصبی در حق  
امامیه کان برده و بهستان صرف نمود و استیجاب نمایم کتابی ضمیمه باید تا ششم ازان در آن  
مندرج تواند شد و کافی است درین باب اینکه محمد بن یعقوب کلینی بابی در کتاب  
کافی نوشته که عنوان آن باب اینست باب الروای الی الکتاب و البته وانه ایس شی  
من الحلال و المحرام و جمیع باساحت الناس الیه الا وقد جازیه کتاب او ستمه و در آن باب  
احادیث بسیار مطابق عنوان باب مذکور ساخته که ناظر دین دار بجماله آن احادیث بحرم  
اینکه این ناصبی بهستان عظیم بر امامیه نموده تا صد باذعن و طعن برین کذاب نکند هرگز سینه اش  
منشرح نمیگردد من شام فلیبر حج الیه و همچنین امامیه احادیث بسیار از آنکه اظهار بدین  
مضمون روایت کرده اند که هرگاه احادیث از ما باشد هرگز عرض کنید آنرا بر کتاب خدا  
و سنت رسول پس اگر موافق آن باشد اخذ کنید و الا آنرا مطروح سازید چه مقتضای  
این احادیث منافات تمام دارد با آنچه ناصبی در حق امامیه کان برده و همچنین احادیث بسیار  
در طریق امامیه وارد شده که جناب آنکه فرموده اند که در هر شب قدر در هر شب جمعه و نحو  
آن همیشه بواسطه ملائک آنچه در تمام آن مجال یا تمام هفته امور میث و ندب ایشان میرسد  
پس چگونه آنها مقروض الیهم خواهند بود بالمعنی الذی زعم الناصبی و هرگاه حقیقت حال چنین  
باشد پس چنانا ناصبی و بی دیانتی علمای سنیان است که علمای امامیه با وجود اینکه کتب  
احادیث سنیان را مابومی یا بند از روایات تجسیم و اکثری از علمای اسلاف ایشان هم بان  
قائل بوده اند و احادیث تنزیه در کتب احادیث ایشان بغایت نایاب و از سنجاست  
که احمد بن حنبل از تنزیه انکار می نماید نظر باینکه علمای سنیان در کتب کلامیه قائل به تنزیه حق تعالی  
شده اند سنیان را محسوم نمیدانند بخلاف این معتقدان اینها که با وجود امثال چنین احادیث  
تنزیه و اجماع امامیه و تصریحات علمای ایشان بهمین که دو سه حدیث مشابه در کتب ایشان یافته اند  
بدون اینکه معنی آن نفهمند از طرف خود معنی باطل تراشیده آنرا مذهب امامیه قرار میدهند  
ناممکن شود که جای طعن و تشنیع بر آنها یا بند حق سبحانه و تعالی ازین صفت ذمیمه جمیع  
اهل اسلام را مصنون و محفوظ دارد بجهت و کمال کرده و هرگاه این را دانستی پس بدانکه  
حدیث محمد بن سنان بنا بر آنچه صاحب کتاب ریاض الجنان روایت نموده چنین است

۱۹ است قال كنت عند ابی جعفر هم فذكرت اختلاف الشيعة فقال ان الله لم يزل فردا  
معتق و افنى الوجودانية ثم خلق محمدا و عليا و فاطمة عم فمكثوا الف و هرثم خلق اشياء  
و اشهدهم خلقها و اجري عليهم طاعتهم و جعل فيهم ما شاء و فوض امر الاشياء اليهم ففى  
الحكم و التصرف و الارشاد و الامر و النهى ففى الخلق لانهم الولاة عليهم الامر و الولاية و الهداية  
فهم ابوابه و ابوابه و حجابهم يحلون ما شاء و يحرمون ما شاء و لا يفعلون الا ما شاء عباد  
مكرمون لا يسقون بالقول و هم با مره يعلمون فهذه الديانة التى من تقدمها عرق فى بحر  
الافراط و من نقصهم عن هذه المراتب التى رتبهم الله فيها رتب فى بر التفریط الحدیث  
و هم این روایت را مولانا محاسن در بحار انوار بهمین سند که ناصبی آنرا مذکور  
ساخته اعنى حسين بن محمد عن المعلى عن عبد الله بن ادریس عن محمد بن سنان ان بعض  
كتب اسلاف نقل نموده و عبارات آن چنین است قال كنت عند ابی جعفر الثانی  
فاجريت اختلاف الشيعة فقال يا محمد ان الله تبارك و تعالی لم يزل معتقدا بوجدانية  
ثم خلق محمدا و عليا و فاطمة فمكثوا الف و هرثم خلق جميع اشياء فاشهدهم خلقها و اجري  
طاعتهم عليهم فوض امورها اليهم فمحلون ما يشاؤون و يحرمون ما يشاؤون و لئن لم يزلوا  
الا ان يشار الله تبارك و تعالی ثم قال يا محمد هذه الديانة التى من تقدمها عرق و من  
تخالف عنها محق و من لمزها الحق فخذوا اليك يا محمد بنا بروايت اولی که شمار بصیغه واحدا نور  
کشته اند که ضمیر مستتر راجع باشد بطرف حق تعالی پس بنا برین در آن هیچ اشکالی  
نباشد کما لا يخفى و چون بنا بر روایت ثانیه ضمیمه و لئن يشاروا الا ان يشار الله موجود  
است مال آن بعینه مال روایت اولی باشد و حاصل هر دو روایت اینست که چون حق  
تعالی مصالح و مفاسد اکثر اشیا را بر جناب سید المرسلین و ائمه و برین منکشف ساخته  
و حسن و قبح اشیا را که از ادراک سایر عباد بیرون است معلوم فرموده اند و هم  
معلوم و مبرهن است که نزد حق تعالی حرام همان است که قبیح است و حلال بالعکس  
پس جناب ائمه دین بدون انتظار اینکه در هر جزئی از جزئیات امور ورود نص شود  
حکم بحالت و حرمت می توانند نمود و این هم طریقی است از طرق بسیار که برای جناب  
ائمه و برین جهت ادراک احکام الهی مفتوح گشته مثل جعفر و جامع و نزول ملائکه در  
شب قدر و شب جمعه و مانند آن و منظور آنست که ناصب عداوت قدرت ظاهر در

نقل روایت محمد بن سنان بخلاف این باشد و الخ خیانت کرده تا باشد که باین خیانت  
جای تشبیح تواند یافت چنانچه به تجربه معلوم گردیده که این خائن ترکب چنین خیانتها  
در مواضع بسیار شده و ما در کتاب صوامم و رساله ذوالفقار باین خیانتها نظیرین را متنبه  
ساخته ایم علاوه آنکه اگر بالفرض صمیمه مزبور هم در روایت نباشد بقریب روایت  
اولی و قواعد کلیه امامیه معنی آن همان خواهد بود که امامیه باین اعتقاد دارند خصوصاً نظر باینکه  
روای هر دو عبارت حدیث محمد بن سنان است و عبارت هر یک قریب بهم و جناب  
مولانای مجلسی در بیان معنی این حدیث چنین تحقیق فرموده اند قوله صلواتم فمهم بجان  
ما یثاؤن ظاهره تفویض است و کما سیاتی تحقیقه و قبل ما یثاؤن هو ما علموا ان الله احل  
کقولہ تعالی یفعل الله ما یشاء مع انه لا یفعل الا الصالح کما قال ولن یثاؤ الخ و بقول خود  
کما سیاتی اشعار فرموده اند با آنچه حاصل مضمون آن اینست که تفویض در چند معنی  
متعلک گردیده بعضی از آن معانی واجب است که از آنم عم منفی گردد و بعضی مثبت  
پس بدانکه یکی از آن معانی تفویض در خالق نمودن و رزق دادن و پرورش کردن  
و زنده کردن و میرانیدن است بدرستی که قومی هستند که میگویند ان الله خلقهم و فوض  
الیهم امر الخلق فهم یخلقون و یرزقون و یحییون و یمیتون و این کلام محتمل دو وجه است  
یکی آنکه گفته شود که آنها جمیع این امور را بقدرت و اختیار خود واقع میساختند و هم  
الغافلون حقیقه و این کفر است صریح که اوله عقایه و نقایبه بر استحالته آن دلالت تام دارد  
و لای ترتیب عاقل فی کفر من قال به و وجودم آنکه فاعل در حقیقت حق سبحانه و تعالی  
است لیکن مقارن اراده جناب الله دین هم آنرا واقع میسازد کشف القمور و اجاب الموتی  
و قاب العصى حیه و غیر ذلک من المعجزات چه بدرستی که این امور بقدرت و اراده  
حق تعالی صادر شده تا باین تصدیق نماید پیغمبر ان و الله خود را پس هر چند عقل اثر  
تفویض باین معنی ابانمی نماید لیکن در احادیث بسیار منع وارد شده از اینکه در  
ماعدای معجزات کسی بان قائل شود و معنی دوم تفویض در امر دین است و این  
هم محتمل دو وجه است یکی آنکه حق تعالی عموماً تخایل و تحریم اشیا را بجناب پیغمبر خدا  
و الله هدی مفوض فرموده باشد من غیر وحی و الهام و یا اینکه احکام الهی که بطرف  
ایشان نازل شده آنرا بجهت و رای خود باطل سازند و این معنی باطل است لا بقول

لا بقول به عاقل فان النسبی صلواتم کان ینتظر الوحي ایما کثیره لجواب سائل و لا یجیب  
من حنده و قد قال الله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و جردوم آنکه هرگاه  
جناب حق تعالی پیغمبر خدا را بجمیع وجوه کمال گردانید بجهتیکه اختیار نمی فرمود امری  
و امکر آنکه آن موافق حق و صواب میبود و هرگز خیال او نمیکند شت چیزیکه مخالف  
مشیت خدا باشد پس بنا برین تفویض تعیین بعضی امور به آنحضرت کرده باشند  
کالزیاده فی الصلوة و تعیین النوافل فی الصلوة و الصوم و طعمه الحمد و غیر ذلک و لم یکن  
اصل التعمین الا بالوحی و لم یکن الا خیار الا بالالهام کو بعد از آن بجهت مزید تاکید مطابق  
آن وحی نیز نازل میشد و در تفویض باین معنی نیز و عقل هیچ فساد نیست  
و نصوص ستمتیضه بران دلالت دارد و معنی سیوم تفویض آنست که حق تعالی  
مفوض نموده بجناب الله دین سیاست خلق و تدبیر آنها و تعیین آنها و خالق را امر  
نموده که در جمیع امور اطاعت آنها کنند خواه دوست دارند خلق اطاعت آنها را و خواه  
نه و تفویض باین معنی حق است کما لا یحقی قال الله تعالی ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم  
عنه فانتهوا و علیه یحکم قولهم هم سخن المخلدون حاله و المحرمون حرامه یعنی در عهد  
جناب الله است که بان اخبار فرمایند و بر خالق است که آنرا قبول نمایند و معنی  
چهارم آنکه مفوض شده باینکه بحسب رای خود در محل تقییه مطابق تقییه  
بیان احکام فرمایند و در غیر محل آن بیان احکام نفس الامری و همچنین بحسب عقول  
مخاطبین هر قسم که مناسب دانند تلقین فرمایند و لهم ان یتوا و لهم ان یسکتوا چنانچه  
فرموده اند علیکم السلام و این طینا الجواب کلام ذلک بحسب ما یراهم الله تعالی من  
مصالح الوقت معنی پنجم آنست که حق تعالی بایشان تفویض فرموده که هرگاه مصلحت  
دانند مطابق ظاهر شرع حکم فرمایند و هرگاه خود دهند مطابق علم خود که حق تعالی ایشان را  
بان مامم میفرماید ششم تفویض بجهت آنست که چون حق تعالی تمام زمین را برای  
ایشان خالق کرده بهر که خواهند به بخشند و اگر هر که خواهند منع فرمایند انتهی محصل کلام  
و ازینجا معنی حدیث کلینی که آن را ذکر نموده هم واضح گردید فلا تطول الکلام بذکره اما  
توضیح هر دو روایت من حیث السند بنا بر آنچه از رجال نجاشی مذکور ساخته پس  
دلالت میکنند بر اینکه ناصی از کمال جهالت و غیارت مضر دعوی خود را از نافع امتیاز نمیتواند داد

همه هرگاه خود شن اعتراف نمود که از روی کتب رجال شیعیان ضعیف روایت این هر دو حدیث  
ثابت است پس شیعیان کی مدلول آنرا حجت خواهند دانست و هرگاه حدیث صلاحیت  
حجت ندارد دلیل تویر منتهی ساحتی امامیه یا آنچه طعن نمودی چون منحصر بود درین هر دو  
روایت هر باطل شد و هذا ظاهر کلامی حقیقی قوله بلکه از قبیل اجتهاد است الخ الحمد لله اکنون  
محل آن رسید که جناب حق سبحانه و تعالی این ناصبی و اسلاف او را که عیوب و قبائح  
عقائد باطله و افعیه خود را محقق و پنهان داشته با تمام امریکه اصلا مطابقت بانفس الامر  
نداشت طعن بر امامیه اثناعشریه نمود و متکشف و ظاهر ساخته رمنو اسلزد و استحقاق  
او و بزرگان و ائمه او را باقی از آنچه بر امامیه بهستان بسته بر هر کس و ناکس مثل آفتاب  
متعلی و روشن گرداند پس بدانکه صاحب مسلم میگوید بیل صحیح التقریض و هو ان  
یقال للعالم او المجهتد احکم بما شئت فهو صواب و المختار عند اکثر الشافعیة و المالکیة  
و بعض مناهج الجواز عقلا و تروا امام الشافعی و علیه امام الحرمین و قیل یجوز للنسبی فقط  
و قال اکثر المعزله یجوز علیه الامام الشیخ ابو بکر الجصاص المراد فی ثم المختار عندنا و عند  
اصحاب ائمة اثنی عشر الباقیه عدم الوقوع للتقریض پس ازین عبارات چنانچه می بینی  
فالشمس فی رابعه النهار ظاهر و روشن است که بزرگان و ائمه ایشان برای هر عالم و مجتهد  
تجویز تقریض احکام نمودند که آن عالم و مجتهد تأمدت مدید با انواع فروع و تجوز  
هر تکلیف کردیده و بعد از آن ناعب شده باشد و اگر علای سنیان تمام مصنفات علای  
امامیه اثناعشریه را در فروع تفحص نمایند هیچ جا نخواهند یافت که تجویز تقریض بایست معنی  
در حق یکی از ائمه اثناعشر که قائل بصحمت و طهارت ایشانند کرده باشند فضلا عن المجتهد  
و العالم پس برای خدا در سبب انصاف باید کرد و آیا باین قشربخ که این جاهل ناصب  
عداوت حضرت ظاهر بر امامیه نمود و سنیان و اسلاف ایشان سزا دادند با امامیه  
و مخاطر نرسد که میان سنیان در مجرب و تجویز عقلی اختلاف واقع شده بود و وقوع زیر آنکه  
منجمله آنها کسانی اند که استدلال می نمایند بر وقوع آن بقول حق تعالی کل اطعام  
کلان حالینسی اسیر امیل الاما جرم اسیر امیل طی نفسه و بقوله صلح لا یخالی خلا او لا یخصد  
تحریر و قال العباس الا الاذخر فانما یجمله فی قیورنا فقال صلح الا الاذخر و گفته اند که این نباید اجتهاد  
بود نه یوحی پس مفهوم شد که بنا بر تقریض و اختیار بود که هرگاه سطور فی المسلم

المسلم و شرحه و ایضا باید دانست که ائمه ناصبی تجویز نمودند و اندک جناب سید المرسلین  
صلح با جتهاد سخن بگویند و در آن از و خطا واقع بشود و این نه بجهت تجویز است بلکه بوقوع  
آن با و از بلند می سرایند و هرگز از روی جناب رسول مختار شرم نمی نمایند و غیر از  
اشاعره که اتباع ابوالحسن اشعری باشند و غیر از معتزله همه سنیان چه حنفی مذهب  
و چه شافعی مسلک بان قائل اند چنانچه در کتاب مسلم که بالفعل مدار و رس و تدریس  
در علم اصول فقه نزد حنفیان هند بر است بان تصریح واقع شده و بس است در  
تقریض و تقریب این عقیده قول جناب حق سبحانه و تعالی در حق آنحضرت و ما یزطق عن  
المیوسمی ان هو الاوحی یوحی و قوله تعالی ما یقولون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا  
بایوحی الی و اینکه مخالفات آنحضرت کفر است کما قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی  
یحکموا فی ما شجر بینهم و المخالف فی الاجتهاد لا یکفر ان المخطی فی الاجتهاد له اجر واحد  
و الحمد لله لا یجره لا یکفر و آنکه اگر او را اجتهاد جائز میبود و لا توقف علی نزول الوحی فی  
اشی من الامکام لکنه توقف فی سئله الظهار و العمان و اینکه اگر او مجاز با جتهاد باشد از  
کجا که جبرئیل بان مجاز نباشد پس بنا برین احکامیکه او می آورد معلوم نیست که همه آنرا  
از پیش خدا آورده باشد و اینکه اجتهاد مشروط است بعدم نص و آن ثابت نیست  
در حق آنحضرت زیرا که توقف وحی بود در حق آنحضرت در هر حال و هرگاه شرط منتفی شد  
مشروط هم منتفی باشد و اینکه احکام شرعیه مبتنی است بر مصالحیکه علم آن مخصوص حق  
سبحانه و تعالی است پس اگر گفته شود برای آنحضرت که احکم بما تری لازم آید تقریض  
بطرف شخصی که علم با صلح او حاصل نیست و این مقتضی اختلاف احکام شرعیه و مصالح  
و نیه است و اینکه اگر جائز باشد صد و احکام شرعیه از رای و اجتهاد آنحضرت  
هر آینه مورد تهمت خواهد شد و در حق آنحضرت در اینکه آنجناب واضح شریعت بود  
از جانب خود و این محال مقصود بعثت است و هو محتج و از سبب است که امام رازی  
علم مخالفت شافعی و حنفی بر پا نموده در ذیل قول او تعالی انما نزلنا الیک الکتاب بالحق  
لیحکم بین الناس بما ارادک الله و لا تکن للخائنین خصیما گفته سئله سیوم بدانکه از آنچه  
سابق گفتیم ثابت شد که قوله تعالی بما ارادک الله جمیع معنی بما علمک الله است و حق تعالی  
این علم را برویت تعبیر کرد زیرا که علم یقینی که مبر از شواهد ریب باشد قائم مقام

دوست است در قوت و ظهور و عمر میگفت بقول احد قضیت بما ارانی الله تعالی  
فان الله تعالی لم یجعل ذلک الالبیة واما الواحد منا فرأیه یکون ظنا لا عانا وهرگاه این را  
دانستی پس میگویم که محققین قائل شده اند باینکه این آیه دلالت میکند بر آنکه  
آنحضرت حکم نمیکرد مگر بوحی و نص و اذا عرفت هذا فتقول بتفرع علیه سئلان احدیها  
انه لما ثبت انه عم ماکان یحکم الالبانص ثبت ان الاجتهاد ماکان جائزا له انتهى کلام الرازی  
و از اینجا واضح تر میشود که مذهب امامیه از قول بتفویض که ناصبی و رقی ایشان از  
کمال جهل و غیادت کمان برده بمرحل و در است چه اینها هرگاه تجویز نمی نمایند که جناب  
سید المرسلین و ائمه دین صلح با جتهاد سخن گویند چگونه تجویز خواهند کرد که جناب  
اینها در تبیین و تاسیس احکام مختار بودند نه ذی باسه من ذلک اما پیران و ائمه ناصب  
عداوت عترت طاهره پس چون قائل شده اند باینکه پیغمبر خدا با جتهاد ظنی استنباط  
احکام نماید اگر آنها قائل به تفویض شوند چندان مستبعد نباشد و الا مرکز لک کما عرفت  
طرفه اینکه با وجود دعوی مسلمانان میگویند که پیغمبر خدا صلح اجتهاد میکرد و در آن خطا  
واقع میشد خصوصا وقتیکه اجتهاد آنحضرت با اجتهاد حضرت عمر مخالف می افتاد و چرا  
چنین نباشد و حال آنکه کان الوحی ینزل علی لسان عمر لیکن معلوم نیست که خدا را چه بداد  
واقع شد که در حین حیات پیغمبر و حمی بر زبان عمر نازل میکرد و بعد وفات آنحضرت جناب  
ایشانرا از بن منصب معزول ساخت گماید علیه قوله الحق کل الناس ائمة من عمر  
حتی المحدثات فی الحجال و لولا علی لهلک عمر و از اینجاست که چون با وجود قدر و کذب  
و خیانت که بنا بر حدیث صحاح ایشان جناب خلیفه ثانی اتصاف داشتند و درین مقام  
کلمه الحق گفته اند بر زبان مردمان ان الذنوب قد یصدق جاری شده و عجب تر ازین  
آنکه میگویند دلیل اجتهاد پیغمبر آنست که جناب حق سبحانه و تعالی آنحضرت را با سایر  
مسلمین که در رکاب آنحضرت در جنگ بدر حاضر بودند مخاطب ساخته میفرماید ما کان  
للنبی و الذین آمنوا ان یکون لهم اسیری حتی یشتحن فی الارض تریدون عرض الدنيا  
والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم و لولا کتاب من الله سبق لمتکم فیما اخذتم عذاب عظیم  
یعنی هرگاه پیغمبر خدا بحسب اجتهاد خود و کوفتن فدا را بر قتل کردن اساری ترجیح داد  
و در آن اجتهاد از وظایف او شایسته بود این آیه را فرستاد تا او را بر خطای او متنبه

مشبه سازد و در شان نزول این آیه حدیثی از صحیح مسلم مطابق مطلوب خود دارند  
و آن حدیث طبرانی است منضمن قصه بدر و در آن چنین عبارت واقع شده قال ابن  
عباس قالما سیری الاساری قال رسول الله صلعم لابی بکر و عمر ما ترون فی هذالاساری قال  
ابی بکر یا رسول الله صلعم بنو العجم و العسیرة الی ان تاخذ منهم فدیة تلبون لنا قوة علی  
الکفار فعسی الله ان یردهم الی الاسلام فقال رسول الله ما تری یا بن الخطاب قال قلت لا  
و سید رسول الله الی الذی رأی ابوبکر و لکن الی ان تمکننا فضررب اعناقهم فتکلم علیا علی  
عقیل فضررب عنقه و تمکنی من فان ضربت عنقه فان هو لا ائمة الکتف و صنادیده  
فهوی رسول الله ما قال ابکر و لم یهو ما قلت فلما کان من الندیة فاذا رسول الله و ابوبکر  
قاعدین یبکیان فقاتل یا رسول الله اخبرنی من ای شیء تبکی و صاحبک فان وجدته  
بکاربکیة و ان لم اجد تبکیة لکما فقال رسول الله صلعم ابکی للذی عرض علی  
اصحابک من اخذتم الفداء لقد عرض علی عذابی من هذالشجرة بشجرة فتریدت من  
نبی الله و انزل الله عزوجل ما کان للنبی صلعم ان یکون له اسیری حتی یشتحن فی الارض  
الی قوله و کلوا مما غنمتم حلالا طیبا فاعل الله الغنیمه لهم و آثار و امارات و وضع که اثر  
سیاهی این روایت در سحر و پیدا است کمان نیست که بر هیچ مسلمان مخفی  
و پوشیده بماند لیکن تنبیها للغافلین بذکر بعضی از آن میپردازم اول آنکه کدام مسلمانانی  
است که در حق پیغمبر خود که افضل از جمیع انبیاست تجویز نمایند که او را ده اخذ  
متاع و نیوی نموده آنچه می بایست نکرده دوم آنکه هرگاه آنحضرت اخذ فدیة بنا بر اجتهاد  
شرعی نمود چرا حق تعالی او را امتهم ساخت بآنکه این اخذ فدا بجهت و خواهش نفس  
و طمع مال بوده نه اجتهاد مبیوم آنکه با جماع کوراجتهاد و خطا واقع شود مجتهد  
مثاب میشود پس این زجر و توبیح برین عبادت و امر غیر چرا چهارم آنکه تا حال هیچ  
مسلمانی تجویز نکرده که مجتهد کو محلی باشد مستحق عذاب عظیم میتواند شد پس  
حق تعالی چرا برین اجتهاد استحقاق عذاب عظیم ثابت نمود و از اینجاست که گفته اند نیکی  
بر باد که لازم پنجم آنکه هرگاه را س در بیس قوم پیغمبر خدا بود و ائمه تابع او این اخذ فدا  
فشده مگر با جتهاد او پس شک نیست که اگر این اخذ فدا موجب استحقاق عذاب بود  
پیغمبر خدا از ائمه صحابه بیشتر مستحق عذاب باشد پس خود را که بقول خود عرض علی

اصحابك من اخذهم القدار و بقول خود و لقد عرض علي هذا بهم از آنجا که شمار نکرد محض سبها  
و باطل باشد چه در منصور است سخن آن بود که بصحبه منكم خود را هم داخل می نمود  
و از سبهاست که و اقدمی روایت نموده در کتاب معازمی که پیغمبر خدا فرموده او نزل  
من السماء عذابنا نحي من الا عمر كاشم چنین می شد که چون پیغمبر خدا مانع نبوت عمر  
شد چنانچه سنیان روایت میکنند که آنحضرت فرموده که اگر من نبی نمی شدم عمر نبی می شد  
بسرانی خود میرسید و عمر را از راه حق میرسید و هرگاه هذیان است سنیان که در باب  
اثبات اجتهاد جناب پیغمبر خدا گفته اند شنبیدی پس بدانکه پناه بخدا که چنین باشد بلکه  
این خطا و طمع زخارف دنیا می دون مخصوص بعضی انصار و ابوبکر بود چنانچه مولانا می  
طبرسی در تفسیر مجمع البیان از کتب عامه روایت نموده که ان النبی صلعم کرده اخذ القدار  
حسی را می سعید بن معاذ که از آن فنی و جبهه فقال یا رسول الله هذا اول حرب لقينا فيه  
المشركين والاکخان فی القتل احب الي من استيقار الرجال فقال عمر بن الخطاب یا رسول الله  
كذبوك و خرجوك فقد مهم واضرب اعناقهم و مكرنا علينا من عقيل فيضرب عنقه و مكنتي  
من فان اضرب عنقه فان هو لا ائمة الكفر و قال ابوبکر الملك و قومك استاس بهم  
و استبقهم و خدمتهم فديت يكون لنا قوة على الكفار قال ابو زيد فقال رسول الله او نزل  
هذا من السماء ما تجا منكم غير عمر و سعید بن معاذ و هم مولانا می طبرسی از عبیده سلمانی  
روایت نموده که جناب پیغمبر خدا او را روز بدر صحابه فرموده که خواسته باشیدا ساری را  
بقتل رسانید و خواسته از آنجا فدیة بگیرید پس صحابه اختیار اخذ فدا نمودند و از سبها ظاهر  
میشود که رسول خدا از اول امر از اراده اخذ فدا منزه بوده بودند این است آنچه در  
تفسیر علی بن ابراهیم است که هرگاه پیغمبر خدا صلعم در روز بدر بقتل رسانید نصر بن الحارث  
و عقبه بن معیط را انصار ترسیدند که مبادا آنحضرت جمیع اساری را بقتل رساند پس عرض  
نمودند که یا رسول الله ما نقتاد کس را از قوم تو بقتل رسانیدیم الخ مال ازینجا که اسیر تواند  
فدیة بگیرد و اگر انتهی ترجمه بعضی الحدیث پس نظر با مثال چنین اما درینست ظاهر و لایع  
میشود که سنیان محض بنا بر عیب پوشی ابوبکر پیغمبر خدا را متهم ساخته در خطابی اجتهادی  
با ابی بکر شریک می سازند و از جهات آنچه درین مقام اشعار نمودن بیان مناسب است  
آنست که بنا بر آنچه صاحب مسلم و غیره تصریح نموده اند و حسی نزد ضعیفه و دو قسم میباشد

همینا شد یکی و حسی باطن که اجتهاد آنحضرت است دوم و حسی ظاهر و آن چند قسم است  
ما یسمعه من الملك او یا شیر الیه الملك او ما یسلم الله تعالی مع علم ضروری انه منه و هرگاه  
حقیقت حال چنین باشد و از ما سبق ظهور می یوست که آنحضرت در اجتهاد و گاهی خطا  
هم میکرد پس فرقی نمائند میان اجتهاد او و اجتهاد دیگران و چون در نظر عقلا معانی  
معتبر است نه لفظ هرگاه معنی و حسی در مجتهدین از حیث استنباط احکام یافته شد  
این همه احکام مجتهدین بمنزله و حسی نبی باشد خصوصاً اجتهاد ابی حنیفه که قائل بقیاس  
بود و از اصحاب راهی و حسی باطنی که در نبی میباشد هم منحصر است و در قیاس و بس  
چنانچه تفصیلات ایسمعی در کتب اصول فقه مثل مسلم و غیره موجود است من شاء  
قالیرجح الیه پس ابی حنیفه نزد سنیان گویا مثل پیغمبر مانندی و افضل از سایر انبیاء باشد  
و شاید از سبهاست که میان ابی حنیفه و پیغمبر خدا اختلاف بسیار در سائل و ارفع شده  
چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب واضح خواهد شد پس این سنیان در پرده مرتبه  
نبوت را برای مجتهدین خود ثابت میکنند علاوه برین امامیه را بدو غایت میدهند که  
امامیه بتقوی اخص قائل شده برای آنکه در پرده مرتبه نبوت قرار میدهند و ازین بدتر آنست  
که صاحب مسلم و شارح آن که خلف متعصب مولانا نظام الدین باشند بعد از آنکه الهام را از  
قبیل و حسی ظاهری شمار کرده اند میگویند آنچه حاصل مضمونش این است که الهام  
جناب نبی صلعم حجت قطعی است چه مطابقاً آنحضرت و چه بر غیر او و اما الهام غیر  
آنحضرت و قبیل حجت فنی الاحکام و نسب الی قوم من الصوفیه و فرقی که میان الهام خیر  
نبی و نبی هست همین است که الهام غیر موافق شرع نبی میباشد و بواسطه روح  
نبی باو میرسد و بتالون هذا الشرف بالتبجیه بخلاف الهام نبی که آن گاهی موکداً احکام  
مستلزمه میباشد و گاهی ناسخ آن بعد از آن مانتن میگوید درینباب خلاف کرده اند جعفریه  
شمارح مذکور میگوید در اصل المراد من کلهم چه آنها و از او الهام را معصوم میدانند و از جمیع  
اذلل و خطا مبرمی پس اگر مراد ما تن از اثبات خلاف همین قول بعصمت است  
تخصیص جعفریه و حسی ندارد و اگر مراد او اینست که در باب الهام خلاف کرده اند  
فهم و الفهمونه و قد قسم الله علی قلوبهم فکیف یکون منہم اتباع بعد از آن مانتن گفته که  
بعضی گفته اند الهام حجت میباشد بر نفس ما هم طایه و ذن غیره و نسب الی عامة الامماء

تخلیج میگوید بدلیل وجهه ان الهامیه وان کان حجتاً قاطعاً الا انما لا یجیب علیهم وعوده الخلق  
الیه من حیث انه الهامیه وعلی الخلق تصدیقهم فی کونهم باهله علیهم وایضاً فرغ الله من  
الایامیر علیهم انه المصحح بقید کونه حاکماً فی الواقع فالکل فی التمسک به سواء واما  
لیس حجتاً فالیکن حجتاً فی حق نفسه ایضاً بعد ازان ماتن میگوید بدلیجی تمکون بند که الهام  
اصلاً حجتاً نمیباشد چه در ایلی نیست بر اینکه آن الهام از طرف خداست و در مافیه  
شمارح در صد و بیان و حقیقت مافیه شده میگوید بدان الهام الیکون الامع خلق علیه وری  
انه من عند الله تعالی او من عند الروح المحمدم فیح الی بطریق الیه شبهه الخلق و هذا النحو من  
العلم اعلی مما یحصل بالاولیة الخیر المقتضیة فالعجب کل العجب عن مثل هذا الشیخ بعینه الشیخ  
ابن الهام قدر فض و علم من العلم لانه زعم ان الهام ما حدث فی القلب من الخطرات  
ولیس كذلك المسمیة ما کتب شیخ و قد اوردوا ابواب طاهر قدس سره الشریف  
لبعض المحمدمین انهم باخذون عن مینت عن مینت بنسب و ان الهی رسول الله و نحن ناخذ  
من الهی الذی الیسوت و ان تأملت فی معانی الایامیر و مواجیدهم و اذواقهم کمقامات  
الشیخ محی الدین و قطب الوقت الید محی المات و الدین الید عبدالقادر الحیاتی و الشیخ  
عبدالله انصاری و الشیخ احمد الباقی الخلفی و غیرهم قدس اسرارهم علمت علم یقین انما  
یلهمون به الی بطریق فیه احتمال شبهه بل هو حق حق مطابق لما فی نفس الامر و یكون  
مع خلق الم ضروری انه من الله تعالی لکن الینا لکن هذا الزعم فی العلم الی بالهدی المحمدمی  
و تأیید الی بالذات من غیر و سببه اصلاً و ان تأملت فی کلام الشیخ الیکبر خلیفة الله فی  
الارضین خاتم فض الولا الیه الشیخ محی المات و الدین الشیخ محمد بن العزلی قدس سره ووفقنا  
لفهم کلماته الشریفه الباقی لک شایسته و هم و شک ان یالهمزون به من الله تعالی و ما  
اصح من ان الله علم ضروره من الدین ان اولیاء هذه الامه افضل من اولیاء الامم السابقیین  
کما ان نبیهم افضل من نبی السابقیین و شک ان اولیاء الدین کانوا فی نبی اسرار الیل  
مثل مریم دام موسی و زوجة فرعون کان یوحی الیهم و الاقل من ان یکن الهام الی  
یکون الامع خلق علیه ضروری انه من الله تعالی فهو حجتاً قاطعاً و اولم یکن احد من هذه الامه  
المکرمه الفاضله منهم فی تحصیل العلم القطعی فتکون مفضولة عنهم فایه المفضولة  
لان التفاضل الیس بالعلم و التفاضل بما عداه غیر معتد به و لا خلاف الشیخ من هذا الامر

فازم فانهم انتم کلامه و هرگاه بر کلام ماتن و شمارح اطالع باقی پس الحال انچودر  
تحت آن از مفاد عقیده سنیان محقق بلکه منجلی است بکوشش دل باید شنید اول  
آنکه عبارت ماتن و نسب الی قوم من الصوفیه صرح است در اینکه بعضی از صوفیهها  
قائل شده اند باینکه کبک آنها اور از جمله اولیاء الهی و انند کوتا مدت مدید فاسق  
و شمارح الحتم بوده باشد چنانچه بان تصریح کرده اند و حی بر و نازل میشد و و ازان  
و حی احکام حقه شرعیه را دریافت می نمایند که پیغمبر خدا بزبان خود آنرا تکلمه باشد  
و کتاب الله و حدیث نبوی بخصوصه بران دلالت نداشته باشد و عبارت آیه  
شمارح دلالت میکند که این صوفیان نه ازان جمله اند که محققین سنیان آنها را ندا  
میدانند بلکه از مقبولین ایشان اند و ایضا در کتاب صوامم و غیره به شیهت بیوسه  
که فرقه صوفیان از جمله فریق سنیان محسوب اند پس الحال کسی چشم انصاف  
به بیند که سنیان در برده مرتبه نبوت را برای پیران خود ثابت میکنند یا امامیه نهایت  
اینکه بگویند که اینها که مرتبه نبوت داشتند لیکن مثل حضرت اوط که تابع و مقربین ابراهیم  
بود و مثل ارون که تابع موسی بود اینها را نبی تصور نماید نمود و در بنصورت  
شعبان را میرسد که بگویند هر صورت ختم نبوت پیغمبر خدا بنا برین عقیده باطل  
شد که آنها را تابع پیغمبر خاتم المرسل بدانند اما قول شمارح اینکه او اسطه روح نبی  
میرسد و اردو میشد بران اینکه این خلاف چیزی است که شیخ اکبر کفر شهادت فصوص  
بان تصریح نموده بود و چنانچه گذشت تصریح کرده که نبی محتاج می باشد در باب دریافت  
معارف و احکام اطرف جبرئیل و غیره و ولی بدون واسطه جبرئیل از حق تعالی عالم  
حقه فرامیکند و قول الشارح بل الروافض کلهم الخ این کلام نکبت احجام شمارح دلالت تمام  
دارد بر اینکه او از عقل و فهم بهره ندارد و از سجاست که تا حال مصنفی بنظر نیامده که در صد  
نقض عقائد فرقه شده باشد با اینکه از عقائد آن فرقه خبر نداشته باشد سو ای ابن جاهل غیبی که  
با وجود دعای نقض بعضی از عقائد امامیه خبری از عقائد ایشان ندارد و چون بیان این امر و نشان  
دادن آن مواضع درین مقام چندان اهم نیست ازان اعراض نموده بطلب می پردازد  
پس بدانکه مصنفین سنیان مثل شهرستانی و شمارح موافق و غیره تصریح نموده اند  
و هم در اوم است که بسیاری فریق شیعیان قائل بااست امامه استماع شریف است و از جمله آنها

اند زیدیه و واقفیه و نادوسیه و غیر آنها پس حکم نمودن باینکه کل المروافقین قالوا لعصمه  
الائمة الاثنی عشر دالات بر کمال جهالت او میکنند کتب کلامیه سنیان را دیده و نه کتب  
شیعیان را محض بنابر عصبیتکه دارند و ناخوشید آنچه میجوهد از قبیل هذیان میگوید و ایضا  
عبارت متن مسلم چنین واقع شده و نسب الی قوم من الصوفیه و الجعفریه و این  
عبارت چنانچه می بینی دالات میکنند بر اینکه جعفریه هم مثل صوفیه الهام را حجت میداند  
و بمنزله وحی می انگارند و این اول دلائل است بر اینکه امامیه از امثال چنین عقاید سخیفه  
منزه و مبرا اند و الا تخصیص بجعفریه و جمعی نمیداشت و ایضا شارح خودش در مقام  
تشبیح میگوید فکیف یکون مذبههم اتباعه و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس باید دید  
که نسبت قول بتغویض بطرف سنیان میزید یا بطرف امامیه و شارح آنچه از هذیانات  
در ذیل قول مصنف و الجعفریه الخ گفته مطابق ربط بمطلوب ندارد کلا بخفی علی الناظرین  
اما اینکه در حق شیعه گفته قد ختم الله علی قلوبهم پس معلوم میشود که از اقوال ارباب  
تصوف هم با وجود افتخار او بان خبرند اردو و الا محققین اینها تصریح نموده اند باینکه آیه  
ختم الله در شان عارف کامل است پس این آیه که صوفیان بان افتخار دارند در حق  
شیعیان چه قسم میتواند شد اما اینکه گفته و نسب الی عامه العلماء پس بنابرین باید آنها  
در پرده از جمله انبیاء باشند که بر نفس خود مبعوث شده اند مثل حادث و غیره اما قول  
شارح اما سمعت ما کتب شیخ و قه اخ دالات صریحه دارد بر اینکه بایزید مثل محی الدین خود  
را اکل و بالا ترا خاتم المرسلین میدانت و شک نیست که هر که عقیده او چنین باشد  
کافر است و با وجود این سنیان او را ولی کامل میدانند و قطع نظر از این کفر طعن و تشنیع  
مینماید بر ملای محدثین باینکه آنها از میت اخذ مینمایند و حال آنکه فضیلت آنها از جهات  
ضروریات دین اسلام است کیف و قد ثبت بان و آنرا که پیغمبر خدا صلوات فرموده من  
حفظ علی امتی از بعضی حدیثا میخواند چون الیه فی امر دینهم بعنه الله عز وجل فقیها عالما  
او معلوم است که آنحضرت فرموده مداد العلماء غیر من دماء الشهداء و با وجود آن کفر  
و این طعن از دلائل او هیچ نمیگردد بلکه بمراتب می افزاید و بانهام اینک شیعیان قائل  
شده اند بتغویض امر دین بکاینکه حق تعالی بتصمیم آنها کوای او و نفس رسول صلوات  
الهدی از او رویت است او آفریده شده چه آفت و مصیبت آنکه بر سر ایشان نمی آید و بجهت تشبیح

تشبیح دوام ازین فرقه حقه چه تنقیص و تقبیح که نمی نمایند و در حقیقت اینها هم که از علمای  
ایشان الهام این اولیای ادعایه را حجت نمیدانند و درین باب حق بجانب او است اما  
اولا پس بجهت آنکه علمای صوفیه قائل شده اند و تصریح نموده اند باینکه الهام  
گاهی شیطانی میباشد و گاهی رحمانی در باب تمیز دادن این هر دو از هم میزانی که نقل  
کرده اند تا تمام است چنانچه مجلی از آن نوشته میشود و پس بدانکه قیصری که یکی از  
علمای اعلام صوفیه و شارح فصوص است در شرح خود تصریح نموده باینکه الفرق بین  
الواردة الرحمانیه و المملکیه و الخبیة و الشیطانیة یتعلق بمیزان السالك المکاشف و مع  
ذلک نومی الی شیء سیر منها و هو ان کما یکون سباللخیر بحیث یکون مامون الغائبة  
فی العاقبة و لا یکون سریع الانتقال الی غیره و یحصل بعده توجه تام الی الحق و لذة  
عظیمه سر غیبه فی العبادة فهو ملکی او رحمانی و بالعکس شیطانی و ما یقال ان ما یظهر من  
المبین او القدام اکثره ملکی و من الخلف و الیسار اکثره شیطانی لیس من الضوابط اذ  
الکطان یاتی من الجهات کلها کما ینتطق به القرآن الکریم ثم لا ینهم من بین ایدیم و من  
خلفیم و عن ایمانهم و عن شمسنا لهم و لا تجدا اکثرهم شا کرمین انتهى بعض کلامه و درین مقام  
کلامی بسیار مبسوط گفته و بسیاری از آن در کتاب شهاب ثاقب مذکور کرده ام  
و همه آن با سخای مختلفه دالات دارد بر اینکه الهام صحیح نمیشود و همچنین کلام دیگر  
محققین صوفیه که مؤید کلام قیصری است در آن کتاب مذکور گشته چون درین مقام این  
مبحث است نظر ادبی است و موجب اطالته کلام اینها از آن اعراض نموده شد من  
شار التفصیل فایرجع الی الشهاب الثاقب و چون این را دانستی پس بدانکه ما به  
التفرقة میان الهام شیطانی و رحمانی که صوفیان بیان کرده اند از آن باب نیست که  
موجب قطع و یقین تو اند شد زیرا که قیصری تصریح نموده باینکه اصبر مکاشفات و اتم  
آن حاصل نمیشود و مگر برای کسی که مزاج روحانی او اقرب بطرف اعتدال باشد کارواج  
الانبیاء و الکل من الاولیاء و ادراک این معنی که مزاج روحانی کدام کس اقرب باعتدال  
است و مزاج کی بالعکس نه بدیهی است و نه مقرون بدلیل و حال آنکه اکثری ازین  
حدیثان کشف و شهود که باصطلاح سنیان او لیا گفته میشود اند از ارباب ریاضات و جاه  
غشبان می باشند که از غایت انزوا و جوع و عطش و باغ شان سوخته و اخلط آنها

مخترق کرده و معبود است که در امثال چنین حالات استیلائی نیاید  
و او را با طاهر بر هر یک از افراد انسان میباشند پس چگونه علم حاصل توان کرد که  
الهام فلان مرتاض و چاه نشین چون مزاج روحانی او اقرب با عدال است صحیح است  
و الهام فلان چاه نشین بخلاف آن اما اینکه قیصری و غیره گفته اند که میزان صحیح و غیر  
صحیح الهام سالک مکاشف است یعنی صاحب کشف و یکر پس ظاهر است که  
این مستلزم دوریات حاصل است چه کلام ماور کشف و الهام آن سالک هم جاری  
است پس اگر تصحیح کشف او محتاج باول است و در لازم می آید و الا تسلسل اما اینکه  
اگر آن الهام نامون الغائمه و سبب خیر است صحیح و رحمانی است و الا شیطان  
پس این اوضاع اوله است بر بطان اصول صنوفه چه مستند این اصول همین کشف  
و شهود است و از اینجا است که صوفیان چون بامتنشر عین و در باب اصول خود مناظره  
نمایند دست بدامن الهام و کشف خود می کشند و بجز این چاره کار خویش نمی بینند  
و معلوم است که قول بوحدت و جوود و عاقل و اتحاد و دیگر کلمات کفر و زندقه که از جمله  
اصول ایشان است مخالفت تمام با قواعد شریعه و اصول ضروریه اسلامیه دارد  
چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی بر شطری ازان ناظرین را متنبه و مطلع میسازم یعنی  
چگونه این سالک نامون الغائمه میتواند شد و باوجود ترتیب این مقاصد آنرا سبب  
خیر میتواند دانست و آنچه شارح متعصب بمحض ادعای واهی جزم مینماید باینکه علم  
ضروری حاصل میشود که الهام از طرف حق تعالی است و مثل قاندران و جلایان حق حق  
حق نکر کرده میگوید پس یقیناً به حریک و تسلط شیطان است که او را کفر کرده  
و در ضلالت انداخته و مشرکین و یهود و نصاری ازین بیشتر نکر از حق حق بر سالک  
باطل خود و میتوانند کرد و بالجمه نظر عقلمی وین دال و علمای اسلام در باب حق و صدق بودن  
شئی بطرف ادک است و بطرف ترتیب آثاره امثال چنین مبالغه بیهوده و تکرار  
واصرار و دراز کار و معبود است که این اتباع صوفیان در کتب و مصنفات خود چه کفر  
و زندقه که ازین اولیای اصطلاحیه نقل نکرده اند و خود اینها که ادیای کنایه اند چه بی  
پرده لغات بیهوده که تمییز آیند و چون تفصیل این معنی در کتاب شهاب ثاقب  
بوجه احسن شده و این مقام کنجایش ذکر آن ندارد بجهت از احوال و عقائد شیخ

شیخ اکبر اکبر این مرید بد که هر اکنفامی نماید پس از جمله الهامات شیطانیه او  
که با وجود ادعای آنکه از حق تعالی بدون توسط ملک علوم حق فرا میگیرد اینست که در  
باب ثالث و سبب این از کتاب فتوحات میگوید که از جمله کانیکه هم قطب بوده اند  
و هم غوث و مقربان و درگاه صدیق و سید الجماعت ابوبکر است و عمر و عثمان و علی و حسن  
و معاویه و یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل الخصال این مرید شیخ اکبر کجاست که با وجود  
اینکه خود مش در شرح سلم حکم نموده باینکه یزید از اسلام بهره نداشت و حتی منزل  
پیر خود را به یزید و باید بدو از باندت با شیخ اکبر خود بگوید ان ترینو متوکلا کانا قطبین  
مقربین حقا حقا و این متوکل ملعون کسی است که در سنه صحت و ثلثایه امر نمود  
تا قبر جناب سید الشهدا حسین بن علی عم را منهدم ساختند و ایضا امران بعمل مزاح  
و منیع الناس من زیارت و حرث و انقی صحرا و کان المحتوکل معروفا بالانصب قائم  
المأمون لذلک لکون فناء فقا و کتب اهل بغداد ششمه علی الجیطان و انجاه اشهرار ما  
قیل فی ذلک تانته ان کانت جنو امیه قد است قتل بن بشت نیبها مظلوما فاندکاته  
بنزایه ستمه هذا العمری قبره مهدوما و این عبارت جلال الدین سیوطی است که در تاریخ  
المخلف گفته و او از علمای اعلام سنین است بلا تعلق و هم از جمله الهامات غیبیه و وحیهامی  
لا ریبیه شیخ اکبر که این شارح سلم رجما بالغیب شهاوت بحقیقت او میدهد آنست  
که در فص حکمت قدوسیه فی کلمه ادریبیه میگوید فانظر ما ذاتری قال یا ایت ان فعل ما تو عوا  
والوالد هین ابنه نامای یذبح سوا نفسه و فدهه یذبح عظیم فظهر بصورة کبش من ظهر بصورة  
الانسان و ظهر بصورة ولد اهل حکم و له من هو عین الوالد و خاق جنها و وجهها فاما کسوا  
نفسه نمته اصاحبه والولد یعنی در حقیقت ابراهیم و اسماعیل و کبش همه یکی بودند و زوج  
عین زوج پس در حقیقت زوج وطنی نکر و مکر بان خود و عجب نیست که این شارح معاصر که  
عین فضل شیخ اکبر است التزام این امر نماید و خود عین موطوعه خود با ستم و امثال چنین  
کفر و زندقه او بسیار است مانند اینکه می گوید در حق فرعون فقبحضه طاهرا و مطهرا و کوساله پرسی  
را که در وقت موسی شد مستحق میشمارد و قس علی ذلک و اگر کسی خواسته باشد چنین  
شطری و انقی ازان در کتاب شهاب ثاقب نوشته ام بان رجوع فرماید و طرفه آنست که  
علامه الدوله سمنانی هم که یکی از علمای ایشان است و صاحب کشف و کرامات میان او و میان

فهد الرزاق کاشی که از پیروان محی الدین عربی است در مسئله وحدت وجود مجادله از حد گذشته  
تا اینکه علاوه بر دولت تکفیر محی الدین نمود و انکار بسیار قائلین بودت وجود کرده چنانچه  
ایستغنی از مسائلیکه میان این هر دو صوفی واقع شده و در تفحاحات جامی مزبور  
است بوجه احسن ظاهر میشود و هر دو را ادعا نیست که آنچه میکویند کشف و الهام  
است پس هرگاه این چهار تمیز میان کشف و الهام روحانی و شیطانی با وجود اینکه هر دو  
از کلامی صوفیان اند حاصل نشد معلوم نیست که دیگران را چه قسم علم ضروری بان  
حاصل خواهد شد حاصل اینکه بلاشک چه این فرقه ملعونه در پرده خواسته اند که دین پیغمبر  
آخر الزمان را با کلمه برهم زنند چنانچه از کتاب فصوص و غیر آن ظاهر میشود و که قرآن را  
با کلمه مسح نمود و فامی از شریعت نبوی نگذاشته اند و تمام ضروریات دین را با خاک  
تیره یکسان کرده اند اگر محققان آیه وافی هدایه بریدون لیطفون نوراً به با فواهم و اسه  
مسم نوره و لا کفره الکافرون جناب باری دین خود را بر پا ننمیداشت می بایست که اثری  
از اسلام باقی نمی ماند و ایضاً دانستی که این شارح متعصب و غیره محققین ایشان الهام را  
وحی میدانند و در حق خود و در حق غیر حجت میشمارند و شک نیست که هر که فصوص را  
ویده بعلم یقین میدانند که آن ناسخ نصوص آیات قرآنی است و مخالف ضروری دین  
پیغمبر پس الحاح چه اشتباه است در اینکه صوفیان چنانچه دعوی الوهیت کرده اند و پرده  
دعوی نبوت بلکه رسالت هم کرده اند و میکنند و با وجود این اشقیای سنیان بوجود  
آنها افتخار دارند و نظر باینکه بزرگان ایشانند بر امامیه بانها میبایست می نمایند فاعتبروا  
یا اولی الابصار و ایضاً از جمله آنچه در این مقام تنبیه بران مناسب است آنست که سنیان  
تجویز نمودند که بعضی امت آنحضرت در وقت حضور آنحضرت و هم در غیبت با جتهاد  
استنباط احکام نمایند که درین صورت خلاف حکم واقعی خدا و اجتهاد پیغمبر حکم اجتهادی  
اعاد امت واقع شود چنانچه لا محاله بن عبد الشکور در مسلم و شارح متعصب معاصر  
مزبور میکوید مسئله قال طائفة لا يجوز اجتهاد غیره صلعم فی عصره عم و مختار اکثر الجوز  
مطلقاً غیره و خصوصاً ثم قال و اذا جاز نفی الوقوع مذاهب الاول نعم واقع مطلقاً حضرة و حجة  
و اختاره الامدی و ابن الحاجب و الثانی لا یقع و علیه الجبالی و ابنه من المحدثات انتهى  
و امثال چنین اجتهاد در وقت پیغمبر خدا و بعد از آن حضرت از خلیفه ثانی بسیار وقوع

و وقوع پیوسته تا اینکه در بسیاری از مواضع حضرت ایشان در اجتهاد اصابت  
نموده اند و جناب سید المرسلین صلعم خطا چنانچه عنقریب از قصه اخذ فدای اسرارای  
بدر ظاهر و هویدا کردید و از سنجاست که صاحب مسلم و شارحش میلویند هلی بجوز علی  
النبی الخطاء فی اجتهاده قال اکثر من اهل السنة قالوا نعم بجوز و قیل لا لما مفاد اة اساری  
بدر فانه کان بالراعی و کان خطاء لنزول العتاب كما مر انتهى و این شارح بی دین  
درین باب فضل خلیفه ثانی خود را بر جناب سید المرسلین ثابت میکند و میکوید  
الفضل الجزئی لا ینافی الفضل الکلی الم تر انه کیف فضل امیر المؤمنین عمر فی اجتهادی  
بدر فافهم بعد از آن میلویند و هر گاه به نبوت پیوسته است جواز خطا از پیغمبر ان خدا نظر  
بعد از خطا از سید انبیا که نبی بوده در حالتی که آدم میان آب و گل بود پس چه  
استبجا و باشد در اینکه از حضرت ابراهیم نیز در تعبیر رویا خطا واقع شده باشد  
پس بعد ازین تصویب رای شیخ اکبر خود که در باب تخطیه حضرت ابراهیم داشت  
نموده میکوید فمن شنع علی الشیخ اکبر صاحب فصوص المحکم فی تجویز هذا النحو من  
الخطاء فمن قلة تدبره و سمور فهمه و انما شنع علی نفسه انتهى و از همین باب است که  
شیخین سنیان در مقابل قول پیغمبر خدا جبر و اجتناب اسما لعن الله من تخلف عنه  
باجتهاد خود تخلف نمودند و سنیان اصابت رای اینها درین باب میکنند و می گویند که  
چون در امثال چنین امور پیغمبر خدا بدون وحی ظاهری با جتهاد خود اختیار چیزی می نمود  
خلاف اجتهاد او ضرر ندارد و من درین امر سخت حیران میشوم مگر پیغمبر خدا اینقدر  
تعمید است که صحابه را مخالفت آنحضرت در چنین امور که تعلق با جتهاد آنحضرت  
داشت جائز است تا اینکه مورد لعن گردانید من خلفین را چنانچه شارح موافق و صاحب  
هل و حال و ابن ابی الحدید و غیره هم با صمیمیة لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند  
و مگر اینکه گفته شود و میگویند اند شد که نزد مجتهدی مجتهد دیگر مستحق لعن بنا بر اختلاف آرا  
شود و لیکن درین صورت امامیه چه تقصیر کرده اند که اجتهاد اینها در باب ملعون بودن  
میشین و احزاب ایشان موجب ثواب نمیشود بلکه مورد عذاب و اسه بعلم  
یا صواب و از همین قبیل است که خلیفه ثانی منع دو ات و قرطاس خلافاً للنبی کرد  
و حال اینکه حق تعالی میفرماید و ما کان لمومن و مومنة ان یقضی الله و رسوله امران

يكون لهم الخيرة من امرهم و هم ميقرايد و من يعص الله و ما امر به  
سنيان اصابت راى او مى نمايند و ميگويند ليس هذا اول قارورة كسرت فى الاسلام  
چه خليفه ثانياى در بيارى از مواضع با جهاد خود مخالفت پيغمبر مى نمود و حق تعالى هم  
طرف دارى او نموده اظهار خطاى پيغمبر خود ميكرد و از اين باب است كه خليفه ثانياى  
با جهاد خود ظاهر شود كه پيغمبر خدا نه مرده و وقت ياد كرده كه واسه امامت محمد و لايموت حتى  
يقطع ايدي رجلا و ارجلهم ليكن نزد سنيان چون حفظ ناموس ابو بكر اهم است  
به نسبت پاس حرمت رسول ميگويند و درين مقام اجتهاد عمر خطا بود و اجتهاد ابو بكر  
بر صواب بخلاف صورت تعارض راى عمر با راى رسول خدا چه دانستى كه در اين صورت  
سنيان حزم نمودند و انديانكه راى پيغمبر بر خطا بوده و راى عمر صائب و خاطر فقير را  
تعلق تمام حاصل است باينكه معلوم نشد كه جناب خليفه ثانياى كفاره اين قسم هم دادند  
يا اين را در اهم مثل ائصال او زار و بكر بگردن خود بردند كاش الحال سنيان حقوق  
شناختى امام خود نموده او را با راى كفاره بخيرن سبيل سازند فرض اينكه از بين قبيل  
خليفه ثانياى در مواضع بسيار مثل وقت صلح حديبه و منح ابو هريره از امثال امر رسول  
در باب ندائى من قال لا اله الا الله نزل الجنة اجتهادات مخالف رسول بسيار دارند  
چون كلام بطول ميكشد برينقدر اختصار نموده شد و هرگاه در وقت حضور آنحضرت  
اجتهاد خليفه ثانياى اينقدر پهناء و وسيع باشد معلوم است كه حال اجتهاد ايشان در  
وقت تسلط و تمكّن خود شش بر سر بر سلطنت التبرير و ان از وهم و قياس خواهد بود  
و از سنجاست كه در وقت رسول صلح هر چند حق تعالى چون العلم از لى ميدانست كه امر  
خلافت بخليفه ثانياى خواهد رسيد با خليفه ثانياى پناه بخدا بسيار سازش مى نمود و بتقريب  
خوش آمد تصويب راى ايشان و خطبه پيغمبر مى فرمود ليكن بهنج فائده نگر وجه ايشان  
علايه در وقت خلافت خود با جهاد خود مخالفت خدا مى نمودند و هرگاه حال خدا چنين  
باشد پيغمبر خدا در کدام حساب تا اينكه تو سعه اجتهاد و افتابى ايشان بمرتبه رسيده  
كه از مدلول قول حق سبحانه تعالى و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون نه  
انديشيده و رباب حد بصداكلام مختلفه فتوى داد چنانچه ابراهيم نظام طاعنا عليه ميگويد  
ان عمر قال اجراكم على لحد اجراكم على التار ثم قضى فى الحمد بحماية قضية مخالفة ذكر ذلك

ذلك هشام بن حسان عن محمد بن عيسى بن قال مما انت عبدة الساماني عن شىء من امر الحمد  
فقال انى لا حفظ عن عمر ما به قضية فى الحمد كلها ينقض بعضها بعضا چنانچه اينست معنى را حافظ  
با وجود يکه عثمانى بوده در كتاب فتيا مذکور ساخته و متقى در فرائض هم از عبدة سمانى  
آنها روايت کرده و ابن ابى الحديد معتزلى در شرح نهج البلاغه ميگويد كه روايت با جمعهم  
محقق اند بر يکه ان عمر تاون تاو نشد پيدا فى الحمد مع الاخرة كيف يلقا ستمهم  
و اين سببه واحد است كه در ان باب حكم نمود و بهفتاد حكم مختلف و اين را  
بتقريب تعجب از حيثيت تناقض فتاوى او مذکور کرده اند و بسچاس آنرا بتقريب  
مدح او از حيثيت سعادت علم و تفقه او مذکور ساخته است و حق آنست كه اين نه از  
حيثيت اجتهاد بود بل كان ناشيا عن المساهلات فى الاحكام الشرعية و عن الاهوية  
النفسية و الالم تجر العادة بان المجتهد مع مدول جهده و صحة نظره فى مدارك الاحكام  
الشرعية يتلون بامثال تلك التلويحات العجيبة و اكر جملة تضامى حسن ظن كار كنيم و اين  
تلونات را مطابق اصول سنيان تصحيح نمائيم پس بايد بگوئيم كه حق تعالى امور و بين  
خود را بحضرت خليفه ثانياى تفويض نمود و كما مر توضيح ذلك عنقریب و از اهمين باب  
مخالفت خدا و رسول است آنچه مخالف و موافق آنرا روايت نموده اند كه خليفه ثانياى  
فرمود متعتان كاتا على عهد رسول الله انما انزلنا من السماء و اعاقب عليهما و هم صاحب جامع الاصول  
از صحيح مسلم روايت نموده عن جابر قال كنا ستمتع بالقبضة من النمر و والد فيق  
الايام على عهد رسول الله و ابى بكر حتى نهى عنه عمر و تروذى روايت نموده و در صحيح خود  
از ابن عمر و قد سأل رجلا من اهل الشام عن منعة النساء فقال هي حلال فقال ان اباك  
قد نهى عنها فقال ابن عمر ايت ان كان ابى قد نهى عنها و وضعها رسول الله متراك است  
و نتيج قول ابى انما مخالفت رسول پس عين مدلول اين احاديث است اما مخالفت  
خدا ممن حيث انه تعالى يقول فانا ستمتعتم به منهن الى اجل ستمى الاية و از اين باب  
مخالفت خدا و رسول است اسقاط حد از مغیره با وجود اينكه واجب الحمد بوده و محل  
التفصيل الكتيب الكلا مية و از اهمين باب است منح كردن او خمس از اهلبيت رسول  
و از اهمين باب است بدعت وضع تراويج و اكر امثال چنين سخنان است ايشان را بر شام  
كتابى جدا بايد تا ششمه از ان بر تكلام و هرگاه بر محلي از مخالفت خدا و رسول كه از

قد ووق اعظم سنیان بطور پیوسته اطلاع یافتی مناصب آنست که الحال قدری از مخالفت خدا و رسول که از امام اعظم سنیان بروز یافته بقید قلم آریم تا حال هر دو اعظمین ایشان بر تو بوجه احسن منکشف گردد و مقصود این از همه این بسط و تفصیل و بیان سبک سنیان در باب تفویض و اجتهاد مخالف اجتهاد رسول و نحو آنست که تا بر منصف بسبب ظاهر و باهر گردد که این ناصب خداوت اهل بیت که بر امامی طعن نموده باینکه اینها در پرده بنا بر قول تفویض بائمه ختم رسالت پیغمبر خدا را باطل میکنند آیا علای سنیان و اهل حمله او بیان حق اند که ذیل عقیده ایشان بحدیث از شایسته چنین عقیده خبیثه منزله و مبری است که معرفت و کاش جمهور آئمه و پیشوایان ایشان با اعتقاد اینکه تفویض و اجتهاد خلاف امر رسول جائز است تشریح و تاسیس احکام دیگر و ندیکر شخص بالغ هر گاه مقرون بحکمت صائب باشد نظر با آنچه قبلی از کثیر گذشت و قدری دیگر خواهد آمد دلالت میکند بر اینکه بعضی از آنها محض بنا بر سهامات امور دین بلکه عدم اعتقاد نبوت خاتم المرسلین صلعم بنا بر اغراض نفسانی ملی طبق شعار طاعت و فراعنه زمان هر چه میخواهند حکم رانی میکنند و ندیقتان فیه فان الحق لا یتجاوز عنه بالجمله در کتاب بیع الا بر از مخشری در باب سبب مزبور است که قال یوسف بن اسباط رو ابو حنیفه علی رسول الله صلعم اربع مایه حدیث و اکثر قبیل مثل اذا قال قال رسول الله سهران للفرس وللرجل سهم قال ابو حنیفه لا اجعل سهم بیسمه اکثر من سهم المومنین و اشعر رسول الله صلعم و قال ابو حنیفه الا شعار مثل و قال صلعم البیعان بالخیار ما لم یفتروا و قال ابو حنیفه اذا وجب البیع فلا خیار و کان هم یقرع بین ثمانه اذا ارادوا سفرا و قال ابو حنیفه الفرعة قمار انتهی و این عبارت از مخشری در خاتمه مصوارم هم مرقوم قلم صدق رقم گردیده چون باختلاف تفاریب کلام ذو جهات حکم متجدد و هم رساند و معیند ناظرین در مقام مراجعت نمودن بماسبق خالی از عسرت تمیبا شد و بدون مراجعت حقیقت مدعی بوجه احسن منکشف نمیکرد و لهند او اکثر مواضع حد امثال چنین تکرار مضمون چنین حیثیات و مصالح جمارت نموده شد و قطع نظر ازین هذا اما قال الشاعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو الممسک ما کرته يتضوع و این یوسف ابن اسباط مشیانی بنا بر آنچه در لسان الحمیزان عسقلانی است زاهد و حافظ بوده از محال بن خلیفه و سفیان ثوری و مصعب بن واضح و عبدالله بن

بن خلیفه الانطاکی روایت نموده و صحیحی من معین ثورین رو نموده و این حدیث گفته که یوسف حدی من اهل الصدق الا انه لا یتعلم کثیر بحال اعلی حفظه فی عبط و یشبه مایه و لا یتعلم الکذب و ذکره ابن حبان فی الطبقة الثالثة من الثقات فقال سکن الطائفة یروی من عابد بن شرح و کان من عباد اهل الشام و قراهم و کان ابا کل الالحال المحض مستقیم الحدیث الی آخر کلامه این اشهر در جامع الاصول در فصل پنجم از باب نهم از کتاب حج چنین گفته قال و کج اشجار البدن و تقلید سنه فقال له رجل من اهل المرای عن ابراهیم النخعی انه قال هو مثله فغضب و کج و قال اقول لک اشهر رسول الله و هو سنه و تقول قال ابراهیم قال ما حقا ان تجس عنی تنزع ثم لا تخرج مثل هذا القول اخرجه الثور مذی الا ان اول الفظه ان و کج قال لرجل ممن ینظر فی المرای اشهر رسول الله و يقول ابو حنیفه هو مثله فقال الرجل انه قد روی عن ابراهیم و ذکر الحدیث شیخ عبد الحق و یروی در شرح مشکات در فصل اول از باب رومی جاز میکند تو را بدلت می گفته که اختلاف واقع شده است در باب اشجار بطعن نیزه و جاری کردن خون پس جمهور رجوا از آن قائل شده اند و بعضی از ان نفرت کرده و بدرستی که من ملاقات کردم علما حدیث را که آنها قایم است انکار میکردند کسی که از ان ابا میکرد و کفکوی او منبخر شده باینکه طعن می کرد بر ابا کننده و او میگرد که ایا کننده از اشجار معاند رسول خداست در قبول کردن حضرت آنحضرت این جواری در جز خاس از کتاب منتظم فی تاریخ الملوک و الامم گفته که همه اتفاق نموده اند بر طعن کردن ابو حنیفه در رساله مغزالی درین باب از جمله مشهور است است و در ان کتاب جواری با سند خود از ابی اسحاق فرازی روایت نموده که گفت سوال کردم ابو حنیفه را از یک سئله پس چون او جواب سئله گفت گفت که از پیغمبر خدا چنین رو چنین ما ثور است ابو حنیفه در جواب گفت که این را حک و محو سازیدم خنزیر و از پیشتر بن حفضل روایت نموده که گفتیم به ابو حنیفه که نافع از ابن عمر روایت نموده که از پیغمبر فرموده البیعان بالخیار ما لم یفتروا ابو حنیفه در جواب گفت که این از قبیل رجز است گفتیم که از قناده از انس مروی است که یهودی سر و خری را بسکی شکسته بود پس پیغمبر خدا سیر او را میان دو سنگ کرده شکست ابو حنیفه گفت که این از

قبیل ہذیان است و از عبدالبرادر و مرویت که نزد ابو حنیفہ مذکور کردند قول پیغمبر  
خدا را افطر الحاجم واکمحموم پس او در جواب گفت که این از قبیل صحیح است و از علی  
بن صباح روایت نموده که گفت از وکیع شنیدم کہ میگفت یا فتم ابو حنیفہ را کہ مخالفت  
و وصد حدیث کرده و از فرار روایت نموده کہ گفت شنیدم ابو سف بن اسباط را کہ  
میگفت ابو حنیفہ بر پیغمبر خدا و نمود و چهار صد حدیث را تا آخر آنچه از کتاب زحشری  
منتقول است و ہم در کتاب منتظم است کہ ابو حنیفہ سنون عمید است رفع یدین  
را نزدیک بر کوع رفتن و سر برداشتن از آن و حال آنکہ در صحیحین این عمر روایت نموده  
کہ ان رسول الله صلعم کان اذا افتتح الصلوة رفع یدیه حتی یجاذی عنکبیه و اذا اراد ان یرکع  
و خدایا یرفع راسه من الرکوع و یرفع بین السجدة بین و قد رواه عن رسول الله نحو  
عشرین صحابیاً و ہم ابن جوزی باسناده خود از سعید بن مریم روایت کرده کہ سوال  
کردم از زحیری بن معین از حال ابو حنیفہ قال یکتب حدیثه و ابن جوزی از محبوب بن موسی  
روایت کرده کہ شنیدم ابو سف بن اسباط را کہ گفت قال ابو حنیفہ لو اورکنی رسول الله  
صلعم و اورکنه لخذ بکثیر من اقوالی انتہی بعض کلامه و مصدق این زعم ابو حنیفہ است  
آنچه شیخ علی بن عثمان الجلیلی الشہیر بعلی الجوی برمی و قبره بالکاهور من بلاد الهند در کتاب  
خود کشف المحجوب گفته کہ یحیی بن معاذ الرازی گوید پیغمبر صلعم را در جواب دیدم  
گفتمش یا رسول الله این اطلبک قال عند علم ابی حنیفہ و ہم در لسان المیزان نیز روایت  
است کہ خلیل بن اسحاق روایت کرده از احمد کہ محمد بن الحسن و شیخ ابو حنیفہ هر دو  
مخالفت با احادیث میکردند بالجمله از جهت امثال چنین بجز و یا نسیبها کہ از امام اعظم سنن  
ابو حنیفہ بظهور پیوسته چنانچه اهل نخله او بان گواهی میدهند بعضی از علمای سنن علاوه  
بر تفسیق تکفیر او هم کرده اند از آنجمله است صاحب قاموس چنانچه بلا علی قاری در رساله  
خود کہ در رد صلوة فقال نوشته و کیفیت آن صلوة خواهد آمد گفته کہ قد ابدع صاحب  
القاموس حیث ترک المروة و الناموس و الطنب فی وصف ابن العربی الی حدیث معتقدہ الجاهل  
انہ افضل الخلق و طعن فی امام الامتہ و مقتدی الامتہ مولانا ابی حنیفہ بل قبل و کفره الی  
آخرنا قال و امام غزالی سنن در کتاب خود کہ منقول نام دارد و یا فی آن کتاب و از جمله  
مصنفات غزالی شمار نموده طعن بسیار بر ابو حنیفہ نموده تا اینکه گفته اما ابو حنیفہ فقد تائب

قلب الشریعہ ظہر البطن و شوش سب لکون و حرم نظامها و قال فیه بعد ہذا فی اشارہ کلامہ و  
و یحیی فسا و مذہب ابی حنیفہ فی تفصیل الصلوة کما عرض اقل صلواتہ علی کل عامی حدیث  
الحاج و منہج ابن ابی عمیر فی نفس فی سب تنفع نبیذ و خرج فی جلد کتاب مدیون و لم یمنو  
و احرم للصلوة صیداً صیغۃ الکبیر بترجمہ ترکیبکان او ہند یا و انصر من القرارة علی ترجمہ  
قوله مدامتان ثم یرک الرکوع و یرک غیرین لا یقع و بینہما و انصر انشہد ثم یحدث عذرا  
فی آخر صلواتہ بدلائل التسلیم و لو سبقت حدیث بعید الوضوح فی اشارہ صلواتہ و یحدث بعدہ  
عذرا نہ لم یکن قاصداً فی حدیث الاول یحالی من صلواتہ علی الصحیحہ فالذی ینبغی ان یقطع بہ  
کل ذی دین ان مثل ہذہ الصلوة لم یبعث بہا نبی ولا بعث محمد بن عبد الله بطار الناس  
البحر اچنانچہ قاضی میر شاہ عالمی در رسالہ خود و صاحب التوافق در کتاب خود این معنی  
را مذکور ساخته و شیخ عبد الحق دہلوی در شرح سفر السجادات گفته نام ترمذی محمد است  
و ابو عیسی کتبت وی و ہاں کہ ابن مردودا با ائمتہ اہل قیاس و اجتناب و تعصب بود و خصوصاً  
با امام اعظم ابو حنیفہ کوفی و لہذا ذکر این امام اجل و اصحاب وی در ذکر اقوال علمای صحابہ  
بسیج جا نکردہ با وجود ذکر امثال و اقوال اینان و ظاہراً آنجا کہ اہل کوفہ میگوید ایشانی  
را رواہ نموده است و در تاریخ صغیر للبخاری در ذیل احوال سنہ عشر و مایہ روایت نمود  
از محمد کہ او گفت حدیثنا نعیم بن حماد حدیثنا انقراہی کہ او گفت کنت عند سقیان فنتی النعمان  
فقال الحمد لله کان ینقض الاسلام مردہ و ہر وہ ما ولدنی الاسلام اشہام منہ و امثال این اگر  
از مطاہن و معائب او از کتب سنن بیان بر نگارم کلام بطول می انجامد قال الناصب  
العماند علیہ ما علیہ عقیدہ یازدم آنکہ معراج حق است و مخصوص است بحاتم النبیین صلعم  
و یچکس از اہل عصر شریک آنجا بود دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و ہامین  
است مذہب اہل سنت و ثابت بن صون کتاب و قدرت قوله تعالی سبحان الذی  
اسمری بعبدہ لانا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و قوله تعالی و لقد راہ نزلہ اخری الی  
قوله تعالی لقد راہی من آبات ربہ الکبری و اقوال عترت در بیان قصہ معراج در کتب  
امامیہ محدثان و سیدہ نقل آن موجب تطویل است و درین عقیدہ نیز اکثر فرق شیعہ  
مخالفت دارند اصحابیہ و معتزلیہ و ذمیرہ اصل معراج را انکار کنند و بہت بہت فلسفیہ  
و استہجوات عادیہ در صرحت عمر گتم و خرق سموات تمک نمایند حال آنکہ نص قرآنی

مخالف آن لاطق است اما صورت حرکت پس از خلق هر نفس از او یک سجده از من شام  
و بعد منصوص است در صورت سجده و انحراف ستموات پس آیات بی شمار بر آن دلالت صریح میکند  
عزله تعالی اذ السماء انقطرت و اذ السماء انشقت و نیز خرق و قبی لازم آید که آسمان  
ابوابند است یا شده و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول بناگه و ادراج است در  
آسمان مجموع علیه مایل باشد است تا یا صعود است یا سواد منصوص در خصوص  
ابواب من معراج جدا بختام الانبیاء نگار کنند و گویند ابو منصور عجلای بجهت خود در بقعه باستان  
صعود نمود و با خدا مکالمه و مشامه کرد و خود ای تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در  
باب اول گذشت و این ابو منصور همان عجلای تقری است که او را حضرت صادق عم طرد  
و انحراف نمود و نگذشت فرموده از آن باز مدعی امامت برای خود شد و اقرار است  
و امامیه با هم مختلف اند بعضی گویند حضرت امیر شریک معراج بود و با جناب پیغمبر و بعضی  
گویند که در زمین دیدار آنچه جناب پیغمبر بر هر مشن دید سبحان الله جائی که جبرئیل مقرب  
از کجایش مرافقت آن جناب نیووه یا شد شری را چه امکان که شریک منصب آن جناب  
رئو اند بود و اگر در زمین دیدن آنچه بر هر مشن دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را مقبت  
مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصبر است او بنام الله شب کوری داشت  
که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه بر روایت این باب بود است فی کتاب المعراج  
هم غیر طویل این علیا کلین لیل المعراج فی العرض و لکنه رای من ملکوت السماء بالاه النبی  
و سابق گذشت که این روایت معارض است بر روایت صحیح دیگر نزد ایشان این علیا  
کلین علی ناقه من نوق الجنة و بیده لواء الحمد و حوله شیخ الخ با سبق نقله و قد سبق انها تعارضها  
نفا و ظا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیخ را شریک است با پیغمبر در معراج حاضر شود  
پس اولی و انب است همین است که این روایت را ترجیح دهند و اعویه که فرقه ای است  
از امامیه اعتقاد شریک حضرت امیر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر جناب  
پیغمبر نسبت ازون جموعی بود حال آنکه لفظ خاتم النبیین در حق آن جناب از امیر مبرور  
است نزد جمیع امامیه در این صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد  
از رحلت جناب پیغمبر صلح تام مدت سی سال در فید حیات بود و منزل نبوی از نبوت  
مجال انتهی کلام المخالف اول باید دانست که عروج آنحضرت بجهت شرف است

از ضروریات مذهب امامیه است چنانچه صدوق در رساله اعتقادیه خود میگوید اعتقادنا  
فی الحجة و النار انها مخلوقان و ان التبی صلح قد دخل الجنة و رای النار حین عرج به انتهی  
و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در بیان می فرماید و عند اصحابنا و عند اکثر اهل التاویل  
و ذکر الحیاتی ایضا انه عرج به فی تلك اللیلة الی السموات حتی بلغ سدره المنتهی فی  
السماء السابعة و اراه الله من آیات السموات و الارض ما زاد به معرفة و یقینا و کان  
ذلک فی بقعة دون مناه و الذی یشهد به القرآن الالاسرار من المسجد الحرام الی  
المسجد الاقصی و الثانی یعلم بالخبر انتهی و مولانا می مجلسی بعد نقل این عبارت شیخ گفته  
که قول شیخ عند اصحابنا دلالت میکند بر سکه امامیه اتفاق دارند بر معراج جسمانی آنحضرت  
و هیچ کس از عوام امامیه در ین باب خلاف نگرد و فضلا عن خواصهم انتهی اما بعضی  
متفلسفین متاخرین که با وجود او عامی تشیح انکار معراج جسمانی آنحضرت کرده اند  
پس نظر به تصوف و تفلسف آنها خلاف شان از معرض اعتبار ساقط است  
و هر گاه این را دانستی پس بدانکه پیر مر شده و مرشد زاده سنیان ام المومنین  
بی بی عایشه و خال المومنین معاویه که بنس اهل خال المومنین محمد بن ابی بکر  
است فلان اهل اسلام و الکتاب و السنة منکر معراج جسمانی آنحضرت بودند  
چنانچه نضر را زوی امام سنیان در تفسیر قول حق تعالی سبحان الذی اعمری الخ گفته  
اختلاف المسلمون فی کیفیت ذلک الالاسرار فالاکثر و ان من طوائف الصحابة اتفقوا  
علی انه تعالی اسری بجد رسول الله و الاقربین قالوا انه ما اسری الا بروحه حکى محمد بن جریر  
الطبری فی تفسیره عن حذیفة انه قال کان ذلک رویا و انه ما فقد جسد رسول الله و انما  
اسری بروحه و حکى هذا القول ايضا عن عایشة و معاویه انتهی و سنیان در ین باب از  
عایشه روایتی هم دارند انها قالت و الله ما فقد جسد محمد رسول الله و عن معاویه انها  
کانت رویا صالحة چنانچه در شرح مقاصد مزبور است و هر گاه حقیقت حال چنین  
باشد پس بحال امامیه چه ضرر میرساند هر گاه بعضی از فریق شیعیان که نزد امامیه  
آنها کم گفتار دارند تا سیاه بی بی عایشه و معاویه انکار معراج جسمانی آنحضرت نموده  
باشند بحال آنست که بر حال سنیان مردمان بگریزند که مثالی عایشه صدیقه که مر شده  
در شهر ادره سنیان است و معاویه که در مدج او احادیث روایت میکنند منکر معراج

جسمانی بوده اند و اوزار این انکار و دیگر افعال نامتجانس مع اوزار متجانس خود  
بگردن خود بار کرده اند و ثابت بنصوص کتاب الخ اگر این استدلال بنا بر  
روایت اسماعیلیه و غیره است پس نام است لیکن شکل آنست که در این صورت  
بنی بی عایشه ام المؤمنین هم فرود و سنیان میشوند شاه صاحب باید اول تدارک  
این معنی نموده قدم پیش نهند تا عاقب دور خود نشوند و اگر منظور او اثبات حصر است  
پس هر چند مدعی حق است لیکن چون آیه دلالت بر حصر ندارد و استدلال ناتمام است  
کما لا یخفی قوله واقوال قدرت الخ هر گاه حقیقت حال چنین است پس گفتگوی تو  
در بنیاب فضولی است چه امامیه و احادیث امامیه در باب رد زعم اسماعیلیه و غیره  
اجتناب به تنصیف تو در بنیاب ندارد و معلوم است که چون امامیه این احادیث را  
بتواتر نقل کرده باشد خود البته بعد اول آن قائل خواهند بود پس قول تو  
در این باب از قبیل زیره بگردن بر وزن است و بس قوله امامیه با هم مختلف اند الخ  
این ناصبی مرید کاذب قادر اگر در بنیاب راست گو است چرا نام کتاب و نام آن  
حالم امامی که بان قائل شده مذکور یافت آری در بعضی روایات وارد شده که  
حق تعالی کلام خود را بکیفیت صوت علی بن ابی طالب متکلیف ساخته با آنحضرت صلعم  
کلم فرمود یعنی خلق نمود کلامی را که چنین کیفیت داشت و حکیم علی الاطلاق با آنحضرت  
بیان فرمود که مصلحت درین آنست که چون تو با علی انس بسیار داری این معنی  
موجب مزید انس تو خواهد بود و اما آنچه دیگر هزلیات و هذیان است که گفت پس شک  
نیست که اگر کسی از امامیه بالفرض بان قائل شده باشد با مثال چنین طامات تنصیف  
عقیده او نمی توان نمود چه او را میرسد که بگوید که در کار خانات حق سبحانه و تعالی  
چون و چرا گفتن غیر از مریدان بیس شقی شمار هیچ مرد دین و الهی تواند شد چه این  
طرز رویه بعینه طریقه و داب ابابیس است چنانچه صاحب ملل و نحل تصریح نموده  
باینکه شیطان گفت که مرا بر مساق و روش حکمت او سوا ای چند هست اول آنکه پیش  
از آفریدن من میدانست که چه چیز از من صادر خواهد شد پس چرا مرا آفرید و چون آفرید  
چرا تکلیف بمعرفت نمود و چون این هم نموده بود چرا تکلیف بسجود آدم کرد و امثال  
این اعتراضات بسیار بر جناب حق تعالی نموده چون استیجاب آن موجب تطویل

تطویل کلام است عثمان قلم از ان منعطف ساختن من شمار فایر حج الی اللیل و النحل  
بالجمله چون اشاعره منکر حسن وقوع افعال اند و امامیه و غیره عدلیه هر چند حسن  
وقوع اشیا قائل اند لیکن ادراک آن را ضرور نمیدانند این چون و چرا بنا بر سبب  
بچسبک ازین فرق اسلام در دست نمی آید علاوه آنکه بالفرض اگر کسی از امامیه  
قائل شده باشد بعد اول روایت این با او به معنیش این خواهد بود که علی  
بن ابیطالب هم را علم و یقین حاصل شد با آنچه پیغمبر خدا با الهی سموات آنرا چشم  
سردیده بود و چه بنا بر مذهب امامیه دیدن چشم سر مشروط است با مورد بسیار  
که معلوم است که حضرت امیر را در وقتیکه بر روی زمین بود آن شرایط حاصل نبود  
و قدرتی که میان علم و یقین و میان دیدن چشم حاصل است بر هیچ یک از اهل  
بصیرت مخفی و پوشیده نیست اللهم الا من یكون مثل الناصب مصداق قوله تعالی ختم  
ابعد علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم فشاوه و لهم عذاب عظیم و انصاع و ج  
آنحضرت بحکم شریف بر آسمانها و نژاد قریب آنجناب بعرض اعظم بحسبیتیکم  
چرا میل بان مرتبه نتواند رسید و دخول آنحضرت در بهشت بجدد اشرف  
و ملاقات نمودن بالانبیای مرسل و نحو آن متضمن چندین معجزات و کرامت است  
که جناب علی بن ابیطالب هم را بر روی زمین حاصل نبوده که بعلم و یقین آیات الهی  
واردیده باشد و ظاهر است که این فضائل حسیمه و معجزات عظیمه بدون معراج  
جسمانی حاصل نمیتواند شد که بغیر عروج رویت ملکوت سموات امکان باشد حال آنکه  
صحت نقل آنچه در کتاب المعراج مذکور ساخته و هم صحت روایت در جزو خفاست  
کما لا یخفی اما قوله این روایت معارض است الخ وارد میشود بر آن اینکه معلوم  
نیست که راوی گفتگوی این ناصبی یا کیست چه هنوز به احوال او پیوسته که کسی از  
امامیه بعد اول حدیث اول قائل شده باشد و درون الثانی تا لطراف او این بحث متوجه  
شود و بر تقدیر تسلیم معنی حدیث دوم این خواهد بود که چنانچه انبیای سابق را  
اشباح و انوار پیغمبر خدا و قدرت او بمثل ساخته نمودند همچنین پیغمبر خدا را و چون  
علی بن ابی طالب و شیعیان او در بهشت در گاه زن طلحه و بلال بنا بر حدیث صحاح ایشان  
که گذشت در بهشت پیش از دخول آنحضرت صلعم داخل شدند و بگویند و ایستاده

باشند چه استبعاد است در اینکه علی بن ابیطالب و شیعیان او را نیز این شرف حاصل شده باشد  
و حق آنست که درین مقام شیعیان روی این ندارند که با سنیان مناظره و ستیزه نمایند  
چه بایزید بظلمی که یکی از پیران سنیان است میگوید که من بر آسمان رفتم و یک  
یک آسمان گردیدم بالای آسمان یا هیچ ندیدم چشمه بر عرش زدم انجمنی چه معلوم است  
که این مرتبه نه سیچاره محمد بن عبدالله پیغمبر شیعیان داشت و نه علی بن ابیطالب امام ایشان  
و بعید نیست که از سنجاسنیان حرم نمایند باینکه ضمیر ثم استوی علی العرش راجع  
بطرف حضرت بایزید بظلمی است و الا لزم الکذب و ایضا محی الدین در نصوص  
میگوید ان بایزید قال او ان العرش و ما خواها ما الف الف مرة فی زوایه من زوا یا  
قالب العارف ما احسن به انتهى زیرا که معلوم است که این دل و دماغ که بایزید عارف  
داشت پیغمبر خدا را بالای آسمان حاصل بود نه حضرت امیر را بر روی زمین فاعبروا  
یا اولی الابصار قال الناصب الممانند علیه ما علیه عقیده دیو از دم آنکه نصوص قرآن  
و احادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند سببیه از اسماعیلیه و خطابه و منصوریه  
و حمیری و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بان رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از  
وضو و تسبیح و صلوٰة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر و ارو شده بر ظاهر  
آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم ندانند پس  
نزد این فرق اعظم نقلین که کتاب الله است قابل تمسک نمایند چنانچه سببیه گفته اند  
که و صوموات امام است و تسبیح اخذ از ناذون در نسبت امام و صلوٰة عبارت از ناطق بحق  
که رسول است بدلیل ان الصلوٰة تنهی عن الفحشاء و المنکر و زکوة عبارت از تزکیه  
نفس بمخالف حق و کعبه تنبی است و باب علی و صفاء مروءه حنین و میقات خروم اند  
و تلبیه اجابت و دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه عبارت است از موالات ائمه سببه  
که فیما بین لفظا با شراخ میباشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پامیدارند و احادیث  
عبارت از افشاء اسرار ائمه بسوئی نااهلان اگر بغير قصد واقع شود و غسل جهالت اند  
از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعی و نالاستفت تکالیف  
برداشتن و عمل بنظر او هر نمودن و قرامطه و باطنیه نیز ازین قسم خرافات و هذیان است  
بسیار دارند و عمل بنظر او دشمن اند و این اقبل حجاج در حرم و نهیب اموال شان نمودند

نمودند و حجر استوار کند بر دند و او را بر خاک ریزی از خاکریزهای کوفه انداختند و همه  
اینها با باحت محارم و محرقات قائل اند و بر قبیله اکثر انبیاء را نکار کنند و لعن نمایند  
و باطنیه گویند که صوم و صلوٰة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلقی باشد است  
و روزه ماه رمضان بدعت عمر است و خطابه و منصوریه و حمیری و جنابیه گویند  
که فرائض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدو مستی شان فرموده اند  
و محرمات نام مردانی که ما را بدو شمشنی شان فرموده اند و منصوریه و زرامیه جناب  
را تا ویل کنند با ما و نار را بدو شمشان او مثل حضرت ابو بکر و عمر و حمیری گویند که  
جنت نعیم دنیا و نار آه و دنیا است و نیار افنا خواهد بود و در زمان مطیع باشد این  
فرق را با وصف این شعوریکه دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالم را کمره  
گردند تا مهتر عاقان با شد و آخر دست ترکان چنانیزی ملقب تیغ انتقام پروردگار  
گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی و اتقوا نارا نارا تصیب  
الذین ظلموا منکم خاصة انتهى کلام المخالف و قول بایزید است که باطنیه هر دو قسم  
اند یکی باطنیه اسماعیلیه و یکی باطنیه صوفیه و هر دو در باب اعتقاد و اشتیاق باینکه مراد  
حق تعالی غیر آنست که از ظواهر آیات و احادیث استقفا میشود و شریک اند نیابت  
آنکه باطنیه اسماعیلیه با اصحاب ملته عداوت دارند و باطنیه صوفیه چون فرقه صوفیه  
مشبه از تسنن است قائل بخلاف آنهاستند و صاحب ملل و خحل باطنیه را در  
داخل گردانیدن میان فرقه شیعیان تردد نموده چنانچه هر که تفحص کتب مذاهبت نموده  
بر و ظاهر و هویدا است حاصل آنکه باطنیه قاطبه نزد امامیه ملعون اند خواه از فرقه  
شیعیان باشند خواه از سنیان و همچنین است حال دیگر متخالفین از سنیان  
اهلیت سید المرسلین صلعم که درین تخالف با فرقه باطنیه شراکت دارند بدو  
حال سنیان که پیران و اولیاء الله ایشان آیات کتاب الله و احادیث نبوی را نسخ  
نموده تمام شرع را برهم زده اند و اگر با وجود این کلام ایشان اصلاح پذیر باشد  
باطنیه چه تقصیر کرده اند که کلام آنها ماول نشود و چون بیان این مرام کاینست موقوف  
است بر آنکه اقوال محققین صوفیه که در تفسیر آیات مطابق است بهایات نفس خود  
گفته اند با استیجاب نگاشته شود و این موجب تطویل و املال است

لهذا استقل قیامی از ان اکتفا می نماید پس بدانکه محی الدین عربی اولی فضل حکمت الهیه  
میگوید معنی قول حق تعالی ما عندنا ان سجده لا غلقت بید می آنست که چرا سجده آدم  
نگردی و حال آنکه او جامع است صورت حق و صورت عالم را مراد او تعالی از هر دو  
ید یکی صورت حق تعالی است و یکی صورت عالم و هم درین فصل میگوید معنی قول  
حق تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها ذر و جهاد است  
منها ذر جا و کثیر او نبار اینست که بگردانید آنچه ظاهر است از شما و قایه رب  
خود را و آنچه باطن شماست که عین رب و پروردگار شماست آنرا و قایه خود گردانید  
و در فصل حکمت ششمه میگوید آنچه حاضری این است که مراد حضرت نوح از قول رب  
انی دعوت قوم لیل و نهار اقم یزوم و عانی الا فرار و انی کل ما دعوتهم تتخرف لهم جعلوا  
اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصر و اواستکبروا و استکبارا ثم انی دعوتهم جهارا ثم انی  
اعلنت لهم و اسررت لهم اسرارا فقلت ایستغفروا ربکم انه کان غفارا مدح و شمای  
امت خود است که بظاهر مذمت است و مراد نوح آنست که چون آنهارا کاهی  
بطرف تنزیه صرف خواند و کاهی به تشبیه و این در حقیقت فرقان است که بان مامور  
شده اند بلکه آنهارا می باید که میان تشبیه و تنزیه جمع نمایند لهذا دعوت او را قبول نگردند  
و میگویند که مراد از جهارا همین ظاهر حال ایشان است که غیر حق تعالی اند و از اسرار  
باطن است که بحسب باطن عین حق تعالی اند و مراد از استغفر و آنست که طالب نمایند  
تأحق تعالی شمارا بحسب وجود ذات در خود فانی سازد یعنی طلب فنا و ذات و صفات  
او کنید تا باقی به بقای او گردید چنانچه بعضی شراح هم قریب باین گفته و هم عبارت او در  
فصوص بان ناطق است و ویکرا آنچه درین مقام در کتاب مذکور هدیانات گفته تا کجا  
بر نکلام هر که خواسته باشد بان رجوع نماید و هم میگوید که معنی قول حق تعالی یرسل  
الساار علیکم مدارا معارف عقلیه است و میدویم باموال را تفیر میکنند که ای جمایم  
بکم الیه و رایتم صورکم فیه و امثال چنین آنچه در فصوص در معانی آیات الهی تصرفات  
نموده و زندقه و کفر گفته و تمام قرآن را نسخ نموده اگر بالا استیجاب بر نکلام کلام  
بطول می انجامد و اگر با این کلمات هم مشربان ادراضم سازیم پس کتابی جدا  
می باید که بر نکلام الحال اگر کسی انصاف نماید البته میداند که اذیتاف آنچه باطنیه گفته

کفته اند محی الدین مرکب آن شده لیکن چون ولی کامل و مرشد بر حق مستبان است  
و م نمی توان زد منتقم حقیقی ازین بی دینان که با این بی دینی بر اهل حق طعن و تشنیع  
می نمایند عنقریب در دار دنیا و عقبی بوجه احسن انتقام کشد و اهل حق را راحت  
بخشد قال الناصب الممانند علیه ما علیه عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از  
خاتم النبیین ملک را بر کسی بر سر رسالت نفرستاده و وحی نازل نشده اگر چه بدون  
معیانه و مشاهده بلکه بحجر و سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیرالمؤمنین  
هم را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی  
امیرالمؤمنین بود که رسول ملک را شاهد میگرد و امیر آواز اومی شنید و صورت او  
نمی دید روی الکلبینی فی الکافی عن السجاد ان علی بن ابی طالب هم کان محدثا و هو الذی  
یرسل الله الیه الملك فی کلمه و یسمع الصوت و لا یرى الصورة و این همه از اکاذیب  
و مفتریات این قوم است و معموذ مناقض است بروایات دیگر از آنکه که در کتب  
ایشان موجود است از آنجمله آنکه حضرت پیغمبر فرمود ایها الناس لم یبق بعدی من  
النبوة الا المبشرات و از آنجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مخدوم بخواتم  
ذهب بسوی پیغمبر زنان و آنجناب با میرر حانید و امیر م حضرت حسن م و هکذا  
و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم از ان کتاب فک نماید  
و بمضمون آن عمل کند و علم آنکه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن  
فرشته است و انیدن آواز مرا افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و طائفه از امامیه ادعای  
مصحف نمایند و گویند حضرت فاطمه زهرا هم بعد از رحلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی  
را حضرت جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر و قایح آتیه و فتن این امت در ان  
مذکور است و آنکه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و بخاریه از  
شیعه ادعای وحی بسوی محمد ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و سببیه از  
اصحابیه و مفضایه و مغیریه و عجلیه صراحت مدعی نبوت و نزول وحی بر ایشان خود اند  
کامر فی الباب اول انتهی کلام المخالف اقول در صحیح مسلم و بخاری و ترمذی  
باستناد مختلف بتفاوت بسیار روایت که پیغمبر خدا فرمود لقد کان فیما قبکم محمد ثوبن  
من غیر ان یکنوا انبیاء فان یکفی فی امتی احد فانه عمر قال ابن وهب تفیر محمد ثوبن

ما همون و هم در ماسبق است شمار رفته که بنا بر آنچه قیصری و غیره محققین صوفیه که سنبلان حلقه  
بکوشش ایشان اند تصریح نموده اند یکی از اقسام الهام و کشف سماع صوت هم هست  
نهایت اینست که گفته اند الهام گاهی از جانب حق تعالی بدون توسط ملک حاصل میشود  
بخلاف وحی و حال آنکه معلوم است و ناصب عدوت عترت ظاهره نیز این را اسلام  
میدارد که وحی بر غیر انبیاء مثل نادر موسی و غیره نازل شده پس هر گاه حال الهام  
دو وحی این باشد که سنبلان و روح بباری از خلایق ثابت کنند که آنهادت بسیار در  
بیت پرستی گذرانیده باشند مثل عمر بلکه این را برای ادنی درویشان و قلندران  
که تعبیر از آنها بصوفیان ارباب صفای میکنند مثبت میدانند پس چه استبعاد باشد که  
امامیه بنا بر احادیث بسیار که از امامیه باینها رسیده جناب امامیه علیهم السلام  
و آنکه قرآن بطهارت ایشان گواهی داده و اوست را بوجوب طاعت ایشان فرموده اند  
و بالاتفاق اینها کمال از اولیاءند مرتبه محمد است بدون که زیاده بر امام بودن نیست برای  
اینها اثبات کنند و این ناصبی شقی کور باطن غیبی که دعوی این نموده که میان وحی رسول  
و وحی علی بن ابیطالب هم نزو و شیعیه امامیه تفرقه همین است الخ دو وحی است بی فروغ  
که از امام کاذب او باو میراث رسیده و الا معلوم است که و حیکه که بر جناب خاتم المرسلین  
نازل میشد تا سیس احکام شرعی بود و این بعد پیغمبر خدا محال است که بنا بر اصول امامیه  
برای کسی صورت تحقق پذیرد اما اگر ازین قبیل نباشد مثل اخبار بعضی کائنات  
و نحو آن پس هر گاه این نامصنفان برای هزار هزار صوفیان بدعت شمارا ضعاف  
اضعاف آنچه امامیه از جناب امام نقل می نمایند ثابت کنند اگر امامیه شطری ازان برای  
امامیه ثابت نمایند چرا برین اعدای اهل بیت نبوی زیاده از نمک بر جراحت پاشیدن  
باشد ظرفه عدوتی است ویرینه که اینها با خاندان رسول دارند و آنرا خلاف ایشان  
از امتلاف خود بگیرات میگیرند و ازین شقی کسی به پرسد که میان حدیث کلینی و میان  
قول حضرت کم یبق احدی من النبوة الا النبشرات از کدام حدیث شاقص است  
و از کدام دلیل تحدیث را خارج از تفسیر کردی و اگر چنین است پس عمر چگونه محدث  
باشد و صوفیان چگونه ارباب کشف و الهام و کتاب جعفر و جامع که جناب امام معصومین  
بیان مخصوص اند علمای سنبلان مثل شارح مواقف و غیره بان شهادت داده اند پس

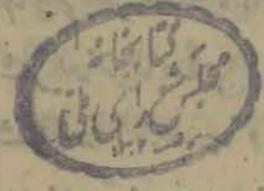
پس مصحف فاطمه را هم ازان قبیل دانند اما ناصب عدوت عترت ظاهره که از غایت  
بلادت استیجاب نموده باینکه هر گاه کتاب مخوم آمده داشته باشند احتیاج فرستادن فرشته چه  
باشد پس این از قبیل شبه کفار است که بگویند هر گاه قرآن مجید بمقتضای  
قول تعالی لا رطب ولا یابس الا فی کتابنا جمع میگردند و خشک باشد پس  
احادیث قدسیه چه مصرف داشته باشند و نزول جبرئیل بتقریب غیر  
انزال آیات کتاب سبحان باشد و اجتهادات نبویه که سنبلان آنرا برای  
شبهی ثابت کنند همه باطل و لا طائل قال الناصب المعاند علیه ما علیه فقیه  
چهاردهم آنکه تکالیف بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشده و نخواهد شد مگر  
و منصوریه و حمیری از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند  
حکم امام وقت چنانچه ابوالخطاب که نامش منعم است جمیع تکالیف را از  
تایمان خود اسقاط نموده و جمیع محرمات را حلال گردانید و به ترک فرائض  
امر نمود و منصوریه گویند هر که با امام وقت در خورد از و جمیع تکالیف خود بخود  
ساقط گشت هر چه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد  
از وصول بجنّت تکالیفی باقی نمی ماند و حمیری گویند که امر شرعیست مفوض بحجت  
وقت است اسقاط تکالیف و زیادت و نقصان در آن بدعت است  
حسن بن الهادی بن نزار بن الحسن تنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و او را  
حجت وقت میدانند اسقاط تکالیف شرعی را مصلحت دانسته حکم به تحلیل  
محرمات و ترک فرائض نمود و انتهی کلام المخالف اقول باز ای این فرق ضاله  
فرق صوفیه که شعبه سنبلان اند چنانچه دانستی عقائد باطله بدتر از آنها دارند  
چنانچه شیخ الدین عمر النسفی از علمای سنبلان میگوید جیبیه از فرقه صوفیه میگویند  
که بنده چون حق تعالی را حبیب خود ساخت و از محبت مخلوقین منقطع کردید  
تکالیف از و ساقط میگردد و عبادت از و مرتفع میشود و الحرام علیهم حلال  
و ترک الصلوة و الصوم عديم جائز و هذا کفر محض و فرقه ولاییه از ایشان  
میگویند که چون بنده بمرتبه ولایت میرسد خطاب امر و نهی از دبر می خیزد  
و شمر آنچه ایشان میگویند که چون معرفت خدا حاصل شد تکالیف مرتفع

میشود و اباجیه ایشان میگویند اموال مسلمین و فروج آنها حلال است اینست  
منتخب کلام و فرقه و اضایه میگویند انهم و اصلون باسه تعالی و ان الکالیف  
بالصوم و الصلوة ساقطه عنهم و کل شیء حلال لهم حتی شرب الخمر و اللواطه  
و الزنا و عقیده ایشان آنست که اهل این فرقه را وطن بناست و امهات جائز  
است و چون اینها و آنها و کافه سنیان در تخلف نمودن از سفینه اهل بیت  
شرکت دارند باهم بمنابیه سک لاد و برادر و شغال اند و دشمن عترت و آل  
قال الناصب الممانند طایه ما علیه عقیده پانزدهم آنکه امام را خیمبر سد که حکمی از  
احکام شرعی را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سایر امامیه و خمیریه بان رفته  
اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است  
زیرا که امام نائب پیغمبر است و در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغییر  
و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود و نائب او و بدیهی  
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی شرع  
لکم من الدین ما وصی به نو ما الخ و کل جعلنا منکم شرعه و منها جا و جا بجا در حق کسانی  
که بعقل تحریم بخائر و سوائب و دیگر ماکولات و تخلیل میت و امثال ذلك کرده  
بودند خباب بوجه اعم که دیگر این را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید  
و ادوات پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی خیمبر سد امام را چگونه این  
منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک  
اثنا عشریه نیز در بنیاب بر و ایاتی چند است که اختراع و افترا بر ائمه نمودند  
منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبد الله انه قال ان الله تعالی آخا بین الارواح  
فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالقی عام فلو قد قام قائم اهل البیت و رث الارواح  
من الذین آخا بینهم فی الازل ولم یورث الاخ من الولاة و لیل صریح بر کذب  
این روایت آنست که تکالیف شرعی چون بر طامه نامس اند می باید که منوط  
باشند بعلا مات ظاهر و امور جلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم بشری بدریافت  
آن تواند رسید و مواخات ازلی که این میت معین را با کیست و مکان او کجاست  
و عدو اخوان کذابی که چند اند و میراث آنها در اخوت که بحسب آن ترویج بعضی

بعضی بر بعض و محجوب سناختن ضعیف از قومی توان کرد چیزیست که بوجه من  
او یوه عقل آنرا در نمی یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن امتیاز است پس امر  
میراث متعلق شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند انتهی کلام المخالف  
اقول کافی است در نقض این کلام ناظر جام ناصب عداوت عترت علیهم الصلوة  
و السلام آنچه صاحب مواهب لدنیه که یکی از علمای اعلام ایشان است در مواهب لدنیه گفته  
و آن اینست فان قلت قد ورد فی صحیح مسلم قوله صلح یوشکن ان یمنزل فیکم ابن مریم  
حکما مقسطا فیکسر الصایب و یقتل الخنزیر و یضح الخنزیریه و ان الصواب فی معناه انه  
لا یقبل الخنزیریه و لا یقبل الا الاسلام او القتل و هذا خلاف ما هو حکم الشرع الیوم فان الکتابی اذا  
بدل الخنزیریه و جب قبولها و لم یجزئ قوله و لا اکراه علی الاسلام و اذا کان كذلك فکیف  
یکون عیسی صلح ما کما اشریعت نبینا صلح و الجواب انه لا خلاف ان عیسی صلح انما  
ینزل ما کلا بهدیه الشریعت الموحده و لا ینزل نبیا بر صالته مستقره و شریعت  
ناسخه بل هو حاکم من حکام هذ الامم و اما حکم الخنزیریه و ما یتعلق به فیس حکما  
سنته الی یوم القیامه بل هو مقید بما قبل نزول عیسی و قد اشر نبینا صلح  
بمنحه و یس عیسی هو الناسخ بل نبینا هو المبین للنسخ فدل علی ان الامتاع  
فی ذلك الوقت من قبول الخنزیریه هو شرع نبینا اشر الیه الذوی فی شرح مسلم  
انتهی و هرگاه حقیقت حال چنین است پس ناصب عداوت اهل بیت چرا امر اجعت  
فکر و کلام بزرگان خود تا او را مانع میشد از امثال چنین هرزاد موجب تزییح او تات دیگران  
خمیکر وید اما آنچه از هذیانات دیگر گفت پس ناشی بسبب فرط جهالت و عدم معرفت  
او است بمراتب ائمه و احوال رجعت بلکه دولت میکند بر عدم معرفت او بقدرت  
حق تعالی و الا چون جناب معصوم خود مش بنفس نفیس تشریف داشته باشد و در  
هر جا حاضر تواند شد چنانچه علی بن ابی طالب نزد امامیه وقت نزاع ارواح عباد و ارازل  
صوفیان نزد سنیان اگر دیگر مکلفین را علم حاصل نشود باخوان روحانی چه ضرر داشته باشد  
و ایضا از کجا که در ان وقت مومنین از اباب کشف نباشند چنانچه صوفیان این وقت  
نزد سنیان و ایضا علامات و اسباب معرفت غیر محصور است از کجا که علامتی و نشانی  
برای این معرفت حق تعالی نتواند معین فرمود و هذ اما در نامن نقض کلام الناصب لعداوة

فترت غير الايام عليهم الصلوة والسلام المحتلق بباب النبوة المحتضن الخمسة عشرة عقيدة  
فاسدة للنواصب الليام وارجو من الله تعالى ان يجعله ذخرا ليوم تقريتي وفاقتي  
الى معقرة ربي الكريم وذريته الى دخول دار الخلد والنعيم ووسيلة الى رضا المحتسبي وسادتي  
التحيا عليهم آلاف آف التحية والثناء

تمام شد



خاتمه الطبع

ووقع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على محبي الحق وزناق الباطل والصلوة على رسوله الحمويد بالدليل القام والبرهان  
الكامل وعلى آله واصحابه الهادين الى الصراط المستقيم والحمد لله القاصم المابعد منطج  
طبايع ارباب بصيرت باد كه چون در بين اوان بعضي از اجنابي زمان جبال خام آنكه خطه  
هندوستان درين روزگار از انقاص طاسي اعلم شيعيان ز اديم الله شرفا و مكرمه  
خالتي است خواست كه بمشابه سمانه مي مصلين را با قسوم ناخو زون بكو ساله پرستي  
نخواند بنا عليه كتابي در نقض مذهب اهل بيت اظهار كه كافه خلايق بمقتضاي احاديث  
متفق عليه مثل قوله عم مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجي ومن خالف عنها غرق  
وهي ذاتي تارك هيك الثقلين الحديث ما مور به تمسك مذهب ایشان كرويده اند نوشته  
با عانت و تائيد شياطين جن وانس در اكثر اقطار ممالك هند منتشر ساخته در اضلال بني آدم  
كوشيد و نظر بحديث نبوي ناظهر اهل بدعة الا اظهار الله فيهم حجة على لسان من شارب من  
خلقه چون سنت الهی برین جاری شده كه در هر عصر يك باخوای اباييس پرتابيس ابالله  
وشياطين در اصناف بني نوع انسان بجهت سندنو باحداث بدعات و شبهات خواهند  
كه عوام را در ضلالت اندازند او تعالى بازمي آنها بمقتضاي لكل فرعون موسي  
بعضي از خالص بنديگان را موفق و مسدد سازد تا به صحيح قاهره و بر اهلين باهره صنف شبهات  
محمويه و مكاييد مخرفه آنهارا مصحح و باطل كردند فخر يا علي هذه السنة ولين تجد لسنة الله  
تبيلا خدام والا مقام عالي جناب فضائل ماب صفادة و دو مان مصطفوي نقاوة خاندان مرتضوي  
مروج مذهب حق ائمة اثنا عشر استاذ البشر قدوة الابهاب تحقيق اسوة اصحاب تدقيق  
مرفم اناف عابدي العزى واللوات بصوارم الالهيات مشهر صام الاسلام على وجوه خرت

لاصنام ثاقب صدور قوم پیام بجهام الملام مشیدارگان شر بخت خیرا نام علیه الصابرة والصلام  
باقامة عماد الاسلام اومی الا نام الی الجنة باجبار السنة قاتل شیاطین الانس والجنه بالسيف  
والجنة نائب جناب ائمه اطهار متخذذ الفقار شر بار صاعقه کردار ماحی آثار الباطن صوفیه  
و نواصب بالثهاب الثاقب مومسن اساس الاصول مصقل مرآة العقول شارح  
صدور الصالحین بشرح حدیقه الممتقین محمد و جومات السنة النبویه بالحواعظ الخمسة موفقی  
بتوفیق ابدی و ازلی مویده بتائید خفی و جلی علامی فهامی مجتهد العصر والزمانی السید ولد اعلی  
ابن السید محمد معین الحسینی البصری ابدی ابدی و ابیدا عاویة خالص الوجه الله مویده الدین  
جده رسول الله صلعم و در آن صحیفه بمعونه بتصنیف پرداخته و چون بنا بر آنچه در و بیاجه  
صوارم تمهید یافته اول بنقض باب دوازدهم آن صحیفه مروده است و الا نعمت خود را  
گماشته و شیعیان اهل بیت نظر جمانت و استحکام کلام معجز نظام آنرا در اقطار و اکناف عالم  
منتشر و مشتهر ساخته بعضی از ذوی الاذنان اعدا خود و اهل بیت حضرت رسالت مآب  
مسئمی بشیخ فتح الدین که بمنصب عالی بنده از محالات کوره از طرف بعضی از برادران  
نیادت و نجابت پناه سعید ازلی و مویده بتائید تم یزلی سید مکر علی خان صاحب ابن السید  
الامیر زین العابدین خان مرحوم مغفور اختصاص داشت از قایت تعصب و عناد و نهایت  
تعصب و افساد چون مجال نقض آن رساله که باسم ذوالفقار فایز گردیده در علمای مذهب خود  
نیافت چاره کارا حزاب خود درین دید که تا سیابانام خود که سارق کلام ملک عام بوده خیانت  
بکار برود و عبارت رساله ذوالفقار را برهم دور هم ساخته و اجوبه مستشافیه و مضامین و افیه آنرا  
از میان انداخته چند نسخه جمع عرض است کتاب در آورده در اطراف و جواتب منتشر  
ساخت تا باشد که باین جیه آبی بر روی کار آرد و علمای خود را از جاه نجالت بدر آرد چون  
شیعیان حال بدین منوال مشاهده نمودند بعضی از ایشان که سعید ازلی و موفقی بتوفیق  
خفی و جلی بودند نعمت و الا نعمت خود را مصروف برین داشتند که بعضی از مجلدات که  
جناب افادت مآب فخر الممکنین و المجهتین مروج و بین ائمه معصومین در نقض کلام تکبیر  
انجام سر کرده نواصب ایام تصنیف فرموده اند بمعرض انطباع در ابد تا مریدین امام غاوری  
خان علی مانتق به صحاحهم را با ز مجال تحریف و تصحیف در آن مجلدات نماند چنانچه بتائید  
جناب باری عزوجل درین سنه که سنه ۱۲۱۸ است پانصد جلد کتاب صوارم و حسام بمعرض انطباع



انطباع در آمد و از قرابت محاسن اتفاق و مجاریب آیات غیرت حق سبحانه و تعالی آنکه  
در همان موضع از و شدت همان طابع که سه صد جلد کتاب ناصب عداوت اهل بیت است  
باعتبار بعضی از نواصب بطبع در آمده بود بمقتضای جارا الحق و زهق الباطل ان الباطل  
کلن زهق تا این پانصد جلد کتاب نیز منطبق کردید و نظر باین که ان الاسمار تنزل من السماء  
هرگاه پیروان اصحاب ثابته صحیفه بمعونه را مطبوع ساخته بحسب مساعدت اسباب سه صد  
جلد کتاب منطبق گشت و چون نوبت طبع مجلدات کتب مذهب عمده آل عباس علیهم السلام  
و الشارح سید مجتهد حسن اتفاق بدوین سبق اراده پانصد جلد کتاب بمعرض طبع در آمد پس  
از باب قلوب صافیه و اذنان تراکبه از سنجاد ریافت نمایند که نیز و جناب حق سبحانه و تعالی  
تابع رسول مختار صلعم و اهل بیت اطهار کیست و تابع اصحاب ثابته کدام و انشا الله العزیز  
بشعیان حقیقی از مطالعه آن حظ او فی و سهم اعلی خواهد رسید و آنجا که خود را از راه ریا  
مذقبت بشعره اوی ساخته اند سر نجالت بگریبان خواهند کشید اما طبع که عقابی فرنگ آنرا  
ترویج داده اند صنعتی است کثیر المنافع عظیم الفوائد از انجمله اینکه غلط در ان قایل الوقوع  
است و مجال تحریف و تصحیف در ان نباشد چه فرقی که میان حروف طبع و حروف رقم  
صحت است بر هیچ عاقل محقق نمی تواند شد و پس است و رحمت و سعادت این صنعت  
آنکه بحسب مساعدت اسباب و تهیه آلات و ادوات از کهن غیب بمنصه ظهور آید  
از اینکه انطباع صحیفه بمعونه در آمده بود پانصد جلد کتاب صوارم و حسام الاسلام مطبوع  
گشت تا بمقتضای آنکه الاشیاء تعرف باضدادا موجب مزید اجای دین و نصارت و تازکی  
مذهب اهل بیت سید المرسلین صلعم کردید و ان تمام حجت رب العالمین و ارغام اناف نواصب  
اعدای ائمه معصومین هم گشت و کسر اضلاع عابدین صمیمی فریض ضلالت آئین و اید  
الموفق والممیرین و هم از جمله محاسن انطباع آنست که در عرصه قایل ممکن است که اسفار  
بیشمار با انطباع در آید که تحصیل آن از کتابت چندین کاتب متعسر بلکه متعذر باشد و مرکب  
برای این صنعت ترکیب داده اند خاصه اش آنست که اثر آن بایب محو پذیر نیست لیکن  
با وجود کثرت فوائد بعضی از زلال و خلل های سهل در ان نیز هست بنا بران برای تنبیه ناظرین  
بمعرض بیان می آید یکی از ان اسپس است که موضوع برای فصل حروف و کلمات از  
هدیکرا است و نشان آن اینست و آنرا وقت طبع بطوری میگذارد که بعد از آلوده نباشد

و در صفحات نقش نه بند و مکرر گاهی بسبب حرکت از ارتفاع تام یا ناقص با و عارض می شود  
و از آن بسبب این بدو میگرد و بتمام نقشی شیبه بالف و بناقص مانند نقطه در صفحه پدید می آید  
و در حقیقت هیچ نیست و بکسر آنکه نقاط و حرکات کاف و د و ناله میم که از حروف طبع جدا می باشد  
و وقت عمل آنرا بموقع میگذارد و صفحات را در میان مطابع نهاده میباشند نگاه حروف  
و الفاظ منتقل می شود و نقطه و غیره از جای خود منتقل و همچنین بسبب کم بودن سیاهی  
صورت لفظ نمایان نمی شود و این عوارض تا در الوجود است و محمل مقصود نه چه عقلا  
و دانشمندان را امثال چنین سقم و قصور میسر بیچو در باب فهم معانی مقصوده سنگ  
راه نمی تواند شد چنانچه گفته اند **خ طاقان پیروی نقطه نمانند**

و

*[Faint, mostly illegible handwritten text in the lower half of the page, likely bleed-through from the reverse side.]*

